[illegible]

۱۲۵۹

[illegible]

ا ب ت ث ج ح خ د ذ

وقف بر [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا احصی حکیمی را که بکمال الحکمت و نور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسان را از خزانهٔ جود
خلعت وجود پوشانید که والله خلقکم وما تعملون و شقایق عقل و حواس در بستان ابدان انسان بشکفانید
که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و صدور خواص انسان را مخزن جواهر علم و حکمت
گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مرضی عالم دانش و بینش را
شربت شافی هدایت و درایت چشانید که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و صلوات
بی انقضا بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی صلعم که اشربهٔ اوامر و حافظ صحت ابدان ابرار و ادویهٔ نواهی او
تریاق سموم افعال اشرار است و بر آل و احباب او که اطباء دار الشفاء دین و امحاء خطه یقین اند

اما بعد چنین معروض میدارد خادم فقراء الملة بهاء الدولة هداه الله تعالی که چون حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی یوم القیمة بلجام من النار
امر بود باظهار علمی نافع مردم را بابدان را و این بیچاره بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید
بلیغ حاصل بود لازم نمود انزا الطاعة لامر الاعلی و فوزا بنیل السعادة فی الاخرة والاولی ثبت
نمودن فلهذا اشتغال بتالیف این رسالهٔ موسومه **بخلاصة التجارب** در اوان سنه سبع و تسعمائه
در مسکن ارشد من قری رازا اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و هشت باب بعون الملک الوهاب

باب اول در بیان انچه دانستن ان موقوف علیه حفظ صحت و دفع مرض است بر وجه کلی چون
طبیعت و مزاج و علامات ثابته امزجه طبیعیه حاصله و تغیر و تبدیل المزاج و اخلاط
اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات و ارواح و قوی و افعال بدنیه
و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالات حالات نبض و نفس و قاروره و بلغ و حرکات
بر حالات بدنیه مطلقا **طبیعت اما** بدان که طبیعت انچیز را گویند که بالذات مبدا اول باشد
مر حرکت و سکون انچیز را که این طبیعت در و حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه از بسایط فلکی
و عنصری و مرکبات [illegible] و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیطه و بر مزاج در مرکبات
واگرچه بتجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع است واعیته طبیعت ظاهر است

[illegible]

۱۳۳۲
چاکر دوشنبه [illegible] مبارک [illegible] رحمتی [illegible] شده
با [illegible] و همانه [illegible] خدمت نموده و [illegible] عزت و مستقر [illegible]
[illegible] از [illegible] واجب الوجود تا امروز یوم شنبه ۹ [illegible]
[illegible] نموده [illegible] ۱۵ [illegible] بدوام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ۱۵ ایام عمر و عزت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا احصی حکیمی را که بکمال الحکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را
از خزانه جود خلعت وجود کرد والله خلقکم وما تعملون و شقایق عقل و حواس در بستان
ابدان انسان بشکفانید که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
و صدور خواص را مخزن جواهر علم و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مرضی عالم دانش و بینش را شربت شافی هدایت و درایت
چشانید که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین و صلوات بی انقضا بر خاتم
و مهتر انبیا محمد مصطفی صلعم که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ابرار و ادویه نواهی او تریاق
سموم افعال اشرار است و بر آل و احباب او که اطبای دار الشفاء دین و امحاء خطه یقین اند

اما بعد چنین معروض میدارد خادم فقراء الملة بهاء الدولة هداه الله تعالی که چون حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی
یوم القیمة بلجام من النار امر بود باظهار علمی نافع مردم را بابدان و این بیچاره را بعضی از
تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بلیغ حاصل بود لازم نمود انزا الطاعة لامر الاعلی و فوزا
بنیل السعادة فی الاخرة والاولی ثبت نمودند فلهذا اشتغال بتالیف این رساله موسومه
بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائه در مسکن ارشد من قری ری اتفاق افتاد
مشتمل بر بیست و هشت باب بعون الملک الوهاب **باب اول** در بیان انچه دانستن ان موقوف علیه

خرداد شمسی ۱۳۳۲
[illegible]

حفظ صحت و دفع مرض است بر وجه کلی باب دویم در بیان حفظ الصحة باب سیم
در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان بتعب و اعراض نفسانی و ابهای بد و میوهای مضر و
استفراغات باب چهارم در تدبیر انچه بزینت بدن متعلق است باب پنجم در بیان اقسام مرض و انتلاآت
منذره بامراض و علامات خیر و شر باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات انها باب هفتم
در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سرطان و زنگ و سموم و زهر کی باب هشتم در بیان احوال
دماغ از ترکیب و وضع و مزاج و غیره و امراض دماغی باب نهم در بیان احوال چشم و عین از ترکیب و وضع و قوت باصره
و مزاج و منفعت و انچه مضرت بانافع است و امراض عین باب دهم در بیان احوال گوش از ترکیب و وضع
قوت سامعه و امراض گوش و اسباب و علامات و معالجات انها باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه
و امراض بینی و اسباب و علامات و معالجات انها باب دوازدهم در احوال دهان از وضع و ترکیب و قوت ذائقه و منافع انها و امراض
اعضا یکه جزو او یند و اسباب و علامات و معالجات انها باب سیزدهم در احوال حلق و الات او از ورم و شش چون لهات و لوزتین
و حنجره و قصبه شش و شش و حجاب از ترکیب و وضع و منافع و امراضهاین از اسباب و علامات و معالجات انها باب چهاردهم در احوال
دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و علامات مزاج مختلف و امراض قلبی و معالجات انها باب پانزدهم در احوال مری و معده و
شرب و صفاق و امراض این اعضا و معالجات انها باب شانزدهم در بیان بعضی امراض که کتب اطبای این اعمال تخصیص او با
بعضو معین مناسب نه اند و اغلب اطبای هند او از امراض معده دانند باب هفدهم در بیان احوال جگر و مراره و امراض کبد
و معادی و معالجات انها باب هجدهم در احوال سپرز و امراض و معالجات او باب نوزدهم در احوال روده و امراض
امعا و معالجات انها باب بیستم در بیان امراض مقعد و شرج و معالجات انها باب بیست و یکم در احوال گرده و امراض و معالجات
انها باب بیست و دویم در احوال مثانه و امراض وی و معالجات انها باب بیست و سیم در احوال الات تناسل و امراض مخصوص بمردان و معالجات
باب بیست و چهارم در بیان الات توالد و پستان و امراض مختص رحم و امراض مخصوص بزنان و معالجات انها و دلایل حصول حمل و تدبیر
احوال حوامل و منع حمل باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و معالجات انها باب بیست و ششم در بیان سموم و ادویه زهر
و حیوانات گزنده و تریاقات مخصوص هر سمها و ادویه که مضر و علاج کسانیکه زهر بر ایشان داده شده مجرب و غیره باب بیست و هفتم در بیان بعضی
ترکیب علما اند در معالجات و کتب اطبای یونان نوشته باب بیست و هشتم در بیان الفاظ غریبه که متعارف اطبا است و تنبیه بر بعضی ادویه
از جمع و امراض سحق و تصفیه و غیره و حق و غسل و کشیدن روغن و کرفتن رب اما باب اول در بیان انچه دانستن ان موقوف علیه حفظ
صحت و دفع مرض است بوجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات امزجه طبیعیه حاصله تعیینه و تبدیل المزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و تعیین
از مرکبات اولیه این مرکبات و ارواح و قوی و افعال بدنیه و اسباب ستة ضروریه و کیفیت تدبیر بدن و دلالات اعضا کبنض و نفس و تفسره و براز و عرق بر احوال
بقیه مطلقا

در مرکبات و انچه جزو وی باشد
در عرف اطبا و غیرهم بسیار است
و اهمیه طبیعت ظاهر است

بقیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت انچیز را گویند که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون انچیز را که او در وی باشد
حاصل بود و بعضی اجسام طبیعیه از بساط فلکی و عنصری و مرکبات اسطقسات و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیطه و مرکبه و مزاج
و در اکثر طبع نیز یعنی طبیعت مستعمل بود و چون جسم ادمی و اجزای مبدا حاصل است جمله امور
را که بمنزله مواد تواند بود در بدن جسم امثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و بامنزله صورة
تواند بود در بدن جسم امثل مزاج و قوی و افعال بمبدا مذکور منسوب سازند یعنی جمله را
طبیعیه گویند و بعضی طبیعت انسانی را قوة مدبره بدن گویند جهت مبدئیه مذکور و اسم
طبیعت را بعضی بر نفس و این حکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان او گویند و تربیت
که از شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری اما مزاج بدانکه
کیفیتی را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک است در حال
که بصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعل و انفعال در میان اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس
کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کنند و صورة کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرند و کیفیات
بسیطه چهار است حرارت و برودت گرم و خشک و سرد و خشک گرم و تر و سرد و تر و مزاج معتدل
حقیقی که در وی جمله عناصر بکمیة و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود نیست و برهان بر
امتناع ان در کتب طبیعیات مذکور است لکن بحسب نقل ان مقیاسی بود مر امزجه مختلفه را که
که مقادیر انحراف هر یک بواز ندان معلوم کرده و اگرچه امزجه طبیعیه بود فاما اعتدالیکه مشتق از
عدل در قسمت بود یعنی فراسیده باشد مرکب از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق حال
او بود در مزاج ان موجود باشد هشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس بالخارج چنانچه
مزاج انسانی که نسبت با هر فردی الیق است از دیگر انواع امزجه دویم باعتبار نوع قیاس
بالداخل چنانچه مزاج انسانی که در فردی از اتم الیق بدو از سایر امزجه افراد سیم باعتبار
صنف قیاس بالخارج چنانچه مزاج هندی نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بدو از
مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس بالداخل چنانچه مزاج هندیست که در هر فرد
که ان هنود اتم باشد الیق است بدو از مزاج سایر افراد هند پنجم باعتبار شخص قیاس بالخارج
از نفس او و لعل در نوع و صنف و چنانچه مزاج زید مثلا از حیثیت قیاس بالخارج از نفس
که زید است الیق است بدو از امزجه اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه
مزاج شخص در افضل احوال او الیق است بدو از مزاج سایر اوقات او هفتم باعتبار عضوی

در بدن مادی که مزاج جسم موافق باشد ...

چنانچه مزاج عضوی معین لایق بدو الیق است بدو از مزاج سایر اعضا **ششم** بالاعتبار عضو قیاس با حوال نفس

وی در او نتوان چنانچه فهم شد و اقرب امزجه بمعتدل حقیقی مفروض مزاج انسانست بواسطه

تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل است بدو **بدانکه** اصناف انسان ساکنان خط استوا اند بواسطه

تساوی لیل و نهار و عدم حر و برد انجا و بعد از آن ساکنان اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول انجا و در

انسان اعدل اعضا پوست سر انگشتان سبابه بود پس پوست سر انگشتان دیگر پس [illegible] باقی

اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی

تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه ابدا اند از اینها بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت

غالبه والله اعلم **و اما علامات امزجه طبیعیه** بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از طبیعی

و غیره و مشترک بینهما چنانچه اکثر بتقریب مبین کرده ولیکن انچه دلالت بر امزجه طبیعیه ثابت

و مستمر است لون و سحنه و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته

اند که **سرخی** لون و تن و کم بیهی و گرمی ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بدو تهور و کثرت غضب

از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و شحم و سردی ملمس و کمی موی و باریکی

و زردی و سفیدی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و نحافت و سختی

گوشت و درشتی ملمس و جعودت و بر هم شکستگی موی و ثبات و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخی

سفیدی لون و نرمی گوشت و ترهلان و نرمی ملمس و میکونی موی و سرعت زوال صور و تبدد

و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و زیادتی گوشت بر پیه و فربهی

و نرمی و گرمی ملمس و غلظی و میکونی و هواری موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود

و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و پیهی و گرمی و درشتی ملمس و میکونی موی با اندک جعودت و بخل

و حقد و حسد و کبر بری از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و بسیاری پیهی و سردی

و نرمی ملمس و اندکی نرمی و هواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی

و تری مزاج بود و سیاه و زردی لون و لاغری و تیرگان و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سردی

و درشتی ملمس و قلت و درهم شکستگی و غلظت موی و جبن و سوء ظن و نفرت از سردی و خشکی مزاج

بود **بخاتمه** که هرگاه این دلایل متفق واقع شوند کیفیات مدلوله غالبه کامل متحقق خواهد بود

دایم حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان تن و موی بسبب اختلاف

هوای بلدان مختلف میکردد و در احکام ملاحظه ان لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب

معلوم کردد انشاء الله تعالی **بدانکه** بهترین امزجه مفرده انسانی گرمست که در سایر کیفیات معتدل

باشد زیرا که اگرچه در جوانی گرمی و خشکی غلبه کند لیکن در پیری در تری دیر بدید اید و از بن زود

ضعیف [illegible] بود و بدترین امزجه مفرده انسانی خشک که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که

در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بدحال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم

و تر بود زیرا که بر طبع روح و حیوانست و بدین جهت قوت و صحت وی بیشتر باشد و پیری و مرگ

دیر دیر بیاید و بدترین ان سرد و خشک است زیرا که بر طبع موتست و قوی وی از تشاکل ضعیف بود

و پیری بر عجله زود پدید اید **اما تغییر و تبدیل المزاج** بدانکه هر شخصی صحیح را مزاجی بود بدرجه که از خود

حال او حاصل کشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرده و خواه مرکب

مزاجی حاصل بود بدرجه لایق حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانچه بمحلش مبین کرده انتم

پس هرگاه مزاج شخصی لایق بوی یا مزاج عضوی لایق بوی از ان درجه متقرر بطرف افراط یا تفریط

میل کند خواه بیک کیفیت و خواه بدو کیفیت انعقاد ار کر تغییر در افعال طبیعیه وی پدید آید

از تغییر المزاج گویند و اگر این تغییر تبدیری واقع شود از ان تبدیل المزاج گویند و اگر این تغییر

تغیر در افعال طبیعیه شود ان را سوء المزاج گویند و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود ان را مادی

گویند و اگر نباشد ان را ساذج گویند و اگر بعد این تغییر بدین نحو باشد و اقسام هر یک

از تغییر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشند و اقسام هر یک

از سوء المزاج همچنین بود ولیکن انچه بیک کیفیت غالب بود مفرد باشد و انچه بدو کیفیت

غالب بود مرکب نامند و انچه صاحب آنرا دریابد متفق خوانند و انچه از اسباب خارجیه

افتد مختلف نامند و هر سوء المزاج را علامتی چند خاص بود چنانچه بتقریب معلوم کردد

انشاء الله تعالی و بعضی هر مزاجی که از اعتدال الحقیقی انحراف دارد و اگرچه طبیعی بود ان را سوء

المزاج ساذج شمرند ولیکن بتخصیص کرده اند و بعضی غیر مستوی جوانی را نسبت بدان هم

سوء المزاج ثابت ذکر کرده اند و الله اعلم **اما علامات الاخلاط الاربعه** بدانکه هر غذایی یعنی هر ماکول و مشروب

کننده بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد او را چهار تحلیل
و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که هر یک بهضمی تعبیر کنند اول در معده دوم در کبد
سیم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که خورده او را چون بمعده اندازد حرارت
معده بمعونت حرارت اعضائی که گرد وی در آمده اند چون جگر از جانب راست و سپرز که
اند سپرز از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجابی که از دل و طحال از جانب [illegible] گرد او
بل که بسبب مجاورت گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کند و اکثران را چون کشکابی
غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند و گواریدن و هضم معده این بود و در بعضی حیوانات مضغ دهن نیز
هضمی دهد و مبدا این هضم باشد بعد ازین آنچه ازین کیلوس پخته تر و لطیفتر بود جگر از او بجود کشد
از راه رگهای باریک که از معده بقعر معده و روده‌های بالایین متصلست و آن عروق را ماساریقا خوانند
و این کیلوس چون بجگر رسد بعروقی که از آن باب الکبد گویند اندر آید و از شاخهای آن باب در جمله
اجزاء جگر پراکنده شود و جگر بنمای حرارت خود اندران اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و ازین
طبخ سه بهره شود بهره از آن همچو کف که شود بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از آن همچو دردی ته نشیند
کرد و آن سودا بود و بهره تمامتر و صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد
چیزی از آن خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر
روده‌های بالایین و بنادر در مواضع دیگر افتند چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد
و بنادر اندر معده و رگها افتد و تولد دم در غیر جگر نباشد و بعد ازین هضم خون با لختی از
دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالعست و از آنجا در شاخهای آن و در روده کما نوع منقسم
شود و بجداول آورده اند رود و لذا انجا بعروق جداول در روند و از انجا بر و اشع سواقی در روند
و از انجا در عروق لیفیه و شعریه که نهایت عروقست منتشر گردد به جلد و اعضا در رود و در جمله
این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت با مزاج هر عضوی درین مرتبه
حاصل کرده و بعد ازین از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و انجا نیز
نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت قبول صورت عضوی درین هضم از ملصق
بران فایض شود و مبدا کیلوسیت تا این غایت از کیموس و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا

چیزی

چیزی ناگواریده بماند که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقعست ثفل بود که
با امعا فرو رود و دفع کرده شود از آنست و فضله هضم دوم که در جگر واقعست پیشتر مائیتی بود که
با غذا آمیخته بود تا آن رقیق بوده بگرده و مثانه منجذب کرده و بول از آنست محتی دیگر بعضی از صفرا
بود و آن بزهره منجذب کرده و با بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب کرده و فضله هضم سیم
سیم که در رگها واقعست و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصلست بعضی بتحلیل رود که بطریق
بخار و بعضی بعرق و چرک از راه مسام تن بر آید و بعضی ملتفتی چند بود که از خون جدا
گشته بر رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه فرو رود
و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی و مجاری دهان بیرون آید و بعضی غذای موی و ناخن گردد
و بعضی مانند منی گرد و بقبول طبخی نیکو و با بعضیه از آن منجذب گردد و بعضی منی شود
و براه پستان بیرون آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا
محتبس شود و با مراض ظاهر گردد بدانکه ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت بآن
بر حال لایق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت بآن از حال لایق خود بگردد
اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظت قوام متعدل بود و شیرین و خوشبوی
و سرخ بود لیکن آنچه در آورده و جگر باشد سخت سرخ باشد و آنچه در دل و شرایین
باشد سرخ و درخشان و تنک قوام بود نسبت بخون کبد و گرم تر نیز بود بجهت
زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی
آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اعضای رئیسه گیرد و از آن پرورش و نمو
و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و سنت وی آنست
و اندر زمستان و سن پیری تن را گرم دارد و مجرای قوتهای طبیعی و حیوانی و نفسانی
دهد و بجوهر خود پوست و لون را تازه و نقوه دارد و بجهت این منافع بزرگ افضل
اخلاط باشد و تولد خون در جوانها و در سالهای کودکی و از پس ان در پیریها و در کینها معتدل
و از غذاهای گرم و تر و حیوانی بیشتر افتد و خون ناطبیعی که این منافع نرساند و در اصناف
مذکوره مخالف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و گونه بود یکی آنکه مزاج آن بگردد

متغیر شود چنانکه کرم تر و یا سرد تر از انچه باید شود و یا تعفنی پذیرد و دیگر انکه بمخالطت
خلطی مفسد فاسد و متغیر شود و این مخالط مفسد گاهی هم از دم متعفن باشد و بکی بوی ولون
و تره بران گواهی دهد و گاهی شود از زرد بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان
گواهی دهد و گاهی بلغم فزوف بود و غلظ طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شور تر و غلیظ
تر از جمله شود و اگر حراره قوی باشد بلغم بوده باشد و اگر حراره ضعیف بوده باشد ترش بود
و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطبع تر بود بهر دو معنی تری یعنی بلة و سهولة قبول اشکال
و ترک و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن انسان مایل بسردی باشد و لون
سفید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام ناکرده
و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا سپرز نافع است
نباشد بلکه همچون خون اندر همه عروق تن پراکنده بود و تولد کند اندر معده کم حرارت و از
اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکون و تعطیل بیشتر اند و منفعت
وی انست که هرگاه بسبب غذا ببدن کمتر و دیر تر رسد حرارة اصلی بدن و قوة
هاضمه اندران اثر کند و از اغذای اعضا گرداند و بختی از وی بالخون غذای اعضای
گرم المجشر مناسب ان بود گرم چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با اعضای
نیکو بچسبد و بند کاهها را نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی که از حرکت و مصاکت
بدید آید بخشکی و ناقر صاف دران نهایت بدا نشود و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود یا متغیر
بقوام و طبع یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله یا متغیر و متعفن و اما تغیر قوام وی
چهار گونه بود یکی هست رقیق باشد یعنی تنک قوام و آب مانند او را مائی گویند دوم
انکه هست غلیظ بود بسبب انکه دیرگاه در بندگاه ها و منفذها مانده باشد و حرارت
لطایف او را تحلیل کرده و همچو کجی در آب اغشته گشته و او را جصی گویند سیم انکه
لزوجتی و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام بابکینه که اخته شبیه
گشته او را زجاجی گویند چهارم انکه قوام ان مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی انکه اختلاف
اجزاء ان مشاهد بود همچو مخاط و او را مخاطی گویند و دیگری انکه مستوی القوام نماید لیکن

بعضی اجزاء او بالخصوص من حیث القبول ابجلوب مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و او را خام گویند و اما تغیر
طعم انچهار گونه بیرون نباشد یا مالح و یا حامض یا عفص یا سبخ اما سبب ترشی چند چیز بود
یکی انکه بلغمی بوده باشد و تفه و رقیق و سودائی با وی مختلط کرده و او را ترش سازد و دیگر
انکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ ان نتواند کردن و او را مخلل تخمیر و قابل بخارات سازد
و بدان سبب ترش گردد بی مخالطه چنانچه از حال میوه های بی پزه که حرارت ضعیف نضج
ان کند مشاهد میگردد و دیگر انکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت غریبه دران اثر کند و او را
بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش
گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگری انکه برودتی از خارج
بران مستولی شود و حرارت غریزی او را اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات
در شتا محسوس میگردد و طعم بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود
یکی انکه بلغمی تفه رقیق باشد و صفرا محترقه با وی مختلط کرده و بعفونت ان را شور سازد و اگرچه طعم صفرا شورست
لیکن اختلاط مائیت با اجزاء ارضیه مبالبه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری ان میشود چنانچه از
مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمک زارها و از جوشانیدن بوده و خاکستر در آب
مشاهد میگردد و از اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و این نیز مشاهد است
و در صنان صفرا غیر طبیعی بلغمی غلیظ را بکثرت اختلاط صفرای سوخته تلخ کرده مذکور
شود و دیگری انکه حرارت قوی نادیه غیر منضجه دران نبات اثر کند و او را شور سازد چنانچه
از حال بول و آب بحر مشاهد است و طعم بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود و اما سبب
عفونت که ان در حال بهم کشیدن بود دو چیز باشد یکی مخالطت سودای عفصه و دیگری
انکه برودتی بر وی مستولی گردد و متخیل گرداند از ارضیت و عفونت پیدا کند چنانچه
از حال میوه ها در اول ظهور مشاهد گردد چه حرارت هنوز در وی اثر نکرده که او را ترش
کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بود بسردی و خشکی لیکن در برودت
جمود مائیه زیاده از حامض باشد و اما سبب بی مزگی عدم مخالطت آنست با ذی طعمی چنانچه
معلوم شد و عدم تعفن و سایر تغیرات مذکوره و طبخ صحیح در غایت برودت باشد جهت

فربهی که از طول حقن پیدا کرده و فدحای این همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سپیدی
لون و قلت بوی مشارکند مگر عفن که وی را بوی مخالف بود دوم صفرای طبیعی بطبع گرم و خشک
باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانکه ارضی جسم سودا و بطعم تلخ و تیز بود و بلون زرد
و مایل به سرخی همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک‌تر باشد
و تولد طبیعی او در جگر معتدل باشد و نوع دیگر از صفرای طبیعی بود که اطبا آن را احمر گویند
بجهت سرخی لون و آن صفرایی بود با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد
و بلون تیره‌تر و بقوام و وزن بیشتر بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم لطیف
تابستان و از تبها و غضب و صفرا بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را
رقیق سازد و در مجاری تنگ براند و بخشی با خون غذای اعضایی شود که مزاجش
مناسب آن باشد چون شش و زهره و بخشی از خالص وی بامعا رود و امعا را از ثقل
و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعده را خبر کند تا بحاجت برخیزد و بگرمی او مقاومت
یابد و خارجی نماید اما صفرای طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود
بود یا محترق بود و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد از کراثی گویند جهت مشابهت
لون بکراث تازه و چون سخت غلبه باشد ازان زنجاری گویند جهت مشابهت لون
بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این
نوع بیشتر اندر معده و روده‌های گرم باشد و اطبا ران بود که صفرای محترق گردد و کراثی
شود و کراثی سوخته‌تر گردد و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته
گردد و لطیف آن صفرا گردد سوخته و کثیف آن سودا بود سوخته و آنچه بخلط
دیگر متغیر شده باشد اگر آن خلط بلغم رقیق باشد از امتزاج صفرا گویند و لون آن زرد
و روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد از اصفرای محی نامند جهت مشابهت وی بلون
و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن خلط سودا بود
سوخته و یا خشکی از صفرا سوخته بود از اصفرای محترق خوانند و این صنف دویم
کیفیت و خواص بدتر از صنف خالط سودا بود و صفرای محترق در لون مایل بکبودی بود و جمله

اصناف

اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف
باشند لیکن هر یکی را درین عرض ثلثه تفاوتی بدرجه لایق حال خود حاصل بود چنانچه
تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد ماند سیوم سودای طبیعی بطبع سرد و خشک بود و بلون سیاه
و بطعم شیرین بود و خالی از عفونتی نباشد و بوزن گران‌تر از جمله اخلاط طبیعی بود
و بقوام غلیظ‌تر و منفعت اول آنست که خون را متانتی و غلظی پدید آورد تا در حبس
آن باعضا قبول صورت عضوی و انعقاد را شایسته‌تر بود و از تاثیر تحلیل دور بود
و نهاد اعضا را نیز بدان پایداری و استواری باشد و مثل آن شبیه بفعل انفحه
در شیر و نیز بخشی از آن با خون غذای اعضایی گردد که مزاجش مناسب آن بود چون
استخوان و نیز بخشی از آن بفم معده آید و آن را تقویت نماید و دغدغه کند تا شهوای
طعام بجنباند و تولد سودا در ما نیز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف مانند ترش
کهنه و از عقب تبهای عرق ریز بیشتر باشد و اما سودای غیر طبیعی بیشتر از احتراق
اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق را مره گویند و گاه بود که اندر دیگر خون
ناطبیعی حاصل آید و گاه بود که از بلغمی سخت فسرده پدید آید بواسطه برد از خلع
بدن یا از خلل در تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود و اما آنچه از احتراق بلغم
رقیق حاصل کرده تیز بود و مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل کرده تیز
بود و مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل کرده در غایت تلخی و حدت بود
و آنچه از احتراق سودای طبیعی حاصل کرده بغایت تیز و ترش بود و چون بزمین آید
همچو سرکه بجوشاند و مگس بر وی ننشیند و بر جا دیگر بکند و از آن بو زند و منجر باشد
و آنچه از احتراق سودای غلیظ حاصل کرده بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن
بی عفونت نبود و طعم آن در قسم دیگر عفص بود و مایل بحموضت یا ملوحت را دارند
این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا رقیق حاصل شده باشد لیکن
در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و دفع و تبرید رداءت و فساد در کم‌تر از ناطبیعی
باشد و دوم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن در قبول

علاج وتحلیل ماصرتر از جملهٔ اصناف بود وتمامی این سوداها در لون وقوام ترتیب بیکدیگر باشند
ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هریک بود وتمیز آن بعد از وقوف
بر مسایل سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود ودیگر برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت
سودا طبیعی ورطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی ویبوست سودا طبیعی زیاده
بود از یبوست صفرا طبیعی وحرارت صفرا طبیعی زیادت بود از حرارت خون طبیعی
وحکما هند خلط صفرا وسودا را گویند وبلغم را از رطوبات مائی بدن رقیق غذا ومقدمات
دم ودلو شناسند وخون را مادهٔ روح وحیوة وقوام بدن دانند وباد را از فضلات دانسته
وبعضی از اخلاط نامند وبنابرین در استفراغات وتحلیلات از تقلیل آن منع نمایند
والله اعلم ذکر تعداد اعضا وبعضی از منافع آن که جملهٔ اینها اساس ومقوم بدن اند بدانکه تن آدمی
چیزیست ترکیب یافته از استخوان وغضروف ورباط وعصب وعضله ووتر وغشا
وگوشت وپیه وشرحه وورید وشریان وپوست واین جمله در اصل خلقت از منی ماده
وپدر ومادر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و[بعضی بلا واسطه] باخلاط طبیعیه ورطوبات صالحه [پرورش]
یابند اما گوشت که از متین خون متولد شود چنانچه حرارت طبیعی انرا منعقد کند وتحلیل
رطوبات زایدهٔ آن وغیر آن پیه وشرحه که از رطوبت وچربی خون متولد شوند بدان نوع
که برودت طبیعی انها را منعقد کند اما استخوان بطبع سرد وخشک است ومنفعت او از روی کلیه
آنست که همچون اساسی وقوامی بود مر بدن را و[عمادی] اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است
که حیواناتی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیف اند واز این جهت [طلب]
مخلوق گشته وپاره پاره بودن آن از جهت سهولت حرکات واستطاعت افعال
که از نظام منافع بدنیست وهمچنین مجوف بودن استخوانهای قوی جهت نیکو یا[فتن]
غذا وخفت امری واضح است ونیز اگر جمله یک وصله بودی چون آفت ببعضی از آن رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی واین استخوانها بعضی بمنزلهٔ سپر ودعا ونگهبان وغلاف اند بعضی
اجسام عزیز شریف را چون قحف مر مغز را ومهرهای پشت مر نخاع را واستخوانهای سینه وپشت
وپهلوها مر جگر ودل وغیرها را از احشا وبعضی بمنزلهٔ خادمند چون استخوانهای دندان

شمار اعضا

جهت طحن ومضغ غذا وبعضی بمنزلهٔ سلاح اند جهت دفع موذی چون [illegible] که از دو طرف [بعضی حیوانات]
پشت برآمده وبعضی بمنزلهٔ مشعلند مر اجسامی را که بعلاقه محتاج اند چون عظم لامی
مر عضلات حنجره را وزبان را وبعضی بمنزلهٔ قالب وستون اند که خیمهٔ ابدان بر پا می‌دارند چون استخوان ساق
وران وبازو وچون انگشت ومهرهای پشت وگردن ومجموع استخوانهای تن سوای عظم لامی وعظام
سمسمانیه که در بند نهاست بر سر بعضی استخوانها جهت نیکی عقد وربط دویست وچهل
وهشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر وبعضی منفصل بهم مربوط گشته بمنزلهٔ جمله
بدنها ومفصلها بود واز این جمله هفت پاره استخوانهای سر است دو پاره از آن استخوانهای قحف
بود واز چهار درز اکلیلی ولامی وسهمی وقرنی هریک را چهار حد پیدا اید وچهار پاره از آن دو
سر است که یکی استخوانهای پیشانی است ودو استخوان بنا گوش ویکی استخوان پس سر ویکپاره
از آن استخوانها وتدیست که حمال سر وقاعدهٔ دماغ است وهمه استخوانهای سر بهم پیوسته است
وچهار پاره از مجموع استخوانهای سر صدغین است واز هر صدغی دو پاره وچهار پاره از
مجموع استخوانهای فک بالائین است ودو پاره از اینها اصل بینی است ودو پاره از استخوانهای
فک زیرینست وسی ودو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر دو فک نهاده است
وهفت پاره از مجموع استخوانهای مهرهای گردنست ودوازده دیگر مهرهای پشتاست
وپنج دیگر مهرهای کمرگاهست وسه دیگر مهرهای زیر پشت که نشستگاه مردم بر آنست
وآن را عصعص گویند وجملهٔ سی [وسه] مهره بود وبیست وچهار پاره از مجموع پرهای پهلوهاست
وجملهٔ اینها بمهرهای پشت بازبسته وهفت از آن از جانب چپ با استخوانهای سینه بهم — [راست وهفت از جانب]
پیوسته بود وهفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است ودو پاره از مجموع استخوانهای
چنبر گردن است ودو پاره از مجموع استخوان شانهٔ راست وچپ است ودو پاره از مجموع
استخوانهای سر کتف که از قلة الکتف خوانند ودیگر حیوانات را نباشند وشصت
پاره از مجموع استخوانهای دستهاست هر دستی سی پاره چنانچه بازو یکپاره است وساعد
دو پاره ورسغ هشت پاره واستخوانهای پشت دست که از مشط گویند چهار پاره
واستخوانهای انگشتان سه پاره وانجام انجرده متصل بود چهار دیگر مشط ودو پاره از مجموع استخوان

کاست و شصت پاره آنست مجموع استخوانهای پاهای انسان بر هر پایی سی پاره چنانکه ران یک پاره و ساق دو پاره
و استخوان ثالثه زانو یکپاره شتالنگ یعنی کعب یکپاره استخوان که بر کعب است و آن را زورقی گویند
یکپاره استخوان سدس نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره و اگر نردی
را داخل وی دارند و سه پاره و اگر خارج از وی دارند استخوانهای پشت پای که آن را مشط گویند
پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوی ابهام سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها
بمشط مربوط گشته اند و تفصیل اینها و هیئت هر یک را از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف
که بعضی خالهای آن را ترجیه گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی اعضا بود و بر سر استخوانها
رعید و توام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بود آن بطبع هم سرد و خشک
بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون
عضله و غیر تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو بر آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها
را نرم دارد تا از صلابت اینها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی اند نرنجد
و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضروفهای شراسیف و همچنین مفاصل را
حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار و عضلات
را که تکیه بر استخوانی ندارد چون غضروف جفن مر عضلات آن را و نیز وقایه بود مر بعض
اعضا را چون غضروف حنجره مر فم معده را و نیز در اعتماد آنکه ضربه بدو کوفتی رسد بسببی
بهم نرسد با اعضای صلب و نرم چون غضروف گوش و قت جواب و سه مهره نشستگاه و در چون
نشستن اما رباط که شبیه است بعصب سفیدی و نرمی و کشندگی و صلابت در انقباض
لیکن حس ندارد و آن سر استخوانها رسته از آن با استخوانی دیگر یا با عضله ربط کرده بطبع هم
سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه بعضی
بدان مستحکم و نیکو آید و نیز شقوق و عدد اینها از این باشد و فرع و بندهای عصب بهم پیچیده
و مولف گردد و از آن بجهت سر هر عضله و تری پدید آید و نیز با اینها بهم آمیخته شود و فیح
و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشا پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز
لیفها از آن برخیزد و مجموع در هم بافته شود و بالیفهای عصب نیز بافته گردد و از آن غشای

پدید آید

پدید آید عصب که آن را پی گویند بطبع هم سرد و هم خشک بود و منفعت آن از روی کلیه
آنست که حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح حامل
قوه حس و روح حامل قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متوقف بوده در بینی که اجزای که عصب
در جرم آن داخل نیست نه حس دارد و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال اینها و نیز
گوشت را با اختلاط عصب قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر
چنانچه با رباط عضلا مکون کرده و با اینها بیت شاخهای باریک گوشت و پرده و پوست را
متکون کرده و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شد و جمیع اعصاب حسی و حرکی
از دماغ و از نخاع رسته اند بهیئت پریشان گشته و در پوست بنهایت رسیده اند
اما در رستن اینها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ با نخاع بیرون آمده
بود و یکی از جانب چپ در صفا بلان با یکدیگر جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد نیست
همه است و مجموع سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت از آن از نفس دماغ رسته است
و اکثر آن از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم و گوش و صلغ و روی و حلق و بینی و غیره
بیرون آمده و اندرین اعضا و اندرون قصبه و شش و حلق و دل و معده و احشا و حجاب
پراکنده شده اند و هشت جفت از اول نخاع رسته است و از مهرهای پشت
بیرون آمده و پنج جفت هم از اواسط نخاع رسته است و از مهرهای قطن بر کرگاه
بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته و از مهرهای عجز بیرون آمده
و سه جفت دیگر از اواخر نخاع تا انتهای آن رسته است و از مهرهای عصعص
بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهره آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از
سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس اند فقط در جمیع قریب باعتدال باشند
و بدین سبب حکم اینها در ملموسات صحیح بود و این اعصاب چون حاکم اند نرم و محکم
و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه سازند و آنچه اعصاب حرکتی اند
فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه حس و حرکت هر دو کنند
متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع اعصاب که از دماغ رسته اند جز اعضای

سر و روی و احشای حس و حرکت نیابند و باقی اعضای حس و حرکت از اعصاب یابند که از نخاع

رسته اند اما انچه بعضی نه دانان را ماهیت گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال بود

در گرمی و تری و منفعت ان از روی کلیه انست که سبکی و احساس مدد کند بعضی

اعضا را و نیز محرک اعضا بحسب اراده بفعل و تمام شود چنانچه هرگاه مردم خواهند

که عضو را بسوی خویش اورند یعنی بمیان نزدیک سازند قوة محرکه بمیانجی عصب در عضله

ان عضو حلول کرده است جهت حرکت ان عضو ان عضله را متشنج سازد یعنی اجزا ان را

بهم در نشاند و کوتاه گرداند اما او تار که بدان عضو پیوسته است کشیده شود

و ان را بخویش کشد و هرگاه بخلاف این اراده کند ان عضله را نرم گرداند تا وتر ان بجای

خود باز رود و عضو بر نهاد خویش باز اید و اگر عضوی باشد که بجوانب مختلف حرکت

تواند کردن اثر العضلات مختلفه باشد که چون قوة محرکه بر وفق اراده او را بجانبی

تحریک نماید بانقباض عضله موافق ان حرکت ان جانب مخالف عضله را منبسط

گرداند و علی هذا القیاس و گاه بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی

برای مصلحت بدن نماید چنانکه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم

زدن در حال نوم و غشی تحریک کند برای تنفس مجموع عضلات که جهت منافع

مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن

صادق پانصد و هجده باشد از ین جمله یک عضله تمام پیشانی بود و دو عضله

رخسار از هر روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار

عضله هر دو چشم و پلکهای ان از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین و

دو عضله سر کردن و هجده از ان خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم

لامی شش از ین خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی حلقوم و نه عضله زبان

و دوازده عضله کتفها از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی

را سیزده عضله و هجده عضله ساعدها هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش

عضله خرد و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله باسطه سینه

والات تنفس

والات تنفس که حجاب از انهاست و هشت و نود عضله قابضه سینه و الات تنفس و هشتاد و هشت

عضله میان اخراهای پهلو بیان درون و بیرون طرفین چه الهاد و مقوم شده اند

و چهل و هفت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان

را اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله

حرکت رانها از ین از هر یکی یازده عضله و هجده عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی

را نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله خرده

و انگشتان پای هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل تمام این عضلات را بسطی عظیم است

و حد است تحقیق ان بکتب تشریح او امی نماید **مقاله دوم** تکون و طبیعت و منفعت و از تقریرات

سابقه تمام شد **مقاله سوم** که او را پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و بعضی احشا گسترده بود تکون

تکون و طبیعت ان از تقریرات سابقه معلوم شد و منفعت ان از روی کلیه آنست که نهاد اعضا را

که بدان پوشیده شده بر حال خویش نگاه دارد و منع ان سطوح از ان ات فی الجمله بکند و وصل

بعضی اعضا بدیگران عضوی بیگر آمیخته شد چون کنگره محکم دارد و نیز اعضا که حسی

ندارد بوسیله غشا صاحب ادراک مؤدی کند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب

تا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا

در الام شریک نباشد چون غشای منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزیه از

تحلیل یا فتن فی الجمله بکند چون صفاق و نیز منع وصول بعضی بخارات کند به بعضی اعضا

شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و الات غذا واقع است و نیز منع بعضی

اعضا از ملاقات فضله غذائی ان بکند چون غشای عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریب

بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود ان شا الله تعالی **مقاله چهارم** و انچه غیر غدد است

بطبع گرم و تر بود و منفعت ان از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا برو و ضعف

که لایق آنها باشد محفوظ ماند و نیز بدن را گرم نگه دارد و جمع حرارت طبیعی در باطن

و حفظ ان از تفرق بکند و نیز مخنی منع ضرر سقطه و ضربه از بعضی اعضا نماید و نیز

منع نفوذ ضرر برد خارج از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا

بنماید چون گوشت پشت عرقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون
گوشت ران و نیز شکل نیکو دهد و اما لحم غددی که در پستانها و در خصیتین و شیب زبان
و غیره واقعست بطبع تر بود و مایل بگرمی جهت ترکیب ان اما پیه که ان بر بعضی پی های
اعضای عصبانیه می باشد طبیعت ان سرد و تر بود و منفعت ان از روی کلیه آنست که
بدو منفذ و نرم دارد بعضی اعضای خشک مزاج را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب
مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید بر هضم بواسطه قبول او مر حرارت را به جرمی که
و حفظ بلزوجت قوام اما شحم که ان بر غشای عضلات می باشد و بر روی گوشت ظاهر است
بطبع هم سرد و تر بود و منفعت ان از روی کلیه آنست که اعضای پای به ملاقی ان نرم دارد
و طراوتی در بدن پدید آورد و نکایت سرما و برد خارجی و مصادمات فی الجمله سیاست
نماید اما ورید و عرقی که ان را رگ گویند خصوصا انچه غیر جهنده بود طبیعت او گرم
و خشک بود و گرمی ان مکتسب از خون بود که دائما اندرویست و الا جوهر وی چون شبیه آنست
باعضای عصبانی برودت بدان لب باشد و منفعت ان از روی کلیه توزیع خون است
بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات
را جهت صلاح بدن و جمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب
محدب وی و اصل جمله دو عرق است و اما انچه از جانب مقعر رسته ان را باب گویند پنج
رگ اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو پنج درخت در زمین
در اجزای جگر منتشر شده و یکی از ان شاخها بر هم رفته و انچه از جگر بطرف معده برون
آمده هشت رگ از وی بر خاسته است و بلغت یونانی اینها را ماساریقین گویند
و هر یک از اینها شاخها زده اند بعضی بقعر معده و روده ها پیوسته و بعضی به پیغوله و ترب
دهن معده رفته و انچه از جانب محدب رسته ان را جوف گویند بجهت کشاده تر بودن
جوف ان و پنج ان نیز اندرون جگر شاخهای باریک بسیار کرده و سر شاخها و بیخ هر دو تا
از اندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در هم دیگر کشاده شده و انجا که از محدب جگر بیرون
آمده دو شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته است و رگهای یک شاخ به نیمه

بالایین بدن بر آمده بتوسط غشاها و حجابها و عضلها و غیر ان و در نیمه ان اعضا که اندرونی
و بیرونی ان نصف پراکنده شده و رگهای شاخ دیگر به نیمه زیرین بدن بر آمده هم بتوسط مذکورات
و همچنان در همه اندامها درونی و بیرونی این نصف پراکنده شده و جمله اوردها یکتو مخلوق شده
الا یک شاخ از اجوف که بطرف بالا بر آمده و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل
شاخها برده و بدل اندر آمده است و این را ورید شریانی گویند بجهت مناسبت شریان در دو تو
بودن و اسامی اقسام شعب ان عروق از اقوی یا ضعف تا بعروق لیفیه شعریه در مبحث اخلاط
مذکور شد و اسامی عروق فصد به در مبحث فصد مذکور کرده انشاء الله تعالی و تفصیل ورود
هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جست اما شریان که ان رگ جهنده بود بطبع هم گرم
و خشک باشد و گرمی ان هم مکتسب از خون و روح بود که اندرو جاریست و الا جوهر ان
شبیه است بر باطات برودت بدان لب باشد منفعت ان از روی کلیه توزیع روح
و حار غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط و انقباض ان در نبض معلوم شود انشاء الله تعالی
و اصل جمله شرایین دو شریانست و ان هر دو از تجویف ایسر دل رسته اند و انجا که از دل بر آمده
منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما اولی آن دو اصل انچه کوچکترست و ان دقیق
اجزای دل بر آمده یکتو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده است و این را شریان وریدی
گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان بشعب خرد از دل بشش اندر رفته باشد
جهت استنشاق دل نسیم را بواسطه انها و غذا یافتن شش از دل بواسطه انها و اما اصل
بزرگتر که ارسطو ان را اورطی خوانده انجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه
شاخهای بسیار برخاسته است رگهای یک شاخ بنیمه بالایین بدن بر آمده و در آن
اعضا متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر به نیمه زیرین تن فرود آمده اند و در ان اعضا متفرق
شده است و دو شاخ ازین هر دو در اجزای دل پراکنده شده است و این جمله دو طبقه
مخلوق گشته اند تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیوة بدن بد انست در ظرف مستحکم
باشد و محفوظ ماند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح
باید جست اما پی بطبع قریب معتدل بود جهت انتقال گرمی عروق و خون ناسری هم عصب

متاثر نکرد و چنانچه نبود
بو که خون معتدل ح

وشاهد اعتدال آن انست که ادراک کیفیات معتدله درکی نمی‌کند نه عضو فرمودایند از آن اگاه
نشود چنانکه بحثی سردی هوا اندران اثر کند و بنا برنیست که حکم لمس را بتخصیص بر انگشت
تبابه معتقد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و هیئات سطح نکات
وادراک امور ملموس امری ظاهر است و بدانکه کرم‌ترین اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شریان
وانجیخ پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سردترین اعضا عظم بعد پس از آن غضروف پس از آن رباط پس
از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب پس از آن پیه پس از آن شحم پس از آن جلد و ترطب
ترین این اعضا شحم بود پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن عضله پس از آن جلد
وخشک‌ترین این اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن
غشا پس از آن شریان پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن
جلد مطلقا والله اعلم **واما ارواح** بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت
اخلاط بتخصیص خون طبیعی متکون میگردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون
میشوند و روح سه قسم بود **یکی** طبیعی و محل آن جگر بود **دوم** حیوانی و محل آن دل بود **سیم**
نفسانی و محل آن دماغ بود و منشا و مولد روح مطلقا دل باشد و این چنان بود که لطیف‌ترین
آن خون طبیعی نضج از جگر بدل آید بعد در جوف ایسر دل نضجی دیگر یابد و لطیف که جد
و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل در شرائین بماند و از آن روح حیوانی خوانند
و آن با حرارت غریزی از طریق شرایین باعضا رسد و قسمی بجگر آید و آن را روح طبیعی
گویند و آن با خون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ آید و آن را روح نفسانی
نامند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد و هریک از این اصناف ارواح حامل قوتی بود
واما انواع قوای بدن چنانچه بتفصیل بعد از این مبین گردد جهت احتیاج این حوامل حرکت
از مبادی بمقاصد بجهت کما احتیاج این کیفیات که قوتهای حاله اند درین حال بحامل در
انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم **واما قوی** بدانکه قوة نزد اطبا هیئتی است در جسم حیوانی
که بآن افعال الحیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواح که حوامل انهااند
سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی **واما قوة طبیعیه** که محل آن روح طبیعی است و قسم بود

یکی قوة متصرفه در غذا باشد بجهت بقا شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود
چنانچه جوهری قابل از غذا بالقوه تحصیل نماید که آن را کیموس و خلط گویند و آن را بر اعضا بچسپاند
و با جزای بدن شبیه گرداند بدین اعتبار آن قوة غاذیه نامند و اگر تصرف برای افزایش بدن
بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوع است بدین اعتبار آن قوة نامیه
خوانند **دیگری** قوة متصرفه در غذا بود بلکه در مولود ثانیه از جهت بقای نوع و این تصرف
اگر بوجه تولید منی بود چنانکه جدا کند از امشاج مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبار
مولده مطلق گویند و اگر بوجه حاصل گردانیدن از جمله مختلفه جزو تیر بود در منی چنانچه
در هر جزوی از آن جزئی که لایق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آورد بدین اعتبار آن هم
مولده دانند لیکن اکثر مغیره اولی آن خوانند و اگر تصرف بوجه تشکل اجزا منفصله باشد
چنانچه در مضغه متفرقه در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاسه و خشونت و مقادیر
وامثال اینها باذن خالق اشیا تقدس و تعالی پدید آورده به تشکیل آورده بدین سبب اعتبار آن
قوة مصوره خوانند و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوة طبیعیه هست که غایت فعل آن
حفظ نوع است و آن متصرفات در لازم التناسل چنانچه حاصل سازد از امشاج بدن
جوهر منی را و بعده تصویر کند آن را باذن الله تعالی و مقصد افعال آن نتیجه **بدانکه** فعل این
قوة مصوره باستخدام قوة غاذیه و نامیه تمام میکردد و فعل قوة نامیه باستخدام قوة غاذیه
تمام میشود و فعل قوة غاذیه باستخدام چهار قوة جاذبه ما ینفع و ماسکه ما یلیق و هاضمه
ما یحتاج و دافعه ما یفضل دیگر است و فعل این چهار قوة باستخدام کیفیات اربعه مفرده بنیه
تمام میشود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و این قوای اربعه و کیفیات در هر جسمی از اجزا
بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی هر عضوی در محل لایق بحسب اقتضای طبیعت مینمایند
واما قوة حیوانیه که محل آن روح حیوانیست قوتیست که اماده میگرداند اعضا را از برای
قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیوة بدون این قوة نمی باشد و لیکن بقوای دیگری باشد
چنانچه در عضو مفلوج بی قوة نفسانی و در عضو بی قوة نمو و در وقت انقطاع
انقطاع حیض بی قوة مولده و در سن الرجا صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمی کند

ب قوت غاذیه **نوع ششم** که محل آن روح نفسانیست بر دو قسم بود **یکی** قوت تحریک آلات بدنیه
و آنرا محرکه گویند **دویم** قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری و آنرا مدرکه گویند و قوت
محرکه را دو مرتبه است **یکی** باعث بودن بر تحریک و همین تخیل با نفع مرغوب یا مرهوب
و بدین اعتبار شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را بنسبت بمرغوب و مطلوب
شهویه گویند و بنسبت بمهروب و منکره غضبیه خوانند **دیگری** فاعل بودن تحریک موافق
را چنانچه متشنج گرداند عضلات را و مجذب عبدا و ارخا نماید در خلاف آن چنانچه در بیان
عضلات گفته شد و مدرکه را هم دو مرتبه بود **یکی** ادراک امور ظاهری و آن بحسب مدرکات
خارجیه پنج قسم شود **اولا** مدرک الوان و اضوا و اشکال و آنرا قوت بصره گویند و موضع
ان دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم
آمده اند و باهم مختلط گشته اند در قرب عین و باز متفرق گشته و این بچشم راست
و ایسر بچشم چپ آمده و ادراک باصره بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود
بر روحی که شبه عنبیه از ان ملوثست و ان روح از مجمع تقاطع عصبین مذکورتین
میرساند و قوت مدرکه از دور می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکوراست **دویم**
مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع ان عصبیست که بر نهایت صماخ
که از سوراخ گوش گوینده گسترده شده و ادراک ان چنان بود که هوای متکیف بنغمه
متموج از کوفتن تا بدین عصب رسد **سیم** مدرک روایح و آنرا قوت شم و شامه گویند و موضع
ان دو عصب زایده است که بر مقدم دماغ رسته در نهایت منفذین یعنی جانب دماغ
شبیه بدو سر پستان و ادراک انچنان بود که هوای متکیف از ذی رایحه بدان عصب
تین رسد **چهارم** مدرک طعوم و آنرا ذوق گویند و موضع ان عصبیست بر جرم لسان
مفروش شده و ادراک انچنان بود که رطوبتی لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود
با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد یا متکیف شده بی اختلاط رسد
پنجم مدرک حر و برد و رطوبت و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بهمات
و موضع ان پوستست با گوشتی که در تحت انست **دیگری** ادراک امور باطنی و این نیز

پنج قسم است

پنج قسم است **اول** مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هرچه حواس ظاهره دریابند بدو
رسانند و آنرا حس مشترک گویند و محل او در بطن مقدم بطن اول بود از دماغ **دویم**
حافظ آن صورتهاست در حس مشترک و آنرا خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت احضار
بعضی صور بعد از غایب شدن و آن بمنزله خزانه ایست مر حس مشترک را و محل آن مؤخر
بطن اول بود از دماغ **سیم** مدرک معانی جزئیه که تابعند بهمان صور مذکوره و آنرا وهم
و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که در مقدم بطن اوسط
دماغ است **چهارم** حافظ آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند و بعضی متذکره
هم گویند بجهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن بطن مؤخر دماغ است **پنجم** ترکیب دهند
بعضی صور با بعضی دیگر یا بعضی معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل
کننده اینها و آنرا متصرفه گویند و بعضی از نظر بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه
مفکره خوانند و نظر بتصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر
بطن اوسط است از دماغ و اطبا از قوی جزئیه اصل تعیین نکنند چنانکه حس مشترک
و خیال را یک قوت دانند و وهم و حافظه را یک قوت دانند و متصرفه را یک قوت دانند
و متصرفه را یک قوت دانند و محل هر قوت را باختلال آن قوت از اختلال همان محل شناخته
اند و مراد درین کتاب این قوی چنان الهام رسید که و داعی این قوای مذکوره قوتی
دیگر در جبله بدن هست که بدان قوت طبیعت لحظه تعطیل و فراغت میطلبد در امور
بدنیه تخصیص شا قوا و اعیا شده و تسمیه این قوت معطله مناسب نمود و همین قوت
نفس حیوانی را که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر بدنی بالتمام لازم
می آید و مرگ حاصل میگردد والله اعلم بالصواب **فعل نامی** بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرد اند
که بیک قوت تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بمـ
ماسکه و بعضی مرکب اند که ببیش قوت تمام میشود و بیا به بیشتر از دو قوت چون ازدیاد
بجاذبه طبیعیه که در جمیع اعضاست و بدافعه اراده که در عضل ازدراد است و نحو تغذیه
بقوت محصله غذا مر جوهر بدن را و بقوت ملصقه غذا بر بدن و بقوت مشبهه غذا بدن والله اعلم

د

واما اسباب حدوث کیفیات دیگر مطلقا یعنی طبیعی وغیر طبیعی انکه سببها اکرتن مردم راکرم کند واز ده است یکی خوردنیها معتدل وبکرمی مایل چه از اغذیه چه از ادویه دویم حرکتهای معتدل وقریب بتعب چون ریاضات وصناعات غیر شاقه ومایل بخفت سیم ضمادها وداروها ونیز تنها معتدل وبکرمی مایل از خارج بکار داشتن ومحجمه بر نهادن چهارم آب زدن پنجم کرمابه معتدل وبکرمی مایل ششم هوای معتدل وبکرمی مایل هفتم خواب وبیداری معتدل هشتم غسل با جای که پوست بدن را محکم کند وحرارت مراند بدرون تن بماند نهم سرما که مسام را ببندد وحرارت مختفی حقن کند دهم بعضی اعراض نفسانیه معتدل چون غضب غیر مفرط وتنک مفرط یازدهم ورم کرفتن دوازدهم عفونت یا اسباب حیوانی کتف هر کرم دارد لیکن کرمی عفونت ولسع ناطبیعی بود چنانچه محی کماز افراط جمله این اسباب مذکوره اند واما سببها که تن مردم را سرد کند با تو وده نوعست یکی تنبیها جهت تحلیل حرارت غریزی واکرچه داخل حال محتمل باشد آن میکند دویم بعضی از اعراض نفسانی چون بیم وغم غیر معتدل سیم سکون مفرط جهت فرو نشاندن حرارت غریزی واحداث رطوبات فضلیه وخامی اخلاط چهارم خوردنیها سرد پنجم خوردنیها بافراط جهت انکه چون نیک هضم نشود حرارت را فرو کیرد وفتور کند ششم ناباختن غذا جهت انکه ماده حرارت وحار غریزی کشته شود وتحلیل یابد هفتم هوای سخت کرم جهت بسیاری تحلیلات وکم شدن ماده حار غریزی وباخرج شدن مواد کرم از مسام هشتم بسیار نشستن در کرمابه واب کرم هم بدین سبب نهم بسیار باختن کوها جهت مزو میرانیدن حرارت مختفی دهم استعمالات ضمادات واطلیه وادویه سرد از خارج یازدهم سدها از جهت بسته شدن راه مواد کرم کننده واین سردی ناطبیعی بود که در بعضی عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد ورطوبات فضلیه پانزدهم کزیدن جانوری که زهر وی سرد بود واین سردی هم ناطبیعی بود واما سببها که تری فزاید با ده نوع است یکی راحت وسکون بافراط جهت عدم تحلیل رطوبات وجمع شدن انها دویم بسیار خفتن بر سبیل معتاد جهت همین سبب سیم قلت استفراغات وتحلیلات چهارم استفراغ

سیم تا لیدن با عتدال و قریب بتعب ع

استفراغ

14 ح

چهارم استیفای اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات پنجم خوردن تریها وفواکه بافراط ششم تدهین با دهان معتدل جهت حفظ رطوبات وتقویت اعضا وترطیب هفتم کرمابه معتدل بعد از طعام تر جهت جذب رطوبات بجلد وعدم تحلیل آن هشتم هوای تر معتدل ودر سردی وکرمی نهم ضمادها واطلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل از حبس بخار دهم شادی معتدل بعد یازدهم که خشکی فزاید دوازده نوع است یکی خوردن آبها وغذاها شور واما سببها خوردن غذاها وداروهای خشک قابض بافراط یکی کم خوردن تریها دویم بسیار حرکتهای متعب محلل سیم غلبه استفراغات چهارم بیخوابی بافراط جهت تحلیل یافتن رطوبات دماغی پنجم کم یافتن غذا جهت قلت بدل ششم افراط غم مفرط هفتم استعمال کمالات وادویه خشک وکرد وغبار غلبه از خارج هشتم اغتسال بابهای قابض نهم سرمای مفرط که یکبار بعضوی رسد جهت منع از کشید نعذا دهم یازدهم سده واین هر دو خشکی ناطبیعی بود واسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود وبودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه اینه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح است وحاجت بتفصیح آن نباشد والله اعلم واما دلالات نبض برحالت بدن مطلقا یعنی صحی ومرضی بدانکه نبض حرکت وضعیه اوعیه روح را کویند که آن شرایین است جهت تعدیل روح بنسیم واخراج فضلات آن وتفصیل این معنی در بیان احوال وامراض قلبیه کرده شود واین حرکت که موسوم بنبض است مولف بود از انقباض که آن حرکتی مستقیمه است شریان از محیط بمحور وانبساط که آن عکس انقباض است وان دو سکون که در میان این دو حرکت واقع است واطلاق اسم نبض بمحل آن که شریانست در عرف اطبا شایع بود وشناختن حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوه حیوه بود وماده آن روح حیوانیست وخفی که حامل آن روح وحار غریزیست ومنبع این جمله دلست وحامل نبض ووعاء روح وحار غریزی شرایین اند که از دل رسته اند پس بلا شبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح وحار غریزی که حامل ومنبع اینها بالذات وچون حامل جمیع قوای بدن روح است وقوام حیوة تن بان وبحرارت غریزیست پس بیشک حالات اینها خبر دهنده بود از احوال قوتها ودل که

بیان حالات نبض

و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کیفیت فساد و صلاح آنها بتوان شناختن و از آنها کیفیت مزاج

تن و اعضا او در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بهتر تفصیل یابد و مادهٔ کلیه نبض که آنرا

اختلاج آله گویند باستقراء نه حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود اما اولی مقدار

جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری

سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول آلت و عریض و ضیق و معتدل بینهما

بحسب عرض آلت و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک آلت که آنرا عمق گویند و مقیاس

معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود لکن

چون واسطه ادراک پوست سر انگشتان دست است از بحث در تشخیص با ملاحظهٔ

آن نسبت اضافه عقد و اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند که اندر دل زیر را

سر هر چهار انگشت را اندر دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا

گویند که سر یک انگشت را بیش آگاه نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت

بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض آنرا گویند که در پهنا از سر انگشتان خیلی فراگیرد

و ضیق آنرا گویند که اندکی فراگیرد و آنرا دقیق گویند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق

یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بر انگشتان برآید که گویا موج خواهد کرد و آنرا
و منخفض آنرا گویند

و آن را مشرف نیز گویند که در انبساط تحت اندک نماید و معتدل بینهما ظاهر است

و چون این انواع تسعه را با هم ترکیب کنیم و ببینیم بحسب هر قطری از حالی از احوال مذکوره

خالی نخواهد بود مجموع بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آمد

بدین وجه **یکی** طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند **دویم** قصیر دقیق

منخفض و این را صغیر خوانند **سیم** عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند **چهارم** قصیر

عریض معتدل در طول و قصر و این را نیز غلیظ گویند **پنجم** طویل منخفض ضیق و این را

دقیق گویند **ششم** منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند **هفتم** طویل عریض

منخفض **هشتم** طویل ضیق عمیق **نهم** طویل عریض معتدل در عمق **دهم** طویل معتدل در عرض

طویل منخفض معتدل در عرض

و عمق **یازدهم** طویل شاهق معتدل در عرض **دوازدهم** طویل منخفض معتدل در عرض **سیزدهم**

قصیر

١٥

14 قصیر عریض منخفض **چهاردهم** 15 قصیر عریض معتدل در عمق **پانزدهم** 16 قصیر ضیق عمیق **شانزدهم** 17 کوتاه تنک

معتدل در عمق **هفدهم** 18 کوتاه شاهق معتدل در عرض **هژدهم** 19 قصیر منخفض معتدل در عرض

20 قصیر معتدل در عرض و عمق **نوزدهم** 21 ضیق عمیق معتدل در طول **بیستم** 22 عریض معتدل

در طول و عمق است **بیست یکم** 23 عریض منخفض معتدل در طول **بیست و دویم** 24 ضیق معتدل در طول

و عمق **بیست سیم** 25 شاهق معتدل در طول و عرض **بیست چهارم** 26 منخفض معتدل در طول و عرض 27

معتدل در اقطار ثلثه **اما المقالة الثانية** کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط

سر انگشتان را و این سه قسم آید قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن

آن بقوت باشد و اگر انگشت بر او محکم فشارند حرکتش باطل نشود بلکه چنان نماید که گویی

آید در گوشت سر انگشت و آنرا دفع میکند از خود گویا و ضعیف مقابل این بود

و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود اما در نبض

جنس که افضل وی قوی بود بجهت دلالت بر وفور قوت اصلی که مطلق کلیست لازم نیست

که هر نبض قوی عظیم بود و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالب باشد ولیکن آلت از

جهت صلابت میکومسلا انبساط نکند و اینجا نبض قوی بود اما عظیم نباشد و بسیار

بود که رگ نرم بود و سببی که اثر فراگیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن اگر

انگشت او را چون محکم فرو گیرند کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم **اما المقالة الثالثة**

زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع

آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی

آن بود که زمان حرکت بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آن بود که زمان

حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباض جهت سرعت

ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست

تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی لا بد ظاهر باشد

نزد ذکی الحس و ببینک آن نیز حرکتیست از یکی از این اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود

و عقبات انبساط المحفی معین گردد و لازم نیست که در جمیع حالات او موافق بود با حالات

انبساط فاما چون حالات هر دو را با هم ترکیب کرده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل کردد

الحالة الرابعة قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انکشت در حال انبساط اندک بر وی فشارند فرمان نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه زود فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط با سر انکشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انکشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابت اندر رک باقی ماند و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و دخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حامل نبض و سبب آن شریانست

الحالة الخامسة زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی و آنجا که حرکت انقباض محسوس بود چنانکه در اصول این علم مبین کشته است که میان هر دو حرکت متضاده لابد است از سکونی و آنچه از انبساط بود از سکون محیطی و خارج کویند بجهت بعد از مرکز و محور شریان و آنچه بعد از انقباض بود از سکون مرکزی و داخل کویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباض محسوس نباشد معتبر زمان سکون بود که میان دو انبساط واقع است و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی بین الحرکتین در و احساس حرکت شریان نمیشود کوتاه تر بود از سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز کویند و متوسط آنکه قریب بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل کشته و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد خواه نه و در سریع برعکس

(حاشیه: متفاوت آنکه زمان او طول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل نیز کویند)

الحالة السادسة ملمس شریان یا نبض بود و این نیز بر سه قسم بود حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن بود که کرم تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی کاه هست که مانعی و سببی مدا از خارج و غیره نباشد و در اکثر این حالات این ملاحظه را دخل هست و بارد آنکه از آن مقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در کرمی از جانب افراط قریب بمقیاس بود و دخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حرارت آلة

عندالمحرکه

عند المحرکه ظاهر است و درین تاویل جای تامل است و اکر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مدفوع کردد

الحالة السابعة مقدار رطوبتی بود که در عروق ما بین است و این بسه قسم است ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس کردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقعست این جنس در اجناس نبض داخل کشته است

الحالة الثامنة استوی و اختلاف بود و در هر حال از این اجناس مذکوره که آن ماسوی ملمس و مقدار رطوبت داخل عروق است و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آن کویند که کوشهای آن سر انکشتان از یکدیکر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اکر در جمیع این احوال بیکدیکر مانند باشد آن را مستوی مطلق کویند و بهترین نبضها این باشد بجهت دلالت آن بر عدم اسباب غیر طبیعی و اکر در جمیع غیر متشابه بود آن را مختلف مطلق کویند و بدترین نبض این باشد بر دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اکر در بعضی متشابه باشد و در بعضی دیکر غیر متشابه آن را نسبت با متشابه نبض مستوی در این حال کویند و نسبت با غیر متشابه نبض مختلف در این حال نامند و هر یک از این استوی و اختلاف کاه بود که در سه انقباض و انبساط و سکنات اینها واقع باشد و کاه باشد که در تمامی یک نبض واقع شود و این قسم اخیر کاه بود که در جمیع اجزای شریان که در زیر انکشتان نشد واقع باشد چنانکه احساس هر یک از انکشتان موافق احساس دیکرها باشد و یا آنکه هر یک بوجه دیکر احساس کنند و کاه بود که در یک جزو شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در زیر یک انکشت یکسان محسوس کردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در ما بین اختلافات آن ترتیب واقع باشد چنانچه اختلافات با فراط و تفریط اند در حالی از احوال خمسه اکر بتدریج واقع بود بوسط منتقل شود و بجانبین رسد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند و اکر غیر تدریجی باشد و در تحت دوری واحد یا متعدده محفوظ بود مثل آنکه سه نبض سریع بود

و یک نبض بطی و همچنین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطی و نبض دیگر سریع بود و دیگر بطی
و باز باول عود کند و بعدم نقل کند بترتیب و بدین قیاس کن باقی حالات را از اصناف
ثلثه و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که آن ترتیبات معلومه در وی
نباشد و گاه بود که در بعض حالات اختلاف منتظم باشد و در بعضی غیر منتظم و اینجا
منتظم و غیر منتظم بالنسبت پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد
و چون این انتظام و عدم ازاد در جمیع اجزای نبض باشد و در بعضی از آن باحوال نبضه ملاحظه کرده
شود شعب بسیار در تحت اختلاف و از نبضها مختلف بعضی را اطبا اسمی معین کرده اند
مناسب وضع وی و از آن جمله یکی ذنب الفار است و این چون در نبضات متعدده باشد
چنانکه نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غزیر آغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر
و غیر شود چنانچه کوئی مخروطیست و یا بر عکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید و این
قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بجایی رسد که از آنجا نتوان یافت و این را ذنب
مقتضی گویند یا بجایی رسد که میتوان یافت از آنجا بتدریج باز گردد بحال ابتدا رود
و این را ذنب راجع و عاید گویند و این از سه حال بیرون نباشد یا بتمام حال اول باز
آید و این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و از زاید الرجوع گویند و یا بحال
اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بجایی رسد از صغیر یا ضعیف
یا بطو و غیره و بر آن حد مستمر شود از فارع ثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعه
ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی کند دفعه تنزل کند بحال اول از فارع گویند
مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر تمام محل نبض باشد چنان بود
که انگشت اول ابتدا از عظیم یا قوی یا سریع یا غزیر یابد و دویم کمتر و سیم کمتر
از آن و چهارم کمتر از آن یا بر عکس و اگر در یک جزو نبض باشد چنان بود که مبدا انبساط
آن جزو در زیر یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا باخر انبساط ناقص یا زاید
گردد دیگری مسلی است و این شق ثانی بود از ذنب الفار که با آن حد ترقی تناقص
شود بتدریج یا بنقصان مبدا رسد از این جهت او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که

از طرف زیاده بهم متصل باشد و در حد اتصال در نبض متساوی الوزن لازم بود
دیگری منقطع است و این در اجزای نبضه واحده افتد چنانکه در نبض متساوی الوزن لازم
ابتدای انبساط را امتلا سر انگشت اول دریابد و دویم و سیم انگشت منقطع کرده و باقی انگشتان
تمام ازاد دریابد دیگری مطرقیست و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با انبساط انگشتان
را بکوبد و هنوز از آن باز نیامده دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند و ثبات
نرم داشته لیکن آنکه حرکت دویم در وی کمتر از اول بود بدین اسم مخصوص بود و آنرا
ذو القرعتین گویند و آنچه حرکت دویم در وی زیاده از اول بود از غزالی گویند
جهت مشابهت بحرکت آهو دیگری متخلل است و این هم دو وجه بود یکی آنکه انبساط کرده
متوقع باشد سکون بجای آن افتد و این را ذو القرة گویند و دویم آنکه انجا سکون متوقع
باشد حرکتی بجای آن افتد و آنرا واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و مطرقی تمامی
حرکت اولی بود در مطرقی تمام آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد
دیگری مرتعش است و این چنین بود که شریان با حرکتها که میکند مضطرب و لرزان
باشد دیگری متشنج و ملتوی است و این چنین بود که رگ با حرکتها که میکند گویا بر خود می پیچد
و مجموع رشته کشیده باشد دیگری موجی است و این نبضی بود نرم و پهن و متواتر حرکات آن مانند
طول شبیه بموج بود چنانچه بعض اجزای آن اندر بعضی تقدم جوید در یک حرکت
و بعضی منخفض و بعضی مشرف نماید دیگری منشاریست و این نبضی بود سریع متواتر
و صلب و در شهوق و غور و در تقدم و تاخیر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که
گویا چون دندانهای اره ناهموار هیا دار دیگری دودیست و این نبضی بود شبیه بموجی
حالت مذکوره لیکن از جهت صغر یا تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای چنان
نماید که گویا سرعت و نباشد دیگری نملیست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالت مذکوره
لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مور چه ماند دیگری و وزن نبض بود که آن
اعتبار دلیست و مقایسه بعضی با بعضی بود و آن بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی
الوزن و اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر متناسب طبیعی افتد

ملایم واین را مستقیم الوزن نیز کویند و ردی الوزن ان بود که زمان حرکات وسکنات
ان با یکدیکر نا مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی انست
که حرکات وسکنات شریانی شبیه اند بنغمات اوتار که مولد نغمات اند وسکنات
ان که ما بین نغمات و نقرات اند و هرکاه تالیف نغمات که از مثالثها و اوتار بلند و مراتب
بلندی و پستی که از الحدة و الثقل کویند متفق واقع شوند و همچنین ادوار و نسب ایقاعات
انها که زمان حرکت و سکون اوتارست طبع از ان متلذذ کردد وانرا الملایم و موزون
کویند و هرکاه ان نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشد طبع از ان متنفر کردد وانرا
منافر و غیر موزون کویند و در نبض قوة و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی
نغمه و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت همچنانست که ایقاعات ان پس هرکاه نسب قوة و ضعف
و طول و عرض و عمق و نبض و همچنین نسب زمان انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی
انجاری طبیعی چنانچه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیر و عادات
باشد وزن ان نیکو و درست و طبیعی بود و اکر غیر ازین باشد وزن او بد و نادرست
و نا طبیعی بود و انچه در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشد هم بغالب باز خوانند
و نبض بد وزن سه کونه بود یکی انکه وزن وی مشابه وزن سنی بود که نزدیک باشد
بین صاحبان چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال جوانی حاصل بود و بر عکس این
و انرا متغیر الوزن کویند و متجاوز الوزن کویند بجهت که چون نبض از انچه لایق بحال وی
بوزن نبض لایق صبی
بود در بین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق فصل قریب و متجاوز وزن لایق مرد
بوزن لایق کهل و متجاوز وزن لایق فربه مر بیرد بوزن لایق فربه محروم و متجاوز نبض
لایق اهل بلد بوزن لایق اهل بلد اقرب دویم انکه نبض وزن وی مشابه وزن نبض
سنی یا فصلی یا بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال
کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف در صیف مشابه وزن نبض لایق حال
ربیع و بر عکس باشد یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه وزن لایق حال اهل کرمسیر
باشد و بر عکس و برین قیاس بود تباعد در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند

سیم انکه وزن

سیم انکه وزن او هیچ وزن طبیعی را شبیه نباشد و این را خارج الوزن کویند لیکن ناموزون
مطلق نکویند بجهت انکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد ونیز هم المتباعد ترین اقسام ردی الوزن
این قسم بود و کسی را که اصول موسیقی درست و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان انست
و احوال نبض مع و آسان بود و محقق شد انکه چون این اجناس نسعه را با یکدیکر ترکیب نمود حاصله
کنند اصناف بسیار در نبض پدید اید الکون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل
نبض سه چیز بود یکی دل و شراین و انچه بشراین ساریست و این را آلت کویند دویم قوة
حیوانی و انرا فاعل کویند سیم جذب هوا از راه مسام جهة ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی
بمدد ان جهة تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم کردد و انرا حاجت کویند و این
جمله را که داخلند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال
نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی از اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق
و اسباب تغیرات اینها و اکرچه بسیارند لیکن مجموع انها سه نوع باشد میکوید
نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نوع و مادکی و فصلها و سحنه و بلدها و اینها را
اسباب لازمه طبیعیه کویند نوع دویم اسبابی بود غیر لازمه که از خارج پدید اید چون
بیماریها و اسباب اینها و اینها را اسباب غیر طبیعی و خارج از طبع کویند نوع سیم اسبابی بود که مشترک
میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرکاه که انفار ایشان بانکه باید و در ان وقت که باید
و چنانکه باید بکار اورند موجب حالت طبیعی کردند که تندرستی عبارت از انست
که هرکاه که بر خلاف این وجوه بکار اورند موجب حالت ناطبیعی کردند که مرض عبارت
از انست چون ضروریات سته که در حفظ صحت نصه کورد کرده و اینها را اسباب متوسطه
و سته ضروریه کویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه
غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه سببی
از این اسباب لازمه یا غیر لازمه و یا متوسطه و سبب تفریط حاجت یا قلة حرارتی
بود بواسطه سببی از این اسباب مذکوره یا قلة بخار دخانی یا القشعر روح یا بخار دخانی
بعادت حبس نفس و سبب صلابت آلة یا بروزت بجهد باشد یا امتلا در عروق مجانب اوقات نحریف

اهما واقع میشود ویا قلة رطوبت غریزی وغریب بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب
مذکوره وسبب لین آلة وعدم برد وتمدد بود وکثرت رطوبات نرم کنند بواسطه
حصول سببی ازین اسباب مذکوره وسبب وفور وضعف قوة حیوانی غلبه حرارت غریزی
بود وعدم حرارت غریزی وصلاح یافتن جوهر روح بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب
مذکوره وسبب غلبه رطوبت حامل روح در شراین وسبب قلت آن از امتلاات وخلو
بواسطهٔ حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله واضح است وتفصیل جمله این
معانی بتقریب معلوم کرده انشا الله وسبب تحقیق این مسایل باید دانستن
که سبب طول نبض کثرت احتیاج ووفور قوت ومطاوعت آلة بود وتخصیص انجا که کثافت گوشت
وثخن پوست مانع باشد از عرض وشهوق وسبب قصر برعکس این بود وتخصیص
انجا که تخلخل گوشت ولین جلد مانع باشد از ضیق وانخفاض وسبب عرض خلاف عرق
بود چنانچه طبقهٔ بالایین شریان بر طبقه دروین نشیند ویا لین آلة
وسبب ضیق امتلا بود با شدت وصلابت آلت وسبب شهوق شدت حاجت وقلت
الة بود وسبب انخفاض قلت حاجت وعصیان آلة بود وسبب تمامی مرکبات این اصناف
مغیره چون عظیم وصغیر وغلیظ ودقیق وغیرها هم ازانجا معلوم کرده وحد اعتدال
چون ازین باب تغیرات نیست وظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود واحتیاج
بتصریح آن نباشد ومخفی نماند که هر تغیری چون جملهٔ اسباب حاصل باشد بحد کمال
خود ظاهر گردد وچون بعضی اسباب آن حاصل بود مقدار آن ظهور باید وسبب
قوة نبض وفور قوة حیوانی بود وسبب ضعف نبض ضعف قوة حیوانی بود وسبب
سرعت نبض شدة حاجت است زیاده بر انچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی
که بعظم حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط
اسرع باشد سبب وفور قوة بجذب نسیم باشد وچون حرکت انقباض اسرع بود سبب
وفور حاجت باخراج دخان وبخار عفن باشد وچون هر دو حرکت سریع بود سبب
وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد وسبب بطوء قلة حاجت بود وضعف قوة یا کثرة

قوة که بعظم مستغنی کرد انداز سرعت وسبب میلان این همانست که معلوم شد قبل ازین
وسبب تواتر یکی شدة حاجت بود زیاده بر انچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که
بسرعت حاصل نیاید بتواتر حاصل کرده ودیگری ضعف قوة از احداث سرعت وعظم
وسبب تراخی ضعف مفرط بود وقلت حاجت وقوة غالبه که بعظم مستغنی کرد اند
سرعت وتواتر وسبب لین وصلابت ملمس وخلا وامتلا آلة بسیار پوشیده نبود بعد از معرفت
دلایل مذکوره وسبب استوا درحال بودن اسباب آن حالت قریب باعتدال طبیعی وسبب
اختلاف برخلاف این بود وظاهر است که این حکم از روی کلیه است واما از روی جزئیه
سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوة بود چنین کوشش طبع با مرض یا بر وجهی که خواهد
ودر وقتی که خواهد تحریک آلة نتواند کردن واحوالش ناهموار شود ویا قوة واحتیاج
با اشتغال الطبیعت بمثل غذا یی شراب یا بتیی العرض منشا ویا خلط غالب را امتلاات
باشد وگفته اند که چون خلط ببدن رسد بسیار مکث کند اختلاف لازم بود وباشد
که خفقان پدید آید ونبض خفقانی شود وسبب ذنب الفار ضعف قوة باشد لیکن انچه
زاید الرجوع باشد دال باشد بر قلت ضعف واشتغال طبع وحدوث قوة وانچه
تام الرجوع باشد دال باشد بر قلت ضعف واشتغال طبع وعدم حدوث قوة مهجور نادر مطلق
منتظم متصل وموزون نحیل بوزن وانچه ناقص الرجوع بود دال باشد بر ضعف وحدوث
از دیاد آن وانچه منقضی بود سبب آن کمال ضعف باشد ودال بود بر سقوط قوة بالتمام
وان در قرب هلاک افتد ونادری ثابت متوسط بود در ضعف میان منقضی وناقص
الرجوع ودر مسلی قوة در چندان بود که در ذنب الفار وچه از ضعف بنیاد میکند وچون
بنهایت قوة میرسد بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است وبنا برین
هر یکی را بر دیگر فضلی بود وجه وسبب ذو القرعتین وقرع بسیار حاجت وتوانایی
قوة وصلابت آلة باشد چه عقد دیگر قوة بر انبساط تکلیف میکند آلة فرمان نمی برد
تا یک ضربت بلا انقباض بد ودفعه تمام میکند لیکن در غزال احتیاج بیشتر باشد
وسبب ذو الفترة ماندن شدن قوة واستراحت طلبیدن آن بود ودر اثنای تحریک کاه بود

که عارض شود که نفس طبع را یکبار مشغول کند پدید آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط
شدة احتیاج بود و سبب مرتعش ضعف قوة و یبس و صلابت آله و شدت حاجت باشد
زیاده از انجه در ذی الفرعتین و غزالی است و کوشش طبع با غلبه علت بار تعاد منجر گشته
و سبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود حرکت بر نتواند امدن و بر خود پیچید
و سبب مسلی ضعف قوة بود که تمام دل یکبار انبساط نتواند کرد جزو جزو در درجات کشادن
محتاج باشد و گاه بود که قوة سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک
اندک بر یکدیگر تقدم کنند در حرکت و شهوق و سبب مختلف اختلاف اجزای عرق بود در صلابت
و لین و بالجمله اختلاف اجزای رطوبتی که در عرقهاست بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن
و نضج یافته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت و یا بودی در اجزای عصبانیه که لیف عصب
که بر عرق پوشیده است بسبب امتدادی پیدا کند و اجزاء آن مختلف نماید بملمس و سبب
دودی و نملی غایت ضعف قوة باشد که هر جزوی بوضع چند و سبب و مغاثرت انجا که نقصان در زمان
سکون باشد زیادتی حاجت بود انجا که تصور در زمان حرکت بود ضعف قوة بود و عدم
حاجت و چون این دلایل بوضوح پیوست بباید دانست که نبض لایق صبیان سریع متواتر
و معتدل در عظم بود و این جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار و دخانی که
از پیوستگی هضم اغذیه مختلفه متوالیه در بدن ایشان پدید می اید و جهت توسط قوة
و غلبه رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت
و سرعت و بطؤ و مایل بتفاوت جهت وفور قوة و کثرت حاجت و در پیری اندک نهایت
و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول متفاوت بود و مایل بصغر و بطؤ نسبت با نبض جوانان
جهت ضعف الجملة و قلة حاجت بواسطه برد لازم و نبض لایق پیران صغیر متفاوت
بطیء بود جهت غایت ضعف قوة و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبه رطوبات غریبه
لین تر باشد و ان فی اختلاف نباشد و نبض لایق مردان بغایت قوی و عظیم بود
و بطیء و متفاوت جهت وفور قوة و حاجت بسبب گرمی مزاج و بجهت تتمیم عظیم و قوة
کامل داد در تکمیل مطلوب بود و نبض لایق زنان در جمله این احوال نازل بود جهة تنزیل

ایشان

ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان و نبض ایشان بسرعت و تواتر تدارک عظم کند و نبض
لایق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و ان اندک اختلاف باید که خالی
نباشد و نبض صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوة و حاجت و اگر با مطاوعت آلة باشد
عظیم نیز گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود یا بطیء یا متفاوت جهت قلة قوة و حاجت
و نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود و بسا موجی جهت غایت لین آلت و ضعف قوة فی الجمله
و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهت قوة و یبس آلة و قلة رطوبت و نبض
لایق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر بود و نبض لایق در چنین که مزاج
یک نصف تن او گرم و مزاج یک نصف تن او سرد بود از هر شقی مناسب مزاج ان بود
و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطیء جهت عدم مانع طول و عرض
و شهوق و جهت تتمیم عظم و نبض لایق مردم فربه مایل بصغر بود جهت وجود موانع عظم لیکن
قوة نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم فربه گوشتین بود و قوة نبض فربه گوشت بیشتر از نبض فربه
بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعت
اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت اعتدال
اسباب فی الجمله جهت اعتدال هوا و نبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود
بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوة بتحلیل مفرط از حرارت خارجی و نبض لایق فصل
خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحاله مزاج عرضی بحر و برد مختلفه متوالی
و جهت مخالفت طبع این فصل با طبع حیوة بقلة حرارت و غلبه یبوست و نبض لایق شتا متفاوت
و بطیء و صغیر باشد جهت قلة احتیاج بواسطه برد هوا و بیم در نشستن گوشت و پوست
و گاه باشد که گرمی مزاج را حرارت غریزی تا جهة برد هوا در درون محتقن شود و جمع اید
و برودت را از غوص مانع آید و قوة زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض در امزجه
حکم نبض لایق شتا و اوایل فصل بلکه فصل مخزن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله قریب
حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف در بلاد بارده شتویه
حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف بود و نبض لایق صاحب

تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم کرده و اینست فی الجمله
بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بود و چون از پیش معلوم
شد که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست انجا اعتدال لایق نبض نیز معلوم کرده
و میزان و مقیاس کلی خواهد بود و اطبا (بدانکه) جستن احوال نبض از عرق ساعد از جهان کرده
اند که این عرق محاذی دل واقع است و نسبت با بسیاری از شراین ظاهر بدل نزدیک
تر است و از مجارات چنان معلوم نیست که ان شریانهای صدغ گرفتن بواسطه (بودن)
انها بر اعلای قلب و غلبه صعود بخار بجانب انها و در گوشت نیز بسیار پوشیده نیست
چنانکه دیگر شراین و نیز در کف [illegible] تمیز [illegible] زیاده که موجب تغییر نبض بود واقع
نیست چون شرح [illegible] و بتجربه نیز [illegible] والله اعلم **واما دلالات**
نفس بر حالات بدن بدانکه سبب دم زدن نیز سه چیز است قوة حیوانی فاعل و حاجت
ادخال هوا و اخراج دخان قلب و آلت که قصبه حلق و حجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است
و هرگاه حال یکی از اینها از مجری طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجری طبیعی بگردد
و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند تنفس نیز طبیعی بود پس تغییرات دم زدن نیز
اراده خبر دهنده بود از تغییر این اسباب بواسطه مغیرات لازمه و غیر لازمه چنانکه
در نبض مذکور شد و بدین جهة اکثر احوال بدن چنانچه از نبض شناخته میشود از دم
زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات نفس و حرکت شریانی تتابع
و توافق دایمی نیست پس میان تغییرات نبض و نفس لازمه کلیه نباشد بلکه انچه
باهم واقع شود اتفاقی بود چه (معنا) [illegible] ان بدم گرفتن [illegible] تغییرات در ان [illegible] نبض
پدید اید و در نفس تغییری نبود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض (متغیر)
بود و نفس طبیعی باشد و تغییر حال دم زدن بتغییر حال اسباب ثلثه چنان بود که هرگاه
یکی ازین جمله ضعیف باشد اگر چه باقی طبیعی [illegible] باشند [illegible] با ضعف حاجت
فاعل و آلت هرچند قوی باشد تحریک باندازه حاجت کند و با ضعف قوة آلت و حاجت
هرچند قوی باشد تحریک باندازه قوة میکرده و با ضعف قوة آلت و حاجت هرچند
قوی

۲۰

قوی باشد تحریک باندازه قابلیت میسر گردد و هرگاه حاجت بسیار بود و قوت و آلت
مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد دم باوجود باقی دم زدن سریع
شود و چون احتیاج سخت غلبه کرده متواتر شود و باشد که ضعف قوة و قلت مطاوعت
و آلت باشد و حاجت در تواتر افزاید و صغیر بود و باشد که بدان حد نرسد و سریع
و صغیر بود و هرگاه حاجت اندک و قوة ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد
که قوة غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت بود و بالجمله تنفس در اکثر احوال
شبیه بود به نبض از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در امدن و بر امدن
هوای مستنشق و بیرون نفخه و علم ان تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب
دم زدنهای مختلف نا طبیعی و دلالات انها جمله بتقریب مبین کرده اند انشاء الله تعالی **اما دلالات بول**
بر حالات بدن بدانکه بول از دلیل و تفسره نامند چون فضله [illegible] کبد [illegible] و کلیه را [illegible]
کرده و مثانه است و در ان موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود
از حال ان اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در ان اعضا و مجاری بان مختلط
بوده اند و بواسطه اینها از دیگر احوال بدن از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهد و انتهای
اولش اظهر بود و دلیل طبیعی [illegible] بود از مائیه غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه
منجذب کشته و از [illegible] اخلاط و از [illegible] که از عروق باب [illegible] کرده و ان کاهی تمام
اب نشیند و کاهی بر سر اب ایستد و کاهی در میان اب قرار کیرد و جمله انرا رسوب
گویند جهت قابلیت ترتیب در ان و حالات کلیه بول که انها را اجناس دلیل کویند
بحکم استقرا هفت حالت بود **اما حالت اول** رنگ دلیل بود و اصول رنگهای ان چهار است
بعدد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید از ترکیب اینها رنگهای بسیار
پدید اید و هر یک ازین بسایط را چند مرتبه است **اما** مراتب زرد شش است یکی
تبنی که مشابه است برنگ کاه یا با آبی که از کاه پاک جدا شود بعد از مجاوره معتدل
و سبب ان در اکثر اوقات برودت مزاج بود که صفرا کم متولد شود و [illegible] هضم [illegible] باشد
و کاه بود که باد و المزاج [illegible] بسیار بمجاری بول میل نموده و بان منضم کشته باشد و رنگ

بول

ان کم ساخته وگاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی بدن بول چنین بود دوم
اترجی است که شبیه برنگ پوست ترنج بود و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج
بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم ازین لازم بود لیکن اگر بقوام رقیق باشد
هنوز در اخلاط ناگواریدگی و خامی باقی بود و طبیعی این لون بجهت آنست که تختی از صفرا
لابدست که بمثانه منصب شود و از زهره قاما شانه و الا تیول را بلغمی بیا کاهاند از فساد
بول نابلغم آن مبادرت نماید و مخالفت صفرا این صبغ دهد سیم اشقری است که زردی
آن اندکی مایل بسرخی و درخشانی بود و سبب آن زیادتی حرارت و غلبه صفرا باشد چهارم
نارنجی است که حمرت آن بیشتر از اشقرات و سبب آن افراط حرارت بود پنجم ناریست که لون
آن بود که آن زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد همچو شعاع
آتش و سبب آن شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است که بلون شعر زعفران بود و سرخی
آن زیاده از ناری باشد و سبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون
صحی معتدل اترجی دانسته است که میان نارنجی و ناری باشد و لون ترنجی را دانسته است
و محمد زکریا میگوید که بسیار دیدیم که روز اول کسی که بیماری دید بول ترنجی بود ولیکن
حال بعد و بیشتر از روز چهارم هلاک شد و بدین جهت میگوید که ترنجی بیمعلوم شده
که در اب زرد حرارت بیشتر است که از اب سرخ و از آنچه مایل بسرخی و اشقر و زعفرانی
گرمتر از جمله یافته اند و بعد از آن ترنجی را و آنچه مایل بسرخی است فروتر از همه یافته
و حق آنست که آنچه با شراق و شعاع بود گرمتر از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد
الا از حدت و حرارت صفرا اما مراتب سرخ چهار است یکی اصهبیست که هنوز
تمام سرخ نشده ما بین حمرة و شقرات و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن آنچه تولد کم
صفرا حاصل باشد گرمی با آن بیشتر باشد که با آنچه از خون و حدة دم حاصل شده باشد
زیرا که گرمی صفرا بیشتر بود از گرمی خون دوم وردی است که بلون گل سرخ بود و سبب آن غالباً
غلبه خون باشد و حرارت اقل از حرارت اصهب سیم اقتم است یعنی اغبر که حمرة آن به تیرگی
و غبرت مایل بود چون رنگ لیث بازی و سبب آن غالبا خون سوداوی بود و حرارت بیشتر از وردی

وردی

وردی یا بلغمی عفن بود و حرارت اقل از مرتبه اول چهارم سرخ قانی است و آن برنگ عصفر
بود و سبب آن در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی بول
بسبب ضعف کبد یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری یا بجهت درد صعب و سلّه و عفونت
خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد با آبی ماند که گوشت خام در آن پخته باشد
اما مراتب بول سیاه چهار است یکی مایل بزردی است و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا
و یا خون بود و تیغیت تیز بوی شاهد آن بود دوم مایل بسبزی است و سبب آن غلبه خون محترق
باشد سیم مایل بخضرت است و سبب آن غلبه سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدیست و سبب آن
سودای بلغمی بود که مجموع ماده بلغم حاصل کشته و تقدم عدم بوی و قلّت لون شاهد آن
باشد و اشد این جمله مستقل بود حضور اما که بر این حال ماند وگاه باشد که در حین بحران
بول سیاه شود بسبب حرکت خلط سودا و از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامت آن
شاهد وی بود گاه باشد که فرو بردن حرارت عزیزی بول سیاه شود و ضعف کامل
شاهد آن بود اما مراتب سفید دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن
غالبا یا غلبه بلغم یا برودت غلبه و غلظت و غلاظت شاهد آن بود و یا گداختن پیه
و شحم بحرارت غالب و چربی آن در قاروره شاهد آن بود و یا گداختن اعضا اصلیه
و زبول شاهد آن بود دوم سفید مجازی که شفاف باشد مانند آب نه مفرق بصر
چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا یا عدم تصرف طبیعت بود در اب بسبب مزاج
و دلیل آنجا نضج طمع نباید داشتن و یا سده بود که منع نفوذ صابغ کند و شرخته
شاهد این هر دو بود وگاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید شود لیکن
در امراض گرم با اختلاط عقل افتد وگاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی بول سفید
شود چه ماده با درار شدن دفع گردد وگاه باشد که بسبب دیگر منافذ نهوت بول ملیل
سفید شود و مخالطت ریم بدان شاهد بود وگاه باشد که بسبب حدوث سنگ
بول سفید شود وگاه بود که بسبب گرمی گرده و وجود بیرون آمدن آب بول سپید
سفید شود و علت ذیابیطس شاهد آن باشد اما رنگهای کدر ظاهرترست اول ک

منتنی است و سبب آن احتراق صفرا بود دویم کوآتی است و سبب آن زیادتی احتراق صفرات
سیم زنگاریست و سبب آن شدة احتراق صفرات و افراط حرارت خود جمله لازمست
چهارم آسمان گونست و سبب آن برد و انجماد ماده بود یا خوردن زهری پنجم سبز نیلگونست
و سبب آن برد و انجماد خلط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه
بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت
و یا استفراغ ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع در سبب چربی پدید آید هفتم
ارغوانیست و سبب آن احتراق تره صفرا است هشتم کدر است که مشابه بلون و قوام شراب
کند بود و سبب آن آماس احشا و یا حمل باشد نهم کدر است که شبیه بلون و قوام
نخوداب باشد و سبب آن نیز همین است که مذکور شد دهم غسالی است که شسته
گوشت ماند سبب این تقریب معلوم شد و بر اذکیا مخفی نماند که حکم بر این اسباب
گاهی صحیح آید که بول بواسطه صابغی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلا
خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر و ریوند و زردچوبه و شیرخشت بول را زرد کند
و خوردن ترهها آب را سبز کند و خوردن ابکامه آب را سیاه کند و تیره و بستن
حنا بر دست و یا عنب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطت آب را سرخ کند و همچنین
خوردن سماق و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب
و ترشیها بول را کم رنگ گرداند و سفید کند و اشغال متعب و کثرت احتباس بول لون
آب را بزردی و سرخی مایل سازد اما الدلالة الثانیة قوام دلیل بود و این بر سه قسمست رقیق
و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود چه در صحت و چه در مرض
و سده یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزای غلیظ کند و یا بسیار خوردن
آب و ترشیها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف گرده و مجاری بول که جذب نکند
مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ
رطوبات رقیقه اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد متقدم بول اغلظ شاهد آنست
و یا ضعف و بطلان حرارت باشد یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی

درغایت

درغایت غلظ و دفع طبیعت آنرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود اما سبب اعتدال
قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض اما الدلالة الثالثة صفا و کدورت بول و توسط آن
و در آن بود سبب صفا نضج ماده بود و تابع بود آنرا اعتدال و استحکام قوام و سکون ترسب
اخلاط و اما سبب کدورت عدم نضج بود و یا پخته ماده و ریحی [illegible] بود از [illegible]
را که مخالط آنست نگذارد که مترسب گردد و تیره دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورت
سقوط قوة بود بجهت موت حرارت غریزی و گاه باشد که سبب آن ورمی بود باطنی و گاه
باشد که سبب نیک هضم باشد که بسبب ناگواریدگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد
و فرق میان غلیظ و مکدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و مکدر مختلف القوام و گاه
باشد که غلیظ منع نفوذ بصر نکند همچو بیاض بیض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر خود [illegible]
وی بود و بنقیض متصف نتواند شدن و سبب توسط کدورت قلة اسباب آن یا ابتدا
نضج باشد اما الدلالة الرابعة بوی بول باشد و این هشت قسم باشد یکی بی بوی است و سبب
آن برد مزاج و خامی اخلاط باشد و عدم تقدم نضج و صحی شاهد آن بود و یا سقوط
قوة و عجز طبیعت باشد از صفا و موت یا مرض و تقدم نضج و بقاء حرارت شاهد آن بود
دویم مانند بوی آدم کشته بوی و سبب آن یا عفونت غالبه بود در [illegible] و یا حدت قرحه
در مجاری و تقدم آثار و علامت قرحه شاهد آن بود سیم ترش بوی است و سبب آن
استیلاء حرارت غریبه بود بر خلط بارد یا موت حرارت غریزی و صحی شاهد آن باشد
و گاه باشد که بواسطه غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم شیرین بوی است
و سبب آن بسیاری خون بود پنجم تلخ بوی است و سبب آن گرمی و خشکی مزاج است
و غلبه صفرا بود ششم ماهی بوی است یعنی بوی ماهی تازه مانند که کم شده باشد و
آن استیلاء حرارت غریب بر رطوبت لزج باشد هفتم تیز بوی است و سبب آن حرارت
و گرمی مزاج بود هشتم بوی معتدل است که نه تند است و نه [illegible] بود و معتدل
لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این احکام نیز گاهی صحیح آید
که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن [illegible]

واتیز

بوی بول میسازد و اکثر انچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوز بوا و عصاره برگ شنبلیدا
و اشباه اینها بوی بول را شبیه ببوی خود میسازد دوازدهم کف بود که بر سر ابی
ایستد و سبب حدوث وی مخالطت با باد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه
بود از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود
بیرقان و سبب بودن وی برنگ کف شیره بول زرد کونه حرص ش بود و سبب بودن
دیگر هم داخل باشد یکی از بسیاری وی اما سبب ان غلبه نفخ و خامی خلط باشد دوم از درنگ
وی سیم از دیر ماندن وی و سبب ان لزوجت و غلظ مواد بود و فلت وی هیچ
این وجوه دال بر نفخ باشد سیزدهم مقدار بول بود و این سه قسم باشد قلیل
و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از تعب
سابق و یا از حرارتی حاصل یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن اینها و تری یا
و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع شاهدان
بود و یا میل مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا و یا ضعف قوة هضم و نفخ و اما
سبب کثرت یا بسیاری خوردن اب و تریها و مدرات بود و یا استفراغ فضول در
بحران بقوة طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب ان مشاهد بود و یا گداختن
اعضا بود و حرارت غریبه شاهد ان بود و سبب طبیعی ظاهرست چهاردهم رسوب
بود و استدلال بدان از هفده وجه باشد وجه اول از جوهر رسوب و ان هفده
نوع بود وجه اول طبیعی است که سفید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود شبیه
بر سوب کلاب و سبب ان هضم و نفخ طبیعی باشد وجه دویم خراطی است که اجزاء ان از کثرت
عرض و ثخن بتراشه چوب ماند و این یا سفید بود و سبب ان تراشیده شدن
و ریش مثانه باشد و یا سرخ باشد غیر منتن و سبب ان تراشیده شدن و ریش گرده و جمله
اینها بواسطه حرارت زاید و یا ماده حاده مفسده وجه سیم فلوسی است که شبیه بود بفلوس
ماهی و این یا تیره رنگ کدر بود و یا نیلگون و سبب ان مهری شده شدن اندام
اصلی باشد و بدترین اصناف رسوب اینست وجه چهارم نخالی است که با نخالهان کوچک تر

از خراطی

از خراطی بود لیکن سطبرتر باشد و سپید گونه بود شبیه بپوست سطبر و سبب ان جرب مثانه بود
با عروق و یا گداختن اعضا لیکن انچه از گداختن باشد ادکن بود و حدوث ضعف
غالب شاهد ان بود و انچه از جرب باشد کنده بود و تقدم ریم و خارش و قضیب
شاهد ان بود پنجم قشوری است که پارهای پوست درون بیضه ماند و سبب این
این اعراض یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود ششم صفائحی است که شبیه بود بصفایح
خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی بود که گاه باشد که از
ان سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد ان بود و یا
اندر سپرز و لون ان بغایت تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بود ممکن نباشد
هفتم کرسنی است و اجزاء ان اندک بزرگتر از نخالی باشد و سرخ بود بغایت ثخن شبیه
شبیه بکرسنه و سبب ان یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده یا خونه شدن
اجزای جگر با اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و انچه از جگر اید سرخی ان بسیاهی زند
و انچه از گرده اید بزردی گراید و نادرا بسیاهی مایل باشد و حال صاحب این هم نیک
بد بود و حق آنست که این علل مذکوره اصناف خراطی اند هشتم سویقی است و ان مانند
شیشی که بیند و اجزاء ان خردتر بود از نخالی و بیشتر با یکدیگر متخالف باشد در صغر و کبر
و سبب وی یا گداختن گوشت بود از حرارت قوی که تحت الاعضا همچو نعلی کند انگاه
خشک گرداند و همچو سویق سازد بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و رنگ
لون و تیرگی شاهد ان بود و یا گداختن اعضای اصلیه باشد و سفیدی لون و لاغری و کمی
و ضعف شاهد ان بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد ان مذکور شد نهم لحمی است که
بپارهای ریزه گوشت ماند و اکثر هیئت جمال دیدانهم جدا شود و سبب این پیشتر
گداختن گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد دهم دسمی است یعنی چرب
و سبب این نیز گداختن پیه و شحم بود و انچه با اب آمیخته باشد از غیر حال گرده
اندر وی نیاید و گاه از استفراغ فضله چرب باشد یازدهم مخاطی است و سبب این بیشتر برودت
مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام بدن یا در آلات بول که بقوة طبیعت مندفع گردد و گاه با

[illegible]

که بحران عرق النسا بود و با بحران وجع المفاصل و خفقان متعاقب ان شاهد بحران باشد و غالظی
بی نتن بودن و دیر اجزاء ان از هم متفرق شود همچو غالظ لخلاف مکی و انچه ان مخالطی اللطیف
بود و در وقت نضج پدید اید امید خیر باشد **سیزدهم** شعری است که در طول بقوام ماند
و سبب این کشیده شدن رطوبات مستطیله بود و در مجاری ضیقه بقوة حرارة عاقده
و انچه سرخ بود از کرده اید و انچه سفید بود از مثانه بول اید و گاه بود که بیک دیگر
شبیه باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب بی خطر نباشد **چهاردهم** رملی است
که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ کرده و مثانه و بانه شدن
اندامها و انچه سرخ بود از کرده اید و انچه سفید گونه باشد از مثانه اید
پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند و این بسیار ماندن بلغمی با مده باشد در عضو
تا بدان جهت لون ان کشته بود و اجزای ان از هم گسیخته و گاه بود که جراحتی در این …
اثر کرده باشد و از چنین ساخته **شانزدهم** علقی دموی که بلون خون آید و بخون بسته
ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی … رسوب و خون یا بول شاهد
ان باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول و تمیز خون ان بول شاهد ان نباشد **هفده**
17 **شانزدهم** مثانه خمیر پاره است و سبب این ضعف معده و ناگواریدن طعام و بسیار
باشد که سبب ان بسیار خوردن شیر و پنیر بود **هجدهم** اندکی و بسیاری رسوب
… بسیاری ان غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی …
باشد و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا بر سده که مانع نزول
ان بود و جوانان و اصحاب مزاج … رسوب کم باشد … بود که در …
جوانان و صفرائی رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود غمام و ضع بود
نوزدهم ان کیفیت رسوب مثل لون و بوی و سبب انها از مباحث سابقه
فی الجمله معلوم شد و بتفصیل بتقریب مبین کرده انشاء الله تعالی **چهارم** از وضع
رسوب مثل استوی که ان تشابه اجزا گویند و سبب ان در رسوب محمود تمامی نضج
بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در ان و مثل ان است که …

و سبب ان

۲۴

و سبب ان در محمود و غیر محمود عکس … بود **پنجم** از مکان رسوب و رسوب
بدین اعتبار سه قسم بود **یکم** غمام که بر سر اب ایستد و ان را سحاب و ضباب و طافی نیز
گویند و اعتبار رقت و غلظت و سبب این قلة نضج و تصعید باد بود در رسوب را
دوم متعلق که در میانگاه اب قرار یابد و سبب این نضج فی الجملة و قلة ریح مصعد بود
سیم راسب که بر تک اب نشیند و سبب این عدم ریح و نضج تمام بود و مخفی نماند که رسوب
… استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بد بدین وجوه
درست نیاید بلکه راسب ان انها اکثر به سبب حرارت محرقه باشد که ثقل را تحلیل
لطایفش کرده و ارضیت ان گذاشته است یا بجهت سردی که انجماد و تکثیف ان کرده
و متعلق اکثر به سبب ضعف این اسباب مذکوره بادی قلیل به سبب … شده باشد
و غمام اکثر به سبب غلبه قلة این اسباب مذکوره باشد که حرارت قوی اندران کفایت
کرده بود و احراق لطایفشان کرده باشد و … بر او … همچو تصعید دخنه
و … و گاه بود که با وجود قوة اسباب بادی بسیار باشد که … بر آورد
پس ازین دلیل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب … بعده متعلق
بعده غمام که انها را ریح قوی با فرط حرارت تصعید نموده باشد و بهترین غمام بود
که از غیر ریح باشد بعده متعلقی که نه از ریح بود و از رسوب … بهترین راسب
بود پس متعلق در وسط قاروره بود پس غمام **ششم** از زمان نشسته شدن و بهم
برآمدن رسوب بود اما سبب زود نشسته شدن و بهم در آمدن رسوب قوة
طبیعت نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم آمدن و دیر نشسته شدن بخلاف
این باشد و لیکن باید که بر هیئات مخروطی بود **هفتم** از هیئات اخلاط رسوب
با بول است اما انچه سخت امیخته باشد و هیچ ممیز نکرده و سبب ان در … اعضا
بالا بین و انچه بغایت متمیز کرده و سبب ان در قضیب و اعضاء … بدان باشد و انچه
متوسط بود و در تمیز و عدم تمیز سبب ان در اواسط بدن باشد چنانچه سایر احوال
بر ان استشهاد نماید … فی الجملة بیان اسباب حالات بول … احوال …

و عدم ریح و … هفتم
… در غیر محمود عجز طبیعت
از تفریق ان … که ان
عدم تمامت را گویند
و سبب ان در محمود

بود و گاه باشد که
با وجود قوت اسباب
مذکوره

وتحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی بدانکه بول لایق
حال اطفال سفید شیرگون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان
غلیظتر باشد و با سحاب مضطرب پراکنده و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف
قوة مزاج ایشان در جذب کردن رسوب از آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان
از جهت پر خوردن و حرکات بی ترتیب و ازینجاست که گفته اند بول کودکان را در احکام
اعتمادی نیست و قلت رسوب تولد صفرا صایغ بد بوی کننده در بدن طفل و کودک
واضح است و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود مایل بنارنجی و بول لایق کهول
مایل سفیدی و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشانست
پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و غلبه اید و بول لایق حال پیران سفید رقیق بود
بسبب سردی مزاج ایشان و ضعف هضم مثانه و اندر بیشتر وقتها با وجود سفیدی از شایبه
سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد
و بول لایق زنان در جمیع احوال غلیظتر و کم رنگ تر و بی رونق تر از بول مردان بود
و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درخشانی است و جمله بواسطه آنست که هضم
ایشان ضعیفتر و فضلات ایشان بیشترست و مانند دفع فضول کناده تر و
پالودن فضول ایشان از مقعد بول هم بیشترست و فرق میان بول مردان و زنان
بود که بول مرد را هرگاه بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند
و بول زنان تیره نشود از جهت آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر تیره
شود تیرگی او میل فرو سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد
و بباید بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی باشد چون رشتها
در هم شده و این غیر از رسوب شرعی بود طریق گرفتن بول جهة ملاحظه نمودن
چنان بود که نخست شیشه سفید نازک صافی بر شکل مثانه بزرگ چنانکه
تمام بول اندران گنجد بدست آورند و آن شیشه را قاروره گویند آنگاه از پس آسایش
خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و مدت یک ساعت نجومی تقریبا

از اینهند

از اینهند تا قرار گیرد و غیره و شرائط تحقیق و وضوح باید آنگاه بر طبیب عرضه کنند چنانکه
حرکت نکند و باید که شیشه را از آفتاب و باد و گرما و سرمای مفرط در راه نگاه حفظ کنند
تا بسبب تابش آنها در دلیل تغییرات پدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعة
برای اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قرب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد
از مدت دو ساعت آب متغیر میشود و احوال آن معتمد نبود تا قریب ساعتی هنوز قرار
نیافته باشد و احوال آن هم معتمد نبود و مخفی نماند که این نیز در جمله احکام مشروطست
بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوابغ و اعراض نفسانی و غیرها و جماع و تحلیلات
مفرط باستفراغات و غیرها و کثرت احتباس و اشباه این واما دلالات حالات بر امزجه
بدانکه بول از فضله هضم معده است و کذا و ابر امعا واقع است و در آن مواضع نیز مکثی دارد
پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا و همچنین از حال بعضی اخلاط که در تن
اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از کثرت حال بلکه خبر دهد چنانکه بتقریب
معلوم کرده انشاء الله تعالی دلالات کلیه بر آنکه انواع اجناس ادله گویند دلالت ابتدا حالات
اول لون بول بود و از جمله الوان وی طبیعی ناری خفیف الناریه باشد زیرا که اثقال چون
از معده با امعا نزول کرده مدتی انجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطایف
کندریکه از ما سار یقا بجگر منجذب شود بر سبیل مص و رطوبات لزج بر سطوح امعا
لاینده شده است تا مضرت اثقال را از معده باز دارد و وجود ها را مانع اید از
ادرار اعضا و تعفن اثقال بکثرت حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر وجها منصب
میشود و اثقال مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد تا دفع ثقل کند چنانکه
در بول معلوم شد و از جملة اثقال کیلوسیه سفید گانه با صفرا این لون
پدید می آید بی افراط بر از درین لون بی شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود
و تفریط و بیاض او بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا غلبه بلغم و یا سدد در مجاری
انصباب صفرا و آنچه عبد و قیح ماند سبب آن دبیله باشد در امعا وگاه باشد که بسبب
کم ریاضت کردن تبقل شبیه عبد و قیح شود و آن نافع بود و دفع تر هل کند و بالجمله اکثر

مثل
اسباب تغیرات لون بول از اسباب تغیرات لون بول بود و تبیین هریکی بخواهد توان نمود
و جمله مشروط بود بعدم ورود صوابغ خارجیه اما حالة ثانیه بوی بول بود و این نتن
یا بیشتر بود از نتن بول طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی
هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن مشتات و یا کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج
بواسطه زلق در امعا و یا بیش شی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم تر شی باشد اما حالة
ثالثه مقدار بول بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب این کثرت فضول
غذائیه و غلبه قوة دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوة جاذبه جگر باشد
یا ضعف دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن در روده ها و یا خوردن گرمان انرا اما حالة
رابعه قوام بول بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی عسلی دیا از معهود و سبب آن
یا ضعف هاضمه باشد یا ضعف جاذبه کبد بسبب ماساریقا و غیره و یا فرود آمدن نزلات
از سر بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معده و یا بسبب ماساریقا
و یا زود برآمدن غذا باشد بسبب دیگر مثل تناول مزلقات و یا غلیظ تر بود و
آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارتی که تنشف رطوبات کند بتحصیل بحرکه
و کرده و یا کم خوردن آب و ترها و یا خوردن غذاها خشک و یا بسیار نشستن بول و یا
بسیار ماندن ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام و سبب آن یا لزوجت غذا باشد
و یا خلط لزج و یا گداختن عضو اصلی و غلبه نتن و سقوط قوة شاهد این بود
و یا مختلف القوام بود مختلط از دقیق و کثیف و سبب آن کثرت از اسفال با به
محتبسه بود بواسطه مفتحی و حدوث اسباب ترقیق سد الغض البغته و لغز اسد
اتفال واما حالة خامسه هیئات بول بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه
ثقلی که شبیه بود بزبل کاه در پوچی و خفت اجزا سبب آن غلبه بادها باشد
از جهت قلت حرارة نضج کننده واما حالة سادسه وقت خروج بول بود و این یا زود
واقع باشد از زمان خروج بول طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا
باشد یا امعا یا ضعف ماسکه ... هاضمه باشد یا ضعف دافعه واما خلل ما

حالة ثامنه حرب بول بود و سبب این گاهی که حرب بیاز نخورده باشد و عمل نکرده
گدازش اندام ها اصلیه بود اما حالة تاسعه اوازبادها بود که با بول برآید و این
یا با عنبق باشد و سبب و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبه مائیه که با بول است
و فراق این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمجال خروج مبین خواهد شد و دلالت
این بر قلت حرارة معده تمام بود و یا او از قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی
قوة دافعه بود و یا او از ضعیف کند و سبب آن رقت باد و یا ضعف قوة دافعه
بود و مخفی نماند که حکم برین جمله احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجیه و ممدات
وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیره این جمله مبین گشت و تحقیق احوال که
این بسایط اسباب سابقه و لاحقه و دلالات آنها بتفصیل از مباحث معالجات
و غیرها معلوم کرده انشاء الله و بباید دانست که لازم نیست که هر بولی که مخالف
بود در حال با بول طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حال نا طبیعی باشد زیرا که
هر شخصی را بولی است مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر طبیعی نسبت بحال او و بولی
که غالب احوال صحت بدن کیفیات و کمیات باشد و این هنگام بول طبیعی حقیقی نسبت بحال
و مزاج او نا طبیعی بود مقیاس اگر معتاد غالب صحی را دارند معتمد تر بود و آنچه
ابقراط حکیم گفته من کان فی بطنه فی شبابه فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه
یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند و غالب اهل گرم
سیرات و اهل سرد سیرات و انده فضول در بدن امراکثر را معلوم است واما دلالات حالات عرق
بر حالات بدن بدانکه عرق فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود
و مسام منفذ های تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید
و مرکب است از فضلات و رطوبات مائی و خلطی لیس بالذات خبر دهنده باشد چنانچه
تفصیل آن بتقریب معلوم کرده و حالات کلیه عرق که از اجناس ادله اطبا گویند
هفت بود واما حالة اولی مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب و ورود معرقات
یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه

و دلالت حالات عرق

از زوال هضم ها و فضلات اخلاط
و بواسطه این ها از بسیاری
از احوال دیگر خبر
دهنده باشد

و یا کشادگی مسام و یا کثرت رطوبات و ضعف هضم و یا زیادتی فضلات باشد و ضعف
متعاقب آن شاهد اینها بود و سبب اینکه آن یا ضعف قوة دافعه بود و یا تمامی قوة ماسکه
و یا لزاجی خلط و یا غلیظی فضله یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن آن یا انحصاف
جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب سردی از خارج و یا عدم قوة طبع بر دفع و یا قلة
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا لزاجی اخلاط و کثافت آنها
اما حالة ثانیه لون عرقست و این زرد بود یا سفید و یا چرکن و یا لون مایه مانند [illegible] سبب
زردی غلبه صفرا بود و سبب سفیدی غلبه بلغم بود و رطوبات و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن
آن بلون خونابه ضعف قوة ماسکه و کبد باشد و گاه باشد که خون سخت غلیظ تلخ
شود و غذائیت را نشاید و اندامها آن را قبول نکند و طبیعت دفع آن طلبد و عرق
همچو خون شود اما حالة ثالثه بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم
باشد و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدة صفرا باشد و یا گنده بود و سبب
آن عفونت اخلاط باشد و یا کم بوی باشد و سبب آن نضاج خلط و یا ضعف قوة باشد
و یا خوش بوی و سبب آن پاکی بدن باشد اما حالة رابعه طعم عرقست و اسباب
طعوم همین اسباب بویها باشد اما حالة خامسه کیفیت عرقست و این یا گرم
بود و سبب آن در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت عرضی بود و اندفاع و نضج خلط
خام و غلبه و عدم وفای قوة ممیزه کابی برای نضج و تحلیل آن باشد و در غیر حمی ضعف
حرارة بدنی بود بواسطه ورود مبرد آن در حین گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن غلبه
احوال قوة طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد اما حالة سادسه قوام عرقست چون
لزوجت و رقت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن نضج مواد بود و یا تنگی
مسام بسبب کثافت حادث شد از سردی و یا از دوائی اما حالة سابعه قوة و ضعف بیرون آمدن
عرق است و سبب قوت آن غلبه قوة دافعه بود و سبب ضعف آن غلبه قوة ماسکه بود و اسباب
ترکیب این احوال مخفی نخواهد بودن و زیادتی وضوح بتعریف حاصل شود انشاء الله
و شرط صحت و اعتماد این دلایل همان است که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب

بواسطه حرارت عرضیه و در تبهای آهسته خامی و رقت خلط و وفای قوة ممیزه بنضج و تحلیل آن صح

در بیان حفظ

در بیان حفظ صحت

باب دویم در بیان حفظ الصحة که اعظم مقاصد طبی است بدانکه صحت عبارت از هیئتی
بدنی که بواسطه آن افعال بدن بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد
و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارت از نگاه داشتن طبیعت در مزاج صحیح و بدن
حکمی در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالتی نا طبیعی بالنسبه الیه را قبول نکند بدانکه
و افتتاح این باب تبرکا و تیمنا بغرایب فواید کلمات و اشارات حضرت خداوندا بوی پناهی
خلافت برکاتی رهنمایانه میشود قال النبی علیه السلام قال رسول الله صلعم المعدة بیت کل داء والحمیة
راس کل دواء بدان اسعدک الله فی الدارین که معده خانه علتهای بدن است که طعامهای مختلف
و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه و کیفیات متضاده در وی جمع میآید
و هضم مختلفات و جمع متضادات بر وی دشوار میگردد بدانکه سبب اکثر مردم را معده
ضعیف و علیل باشد مگر کسانی که خورش کمتر یافته باشد و آنچه خورده باشد نیکو
هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشد هرچه هضم وی معتاد معده
دشوار باشد بمرور زمان که جمیع اعضا عادات تقدیم باید کرد و حین یکمرتبت
تندرست عادت هضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و چند با بیلا ز مغابه
آن و اثر عادت بمرتبه است که هرگاه زهر خوردن عادت کند زهر بدو او فاد زهر
و انواع مرضها بعادت زهرخوردن از و دفع شود که غیر زهر هیچ دوائی دفع
نتوان کرد بدانکه هر غذا اینکه غلیظتر بود و جوهری متین تر خورنده و عادت کننده
آن اعمر ازدی و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار رصد و تغییر بعید تر بود و غذا رقیق
لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
کم زور شود و موجب بازی که با کند بازی بازو بدیان شود و سخت کلانی کیلاز نرم
کشیدن و کاهلی لزوم کش شود و اگرچه غذای محمود و فضل محمود حاصل میشود لیکن زود
متأثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و مقوطنان و هم ازین نان از اتراک و اعراب
و اکراد و دیگر انواع بینند که قوة بسیار و عمرهای دراز دارند و ما کشی و اوقات تن درست
میباشند و شربت خوار ایشان و کسانی را که بغذاهای لطیف معتاد شدند می بینند که ضعیف

و با امراض گوناگون مبتلا و از غلظ فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند با وجود آنکه در کتب مسطور است

که هرچه لطیفست زود متأثر از غیر میشود و هرچه کثیف است دیر متأثر از غیر میشود

و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم میشود و نتیجه

چنین باشد مولد و ممد خلط و علت بود و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است

اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک

و ممد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز

شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذائیکه مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد

دیر هضم شود و زیان دارد و هرگاه که عادت شود نیک هضم گردد و سود دارد و عادت

ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که لبن اصلیه بدن از غذای پدر و مادر بود و عادت

مرضعه نیز دخلی تمام دارد و عادت را تاثیر بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و

ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض

انجامد و کسانیکه مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت کنند

بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند بعد از

طریقی که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند با نواع مرضها مبتلا شوند که اطبا

از علاج آن عاجز آیند و این هنگام هرگاه کسی نظر بعادت آن مرض کرده علاج کند

بزودی صحت یابد و ایشان حیران مانند و ندانند که سبب صحت چه بود و نتیجه

با فت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة طبیعة ثانیة و بدانکه در طب

اصل معالجات تجربیات است در حفظ صحت نیز تابع تجربه است و متمسک بوقت باید

است لاکنت و هرگاه از لحم مردم با خبر میشویم اکثر اصحاب ریاضت دیده شدند یعنی

معتاد اند که بجهت ریاضت و عادت اند مشقتی بر نفس خود حمل کرده باشند

و جمعی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که کسی که ترک ریاضت بود و این باطل

چه ریاضت عادت را گویند و اگر بگرسنگی و تشنگی عادت کرده باشند مرتاض باشند

و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اغلظ

مرتاضان

مرتاضان بود و اکثر غذاهای ایشان غذاهای غلیظ و پر قوت می باشد و کثرت آن کران

این مسئله نیکو مبتلا شد و چون در عقب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند

و در مخاطرات افتند زیرا که تفریح بیرون از عادت است و غذاهای اینطایفه قلیه و نان

چرب و قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای فطیر و بولانی و کبابها نیم خام و کاچیها

و قاقمهای عادت و قروط بود و شیر بهنهایت کم خورند که حرارت برافروزند و بیم تب

باشد و شیر مخصوصا اکثر مردم را زیان دارد و صحت را شیر نفی حفظ نتوان کرد مگر آنکه

سالهای بسیار عادت کنند و بیماری پیدا کنند و اگر جان بسلامت برند و صحیح شوند

چون عادت شده باشد موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحاب که غیر زود گوارند

نان فطیر و یا کماج و یا کاورس و کاهی غیر فطیر هر دو با دوغ یا ماست یا پنیر و آشهای پخته

و یا با روغن و دیگر ماتاق کرده و یا با دوغ و یا قروط و اشباه آن فا فهم دوغ و ماست بجمیع اخلاط

موافق بود چه بنا بر طبع حیوانی اکثر مردم را مناسب باید و کسانیکه بکتب نظر کرده اند

و مقلد اند دوغ و ماست و سرکه و سایر ترشیها را منع میکنند خود اکثر مریض باشند

و کسی حفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاهای که عهد کرده ایم و مجرب

مجرب اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است و این هنگام

مجرب است و این نتیجه اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می باید کرد صحیح

بود و لیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن پر عجب می نماید فافهم و اتبع و میوه

خوران کم تندرست باشند و اکثر جاهای که میوه بسیار باشد بیماری بسیار بود اما اگر کسی

بیک میوه یا دو میوه عادت کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت کند

مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال میمانند و هر روز و انار و تفصیص خربزه خوب

که نفع بسیار دارد و خواص نیکو اثر بسیار است اما هر میوه که همه سال نگاه نتوان داشت

عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید نه حفظ صحت و میوه خشک را چون همه سال نگاه

میتوان داشت اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده شد میوه خوار و شیرینی

خوار صحیح طویل العمر کم باشد و غرض از شیرینی خوردن و میوه خوردن آنست که کام خوش بود این

خود اکثر مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش ادوینه و برنجینه اما صحت برنج
خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود **و بعضی** را ادای عادت کردن چون برنج در بعضی
بلاد مر امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه اولی و لاچار است اندک که معده تحمل نکند
و با اسهال قوی باشد نکنم و غیر آن چه تحلیل بسیار است چنانکه غذا بدل می یابد
بتحلیل رفته قوی بدل نمی یابد پس چیزی که حفظ قوتها کند بدان نوع منکر تواند بود
و افضل همه گوشت است چون مثل مرغ بره و جوجه و ما اشبهها لیکن بر یک دو لقمه قناعت کند
اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذایی که حافظ صحت خورده باید که هنوز اشتها الحق باقی
بود که ترک کند و آیه کریمه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بدین معنی شاهد است و کم خوردن
با اشتها بغیر افراط و الم تندرستی باشد **و همگی** حافظ صحت را مضر است و خواب بروقت
نبی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل عادت
و جماع هم زیان دارد بلا خلاف **مسئله** آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل
باید و تابستان سرد بالفعل خوا آنست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سستی دارد
و آنچه گفته اند که الوان طعام جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد راست است اما
آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض کنند و حامض بحلو و تفه بمالح و مالح بتفه و بحامض
و بعینه همان جمع الوان الطعمات است و مضر بود و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت مجبور
ترک پرهیز است در مرض بعضی گفته اند که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بوسر
کار خود رود در صحت و بر پرهیز که در مرض فرموده بودند ملازمت نکند تا هر که
هر چه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرد مرطب بود و هم
خلطی را غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را معتنا در حفظ صحت باید قطعا
التفات باین سخنان منمای چه این مسئله در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ
صحت زیرا که مردم گرمسیرات گرم مزاجند و هندوان اکثر ادویه حاره خورند
و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرمسیران بر خرما و امثال آن مواظبت می نمایند
و این خود از مشهورات است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سردسیرات اکثر بیخ و ما

وسرکم

وسرکم و امثال آن مشغول اند و حفظ صحت بدینها میکنند **و تدبیر** مشروب چنان باید که آب
در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره
نخورند و اگر دلیر شود آبهای که مردم آزموده باشند که بهتر است خورند و اگر با معتاد بی
باشد بهتر باشد **میوهات** قوی را ملازمت کند بر سبیل عادت و از میوههای سست و عفن
و بلاد مطلعه پرهیز واجب میدانند اللهم وفقنا الهدی **و شراب** مسکر در حفظ صحت هیچ نفع
ندارد زیرا که از خمارش درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله
من الغلط **تدبیر الحرکة و السکون** اما حرکت و اعتدال آن در تعب مشقت در حفظ صحت دخله
بزرگیست و در این امر اهل تندا بمرم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن
و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سر سیری و عقب طعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از آن
غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند
و همیشه صحیح و بر حضور باشند و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را
لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود انکه او را جماع کردن
ضرر نکند هم با تشنه شود بلکه ترک جماع او را مطلقا مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف
مبالغه نکنی و بعضی ریاضتها هست که مفیدات است معتاد را و لیکن با خطرات
مثل چوگان زدن و اسب تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رقیقه چون نردبان
و درخت بر رفتن و اندر لیمانها معلق باد خوردن و سباحت در غرقاب کردن و در برف
یخ دویدن و از بلندیها جستن و امثال اینها بهر حال ترک این جمله اولی بود که انجا که
بالضرورة واقع شود احتیاط بسیار باید کردن **و بالله** در حفظ صحت مددی برکت
و السلام **ای سعادتمند** چون طالب فطن در این مسئله که حضرت مد ظله العالی
افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل کرده و از
طول و عرض تدابیر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل و اگر مزید بر این تسلی خواهد
بدانکه حفظ صحت میسر نبود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال میسر نشود الا بجز
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و خروج ز مقلد

و مقصود ابقراط از آنچه گفته الطبیب خادم الطبیعة اینست چه مادام که این ملکه طبع را حاصل
نشود و مادام به سببی متغیر شود و لذا الذات بزودی متغیر گردد و چون این مسئله نیکو فهم شد
دانسته شود که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند با استفراغات و رعایت مزاج با غذیه
و اشربه مضاده و تبدیل طبیعت بنمایند جمله آن عادت نفرمودن طبیعت بعجز و ضعف
بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون مدام بکار
امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم بقوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و
امثال اینها هرگاه بخود ورزش اشتغال نماید چون عادت شود بسهولت صادر گردد
و از آن هیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابند و چون مبتدی دیگری باشد تنها مرتکب
نتواند شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بستر (؟) شدن و حرکت
از تن دور کردن عادت کردند هرگاه که از موعد اندکی گذشت و خستها و ضجر و صداع و خارش
و دغدغه پدید می آید و اگر به اینها عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارد پس برین
قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه و اشربه مضاده
و ادویه مغیره مزاج را و محقق نماند که هر شخصی را مزاج لائق حال وی واقعست و تبدیل
اعتدال شخصی لائق وی جهت حفظ صحت موجودة وی باطل است چه مزاج معتدل
حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمیتواند بود و آنچه از اعتدال
در قسمت مشتق بود هر شخصی را بنسبت ذات خود حاصلست خواه صحیح صفراوی
بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد
و تبدیل اینها هر چه از صاحب وی اگر چه باحسن باشد نسبت به معتدل الحقیقی صحت مرفع
حاصله لائق وی بود نه حفظ مایل باآنکه مزاج بدل دایما رجوع باصل طبیعت
و حفظ وی ممکن نباشد و درین مسئله را تحقیق چند بتقریب خواهد شد ان شاء الله
نعم اگر طبیعت بر آنچه معلوم شد قادر گردد مرض را زود مجهول راه ندهد
بلکه اگر بسببی قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی دفع آن تواند نمود
چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد العتقاه هستند که زهر را بقوت مزاج و بتریاق دفع

میکند

دفع میکنند و در عفونات مردمی آیند و ضرر نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند که دفع
مرض و دفع حالت نا طبیعی از فزونی خلط و غیره بکار شود نه در حفظ صحت آنچه قبل
ازین از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کرده ای که حفظ الصحة باد ویه مقویه مسکره
و با غذیه و آن نه عادت فرمودن طبیعت بعجز و ضعف و غیره چه اینها ممد و حافظ
قوی اند نه دافع مرض و مغیر مزاج بکیفیتها و غیرها و بدانکه درین تقویت طبیعت با
مذکوره رعایت هفت چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر است
زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل است اگر یک ساعت با نسیم هوای
هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که مراد ازو روح در دل متولد شد از هوای
مخالط باد روح ازاله مسام اینها را بجلد انسان دور تنفس بهنیا و بدینسان مزاج زنفیح
روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیوة پدید اید بلکه از حدت وحدوث آن ادخنه
روح لبون و یا تحلیل دود و حس و حرکت و حیوة باطل شود چنانکه از حال مخنوقین
مشاهد است و علامت خوب هوا موافقة مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت
وقوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و قاین و جبال و سمنان و
و بعضی از جبال حوالی لرستان و کردستان و باد غیس هرات و نفس هرات و بعضی
از خراسان و ما وراء النهر و امثال این مواضع و چون مشاهده نمایند اکثر جاهای
که هوای نفیسه خنک و غلیظ داشته باشد آن علامت مذکوره در وی بحیز یافت
شود چه ظاهر است که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خنک میشود از هوای
گرم نمیشود و نیز مردم دلقوتی که در چنین خنکی هوای باشد در چنین گرمی نمیباشد
و فزونی قوة و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای
لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغییر می پذیرد و بلا شبهه مزاجی
که لطیف و مزاج و پرورش در وی باید همین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامت مذکوره
با هوای لطیف جمع شود مثل زمستان هم نیکو اید و رعایت هوا نسبة بابدان چنان
باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بکرمی و سرکی و حوتی را از آن حفظ نماید

تا بواسطهٔ افراط حرارت خون در رگها بجوشد و مدد گرم و تفتیده روح را گرم سازد گرمی نا طبیعی
و اخلاط ناسد و متعفن بگرداند یا بواسطهٔ افراط برد خون در رگها فسرده شود و آن هنگام
مجال حرکت خون نماند و ازان حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض
کرده شود ان شاء الله تعالی و افراط و تفریط خود در جمیع احوال خود از حکمت دور است و مضر
اما انتقال با غیر معتاد اضر است و بالجمله هرچند که عادت واقع باشد تن را از ادراک
حر و برد در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کرد چون که توارد امور مختلفه البته متحیر
سازندهٔ طبع و مغیر مزاج است و محافظ صحت چون اعتیاد تدریجی است پس در چنین
حالات واجب بود فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خنک
نقل نکنند و برعکس و شبیه بدین حالت هوای خانه نیز را که روز بغایت
گرم است و شب سرد و با وجود انکه نقل از حالتین اول نیست اما چون روز مسامات
جهت حرارت هوا گشاده بوده و ابخره تحلیل میرفته سرمای شب چون بتن رسد
سد مسامات و استحصاف جلد واقع شود ابخره متعفن گردد و ازان حالات نا طبیعی
پدید آید چنانچه بتقریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی و بجهت این اختلافات بیشتر جاها
امراض در ین بیشتر از دیگر فصول افتد و حفظ سر و سینه از گرما و برف و سرمای
نیز واجب بود و نقل از هوای ییلاق بقشلاق بیکبار و بر عکس حکم همین
اختلافات نیز همه دارد لیکن نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار اضر از عکس بود
زیرا که روح در ین صورت متوحش و متنفر بود و در عکس منشرح و متلذذ و هوای
جاهای همه جای تن را مفید بود و امراض نیز اندرین فصل کمتر افتد و حدیث اغتنموا
برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی است و جمعی که مجنون
افیون و مقویات گرم عادت میکنند ایشان از حالتی همچو سیاح پدید می آید که اگر سرما
هرچند عظیم باشد راحتی باشد و از گرما هرچند اندک بود مضرت یابند
و آنان که بمقویات خنک معتاد بعکس و ازین جا واضح گردد که تاثیر اختلاف
و افراط کیفیات ان در احیانا غیر معتاده و تفویت نیافته واقع و بیشتر است حکایت

در استراباد شخصی را دیدم که در زمستان در میان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را لوح
کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صبا خیمها و خرقه که یخ بستی برهنه تکه
زده مروحه بدست و ظرفی پر آب برهنه کرده ستاشتی و آن آب بر سر مخنثی و بمرچه خود را
باد کردی و آن موی بسیار ریش او و مخنثه بسته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون
هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه و پوستینی پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی
و چنان مینمود که میلرزد و سالها بود که برین نهج بود و تندرست و خوشحال بودی
و اما عادت هوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنهٔ ردیه همچه عادت نمودن نفس است
و اگر چه کسی متیسر گردد از ان مضرت نیابند و اولی حذر بود ازین جمله و همچنین از استنشاق
هوای سخت گرم که مضعف دل است و اگر چه بعد العادت ضرر نکند و دیم آب آنکه باید
خوش که بعد از هوا کثرت احتیاج بدو دائم است چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه
کند باید و طبخ آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوختن شدن محفوظ ماند
و ترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگر چه
گوارندگی و خوش طعمی آب بهضم و ذوق توان دریافت ما انجا آزموده و پسندیده بوده
معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب را جهت اختلاف ترکیب بالجمیع اجزای ضمیمه
خواص مختلفات و خیر و شر آن بر همه کس واضح نیست و غایت خوبی آب هم فوق تغنج
و طول عمر شاربان ان و عدم تولید امراض منسوبه باب بود چون رشته و غیره
خواه آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران
و برف و خواه آب مطرح و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگ
ریزه گذرد و علفهای خبیث در کنار آن نباشد اکثر نیک خاصیت بود و عادت
چنان باید که آب پی طعام گرم آب سرد نخورد و اگر صبر نتواند کرد جهت گرمی معده
و جگر آهسته اندک اندک تجرع کند بلکه هر وقت که وقت آب باشد چنین باید
خوردن و اعتبار بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخوردن که
معده را سرد مبتلا سازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام میکند و برهم میزند

ولیکن مردم گرم معده وجگر را که بر تشنگی طاقت ندارند وبرین نوع عادت کرده باشند
مضرتی نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده وجگر و ترک
مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا
نکنند واین از غایت گرمی جگر و معده بود بسببی خلقی یا خارجی وغیر اینچنین کسان را
جهت سرد شدن معده مضر بود وعند الفروق تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ
قصوری ندارد و بحفظ دندان واعصاب هم اولی وانسب بعد وبعد از حرکات
عنیف چون جماع وغیره وبرناشتا وبر سر میوه تر وبعد حمام گرم وبعد مسهل
قوی ودر حین خواب کردن ودر اوسط خواب وبر عطش کاذب وبغیر تشنگی آب
نباید خوردن بتخصیص که سرد نیز که بعد از جماع چون اعضا گرم شده ومشتاق برد
گشته وبسبب استفراغات رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را بیشتر وقوی تر
گشته ومنافذ گشاده شده آب را بخود مصروف کشد تعدیل ناکشته بانطفاء
حرارة غریزی افسردگی آب لازم اید وهمچنین بعد از حرکات عنیف مطلقا وبعد حمام
نیز لیکن بر حرکتهای عنیفا متی باشد جهت تحلیل قوی وضعیف حرارت
غریزی بغایت واما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده وجذب بیشتر آب و
ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تحلیل نایافته باعضای رئیسه زودتر
رسد وبیشتر بود دیدم حکما هند که مسهل خورده را چون افراط اسهال شده
ویا مسهل مجنون آورده می انجامید آب سرد ودوغ سرد کرده کاوی میخورانیدند
وحال مستفرغ ازان باصلاح می آمد وهیچ مضرتی نمی یافت جهت غلبه حرارت
دوائی واما برناشتا جهت آنکه نفوذ ان باعضای رئیسه بطرف اسرع بود و
وبرو معده وبرهم زدن اخلاطی که بعد از بعد از خلو منصب گشته واقع شود وازان
وازان وحشتها پدید آید حکایت شخصی را دیدم در تابین بود بعد سال از یک
نزدیک قهرمان شده واکثر اوقات تند بیست وبا قوت بود ومزاجی گرم داشت و آب
اوان بود که هر شب چند عدد یخ کاشی ناشته ونیم کوفته در کاسه پر آب افکندی

وبرهوا

وبرهوای بیرون نهادی تا سرد شدی وعلی الصباح برناشتا صاف از ان در کشیدی ونفع
عظیم یافتی وتدبیر کلی او در حفظ صحت همین تعدیل بود واما بر سر میوه جهت اجتماع
وتحریک رطوبات مفسده در معده وبد ساختن هضم وباحتراز خود هیضه بسیار
کند واما در وقت خواب کردن واثناء اوقات خواب جهت تحریک رطوبات وصعود بخارات
تر مفسد بدماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتیکه چیزی گرمی وخشکی [تر ابند] خورده
باشد وبغایت تشنه شده کان هنگام مضر نبود واما بر عطش کاذب جهت آنکه هر
چند آب خورند مادهٔ عطش قوة گیرد واز ابتهاج ماده زاید همین نوع وحشتهای
مذکوره پدید آید واما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نیست جذب نکند
وجذب آن در معده رطوبات را برهم زند ومعده را سست کند وفساد هضم
وسستی مزاج پدید آید وبسیار باشد که هیضه منجر شود جهت ریختن ان اخلاط در
معده وبرهم زدن وانسداد معده واز انکه بجهت ضرورت بدین سا عادت شده باشد
ویا گرمی معده وجگر ودل غالب شده بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات نکند
ضرر پدید آید حکایت در همدان شخصی را دیدم ملا کوزه نام که او هزال بود ومعظم هزال آن
بود که بدعوی آب غلبه خوردی بهر حلی که مغرور بندی چنانچه ادمی بدان رساندی
بود که قریب یک خیک سقایی آب در کشیدی واگر گاهی برنشانیدی بعضی را از آن
در کردی وباقی باد آن دفع شدی واشتهای طعام بسیار داشت وهضم او نیکو
نبود وازان فعل مضرتی نمی یافت حکایت هند از سال مرطبا بر بدن بتخصیص انجه
سرد بالفعل وغیر معتدله ویا قلیل التقدیر باشد بغایت منکرند ودر حفظ
الصحة عادت بتقلیل استعمال انها دارند ودیگر مکروه میدارند زیرا که بیرون حد نبات
وبقا است ورطوبت قابل عفونت وفساد وتبرید مطفی حرارت طانجه وعزیزی
وبتخمیر دمی که فی الجمله سوداء ومالیخولیای پیدا کرده با وجودی که جنس الطبیعی
در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر میباشند واز پی طعامها ساختن شده غلیظ
آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم کرداند خصوصا

انچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی خربزها اگرچه عطش غالب شود صبر کردنی
بود زیرا که شیرینی رطوبت لطیفه را ترقیق میکند و قایم مقام آب میگرداند و هرگاه که آب
خورند از جهت غلبهٔ اشتیاق طبع و محبوبیت و رقت شیرینی ممکن بود که بعضی از آن
با آب هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولد کند و در این فصل همیشه
بسیار واقع شود و اینجا که صبر نتواند کرد اندک برف یا یخ بکار دارد مناسب بود و بجهت
تسکین عطش جایز باشد و اگر بدینها تسکین نشود اندک اندک آب تجرع کند و در حین
خنکی هوا هم از شراب و آب و مایعات بغایت حذر کرده اجتناب نمایند تا بواسطهٔ جمع
برودت خارجی و داخلی مجاورت عزیزی و اعضای رئیسه متضرر نشود و بر عطش صادق
صبر کردن چون جگر را مضر بود و افنای رطوبات واقع شود لیکن بر وجهی که تشنگی عظیم کشیده
باشند نشاید که آب سرد بیکبار در کشند زیرا که حرارت عزیزی این اعضا بغایت ضعیف
گشته همچون چراغی که [illegible] بسیار خورده باشد و بیم بود که بقیهٔ حرارت بدان نیز یکبار
فانی گردد [illegible] و غرغره بسیار باید کرد و اندک اندک تجرع نمودن
و بالجمله [illegible] آب و ماء سرد بیکبار و غلبه بر بدن بالجماع [illegible] مضر بود احتیاط اگر [illegible]
دایم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد و غیر معتاد **و اما** استعمال آب سرد
از بعد [illegible] بغایت مفید بود بجهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل کند
دل و ازاله [illegible] ظاهر اما بشرط که بسیار سرد نباشد چنانچه [illegible]
نفرت بود و مکث در آن بسیار واقع نشود که مسام کند همچو هوای سرد و از آب
گرم باب سرد و بر عکس نقل کردن بیکبار همان حکم دارد که در هوا مذکور شد
و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود [illegible] مذکور [illegible] و حمام
نیم گرم [illegible] که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل اجزا [illegible] میشود و بدن را
از آن [illegible] مکرر [illegible] سبب تحلیل مفرط [illegible] و در پاییز [illegible] استعمال آب
[illegible] مناسب باشد لیکن در بهار مایل بسردی و در پاییز مایل بگرمی و در محل
محفوظ [illegible] بر خلاف تابستان که [illegible] استعمال آب مناسب [illegible]

خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهد است و اما استعمال
آب معادن نیکو و آبهای که ادویه قوی التاثیر در آن جوشیده باشد از خارج بدن در اکثر
اوقات حافظان صحت را بغایت مفید بود بجهت منع عفونات و تقویت اعضای
ظاهره و شعر چنانچه در معالجات بتقریب معلوم کرده شود انشاء الله تعالی **سیم** غذا
بر قوه که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط
باشد یا آنکه حاصل شود از و خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت
نخود و امثال آن و این را غذای مطلق گویند **دویم** آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو
بود و از اغذیهٔ دوائی گویند چون کاهو که تبرید میکند بکیفیت **سیم** آنکه اثر او بماده
و صورت نوعیهٔ اوست تفریح میکند **چهارم** آنکه اثر و بجمله بود از اغذیه و خاصیت
دوائی گویند چون خمر که بماده بدل ما یتحلل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند
و بکیفیت تن را گرم میسازد و از اینجا مراد از غذا مطلق غذاست نه مطلق غذا
نه غذای مطلق و مراد از قوه کثیر الغذا است یعنی با کثر اجزای خود متحیل بدم شود
و ضعیف و سبک در هضم بل این بود و اغذیهٔ قوی بعضی از صدها باب معلوم
شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **و طریق** غذا چنان باید
که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات [illegible]
حس و حرکت و حاملهٔ قوتها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو
طفولیت تا آخر شیخوخیت مشاهد و مقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتدای نشو
و نما که غایت ضعف قواست تا سن وقوف که کمال قوت است بتدریج باید چنانچه قوت
و غلظت غذا باید که بعقب وقوع هضم بود اولا از غذای معتاد ابتدا در وضع آخر
از آنچه معتاد وی و معتاد احتیاج امور منع باشد [illegible] که [illegible] عادت
و در ریاضات بتدریج واقف تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت هاضمه
حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ را نیکو هضم کند و در هضم اغذیه اگرچه
ناگاه مختلف و یا بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبع را متغیر نسازد و عادت [illegible] غلیظه

هر دو بود او را غذای دوائی خوانند
گویند چون تفاح بخاصیتی که لازم
صورت نوعیه اوست

ان بود که ازان خون صالح غلیظ متولد کردد که بعسر قبول صورت عضو و تحلیل کند
و بعد ازین چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا
و تقلیل نماید تا چون بنهایت هرم رسد غذای او قریب بغذاء اطفال شده باشد
و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان
از اول عمر تا اخر برآمدینه و کاهی برنجینه و نان دوغی و باماستی و یا سرکه که مضرتر
بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف و این نوع خود
اکثر خلق را واقعست و طریق عام و مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند
تا طبع او را نیکو تلقی نماید و بکوارد و بر بالای طعام تا تمام هضم نیابد و بی اشتها
بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته است از هضم ان عاجز
آید و فاسد کردد و فساد کند و حدیث من اکل طعاما بلا شهوة حرم الله نور الحکمة
علی قلبه مشیر بدین معنی است و بر اشتهای صادق صبر نباید کردن که اخلاط غذا
بمعده منجذب کردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بیشتر صفرا منجذب
کردد بجهت سهولت قبول انجذاب و در چنین ثوران حرارت معده بمجموع بتخصیص در کرمی
هوا و تلخی دهن و غثیان و زوال اشتها بران کواهی دهند مکر وقتی که بر کرسنکی کند
معتاد باشند که ان هنکام مراعات عادت مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب طعام
خوردن حکم بی اشتها دارد و تجاوز از معتاد بغیر معتاد جز بسبیل اعتیاد تدریجی
نتوان کرد که ازان مضرتهای کلی پدید آید چه معده چون بهضم ان و طبیعت بقبول
ان معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن ان را نیکو قبول نکند و طبیعت از تلقی
نماید حکایت دیدم کیلانی را که آردینه خورده قولنج کرفت و در روز خراسانی
را دیدم که برنج خورده در روز قولنج کرفت و شخصی را دیدم که کم شیر برنج خورده بود
و پدران و مرضعها و نیز بدان عادت نداشتند هر کاه شیر برنج خوردی مرض طلوع
و تب و خارش پیدا کردی و امثال این حال بسیار است و در چنین دو غذا قی بول و غایط
هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت متضاده متحیر نکردد و هضم

بد نشود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال الطعام علی الطعام
نیم هضم کیرد و طعام کثیف را تا خاییده فرو بردن عاجز کننده هاضمه و مولد مرض
بود و بسیار خاییدن عادت فرمودن معده بود بهضم چیزهای نرم و لطیف و مطبوخ
و خوابیده طعام خوردن هضم را ناهموار کند و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بجز فرادا
فرادا و بزمان طویل واقع شود طبع را متحیر سازد و هضم بد باشند بتخصیص که اختلاف
طعم و قوام اینها بسیار بود و باید که از جمع اطعمه که بالخاصیة باشند باشد که از جمع اینها
مرض در بدن حاصل میشود چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع عسل
و خربزه و شربت شرین و خربزه هیضه و از جمع رواس و شیر درد مفاصل و اعصاب
و لکنها و از جمع ماست و تخم مرغ برص و بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد
معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از جمع مرغ با دوغ باد و درد مفاصل و لکنها
سهل و از جمیع شیر و بیضه لکنهای پلید و از ماست و باقلای تر درد شکم
و از جمع شیر و شراب نقرس حذر واجب بود و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها احتراز نمیکردند
و چون معتاد شده بودند هیچ مضرتی نمی یافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد
میان اینها جمع کرده مضرت یافت و اعتیاد بجمیع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی
و غیر حکم اعتیاد بعموم دارد و نیکو بود چه کاه باشد که بالضرورة اتفاق او فتد
و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع او را این حالات نباشد حکم طعامی داشته
باشد که از اجزای مختلفه پخته باشد بلکه در اکثر حمول جمع مختلفات غیر مضر واقع است
و در هر یک معده هم جمله خلطی و مزاجی یابند و یک وضع پیدا میکنند و معده
تصرف در مجموع میکند نه هر یکی علیحده لیکن آنچه الطف است اول منجذب بکبد میشود
و ازین جهت در جمع کثیف و لطیف فرادا فرادا تقدیم لطیف لازم داشته اند در هضم
درین وجوه هموار افتد و باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد الا عند الضرورة
نیامیزند که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نکردد که از معتاد و ملحد از تلقی کند و از غیر
معتاد چون متنفر بود نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و مرض کند و باید که

که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بطعام تا هضم سریع بود و معده برقوت و این رعایت
بیشك ما اساس تمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید که طعام غلبه بیکبار
بمقدار دخواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تاب آن بار
نیاورند و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشك کرده در گرمی هوا بجهت آنکه معدل
حرارت فاضله القلب کبد معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای فی الجمله گرم در سرمی
هوا جهت تقاوم و تعارض با برد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب مضرت نیابد
همچنانچه از معتاد و این رکنی بزرگست در حفظ صحت و دفع مرض و خلاف این کردن
مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که محافظ صحت چون صباح برخیزد از خواب و مخمور و ت
دوائی علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشك و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد
از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه بسیارست زیرا که
معده همه شب همچو دیگی در جوش بوده و اخلاط بر او میل کرده اند و صباح که از
خواب برخواسته حرکت آغاز کرده چنانست که آتش دیگ تیز کنند و سر یکبار بردارند
ابخارات همچنان مرتفع کشته دماغ را مشوش کند و چون چیزی اندك و خشك بمعده
رسد جذب رطوبات فاسد میکند و اخلاط بدان متوجه میشوند و طبع بهضم
مشغول میگردد و بخارات تسکین می یابند چنانچه تخم خشخاش و امثال آن بر جوش
دیگ مطبوخ زنند و چون اندك است و ختنی از آن متولد نشود و ما یغنی نیز باید
که تحریك رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلك مانع است این تدبیر از تخمه
صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگرچه معتاد از اتفاق احتیاج نکنند
لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید و مخفی نماند
که چون تغییر کیفیات فصول از مغیرات و مفسدات طبعیت بجهت اختلافات
و تبدلات متضاده و تولید و تحریك اخلاط بوجه غیر طبیعی و طبعیت بدین سبب
طالب اغذیه و اشربه متضاد شد و مخالف خواهد پس در هر فصلی غذای بکار آید داشتن
که مناسب و مقتضای طبع و متضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط

واز باد خون بجهت گرمی و تری هوا غذای مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند از شیر برنج
با گوشت بره و نان و ماست و شیر با برنج و اشباه اینها و بعضی میوههای بهاری
چون ریواس و مشمش و خیار و امثال اینها هم نیکو بود بشرطی که اندکی خورند و در شربت
سویق بعوض و قنیکه بر معده گران نیاید و گرانی یا بواسطه بسیار معده از طعام و شراب بود
یا بواسطه خلو معده و تحریك خلطی مفسد یا تولید آن و در صیف که محل گداختن
و منبسط شدن اخلاط و غلبه صفراست بجهت گرمی و خشکی هوا غذای خنك
و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره و مایل بحموضت خورند چون نان و دوغ آب
به یخ و امثال آن سرکه و خیار افکنده و آشهای ترش دار و بعضی میوهای تابستانی
چون بادرنگ و هندوانه و شفتالو و انار میخوش و سیب و امرود اندکی در بطن ترشی
مناسب بود درین فصل چون هضم ضعیف است بسبب تحلیل حرارت درون و ضعف
دل و قوی بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و بدفعات اولی باشد و بعضی مردم
گرم مزاج بر هستند که درین فصل در عین گرمای زعفران و مشقت دیدو غله و امثال
آن خورش ایشان چنگال و خرما می باشد و اکثر با قوة و تندرست می باشند و متمرض
میشوند از ین نکنند نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست و در خریف
که محل یبس و از دیاد سوداست بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب و چاشنی کرده
و نیم خنك باید خوردن چون قلیه بقرا و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبع است
و امثال اینها و بعضی میوهها چون خربزه و انگور شیرین و امرود و سیب شیرین و انار
و امثال اینها اندکی و در محل نیکو بود و در زمستان که محل سلامت مسام و حقن انجره و تولید
بلغم و قرار و جمود مواد است بجهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم کرده و بگرمی مایل
خورند چون هریسه و کیپا و چنگال و قلیه و برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم
چون بسبب کثرت حرارة درونی و قوة دل و قوی بسبب استنشاق هوای خنك نیکو بود
از هضم اینها عاجز نیاید بخصیص بعد العاده و اگرچه معتاد در اکثر فصول هضم این ... اند
لیکن درین فصل بهتر و انفع بود و بهترینها فی الجمله درین فصل جهت ترقیق الاخلاط

مدت زایدهٔ در معده مناسب اید و حق آنست که در جمله فصول از انجمله مفاسد
هوا و اوبه انکه چنانکه در آن فصل بود اگرچه معتاد باشد بدان اندکی حذر کنند
چه رعایت بمنزله علاجی بود در آن مفاسد هوا را و بدانکه چنانکه در هوا مراعات فصول
لازمست مراعات اوقات شبانروزی نیز لازمست چنانکه در طرف صباح که محل حرکت
صفرا است سکنات صفرا و سریع الهضم خورند و در چاشت و پیشین که محل حرکت دم است
مقویات و مصفیات دم خورند و در طرف شام خوردن و اول شب که محل حرکت بلغم
و سودا مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلم چهارم دوای مقوی
بالخاصیه اعم از انکه بکیفیت نیز موثر باشد یا نه تقویت اجزاء اصلیه بدن و حفظ
و جمع قوتها و منع حدوث رطوبت غریبه از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات
مغیره طبیعیه از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال
انها در باب تراکیب و سموم خواهد آمدن انشاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای
مقوی بدن و مرتب تدریجی و عدم استعمال ضد آن قبل العادة التامة و استعمال
در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور عنیفه مغیرهٔ طبع و استعمال حرکات
عنیفه دوا و عدم استعمال در بعضی تحلیلات مفرطه و اشباه اینها باید کرد والسلم
پنجم خواب و بیداری که لابدست جهت اسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدن
چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آن چنان نماید که هرگاه
خواب طبیعی غلبه کند بخسبد تا نیکو و با راحت باشد و خواب بضرورت دفع نکند
تا کوفته و مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کند زیرا که شب بجهت
تاریکی و سکون خلق حواس را سپرده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از این جهت راحت
بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است خنکی نفس با حرارت که در خواب باطن تحلیل
میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع سماوی و جری عادت طبیعی سکون
حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و در هوا هر جا که مدت لیل و نهار در ازکی
انجا اعتبار ندهند و حاکم احتیاج طبیعت و مدت خواب بیشتر از بیداری باید نه که در خواب

حرارت

حرارت بدرون بیشتر مایل کرده و اشتها و طلب غذا و این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید
و زیاده بر آن موجب حرارت ناطبیعی و اخلاط کرمو و نیز ابخره رطبه که از اغذیه در حالت
نوم بدماغ متصاعد میشود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن راحتی و بدین جهت زیاده
واقع شود مجاوزت اخلاط و رطوبات که بعد حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند
و مضرت رساند و مع ذلک افنا و رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود
و از انجا نیز واضح گردد که بر خلو بدن و احتیاج بغذا اول بخواب نشاید کردن و اصحاب ریاضت
را خواب بیشتر فایده دهد و از زیادتی تحلیل و تن بیکاران خورنده بود جهت قلت
تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد و از انجا واضح گردد
که اسهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت آن عظیم بود
و انچه طعام گرم و خشک و غلیظ چون کیپای بریان و یا سرد و خشک و غلیظ چون پنیر
شور و کشک دارند مقدار که طبع بعد از آن محتاج آب بود خواب نشاید کردن تا لکرت
و بلیس طعام با حرارت غالبه در وقت جهت خواب سدد شده افنای رطوبات بدن
زیاده از احتراق طعام در معده و بلیس جگر نکند و مادام که طعام از فم معده
فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب غلبه
غلبه کند چند قدم حرکت کند انگاه بخسبد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل
از انحدار طعام باسفل معده اندکی بجانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده
قرار یابد جهت میل نهاد قعر معده بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت
تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده در این هیئات با حرارت معده منضم شده
و طبخ معده نیکو تمام کند انگاه دیگر بر جانب راست باید خفت تا میل کبد بر جگر غذا داده
و هضم اسرع کرده و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت حفظ
حار غریزی و حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبتها کند در هضم
بمعین محتاج باشد نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته اند جهت نزول مواد
بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره از جانب پیش از این هیئه بیم وقوع کابوس و سکته

وفالج ونزول نزلات وغیره بوده ومرضی از جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اعصاب اعتماد
میکنند وحتی آنست که اعتیاد بر خلاف این هیات باید کردن چه اکثر مردم که چنین
خسبند بتخصیص که بالین پست بوده در خواب چنان پندارند که شخصی مهیب گلوی
ایشان گرفته ویا میکوبد ویا بر سینه او خفته ومیخواهد که او را خفه کند ویا بقتال
گرانی میکند واو میخواهد که سخن گوید ویا حرکتی کند ودفع آن از خود نماید و
نمیتواند وعاجز مانده وامثال این وحشتها واین بسبب حقن ابخره ردیه بود در مجاری
دماغی بواسطه این هیات ودر کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهده کرده ودر تنگی نفس
اکثر درین موضع واقع شود واما بر هیات دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشد
تغییر از جهت هضم اختلاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد بیک جانب
بعضی اعضا در آن طرف بزرگ کرده وهیات خلقت متغیر کرده چنانچه در اطفال
مشاهدات بلکه گاه بود که افعال اعضا اختلال از آنجانب چون جگر و
بسبب میل مواد وابخره تعطل کرده واز جانب مخالف ضعیفتر از هنگام تغییر آن
واجب بود وقطع نظر از اینها عادت بجمله این هیات انسب بود تا بهمه وجه
بدن را راحت رسد وهمچنین بر بالینهای بلند وپست نیز وباید که بعد از غذا
بول وغایط خواب نکند تا خواب نیکو بود وحبس مضرت نرساند ششم حرکات
وسکنات بدنی ونفسانی اما رعایت حرکات وسکنات بدنی لابدست
جهت تدبیرات مهمات مزاج ودفع فضلات اغذیه بعد از آن طبیعت بر
تحلیل آن بانتعاش حرارت غریزی بتحرک اعضا وجهت آسایش طبع بتقلیل
تحلیل تا بدن مضر ومجال یافتن برای تصرف در مطلوب وتدبیر اهم چنانکه باید
که ریاضت حرکت بعد الهضم وقبل از خلو تام واقع شود تا هضم وتحلیل معتدل باشد
ودر هر دو حال مخالفت که سکون اولی بود وهر حرکت متعب معتاد که مشغول کرده
ماده که طبع از آن تشاغل میکند ورنگ فرحناک میشود وگونگی همانند که
وکسالتی از آن نمی یابد وآن زمان عرق را حست بدن نیکو بود وچون طبع از آن

میرنجد

میرنجد وباوجود عادت بتکلیف بدان شروع میکند وعرق وتحلیلات زیاده میشود
ودرد عضوی وماندگی در پی باید سکون واجب بود چه حرارت غریزی اگرچه
بر می افروزد وتاثیر خود تمام میکند وفضلات را بعرق وغیره دفع میسازد
اما از افراط آن رطوبات بدنی وروح وهم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند
واز اینجا واضح گردد که در حین گرمی هوا وعفونت آسایش بهتر وسلامت‌تر بود
ودر خنکی هوا حرکت وریاضت ودر حین احتیاج باخراج بول وغایط وامثال آن
حرکات متعب مثل دویدن وجهیدن وزور عظیم زدن واشباه اینها نشاید کردن
که بیم حبس فضلات وبقصور عضو باشد بلا شبهه وباید که بعد انتشار حرارت و
قوت مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند تا بواسطه
کثرت حرارت وتحلیلات وغفلت طبع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی
در مزاج پدید نیاید وبعد از مسهلات ودر حین ضعف قوای اعضا هم سکون
از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد یا صعود
عضوی واقع شود اگرچه معتاد بوده باشد وذلک اعضا اگرچه از ریاضت تعب که
واقع گردد بعضی نفع بهم رسد تحلیل مواد مانده کثیفه ومفسده ومقوی
بدن است جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهدات از مریی که ملازمت آلات
میکنند که فربه میشوند اما افراط آن هم مضر بود بجهت زیادتی تحلیل ومفسد بدن لکن
هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده کرده بخصوص آن
معتاد چنانچه مقدار ثقلی که از آن بصعوبت عادت توانستی شدن بسهولت
صادر گردد وهمچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه
از کثرت حفظ ومفکره از کثرت تفکر ومتخیله از کثرت تخیل وامثال اینها وسبب
جمله کثرت توجه روح وحرارت غریزیست بدان عضو وحصول آن قوت بسبب دوام ریاضت
چنانچه مقتضای اهتمام طبیعتست وهر عضوی را ریاضتیست مخصوص بدان چنانکه
سینه وحنجره را خواندن وچشم را دیدن وگوش را شنیدن وذایقه را چشیدن

ونشاط و ابو بیدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات بر سبیل ترقی و تدریجی
می باید از اقل باکثر و از اضعف باشد تا اقوی تا محل قوت و حفظ صحت کرده و الا مضرت
ان بخلقت و اخلاط و قوی رسد چنانچه بتفریب معلوم کرده ان شاء الله تعالی اما
دعا حرکات و سکنات قوی نفسانی که موقوف علیها اند حرکات و سکنات
بعضی را چنان باید که بمنع افراط و تفریط و علیکم حقا عند الاینها الخلق بنکو عبارات
از ادات نفس را متضاد و متناقض سازند تا سبب اعتدال انها نظام حرکات
بدنی و اعتدال مزاج مختل نکردد چه هرگاه در قوای نفسانی که صور و یا کیفیات دلخ
اندار تمام امور نافعه ملایمه و یا صادره منافره واقع میشود نفس را بر طبیعت ان
ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که از اعراض نفسانی گویند
چون غم و شادی و غضب و فزع و ملالت و خجالت و غیره چنانچه در حکمت مبین است
و نفس توجه و تحریك قوی در هر حالی بر وجهی میکند چنانکه در غم و خوف که از ادراك
منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید
هر گاه غضب و در غضب و شادی که از ادراك منافر در اول و ملایم در دوم حاصل
میگردد توجه قوت حیوانی بجانب خارج و ظواهر اعضا میفرماید مغافصة
و مواصلة له و در خجل و هم بعضا اهتمام که از ادراك هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد
توجه قوة سریعا بجانبین میفرماید هر گاه مواصلة و بلا شك در هر دو حال روح
حیوانی که حامل قوی است بان متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل الانتقال
و تحریك و متحرك ابتجانبی بر اسه میتر نیست دم صافی لطیف که مناسب جوهر
روح و حامل حرارت غریزیست و در دل مصاحب اوست و بدل ما یتحلل او
میگردد همراه به او متوجه شود و چون درین دو حالت افراط واقع شود هلاکت
فجاءت و یا حالت ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی اول قلب
بسبب هرب و تنفر طبع از منافر و حفظ روح از ان بهم کشیده شود و روح
با انچه مذکور شد در درون مختنق کرده ند و این حتی چون ضعی و توفی واقع

باشد

باشد موجب انطفاء روح کردد چه غلبه حرارة داخل تحلیل متخفف لطیف کند
و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل روح نکند اما کاه
بود که حس و حرکت جهت حفظ حامل باطل کردد و غشی افتند و کاه بود که روح
کرم سازد و کرمی ناطبیعی ازان تولد کند و اما در حالت ثانیه بسبب تفرح طبع
بملایم و میل ان در با تعارض با منافر و توجه بدفع ان اول دل کشاده تر کردد
جهت اخراج روح تا انچه مذکور شد بظاهر تن مایل کردد و این میل چون
دفعی نیکو نیم باشد قلیلی که در اعضاء رئیسه باقی مانده بود بجهت منع خلا
و برای حفظ منحلل شود چون مدد نیابد ضعیف کردد و باطن را کرم نتواند
داشتن و باطن سرد شود و انچه بظاهر میل کرده هم بجهة مدد نیافتن تحلیل
رود و فجاءت واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود
و لیکن فی الجمله برد ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب پدید اید و غشی افتد
و یا بدین حرکت کرم شود و تب یوم پدید اید و اضطراب دل در حین ادراك و هول
و اشتیاق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز همچنین از افراط تغیرات
مزاج و انفعال ظهور می یابد و اکثر معلومست و اما افراط سکون قوی که تفریط حرکات
چون موجب تغلیظ روحست بسبب غلظة غلیلات متراکمة بلاوة بود همچنانچه غلظت
دم که ماده روح است بجهة قلت حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین متبع خمود حرکت
و مضرت انفعال و قوی بود و ممکن که روح بجهة غلظت حرکت و استنشاق هوا
و ترویح بر وجه لا ینبغی نتواند کرد و کرمی ناطبیعی پیدا کند و تب پدید اید
و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود از جمیع این آفات محفوظ
بود و این حالات و ملکات فاضله که تهذیب اخلاق میکند و شرح ان
در کتب اخلاق مسطور نیست هفتم دفع و دفع فضلات داخله و خارجیه تن و جنس
انها مثل غایط و بول و منی و عرق و مخاط و نتن ابط و موی سر و چرك تن و در عایت
انچنان باید که هر گاه تقاضای بول و غایط نیکو شود دفع کنند چه از نکاه

انها بیم قولنج وحبس بول وآفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد
و باید که تقاضا بر منا باید خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و مناقض
نشود وچون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف نباید کردن تا طبع را دغدغه
کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد غیر نضج بدان آلات میل کند و از آن
وحشتی چون ورم وغیره تولد کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول
داشتن تا طبع از آن فراموش کند و آن ماده مدغدغ بجو تحلیل یابد و اگر در این
حال ریاضتی مرغوب کند تا زودتر تحلیل ماده شود اولیتر و باید که اخراج بول
وغایط بمقداری که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کند و در تنقیه
کاد بار ننماید و بقایا را حبس نکند که از آنها مضرت بمجاری رسد جهت مانند بقایا
غیر محل خود از کنه‌های بول وغایط و دافعه را نیز مضر بود و در حین اخراج جهت
امداد عنف بر آن اعضا نکند و میل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در پی نجا
نکنند که مبادا اسهتی از حیوانی که مستی که ماوی وی باشد باسفل رسد و متوطن مأوی
خداوند علت بواسیر و علتهای مقعد چون ارمزازنه داره و مبروص و مجذوم و صاحب
سبل و رمد و تب طحی و اشباه اینها ننشینند که بان علت مبتلا گردند
و بدانکه اکثر آدمی که در ثقل ایشان بیشتر اوقات یبس بود بی حسی طبیعی ترشد
و بعد از عمر باشد جهت قوة معده و امعا و نیکی هضم و اگر چه از کثرت تناول
اغذیه و ادویه قابضه باشد و بر دغدغه صبر علت بود و تا ممکن باشد
تعزوبت و حفظ آن عادت باید کردن زیرا که تولد صفوا از خون نیست که مهیا شد
جهة تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است و تأخیر و تقلیل غذای
آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی و دیگر اعضا رسد و از نجست
که اخراج چون بسیار آن مقدار ضعف نکند که اخراج اندک منی که از شهوتی
صادق بود با افراط بلا تحریک از خارج و اوعیه منی حمل باشد و طبیعت
باحتلام دفع آن میطلبد و اخراج البته لازم بود و استفراغ آن بمباشرت

با مرغوب

۳۹

با مرغوب کند تا آنچه صرف طبیعت بجهة دفع ولذت تولید میکند بسبب
فرح تقویه قوی و انتعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بتهیج وجه مبالغه
ننماید کردن که تعب آن حرارت روح وبدن و ضعف تن آورد و آنکه معتاد باشد
بمباشرت چون مدتی منع آن افراط کند مثلا وگرانی در تن او بدید آید و ممکن که منی
در اوعیه و مجاری منجمد گرم در وسده کند و یا خود متعفن شود و بخارات بد آن
بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب خفقان و وسواس و مالیخولیا و تیرگی
حواس و تب و عطش و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را بدین حد مضر نباشد و از جماع
عجایز و حایض حذر نماید که معتاد به مباشرت بوده باشند و دیر وقت از آن دور مانده و از جماع
معلولها حذر کنند تا از تعفن محل آفات مضرتی نرسد و باشد که از ماده ردیة بالیبر
منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض از این صورت بیشتر روند تر
افتد و جمع کثیر را دیدیم که از جهت مجامعت با فواحش که آتشک داشته با ایشان جمع شده
بود با آنکه آن فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کرده گردند با وجود که این مرض
سریع السرایه نیست و بر خلای بدن و امتلای معده و عرق جماع مضر بود و محدث
یبس و ضعف و حرارت غریزی و سقوط قوه ماریول و انصباب مواد بر اعضا و محدث
سده وضعف هضم در رثاف لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس بعض
ننماید کردن و باید که داشتن تا آنچه طبع استفراغ آن میطلبد بکند تا نماند بقایا
آن در مجاری فساد نشود و در حین تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود بمجاری
و قوی بواسطه تدافع لذت و دغدغه و اخراج منی بمقداری که تن از آن راحت
میرسد و سبکی و صفای حواس و میل استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر
نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر بود و تفصیل اشکال نافع و مضار مجامعت
در مطولات مذکور است و قوه مزاج و تن عزبان نسبت با کدخدایان تا مدتی که دافع
و مجرب است و کدخدایان تندرست تر از عزبها باشند و اخراج مفرط بریاضات
و حرارت فضل و اخلاط حفظ صحت است و معتدل المزاج را آنچه محتاج داد و ویره و تسخین هوا

وتبها واقع شود عفو بود و مداخل علاج و اعتدال آن که مفید و مطلوبست باعتدال
حرکات متعبه معتاده بود و غایط آنچه در بینی جمع شود سعی در اخراج آن بمیزان باید کرد
که آسانتر بود و راه نفس گشاده کرده و اگر بیکره فضله در دماغ بود مجال استفراغ
آن هم پدید آید و آنچه براه نفس برکشند و از دهن برآورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد
مگر آنچه بکام اقرب باشد که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن
و عطسه عنف نباید کردن که مبادا تفرق اتصالی در منفذ و حوالی دماغ واقع شود و در حین
فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید در بینی دمیدن که ممکن بود که از آنها جزوی
بمنفذ بینی جهد و خشن کند و غایط را فرو نباید بردن که چون فضله دماغ است
هضم آن مفسد بود و اگر چه اکثر بدان معتادند و ترک بفعل را زود زود باید دفع
کردن بشت و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او بهم برنیاید و در دماغ از تفرت
نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نتوان کرد زیرا که بفعل مقرغیست بر دل
پس رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و ازاله موی سر در
حمام باید که هوای آن بقدری گرم باشد زیرا که موی بمنزله پوشش است عضو را چون هوا
سرد بود مسام آن عضو که مجوف بود گرچه اندک بسته شود و مزاج از اعتدال طبیعی بازماند
حفظ ابخره دماغ زود زود موی نباید ستردن که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد
در گذرانید تا از صداع و خارش و حکت نیابند و اگر بالضروره تاخیری افتد
باب گرم بیخ موی را بر سانند و مالیده و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتنا
داشتن موی شده باشد نیکوتر بود جهت حفظ صحت دماغ و نا شستن آن بر هر نگاه
جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانکه آب است و ازاله چرک تن جهت تفتیح
مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافته است فی الجمله
طریق حفظ صحت و براو کیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش
کواکب سبعه سیاره داشت هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره
و غذا از تربیت آفتاب و دوا ... مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد

وحرکت

وحرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل **ای سعادتمند**
نظر حکمای یونانیان و اتباع ایشان بر رسانیدن مزاج شخص است بمنتهای اجل که آنرا
عمر طبیعی گویند و آن تا صد و بیست سال بود بانکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت
و شباب و کهولت و شیخوخت بر آنچه لایق آن سن بود بتعدیل اسباب ضروریه مذکوره
زیرا که تکون حیوان از تخصیص آدمی از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی
که نضج و تدبیر و دفع فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز مینماید همچو تحلیل
سراج مر دهن را و آن رطوبت و حرارت غریزیت یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل
حیوة بدانست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدل میشود تمام مقام آن
آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از نضج در بدن در او صیه فقط
و منی و دم بدو مواد نضج یافته و نضج این رطوبات هم در بدن بود فقط
پس آن رطوبات بر حسب مقتضای طبیعت بدن مذکور تحلیل پذیرد و آن
حرارت غریزی که باعث روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرج شدن
روغن و موت طبیعی واجب شود و این تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و منافیات
خارجی بود و بحسب استغراق در بین آن زمان و این بحالت مزاج و ترکیب انسان با حجم
و ورود اسباب حشیه خارجی و داخلی بیشتر از این نیافته اند هر چند که مراعات
نیز نموده اند **واما حکمای** هند را چون اعتقاد بطول حیوة چنانچه نقل کلام الله
شاهد آنست بلکه ما فوق آن نیز حاصلست و تقویت مزاج بتدابیر حکمی خود هم
علیحده است نظر برابقا و اثبات کمال قوة انسانی است که آن مدت جوانیست
فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بهتر و قوی تر بود مزاج قوی
تر و ثابت تر بود و اعظم تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتنست و در اینجا چند
فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است بتعدیل بخورات مزاج
و فضلات دخانیه باستنشاق و هوا بیشتر ورود نفس را از بین جهت انسان بضرورت
هوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در خارج ادخنه حاره

وعدم احتراق و صاحب را قلت احتیاج و کمی منظر اری پدید آید دیگری آنکه بتوزیع
جوهر لطیف سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود بدین
اعتیاد چون آلات نفس و دل و اعضا اکثر ساکنند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تعرض
از هوای متسد باستنشاق دیگری کثرت تبخیر رطوبات فاضله دماغ بسبب انسداد
حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره حارة از آن بدماغ دیگری تقریب قوی و اعضا
چه مقرر است که از کثرت توجه بقُوی و اعضا قوة متوجه الیه زیاده میگردد
و بدین فصل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت تبدیل
و هرب از مضر مصاحب که از دشمن متقلب است و از برای ادراکات و امثال اینها باز بر
و نه بینی که تا دم تنگر نشود چنین ... و اتمام احوال ایشان و بدین فصل روح را متوجه
بدان عضو و آن قوة ... میتر گردد و ایشان از دریا ... کلی میباشد
و تدبیر دیگر منع افراط تحلیلات و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود بتقلیل
محللات خارجی و داخلی چون ادراکات و احساسات و افعال شاقه و اخراج
و استفراغات اخلاط جهت بقوه قوی و ارواح و متانت اخلاط و تدبیر دیگر عدم
ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود
و اجزاء اصلیه را از مواد غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر دیگر اعتیاد بود بدانچه مقوی
در آن تغذیه و باینکه با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل
حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج ببدل ما یتحلل
قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد دور
باشد و بالخاصیة تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون برنج مربا با ادویه و چون
ثمرهای مدبر و امثال اینها و خواه حیوانی بود چون ماهی و ... و مثل ساق و ...
و لبنیات و ادهان و تدبیر دیگر مدبره با ادویه تو تیه و بعضی از اینها در هدیه المجرب
مبین گشته و تدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال توبیلا و امثال
و اغذیه حبوب و البان از عفونت چنانچه در تربیت حلو قریب بدین حال ...

نار طوبات

تا رطوبات مجاور معده و وارده از خارج تضعیف او را نتواند کرد چه هرگاه معده قوی
بود اکثر احوال مزاج برقرار بود و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و انعکاس ...
و مانع اخلاط از قبول فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه معادن و عصیرات
و سفوفات و ادهان مدبره و بخورات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات
هوا با ازدیاد که مواضع خود بر دار معتدل بود و بلبس البسه لا تغیر فی الجلد و تدبیر دیگر تقلیل
خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل فواید نفس و مانع حیوانست و کاهیکه انقلاب
خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ بسیار میل نکند و خواب
گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطیلات مذکوره اندک واقعست بدین
سبب باسایش و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب بکثرت محتاج نگردند و تدبیر دیگر
استعمال ادعیه و اقع و مانع مضرات و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر بتقویم توجه فرموده
قوی و روح بتقویت مزاج و دفع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری
بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب ملحق
دواوات لا شیئه بدان و تفسیر اسمای ... در دفع و ... دهای صعب تب و جلد
و عقد و سکر و ظلم و تاثیر طلسم و تیرنج ایشان در دفع خصم با وجود ... مراتب
مشاهد گردیده اند و کلمه شریفه خواص الاشیاء حق شاهد آنست و بیشات حیز بکه
طبع را بر دفع تب و درد و سم باری تواند داد و تقویت طبیعت را شایسته بود
و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غرایز و اخلاط صالحه بافراط و از
اخلاط تخنیقه و اجب میداشتند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه
بیشتر دارند چه از بدل ما یتحلل و قایم مقام رطوبت غریزیه میدانند بتتبع
از مضعف ترین اشیا باشد مر مزاج را و چنان رعایت آن کنند که اگر احیانا
ایشان را احتلام افتد از جامه بشویند و مجبور باشند تا ضایع نشود و همچنین حذر
نمایند از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بر بدن و از هوای متعفن و ست و فرط
در حر و برد و از آبهای بد گوار و غایت تتبع ایشان در این تدابیر چون منع تحریک ...

اگر چنانچه بسبب تقصیر اثری از آثار آن چیزی بظهور پیوندد و در دفع آن بتدارک حکمی سعی بلیغ
نمایند دیر بزرگ شدن تدابیر ایشان جهت این معنی آنکه پوست همچو مار که هر سال
هر سال پوست می‌افکند و تازه میشود و عمر او دراز ازین سبب داشته‌اند و این خود
ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیده‌ام که چون این کار کنند
موی پیری ایشان که باز سیاه برآید و این علامت عود شباب و تقویت حرارت و رطوبت غریزی
در آن اوقات ادویه مقویه مزاج و صور شهر بخاصیت و الوان از داخل پوشیده بکار دارند
و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در امعای
خود تصویری در یابند و از طرف شب دور و گاه خود را بعضی بیرون آورند باز کرده‌اند
و آن را بآبهای ادویه مناسبه بشویند و باد و بعضی دیگر از بالا اینید و بنمار کرده مجدد
باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون خود آن را حرکت دهند
چنانکه هر عضوی را که خواهند تا قوی شود تمام دم را بدان جا مایل گردانند و در داخل
آن در بند بتوجه و آن را بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز باصلی خود فرستند
و من جوکی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود دوره‌ها را چنان حرکت
میداد که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزها مجتمع گشته پوست
را بلند برداشته بهر طرف میبرند و در آن حین شکم او قراری عظیم میکرد و امثال
این عجایب و غرایب در اعمال ایشان بسیار است والله اعلم بالصواب انتهت فی الجمله
بیان حفظ صحت و آنچه در دیگر ابواب تبیین میگردد تکمیل این مسایل الحاصل
میشود ان شاء الله تعالی **باب سیوم** در بیان تدبیر اطفال و بیان دفع آفتها و مرضهای ایشان
بتعب و اعراض نفسانی و آب و هوای بد و میوه‌های مضر و استفراغات بدانکه مولود قبل از آنکه
اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود و آن را سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود
جهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت
غریزی علاج و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کردن و از جهت اعضا و جوارح اطفال نازک باشد
و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن در این سن بیشتر است حال ایشان

باب سیم در تدبیر اطفال

در داخل

در داخل صحت و منه و اهل مرض و چون از این مرتبه تجاوز کرده سن کودکی بود و مزاج او همچنان
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن
و حرکت بارادت بود تا پانزده سالگی و نرمی بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت
سال باشد و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون از این مرتبه گذشت سن ترعرع بود
و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است که این تا حین
بلوغ بود و چون از این مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد
اما تری کمتر از مرتبه ثالثه و حرارت مشتعل و این تا حین برآمدن موی ریش بود که غایت
آن تا هفده سالگی است و چون از این مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قریب چهل سال و
غایت نشو و نما تا سی سال و از سی تا چهل سال سن وقوف و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک
باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانکه چراغ در اعتدال روغن
تا پر شده و در این مرتبه خشکی تمام می‌باید بجهت کمال قوت حرارت غریزی و باز چون
داخل غریزیتین از نشو و نمو بدن و چون از این مرتبه تجاوز کرده سن کهولت بود و نقصان
رطوبت غریزی بجهت و حرارت و پرداختن در این اوقات واقع میشود و سبب نقصان رطوبت غریزی
میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهل
نسبت با ایشان بسردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت را
از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل صحت‌اند و بعد از این سن پیری بود که آن را شیخوخت
گویند و در این مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیتین از دیاد می‌یابد و قوی اعضا
بدان سبب ضعیف میشود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ این
حرارت نتواند کردن و این موت طبیعی بود چنانچه از بیشتر دانسته شد و غایت
این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت یبس
و برد باشد لیکن بجهت حصول رطوبت غریبه با آلت مستمره از سوء هضم در بدن ایشان
از مزاج ثانیه ایشان سردتر باشد نسبت بامقتضای طبیعی و حال پیران نیز
از قسمتهای صحت و مرض بیرون بود جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات

عزیزی غیر از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی
و غیرها بسیار است و همچنین منفسات حرارت غریزی مثل نقصان رطوبت غریزی از بعد مثل
و محللات و غیرها و چون این مسایل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما
در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر بر حفظ رطوبت و حرارت غریزیست
از تعفن و انطفا و تحلیل زاید و خمود و بلاشک در روزهای اطفال و مشایخ زنان از این
که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر **اما تدبیر اطفال و کودکان** باید که چون طفل
متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره انگاه روده ناف او را که
مجوف او که او را مشیمه گویند متصل است بدو انگشت بزرگ شهادت او را آهسته
گرفته عالی الله از طرف شکم بطرف مجوف تا حینیکه در میان از خلط و باد بیرون دود
پس او را بریسمان نرم تافته و بروغن چرب کرده ببندند از دو محل یکی نزدیک ناف
و یکی بقرب شرح دو و در تن و انچه نزدیک ناف ببندند تا المی بطفل نرسد
پس از بیرون بستن دویم بمقدار عرض دو سه انگشت از ان به تیغ تیز ببرند و بعضی حکما
چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده از او قطع کنند طفل در دی کم کند و بعضی
روده ناف را بگمان از شرح قطع کنند و این نیک نباشد زیرا که تجربه چنان یافته
اند که چون از شرح بزیاده قطع کنند ان طفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر
بر خود کم کند و چون از شرح کمتر قطع کنند کمتر بسیار بر خود کند و تا اینکه بزرگ شود
ترک ان نکند و نیز تجربه چنان یافته اند که چون روده ناف را چون نیکو ازباد
اخلاط پاک نکنند و نیکو نه بندند حصبه و زهار طفل با دستک شود و مثانه
و یا رحم و یا معده علت شد کنند و بعد از ین با نمک سوده بر تمام تن طفل نیک
بپاشند و نخته نیکو او را بپیچند در این حال بگذارند تا نمک خورده شود
و عفونات کمتر قبول کند بعد در ظرف کشاده باب نیم گرم پاک بشویند بعد اول
غسل محکم او را در میان شوراب رها کنند تا از ان آب شور بدهن و گوش و چشم
و بینی او نرسد و بعد از ان باب پاک بشویند و برداشته خشک سازند تن او را

و در طرف...

اما تدبیر اطفال

و در خرقهای نرم بپیچند و گرم بر تن او قریب بگرمی دم نگاه میدارند چند انکه باینکه
هوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را بنمک سوده بر همه تن او رفیق بیالایند
و همچنان در خرقه بپیچند بکشبانروز و بیشتر و بعد از ان بشویند و بتجربه چنان
یافته اند که ان طفل را اعضا کمتر جوش کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر بعد از حال
بنمک آب نیک بشویند هم شاید و بعضی طفل را الکعده نمک با بیها میشوینند که اندرین
اندکی سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال ان جوشیده باشند و این نوع در پرورش
ایشان از ین وقت بازیست منافع کلیه دهد در حفظ الصحه بر ایشان علی
الخصوص که ان ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا و قوی و اعتیاد بسکی
واقع شود و باید که در چین بستن در خرقه کان تندی گویند بعضی اعضا او را
که در وقت ولادت ضرب یافته باشد و نا هموار شده و از وضع مقرر تغییر یافته
بدست کاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص سر و پیشانی او را دستهای او قد
او را بر شکلی که می باید داشت کنند انگاه بپیچند و بسیار محکم نه بندند که
آن فشار بر تن طفل در دو میرسد و هرگاه که باز میکنند و می بندند همچنین دست
و پای او را کشیده هموار باید بستن و مادام که اعضای ایشان نرم و تر و اعصاب
ایشان سست و قوی ضعیف است بهیئت باز می باید خوابانید تا پایه طرف
تن قوی تر نشود و کوفت کمتر یابند و از وقتیکه ولادت واقع شده تا همان
وقت شیر نباید دادن اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب
صادق غاید و حلق او بجنبد و مکشا که یابد و بتجربه چنان یافته اند که کرت
اول چون شیر بهنگام بوقت قرار بردم دهند ان طفل خاموش و کم آزار
بود و چون در وقت سیری رضعه و خلق دهند کم حرص بود در اول که شیر دهند
می باید که کام طفل را بر دارند و انچنان بود که انگشت شهادت را شیر آلوده
کنند و کام او نیکو عالی الله انگاه شیر دهند و تجربه چنان یافته اند که کام طفل را بر حسنی
که بر دارند در هلاکت حمل از ان کم مضرت یابد و چند گرفتن لب بدم که کام ابنا را بقرب

سوره با آلات بر داشته بودند جهت عقرب ایشان اگر بیک الی سیاه افتند و باید که شیر ایشان اند
اندک بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن در آیند و هضم نیک از این
بان عادت کنند و وقت شیر دادن ان هر نوبت ان بود که خود طلب کند و گریه اغاز کند و قبل
از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در زمان بعضی دایایان هند که بعضی
اعضای اطفال خود را گرم میداشتند که قابلیت علت بدست خصوص بدان عضو داغی بعضی
از ان بنهند و از ان علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و صداع
جهت امراض عین و امثال اینها و در ولایت که اگر بعضی عروق و شرایین بند اکرم اخلاط
و انجره فاسده باشد با اعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ اینها میکنند
محکمت از داغی و یا قطع و سنگ کنند جهت بیم امراض ان اعضا نیکو بود و باید که طفل
را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد و سخت روشن نباشد و بعد بیان
هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند هر روز نوبتی یا سه نوبت
یک نوبت از خنک آن یا مهد بجنبانند و دو خوشنا و را خنک سازند تا مبادا که
اعصاب پشت او کوفته یابد یا اعضای او را حدت بول بسوزاند و در حین بستن
و کشادن قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کردن تا او کوفتی نرسد و اگر
اگر بکوبی چرب سر یا بر بالای او بنهند و بالای محل وصل را چرب کند بمرهم
نیکو بود و تا هفتم و بیش از روده بیفتد بعد بوزیدن و بعد بریدن او اندکی
مرهم یا سفیداب یا مورد خشک با کل سابید و بیلنا کنز بپاشد تا رطوبات او را
جلد بکند و ان محل خشک و مستحکم کردد و در ان محل بوختن از ان و در تدبیر
دهو کرما هر روز تن او را باب نیم گرم بشویند یا با آن و در سرما هر سه روز
یا پنج روز یکی در محل گرم و بعد از ان خشک سازند و بروغن چرب کنند و در
یا مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند تا آب در گوش او نرود و این غسل
دو هفته تا چهل روز مناسب بود اگر با همانی باشد که در ان علتهای نافع جو ستند
باشد مثل هنگام حلبه و خار و ترنجبین و امثال اینها بهتر بود و بعد چهل هفته

غسل

غسل با اهتمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین روغن زنبق
را تا چهار ماه مناسب بود و بروغن تازه کاو و یا کوسفند و یا دنبه تازه و یا سپید
تازه و مادینه را تا دو ماه و روغن بنفشه یا بادام و امثال ان و بعد از ان زنبق را
هفته هفته و اگر ادهان واقع شود که تجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت باشد اولی بود و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن
اولی بود جهت حفظ از مضرتها لا ایشان باید که اندر کرده اگر در جم کردن و در بر کوشها
و کش ران ها و بغلهای طفل برگ مورد سلیه با کل سرخ سوده ضم کرده بپاشند تا خراب
و در سرما کل تنها کافی بود و در حین روغن مالیدن باید که اعضا نرم و مفاصل او را
که بر دو طرف مهرهای پشت است تا کردن او چرب کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و
ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت و غلبه انعقاد حاصل شده باشد بر طرف شود
بسیار اطفال را دیدیم که گریه میکردند چندان که ترس بود که بیهوش شوند و شیر نمیکرفتند
و بهیچ وجه خاموش نمیشدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و خاموش شدند
و بخواب رفتند و عوام این حال را دل پشت گویند و در این حال شکم ایشان را ...
فرود آرند بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب ...
طفل تنفس نکنند تا کوفتگی نیابد چه این حرکت ریاضتی است مر ایشان را و باید
که الحان خوش جهت او ذکر بکویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیفست و از ان
صوت ملایم لذت تمام می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام و بهترین شیری که طفل خورد
شیر مادر است بشرط صحت و جوانی بهتر ان بود که مادر معتاد بوده باشد با دو تقویت
و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل را از بن زمان با زکمال قوت مطلوب حاصل
شود و این اصلی عظیم بود و اگر صفت چنین بود مادر چنین باشد ان مرضعه اولی
اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی
بنیکی اخلاق شرط کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست و در محفوظ ماندن شخص
امراض اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستن را بغایت مضر بود

و در اوایل ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده شیر او اقلاً تا هفته فاسد باشد شیر دیگری
باید داد و شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر باشد و بعضی گویند که نخست
باید که طفل شیر فله مادر خورد تا اعضای صلبه و اعضا و بدن او به بندد همچو مایه
شیر را که پنیر شود و این نیک فکریست و مادر باید که تا هفته شیر خود را میدوشد
و میریزد و اگر از رنج یک هفته آسایش نیافته باشد تا وقت خوشی او همین اعمال
باید کردن و بعد از آن شیر چون برنگ نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف است
طفل را شیر دهند و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستان را
بمالد و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستان را میفشارد
تا او را در مزیدن مددی باشد و کام و زبان و حلق او گرفته نیابد اگر هیجان و غلبه باشد
اندک اندک پستان در دهن میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در
منفذ بینی او نجهد که از این فعل تعبی عظیم بدو رسد و باید که تا یک سال و بیشتر طفل
را از جانب راست او شیر دهند و یک هفته از جانب چپ او تا وضع جانبین ملحوظ یک هفته
باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم گردد که گرسنه بوده و اگر
خاموش نشود باشیر بگرید بشک او را المی باشد یا وحشتی در مزاج بود تدارک آن
باید کردن تا از زور گریه وحشت بیشتر نشود آنگاه علاج مشکل تر گردد دیگر که بعضی اطفال
از غلبه گریه غشی کردند و بعضی فتق سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال را اندک
سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند عوامات که چله میدارد و بعد چله بیهوشی گریه
کنند و چون تنجوع و کوفت اعصاب و نفخ شکم و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه
بسیار کنند باندک سببی ولیکن گریه چله اش صعب بود جهة ضعف و عجز تن و قوت
و عضو مزاعات و در هر کوش بیشتر ایشان را رنجه دارد و فی شیر اطفال را منع نباید
کردن مادامی که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک شود
و روده فربه میشود و خوب میبالند و دیدیم چندین را که افراط میکردند و ضعف پستان
و حوالی او را بعبیر گرفتن و جامه ها را بمالند آلوده میکردم و طفل از آن میمکید با شیر و بعضی آن

مکشیدند

آن می‌مکیدند و تمام میشدند و بیاره کردن ایشان و نفخ ایشان تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط
لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره برفق پاک کنند و اگر مخاط بینی باشد بیرون
دو شد و نرم کنند آنگاه دفع نمایند و همچنین گوش و چشم او را از وسخ پاک میدارند
و اگر پلک چشم بهم چسبیده باشد بشیر دوشیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز
سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله هر روز چند
نوبت دست و پای گشاده باید داشتن تا حرکت بدست و پای میکند و وقتی دست
و پای میکند و وقتی دست و پای و نشاطی در وی پدید بیاید و نیز حرارت فضا و قوت هاضمه
مجتمع بود و هضم بهتر میشود و تعلیق تعویذات و حفظ برایشان جهة منع مضرت چشم
و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت از رخنه به بیت ایشان و دفع مضرت
و جامه های کهنه پوشیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان
که مجربست و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یک سال و نیم کمتر و از دو سال
بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یک سال و نیم هاضمه ایشان را هضم بیشتر از آن نباشد
و اصل اعضای ایشان پرورده نشده باشد و خام و بعد دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه
قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کنند و مناسب بود که کودک را قبل
از آنکه از شیر باز خواهند کردن اندک اندک از اغذیه معتاد او بوی چشانند تا عادت چیز
شیر بغذای دیگر اندک اعادت کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر
دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف
و مستحکم بدیشان نشاید دادن که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان نمود
واقع شود ممکن بود که بعطسه و سرفه چیزی از ایشان در بینی جهد و باند و چون
اطفال را فتق و مو انشوع عظیم باشیر و پستان واقع است در بینانشان علمت پستان
همواره بیش ایشان باید کردن و گاهی طرف پستان را سیاه کنند تا از آن خائف گردد
و گاهی چیزی تلخ چون صبر مطلا کنند که بسیار لایند تا از طعم آن تنفر عظیم نماید و از تفرقات
بسیار اعتنا ملالتی نکرده و اعراض نفسانی مضرت نکند و چیزهای چرب مشغول دارند

وچون روزی تواند شیر خوردن کرد از جهت نفرت شیما که در خواب باشند که اورا بیا
کاهانند و شیر دهند و روز طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی کرد آنگاه تمام باز
گیرند و اگر باز عادت شیما گرسنه شود چیزی مناسب دهند و ان مقدار را
پیدا کنند که طعام تخمی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه
شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب دهند خورده بهتر باشد و غذای طفل
و کوهای صدق متفرق و چندین نوبت بایستی آنچه طلب کنند و اگر مشغول لعب بدان
نیرخان و طعام بدیشان باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج
غذا اند از عادت خوردن ایشان و از عیوان و همواره ایشان را بلعبهای
مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید داشتن تا بفکر کجی نیاید
بود و نند و بهترین موسمی از جهت شیر باز کردن بهار و پائیز است و اگر ضرورتی
بود در اواخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو چله صیفی و شتوی
مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی
و شرب آب سرد برد معده و سوء هضم و غیره پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود
و اگر بجهت ضرورتی در تابستان از شیر باز کنند باید که چیزهای که مسکن عطش باشد
و اندک قابض چنانکه کرده هر ساعت بدو دهند چون دوغ آب شیرین و آب تخم خیار
و بادرنگ نارسیده و شیر خشت و بوطن خرفه بماست و پلاو خشک ماهی بماست و نان
غذای ناگفته مناسب بود جوان ایشان را و همچنین او دینه بماست و مرغ تاتو کرده و مرغ
جوان کباب با پلاو خشک و اشله و مرغ پرند سنک و با نادوان الوده بهتر بود
و آش نار دان باگوشت نزاد و برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار
و از شیرینی و حلویات حذر کلی فرمایند و باید که بر محل مرمی سر او خایند
هر یک دو روز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر محل طلا کردن جهت
تشنگی طفلان نافع آید و بتهما دست و پای او را چنان بندند و در میان تهای روز
او را در دوغ گاو سرد نشانند و تنادرا بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز

کرد

باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم نانش دهند و از چیزهای خوردنی سرد کرده
و آب یخ سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت
تغلی و نان میده و اشباه اینها از فواکه در گرما هندوانه و نار و مخوش و خربزه
و شفتالو و آلو و بهی و سیب و امرود مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین
و امرود شیرین نیکو بود و هرگاه در طبع طفل نری در یابند میوه‌ها بعد از غذاها بعض
دهند کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کردن
و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با ایشان
تلطف و ملایمت باید کردن و رضای ایشان بدانچه لایق باشد و ممکن گردد
و جستن تخصیص در آنچه او را مشغول دارد و او را بتفرج لعبها فرحان باید داشتن
تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کردن مگر وقتی که افراط در حرکت و تحلیل
شود و از جهیدن و زود گریه و تعبها منع باید نمودن تا از آفات قصور و عضو تا یبس
و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده
و سیب جهت تقویت دل و ترشی ریواس و غوره و قراصیا و امثال آن جهت
تسکین حرارت تبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت
ترطیب و تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاهی مناسب بود و چیزهای کرده خشک
مطلقا مضر بود و خربزه و هندوانه جهت پاک داشتن کرده و مثانه ایشان ملایم
بود و تخم خیارین با اندکی بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانند جهت همین
معنی بغایت نافع بود و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بطبع
ایشان عنف و تکلیف شود حذر کنند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که
مزاج ایشان در غایت نازکی است بواسطه قرب بعید از ادنی ناملایمی متغیر
بسیار می‌یابند و شیر خوار در ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری از امراض
ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر فقط بر طرف میشود و الطفل یعالج بعلاج
مرضعته از مسلمات و مجربات الطباست و فی الجمله آنچه مجرب پیوسته در علاج ایشان

در علاج مرض اطفال

ایشان برین نهج است **با کودکان** این صرع خفیفی بود که تشنج کند اکثر طفلان و بعضی کودکان
خورده را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را پدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از
بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی از اطبا این را ام الصبیان گویند و اکثر کسیکه
این مرض در طفولیت داشته باشد و نیک شده در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن
باشد و گویند کسیکه این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا
کند و اگر در اوقات پیدا نشود و در چنین رحلت بران رود **علاج** بگیرند سعتر چند
سپید ستر و زیره بر هم و نیکو سحق کنند و مقدار سه حبه از آن در لب پستان مرضعه بمالند
از ترشیها و اغذیه بادانگیز و بری غزاد دور باشد و اکثر آن بود که از یکبار و دو از سه
بار در نگذرد و آنچه ازین در گذرد علاج با هتمام تر باید کردن تا مرض متمکن نگردد و
بسیار افتد که صفرا و صرع دافع شود اهنگام مسکنات صفرا و منضجات مناسب آن
باید و آنچه بالخاصیه نافع بود در جمله مفید افتد و دیدم که چند طفل را این
مرض از سه نوبت و بیشتر هم تجاوز کرد و دمه‌ای مرجانی را با آتش سرخ کرده بر نزدیک
میان دو ابرو از پیشانی داغ نهادند و در چنین مرض بودن از آن بهوش آمدند
و دیگر عود نشد و بعضی پزشک کوسفند ... و غیره هم داغ کنند و مفید آید
و چند سپید ستر ... کوش و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پای و مالیدن
بغایت مفید است و بیشتر مایه ... ها انک ... در آب حل کرده دادن
بالخاصیه نافع است و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را
قوة و حرکت بیشتر است و ازین جهت طفلی را که این مرض مکرر واقع باشد و هنوز
رفع آن معلوم نباشد و زنکی و غفلت طفل ... بان بود در اوایل ماه آنچه
چند سپید ستر باید بویانیدن بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی
هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سرهای ماه گرفته ... کنند
کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید ... که در گوید ...
باشد بی جهتی ... پیدا آید و در قرب این علامات ایشان صرع پدید آید و رعایت ...

صرع

ظهور

۴۷

و در وقت ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل الا ملاحظه روشنائیها بسیار
خیره کننده و چیزهای دوار و از گفتن و کان و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن ...
باید که پایین پیدا نکرده و اعراض نفسانی و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و او را بعد
خواب پوشیده مشغول دارند و اندام او را در بین اوقات بیشتر مالند و مرضعه و ... را
از گوشت بز و گاو و کرفسیات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه هر یک
روز در میان حسب ... حافظ الصحة خوردن بسیار مناسب آید و از هر چه شیر را
غلیظ و آبناک گرداند و فاسد سازد حذر لازم بود و ... باید
بودن **و علاج** ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمها
و گرمیهای صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن
و غذاهای معدل صفرا دادن و فادزهر حیوانی در شیر یا دوغ نافع آید هر روز دانک
و ... پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و حجامت بر ساقها نهادن و چند
مالیدن و تیزاب نرم بر کف پایها و مالیدن و مع ذلک آن تدابیر سابق را هم
مرعی داشتن **عطسه متواتر** اگر جهت ورمی بود در نواحی دماغ **علاج** به تبرید دماغ
بطلاهای مبرد و تمریخ بسیار ها و روغنهای مناسب چون آب کدو و آب برگ
عنب الثعلب و آب برگ کشنیز با روغن بنفشه و کدو آمیخته باید کردن و اگر از جهت ورم
نباشد باد روح مسحوق و مغزول لعاب ... در بینی دمد نافع آید و گویند ...
از گرده گوسفند در چنین کباب کردن چکد در بینی ... نیم گرم چکانیدن فاسد دهد که کسی
را عطسه متواتر آمده ... سه شبانه روز و نزدیک بهلاکت شده و هر چند علاجها
اطبا کردند مفید نبود شخصی عود قدری قند و زعفران ... بهم کوفته بخور کنند
و بینی بنهاد چنین کردند تسکین یافت **تشنگی** این ... است گرم که در پرده مغز
پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته
شود و در چشم و حلق فرو رفته آید چشمها و اکثر تن ... شود و هر چند آب
خورد سیر نشود و ازین جهت بطلان ... موسوم بود **علاج** به تبرید و ترطیب دماغ کنند

عطسه متواتر

سرسام

چنانچه کدو تر و خیار تر را بتراشند و با برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب
کشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم زنند و بر سر او می نهند بیشتر بر آن محل
نرمی و سفیدهٔ تخم مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و همچنین نباشد
با تقلیل سرکه و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه
تر کوفته ضماد کردن و یا خشک کوفته ضماد کردن مفید آید و بطفل اندک ماء الشعیر
با تخم خرفه بریان کرده سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را ببخیه خار اشتری یا دوغ
تازه یا باب هندوانه شستن مناسب بود و حنا بر کف و دست و پای او بستن
مناسب بود و دست و پای او در آب سرد داشتن و بشهلول خوابانیدن نیکو آید
و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون غلیه مرغ بکدو و اسفاناخ
و اسفناج و کشک جو و امثال آن و مرضعه را بجهة تسکین وجع طفل اندکی حب الشفا
یا حافظ الصحة در طرف شب بر بالای طعام باید خوردن و گاه بود که ایشان را
ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج او هم بدین نوع باید کردن و بعضی
از آنچه در امراض دماغ مبین میشود باید مرعی داشتن **تشنج و کزاز** اطفال بسیار بود
چنانچه از عقب حمیات و استفراغات افتد و از اندک اندک پدید آید **علاج**
آنست که روغن بنفشه با دام نیم گرم بر سر او و مهره پشت او می مالند و اندام او بدان چرب
میکنند و در مواضعی که هوای آن بتری و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه
چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند و تشنج که
و استفراغ بیشتر میکنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی و گرسنگی بسیار افتد
و علاج آن بشیاف خطمی و خاموش کردن طفل بحیله و تخفیف غذای مرضعه
و خواب آوردن طفل چنانچه بعد از این واضح کرده شود باید کردن و آنچه از رطوبت
غلبهٔ افتد علاج بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف
تیز و گرم مکرر بکار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل و مناسب
باشد و با نخود آب پرورده و بجای آب عسل آب و طفل را روغنهای گرم و تند مالیدن

تشنج و کزاز

مفید آید

مفید آید و تشنج که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از پیچیدن عصب بود
و در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم و ادرار بود در وقت دندان بر آمدن جمله
همین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت بر آمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه
را حب الشفا و یا حافظ الصحه مرهوف بر بالای طعام در بین اشتا مفید آید **بیخوا**
بی طفل چون بسبب الم واضح نباشد علاج آنست که جنبانیدن و سرود گویند او را و اگر آنکه بایند
بخورانند هم نیکو بود و بلعبها و بلحنهای ملایم حزین او را مشغول دارند و اندک تر
او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را لباسهای نرم سازند
و دلک اعضا بقلم جوجه مرتب دارند و رضا جوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن
بود و آنچه بدان موانستی داشته باشد حاضر سازند و حب الشفا بزورک حافظ
الصحه مرضعه بکار دارند و بعد ساعتی شیر دهند و اگر احتیاج زیادت شود بطفل نیز
اندکی بخورانند بعد شیر حل کرده و تخم خشخاش و کندم و شاهدانه و تخم کاهو را
بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین نهادن
هم او را مناسب بود و میان سر و شقیقهها و دو طرف مهره پشت او را بروغن
تخم خس و یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش
در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد با دعیه و تعویذات نیز توسل نمایند
نافع آید و بسیار بود که بعضی و گریه ایشان جهت کوفتنا ضای خواب بود
و علاج بمالیدن نرم و تدهین و خواب آوردن کنند **ترسیدن در خواب** اگر از
جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و او را بخواب می بیند از خوف
اثر آن خیال او را بیرون برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظه ملح
او را برنج دارد و صورتهای مهیب انگیزد **علاج** آنست که مرضعه غذاهای لطیف
خورد و حافظ الصحه بکار میدارد و طفل را بعد غذا بگذارند که زود بخواب رود و اگر
ملین نباشد و یا خواب و مطلوب بود مسهل او را محکم بجنبانند تا الحق هضم شود
و تحلیل شود و مصطکی خائیدن طفل و اندکی با نان خشک کوفته خوردن نافع آید

بیخوابی طفل

ترسیدن در خواب

هر تعویذان را درین باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی و پوست بینانی خورد
بر طفل تعلیق کنند ترسیدن در خواب و بیداری را کم کند بالخاصیة و اگر ناخنا
هر روز بپا انگشت ابهامین بطفل بخورانند مفید بود و از آنکه قریب بکار بود
حال این میباشد بوقت خواب چند بید انبره بوبا نیدن و علاجها که در صرع گفته
شد همچنین بکار داشتن و گاهی قبل از خواب بشیاف صابون شکم او را نرم کردن ترسیدن
ترسیدن از چیزهای مهیب علاج آنست که او را اگر ممکن باشد بان چیزها از
ترسیده دلیر سازند و بان آشنا گردانند و دمبدم حال برنج پاک را شستن و او را بان
دادن نافع است و سوخته استخوان خرچنگ با نبات و حرف بریان سوده خورانیدن
نافع آید و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه
فراموش کند از لوازم بود و از اکثر کرجها از خوف بد پیدا آید علاج همی خوفی بکار دارد
کبودی چشم یعنی ازرقی [illegible] بود علاج آنست که در مدت چله طفل هر کبودی
هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کنند
و اگر شیر چاد [illegible] کنند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و بدان مسحوق
مشک و زعفران کردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن مفید آید
و بعد چله اگر زایل نشده باشد کذا رند که با هستگی خود زایل میشود بسیار
بود که کبودی کم داشته چون بزرگ شد بخود زایل میشود و بسیار بود که علاج کنند
و همچنان بماند و بعد حلول اربعین اینجمله بتجربه پیوست و اگر بعلاج اقوی احتیاج
افتد و بالجمله در چله علاج نیافته باشد فندق بسوزانند و با روغن زیت
سحق کرده بر محل زرقی سرکوفک بمالند و مکرر بمالانند نافع بود و عصارهٔ
عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید بشرط مداومت
مع المهلة و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مثل سحق کرده
و میگویند که سیل حنظل تر فرو بیند اندر کشند چند نوبت نافع عظیم آید بیاض
کحل نافع بگیرند سرمه صفاهانی [illegible] سنگ زعفران و مروارید غیر مثقوب

از هربان

از هربان یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی و دوده چراغ زیت دو درم جمله را سحق نیکو کرده هفته چند نوبت کشند
سطبری پلک چشم و سفیدیکه بر حدقه افتد این هر دو علة بیشتر غلبه گرمی افتد علاج هر دو
آنست که آب عنب الثعلب میکشند و در شبانه روزی چند نوبت و از گرمی حدقه کان نگاه دارند
و آنچه سبب آن گرمی نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشد ظاهراً هر صباح بول گرم میشویند و بعد از آن
آب عنب الثعلب کشند سطبری بدین برطرف شود و هر روز از لعاب صمغ عربی سماق با [illegible]
نبات سوده اندر کشند سفیده را ببرد بهم چسبیدن پلکها چون زیاده از معهود خواب
و مفرط اطفال و کودکان بود متقدمه رمد باشد علاج آنست که هر صباح بول گرم خود
بشویند و کحل صفاهانی کشند و گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق تنگ
مالند و از گرم و بوی بغل و بوی جنبه تن و بوی خربزه و شمامه محفوظ کنند و اگر از دود
چوب کن آب از چشم و بینی او آورند مفید بود ورم چشم کما از رمد گویند علاج
آن آنست که تا سه روز هیچ دارو بکار چشم او نکنند و غذای مرضعه و طفل خورنده
از ثرید کله و پاچه و آنچه چرب باشد سازند و اگر بسیار چشم بهم چسبیده باشد شیر
مرضعه و غیرها و بر پنبه پاکیزه دوشیده و بر چشمها اطلا کنند و شیر دختری هنوز شیر
پسری بوده مگر که رمد بسردی مایل باشد و پنبه کهنه و دود گرداده گرم بر پشت چشمها بستن
جهة دفع چسبیدن پلکها بغایت مفید بود و بول گرم عظیم نافع آید و بعد سه روز
اگر زرده و مغز جوز برابر با هم نیکو سحق کنند و با روغن برکف [illegible] کنند از اثار
[illegible] هم سازند و بعد بپنبه کنند و شیر بان دوشیده بر پشت چشم او بندند
شبها و روزها در [illegible] و بر هم چسبیدن را عظیم مفید بود بتخصیص در سرما و در رمد
ریحی بسیار دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر بدیدهای احتیاج افتد دوقلهٔ
الرمد سفید بدستوریکه در علاج رمد مذکور است بکار دارند و پرهیز نیز همان
نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بکار چشم اطفال و کودکان
خورد نباید کرد زیرا که چشم ایشان بغایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر باشد آب
رفتن از چشم را علاج [illegible] چیزهای در [illegible] و سبب این رفتن آب در کودکی بعد بوقت

عسل و غیره و ان بیک چشم آب آمدن بدان شاهد بود **علاج** که آنست پلیته از پنبه مشتاب کرده گوش
او نهند از انجانب و او را هم بر انجانب خوابانند تا آنجا منجذب شود و بادکرده و اگر باد
پشت خسبد و منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و بنفس بکشند تا آنچه باشد بیرون آید
نیکو بود و اگر آید میله در آن منفذ نیکو بپالاید کنند و بر این خسبند نیکو بود **بیرون**
خواستن خانه چشم علاج آنست که شخص علی را باشیر مرضعه ساییده و بر پنبه کرده
کرده بر چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه سر و پشت چشم او را می شویند و همچنین باب بادروج
بعد طلا و کحل عوام با گلاب کنند مفید آید و طفل و مرضعه فی الجمله مرضعه فی الجمله
از مفوهات بعد بکار می دارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز میکنند
و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این وقت غفلت خوردن واقع
شود که پنبه یا عطسه و غیره چیزی بر او بینی در جهد و بماند و طفل نتواند آن را
بیرون کردن و نگفتن بود غدغه کند و متعفن گردد و بخاران دماغ را رنجه دارد
و از این جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیکلی کند و دست بر بینی خود از
انجانب مالد و بغذا و غیره نیکو میل نکند و زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت
پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نوم لازم بگیرد و بیاید و نشتر آن از طرف
بینی بالد و دست بر آن مالیدن هر ساعت بر آن وحشت و بر آن جانب گاهی دهد **علاج**
آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که خواب باشد او را
بپشت بازخوابانند چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعده
در وقت بیداری چیزی معطس بو یانند تا عطسه کنند اگر بیرون آمد فبها
و الا او را بپشت بازخوابانند به دست دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن
خود در منفذ بینی گرفته سخت بدمند و منفذ آن در منفذ مخالف سخت تر
بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد
چرب کردن منفذ گشاده بینی او را تا دهن بکشاید و در منفذ که بیند نیکو بدمند
آنچه باشد بدو کلو محاو باز کرده و بسیار اطفال را دیدیم که بدین سبب گرفته بودند

ماندن چیزی در بینی

تدابیر

تدابیر از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار و غیره بیرون آمد متعفن شده و همین علاج بعد چند
روز صحت آمده و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره
چکانند و همین لحظه باد اندر دهن دمند تا آن چیز بیرون آید که مکی دانه انار را نگفته به بینی
خود فرستاد و نخود باز کشید محکم شد و هیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق مذکور بیرون آمد
در همین روز **درد گوش** علامت این سبب رنگ باز بود و بجانید سر و گرفتن او گرمی
گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دوشیدن پستان بر آن جانب خفته باشند **علاج**
آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ گوش او پاره و فتیله نرم شده باهم دیگر برابر آمیخته
و بخته نرم پیدا کنند و بگذارند و بادیان خاییده نهاده در پنبه رقیق کرده در سوراخ
گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را بمقدار شبری یکسر در کره نهند و یکسر
دیگر او را در سوراخ گوش او دارند چنانچه بخارات بگوش او در رود و آب آن ترشح شود مفید
بود و شیر زنان گوش نافع بود و مرضعه حب الشفا و با حافظ الصحه هر شب بکوبد و هر روز
یک نوبت خورد نیکو بود و اگر بدواء قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ بریده با دارو در گوش
در دارند و بخندند و روغن بادام با دهن جزوع نیم گرم با سفیده تخم مرغ آمیخته اندر گوش بچکانند
و بیرون گوش او را هم بدان چرب داشتن درد و بخارش گوش را نافع بود و روغن
بادامچه گرمی و فتیله بسبل آلوده نیز مفید آید و صبر در آب حل کرده یا در عصاره
گشنیز تر یا عصاره عنب الثعلب به بیرون گوش در حوالی منفذ و بنا گوش مالیدن بسی
نفع بخشد و دوای قوی در هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهادن که بیم گریه و اندام بود
و گفته اند که طبیخ بابونه او را متابعت کنند که موسوراخ گوش او را مکث بر او کرده باشند
تا بخار بگوش او در رود و درد تسکین کرده **پالودن پلیدی از گوش** آنچه بعد اندر گوش
علاج نباید کردن آنچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید دادن تا مخنی
مواد فاسده دفع شود پس از آن علاج کردن و طریق **علاج** آنست که فتیله را بعسل بیالایند
و با زروت نرم سوده و پخته اندر گوش نهند و در گوش نهند هر شبانروزی چند نوبت
تا چرک را پاک کند و نشف را دفع کند و علاج آورده و اگر درست بعده بگذارند و در گوش او بنشاندم

درد گوش

پالودن پلیدی

نیکو بود کودکی سه ساله مادر او نیز دو سه کوش درد کرد چیزهای بزاینده چون آب پیاز و روغن کل با
نیم گرم و امثال ان در هر کوش او میچکانیدند یکشبانه روز الکرد و یکهفته بر او می آمدند
درد باقی بود یکی جزء تاندیز مرمکی را در آب حل کرده با روغن کل جوشانیده اند چندانکه
آب رفت و در هر شبانه روزی چند نوبت در کوش او نیم گرم میچکانیدند و کاهی قطره
چند روغن بادام تلخ کرم نیز میچکانیدند سه روز تا تمام صحت یافت و بسیار آزموده ایم
و نافع آمده و انچه بعد از درد بود ورم لثه بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال را که دندان
بر آورند گوشت بن دندان و منبت آن متورم کردد و بغایت درد کند و بسبب آن تب بود تب و ورم
و مشغول بود طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نپردازد و اسهال نیز پدید آید
و بسیار بود که موذی بتشنج و کزاز و درد چشم و خارش کوش و اماس کرده شود
و چون ان دندان تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع کردد و کاهی تب نیز آید علاج آنست که
چیزهائیکه از اینها باید خایید بدیشان ندهند تا مادام که دندانها بدان تحلیل
نیابد و گوشت منبت دندانها را مغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند
و انگشت برغن تمام بران محل جمع مالند و روغن بنفشه بادام بآب نیم کرم بهم آمیخته
سر و کردن او بدان چرب کنند و کاه کاه روغن بنفشه نیم کرم در کوش چکانند
و عسل با روغن بابونه و شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ سبز شالک که از بطم
کویند خلط کرده بر کوشت دندانهای او مالند نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر
او ریختن در محل کرم مفید بود و دو چیز آورده اند که ناب ساشد از آن جانب
بکشد و بر ان جانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب
و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب النقا بلعاب الصحه باید داد
و اکر از ان اعراض مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی ماند علاج بتدبیر
خودش باید کردن اماس کوشت بن دندان بعد سبکی دندان بیت آن بیاید لوبه اماس بن دندان
و رسیدن بخارات سهل بود از معده و یک هفته علاج همین طریق که در ورم
لثه گفته شد کنند و انگشت نیک بدان بمالند و اکر خون از ان بر آید بجز تحقیقا

حرون

٥١

چون هلیله سوده بران پاشند بتمامی نفع بخشد ورم بیکی دهان که بتازی قلاع کویند ورم بیکی دهان
ریشی بود که بر ظاهر پوست لب و داخل و بر ظاهر زبان و کوشت دندانها پدید آید
و با لثه وثبت و انواع ان درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن این عضو و یا رسیدن چیز تیز
طعم بدان این اعراض زیاده کردد بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید ان بعضی
برنک کویند و این هردو اسلم باشد و انچه بزردی مایل باشد سوزش تر و شوم تر باشد
و چون سیاه افتد کاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج انچه غیر سیاه بود مالش کرد چیزی
خواب کردن آرد چه بیان کرد از الیت کویند بران پاشند و بکذارند و اکر ازین غریب کرد
کنند و همچنین کل سرخ سوده و یا کتیرا خشک سوده با قند و یا ترنجبین یا که ناکرده
سوده عظیم نافع بود و مکرر ازین بسیار دیدیم که شب ترنجبین سوده پاشیدند و خوابکرد
هیز شد و بتکرار زایل شد و بیشتر مجرب در سه روز با پنج روز باشد و بسیار
بود که بعلاج سه چهار روز صحت یابد و بنفشه سحوق پاشیدند و همچنین اصل
السوس سحوق مفید آید و خورانیدن شراب شاه توت و شراب فرا قرنی که انرا
بیخ کویند بسی مفید آید و شستن بعسل آب و سبد از آن پاشیدن دوا انفع اید و
پاشیدن پوست هلیله زرد سحوق با ترنجبین بسیار نافع بود بیاض سفوف مجرب بکویند
ترنجبین و زبل مرغ خانکی و زبل خشک آدمی و خاکستر پوست توزه بینیه و خاکستر
موی سهها ی وجله را سحق نیکو کرده بعد از غسل محل مرض بعسل و اشباه ان بوقت
خواب بران پاشند در دفعهها کمنه و بعد عظیم مفید اید در صنعه و طفل از غذا طعام
کرم مطلقا احتراز کنند و اکر تنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه غلظ
فرمایند و در کودکان بحجامت و زلو بشرط اذن و ملین و شیاف تنقیه کنند و اکر علاج
اقوی محتاج شوند و با قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال انچه مناسب بود ورم حلق
بکار دارند ورم حلق در بیان حری و وصف این مرض بسیار باشد و چیزی فرو بردن
بغایت دشوار باشد و کاه باشد که این ورم بعضلهها و مهرهای کردن رسد
علاج آنست که طبیعت او را بشیاف نرم دارند و بعد از ان رب شاه توت مفید و در صنعه نارنبا

وسماق بالکوشت کبوتر مغز پرورده خورد تشنج طفل را نافع آید و شیاف ان هم سودمند باشد در سهر

ولو زتین سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بیا بخار فرود آید و بسیار باشد که حرارت و تشنگی
دماغ را بکداز و بطریق نزله بیا بخار فرود آید و در تپ حمی ورم بود پیدا گردد که وکوش کوبند علامت
ان ورم است دشوار بیایند و فرو بردن شیر علاج طلا کردن خشکاش ... و سرکه یا
واب کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب بر محل ... و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای تلخ
فزا و تدبیر که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و انگشت بعسل و اندکی شب سوده
بیالایند و بر لهات ... مالند تا لعاب بسیار بیاید بس مفید آید و اگر ... افتد
بعد سه روز با انگشت ... کردن ... تا اخلاط ان دفع شود تدبیر
کامل بود والله اعلم استرخای لها علاج بر داشتن لها بود بعسل و شب سوده
یا بروغن و شب سوده و مازو یا کبر که سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و
لشاسند و سرکه هم نافع بود زکام چون ... ناگاه بسر و بینی او رسد یا آنکه از مکانی
سرد و خوش هوا بیکبار بهوای گرم و تخفه نقل کند و یا بوی گل تازه بیکبار به بویش رسد
او را زکام زو ماند علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند
و بوی خوش گل و غیره دور دارند و کفها و دست و پاها ... ایشان را بروغن گاو
چرب کنند و بر آتش گرم کرده و حب الشفا در شیر حل کرده و بیاد ... و غیره ... بنهان
کرده شب و صباح اندک دهند و مرضعه نیز همچنان بکار برد و بسیار ...
مرضعه کافی بود و بعد از ان ... ماده اهتمام فرمایند و در غذا تقلیل کنند ...
بکار دارند و بسیار بود ... که چون شب آید ماده ... کرده و زکام ... شود
مرطوب بود و زکام ... فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم
آخر روز سرهای ... طفل ... و مخنق ... بردارند و در ...
حیل ... تا خون عظیم نکند سرفه انچه از دهن حادث بود در حلق علاج آنست
که اندک دوشاب یا عقید مویز آب ... سرد حل کنند و اگر ... نبات و شکر
و ترنجبین و عسل هر کدام بود دهند و شیر نیز مفید آید و بسیار بود که شیر مرضعه کافی بود

وانچه

وانچه از رفتن کرم بود ... علاج ان بشیر و غذاهای چرب کنند و قند ... و روغن بادام خورانیدن
نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد و انچه از یبس و خشونت و شبه بود خشکی
سرفه بران گواهی دهد علاج آنست که لعاب بهدانه با شیرین با نبات سوده با هم خلط کرده
میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن ... آنست
که دانه را در شیر مرضعه و یا آب ... و چون نیک ... شود ... بیرون
برند تا لعاب غلیظ پدید آید انگاه از ... سفت بیالایند و بکار دارند
و تخم ... شیرین را با مغز بادام و کثیرا با صمغ عربی کوفته و با عسل ... یا با شکر
سرخ ... اندک خورانیدن نافع بود و در شیر مرضعه ... هم نیکو بود
و شیر مرضعه با نبات و کثیرا و شیر برنج با نبات یا شکر ... نبات یا شکری
با روغن بادام شیرین جمله غذاهای نیکو بود و ایشان را ... صفرا ... کاهی اندک
رب شاه توت یا رب آلو ... قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع صفرا خورد
انچه تیز و ترش نباشد و انچه از کثرت نزول رطوبت ... سرفه ...
مریض بران گواهی دهد علاج انست که کاهی انگشت بعسل آلوده بر بیخ زبان او مالند
تا قی کند و رطوبات ... از کام و حلق و دهن او بیالاید و تقلیل غذا ...
و حب الشفا با حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارد و ... عسل ...
حل کرده دهند و بر بینی و بر گوش و بر شقیقه و کف دست و پای او ...
سائیده بمالند و هنگام ... حلوای مغز بادام و عسل ...
و بر سینه او موم و روغن بادام ... بمالند و ... پنبه نرم ...
داده بپوشانند بر سینه او ... گرم دارند تا هوای ...
او نرسد و از سخن گفتن منع کنند و منضج عناب و بنفشه سرفه طفلان را عظیم نافع آید
و ماش برنج با شیره بادام دادن بس مفید بود و ... شیره خشخاش و نبات
نافع باید طفل ... کودک را و همچنین ... با شیره خشخاش و بادام و طعامها ...
چون ... کبک و مرغ کباب و نان و حلوای مغز ... سرفه ... نافع آید

حب السعال ترتبهما در دهن داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته کامی خوردن و کز انگبین
که برگ مورد دارد و در دهن نگاه داشتن کودکان بسیار نافع بود بشرط که گرفتن [illegible]
زمستان شد دیدم که [illegible] هوا [illegible] بسیار شد در اطفال و کودکان و چنان بود که چون
سرفه کردند غش شدی و ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد در سینهای ایشان
گرفتی که طفلان دیر دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات
مذکوره میکردند و نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار لطیف
غذا میکردند و پرهیز از خنک و اثری نیک ظاهر نمیشد بلکه گاهی بود که غذا غلیظ
بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که جبه سفید که در میانه
سیاه چشم کوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه
حل کنند و برناشتا یکی از آن دو بدهند و در شبانگاه همچنین این تدبیر بغایت نافع
آمد و بدو سه روز صحت یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج به
شدند کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای مکی
بلعقه فرو [illegible] بلع کردند و سحرگاه حلوای مغز بادام و یا حلوای مغز جوز [illegible]
باندک روزی از این مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز میکردند
و از حرارت تب ماده را نضج میکردند قطع میشد و بعد قبحران صحیح میکردند و صحت
می یافتند از تب و سرفه و بعضی را از آب بیان پخته یک ماش هر صباح برناشتا میدادند
و سینها او را چرب میداشتند و بیشتر [illegible] ماده میدادند بهمین صحت می یافتند
و اکثر این علاجها بمرات تجربه پیوسته است ورم و تنگی نفس که در شبها پدید
اید و بحالی ماند که بوقت او آخر گریه عظیم پدید می آید کودکان را علاج انست که طعام
مدتی ندهند و فی الحال ماء العسل که در قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته بسیار گرم
اندام [illegible] میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنهای گوش او
بروغن گرم که بهم پیوسته چرب کرده میکنند و اگر بحکمت [illegible] که گریه نکند
مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و کاهی حلوای مغز بادام

ورم و تنگی نفس

سلی خوردن کودکان را نافع آید چندین طفل و کودک را که بعد ورم و سعال [illegible] تخم کتان و خوردن طعام
بزم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفل دو ساله را که این مرض
شد و باین علاجها بر طرف نمیشد و غذای او شوربا برنج بود بوجه سرخ شب چهارم دیگر
گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از سموت و جمع پلیته عسل آلوده در گوش او
نهادند درد تسکین گرفت و به تب ماده که بر قضیه او پخته پخته شد و دو روز دیگر
را عرق کرد و دیدم کودکی را که معتر چون شب خورده بود و آب یخ بالای آن و جای گرم خفته
نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیر پنیر هر چند
بدو دادند ضرر کرد و مقطوع النفس شد یکی قدری رب شاه توت بدو داد
بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت بزودی و چند جای دیگر که سبب قریب
بدان بود آزمودیم عظیم مفید افتاد دیدم کودکی را در ابتدا کاهی که ریشه
بود و بانگ کرد و چون از انجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت
رسید حضرت فرمودند که چند سایه بر بینی و گوش و کفهای دست و پای
او مالیدند و اندکی هم بادیان بخورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب بی
تاتو بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت از مقدمه صرع تخمیص
کردند جهت تقرب دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدا طفولیت صرع الاطفال
قریب بدین حالتی روی مینماید چنانکه اشارت بدان سبقت یافت در صرع
ایشان فواق چون شیرخوارهای کوچک پدید آید مرضعها گویند که روده و معده
فراخ میکند و نیکو دارند از او بیشتر بعد سیری از شیر و امتلای معده پدید آید
و بسیار دیدیم که در این حین چون زیاده واقع شد مرضعه رشته تاری از لباس
او کنده و باب دهن تر کرده و بر سر بینی او چسبانیدند فواق و ایستادی و بسیار
دیدم که کودکان و اطفال که ادراکی داشته در حین فواق سخنی بدیشان گفتندی
که بچیزی یا خیالی و یا خوفی در ایشان پدید آمدی مثل بیت دزدی و تفحص
از آن باب و یا چیزی عجیب و یا موهومی شنیدندی و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی

فواق

وقوافی بر طرف شدی واین از تجارب مشهور است واکر بدینها زایل نشود علاج آنست که دو
حبه چند بید ستر اندر آب حل کنند وبدهند وچون [illegible] بایستد باشکر [illegible] هم نافع
آید وچند اندر سرکه وگلاب حل کرده قوافی قوی را دفع کند وانچه از پی خوردن
چیزهای خشک افتد آب وترها نافع بود فی شرط اکر طونیه بلغمی آید علاج آنست که نیم
مانند قرنفل سوده در آب سیب شیرین ویا آب بهی شیرین دهند پوستی که غلاف [illegible]
بسته است از اسپانیه با آب سیب دادن نافع آید و[illegible] اندر شراب
نعنا دادن سفید بود واکر حاجت آید ضمادی از گل سرخ وقرنفل وهلیله [illegible]
وشراب بهی سرشته بر معده او نهند واکر صفرا نیز آید علاج مخورانیدن
ترنجاقی ترش بود و[illegible] ریواس وشربت زرشک ومزیدن سیب ترش
ومیوه‌های ترش وکوهی کنند وشراب پودینه وشراب نعناع وانار ترش [illegible]
وانکه از اینها در اینجا باشد جمله نافع آید ونیم دانگ [illegible] وبادو ونمک [illegible]
در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ مسکه گرفته یا شراب نعناع جمله انواع [illegible] قی
وغثیان را نافع آید وجوارش فواکه وشراب مصطکی وسکنجبین اطفال را بغایت مفید
باشد [illegible] که ضعفی در معده او بود وهرگاه از مرخیات واز مضعفات
معده چیزی خوردی چون ماست وهندوانه وانار ترش وامثال اینها هیضه
کونه پیدا کردی وغثیان او را بتشویش داشتی وهر لحظه قی کردی واول بلغم
آمدی وبعد از آن صفرای زرد وبعد از آن صفرای سبز وبعد از آن صفرای زنجاری
وکراثی وبیهوشی عظیم کردی وهیچ نتوانستی خوردن وترشیها چنانچه [illegible]
اندکی [illegible] اوراق نعناع سبز چند شاخ [illegible] بتکلف [illegible]
[illegible] وکرت دیگر نعناع سبز [illegible] بلا [illegible] هم نافع بود وچند کرت
دیگر او را از آن تب آمد وهمین علاج صحت یافتی ونعناع باوجود گرمی وخشکی
هیچ مضرت بدین تب [illegible] نمیکرد ومنع از [illegible] وکاهی [illegible] کباب
جهت ضعف [illegible] دم با نعناع ونافع بود [illegible] این تجربه کردیم [illegible] آمد

فروه [illegible]

لبب [illegible]

فربه شدن شیره [illegible] بسیار بود که [illegible] جهت دفع اسهال اطفال تنها خورانند
واز عقب آن شیر دهند وآن در معده ایشان [illegible] هضم نشود و[illegible]
وتعفن اندر [illegible] پیدا آید وتب لرزه وبیهوشی وتنگی نفس شود وشکم ایشان باد کیرد و[illegible]
کند علاج آنست که سرکه کم ترشی [illegible] دهند یا [illegible] تا از [illegible]
واز چیزهای شور پرهیز کند و غذا [illegible] تخفیف شیر [illegible] دهند
[illegible] حل کرده [illegible] تقلیل کند و[illegible] سده ضعف [illegible] حامض وکرانی معده
وسوء هضم [illegible] امتلا وبلا هیضه وکمی اشتها بر آن گواهی دهد علاج [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] همواره حافظ الصحة بکار دارد [illegible]
[illegible] مصطکی خاییدن مفید باشد
وقرنفل را در شربه گلاب جوشانیدن وبا نبات شیرین کرده ناشتا خورانیدن
مفید بود وعظیم مجرب [illegible] حذر کند از مرخیات ومضعفات معده
چون آلو وزردآلو وهندوانه وامثال اینها [illegible] نیز [illegible] طفل را باندازه
دهند طفل یکساله [illegible] مسکه [illegible] خورده بود [illegible] کرده [illegible]
واسهال بسیار شده وبعد از آن معده او ضعیف شده بود وهر طعام که خوردی
کاهی قی کردی وکاهی غیر منهضم اجابت شدی [illegible] کاهی چند روز تب
کردی [illegible] تب [illegible] بر طرف شد ولیکن سوء هضم واسهال [illegible]
سه چهار [illegible] باقی بود وتا قریب سال علاج نکردند [illegible] تا او را دو
عدد قرنفل خورانیدند وبهمین صحت یافت وهرگاه اندک درشتی پیدا کردی همین
دوا دادندی ومفید آمدی نفخ شکم بلا حرارت علاج آنست که [illegible] بر شکم
او طلا کنند ومسکه تازه [illegible] بر شکم او [illegible] مالند [illegible]
آهسته بر آن میکشند [illegible] بطرف ناف [illegible] اگر حاجت آید [illegible]
[illegible] نهند وسرگین موش تنها وهمچنین بنفشه با شکر [illegible]
[illegible] کرده وصابون را فی جمله [illegible] نافع بود [illegible] واما [illegible]

خوردن طفل ورم ضعیف بود از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم اولا باید کردن
انگاه این معالجات دیگر کردن و روغن از معدهٔ ایشان دور باید داشتن اسهال انچه
بسبب شیر بازگرفتن پیدا اید علاج آنست که اعادهٔ شیر کنند و بوقت خواب هر شب یکدرم
شربت خشخاش اطفال را خورانند و از اغذیهٔ که عادت بوده بوی پوهٔ انچه قابض بود دهند
و از ملینات حذر فرمایند و اگر بتدبیر قوی محتاج شوند انچه در انواع دیگر مذکور
میشود بکار دارند و بسیار دیدم که بهمین علاج نیک شدند و انچه بوقت بر آمدن
دندان پدید آید علاج نباید کردن مگر انکه از افراط بیم مضرتی کلی باشد که انهنگام
بتدابیر دیگر انواع مشغول شوند و تدبیر زود بر آمدن نیز میکنند و انچه بسبب دیگر
واقع شود علاج آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده در کیسه کنند و بر
و شکم او تکمید کنند و تکمید بجاورس تنها و هم سرکه خیسانیده و بزیره و گل
سرخ تر کرده نافع بود و زیره با برگ سماق با مویز کوفته و با اندک سرکه نرم کرده
نیم گرم بر شکم او بستن مفید بود احتیاط کنند که تا حدت سرکه پوست شکم اش
نخورد و تدبیر علاج انداین بود در عصیر برگ خرفه که اطبا آنرا لسان الحمل گویند
لیکن اندکی بگرمی مایل باید ساختن و خواه از آفتاب و خواه از آتش و ملازمت
این تدبیر هر نوبت بعد از فراغ از قضا حاجت باید و در اسهال همچنین عظیم
افتد و همچنین لعاب تخم خرفه خوردن نیک بود و انگیختن چیزها حیوانات بتخصیص حرکت
و برغاله کوهی در توبه در آب حل کرده دادن نافع بود لیکن حذر از بسته شدن
شیر در معدهٔ مریض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید داد و اگر بغذا معتاد نباشد
تدبیر دیگر باید کرد و نخود و پنیر تازه بی نمک گوسفند مفید بود و پالوده اطفال
جلد نافع اید و همچنین پلاو بکل گیرد و اندک روغن دنبه پخته و سفوف اطفال
که در آب سیب و خیار میدهند بغایت مفید بوده در انواع اسهال و گل ارمنی یکدرم
در آب صاف یا در آب بهی بغایت نافع آید تخصیص رومی و صمغ عربی بریان کرده
یکدرم با زردهٔ بیضه نیمبرشت غذای نافع بود و خشک پلاو کرده با ماست تازه کاوی

از دو سردها

٥٥

آزموده است شیر بکری و لعاب تخم ریحان و بارتنگ و اسفغول بریان کرده در غیر ضعف
در غیر ضعف معده عظیم مفید اید و نافع که آرد گندم و بلوط پزند نافع آید
و فایده هر حیوانی در دوغ کاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش و یا آب
بهی ترش و یا امرود جمله مفید آید و بهی در خمیر گرفته و در شیب آتش پخته نافع آید
و همچنین شیر و خرفه بریان بجای آب کاهی خوردن و ماهیچه که در خمیر آن نعناع و کرمانی
و نعناع اندکی کرده باشند یا قرص سماق بریان غذائی مفید بود و در جمله و همچنین
رشته پنیر کاو که آهن تاب کرده باشند و تلد بتخم ریحان بریان بزیان پخته و همچنین
برنجی که ماش و برنج از انبری عاده باشد و شیر خشخاش کرده و پوست هلیله زرد
یکجا با دوا اندکی مصطکی در آب خاتی یا گلاب از انکه از ضعف معده باشد عظیم نافع آید
و برنج بو داده بسماق یا زرشک بانار دان که اینها را نیز بریان کرده باشند پخته
و اندک نعناع انکنده غذائی مفید بود خصوصا از انکه زائد در نهما باشد و اسهال
که بااین شب رسد پدید اید شربت مورد هر روز دو نوبت صباح و دیگر وقت خواب بدهند
خورانند هر نوبت دو سه انگشتی انفع ادویه بود و بارها آزموده ام و امرود خشک
و بهی خشک و سیب خشک و غیر آنها از انچه گویند خوردن کودکان را عظیم نافع آید
و خرفه شربی کرده با اشا غلبه خوردن صاحب اسهال کهنه را عظیم نافع دید و بسیار
مجرب است و اگر مریض هنوز بطعام معتاد نباشد انچه در صفت بکار دارند از
اغذیه نیکو بود و انچه که اسهال بسبب سده کبد افتاده باشد و این حال کودکانرا
بجهت پرخوردن و دو شیر دیگر خوردن و چیزهای غلیظ و شیرینی خوردن بسیار افتد
باید که قوابض خشک قوی دور دارند که در سده و مرض زیاده کنند بلکه علاج آن
بزرشک و اشراب بالالوان و اشراب بشراب بهی و آب کاسنی و امثال سماق و بهتر شوم
اشباه اینها کنند طفل یکساله و نیم از ان سلطان حسین بایقرا را نفرت تصدیع
تا بتان اسهال پیدا کرد و آخر بخون انجامید و اطبا هرچند علاج میکردند مفید نمی بود
اخر الامر حضرت فرمودند که آب برگ خرفه گرفتند غلبه و در طبق کردند و او را بعد از فراغ

تقاضا

از تقاضا درایه می نشانند و بهمین صحت یافت و آب برگ کاسنی که در کنار آنها می روید
شبیه بلسان الجمل لیکن از آن باریکتر است و بیاض کاهو است هم قریب بدان نافع آید
و تخم این هم قریب بنفع تخم آن بود که آن را بارتنگ گویند و دیدیم کودکی را که اسهال خون
داشت یک هفته یکی فرمود که شاه بلوط بریان کرده بدو خورانیدند صحت یافت و چند
جای دیگر هم تجربه پیوست چنانچه یکساله نیم را در ... فصل پائیز اسهال پیدا شد در شبانروزی
ده بیست مجلس ... و هفته ها چنان شد که ... و ... روز بیشتر از شب ...
و بعد آب خوردن بیشتر می‌شد و تشنگی عظیم داشت و اجابتها گاهی خون بود و گاهی ثقل الجوز
و گاهی ثقل با صفرا و بلغم و اندکی خون و گاهی هیچ چیز نی که خون آلود و گاهی چون لعاب
که از گوشت آید شستن و قراقر در شکم ... بود و لیکن پیچش کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت
و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمی‌گرفت و از قوابض مذکوره چیزی اندک بجبل
بدو میخورانیدند و نفعی ظاهر نمی‌شد و اعراض چندان میکرد که مرض می‌افزود
در مرض از هفته در گذشت و ضعیف شد یکی فرمود که عصیر قو ... کرهند
و ... کنم بر آن عصیر و اندک آب خمیر کرده‌اند و ما هیچ از آن بخشند
و قاتق آن از کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند و بجیل بدو خورانیدند ...
آمد سه روز این غذا دادند و قبض شد و تب پیدا کرد دفعه دیگر پشیمان بودن
شکم او را کشودند و شب عرق کرد و صحت یافت و کودکی دیگر را بحران عنب ... خالصه
با اسهال شده بود و بعد از رفع تب معده و احشای او ضعیف گشته و غالبا
سده هم در جگر او بواسطه تغلیظ تدابیر و ضعف قوی واقع شده بود و هر چه
خورده غیر منهضم با اسهال دفع می‌شد و سبب آن بود که در تب جهة تسکین حرارت
ترشیات و مبردات چون آلو و مقشر و خیار ... و شفتالو و هندوانه ...
ترش بسیار بدو داده بودند و مدتی ده روز از این اسهال بود و شب ... کرت
نزدیک دفع و قوابض فایده نمیکرد آخر پلاو زعفران میل کرد و خورد و صحت یافت
و بسیار طفل کوچک را بدین نوع علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند

وکهنه

وکهنه شده بود در ساوه بودم در سنه اربع و تسعمائه و فصل تابستان در هوا اندک
تعفنی پیدا شد و مولد تب و اسهال خونی دموی شد بتخصیص در اطفال و کودکان
و بسیاری بدین مرض میمردند و هیچ علاج موافق نمی‌آمد حتی ... یافت ...
بنو دختری داشتم یکساله نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی‌پذیرفت و چنان ضعیف شد
هفته ... که از پهلو به پهلوی دیگر ... نتوانستی کرد و ... مقطوع الطمع شد بجهت آنکه
علاج بقوابض و تریاقات بعمل می‌آمد نفع نمیکرد او را هیچ ... بیهوش و ضعیف بر روی
بالین خود خوابانید بر بالای پالان ... کنیزی مضبوط ساخته متوجه مزدقان که موضعی
آن خطه تر از ساوه ... در هوای آن نبود گشتیم از هوای ساوه پنج فرسخ دور شدیم بر
دو دخانه الحظه نزول کردیم و هوای خنک ... که برین طفل آمد چشم باز کرد
و نان طلب نمود تدریجا دادند خورد و آب طلب کرد و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد
دیگر کوچ کردیم و دو فرسخ دیگر رفتیم چاشتگاه بسیار خوش هوا فرود آمدیم ماست
ماست و نان طلب کرد دادند و خورد و قوت یافت چنانکه برخاست و خود میل ...
کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود و باز دیگر از بین الصلوتین ... انتقال
چهار فرسخ دیگر رفتیم و بموضع خوش هوا بسر چشمه ... شب خواب کردیم و در ... شب
اندکی نان با پنیر خورد ... شکمش فی الجمله خوش بود و علی الصباح تب نیز برطرف
شد باندک عرقی و برخاست و میدوید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم بعد نوبتی
شکمش آمد نیم اسهال باندک خون آلوده عصر از آنجا بمزدقان رفتیم بمجرد همین نقل
هوا اتمام صحت یافت و از اطعمه پرهیز نداشت ولیکن میوه هیچ نمیدادیم و ...
غذا او نان و ماست و پلاو و ماست و برنج بماست میدادیم در نقاهت
و نیکو بود دیگر چون از رسیدن سرما بود بدانسان علاج آنست که کاورس با خاکستر گرم
با خاکستر ... گوسفند در تابه گرم کنند و در ... کنند تا او را همواره در آن
می نشانند و آنچه تا آنکه ... همین منفعت بخشد لیکن چند نوبت ...
نکنند که از گرمی ... باید و ... بسیار مفید بود و همچنین ...

مندق سوخته و شیان مغز شنتالو سوخته و از آب سرد حلیه فرمایند و غذا شیر مرضعه با مغز
مرغ نیم برشت مناسب بود و آنچه سبب دیگر بود و این معالجات مفید نیاید ادویه قابض
کند و رباب زخیر مذکور بود آنچه بسیار قوی نباشد بکار دارند از منفعج و شیاف و غیره
و مرضعه غذای اهل زحیر بکار دارد و مریض غذا خوار را هم از آن دهند و سرشته بشیر
آمن تاب کرده که مربه تخم و تخم ریحان در آن باشد بسیار نافع بود و مرضعه و مریض کلفتند
انتانی خوردن و چیزی لعاب دار نافع آید و هم چنین کلاب و تخم خشخاش در آب مساوی کرده
نیم گرم و سرد تقسیم کنند اگر سوء هضم و هیضه سابقه آن بوده باشد دیا لوقا مطفا
جمله نافع بود و بسیار بدین معالجات صحت یافته اند و در روده تخم مرغ به روغن
گل کرده نیم گرم مریض را بر آن نشانیدن چند نکته بعد از آن مجود کنند و دم و کوفت
زحیر نافع آید و مرغ بلیه را شکم شکافته گرم گرم مقعد مریض را بر آن نهادن
مگر را هم کوفت زحیر نافع بود و کودکان را دب بهی شربت و شربت آن نافع بود و تخم و بذر نجید
خوردن هم مفید آید و آش انار دانه و پودنه بهاهی که برنج و ادویه داده باشند و کم ترشی
بود هم نافع آید و گوشت مرغ که به بلغ دان و فیده کباب کرده باشند مفید بود و صفرا بی
دا در درد روده که آن را مغص گویند چون بی اسهال باشد علاج آنست که نانخواه را سایند
با سفیده تخم مرغ سرشته بر شکم او طلا کنند و تکمید به سرگین گاو تازه نیم گرم نیز
نافع آید و سفوف بادیان و اگر قوله محرق در شیر و همچنین بادیان رومی و مصطکی
سائیده و در شیر مرضعه مفید آید و شیاف با وجه نیکو بود و همچنین شیاف
صابون و شیاف سرگین موش بفقط و شیاف مقتصر نرم کرده بزهره گاو بیالایند
و شیاف جم بزهره گاو آلوده نهادن و شیاف صمغ عربی سوده با زرده تخم مرغ
بخنثا و اگر عقیقها افیون در روغن گل حل کنند و مقعد و بدان چرب کنند عظیم
نافع آید و او را بر شکم بودن دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن اعصاب
ایشان را مالیدن نیک بود دیدم که مرضعها بزبان شکم طفل را از ناف تا سیم معده
سه نوبت می لیسیدند و آب دهن در وی انداختند سبد حفظه را تسکین می یافت

و نوشته که خبرات با آب و زرده تخم مرغ کرده باشند بسیار نافع بود

و بعضی هستند که ادعیه میراثی دارند و مرینا بوالب و ایشان را گویند که ادویه دارند چون
دست بر شکم تو لیخ و بعضی مالند و آن دعا خوانند تمطی و تثاوب بر ایشان افتد و مریض صحت
یابد و جهت کودکان و طفلان که از او و به متنفر آید و توسل به ادعیه و انواع فصاف و تبدیل
هوا مناسب بود خیدن ناف چون زحیر و اسهال بود علاج آنست که آب گرم با روغن زیت و نمک
مزج کرده بر مثانه کاو کشند و چون سرد شود دیگر با گرم میکنند و خایه را به آب سایند بر آن
مالیدن بحث نافع آید و نمک گوسفند سائیده و گرم کرده بر آن ریزند و برانی و تکمید نمایند
مفید بود و اندک سفوف بادیان در شیر مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو بود و همچنین
با بهمن سرخ با اگر محرق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ و روغن افیون کردن
در روده کهنه شده انجا هم بنیانیت مفید باشد و اگر از استعمال چیزهای گرم دادن
و تکمید کردن راحت نیابد لسانه را به آب سرد تر کرده طلا کنند و یا یخ در پارچه کنند
گرم می نهند مفید آید بیرون خاستن ناف این بیشتر از زور گریه بود علاج آنست که سرو نمک
و اسفیداج با آب گشنیز تر بسایند یا طلا کنند و همچنین مورد مکی و جوز سرو سوده با آب برگ عنب
الثعلب و صبر و مازوی محرق با آب گشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بقدر
ناف و پر کنند سحوق کرده بعد طلی بر بالای ناف او نهند و لته بر بالای آن محکم ببندند
و احتیاط کنند تا ایشان و هیکو او کوفته نشود و ار بندند دیدم طفلی را بجز به همین کیسه
بستن صحت یافت و خاموش داشتن ایشان ناممکن بود علاج لابد است نفخ آنچه بجی
دمگی بود اکثر اند بدو گریه باشد طفلان را و اما کودکان را از بیماری قوت ذو زو نگرون و چنین
و چیزهای باد ناک شوربت و امثال اینها انند علاج آنست که مرضعه و طفل و کودک را از چیزهای
باد ناک احتراز کنند و همچنین از چیزهای لیزد و دنان و آنچه باد شکن باشد خورند در طعام
و غیره چون زیره و بادیان و کراویه و مصطکی و طفل را باید که خاموش دارند و حرکت
کم کذارند و کودکان را از هر چه بدر آورده حقنه فرمایند و چون باد در حقنه بود بر گرفتن
از حقوقه های مصطکی ماند و سرشته کشتن کرانه و غیره بوت و نانخواه بسایند و با آب تاک بر
و بر لته بر انجا بندند محکم و همچنین ماند و کلنار و کالم و آنچه قند بسیار سرخ بابه را به لیخ

برابر مرآب زالك سرشته می بندند چون خشك میشوند دیگر تر میکنند و می بندند بتقمیص
کرده بهمان کار آمده اند هم شاید و اولی بربستن بود و طریق آن آنست که کیسه کهنه
بدوزند چنانچه باندازه کشرانِ او و از زهار بود و انرا از زیره کوفته و بادیان کوفته پر کنند
و بیاسپا کنند تا محکم شود انگاه بر سه گوشه او سه بند نرم بدوزند بعده اورا بر کش
ران او که باد دارد بنهند و دو بند اورا از روی رانهای او بکشانند محکم بندند و یک بند
و در پس گاه او ببندند و یکی دیگر را از میان رانهای وان پهلوی خصیه او بکشانند
در کش ران او ببرند و سر بند او بر آورند و بنك کشیده بران بندها بندند چنانکه کیسه
درست بر کش ران و کرد باد نشیند و انرا فراگیرد محکم و در حین بستن مریض را بر پشت
بازخوابانند و آهسته بدست خصیه او را بیفشارند تا اندکم باز رود آنگاه بانگ
کنند که اگر فزون از کیسه را بر نهند و به بندند چنانکه گفته شد بیماری
صماحی یا طلای هم بود و دیدم طفلی پنج ماهه که باد در خصیه او پیدا شد بود
سرگین موش را در شیر سایید بر ظهار و خصیه او طلا میکردند بدین مدت
صحت یافت و بسیار ما آزموده ایم و دیدم کودکی چهار ساله را که باد در خصیه او پیدا
شد بعد از وقت کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع واقع شد ٢
و چون باد در پشت زهار و غران باشد علاج همین بستن وانچه ماده او علاج
مذکور بجا نهادن و پرهیز فرمودن و صنعه و مریض از چیزهای بادانگیز کنند و بسیار
باشد که همین قدر علاج کافی بود و اندك مشك و چند در روغن زنبق حل کرده
در سوراخ بینی شخص بچکانند مکرر اثر نماید و مغز ساق خر را بران طلا کنند
مفید بود بشرط تکرار و خوردن مریض وانچه معجون یعنی شراب و مویز و مغز بند
امده باشد علاج همه بستن باشد مذکور کنند بدستور اما کیسه صلب تر باید
و بستن هم محکم تر بود و چندان مدام و متصل باید که منفذ که گشاده شده و محل که
گشاده شده بنك شود و بهم آید بر بالای آن ریضات ورد یاند و زود نفع دهد
و چند این کودك را دیده که بمحکم بستن باشد صلب باشد انکه میکرده دوران

شب خوش میشد و بزودی نیك میشدند و بعضی را که تند نیك میشدند بتخصیص
مرطوبان خبره نرکه گوشت و پرندهای ایشان رعایت ترك کنند همچنانکه زود و قبول پاره شدن
میکنند و زود قبول درست شدن هم میکنند و شق فلیله المثانه ایشان را کمتر افتد و اگر احیانا
واقع شود علاجش را از محلش استخراج کنند حرقة البول یعنی سوزش بول و بقت آمدن وانی
در کودکی وانکه گرمی و تیزی محسوس و صنعه و یا طفل کودك بسیار افتد علاج آنست که آب هندوانه
بقند شیرین کرده دهند و شیره تخم خرفه با قند چاشنی کرده هم نافع اید و در صنعه و بعضی باید
که از خوردن گرمیها و گرم طعام کنند کودکی یکساله و نیم را در صیف سوزش بول شد
و چنانکه گاهی بول امتک گریه با افغان و اضطراب میکرد و مدتی کرد خوشه بدست ما الکلب الثعلب
رسید و اترزهار و گرد خصیه او طلا کردند و هندوانه و دوغ کار میدادند صحت
می یافت لیکن مجرب است بول کردن در جامه خواب سبب آن سرد مزاج کمیت مثانه بود علاج
بادرختوردن که از زبان گنجشك گوینده چشم مثانه بدان بگیرند و مغز از آنجا بیاب
و بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی بدهند و بگیرند ما قدر خشك و مرکب کرکان
اورا چه گوینده و بکوبند و به بیزند نرم و در دهانها حلوا کنند و هر شبی مقدار بدهند
و اگر در وقت خواب کودك را بول کردن فرمایند و در هنگام خواب تکلیف بول کردن کنند
و چند نوبت اورا در هنگام خواب بیدار کنند و گویند بول نکنی و گاهی بدروغ
تخویف و انکار کرده باشد این عادت از وی برود و فی الجمله تخمین که تنها چیزی کم مدد
بول باشد و مجرب است و همچنین کودك سه چهار ساله بدین تدبیر ترك آن خوی کرده
و اگر علت قوی بود و شبها را خورد و نیز او را مجتنب گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنانت خواب
فرمودن و چیزیکه گرم کننده و مقوی مثانه باشد مثل انچه ذکر کرده شد خورانیدن
سجائه و شام دارد را اعمال دیگر کردن و گویند شخصی را بکند و بیر تخم شاه تره با بلیع عن طعام
سوده عسل یا آب خورانید و این علت از او مرتفع شد و بخواب گرم و حرکت در آخر روز
گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سرد و تری فزاینده پرهیز و لعب بود و اگر کودک
رسیده باشد و مادر ماز معاجین گرم قدری بر بالای طعام با کودك و مداومت

جوز بوا خوردن فرمودن و همه طعامهای کم نزشتی و کم آب دادن چنانکه عادت ایشان فصل ازو بر طرف
شود و بسیار دیدیم کودکان را که از آن نشنیدند ترک نکردند و هر علاجی که میکردند زیاده فایده نداشت
و گفته اند که هر وقتی ربع درهم هر صباح با شراب دادن نافع باشد و همچنین نافع که [illegible]
دنبل کبوتر معقلی کرده باشد دادن غایت تمام بخشد و دماغ خرگوش و دیگر خرگوش خشک کرده
با شکر تنها دادن مفید آید و اکثر تخمها بریشته و باشند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کرنب و کندر
و تخم کتان و تخم رازیانه دادن و همچنین اکثر مغزهای بریشته چون فندق و پسته و با غیر چون [illegible]
و سنک و قسط و شاه بلوط و جوز و دانه حبه با شکر دادن منفعت رساند و الله اعلم **در شاش**
بول آنچه سبب آن سنگ در یک مثانه و یا گرده بود **علاج** آنست که روغن عقرب بر زهار و گرده
او بمالند و در احلیل او بچکانند و از غذاهای مولد سنگ پرهیز [illegible]
و حجر الیهود با سوده فتیله کاغذ بدان بیالایند و در سوراخ ذکر او فرو کنند و بکیرند بیخ خیار
و همچنین برگ [illegible] و برگ سیب خطمی و برگ بیخ خوش نظر و شاخ و بیخ خار خسک و بابونه [illegible]
نیم کوفته و در آب بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف کشاده بود و آب گرم
مایل و مریض چون در وی نشیند آب تا ناف و کمر او باشد و هر شبانه روزی دو سه نوبت
بنشانند چند آنکه آب سرد شود دیگر گرم کرده میکنند و بعد از آن از آب بیرون آورده [illegible]
کنند و روغن مذکور بدستور مذکور بمالند و بعد از آن مغز سر کنجشک یا کلاغ پیه در شیر [illegible]
مجرب است نافع آید و با احلیل او در [illegible] و بچکانیده هم مفید باشد و چون [illegible] بسیار [illegible]
باید که از [illegible] شربت [illegible] کردن و اکر عقرب سوخته [illegible] بر بان [illegible]
و بر زهار و گرده او طلی کنند نافع بود و بکدانه [illegible] سنگ بریزند و اکر چند مکرر با کلاغ پیه
زنده بسیار بجوشانند و مریض را اندر آن آب نشانند نافع آید و غذا اماج جو با آب
[illegible] و [illegible] با گوشت [illegible]
و کلاغ اندر آن [illegible] عظیم نافع آید و شیر خوار [illegible]
و اکر [illegible] احتیاج افتد از معالجت باید دید [illegible] باشد علاج آن
چنانچه در معالجت مذکور است کنند بوجهی که مناسب **کرم آنچه اندر [illegible]**

از طوال و غیرها علاج آن بدستور چنانچه در ابواب ایشان گفته شد از معالجت استخراج کنند و آنچه [illegible]
[illegible] متولد شود از [illegible] و حوالی مقعد ایشان را [illegible] **علاج آنست که**
شیاف از موم زرد و حنا با [illegible] سوراخ مقعد طفل [illegible] مینهند
و آهسته [illegible] که تا [illegible] اندک کشاده [illegible] تا اکر [illegible]
کنند چون اندکی ظاهر میشود از آن [illegible] و اکر حوالی مقعد را [illegible] باشد شیاف [illegible]
سوخته و شکر سرخ بهم سرشته [illegible] با موم [illegible] و اکر از برای [illegible]
و [illegible] بهم کوفته شیاف سازند و بنفشه سیاه با موم و روغن [illegible] بیالایند [illegible]
و خون [illegible] و شکر [illegible]
مرض نافع آید [illegible] روغن کل [illegible] روغن [illegible] مفید [illegible]
[illegible] **[illegible] مقعد [illegible] علاج** آنست که [illegible] غربال کنند
بر [illegible] آتش نهند تا سوخته کردد و [illegible] بر آن محل [illegible]
و مکرر همین عمل کنند عظیم مفید بود [illegible] و پوست بیخ کبر [illegible]
هر نوبت نافع آید [illegible] و مازو و کلنار [illegible] در آب بجوشانند و او را در [illegible] نشانند چند
نافع آید [illegible] هم مفید بود و همچنین سوخته [illegible] **[illegible]**
در [illegible] **علاج آنست که سرکین خشک آدمی [illegible] سوخته**
بخور کنند و [illegible] بسیار [illegible] و مکرر کنند [illegible]
[illegible] و اکر [illegible] برک [illegible]
[illegible] نافع بود و اکر [illegible] نکنند [illegible]
[illegible] نافع آید [illegible] چهار شنبه [illegible] ماه [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] بمالند و بکویند [illegible] ماه [illegible]
[illegible] نوبت بکوید و بعد [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی **[illegible] بسیار [illegible] علاج**
هر طفل و کودک که بر تن او [illegible] [illegible]

چنانکه طبیعت قوت کرده و مواد فاسد بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آثار آن ظاهر باشد بعد از
و عام میشود **علاج آنست که بعد دادن غذا و شراب مناسب** ماده برآمده بر ریشها روغن گل و برگ مورد
بجوشانند و آنرا بدان آب میشویند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیر کنند و مرهم طبخ
غسل دادن و بدان شستن هم نافع آید و بعد از غسل باید که خشک سازند و بعد روغن گل و
یا گل و یا گرد چوب کهنه و توتیا و مرداسنگ و سفال آبخوره هر یک جزو با روغن گل یا
با کره هم مالند مفید باشد و مرهم اسفیداج و مرهم کرنه نفاع و مرهم آردینه و مرهم ...
ریشها را اصلاح دهند و بر جوششها تا از نیناجان مسدود کرده باب تحقیق کرده مالند نافع
بود و تنقیه رطوبات آنها کند طفلی را دیدم چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوششها
پیدا میشد و از قسم غلبه ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد
خارش چون میخارید پوست می آمد و دو سه روز را می طرکید و زرد آب از آن می آمد
و ریش میشد و هر جا بوی او آن میرسید همچنان پیدا میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند
تا چنان شد که سینه و پشت و دستها و رو و پا و بناگوش و تمام ریش شده بود و از درد خارش
از خواب نخواستن کردن آنگاه بعلاج مشغول شدند و از ... و دهان و مرهمها هرچه
می مالیدند نفعی تمام نکرد و چیزهای سوزاننده چون تیزآب و روغن چوب کل ... انار اثر
طاقت نداشت یکی فرمود که عناب را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته و سوخته
محرق صلایه کنند و از آن می مالند چنین کردند و هر جا که ریش شده بود چون نوعی ...
ان جوشش را از ریش شدن باز میداشت و اصلاح میکرد آنچه ریش شده بود چون ...
ریش دار بعد چند روز اصلاح می آمد اما از آن عمل باز نیکو نشد ساده جوشش میکرد و ریش میشد
دیگری فرمود که روغن سرکه و خر ... بمالند و بعد سه روز استحمام فرمایند چنین کردند
آنچه ریش شده بود اصلاح می آمد و آنچه دانه بود خشک میساخت و بعد استحمام
خشک ریشه آنها دیگر بار ... آثار آنها پیدا میشد یکی فرمود که حنا را با آب کاسنی تر شد
و بدان اعضا را حمام طلا کنند در هر روز و اگر باز غلبه شود دیگر روغن زنبق مالند همین
نوع عمل میکردند تا صحت تمام یافت **وطریق کردن روغن زنبق الحمار** آنست که سرگین ... نیم خشک

درست را بسر آنکه گشت از رخنه و ریزند و بکوچک کوچک و صوف کاشخول ... بر بالای آن کرده فرو
کنند و اندک اسفید و در و بجارده مرشب ... بگذارند چند انکه عرق زرد و چرکین غلیظ
از آن برد روغن ... نشید از آن بگیرند و بکار دارند **ریش کش و الدوالحلیل بر بن گوش و جنبهای گردن**
که از گرما و ... و بول و عرق افتد **علاج** آنست که برگ مورد سایید و پنج ... ساییده
با کل سرشوی آمیخته و نرم بیخته بر آن بپاشند و بعد استحمام اولی بود و تکرار بصلاح آورد
بزودی و آنچه بسیار در آب نباشد کل سرشوی فقط باشند کافی بود و اگر بمرهم احتیاج افتد
مرهم آرد و سبد تا نرم بر غلک ... بعد از آن انکه باید که از خشنه باشد ... نیکو شود ...
دست چندان بمالند که نیکو هموار شود آنگاه از آن محل بمالند و قبل از سوخته شدن مالیدن
منع سخت کنند **تب که اورا بعضی تب گرم میگویند** از جمله ساعتانند که بر آنجا که سببی از اسباب
می بود ظاهر باشد بر رفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشید و تفصیل علاج هم حمی یوم و اقسام
و آنجا که سبب تعفن یا گرم شدن خون باشد و در طویحه طفل سرخ چشم و سعته و بول و ...
دیگر را با تولید هوای ... حصبه و آبله و مطبقه و اقتضای فصل و تدبیر ... اطفال
مرضعه بدان کراهی ... **علاج آنست که اگر طفل کوچک** باشد مرضعه قوی هیکل و یا درم
مزاج بود مرضعه را فصد کنند و فضای خنک که از آن خوی ... باید و هند چون کشکاب جو که
عناب چند و اندک کشنیز تر در آنجا پخته باشند و یا ماش مقشر با اسفاناج و اگر طفل از شش ماه
متجاوز باشد و مرطوب بود روغن دهم عمر یا چهار دم سرهای کوشهای او را بیابند
و محوی خون کم کنند و بسیار دیده که همین علاج در شش سیم ... عرق کردند و صحت یافتند
و بعضی کودکان را دیدم که مستحق استفراغ دم بر چند روز دیر شده بود و بیهوش بودند و ایام
بحران مختلف بود سرهای گوشهای ایشانرا انجیدند و خون بیک کرتند بهوش آمده و ...
روز دیگر عرق کرده و صحت یافته صبیه را تب زهشت روز گذشته بود و بیهوش و ضعیف
و سست بود و حصبه داشت سرهای گوش او را انجیدم مقدار خون ... بجهه تب ... آمد
و مردم ... قطع جمع کرده او را دیدم و باز ... کرد ... و گوشهای او را بسیار مالیدگی
آمدن کرد و اندک اندک زیاده شد و غلبه شد و باز ... باد بسیار بامدادان ... شتر ... و

و ذرود چوب ... سوختگی را نیز از ... آبله

آمد و غذا طلب کرد از این نوع مذکور غذا دادم و چند روز دیگر را تب نرم تر شد و اندک اندک کاهی بدید
محلل و از تن او جزها بیرون آمد مثل خشخاش دانه و مروارید ریزه و بتدریج [illegible] و صحت
یافت و غذا خواره هان غذا مقرر بود و اگر بگوشت احتیاج افتد جوجه مرغ بریان کند و خورانید
آب عناب جوشانیده و صاف و خنک کرده در صبحها سامفید آید و مرضعه را حتی الامکان از آنچه
و شیر تخم خوره دهند و انه و دختر شفتالو و مغز بادام دادن و انجا که شیرخواره طفل محتاج شوند
در هر چه که باشد تکی ترا بگویند و عصاره او در صبا [illegible] و سرها و پاها طلا کنند و انجا که
گرم دارند امعقد را که مطلوب بود و عرق آید و اگر صداع شدید باشد و بانجیده گرد بر طرف شود
و یا مانع بوده باشد انجیده را بگیرند بو است بید و خطمی را و حقنه نیم کوب کنند و با نقله
نخاله جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و در نی هندوانه گرده در آن اندازند و نیم گرم با پاها
او را تا زانو بدان نطیل کنند و بسته فرجه ماند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طلای
صندل در گلاب سوده و بادرنجبویه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید و انجا که صداع [illegible]
بوشیدن [illegible] و کوفتن شکم و پستانها و خنک هم عظیم نافع آید و انجا که سبب تعفن صفرا بود
و زردی بشره و زبان و تفرق بول و سبقت حرکات و مولدات صفرا از هوا و غیره بران گواهی
دهد علاج آنست که مرضعه تنقیه کند بمسهل شربت و لیبا آن و غذا از غوره با ناردانه باب
زرشک و امثال آن سازند بی گوشت و بوقان جو آب و سفید با برنج با کشنیز سبز هم نیکو آید
و روشنه و بقالهای مذکوره هم جایز بود و دل داخو جبه مرغ و جوجه [illegible] بود
و روغن کدوی [illegible] و خیار خنک کرده نیکو بود و اولی ترنجنانه [illegible] غذا خورند
و سکنجبین تازه در صباحها سامفید آید و اگر طفل مریض خود نیکو بود و یا مریض کوچک باشد
ازین اغذیه و اشربه باید دادن و تنقیه بمسهل شربت کردن اگر احتیاج افتد و خضابها
بر کف دست و پاهای ایشان بنهادن نافع آید و کوچک تران را هم بر صبا [illegible] سر بندند [illegible]
عظیم و بعضی ایشان از لعاب [illegible] سنکر و بنفشه با هم سرشته و با شیاف [illegible] کرده کثرت
هر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید و تسکین صداع هم بوجه مذکور باید
داده هندوانه و آلوی بخته مفید باشد [illegible] از طعام و هم چنین [illegible] سکنجبین و آب [illegible]

ونفرز

و تفنج معتبر و الوکامه و وقوع کار و بانج و تلذعات [illegible] عظیم نافع آید [illegible] و انجا که سبب تعفن
بلغم بود و کی تغیر لون بشره و بول و ضعف هضم و زیادتی شدت تب بر وقت خوردن [illegible]
و ضعف اشتها معده و هیضه و تخمه سابق و ذلق امعا و سبقت اکل مرطبات و مبردات [illegible]
غلبه و قلت تشنگی و اختلاف [illegible] گرمی و نرمی تب و هوای فصل و مقام [illegible] علاج آنست
که مرضعه ماش برنج و لعاب [illegible] و عدس و امثال اینها [illegible] مرغ [illegible] و هر صباح چند لقمه
نان با نعناع شرف کبیر [illegible] و بر بالای طعام [illegible] مقوی بکار [illegible] و اگر طفل مریض خود [illegible]
باشد یا مریض کوچک باشد او را ازین غذاها و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها [illegible]
حذر کنند و آب سرد کم خورند و بر تشنگی صبر کنند و شوربت آب و آب عناب بجای آب بکار آید
و انجا که سبب تعفن هوا بود نقل هوا بباید کردن و اگر میسر نباشد علاجی میکنند و انچه در علاج تب
وبائی گفته میشود بکار میدارند والحکم لله تب نوبه بیشتر اطفال را غیر خالصه نایبه [illegible]
و خالصه بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیگر [illegible] تا چهار روز [illegible] و اگر از آن
تجاوز کند مریض خورند و مرضعه غذا کم [illegible] و از [illegible]
مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبت بچهار ساعت حب الشفا [illegible] صباح
روز نوبت نعناع شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار میدارد و طفل خود [illegible] به شربه
صباحهای غیر نوبت دهند و اگر [illegible] قبل از نوبت بچهار ساعت [illegible] حب الشفا [illegible]
نعناع شرف با سکنجبین مذکور و کودکان را حب الشفا حافظ الصحه در ایام نوبت بچهار ساعت
پیشتر باید دادن و زنان با کنش با سویق با حلیب نها کرده و گاه در نعناع شرف کبیر و آب قبل
از آمدن نوبت و در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کردن و این تدبیر [illegible] تخصیص
بعد از شربت و بعد از حب و بر مریض [illegible] حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت در تب کهنه
عظیم مفید بود [illegible] و جمیع [illegible] و مواد [illegible]
را تحلیل دهد [illegible] حب الشفا [illegible] علاج کرده [illegible]
و گونه [illegible] و گرمی و سرخی [illegible] ظاهر باشد علاج با احتیاط تر باید کردن و انچه
در شطر الغب [illegible] خالصه [illegible] بکار داشتن [illegible]

تب نوبه اند انجا که علامت صفرا بیشتر بود علاج بدستور [illegible] صفراوی باید کرد

کرمت واگر بیت دستور کنند و لرز بیشتر از تب سر نهاده اند از هرچه ماده را خام کند دور باید
بودن و تحلیل و تنقیح و تقلیل اخلاط مشغول گشتن و از ادویه ترمانیه البته چیزی باید داد
بمریض و مرضعه و سکنجبین اصول عظیم نافع آید و شب آب عوض آب بسیار دادیم که قبل
از نوبه نعناع شربت میخوردند و آب نخوردند و همین لرز نیامد و تب هم نیامد و صحت یافت
و بسیار دادیم که کردیم که راست با نعناع و سیر کوهنه که قانقان بود و یا کشک و مغز جوز و سیر
و یا سکنجبین و شراب و سیر و مغز جوز خوردند قبل از نوبه و صحت یافتند و هیچ جبه در آب
خوردن قبل از نوبه رخصت نمی یافتند و بسیار بودند که قبل از نوبه تشنگی پیدا میکردند
و آن مقدمه آمدن لرز بود و ایشان از اندک عسل آب و گلاب میدادند و عظیم نافع می آمد
و آنجا که علامت بلغم ظاهر باشد علاج آنست که بدستور ... بلغمی ناریجها اگر روز تحلیل کنند.
و بعد از آن مرضعه قبل از نوبه حافظ الصحه بکار میدارد و از هرچه بلغم فزاید مرتب و میتر بود
پرهیز میکنند و مریض را قبل از نوبت التفات اندک و عسل آب بیاده و عسل حل کرده باید دادن و بجای آب
گاهی عسل آب و گاهی شربت آب بغایت نافع آید و بسیار دادیم که قبل از نوبت بچند ساعت
انگشتی چند عسل خورده اند و لرز و تب یکبار ایشان برطرف شد و بسیار دادیم که ناشتا
در عسل دوه خورده اند چند انگشتی و صحت یافتند و چند را دیدیم کودکی سیر سیر خورده اند و صحت یافتند
و چندی را دیدیم که کودکی طلا ناخوراه خورده اند و صحت یافتند و چند را دیدیم قبل از نوبت پیاز و چوب با
خورده اند و احتیاطا بریالاء آن و ایشان را بکرات و به عطشان خورده اند و صحت یافتند و دیدیم
که جهت اطفال خورده مرضعه چنین خورده و شیر او طفل را بصلاح آورده و غذا ایشان جمله نخود آب
که گوشت و پیاز و نخود و برنج مسای دارد پخته باشد و اندکی زیره و گشنیز و دارچینی
کرده هم مناسب بوده باشد که بهمین علاج خوش شده و خایانیدن مصطکی و فرو بردن
مصطکی با نان خشک علی الریق سحر کرده و مجرب ساخته باشد مقدار نخودی بریان و طعام خفیف
آید و چند صبیه خود را که تب بلغمی هر روز آمده و از چهل روز گذشته بعد هر روز که قبل از نوبت
بچند ساعت مقدار نخودی چند سیر خورانیدند سلیقه و مکرر کردند صحت یافت
و مرضعه ایشان از سرکه و چربیها که پرهیز کرده و چند کودک را دیدیم که این مرض داشته اند و بیماران

دیگر قرار شا و یا سودا میشد و مدت سیر جمله ایشان دراز می بود و هر نوع ایشان حق علیه بود
نفعی میکرده و اندک که چیزی بود در عسل آب ساییده قبل از نوبه بدیشان خورانیدند و بعد
صبر مرض نبودند و مشغول میداشتند نفاذی در ایشان پیدا شد مکرر کردند نوبه دیگر
صحت تمام یافتند و در مردم بزرگ بسیار نمودیم و نافع بود دیدیم که چند کودک را که تب
غیر خالص داشتند و نوبت ربع می آمد لیکن باوقات مختلفه و مردم میداشتند که ربع
و من بهمین نوع این علاج میکردم و صحت می یافتند و اگر چنانچه در ماده مرض قوتی باشد
و طبع مریض قوی باشد که مسهل بسیار مناسب است از نافع مذکور و از سکنجبیات و قرص مصطکی و امثالهم
و برنج و رشته جوجه مرغ و اندک زیره و کشنیز و نخود بکار دارند و بالجمله در تب اطفال و کودکان
بخصیص نایبه از رعایت جانب معده ایشان غافل نباید شد و در کهنه اهتمام بیشتر
باید با ملاحظه خلط و در تقویت مزاج کوشید و در نمانه رعایت جانب طبع بکرد
و ملاحظه خوردن در وقت تشنگی تنها و غایبه غذا هارتیق نباید داد و تدبیر لطیف نباید کرد
بلکه غذا های متین تریاقی باید داد و تنقیح و تحلیل ماده کرد و طبع را از مرض غافل ساخت
تا عود بعناد نطلبد و توسل بادعیه و هیاکل و تعویذات در ربستن تنها ایشان بسی
نافع آید و مجرب است که تب معده در غیر وقت حرارت تب ایشان نباید داد علی الخصوص
در قریب نوبه و بعد از آن معده نیز بالطبع خورند و مخوق که بالخاصیت منع لرز و لختی میکند
هر روز قبل از نوبت دستاویز بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دستها و پایهای مریض
را بستن و اکرام باید داشتن و اگرچه در تب باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت
از نوبت تقویت معده دادن و از غذا خالی داشتن اولی بود و تخصیص در تب که خلط غلیظ باشد و آنجا که خلط کم باشد
و معده قوی غذا مناسب قبل از نوبت باید تا فرا دادن اولی بود و این تفصیل تمام از بحث حمیات
معلوم خواهد شد و همچنین علاج سایر تبها که اکثرا احیانا اتفاق افتد والسلم والله اعلم
بدانکه مرض جمیع حال اطفال ضعف از باب ضعف اند و هر جزء نوع ان بدان و ضعیف و نحیف
کمتر از آن سازند و بدینجهت مباشرت شود چنانچه مقدار غذائی که در جوف دکوز ... میکرد
بیکدفعه و اکنون نمیتوانند باید که از آن اکثر سازند و بعد از ... و انجماد از جهت

تدبیر بحران

مضغ آن دشوار بود و نرم تر از آن خوردن معتاد و بعین قیاس در ریاضت و حرکات و بر دلیل مقوی
چون معتاد بوده باشد مداومت آن باید بدستور مقرر او لحیث شناسد و اگر معتاد نبوده باشد
اکنون لازم بود که عادت نماید زیرا که چون ضعف قوا بواسطه نقصان حرارت و رطوبت
غریزی واقع است اگر ماسکی و مقوی نباشد تحلیل زود تر و بیشتر افتد و خلل زود تر به
او راه یابد و باید که هرچه بکیفیت و خاصیت موافق مزاج پیری نباشد یعنی خشکی و سردی
ترک کند و بدان چه ازان اضداد
افزاید مهما امکن اجتناب نماید و اگر بانچنان چیزی معتاد بوده باشد مداومت نماید ان معتاد
مقرر دارد چنانکه چیزها که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کند و تری و گرمی فزاید
از اغراض نفسانی و اغذیه و ادویه و مداومت نماید لازم داند تا بقدر حیز نقصان میشود
در لطافت هوی و میاه بدستوری که عادت نموده باشد و حدیث اینکه آمده بود باید که چون
لیکن از مضعفات و منقصات اجزاء اصلیه چون جماع و استفراغات و نفیسها و آنکه چه
بدانها معتاد باشد بتدریج و عادت آن را بان نا بدیا مدت و بالجمله پیری را لا بد است
[illegible] عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج جهت تلیین اعصاب و تقویت
جلد و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهت نیکوی خواب و قوة ادراک ایشان اهم
تدابیر بود و همچنین تقویت دل بمعجونات و عطرهای معتدل الحراره و چیزها که نشاط
انگیزد و تقویت کبد بمعجونات دباغت و تقویه معده باطریفل و سیموس و باجوارش از جنس
خبث الحدید ها و غیرها و حکمای هند را معتقد آنست که سبب پیری تنگ شدن سطوح باطنات
از عروق و شرایین و لحم و معده و غیره بجهت ورود رطوبات بر آنها چنانچه مادر از بعضی جاها
مشاهده میشود بدین سبب قوة هضم و دفع و امساک و جذب آنها قصور کرده و بدین
خود تا ضعیف گشته بچون بدل ما یتحلل بطلبد و چنانچه می باید بدو عضو رسد و بنابرین
لعاب نشا با زین حالت رعایت کنند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد
[illegible] بود و بعد از آن ادویه دهند که در اعماق جسد [illegible] سطوح
آن تنوع که مضرتی برساند کند [illegible] تجفیف و تحلیل و تفتیح و تلطیف و تقویت
و از خارج نیز ادهان و آبهای مقوی از عصارات و طبیخها استعمال نمایند تا قوتها

باد بحرکت آید و ضعف پدید نیاید و بدینسان چون این رعایت موافق افتد موی دیرتر سپید
شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر پیر از چنین رعایت کند فی الجمله لذتی از عمر
داشته باشد و الا بتعبات معذب باشد و علاج امراضی که ایشان را از اسباب القلال سده کبد
و الام نقرس و درد اعصاب و مفاصل و ذلق الامعاء و سوء الهضم نا طبیعی بر معده و بیخوابی
و اعیاء و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج امراضی که گاهی علی الدوام افتد جمله از علل
چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کرد ولیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع تمام
کردن تا بزرگیش بر امراض و بان آمدن قوی باتمام و اشباه آن نباید کرد و از ضعف تکلیف دور
باید بود و رفق باید نمود و دواهای قوی جهت ضعف قوة ایشان دور باید داشتن اما

تدبیر ناقهان بدانکه ناقه کسی بود که از مرض گذشته خلاص شده باشد و هنوز بجای صحت کلی نرسیده

از آن واثنت نیامده بود و اگر از آن رسته بمرض دیگر گرفتار شده و یا بعضی از اعراض مرض سابق
باقی بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود به مرض دیگر اشتغال بازالت این قسم
اخیر را ناقه بالنسبه توان گفتن اما ناقه حقیقی مقتضی باید که بوقت پرهیز و تدبیر
که در بیماری کرده بود و بدان صحت یافته قرار گیرد اولا یکهفته تا مدت بحران بزرگ بگذرد
و اگر بر بدیقوتی در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسبات اندک غوبه معتاد اضافه کنند
و تا [illegible] هیچ عادت [illegible] از غذا و ریاضات و اعمالی که در حال صحت داشت به تدریج
باز نشاید رفتن و بر غذا و بر شراب و دوا و جماع همه باید بمبالغه نشاید کرد
که مبادا مزاج بگردد و بیماری عود کند بیماری اول و حدوث کند مانند نسیان و لقوه و فالج
و قولنج و صرع و شقیقه و سکته و حکت و صداع لازم او اشباه آنها از مبالغه تدبیر
بیفتد [illegible] آخر امراض و نقاهت بسیار پس اولی آن بود که از معتاد چیزی کم تا
باشد اندک اندک اختیار نمایند و اگر بدو کم ماسک قوة مثل حب اشفا صحت یافته
باشد اوقات و دستور اندک استعمال کند و باید که در طعام و آب چندان تاخیر کند
که سخت گرسنه یا تشنه شود و هیچ حال خورد از طعام و آب تمام سیر نشاید
بسیار کرده و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر یکبار [illegible]

تدبیر ناقهان

افتد و آب تخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که احشا را ضعیف کند بتخصیص کسی که سینه در وی
کم شده و قویها قوی نیافته و بیم باشد که تشنج کند و بسیار دیده اند که ناقه آب تخت سرد بکار برد ناقه
در کشید و در ساعت هلاک شد بجهت انطفاء حرارت ضعیفه و باید که در تقویت عضو و طبیعت
کرم مبالغه نکند که سبب تشنج و تحرک معتدل و بکم خوردن غذا و آب بصلاح آورد
معده اولی بود و زیرا که اشتهاء خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس پس هرگاه که مبها
و قوا بعض مسدده بکار دارد تحریک ماده و عود مرض لازم آید و باید که بیشتر با سایش مشغول
باشد و از اندیشه چیزی که غم آرد دور باشد بلکه جمله اعراض مفرطه او را زیان دارد و لیکن
تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین انچه خون را بیفزاید و از همه
استفراغات و تحلیلات مفرطه پرهیز واجب باشد بتخصیص جماع که در بن حین اضعف ضعفات
معتاده است و خواب روز اکثر تا تمام اصفر باشد بجهت انکه سستی تن آورد و بسیار حفظ
حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آورد و جمله تدابیر لطیف کننده اخلاط زیان دارد
و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و گلقند و گلشکر و امثال اینها حذر کند که
بسا باشد ترشیها و سکنجبین هیج آورند و معویات مذکور تب باز آورند و بوی
ترد زود زود و استرخاء بسیار بدن بوسیر زیان دارد و در حمام نقاهت احتمام معتدل کند
و شوی باب فاتر در هوای خوش مناسب محجع و سواری و حرکت معتدل او را بغایت معتاد اید
حضو ساده هوای مسخر تر م خوش هوا و اما ناقه بالنسبه چون بتشیع دیبا گنده ال بود بر دو حال یکی
بر ضعف هضم و دیگر بر بقاء مضلات بدن باید که بر بلغمت سوار ...
این تدابیر از دفع کند و چون در غیر خواب نیز عرق آید بلا سببی خارج دال بود بر ضعف طبع
و کشادگی مسام پس تقویت مزاج مشغول کرده در دفع موانع عرق از گلاب و گل خشک
سوده و صفره بر جامه و تن میمالند و تن را خلل میدهد و از معرقات حذر میکند دعد رسد
مسام اندکه میکوشد و تقویت جلد مزاج و دفع ما سکه و چون اشتهای طعام کم بود یا غلبه
مرض بر معتاد محرکات اشتها نماید و اگر تقویت معده البته محتاج باشد بباید
که اگر از آنکه در حین صحت بدوای تقویت معتاد بوده و در مرض انکه از ان باز مانده

انکه ازان بکار دارد بدستور معهود و اگر غلیظ باشد با آب پخته در طعام و غیر معده دانق
دهد و سکنجبین سفرجلی و امثال و پیاز و انار دان جمله معده کوشته اکنده باشد و کباب کرده
انچه در ان اکنده از خوردن نقاهتها او را و معده را تقویت نماید اکثر ناقهان را نافع اید
و چون سستی زیاده در خود میابد تقویت دل و جگر بسبب دیگر شراب صندل با مفرح لازم
و استشمام عطرها و خوردن انار و رب گوشت مرغ مذکور که اندک عنبر اندران باشد
و نقل هوا نیکو افزوی مزاج بیمار و ستیهما عظیم نافع اید چه بیشتر سستیها از وحشت
متوهمی باشد و چون بیشتر خواب اید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و
مرطبات غیر مضعف کند و بوئیدن سوسمات و خوردن بیضه نیم برشت نیکو بود و تدبیر باقی اعراض
امراض که او را واقع باشد و همچنین تدبیر بعضی امراض که باشتغال ویا از قصد تدابیر سابقه
او را دوری نموده باشد جمله بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی و اما انکه نقاهت پس از امراض شعب ... حافظ
سخت را بحرکت منتصب شدن نحو ... واقع شود و بدستور یکسر آب و تیره ملکو و شد نتواند
رعایت فرموده و خواهد که مضرات از انچه باز دارد و یا خود که مضرتی رسد بوقت دفع ات
ان کند طریق آنست که هر فعلی که متعب مشغول خواهد شدن اول دفع ثقل که حفظ قوی ...
از تحلیل مفرط و حفظ اجزاء بدن از گدازش کند بکار دارد و چون حب الشفا و حافظ الصحه
و امثال اینها و اگر چنین دوایی مدر مت داشته باشد اولی بود و بعد از ان اعضائی که
تعب بیشتر بدان رسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک معتدل فرماید و
اعصاب از نرم میدارد و روغن بابونه و شبت در این باب عظیم نافعند و در حرکت
بدانچه مقدور بود که از رعایت انکه مشقت کمتر باعضا رسد از اختیار نماید و بهیچ حال
بر معده تخصیص از شوربا و آب و ماشیا و هم چنین بر جوع و عطش غالب احتمال هیچ تعب
نکند و اگر محال انکه قبل از اشتغال بحرکت خفیف تحفی بدن خوی کند مقدم ...
طبیعت را و هم چنین بجربه اگر حرکت در هوای حار یا باد و خواهد بود و خود را ...
حرکت کرده باشد شود انکه حتی که خشک نباشد بکار برد و آب اندک اندک ...
و بعد از ان سکون اختیار کند تا معده او را بر هم نشوراند و تسکین عطش در هر حال ...

و گوشت مرغ که بر بده
و کشنیز خشک و دفنا

وقبل از قرار نفوا که حلو وکم ترشی اولی بود و در بره هوا به شیرینی و شیر پخته و برنج مانند بر کرفت
آب خوردن در دو کوشکی تن بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر ابدان طعام نیکو بود و اکر بحلمات نفت
شود آنکه بخر تنع کند و نفوا که و اشربه تسکین او اولی بود و غذای کسانیکه که رهمو حرکت میکنند
نان و ماست و نان و دوغ و نان و نان و اشربه ترش و شیرینی و نان و کوشت و بیاز نان اینها
سرکه چاشنی کرده یا ماست و نان و بیاز و نان ماست شوربخی شود با برنج بیم سرد کوشت
و کوشت مرغ و آرد بیمانا فاتو نانها و نان و با سرکه و عسل و مغز جوز و با سرکه و دوشاب بلمات کرده
مناسب باشد و جمله ماست با دوغ باکه ترش نباشد بسی مفید آید و غذای کسانیکه در سرما
حرکت میکنند شوربا کرم سکه دران زردآلو و بیاز و شلغم و کوشت و نخود جوشیده باشد
با اماج یکوشت و حبوب مذکوره مناسب ترین اغذیه بود و حبوب پخته کوشت را عظیم نافع
آید و هم چنین شیر برنج و باقلی آب که از عسل و روغن و آب پخته باشد یا از شیرینی دیکر سیما
باشد و کوشت مشک در سرها را عظیم نافع بود و اکثر شوربا کرم و طعامهای نرم کرم بالفعل
ب قاتق چون هریسه و حلیم و شوربا برنج چرب بسی نافع آید و کوشت کرم با نان نرم و
و بیاز و سیر و کندنا هم مناسب آید و کسمه و کماث و مویزه خرما و امثال اینها موعی معتدل
انفع آید و باید که مانده شده در کرما آسایش در موضعی خنک کند و اکر تیری حایل بود حرم
باشد و هیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید کشتن را بهوا مکر قبل از خنک شدن
عرق را دم بو هنده سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع کرم و خنک کند
و تن را بیشتر پوشیده دارد و مانده شده در هوای معتدل و خوش بهایت هوای مسکن
میان این دو کند چنان رعایت غذا و آب و هیچ مرتاضی خواه سوار و خواه پیاده نشاید
که بر ماندکی بیکبار سکون نماید بلکه بحرکت تدریجی محفوظ ماندکی کم باید ساخت انکاه بدیکر
تدبیرات بازاله ما بقی مشغول شدن و مرتاضان اعضا را نیز اولی آن بود که آن عضو را بتدریج
از حرکت باز آرند تا موادی که بدان عضو از حرکت منجذب کشته محتبس نکردد و فساد نکند
و مرتاضان بحرا بدین تدابیر کمتر حاجت افتد و لیکن از بخارات عفن دریا و حرکت کشتی و افراط و نور
و دوار بسیار محتاج شده و در ایشان را و اصل تدبیر آن حفظ دماغ است از استنشاق بوئیدن خلیفها

دماغ

و دماغ و دوام مفوت چون سیر و کلاب و سرکه بیاز و سرکه سیر و بوئیدن ترنج و نارنج و اشباه اینها و حفظ
نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت معده بمزیدن این و به و امرود ترش و اینها و نعناع و کدو و غیر اینها
چون زرشک و سماق ترش و دوغ و بوره کندس کوهی و دولاننه و ناردان و حماض و امرود ترش و ریواس
و آلو بالو و اشباه اینها و هر ساعت چشیدن ربّ غوره و زرشک و ریواس و نعناع که به کبر و شراب
بوده و شراب لیمو و حواش نوکه بعد از نان مفید آید و غذای او نان با امثال این حموضات و اشربها
و نان و شیر ابی و دوا افتاده با امتاع ترشی و قی نکند و بد المشو نیک بود و آشامیدن فرو کرفتن با الحنتین
منع غشیان بکند و میکویند رومی بیخ را با سفیداج بسایند و مضرت بخارات را الحق از دماغ
باز دارد و اکر او را عجله قی قوی بخذ بکند و غذاهای ترش میل ... از آن ترشها که کثر باید کرد
کسفرانند تا افراط قی نبرند بان نشاید داشتن و تنقیه نیک بدان حاصل شود و تشاور
تعب را نیز منفرق بسیار انند و اصلاح حال ایشان ابداً بالشان دو آرامش خوردن هم بد سنوده ماند که
بایکردن و کاه بود که از تعب ریاضات تکاثری پید آید و تدارک آن باستحمام و ابکرم
مالیدن بایکردن و بالشان حسین و باید دانست که بسیار باشد که از تعب ریاضات ماندکی
بسبب امتلاء پیدا آید و کاه باشد که از غیر تعب نیز پیدا آید از غلبه ... نا کوار
و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و بادها و جمله اطبا اعیا کویند و جمله محتاج بعلاج باشند و آن
چهار نوع بود قروحی و دوم ... اول آنکه ... بود چنانچه در تن ...
الحاح بود کاه از ظاهر جلد کاه از باطن ... از مشرح ... پیدا آید و کاه بود همچنان ...
بعضی ... بخواهد که حرکت کند و ... یا فضلات ...
و با یه کلا ... از حرارت ... که کند ... پوست و محننه و منفتح تر عقبر کشته و هر کاه با غلبکی
سوا ... بعد ... لرزه و تب پدید آید و اما ... انرا ... مانند کشته
و کوفتکی و ... امتلا ... و مخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود ...
که از ... بیند ... سبب ... و ... عضله ها ...
ببین ... عضلات ... و ... باشد ...
خواب تمام اندک و بخوابد نیکو ... شود و ... کشد و ...

برون بدن در حرکت نمودن با وجود آنکه رنجها به جا غیره از اماس پابند و تب کرم تر از تفاعل مقرر بود
و عضلها ممتلی بود باشد و محل ورم ازانکه محتمل آمده نماید و بیشتر قریب به تدلیث و این نوع اکثر
مرکب از ده نوع سابق بود **واما تشنج که از امتلا و یبس کسر شده باشد** که با وجود آنکه خشکی درهمه اعضا بیابد خلط غلیظ
از عضوی که بکلی با کج بالذکره باشد و غشی تشنج و ابتدا تحلیل مفرطی بود و از تقیح چون رنجی هر تب باشد بعد
و کرتهای باز طلد کرتجی هوا و باد و سیری دو دو بیاشد **علاج آنجا که سبب یابس شده باشد ترطیب باید** باید کرد
و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و رفتن جستن و کوشیدن باید ساختن انکار تحلیل فضلا که چرب
جلد و عضلات بجنبش کشته و با یارها فاتر مثل اغتسال با شبها معتدل چون آبی که با بونه و ختمی و خبازی و حفنه
و پی آبهای نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و با استحمام متوالی از بعد طعام و از تضمید بدینها باجل علاجه
و چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن ... بسند و روغن بنفشه الحار و روغن بنفشه خطمی
و روغن بنفشه چند بود بدلکه متماسی درجین و غیره ... روغن کل که به عنب الثعلب ابنحل
کرده باشد ما لید غیر مجی را عظیم نافع آید و روغن ذیت و سعتر و دارچینی اسکند و حمام کردن و قرص زرین
و مصطکی خوردن مطلق باد را بشکند و در تشنج عطلقا اکر قوه بود لیکن مکث در کرمابه و حمام
موافق بود و در آب سرد نشستن و خود را بعد از آن بیکباره در آب سرد اندا اختن در الحال آن
علاجی نیکو بود لیکن مکث در کرمابه و آن را اعتقاد که بهتر آید و ... و همچنین مکث بسیار
سرد و اکر چه رعشه عظیم بود و راحت عوا باید و تشنج از نوع و عطش در حال افتاده باشد غذا
نرم و آب سرد افزون معالجات بود و روغنها نرم چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر ... مطلق تشنج
بکار باید داشتن و از حقنات حذر کردن و دیدم که اطبا متقدم در باب بیک عضو را خصی ما لیدن
روغن کل و طلی عصیر عنب الثعلب و طلا به سرد در اوایل علاج میکرد با وجود که استعمال سرد
در عضو تشنج نفرموده اند و کاه باشد که متقدم در باب غم بالله در باب تشنج بر طرف شود و کر نکی کردن
معتدله غیر تشنج عظیم نافع بود و تعدیل امتلا و در باب تشنج بدین نوع اسلم بود دانا استفراغ و دره
ورم و تشنج شریعتها علاج بی عضل بکار آید و غذای جمله ازین نوع باید چون جوجه مرغ یکنیله چو با برنج پخته
نخود و آش دانه و یا ساده و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفناج و ماهی مقشر پخته و ماهی تازه چشمه
سالی با غذی در جبیر کرفته و دما به بیان کرده و نان با دوغ کاه و کره در خود آب مرغ که از آن پیان

دوا چینی با آنکه در حقنه آشد و شوربای که در مرغ و کوبیده باشد و شلغم و کنه و بیاز نان سپید
با شربت لیمو و شربت ... و کشکاب ساده بروغن بادام و شکر هریکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید داد
لیکن آنکه اندک و در اواسط خواب و اکر او را ابتدا حاجت آید او را حقنه بیاید ما لید و صبر فرمود
انکاه باندکی دوا دن و در جمله و پای از خوردن چیز که کرم خیز که ترشی خلط کند و حذر باید کرد
رهر چه نسبت در حقنه باید بودن و انجا که سبب امتلا غیر ریاضت بود قوتی ... قوی تر باید که چون ذکر
خلط فضلی غلبه باشد و ممکن بود که متعفن کرده و سبب تب شود و بسیار باشد که آن را ذکر
منوز متعفن تبدل نرفته و لیکن در بدن منتشر شده و اعصاب احساس بر آن تنها کشته و از رحت
بد بد آید **واما در قرن حمی خسته باید دید اکر در مرض خلطی بود** و تنها شیء در بدن و عرق بدان کوه
دهد هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش چند بد غذا باز کیرد و هر شب آنکه مسهل با روغنی از دو غنهما
صلد کرد بعد ما الذ آنچه مناسب بود و بعد جوع صحیح صاحبها غذای سبک کم تر و چربی خورد و از کوشت
و اکر بر کشکاب ساده قناعت تواند نیکو بود و از غذا ناقص دارد و او را اول پرهیز بکار دارد تا خلط
را از حرکت منع کند و در اوایل از طرف ناقص خورده و کافی سکنجبین عسل موافق آید و اکر خلط خام
سکنجبین بزوری و امثال آن مناسب بود و اکر شبه بدیل غذا بجهت نضج امثال باشد دارچینی و تحلیل
در افکند و اکر خلط غالب بعد نضج استفراغ کند و تعیین خلط واجب استفراغ بتنهای
بول و عرق و حال نوم و سهر و بحنه و تدبیرات بیان کردن بالا ساختن عروق با بد او و بیرون
مدرات معتدل چنانکه مقرر به معلوم کرده بتحلیل شراب و بزد خیارین و امثال آن مناسب بود
و با این تدبیر اکر خواب نباشد بعید بود و تدبیر آوردن خواب واجب تر باشد و استحمام و ابزن
در اثنای این تدابیر بعد از کذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که در کرمابه بسیار
بر نشیند او بیفتاید که آن دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اکر عرقی بالا بود
و خلط اندر اندک تنها اصلی باشد و سخت خام بود سکنجبین عسلی و معجون که حرارت بظاهر آرد
چون کموفی و فلافلی بیاشامد بکار دارد و دو ساعت سکون اختیار کند و انکاه جهت نضج و تحلیل
با استحمام و تدهین و دلک مشغول کردد و اکر قوت ضعیف بود و اشتها حقنی
باشد غذا خوردن او را با استحمام مقدم دارند و اکر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود ابتدا

از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر کردن و در تنگی
هضم کوشیدن و عنایت کلی در باب نضج باید داشتن و بهیچ تا نضج نیکو پدید نیاید هیچ
استفراغ نشاید کردن و مدار بر رعایت غذا و دلالت معتدل و تدهین ملایم نمودن و چون
علامت نضج تام پدید آید فی الحال باستفراغ شاید لیکن در جمله استفراغات مراعات
مراعات جانب قوت واجب و چون یکی باستفراغ دفع شود و دیگری بنداید حذر کرده آسان
بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن و اما در بندگی تلطیف و تقلیل غذا
و تخلیه که بعد ترک کافی بود بسیار باشد که دفع امتلاء فضله بفصد باید کردن و نافع باید بسیار
بود که فی الجمله فصد است خصوصا که فساد معده از امتلاء سابق بود باشد و اما در بدو تخمه
فصد باید کردن از رگی که نام مانند که اندر آن عضو بیشتر باشد و اگر تفاوت نباشد فصد
اکحل کنند و گاه بود که در روز دویم یا سیوم دیگر احتیاج افتد بفصد نافع بود و در اواخر
دوف و اگر دو فصد اول حرارتی باشد بر کشکاب و آش جو اقتصار باید کردن و روز دویم همان
خورد و تدهین بروغن بادام و روغن بنفشه مناسب و در روز سیم قرعیه و حماضیه و ماء الجبن به
و حصرمیه و امثال آن نیکو آید و در باب آن تا نه صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب با شراب حقیق ممزوج
باب باید دادن و جوز بوا همواره در دهن داشتن و آب خوردن در زیر جمله نافع آید غیر از
از قشعریره و بالجمله پرهیز از خوردن طعام و آب سرد را در غیر قشعریره مضر باید شناختن و تقلیل غذا
و آب سرد نافع و هیچ وقت روغن بر معده نباید مالید و جمله آن تدابیر تو به و چیزها که طبع را از حد
متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نفسانی که در حینی که خواهند که حرارت غریزی را
بجانبی مایل نمانند تا مضرت خلط را از آن جانب باز دارند و آنچه در یک عضو است تدبیر همان
یک عضو باید کردن و آنچه عام است تدبیر عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله
مرعی باید داشتن و دوا چنانکه تقویت مزاج و امساک قوی و اخلاط و نضج و تنقیه و تحلیل
کند چون حب الشفا و حافظ الصحة البته در مطلق اعیا بکار باید داشتن تا اصلاح از خارج
ممکن بود باستعمال ادویه قریبه از داخل احتیاج نباید کردن و آنجا که طبع شفقت میکند و توقع اسهال یا
ادرار یا غیر آن مطلق را دفع نباید کافی دو جز ضعیف نمودن مزاج و طبیعت نباید پرداختن و در هیچ حال آن

مردما

دما عند نباید بکار داشتن کسلانی و باز کشیدن سینه که آن را تمطی گویند و باز کشیدن دهن که آن را
تثاوب گویند و خواب بسیار خواستن حالتی اند قریب بماندگی و سبب آن نیز فضلات بود که طبیعت
بعضی فضلات دفع کرده و میخواهد که باقی را نیز از فضلات دفع کند و تثاوب سبب آن بعضی فضلات
باشد و بیشتر از خواب پدید آید و آن نیکو بود و از پی خواب تمام بیشتر باشد و از برودت و تخمه
تحلیل بیابد و گاهی که فضلات زیاده بود سر را به پیشت برآید و باشد که تجویف را بسد
و تدبیر این به کم کردن غذا و دلالت معتدل باید کردن و آنجا که حرارت بود علاج اعیا عدمی باید کردن
و آنجا که حرارت نباشد شراب با آب ممزوج بنا صفره و امثال آن نافع بود و در جمله حب الشفا و حافظ الصحة
کافی و شافی باشد والله اعلم و اما تدبیر اعراض مفرط نفسانی سبب حدوث آن اعراض نفسانی و مضرت آن افراط
تمام نماید در باب تدبیر هر چه گویند شد و آنچه بدان مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی منفعتی
و مضرتی در بدن واقع بود اما غضب و شادی و لذت و امید و فتح و رغبت و اندیشه و مانند آن تن را
گرم کنند و قوی افزایند جهت آنکه حرارت غریزی را بر افروخته اند و خون اندر تن بگسترانند و قوت
روح و حرارت را بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله زیاده در دو سه افروخته شود و بر دوم
شادی اثر بیشتر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود و تا غایتی که گاه باشد
که خلط صفرا انجا نبات انند و رنگ را زرد سازند و گرمی زاید با عصاب رسانند و رعشه
پدید آید و خجالت نیز خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن از بعضو اندر وقت بتحلیل کند
و سخونی فرود آورد و جمله این مردم که مزاج ایشان صفرا غالب دارند و مردم سرد مزاج را از
کم حرارت ضعیف کننده و تن پژمرده شده و خشکی پیدا کرده و رنگ زرد و طراوت آن نقصان ده و
قوتها ساقط شده بغایت نافع باشد و از لذت و شادی متواتر اگر مردم را قوت بدن و ضعف یا
دکوارش طعام بیشتر شود بدین سبب به وقت ابا آن را با طرف کرده اند و اما اندوه و غم
و ترس و نومیدی و نفرت و حیرت مهمت را سرد کنند و خشکی افزایند جهت آنکه خون و حرارت را بقعر تن
باز کرداند و قوت روح و حرارت را از ظاهر باطن برند و از بن سبب است که در جمله رنگ زرد و بی رونق
بود و بر مردم غمگین اثر بیشتر پدید آید و سرد کردن ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود
که خلط بلغم انجا انند و رنگ را سفید سازند و لرز پدید آورد و از تواتر غم و خوف اگر مردم را قوی

تدبیر اعراض نفسانی

ضعیف شود و اشتها برود و کوارش کم کردد و طراوت و نضارت برطرف شود و ضعف بدن پدید آید و کاه کاه تب
کدازنده بر وی پدید آید از غم بدان روزی پدید نیاید و جمیع اینها در مردم سرد مزاج و ضعیف القوی
نحیف لاغر و کسانی که یبوست مزاج و کسانی که حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و کرم مزاج
تند خوی سریع الغضب الحرکات و کسانی که رقیق اخلاط شده باشند و هر چه حرکت می‌نماید
و برطوبات مفرط و دموی مزاج و کسانی که سخت حرارت غریزی برافروخته باشد سود دارد
پس چون خواهند که افراط یکی از اینها را باز دارند تدارک بضدان باید کرد چنانچه در غم مفرط او را
شاد سازند و بر عکس و در غضب مفرط او را چیزی بیم سازند و بر عکس و بر همین قیاس و بباید
بود که اندیشه‌ها [illegible] با ملاحظه عجایب فطرت و سماع لطایف و با خوبان [illegible]
سبب مشغول بودن و ساختن جمیع و غفلت از آن کم کند و همچنین شادی و با امید [illegible]
مرغوب و تعجبی باشند [illegible] عقب آن و هم چنین امید [illegible] و با اندوهی و با اندیشه [illegible]
اما بجمله بضایع [illegible] اهل شکوه و ملاقات [illegible] و حکام و وقوع غوغاها [illegible]
بلند در جمله نافع آید و استماع نغمات بر سبیل [illegible] و استعمال اغذیه و شربتهای [illegible]
در مراتب اولی [illegible] و استماع نغمات [illegible] و استعمال اغذیه و شربتهای که [illegible]
طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدل و عطریات در جمله نیکو آید [illegible]
[illegible] باشد و یاد [illegible] و کامل و تجارب روزگار [illegible] باشد و هم
نوع [illegible] تغیر هر یک از خود [illegible] توانند نمودن و در آب سرد نشستن بیکبار
مراتب اولی و در آب گرم [illegible] مراتب [illegible] تدبیری عظیم نافع بود و انجا که [illegible]
با بیا استعمال [illegible] لازم بود و الام خارجی نیز در بعضی مفید آید [illegible]
[illegible]
تلخ و شور [illegible]
کرده [illegible] بود و آب [illegible] سینه [illegible]
[illegible]
[illegible] است و آب [illegible]

و قولنج

و قولنج بود و آب معدنی کبریتی و کوکردی حرارت آورد و آبی که در وی [illegible] هیچ وجه نشاید خوردن و آب معدن
فلزات بسیار مضر باشد و آب گرم مکرر [illegible] معده و احشا آورد و انچه مجموع گرم
از آفتاب بسیار [illegible] استسقا و دق کند بجهت ضعیف ساختن جگر [illegible] و انچه در ظرف
مسین با آفتاب گرم شده باشد و در آن بسیار [illegible] استعمال آن [illegible]
و آب چاه و کاریز بجهت غلظت مولد نفخ باشد [illegible] و نیکو [illegible] باشد و انچه
در زیر زمین بسیار [illegible] بجهت غلبه خامی و بلغم فاسد [illegible] آید [illegible] آب
[illegible] که از زمین [illegible] کنند بسیار ضعیف معده و جگر و احشا
و [illegible] بلغم [illegible] اخلاط پدید آورد و بعضی [illegible] الله و آب
بسیار ایستاده [illegible] و علف [illegible] کند و ضعف
جگر و احشا آورد و [illegible] دست و پای [illegible] کند و بسیار و سبب استسقا و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible]
انکه در [illegible] پدید آید [illegible] شود و [illegible] زبان [illegible] و انچه عفونت
[illegible] بود [illegible] آرد [illegible] و انچه [illegible] باشد و انچه [illegible] گرم
[illegible] بود و انچه [illegible] ایستاده باشد جمله مضر باشد [illegible]
[illegible] و جمع کردن آب [illegible] با آبچاه نفخ و قراقر در شکم پدید آورد و [illegible] ثقیل
آید و اما اصلاح آبهای بد [illegible] نوع بود یکی انکه بسیار [illegible] آبهای [illegible]
[illegible] انکه [illegible] کم [illegible] دیگر انکه از سفال [illegible]
ساخته کیرند دیگر انکه [illegible] بسیار [illegible] با [illegible]
دیگر انکه بطریق [illegible] کنند [illegible] و خواه [illegible]
و خواه [illegible] دیگر انکه [illegible] بسیار
[illegible] دیگر انکه با خاک پاکیزه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کنند [illegible] دیگر انکه با خاک پاکیزه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] و اکر [illegible] باشد [illegible]

نفع اصلاح باید داد آب یعنی وا ... الله ظرف سفالین بجوشانند بسیار کافی باشد و تریاق همه
اهبای مختلف بیاراست و آنچه بسرکه پرورده باشد بهتر بود و همچنین سیر تنها و دیگر ومات
و دوغ و در حمام نخفتن و حکمای هند سیر خام بسیار معتقدند و مداومت نمایند حفظ صحت میکنند
بزرگ میدانند از جهت تریاقیت و مرجو صعوبی و بیش و بعضی ... و تبه ... و اغذیه و میاه
و اهویه متغیره و مفسده و غیر معتاده را و جهت حفظ ... سرد ... قوی ... بکند آب شور
باشد با سکنجبین که مضرت کند و اگر ... چون دانه ... و زرود و هلیله ...
و بار ... و امثال اینها ... شود انکه مضرت آن ... و حیض ها ... طبع ...
و ... از اغذیه ... که ... جمله مضرت ... را منع کند و حبه ها ... شیرین
مضرت آب تلخ بازدارد و میوه‌های تر و خشک چون سیب و بهی و ... و امثال آن ... بتول
سرد و تر تخصیص ... مضرت آب ... و ... کند بشرطی که از اینها ... و با آب
ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر این مضر باشد و میوه‌ها ... آید نافع آید و اگر از این
میوه‌ها نباشد و به آبی و شاه توت و غوره و انار دانه و انار و زرشک و ... و شراب
میوه‌ها جمله نافع آید و آمیختن این آبها با آب نیکو مضرت کمتر کند و بالله ... اعلم
اعلم و اما تدبیر هواهای مضر بدانکه هوای گرم بجهت ... تحلیل ... صفرا ...
اخلاط و تسخین ... و ... ضعیف کند ... و ... تشنگی ... دماغ
ثقیل ... حواس ... کند و تشنگی آورد ... طعام ... عفونت ...
و بسیار بود که سبب ... و ... صداع و خارش ... و ... ها ...
و ... کرده و هوای سرد بجهت تبرید و ... حقن ابخره و ... ساختن اخلاط ...
بول و ... و ... نفس ... بسیار بود که سبب ... و زکام
و ... عصب ... باشد ... و ... و ... رحم ... و ...
و ... و ... البول و سلس البول و قولنج کرده و هوای ... بجهت ... ساختن ... سازد
بلغمی ... و اعصا ... کند و بسیار بود که سبب ... کرد ... و ...
کابوس و کسالت و بلادت و لقوه کرده و هوای خشک ... کند ...

دسوار جلد

69

سوداء
جلد و بیرون دماغ آورد و تحریک سودا آورد بغایت و بسیار بود که سبب جنون و مالیخولیا و ... کرده
و مراد ازین کیفیات مکتسبه است که از اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع آفتاب و کثرت ... و بعد
از اراضی حاره یا بسبب ... و ... مبلوله و اختلاط با ابخره و ادخنه هوا را حاصل شده باشد
و از ... دان ... همچنان تا ... ظاهر شود ... که ... عنصری ... شده باشد و هوای غبار
بجهت ... اعضا است سازد و تولید بلغم کند و حواس ... دماغ را ضعیف
و ... و ... اخلاط را ... عفونت ... سازد و بسیار بود که سبب ... و
و ... و ... و آنچه در ... هوا ... شده کرده و مضرت هوای و ...
و غبارناک ... از ... و ... و ... ابخره و معادن ... و امثال
... در ... و ... معلوم کرده ... و هوای که ... باشد
جیف و آنچه ... متغیر ... و ... ها ... سیکنجبین و ... جمله
... قوی اند و هوای ... مفسد مزاج جوهر روح و مهلک باشد ...
مهلک بواسطه سرعت وصول ... بقلب ... نفس و هوای ... مفسد مزاج
روح و ... اخلاط ... منجر ... و هلاک شود و بادهای تند ... مشوش ... و مکدر
حواس ... مضر ... دماغ و بواسطه ... تحلیل ابخره و ... ماخی اند
تخصیص آنچه از دماغ بود و اما تدبیر ... گرم ... بود ... گرمی ...
راه باید ... و ... بشرطی که ... باشد چون هوای ... کرد ...
بسیار باشد ... بود و همچنین ... شیب ... خشک و وسیع ...
حرارت ... زمین زیر زمین سرد شود و در ... برعکس بجهت حقن حرارت ابخره از
ابر و خارج و اگر باد ... باشد که ... مشوش ... هم نیکو بود ...
بر ... خار ... باشد و اب ... مواضع ... و برف بسیار در آن
حاصل ... باشد ... نیکو ... دیگر ... شرب بود چنانچه ... بجهت
غذا و آب معلوم شد و طریق ... خنک ساختن ... دیگر هم ... تقریب
... و تدبیر ... خنک هوا ... و سکون ... کرم

جون شب نمینها و دودان ها و حرارت آتش بعد و دیگر بخوری المعه کرم کنند معتاده تدبیر هوای
هوا تخت بیکون بود در حمامهای خنك و لبس البسه خشکی فرما از نمینها و دیگر تقلیل
استعمال مرطبات و روحیات و حذر از مواضع نمناك و خوردن غذاهای خشك معتاده و ادویه خشك
کننده معتاده و تدبیر خشکی هوا تخت بیکون بود در مواضع مرطب چون حوض خانها و کنارها
جوی بار و لبهای پر آب و تلبس لباسهای کتان و دیگر باستعمال اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه
و تدبیر هوای بغایت نمناك تخت و گرم داشتن مسکن بود بیلمات توتیه و خشك داشتن
بود چنانچه در مواضع گچ و ساروج کرده باشند نشیند و گاهی که نم زیاده باشد باتش خشك
سازند هم مسکن و هم خود را و هم جهت دفع تعفن نمناکی بخورات تریاقیه گاه گاه بکار
دارند و غذاهای خشك خورند چون کباب و نخود و گندم بریان و باقلی خشك و اشباه آن
از معتاد و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز اولی بود و از لبنیات
نیز مطلقا و هم چنین از شربتهای قابض و اگر حوالی و ریا بار بود سرکه خوردن لازم باشد
بتخصیص مثلثه در مذوق و همچنین سیر که عطا و پیاز بسیار دادن و تیره خشکی زلجون جو بوا
و اشباه آن مداومت کردن نافع آید و حذر از چنین هوا واجب بود تدبیر هوای منتن
باستشمام عطریات و ازهار تریاقیه و مقویه قلب و بخورات تریاقیه و مقویه قلب و بخورات
تریاقیه عطره علی الدوام تدبیر هوای فاسد و متغیر از مرور بر آجام و مباقل و تعفن الماء و انجار
خبیثه و بطایح جمله تو بشوید سرکه پیاز و سیر و مسك و بخور نار پوتی و کندر سپند
بود علی الدوام و انچه متعفن باشد تدبیران تدبیر هوای وبائی بود و ادویه تریاقیه حمیه
که حافظ صحت بدن مداومت نمایند بعد العاده در این جمله نافع آید تدبیر هوای سموم
حذر است از ان و پوست خوردن و بوسیدن تریاقات و بدن مالیدن و اعتیاد تناول سیر
تدبیر هوای وبائی انچه عدیل ندارد نقل هوا است چه گریزان لطیفی و پرستو گنتوان بود و اگر
میسر نشود چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای آن تعدیل و اصلاح نمایند و بنوعی
حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار در نیاید و انچه آید صلاح یابد تا ملاقات هوای عفن
با دل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و انچه ملاقی شود تعفن صرف نکند و بعد

حصول

حصول مسکن مبارك باید بودن بتنقیه بدن از اخلاط و فضلات و رطوبات قابل تعفن تا طبیعت
در حفظ ما بقی از عفونت قوی باید و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کرد و بعد از آن تریاق فی و شربت
کرده و کم رطوبت و کم حرکت و ادویه تریاقیه و سمیه و توتیه معتاده و بعد از آن مقویه چون حب
النقاو امثال آن الله ترشیها و پا بر بالاوی و طعام ترش عقد الحکمه فی الجمله تجدید کنند تا تغلیظ
روح بوجه لائق و سکون اخلاط بحسب منع قبول عفونت پیوسته باشد و ترتیب مسکن بای
باید که خانه اختیار کنند که هوا را بسیار گذر نباشد و هوای در ان خانه بچیزهای تریاقی کرم منع تعفن کنند
و بخور انجه چون عنبر و عود و قسط کنند و مصطکی و کندر با دمنه روس و میعه ترو بوت
اناردین و امیلش و انیسون و انکزه و لادن و زعفران و مشك و سعد و ابهل و وج و اسارون
و بادام تلخ و اخر زانشه و حب بلسان و سرو و [illegible] و برگ انها و مانند سدج و طویل
و حب الغار و امثال اینها و انکزه و امله و سرکه حل کرده هر بامداد روزی چند نوبت در ان خانه رش
و بر درگاه و صنادل و نان و پاشند و منفصل سرکه بسیار میبویند و اگر [illegible] سبلت الاینده هوای
نزدیك بیش سیلاب [illegible] بجز باشد و سرکه بیامیزند و کندنا و موصیر و سیر بسرکه و اشباه
در آن خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد بسیار اندر آن خانه می افکنند
تا تازه و اسفر غمهای خنك و مطیب بگلاب و غیر آن بسیار نزد خود مینهند و میبویند
و یخ بسیار در حوالی خود و اطراف مینهند چنانکه هوای خانه را بیك خنك دارد و اولی ان بود
که در مکان ترتیب خانه مرتب نه خانه ها از کتان سازند و در آن هواره از برگ و شاخ مورد
کنند و قامتی که باز پیوسته بر کن بیازی یا انگور در سرکه حل کنند کرده ترو تازه و بعد از [illegible]
مذکوره هوا را بدو دو نشان میکنند تا نفوذ هوای عفن اندرون مقام کمتر باشد و مع ذلك کرم
بر اعراض این نتوانند که بچیزهای تریاقی الاینده بهمو پیشه خانه مخمر باشد لیکن اگر هوا بارد باشد
بچیزهای خنك الاینده و سوء کاخوش بوی بسیار در کرده خود چنین و بوسیدن لیموی نافع
و باید [illegible] تدبیر باید که از خوردن چیزهای تر بحفظ و عباشد و از گرمابه و جماع و حرکت در [illegible] پرهیز
و از گرسنگی و از تشنگی و انچه در اگر میسکند حذر کنند و از تخت سر حوزه [illegible] و خواب کم کنند
و چیزهایکه میخورند همه باید که چو طرف بستن بتقویت طعام کنند چون شبیه و ترشیها یا بیان و فان خشکاب لیمو و [illegible]

و مرغ کباب که بنا و مان و کشنیز و زیره آغشته کرده باشند

با انسداد و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی باشد که حیوان آن از ترقیات چیزی میخورده باشد و آن
تریاق بود بهتر باشد و شربتی قطعا نیاشامند و از امتلا و خلوت و مباشرت بپرهیزند و بودن تخفیف
در میان قوم و تفرش و لاغری و عرق در دفع تپهای خلط بیشتر است اما معالجه او مقابل است و معاف
و در هوای معتدل خود را سلکرده بود و حد و لاغر غلبه از دهند و آنچه بود هموره از آن در بیش دانکی
خوردن و بیمار باز تیخ خود قدری خورند و غذا ترش تریاقی و با اکثر اوقات آن ترشی
خوش خورند و مداومت بوی سرکه بیان نمودند و قریب بچهل ماه از عفونت هوا
در گذشت و خلق بسیار هلاک شدند و هیچ یک از ایشان را وحشتی نرسید و جلد
در سرکه را قوتی تامست و جمعی کثیر در بیماری و با بطریق این کار نیها کرکز و با عینت فراز
و اگر در راه طاعون برا و مدت داکثر در پناه طاعون بر آورند و مکه هوای تراب تا این را بعد
عزه و وحشیات و انگور رسیده بود مرد و از این نقلها تا نیز تریاقات و نقل هوا و قوت هوی
معلوم میکرده دو عاقل را این مقدار اعیا ماهیت بود بنده بر اولی والله اعلم **وبدانکه طریق**
هوا گردش آب گردش چنان باشد که تن را آنچه تواند از ملاقات هوای غریب حفظ نماید
بلطافت معتاد تا بخارات تن بهوای بیرون جا نماید خاصه که مضرت آن الحتی باز دارد و همچو
آب و عادت تن را هم نگاه میدارد و از غذای معتاد در نگذرد که تغییر عادت در هوا و آب مختلف
بیشتر ضرر کند و غذاء چرب و غلیظ نخورند که قبل از عادت بهوای معتاد و غیر معتاد را
مضر بود و تریاقات معتاده هموار مدستور حکمت بکار دارند بتخصیص سیر و پیاز
و سرکه و غیر آن و اگر ترشیها چون انار و ریباس و دوغ و قره و ابکامه و غیر معتاد بود
باشند پس آن غذا نخورند مگر در موضعی که هوای آن نهایت نمناک باشد که آنجا بغذا احتیاط
کنند و بلیاشی خورند و از پرخوردن و در هم خوردن حذر کنند که مضرت آن در آب
و هوا گردش بدتر بود و غذای مسکن خود با آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا
و آب بیگانه و همچنین در هوای ملک بیگانه و آب یا غذای بیگانه بمسکن خود مکث مضر
کند آن غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه بجهت دفع عادت در این حال مطلقا و اگر از غذای معتاد
را اندک اندک و برغبت کم خورند در آب گردش و اگر چه معتاد باشد جرات نکنند و اگر صبر

یکبار غیر معتاد کم خورند

تدبیر استفراغ

و اگر صبر نتواند مصلح آن که خورند و دستور نمایند که دوای مقوی که حافظ صحت بران مواظب
باشند در اکثر احوال مصلح این جمله شود و بسیار بود که قوت مزاج بی تدبیر با انجام مفاوت
نماید و اصل کلی خود در حفظ صحت و دفع مرض قوت اصلی مزاج و ترکیب است و هر بنا که بران اساس
معتمد و معتبر بود والله اعلم **واما تدبیر استفراغات بدانکه هیچ مصلحی از آن فقط صحت را هیچ استفراغ**
قوی نشاید کردن و هیچ ضعیف را که ضعف بران مستولی شده باشد جز در وقت ضرورتی نقصان
پذیرفته هم هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و تنقیه و استفراغ کثیر الا در شخصی که خلطی
در بدن او زیاده از مقدار کافی شده باشد و مجال التقلیل آن تدبیر دیگر نباشد چه اگر همت
آن هم چندش مرضی بود که آن زیادتی خلط محتاج باشد و یا اکثر که خلطی در بدن او فساد کرده باشد
و تعفن پذیرفته بود و تا مهلت تقلیل و اصلاح آن تدبیر دیگر طبیعت آن مفاوت
باشد و آن عاجز آید و بالحقیقه این دو طایفه داخل مرضی اند و واجب التنقیه باستفراغ
لیکن مباشرت هر استفراغی علی التعیین لابد باشد از وجود مقوی جان و موانع تاخیر آن و موانع
مبتلا بدان بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و با زیاده بودن نفعش از مضرتش **وانواع**
استفراغ هفت است **یکی** قی کردن که آن بر آوردن خلط و یا طعامست از راه دهن و حلق بمدد
دوا و مالیات و تحریک بدست و غیره هم از دهن و حلق **دوم** خون بیرون کردن این بیشتر
وجه بود بفصد و حجامت و با انگشت علق و نشتر اذن و بادی رطوبت و نفاس و بیماری
سیم شکم راندن و این بپنج وجه بود بخوردن داروی مسهل و ملین و نشاندن و
با حقنه کردن و بطلای چیزی بر شکم و بکرفتن چیزی در مقعد **چهارم** در بدن بول که آن را ادرار
گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و با حقنه و بطلای چیزی بر حوالی مثانه
و باستعمال چیزی بر احلیل **پنجم** اوردن عرق بیکی از این نیز بچهار وجه بود بخوردن
چیزی و بدل شستن تن بر بخاری و در ریاضت عنیف و بگرم پوشیدن تن و با هوای حار قرار گرفتن
و این هر پنج استفراغ قوی بود **ششم** اوردن خلط و آن بدو وجه بود باستعمال الدوق
از راه بینی و بغرغره **هفتم** اوردن لعاب دهن باستعمال دهن و در تدبیر هر یکی از این
استفراغات رعایت چند چیز واجب بود **اما قی** باید که قی کنند که در ملح منفعت دارد

بیماری و درد سینه و حلق الی و ورم نباشد و گردن او دراز و باریک و سینه او تنگ و لاغر گشته
برهنه و حنجره او بیرون آمده نباشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و مرض حاد مبتلا نباشد
و حمل نداشته باشد و عسر الاجابة نبود و اگر یکی از این جمله یافته شود ترک اولی بود زیرا که
قی مواد را بسر و دماغ مایل سازد و بسیاری از معده را ضعیف میکند و مجاری ضیقة [illegible]
و سینه و حنجره را کوفته میسازد و حمل را از رحم جنبانند و تحریک حرارت میکند و طبیعت را
بقبض میآورد و هرگاه کسی قی خواهد کردن از خلطی اگر دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا [illegible]
چیزی بخورد که محرک و جاذب آن خلط بود تا استفراغ خلط دیگر نتوان کرد و یا اکثر آنست
همچه خلطها را بجانب دیگر مایل سازد و دو باشد و هم چنین از خوردن قوابض و مقویات
معده قبل القی چه تو ابعاض [illegible] دشوار [illegible] معده قوی بود [illegible] و بسیار
بود که استعمال کند بتخصیص کسی که عادت قی نداشته باشد و طبیعت نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا
بود سکنجبین عسلی یا شکر و آب ناشتا با آب گرم [illegible] با طبیخ تخم خربزه یا آب هندوانه
و آب انار شیرین با آب هندوانه [illegible] بر ناشتا باید خوردن و اگر مطلوب
قی بلغم بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ تخم خربزه و انداختن نمک در طبیخ تخم
ترب تیزه با اندک عسل و آب گرم و پس [illegible] باید خورد و اگر مطلوب قی سودا بود
که اغلب [illegible] بفم معده [illegible] باشد سکنجبین عنصلی و غلبه هندی و بوره تازه
در طبیخ شبت و امثال آن بعد عشاء [illegible] طعام مناسب آنچنان جگر کباب و لوبیا
پخته و اشباه آنها باید خوردن و بعد [illegible] انگشت [illegible] زبان یا [illegible] حلق
حلق باید مالید یا پر مرغ [illegible] تا بدین [illegible] تحریک [illegible] باید [illegible]
بود [illegible] خلط مستفرغ [illegible] بجمله باید داد تا [illegible] ماده باشد و [illegible] بر اید
چنانچه در [illegible] و جهت اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلبه و تحریک
[illegible] بیان [illegible] مثل شراب نارنج و غیره [illegible] معالجات
و تدبیر [illegible] خواهد شد لیکن [illegible] باعث [illegible] جلا [illegible]
و شیره و مواد [illegible] و غیرها قی نباید کردن زیرا که مضرت [illegible] اکثر حالات بیشتر از منفعت

قی

قی بابها [illegible] و اگر جهت خلط [illegible] خلطی که در معده [illegible] طبیخ نخود و امثال آن در [illegible] داخل [illegible]
[illegible] بود چه منع حرکت اخلاط که در غیر معده است بمعده [illegible] و هم چنین [illegible]
اخلاطی که بمعده ریخته است نتوان کردن [illegible] تمام مردم قوی مزاج [illegible]
[illegible] بیده و بر پهلو [illegible] و راست نشسته قی نباید کردن بلکه [illegible] نشستن
و سر فرو داشتن چنانکه [illegible] معده از زمین مثل [illegible] باشد و اگر [illegible]
داشته باشد هم جایز است و بسیار سر فرو [illegible] نباید داشتن که خوف [illegible]
[illegible] و سر فرو داشته قی کردن اخلاط [illegible] معده [illegible] و بسیار
[illegible] در قی اید [illegible] کردن [illegible] بر پشت چشمها [illegible]
اولی بود و بعد قی [illegible] باید نشستن و چشم و [illegible] آب سرد شستن و آب گرم مضمضه
و [illegible] و استنشاق کردن و اگر کسی قی معتاد نباشد [illegible] کردن [illegible] اولا
اولی بود باید که بعد از خوردن [illegible] چند [illegible] از خلط کردن
و [illegible] تنفس [illegible] نمیشود و هم چنین حدث [illegible] و [illegible] آورند
و بوی [illegible] بوی [illegible] خام [illegible]
امثال آن [illegible] باشد و چون [illegible] حلق و کردن [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] جمله [illegible] که [illegible]
که [illegible] صباح [illegible] و شوربا [illegible] و [illegible]
[illegible] و اشباه آن [illegible] طعام [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] باید کردن و [illegible] قبل از طعام و بعد حرکت [illegible]
[illegible] غالب [illegible] حرکت عنیف [illegible] قی نباید کردن چه این جمله [illegible] قی
و بسیار بود که [illegible] باستعمال [illegible] کند [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] باشد قی نباید کردن و از [illegible] استفراغ [illegible]
قی نباید کردن و اگر [illegible] نباید و [illegible] جایز بود [illegible] اگر حاجت قی
[illegible] منع [illegible] کند [illegible] بود و [illegible] طعام و شراب نباید خوردن

و ادویه که بالخاصیه هم استعمال
آورند [illegible]
مطلوب استعمال

و آسایش باید کردن چندانکه طبع راحت یابد و اشتهای نیکو پدید آید و فضلات که موجب ماندگی باشد
تحلیل پذیرد و آنگاه از لطایف اغذیه معتاد و مخالف خلط مستفرغ بکار برد و روزی دیگر غذا نبود و اگر
و اگر بعد از فصد فی الحال غذا محتاج بود هم از لطایف معتاده چیزی که بدل خلط مستفرغ کند
و خوش طعم بود اندکی خورد و هم چنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد قبل از فصد و قبل از غذا
بتقویت معده احتیاج افتد یک مثقال مصطکی در وی سوده با اندکی شکر و شراب آبی یا لب سیب خورند
نیکو بود و مربا و مرطبات و کسانی که در طبع ترشی کرده باشد کلقند و گلنگبین مناسب آید و از آنکه
بعد از فصد سوزشی در معده پدید آید بخوردن شوربای گرم چرب بعد از آن خصوصا شوربای مرغ
فربه از آن زایل شود و از آنکه غشی پدید آید مانند آنکه او را بر ابکم گرم کرده بر فم معده نتمید کنند
و بعطسات عطسه آورده و علاج باقی امراض که تبع آن پدید آید هر یک بتقریب معلوم کرد
ان شاء الله تعالی و ازآنکه فصد باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از خوف نیش خون در عروق حبس کند
و با اطباء نیز نشاید که خطرها افتد چه بسیار هستند که چون دیگری را بینند که خون از وی میرود ضعف و بیهوشی
بر ایشان مستولی کرده و هندیان تیاری بر آن ابه زده اند و گفته که بعد از فصد غشی بود یا بیماری
انند فصد نکنند کاهیده کاه بود که طبیعت او ضعیف باشد و از غشی باز نیاید و کسی که سالش از
چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند که ضعیف کرده و بران بماند و گرم پیر را اند در فصل گرما فصد
نکنند چه سخت ضعف عظیم و قلت فضله خون و کبیرا که معده و جگر ضعیف باشد و طعام بسیار
دشوار گوارد فصد نکنند هم بجهت مذکوره و کسی که در شکمش پیه بسیار بود و یا گوشت او مترهل بود
او را فصد نکنند که سبب زیادتی برودت مزاج او گردد و کسی که لاغر بود فصد نکنند بجهت نفوذ
کرمان مادة لاغر و باید که بعد از فصد مفرط و اسهال مفرط و عرق مفرط و ادرار و تب و یا صداع و جوع
و عطش و امتلای معده و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه و درد حین اشتعال الحرارت تب
ورود بحران و درد و وجع که امتلای قوی باشد فصد را تاخیر کنند لیکن جوع
و عطش را تسکین دهند و درد پر معده تا هضم آن و درد حرارت مشتعل تا فرو نشستن آن و درد بحران
تا انقضای وی و درد مرده سبب تسکین آن فی الجمله بر دو حال مذکوره تا دو روز یا سه روز
و می باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای تلخ کام و بادانگیز و مغلظ دم پرهیز کند و اگر چنان باشد سه

[illegible]

سه روز

سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که تشنگی باد و مناسب مزاج و لطیف بود خورد نیکو باشد
و در دم آسوده و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندکی حرکت کنند و ملاحظه در عمل کرده تا خون رقیق
و باید که عرقی بیرون آید و یا ایشان را حقنه کنند یا مالند تا خون منتشر شود و باشا فی و آید و باید که
بعد از فصد خون بیرون کنند خواه یکدفعه و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح
حال او از قوت و لون خون و غلظت و سایر دلایل اقتضا نماید چه اول صلح فصد ناقص
امروز و مضر بود و از هر وقت در موضعی که هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد
ساعتی بتفنا باز خسبد و آسایش طلبد و البته تا چند ساعت خواب نکند که کسالت و ضعف آورد
و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یک روز و دو غذا کمتر خورد و لطیف تر و سکنات
صفرا افزاید اولی بود و کاهیکه سوء مزاج را فصد کرده باشد معده را فشرده باید دادن و تا
دو روز از حرکت عنیف و جماع و گرما به و استفراغات قوی و استعمال ادویه قوی و حاده و حریفه
و حامض تند و شیرینهای سخت شیرین و گرم و میوه باشد و از آنکه بعد از فصد در چکی
در جگر پدید آید و بخوردن نیمچا گرم از آن زایل کند و کسی که خواهند تا از غشی بعد از فصد
باز دارند پیش از فصد قطعه غشی فرمایند نافع بود و چون در حال اخراج خون غشی کمتر می اند
بملاحظه نبض و سحنه و غیره ضعف و قوه او را در عمل مخفی دارند تا چون اثر تغیر ضعف
پدید آید فی الحال خون باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی آن است که پیش از فصد
بز مانی چرب اندکی شراب انار و یا شراب سیب ترش و اشباه آن دهند و مبرود را اندکی
شراب بود نامو اشباه آن و مفصود را بر پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون عفلة بیرون
یا اندکه کمتر بیرون کنند و مفصود را اگر غشی افتد و قی بوجود آمدن گیرد غشی بر طرف شود
و اگر غشی نیاید به بو مرغ و اشباه آن حرکت باید دادن و چیزها خوشبوی مثل گل کهنه
که بگلاب تر کرده باشند و کباب بعطر و مشک و گلاب و عرق بید بر سر و باید داشتن
و گلاب و آب سرد بر روی و سینه او محکم زدن و محکم باشد و او را دات بازمالیدن
و اندکی کف پایها و صیا انگشتها و شهادت او را سخت مالیدن و بچه بنفشه دو را
کم ... دارد و بچه ... که کلمات نیز بوی نافع بود و اگر اندکی دواء المسک در جلاب حل کرده حلق

در جلاب حل کرده بعلاق او جکانند معتدل بود لیکن محرور را شاید و شراب سیب و صندل نیز بدهد و البته زود

و در کتابهای متعدد اطبا اینها را در معالجات بزرگ داشته اند و عظیم نافع یافته برده و انسیابی یافت

و باسلیق و اکحل و عرق النسا و اسلم که او را ابطی گویند و حبل الذراع و اسلم و بر پای صافن وبا اضافه و مانند

و عرق النسا اما قیفال بلغت یونانیان کراه حینر ها سر گویند و این رگ چون بر بالای سر افتاده است

بدان موسوم کشته و محل ظهور او و جهت فصد او نزد مابض مرفق است میل او اعلی ساعد و طرف انسی

او که طرف وحشی دست است و مابض مرفق حفره زانو بود و تعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق کنند و درزیر

نزدیکی او عصب وعضله و غشا واقع است و فصد او از کشادن سر نیشتر رسید که انها را خطر عظیم بود

چه از ان که از رخت پدید آید و این حال چون از رسیدن سر نیشتر بعضله افتد خلاص از آن بیرون

میان که عضله از پیش باید و نیم توان یافتن لیکن حرکت دست بدین صورت باطل کرده و بدین سبب

احتیاط آنکه موضع بازیافتن شده و ربوده و بعینه معلق دامّا باسلیق بلغت یونان پادشاه بزرگ

گویند و چون این رگ را بوسکی باشد مهمّات شریف که سلطان بدن اند مثل دل و جگر و دماغ واقع است

بدان موسوم کشته و محل ظهور او و جهت فصد بر مابض مرفق است مایل اندوسط طرف انسی ساعد

بطرف شیله و در زیر باسلیق با وجود غشا و عصب و عضله شریان نیز هست و بعضی را از هر دو سوی

ان شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیشتر به بقها بود و از این جهت او را اکحل نیز باید بر وقت

از انکشت در بوده زدن و چون موضع و یا از میان بشد کم از کرده و انچه از هر طرف او شریان

بود شاید زدن و بسیار بود که باسلیق را چون ببندند بالای آن را کرهها پدید آید چون عدس و نخود

و باشد که آن از شریان بود که در زیر آن است از ابتدا که کم و وقت مالیده تا هموار شود

و باز بستن و اگر دیکر باره همچنان پدید آید دست از فصد آن بیاید داشتن چه هر رک که چنین

بود فصد آن نشاید کرد مگر کرهها محکم کرده باشد که در تن نیز جای پدید آید دامّا

اکحل را انکحلا و بلغت یونان چینه اکلا آمیخته را گویند که چون از شعب قیفال و باسلیق مرکب کرفته اند و کلاد

شده بدان موسوم کشته و محل ظهور او جهت فصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد

و بعضی او را بر هر دو طرف او عصب باشد و بعضی او را بر دو او عصب بود و این قسم او فصد آن شاید کرد

در زیادتی احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیشتر به عصب نرسد و بطول و زیر بود باید زدن و در فصد آن

انهم

این مرتبه را ببندد بر بازو و چهار انگشت بالاتر باید بستن و دست را سکون داشته محل رگ را مالیده

تا پیدا شود و جهت علیه سیل خون بدان محل دامّا ابطی شعبی از باسلیق است و او را اسلم بدن گویند

که در زیر آن شریان نیست و محل ظهور او جهت فصد نزدیک بغل کاسه از بازو و جهت فصد او

بغل نزدیک بر بغل باید انکند و رک را مالیدن و اگر آب گرم بر آن دمیدن نیکو بود و بغل را چنان

کشاده باید داشتن که مغاک زیر بغل فراخ باشد و رگ چون پیدا شود با بهام باید فرو کرفتن

و زدن موضع با بطول هر کدام که خواهند دامّا حبل الذراع چون از انسی ساعد کشیده تا اعلای

آن ظاهر مینماید و همچنین بر وحشی ساعد نیز کشیده مینماید بدین جهت بر شبیه ریسمان

تنبیه یافته و بدان موسوم کشته است و او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی

او شعبه از باسلیق است و او که از هر جا که خطر بود باید زدن و پیش از انکشت بالاتر از آن

بستن دامّا اسلم یعنی با سلامت تر و نزدیکی کیا و را دنبال اسلم داشته است تیمیه

ظاهر است و نزد کسی که او را دنبال باسلیق میدارد و نیست بفصد آن چون با سلامت تر است

از آوردن آن بدان موسوم شده و محل ظهور او جهت فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر

بود و او را بر طول و موضع باید زدن و بر آخر ساعد باید بستن و بعد فصد دست

را در آب کرم نهادن تا چند انکه خواهند خون برود پس باز دارند دامّا مابض جیب نزدیک

و عصب واقع است که در زیر او است و اینها را مابض گویند جهت وقوع در جای انعطاف زانو

بدان موسوم کشته است و محل فصد که همانجا بود و جهت فصد آن ران و ساق پای هر دو

باید بستن و احتیاط همان است که معلوم شد دامّا صافن یعنی بر اصل و آن است و چون

از باسلیق است که در حوالی او شریان نیست بدان صفت موصوف کشته انتهی فوق مانند میان انسی محل ظهور و جهت فصد بر

نزدیکی شتالنگ او طرف

باید زدن موضع و بستن آن بر بالای ساق بود و بعد از آن چند قدم حرکت باید فرمود انسی ساق و از دو شاخ

انگاه خم پای او بر کالوده بینه محکم نهادن و زود فرمود و بول نا ایستاده زدن دامّا جدا شده

عرق النسا رگیست که نام او نسا است بفتح نون از سرین کشیده بر جانب وحشی ران و ساق

و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود و یا در حوالی

کعب و علامت آن بود که کم کرده و تا هموار بود و بستن آن جهت فصد چنان باید که از

دراز درا یکسر بند مفصود ببندد وباقی را بر ران وساق او می پیچند را بالا و فرو وحاجت نباشد
تا نزدیک کعب ر بالک چند بار ببندبستن فرو نشیند و برخیزد انگاه هم بر همان پای
بر خیزد اعتماد کرده برپای ایستد و چون برود و طرف ان عصب واقع است میان خنصر و بنصر
او اسلم باشد و در فصد عرق پای باید حرکت و استحمام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظ
از این عروق بیشتر آید اکنون که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند بر گشایند
و رفاده خود هموار بر سر رگ نهند و منقل بلته به بندند و کنار نهند تا رفاده بر ان
خشک شود و بعضو مفصود چندان حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود تا دیگر بار
خون روان شود و اگر خواهند که خون را می بندند محل فصد را بلند باید داشتن مگر وقتیکه
رگ باد گیرد که انهنگام رفاده بگلاب و اندک سرکه تر کرده بران نهادن و بستن اولی
بود انجا که مطلوب بیرون کردن خون بدر دفعه بود اندک و یکدفعه بیشتر بکرده فصد
کنند و موی ب از جهنا زنند و اگر باریک نباشد و گره و ورم خون کمتر باید بیرون
کردن و بین الفصدین خواب نباید کردن و راحت باید جستن و شربت مقوی مناسب
یکجهت روز دیگر خون خواهند گرفت مناسب
الت که از شیب یا بالای بندند اگر ملایم نباشد و محل ساق ورم داشته باشد و اگر دفعه
دوم از جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی ان بود که بین الفصدین دو روز فاصله
فصل سازند تا میل مواد بدان جانب نیکو شود و نداری خطاها که در فصد باید کرد و تحریر
بنشاء عصب رسد و ان محل اماس کرده و باشد که کتا ز انامل مفصود همه تنخویش نخجنبه
بادام چرب میداده و بر اماس برد قطونا باب کشنیز ضماد میکند و اگر صندل سرخ و سفید
و شیاف ماميثا با ان یار کند بهتر بود و لعاب بیخ درخت تنکال عظیم نافع اید طلی کردن
و اگر اماس فرو ننشیند و صلابت سرخ تر میشود علامت سمیل بود در ین حال اگر
بر قوت مفصود اعتماد بود و هذیان هیچ بر سامی نیکو بیند حوالتی همین دست
و یا از دست دیگر رگ مقابل ان باید گشود باید زدن و محتجم خون بود اشتغ و چون
جراحت ریم کند و گره نشانک باشد محتاج کشاده باید کرد و ضمادهای مقتل نهاده تا ریم
نضج شود و عود نکند و چون دیر اوله زمانی شانک زده باشد بحفقان و زیر پوست بخته

تا خون با تخفاز ود
بیاورد و عطر پخته
از سرهای ود باید
داشت

باشد و موضع ان کبود شده تا اثر ان زایل نشود ان دست هیچ کار ضعیف نباید کردن
و هر گاه کبودی کمتر باشد و بزرگ میگراید شاید خبر بود و اگر کبودی با سامه هیشتی و فدها باز دست
دیگر فصد باید کرد بشرط قوت و از نهاد اخا مذکور متصل بر ان محل نهادن واد و یه کنند تا
زایل کند در باب زینت مذکور میکرده و استحمام و طلاء آب گرم انچه کبود برا بزودی دفع کند
و چون سر نشتر شریان رسد در حال سر رگ را باید گرفت و بند گشادن و دارو که اورا لارونی
گویند بر ان محل نهادن و رفاده بر بالای ان نهادن و محکم بستن و دست بر بالا داشتن و بلند نهادن
داشتن تا خون بند محیل نکند و باز و یک دست دیگر یا پای مقابل ان دست مجروح را بشته
محکم باید بستن تا خون بدو میل کند و از جراحت باز گردد و چون از بستن دست یا پای غیر
مجروح بر رنج باشد مقتله بگشاید و اسایش دهد و دیگر بستند و اگر نبود دست و پای غیر
مجروح را می بندند اصوب بود بیاض دوتی بگیرند دم الاخوین که ان خون سیاه وشان
گویند و انزروت و قلقطار و کلنا دو قاقیا و صبر و کندر و کثیرا از هر یکی جزوی و صمغ
عرب دو جزو و جمله را نیکو بکوبند و تخم مرغ بیضه بیض بهم کنند و از ابریشم
خرگوش یا خانه عنکبوت یا قز نرم کرده آمیخته بر جراحت و گرداگرد ان بنهند و محکم بند نکنا
و اگر کار هیچ عضو نباشد استراحتی باید مقتله دست محکم بر سر ان بنهند و ببندند بکشا
و بان بعد مقتله همچنان ببندند و بعد روغن دار و بر بر بنهند و اگر خون هنوز
ساکن نشده باشد باز دو تاقی بنهند و ببندند و هر چند روز ملاحظه میکند
با حتیاط تمام تا جراحت بسته و محکم کرده و اگر بر بالا معجزه و سر رگ خیزی تنگل بشف
جز ان و زیر یا سر ساخته بنهند و بند بر بالای ان بنهند نیکو بود چه بطریقی مرود
سر شریان را از خون آمدن منع کند و جالینوس چنین کند و بهتر از ین دارو داشته
بیاض دوتی بکند هشا وحی و غول نرم کنند و سپید خایه مرغ سرشته بهم آمیخت
منهند و در بر ایه قانطیج مفصود رعایت باید کردن تا نرم شود و با عند ال بهتر باشد
و چون با این تدابیر همچنان خون بازآید باز شود از دست دیگر با سلیق یا اکحل باید زدن اگر
دیگر قوت وفا کند و ما نوع دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نشود جز ان تدبیر نبود که شریان را برند و داغ

کند و علامت انکه جراحت بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون بانتظام باشد همچو حرکت نبض
و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون عرقی و اکر کوش بجراحت نزدیک دارند اواز حرکت خون
بتوان شنود چنانچه کوییا بر میجوشد و چون نبض ضعیف شدن کیرد و بسیار بود که بسته شدن
خون این جراحت بسبب بسته شدن سر شریان نباشد بلکه بر بسته شدن کوشت بود بر سر شریان
و این هنکام از ان کوشت بر سر رک پدید آید نرم و مانند جنبیدنی چون بر یزرکی و اکر کوش
بدان نزدیک دارند احساس حرکت خون در میان ان نتوان کردن و اطبا انرا تهیّج الدم کویند
از بهر انکه پر از خون شریانی بود و هر کاه دواهای قابض بر و نهند و مداومت کنند محکم شود
چنانچه اواز خون از ان نشنوند جالینوس کوید شخصی دیدم که بر صد و مدت بخادی بر آمد
مبتلی انرا محکم ساخت چنانچه اواز حرکت خون از ان بر طرف شد و تفصیل منافع او برده
و شراین و طریق بهدن و داغ کردن رکها و شریانها و درست کردن جراحتها جمله مجمل خود مذکور
خواهد شد انشا الله تعالی و در مبحث جراحتها نیز بعضی از علاج جستن خون مذکور خواهد
شد **و اما وقت حجامت** باید که در نقصان ماه کند و اولی تر انکه حجامت تا اخلاط که با خون در بن ماه
بجلد میل کرده و هنوز تمام با خون بدر رفته باز نکشته بیشتر بر اید و در چنین جایکاه الحی بود مکر
انکه ضرورتی بخلاف این اوقات کند که ان هنکام حجامت بکند و باید که از بیست سالکی حجامت نکند
کند سبب نیامدن ... مجلد و المغالیه هیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم بر ایشان پدید آید
و در بدن بمانند و کودکان تا ممکن بود حجامت نکنند و بعد از حمام تا ساعتی تمام حجامت نکنند
زیرا که در حجامت خون رقیق می باید و که با بعض خون رقیق تر میلیانید مکر و فقی که ترتیق مطلوب
بود و بیار می بکمد و یا معده ضعیف باشد و جکر هم حجامت نکند که مضرت حجامت بدین اعضا
زودتر و بیشتر رسد و اما بسیار که خواهد حجامت و سر کرفتن حجامت نکند تا خون لطیف ترانکند
بخرج نشود و ماده خام منعقد بماند و جمع ختانه زیر کردد و مضرت رساند مکر و قتی که ضرورت باشد
و اما انجا که محل الماس سرخ شده باشد و ان محل خونی نباشد که ماده از ان بر اند تا سر کند باید که
کرسنگی و باشربت عضو و امثال انها ماده ان با انجام حجامت باید کشید بشرطی که بدانند که ان ماده بحجامت
بالا میشود و تخفیف ان بر طبیب حاذق مشکل است باید که حجامت در موضعی کنند قریب از عضو یا تعضو

بان عضو تر حجامت ان میشود نکند چنانچه بعضی اطبا از پس سر در فوق حافظه کو بر بعضی غلبه قوی
در عصب و مهرهای پشت از برای بر بعضی در فوق و بر مابین دو کتف که از ان طرف کویند تجربه کرده در رقبه
کرده و باه و اشباه انها و همچنین بر عضوی که شراین باشد و پوست نزدیک بود حجامت نکند
که بیم آنست مبادا که کوشت بود و سبب درست شدن شریان در قلع جوانی عضو واقع شود و باید که
حجامت در مقامی کنند که هوای ان بکرمی مایل بود و حمام نا تر و سطح ان نیکو بود و باقی عادات
حجامت دار کل و شرب و وقت قریب بفصد باید که بهت و منافعه عضو حجامت مشتاق
بتفریب معلوم کرده انشا الله تعالی **و اما ادراک حجامت آنکه اندام را معوزه و دوی کویند باید که**
اول حجامت کرده نخست از انکو ساز بکار نهند تا انچه تشکیل ما باشد دق کند انکاه انکه خون
با کوسه لحاف با اشباه ان در طرف بیشا و بر نهند تا اندکی از آن بمکوند پس بر ان نهند و بازک
کنند و بر عضو یکی خواهند بر انکند ان موضع را تخت بمالند تا سرخ شود انکاه دو حجه
مزرکت را بر نهند و اکر دیر میکوان موضع را بخون یا بکل سرشوی یا بمطبوخ آلوده کنند و اکر افتاده
در رمان نوره کنند و از طرف خرشش بر عضو که از نهند بفرمان برد و هر کاه که خواهند باز افتد
تدریجا یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم یا اسفنج سوخته برچوه باشد و بر بزرکی کوهن و گل
مزنیت او و چون باز افتد اکر ملیه بعد ان موضع را بحجه و امثال ان بمزنند و اکر زلولی تبا که
بمالند و نفشارند و باب کرم نشویند تا مزید او بالا شود و اثر ان زایل کردد و اکر خونی دیر
باز ایستد مانند حجه یا کرده سفال نو یا شبه با فی حدید بر جراحت ان کنند و منفعت او در
عضو معلول انکاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن بمسهل یا فصد استعمال کنند و مضر
دو وجه ان بود که در ابتدا خون بر باشد و انچه در ابتدا باشد که صفت دم دران می باشد و بعد
آب زرد سبزی شده بود که انرا اطبا خره کویند هم نیکو بود و باید که دو حجه چون دنبال موش باید
بود و شیشه کوچک و شکلش سرخ باشد و پشت ریزه کرایند و انچه از آن حاجه کیرند و دنباله او کل
کلی بود یا شاه یا برنج و خطهای او جوی بجه باشد و مانند بو ملابین بود بسیار باشد و بعضی از حکمای
هند این صنف از زلو را زهرناک یاشته اند و کویند از زدن ان عضو را ماسها و ورمها
بدو سبب رسیدن حرمت خون آمدن ان اهل دشال از او کنند و شایدا است که شخصی را مانند آب بالا کند

[right page]

ولون او معلوم کرده و بدانند که از کدام صنف است و اما تدبیر داء الفیل یعنی آنکه سر و ساق گوشت باید که مزمن

روماله نرم در گرمی کنند و مختقن از تاب دهند و سر فرو آورند تا خون بجوشد سیل کنند

بعده سرهای گوشت را خوب بمالند و هوای موضع را بغذه گرم کرده اند انگاه بجنب سر گوش نیک

سرخ و دمیده شده باشد و تیز بپاشند هر دو بر گوشت او هر گو سخی چهار زخم یا پنج زخم یا شش

زخم زنند عمقدار مطلوب و در اطراف و جهت مختلف باید زدن و از هر دو یکبار خون نشسته

اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم توان بلا فترت کلی و در بعضی حالات کما قوی انجا نمود

و با صلاح تنقیه بلغ شی بود بلکه بجمله هم توان انجامید و باید که در آن حین پوست گوش

را با نکت کرته از غفر جف گوش در دو واشته بپیچند تا سر تیغ بعض فی فرو نشسته کمی زخم

ان بدو باید که زخمها را بسیار در از نهد بکبر و بسیار فرو دیگر نزنند و فاصله

عمقدار طول کندی نیکو بود و اجتیاب را از ضعف بالا بین نگذارند و چون خون از مقدار

کفاف زیاده اید و مال را دور کنند و راست بنشینند و پنبه پاره بر زخمها بگیرند اگر

با نما بتر باز و خون آید بآب سرد ری بشویند و گرم و سر را خنک سازند و بازو هارا

بشمه به بندند و اگر انجه غلیظ نمی آید و می بندد و از هر عقده نیز هر زخمها را التحیق نمایند

و بعد از انبار دن رفاده از پنبه ساخته بر سرهای گوشت بچسبانند و نگذارند تا رات

خشک شود و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هرگاه زخمها درست شود خود بیفتد

و انجا که این نوع استفراغ یکبار کافی نباشد تکرار توان بوجه دیگر مقدم باشند و اما تدبیر

نفاس و طمث انچه بکار باید در باب امراض النسا مبین کرده ان شاء الله تعالی و اما در فصل

یعنی خون از پنجه اندن باید که انکه را در پیش جایی نباشد و کثیر الرعاف نباشد و دماغ بر ابدا

نیز ضعیف نبوده باشد و سفید پوست و فربه و کم گوشت نباشد و در مسائل در علوق و جراحت

و امثال آن نباشد در رعاف هوا و مایل بسا شتن خون با عالی محجان باید که بعد شرط اذن کفه شد بعد

از ان علق کاه دابلم کوبند و در انگشتها محو باشد و در سر آن چهار شاخ می باشد از آن بگیرند

... شاخ را بغنا در بار کوانند و بید شعب انها از نصف گرفته نصفا قطعه بلیغ فرستند

تا محل مصاغ و بعد از ان مشغول شوند نوبت محکم بر شیشه نشسته ... وقت

در ادرار نفاس و طمث

علق

۷۷

علق حشن ان موضع را برنجانند و خون روان شود و چون خون بمقدار مطلوب آید و مالیده را بکشایند و باب

سرد استنشاق کنند و دقیق و نوشیدنی سرد و تکرار احتیاط سازند و اگر باز نمی ایستد علاج غلبه

رعاف کنند و در بهار المرض و یک این علاج در ثقل و گرانی سر و چشم و نافع است حتی که گوش کان

بر اینچنین این عمل کنند و مضرتی نباشد و عجب است که اطبا بلبغنا بما نکه مانند با وجود که امتلا در

رعاف با نواع فرموده اند والله اعلم اما در استعمال مسهل و ملینات باید که چون مسهل خواهند

تخت خلطی که استفراغ ان مطلوب بود و اگر فرصت باشد ... و نضج آماده سازند

و معده و جگر و احشا را قوت دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویه مناسبه و انجا

که فرصت نضج نباشد اولی آن بود که بملینات استفراغ کنند زیرا که مسهل تحدث ماده را از اعماق

حبس میکند و اخلاط غلیظ غیر نضیج بان کوشش کند و طبع را متغیر سازند و حطله و ملینات

را چون این قوت نیست انچه در عروق واسعه و امعا و معده و حوالی انها باید اخراج کند

و حکمای هند مسئله نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی سریع الحرکه دارند

که انچه قابل است فی الحال اخراج میکنند و انچه عاصی است بخاصیت نضج ان مینمایند که بعد

دیگر با استعمال همان مسهل نقا حاصل میشود و بعضی ایشان از ادخال و امثال منع میکنند

و از انچه بارد و اصلاحی دارد بالخاصیه و دیگر وقت مسهل میدهند و استعمال در دو فتح

میکنند و بهترین مسهل که بکار داشته ان بود که مقدار اندک بود و بخاصیت قوی و کیفیات

متوسط و بر اندن خلط مطلوب الاستفراغ مخصوص و مع ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا

نیز نماید و در باب تراکیب شرح بعضی کرده باید ان شاء الله و مسهل که منزله الاستفراغ

بود جهت استعمال باید خلط استعمال نباید کرد که استفراغ غیر مطلوب مضرتها رساند و باید که

مسهل از کودکان دور دارند زیرا که قوه مسهلات ایشان را از نیکی شود و بازدارند و چنین سائر

استفراغات قوی و همچنین از پیران جهت ضعف قوتها ایشان و از حوامل الا تم جهت علم وقع سقط

و کشادن خون از درون و از اهل تعب جهت قلت فضله و حدوث ... اصحاب سقوه

قبل از تنقیه جهت حدوث غشی و همچنین امعا و ناسور و قرحه کشاد و سستی و از التقابح

قبل از تسکین جهت شغول طبع و از ذکر مصران واسع العروق جهت سهولت تحصیل مرکز ملی وضعیف القلب

در استعمال مسهل و ملین

جهت وقوع غشا و از ضعف المعده جهت عدم قبول دوا و وقوع غشی و ضعف و بیم خفقان و نحیف
الاحشا جهت سوء هضم و از لاغر باز الهزال اهل یبس جهت ازدیاد یبس و بیم دق و از انحطاط الرغبی
مفرطه نفسانی جهت مشغولی طبیعت و ضعف قلب و بیم مدد رسیدن یبس و از مردم فربه سخت
گوشت و تنگ مجاری جهت عسر انجذاب الطبع و بیم سده حادث و از کسی که حرارت برو مستولی باشد جهت
ازدیاد حرارت و بیم ضعف کلی و از کسی که بجای حرف سین مهمله ثاء مثلثه فوقانی گوید
و او را الثغ گویند زیرا که او را دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ
او بعلت محیا باز آید و تهییج الطبع و قابل اسهال مزمن فلهذا اخبرانند دشوار بود و باید
که هوای مقام مستفرغ را باعتدال دارند و هر فصل که باشد زیرا که در هوای اخلاط
منزعج بود و بدشواری اجابت کند و هر که را غلبه و ضعف آورد و حکمای یونان قبح ایشان
هیچ استفراغی قوی در مدت چهل روز که بیت روز قبل از طلوع شعرای یمانی و بیت
روز بعد از آن جایز نداشته اند و من حکیم هندی با دیلم که کمترین را مرضی بود چنانچه
هیچ گرمی در مهله خود میدانست و او را اثقل و تمدد بود و غذا اینکه هضم نیکو و کرد بنا نش
باریک و تن ضعیف گشته بود از اول اسد تا بیست و ششم در هوای گرم و خشک پنج چهارده
مسهل بوی داد و هر یکی را روز در میان یک مسهل و هر روز بیشتر ما بین سی و پنج و چهل
عمل میشد و چند کرت در هر مسهلی تهوع شد و هیچ ضعف مفرط و غشی بدان شخص روی
یافت و حسن استفراغ بسهولت بود و آن مرض کم شد و گره چند روز بر رفت و باز آمد
دیگر حکیم دعوی میکرد که مرا دارو کم داده و زر بسیار ستانده با من گرم و بیم دکو سفته دیگر
بیاورد و مسهل دیگر بخورد و حکیما و از هوای ییلاق نرسند و بعد چهل روز از آن آمده به
دقوی و سرخ و سفید و با قوت شده و غذای لخمی برنج و روغن گاو ری محمود و شوربای
جمع بی قانون در اثنای مسهلات و بعد از آنکه جگر بان خورند و باید که در یک روز دو
مسهل نخورند که خطر عظیم بود چه اگر انقلاب کرده ضعف عظیم آرد و ممکن که غشی آرد و هلاک
کند و اگر اول عمل نکرده خناق و حکه و سدها و امراضهای بد افتد و ممکن که هلاک کند
و دو روز از پی یکدیگر نخورند که هم قریب بدین خطر بود و ملین قوی نیز همین حکم دارد اما

ملینات

ملینات ضعیف را چون آلو و آب آلو و امثال آن غذا سازند و اولی آن بود که مقدار ملینی از آن هم در یک روز
مکرر نشود و حکایت کرده اند از نوادر رستان را دستور شوان ساخت و الله هو یدابی مسهل نخورند
زیرا که چون دل و قوی ضعیف گشته اند مسهل سبب ازدیاد ضعف و بیم هلاک باشد
و کسی را که قوت مزاج بر قوت دوا غالب می آید و کمتر ان میکند هیچ وجه استفراغ بمسهل نکند
خواه که قوت طبع او اصلی باشد و خواه کسبی بود که بمداومت دوای قوی و یا باعتیاد بخوردن
و هضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که حنظل و غیر حنظل خوردن عادت کرده اند
و باید کسی را که بفصد و مسهل هر دو احتیاج باشد فصد را مقدم دارند چه تقدیم مسهل
بیم غلیان دم و حرارت بود و بفصد از هر خلطی چیزی دفع میشود اما در بعض اوقات اگر
باستفراغ قبل از فصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود و گفته اند که اگر با خون اخلاط
گرم فاضل بود تقدیم فصد کنند و اگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل کنند
و باید که چون خلط فزونی بینند و قوت ضعیف بود مجال دادن باشد البته دادو قوی
دور دارند و بملینات سبک بدفعات استفراغ کنند و در اثنای آنها تقویت مزاج
بغذاها و شربتهای مناسب میکنند و اگر قوت قوی بود با آنکه قوی در خور اند لیکن بدفعات
بعیده تا تنقیه نیکو شود و اگر قوت قوی و خلط اندک بود تسهیلات و تحلیلات زایل
نمیشود بدوای قوی بیک دفعه تنقیه مناسب بود بشرطیکه دوا وی خوا کما هی فی الجمله
وا دو نخورده باشد و الا کسیکه هیچ دارو عادت نداشته و مزاج او لطافت نداشته باشد دارو
قوی ببدو نشاید داد و آنجا که قوت ضعیف و خلط اندک بود جز بملینات سبک و تدابیر لطیف
و دفع رخصت نباشد و باید که در ترکیب مسهلات مراعات تقویت دل و فم معده و جگر
کنند و با ادخال مفتحات در مقویات و آنچه بغایت قوی بود و از و بیم مضرتی بان اعضا و غیره
باشد مصلحات با آن ضم کرده لحوق قوت از ان بکنند و استعمال مسهل در وقتی باید که طعام هضم
شده باشد و عطش و اشتهای طعام دیگر پدید آمده نیامده باشد تا قوت معده شکسته نشود
و طبع بکاهلی نیز بود و او را مشغول کرده و مردم ضعیف ترکیب و ضعیف معده و گرم مزاج را
چون بمسهل احتیاج افتد بیک ساعت قبل از مسهل غذای لطیف چنانکه مسکن صفرا باشد خورده بود

چون کشکاب یا آب انار و امثال آن تا قوت اسهال داشته باشد و باید که قبل از مسهل بچند روز
و هم چنان بعد از مسهل طعام کم نمک خورند و چون مسهل خورده باشد پایها و معده
و دشتگاه را گرم دارند در خنکی هوا و تا مسهل و ملین از کار باز نایستد هیچ طعام و شراب
نخورند که با وجود تشنگی شدت فعل دوا مضر و مهیج باشد مگر آنجا که معده گرم باشد و تحمل
نیاورد آن هنگام غذای لطیف مسکن عطش از مزورهای مناسب یا دوغ و یا شیره تخم خیار اندکی
جایز بود و لیکن قبل از اثر دارو هیچ نباید خوردن مگر وقتیکه مایوس شوند از عمل و تشنجی
پدید آید و اشتها بود دوا و اثر عمل کم ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر مطلوب بود خصوصا اندک
و بر ملین صبر بر غذا اولی بود تا تمام عمل و آب سرد آنکه خوردن در اثنای عمل کاه بود که قوت
دارو را تقویت کند چنانچه سبد ظهور ما اثر شربت کل مگر چون اندک بجرعه آب سرد کنند
هر نوبت بر محلی اعانت کند و گاه بود که مفرط کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد
با احتیاط باید خوردن و بجرعه آب گرم مسهل را یاری دهد و شربتی تمام قوت دارو را بکند
و خواب قبل از فعل اثر نکند و ملین را نکاه دارد و حرکت اندک بعد خوردن مسهل
با عمل مسهل را مدد و یاری دهد و حرکت بسبب مضر بود قبل از خوردن و بعد از
تمامی عمل و چون اثر سکون بود دگر تقوی استفراغ را ناقص سازد برداشت و ضعیف مدد کند
و باید که چون از عمل دارو فارغ شوند هیچ فعل که دران تعب و یا استفراغی بکند چند آنکه
طبع بقوت اصلی باز آید مگر آنکه دارو کار را تمام نکرده باشد که آن هنگام بعد از دو روز مسهل
اگر قوی باشد سه چهار روز پیوسته اندر گرمابه باید رفتن تا عرق باقی فضلات دفع شود
و اگر در گرمابه لذت نیابد و تا سه پیاپی آید علامت نقا بود و از آن حذر کند و باید که بعد
از حصول تنقیه هیچ غذائی و شرابی که دران حدت و حرافتی بود و یا طبع سخت غالب شده باشد
از شیرینی و ترشی و شوری و تلخی نخورند و آنچه سخت سرد و گرم باشد هم نخورند و نجاست
و طبیعت هم کیفیتی غالب بخشد هم نخورند و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند
و در آب سرد هم فی الجمله چند آنکه مزاج قوی که بوده باشد دوره صحت باز آید و اگر بعقوبتی مسکن
چون نبات انفا و امثال آن معتاد بوده باشد و دیگر آنکه از استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل

اگر مانع اسهال که اسر قوی مسهل بود ترک آن چند روز واجب باشد و اگر تنقیه در مرض حاد و غیره
واقع شده باشد بعد العمل از اغذیه و اشربه که مناسب علاج مرض باشد بکار دارند و هم چنین از
اغذیه و ادویه غیر معتاد و معتاد خواه کیفیتی و طبعی غالب داشته باشد و خواه نداشته باشد و بیان
حیله بمحل خود کرده باید انشاء الله تعالی و هنگام باز داشتن اسهال آن بود که مقدار مسهل که مقرر
دارو است حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که موقت نقا و افراط اسهال بدید آید پیدا شده
باشد و بسیار بود که دوای ارضویه که فعل خود تمام کند باز ایستد و حاجت بمسکن نباشد
و اگر دوا فعل مقرر خود کرده باشد و هنوز عمل کند و خواب و تشنگی پیدا شده باشد نباید
ترسید و منع اسهال نباید کرد که آن تنقیت بود از طبیعت مگر وقتیکه استیلاء ضعف
فهم شود که آنگاه مبادرت بمراعات قوت واجب بود و نزد و جی اسهال باز نباید داشتن
و هم چنین چون مسهل استفراغ خلط مطلوب تمام کرد و با استفراغ غیر مطلوب پرداخت
و بسیار بود که خلط مطلوب بنضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند و خلط
دیگر نضج را استاند و بر آورد حکایت در هرات بودیم سلطان حسین میرزا که حاکم آنجا بود
نقرسی بود و هر چند گاه در دان رنجه داشتی و میخواست که نضج کنند و مسهلی علاج بود
و مجال سکون و نضج ماده نداشت و یک کوچ کرد بر خیابان خواجه عبد الله انصاری و حضرت
را طلب فرمود و گفت مرا مسهل البته دهید حضرت او را باید حب مسهل دادند که آنچه اول
و هر چه واند اسهلی ترکیب یافته بود و عمل ده باره عمل مقرر می بود بعد هفت مجلس
خون آمدن گرفت و هر گرفت بدین طشت آمدی حضرت مضطر شدند چه حکیمی هست بود او را طلب
کردند و باتفاق بخوردن خیال حدید و اوده دوغ کاوی سرد کرده و بلادجو بکرم و نرم بروغن
گاو پخته و تجربه کردن دست و پای و شکم اصلاح کردند و تدارک رنجهای مسهلات
و ملینات چنان باید کردن که چون مسهل خورند و عمل نکند و مغص و نفخ با درد و سر بار پیش گرفتن
و تا سه روز پایهم کنند تا معده و سستی پدید آید شاخ تیز و با غیفه شکم فرو آید و تامیل
دارو با سانی شود و عمل کند و دو مثقال مصطکی سوده در آب گرم خوردن قوت معده کند
کند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیار بود که حبی که قابض چون نانخواه بی سبب بخورند قوت معده

تریته هندو ستش کشتن باز دارد و دارو و اطعمه معده مایل سازد و بعمل آورد جالینوس گوید
که شخصی را سقمونیا دادند تا شانزده ساعت استفراغ نکرد پس بدانستم که معده خویش دریافت که گویا
بهم در می کشند و ضعیف شده دیگر روز را شد درم قوم تا میوه قابض بزید اندر حال از وحشت
زایل شد و استفراغ بنیاد کرد و سبب آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط نا بدانجا می کشید
و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را بقعر فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نیاید
و ممدد پیدا شود و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت نکند و غثیان شود و خیزد
بر نیاید و یا دل اعضا کرخی پدید آید انگاه فصد باید کرد و اگر این اعراض پیدا نباشد
چون دارو دیر بود و حرکت نکند تنقیه نیفتد لازم بود و اگرچه بعد دو سه روز
باشد زیرا که بیم آن باشد که اخلاط حرکت کرده باشد و بر عضوی ریزند و سبب رنجی
بد دیرپا باشند و یا باعضای رئیسه مضرت رسانند و در غیر مسهل قوی تعدیل
مزاج کافی بود و احتیاج تحریک و فصد نباشد مگر آنکه موجب تخمه شود که آن هنگام فصد
لازم بود و اگر دارو از معده بدین تدابیر فرو نشود و میل بالا کند که قی معده را پاک
باید کرد و آنگه پس حلاب و آب سرد خوردن و اگر ملین بود آنچه مناسب باشد بکار دارند
از مقویات و معدلات و بسیار باشد که چون دارو دیر بر عمل آید بخصیص چون ماء الاصل
گرم خورند تا بخار بدماغ بر آید و اگر بما مانند باشد بهمان نوع اعانت مفید آید
و علامت که شاق دارو از معده آنست که معده هیچ گرانی نکند و تاسه و دل انقی
نباشد و اروغ بوی دارو ندهد و اگر قی و اسهال هر دو افتد هیچ کدام را منع نباید کرد
و طبع را بحال خود بگذاشتن تا پاک می سازد مگر آنکه از افراط بکلی بیم باشد و اگر بعد اسهال
تام فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد بدهند و اطراف را ببندند
و عطسه آورند و اگر سوزش پدید آید لعاب اسبغول با لعاب [illegible] یا روغن گل یا روغن بادام
یا روغن کدو بهم بزنند و هر ساعت میخورند و اگر خوف آمدن گیرد باید اطراف و مجوز [illegible]
قدری هر [illegible] گل و [illegible] بار [illegible] غلبه آب آبی ترش یا سیب و هم چنین بخورانند
حب دار و پلاو چرب و اما آنها که تخم [illegible] باشد و جرع عصیر [illegible] پدید داشتن

دست

٨

دست و پای و شکم و هم چنین بخور [illegible] دنبه روغن گاو [illegible] کرده هر جا مناسب [illegible] کنند
و با جمله بروغن گاو و مسکه و لبنیات در باز داشتن مضرت سهلات دارو و منع عمل عظیم نافعند
هم بخوردن و هم بمالیدن بر شکم و دست و پای و در روغن سوزش و تاسه صعب و تنگی که
از مسهل افتد این روغنها و لعابها مدد کند و کشکاب بروغن چرب کرده و برنج عربی بروغن
چرب کرده و آب سیب و آب انار و زرد شک و سماق و شوربای مرغ فربه و مرغ آبه
و نشاسته را باید اندر انداز و از گمان [illegible] و مانند آن اسبغول و طین ارمنی و برنج
عربی بروغن بادام یا بادام یا کاه چرب کند و با شراب ابی یا سیب یا موی تنه بدهند
و آب سرد هم مفید بود و اگر اسهال باز نمی ایستد و تدابیر مذکور زیاده موثر نباشد
دستهای او را از بن بغل و پایها را از بن ران ببندد و [illegible] باید [illegible] و فرو آوردن
تا سر دست و قدم و محکم کردن و تریاق فاروق و یا فلونیا و یا طریاق اربعه جدید [illegible]
و ضمادی قابض که در اسهالها بکار میدارند بر معده نهادن نافع آید و جبله [illegible] بر پای
کرده سه درهم سنگ و در روغن گل [illegible] چند انکه سطر [illegible] و دادن عنبر [illegible] نافع
آید و [illegible] هر آنچه در تب گفته شد مناسب آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد
عظیم مفید بود و تعریق و آب گرم بافراط خوردن و بو کردن عطرهای خنک و [illegible]
هم نیکو آید و اگر بدو [illegible] ماسک مثل افیون [illegible] باشد الا انکه [illegible] بکار دارند
و چون [illegible] های قوی از [illegible] خالی نباشد اما با مسهلات قوی از تریاقات و [illegible]
[illegible] باید کردن و افراط [illegible] و گرم [illegible] چرب [illegible] تدبیر [illegible]
بیان اکثر معضلات [illegible] جالینوس که دیده [illegible] سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و بعد
و بعد [illegible] سوزش و دردی اندر روده های او پدید آمد و [illegible] قتل
بسیار [illegible] چون در حال [illegible] نظر کردم و تفحص [illegible] مردی بود [illegible]
و هر نوع داروهای مسهل خورده بود و روده های او ضعیف شده و چون سقمونیا
خورده بود [illegible] ان از حدت ان خراشیده بود و فضلها که اندر تن او بود چون
[illegible] ضعیف [illegible] بودند [illegible] بودند و هر گاه [illegible]

جمع شده رودها را بر مجانب ندهی و دفع شده بفرمودم تا غذاهای اختصاص [illegible] و فادات
ساختند مخفی کرده شد پس از آن سماق فرمودم تا رودها را قوی کند و نان اندر شراب ریباس
هم فرمودم خوردن و از میوه‌ها زرد و آبی میدادم مانند معدل انار که از آن رنج خلاص یافت
و کسیکه از طعم دوا کراهیت بسیار داشته باشد بدانچه مناسب بود از فواکه و شربتها
طعم دوا را پنهان سازند و تجدید ذایقه بجانب طرخون و یا و ترنج ناب ترکت کنند و بکرفتن
و نخ بره و هم نیکو اید و بعد از آن آبی و کل سر شوف باسرکه پیاز و امثال آن اندکی
مزید [illegible] باز دارد و اگر از جوع [illegible] باشد چیزی [illegible] تا بوی [illegible] و اگر
و دبو [illegible] چیزی [illegible] بود و با نفطران و سرکه پیاز [illegible] هم نیکو بود
و اگر از غشیان [illegible] ایمن نباشد بازوها را سخت باید بستن تا مواد [illegible] متوجه
نشود و عصب [illegible] باید [illegible] کند و ظاهر آنست که طبع بواسطه [illegible] متوجه
میشود و از دستهای [illegible] و غافل میکرد و چند آنکه از فم معده [illegible] بکند و بعد [illegible]
بند بباید کشادن تا مانع عمل نشود و جمله مسهلات و ملینات [illegible] ترکیب
بتفریبه معالجات مبین کرده انشاالله تعالی [illegible] و هر چه
و در بحث معالجات مبین کرده و استفراغ آن [illegible] مواضع نزدیک بدان نباشد و از
تن و از دماغ [illegible] آید و اگرچه از ادویه قوی سازد و لیکن [illegible] دماغ
باز دارد و [illegible] اسافل سازد و عظم و صغر [illegible] هر کسی باید [illegible]
[illegible] از صباح [illegible] واقع شود [illegible] حر و برد هوا اعتدال
مرعی [illegible] سرد و گرم [illegible] مایل بخشکی و در [illegible] مایل بتری سازند و تفریح [illegible]
خانه [illegible] از حرارت [illegible] که [illegible] حقنه [illegible] استراحتی باشد و تا سه
و ضعف نشود و اسافل را پوشیده دارند تا سرما مانع عمل نکند و در [illegible] موضع
گرم [illegible] و بعد از انجام [illegible] مطلقا احتقان نکنند و همچنین [illegible]
و کودک [illegible] ضعف و در عطش و جوع [illegible] نیز نکنند [illegible] خلی
عجله [illegible] منجذب کرده [illegible] و ضعف [illegible] و اگر قبل از آن

که مقوی

که مقوی نرم معده باشد بخورند تا فواید از بر امعا [illegible] باز دارد و اولی بود و اگر فصل باید کرد چون
ریختن بامعا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا [illegible] بسیار [illegible] نشود و در حقنه
چیزهای بسیار [illegible] داخل نباید ساختن که بسیار بود که از آن ضعف کبد و [illegible]
بباید و مقدار آن چون افیون و آب کشنیز تر و اشباه آن نیز داخل نشاید کرد [illegible] سستی
و حادثه عظیم آورد و سبب هلاک بود مگر بضرورت عظیم و صبر را از حقنه و از شیاف نیز
دور باید داشتن که بالخاصیه مقعده را مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار نباشد که [illegible]
سستی [illegible] بیاید و باشد که [illegible] انجامد و کم [illegible] نباشد که [illegible] ترسد [illegible]
گرم نباشد که [illegible] باشد که [illegible] انجامد و [illegible] نباشد که باید [illegible]
ضعف [illegible] و بسیار [illegible] باشد که
رقیق نباشد که [illegible] آلوده کند و مضرت رساند و مقدار معتدل از وی پنجاه مثقال بود و باید
که این مقدار از حقنه را بیکبار در زیر ند لیکن [illegible] باید فشردن [illegible] و بعد [illegible] محکم
در [illegible] که [illegible] حقنه [illegible] باز کرده و با نفع مطلوب [illegible] حاصل آید و تا کم
[illegible] باید تکرار عمل کند [illegible] و جهت اصلاح [illegible]
[illegible] و باید که [illegible] علاج کرده [illegible]
مریض [illegible] و سینه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و اگر جهت علاج [illegible]
سینه [illegible] حقنه باشد و اگر جهت تنقیه دماغ [illegible] میکند
[illegible] عمل کند و در [illegible]
[illegible] استعمال حقنه [illegible] و سایر اغذیه
[illegible] معالجات معلوم کرده انشاالله تعالی [illegible]
چیزی [illegible] استفراغات نامند [illegible]
قریب [illegible] و ملین [illegible] و طبیعت را [illegible]
[illegible] کرده انشاالله [illegible]
[illegible] معالجات [illegible]

انشاء الله تعالی و بالجمله اصلی کلی در تمام استفراغات مراعات قوی مستفرغ و وقت و محل و مزاج و تقدیم
و تاخیر و تعدیل و تقویت بدن و اصلاح دوا و طبع و فن و علم افراط و تفریط و مراعات عادات
مریض و امثال آن و مرض و اجتماع آن باشد والله اعلم بالصواب باب چهارم در تدبیر آنچه بزینت بدن متعلق
تدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد الا بحفظ طبیعت و قوت جوانی چنانچه در
حفظ الصحه بدان معنی اشارات شد از تدابیر اهل هند و یونان و تدابیر هندیان درین باب
اقوی است اما … و بهترین بابها نافعست باتفاق … هلیلجات است و آمله و روغن …
و بلادر و … و سیر و پیاز و شاهتره و بلیله … و دار فلفل و زنجبیل و قرنفل …
مار و خبث الحدید مدبر و جیپال و شحم حنظل و حنا و زاج و روغن قسط و بان و کنجد و خردل …
و … و دارچینی و بادیان و زرنباد و شیطرج سیاه و برسیاوشان و … و جدوار
و حشیشه فادزهر حیوانی و مومیائی انسانی و … و ورق طلا و نقره و لعل و یاقوت و شک
و عنبر و لادن و زردچوبه و بلوط و مورد و ترکیبات و معاجین که ازینها سازند چنانچه در قراباذین
مذکور است اقوی و اولی بود و مداومت بر طبق حکمت نفع کلی حاصل کرده و اغذیه
که درین باب نافع است با نقل نان گندم است و گوشت گوسفند و کبوتر و بیشتر کاوی و برنج
و روغن کاوی و گوسفند و جوز هندی و فندق و چار مغز و دوشاب و خرما و خمر و قند
و عسل و مخ بیض و آنچه مضر است باتفاق آنکه … و بعضی بقول بجمیع آنچه رطوبت
آن غالب بود و یابوسی و رطوبت هردو و هم چنین شود با … و ترشیها و … ترش
و دوغ ترش و لعابها و بالجمله هر غذا و دوائی که قوی و سریع … غالب و یا خشکی غالبه مزاج
پدید آورد بدان نحو و یا سبب احداث … که موجب … ازین طبایع غیر طبیعیه کرده …
لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی یا طبیعت … بود که در آن استحاله …
دخانی که غذای موی کرده منجمد … مزاج … و یا متخیل بلغم جهت ضعف حرارت
… مستعد … سودان … در سن جوانی و بعضی …
بشر از وقت … جهت همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غریزی
بوده و یا حدت یبس مفرط بود و یا طبیعت بواسطه … خارجی یا داخلی چنانچه در عقب …

حاره

حاره و جماع و خوف و غم و امثال آن واقع است و این حال هم چون سفید شدن نباتات بود از تشنگی و ازین
جهت از هر فصل که حادث شد یبس مفرط بود یا برد مفرط یا برد و رطوبت مفرط حذر فرمودن
و هر فصلی که مقوی حرارت و رطوبت اصلی بود و محلل رطوبات فضله بدن امر کرده اند و باکثر
این احوال در باب حفظ الصحه ایما شده و حکمای هند را ادویه قویه درین باب اعتماد
بر … و برگ … و بیخ … و بیخ … و برگ تنبول و آهن و پوست
تخم مرغ و فلفل و قرنفل و سیر خام و دار فلفل و هیل و زنجبیل و جوز بوا و زردچوبه
و زرنباد و … و … و هلیله و بلیله و آمله و … و بلادر و خبث الحدید
و … و فادزهر حیوانی و گوشت مار سیاه و زهره غراب … که آن کاو
سیاه باشد و زهره کاو … و اکثر زهرها و … و جیپال و … و ماهی و …
بری و … و سیاه … و از اغذیه آنچه کم رطوبت و پر حرارت …
بدین ادویه شده باشد بدستور حکمت ایشان و … دوازده سال …
… موی … سفید بود و … چهار انگشت بلند …
رعایت درین مدت سفید تر … مختار گفته است که کسی که
موی … سفید … بود …
بجز یکبار تمام موی … سفید او بریزد و موی سیاه برآورد و مجربست اگرچه با خطر است
تدبیر موی که … بدانکه سبب …
بود چنانکه … واقع است و یا … بود چنانچه … واقع است
آنکه ریش از خصیه آب میکشد بحکم … واقع است
و … بود چنانکه اکثر ترکان … واقع است این مرتبه … علاج نباشد
و اما آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود … ضعف …
از بعض مردم سرد مزاج مشاهده است و یا جهت غلبه رطوبت بود در مزاج … مانع است
بالجمله … ماده موی … چنانچه از بعض کودکان … مشاهده است و یا جهت ضعف
در مزاج خصیه بود و یا جهت تنگی مسام بود و یا سبب سرما و یا خشکی که ماده موی …

در داخل جلد محتبس گردد و تحلیل نپذیرد یا بسته گردد و یا بجهت کثافت مسام بود و بسبب
حرارت مخلخل و یا رطوبتی که ماده موی نزد بدن مانند برفی بود و بعد از آن نیابد که در داخل
جلد مجتمع شود و بعضی اجزای آن ببعضی ملتصق گشته محکم گردد و یا بجهت کمی کثرت خوردن سمین
بود در بدن که مثل انجماد و عفانیت چنانچه در بعضی تافتها این حال مشاهده است
جمله این حالات را علاج ممکن است که هر گاه صاحب اینها مرسم بمدت زین باشد و ان بعد البلوغ
بود و قبل از کهولت و سبب دیگری هم خارج ازین اسباب مذکوره نباشد و تخمیر و تحریک
ازین اسباب مذکوره بعلامات آن از بجه و عرق بیرون و اوضاع بتوان کرد علاج
در جمله اول برفع سبب کوشند بعده اغذیه و اشربه که از ان خون متین متولد
کند مینهند گذار از و بیم که مقوی موی باشد و دو وایستاده هم ما اعدمش خاکستر
دیگران جیلی بروغن زیت و خاکستر شوه بیتی و سوخته شاخ حیوانات بروغن شونیز
و یا روغن زیت یا روغن سوسن و شقایق و پر سیاوشان و لادن قیروطی با انجیر سیاه
و اندر سرشته و دم روغن شونیز حل کرده قوی بود و محل رستن موی طایع نبود و زود را ازدن
موی را تحریک کند و اگر موی ضعیف و کم بود زود زود تر انشاء قوی و بسیار کرداند روغن
ذرده تخم مرغ را مالیده بپوشند در این ابواب بی نظیر با فضی مجرب و هم چنین روغن
سنگ پشت و قنفد و آب کرات تاک انگور همچنین خاکستر تاک بروغن سوسن و یا بروغن
گاو کهنه مالیدن ... در ... دو ... و علبه و ملاذ
سازد و هم چنین شستن بار ... و لعاب خطمی و حیقند با اشباه ان و همچنین بعصاره
لبلاب و عشق پیچان و افیون و شیطرج و سوسن و ... و آب بادان ... بعین
خصیتین بروغن شونیز ... دو نیت و کنجد نافع بود و نیز آب نرم بر منبت موی
مالیدن و بعد از ان بموم و روغن فقط و یا روغن تخم مرغ چرب داشتن در هفته
چند نوبت نیکو بود و سر و روی بخار آب گرم داشتن و در مسلخ حمام بسیار بودن
دو در هفته دو نوبت ... کردن ... تدبیر سرخ کوتاهی موی و کمی
و باریکی آن سبب تمامهان ... بجاد ... بود و ... هوا و مزاج و تدابیر

خشکی

٨٣

خشکی زا بیشتر انشد و اسباب محرک را بدلایل مرقان یافتن علاج انچه در موی کهنه شد
مناسب بود و لیکن انجاست شوی ... انجه اما استعاف معتدل الاولی بود و انفع باشد مقدم
بروغنهای نرم چون روغن بنفشه بادام و پیه مرغابان اید و خاکستر پوست چنار و پوست
درخت انگور محرقه موی و بیال اشیا و بیخ حیوانات دراز موی و روغن سوسن و غیره
از مذکورات آغشته مالیدن باید و همچنین جو مقشر نیم کوب کرده و با املج جوشیده و روغن
کنجد باد روغن که دو بهم ترتیب باشد و روغن بنفشه بران ریخته و چندان بجوشانید
که آب رفته و روغن ماند باشد مالیدن مفید بود و اگر ممکن باشد که چند کرت
تراش کنند بیر یکدیگر اینند و ترتیب کنند اولی بود و بجهت تخلخل مسام جز قوابض
ازین ادهان و ادویه استعمال نباید کردن و بجهت ضیق مسام جز ملطفات و ملینات ازین ادهان
و ادویه بکار نشاید داشتن و شبها مالیدن زهره گاو و یا زهره کرک در شیر املج و یا عصاره
اناد درخت و یا مالیدن بوشانک و یا دم روغن کنجد که در مکی بالادن ... کل خته باشد
و دو روز شستن ملطفات مذکوره بغایت موی را دراز کند و باطراوت و رونق سازد
و چون رحم یا دماغ ... بیکن کمتر ان را باصلاح مزاج رحم نیاختیار
اشد و عظیم نافع باید و غذا و شربت و در حالی مند سبب باید خوردن تدبیر رفع اصلع
این علتیست که موی را از پیش سر بگو بعد با هستگی می پوشد سر سرخ و هموار بود و اف
بود و گاه باشد که اکثر سر از میان گاه چنین شود و سبب غالب افراط خشکی مزاج بود بدر بجهت
بیرا از ابیشتر انشد و در تری مزاج این مرض نباشد الا و فتیکه دماغ بسبب انقف
فرو نشیند و سر از ان سبب نیکو غذا نیابد و این قسم را و انچه از بیش صرف بود
و انچه متمکن شده باشد علاج نباشد و تا سن این بیماری در بعضی فرزندان پیدا
اید و انچه بسبب تخلخل مسام و یا ضیق مسام اشد و هنوز نا شده ظهور اثار ان بود
علاج ان ممکن بود بتعدیل مزاج بدن و عضو و مایل ساختن مواد مفسد الی الدماغ
و باستعمال ملینات و شد اطراف اسفل بند مضیق و یسیر آب مالیدن برکت با بما
و امثال این اضافه و سایر این علاجها که بجهت نبت موی مذکور شد و انچه بجهت حفظ

تدبیر سرخ کوتاهی موی و باریکی

از دوغن و تشقق مذکور خواهد شد جمله در این باب نافع آید و ابقراط گفته که هر گاه مردم اصلع
را دوالی پدید آید موی سر ایشان بر آید و در علت دوالی عکس این نیز گفته پس این حال دال
بود بر آنکه صلع بواسطه میل مادهٔ خبیث بود بجلد سر که اختصاص جلد و منع موی با فساد ماده
او کند و اگر چه اندک اندک و بدیری واقع شود و هر گاه آن ماده را با سافل بدن کرد اند که
مردم اقرع و اصلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان ترست و بدین سبب غذای مویهای ایشان منقطع
نگردد و مردم حبشه و زنان ابلی نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست سر ایشان صلبست و مسام
تنگ و بدین واسطه است که مویهای ایشان دراز نگردد و آنچه باشد محکم بود و از بیخ نرود
بر آید و خصیان نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج **تدبیر دفع داء الثعلب** این علتیست که مردم را
اغلب در محرورین بود و لبث در بعضی افتد چنانچه مقدار درمی یا بیشتر ریخته شود و چون
دو باره در این حال بسیار می افتد بداء او موسوم بود و گاه بود که محل آن از جلد طولانی
بود و در پوستهای آن بر میخیزد چنانچه از مار و بدین مناسبت بداء الحیه موسوم بود
و سبب این هر دو علت مادهٔ تباه بود که تا اندر مسام یا پوست انحلال جمع شده باشد
و غذای موی و غذای نبات از آن فاسد کرده و این ماده از زیادتی هر خلطی از بدن حل آن موضع
نوات عفونت کاهیکه نرم نرم ملک کنند انحلال را و چون خواهند که بدانند که این مرض سریع
البرء است یا نه محل را بخارند و اگر برویا رنگ آن موضع سرخ شود معلوم شد
که سده تام نیست و بند پدید نشده و بصلاح می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع
و اگر سرخ شود دانند که سده تام است و عسر العلاج بود و ممکن که مستند [illegible] قوی و
بصلاح آید و مقصود از این سرخی که گفتیم سرخیست که در آن محل حاصل باشد و اگر
ماده و مشتمیب باشد لون آن موضع سرخ خواهد بود و بدین امتحان مشخص نشود لیکن در تشخیص
حال و موی ملاحظه بمیزان کماینبغی باشد که با وجود قبول دلالت کند داء الثعلب بیشتر باشد
علاج در جمله اولا استفراغ خلط موذی کنند آنگاه اصلاح موضع به تیز آب کار [illegible] نیکو
وتدهین متعاقب آن تا پوست نیکو بر خیزد و غرغره کردن هر روز چند نوبت بخردل
در سرکه سوده و آب شلغم آب کشته و سرکه کنجد که شیاف [illegible] باشد و عسل با انجبیل

جلد سر بصلاح آید و موی بر آید و نیز دوالی بود بر عضو مزاج عضو نیز تمام بدن

دفع داء الثعلب

اخلاط اربعه هر یک که باشد [illegible] تحقیق

[illegible] جاری [illegible] جلد [illegible] داء الثعلب

و سکنجبین

و سکنجبین مسهل و دو شاه توت سیاه و ریحان مناسب بود و اندک بود که بدین بیماری ما [illegible] این
هر دو نافع آید و علاج انکندن مکرر بر موضع ما [illegible] نافع آید و متعاقب آن ادویه [illegible]
انفع آید و از هر غذا دود [illegible] و شربت که مولد سیب [illegible] باشد و اجتناب [illegible] امتلاء و دخول در بین
مرض عظیم و مضر بود و شیر علی الخصوص شیر و ماده چون شیر انجیر و شیرم و ماذریون و امثال اینها بر آن موضع
زدن چند آنکه آبله کند آنگاه از بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید و زهره [illegible]
در اول و خاکستر مار و مرهم [illegible] طلا کردن بمناسبت خاصیه بخشند و سوده و ورق [illegible] نیز در داء
الحیه نافع بود و همچنین [illegible] نیز طلا کردن بعد از آنکه [illegible] روغن مار و عقرب الیدی
عظیم مفید آید و تریاق فاروق کامل و اشباه اینها خوردن مفید آید و هر [illegible] که جهت
در این علت طلا میکنند می باید که نخست محل مرض را [illegible] خشک نیکو بمالند و بخارانند
آنگاه طلا کنند و گویند طلا کردن مغز سوخته شقشقاله و مغز سوخته [illegible] زیتون و زنجبیل
و بیه خرس و مغز سوخته [illegible] و کوکرد و زرنیخ و خردل و کاهات عاشقان [illegible]
و یا ترکیب کرده و بشیر [illegible] خلط کرده و در سرکه نیز سرشته نیز نافع آید و اینها جمله
کند انفع **دفع حبه [illegible]** آنجا که سبب [illegible] و مسام بود و یا [illegible] پوست که محل آنست
[illegible] قبول نکند و آنجا که سبب [illegible] خشکی مزاج بود **علاج** آنست که تعدیل مزاج کنند
بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل باعتدال و بخار انکیز چون [illegible] سر و [illegible]
و روغنها [illegible] که [illegible] پوشیده [illegible] باشد
و بدان میشویند و اگر اول [illegible] بنیم کرم [illegible] بچکانند و باب کرم بشویند [illegible]
بکار دارند انفع بود **تدبیر دفع سبوسه** سبب آن رطوبت مزاج بود و هوا **علاج** آنست که تعدیل
مزاج کنند بچیزهای خشک [illegible] آنگاه [illegible] از موی [illegible] و هلیلج [illegible] مانند پوشند
و حین [illegible] و [illegible] و از هوای [illegible]
و اشباه اینها باب در [illegible] سرشته هم عظیم نافع آید و روغن [illegible] و عصیر [illegible] هم [illegible] مفید باشد
تدبیر دفع تشقق و شکنج موی سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود **علاج** این اول دفع سبب بود
آنگاه مداومت [illegible] ملینات و ملطفات و شستن با آبهای معتدل نرم و شستن و [illegible] و تدهین که

دفع حبه [illegible]

دفع سبوسه

دفع تشقق و شکنج موی

منع سفید شدن موی

دفع موی

روغن بنفشه و خطمی و شبه اینها و از غذاها و دواها و شربتهای خشکی فزا دوری تدبیر منع

سفید شدن موی سبب این چون غلظت بخار و خامی بود اغذیه و اشربه که خون را لطیف کند بکار باید

داشتن و پوشیده بودن و مالیدن نافع آید و اگر موی بکند و نوشادر بر محل آن بر کنند [illegible]

موی باز نیاید و تخم موریچه و مرچه سوده [illegible] همین عمل کند تجفیف [illegible] کنند

تدبیر منع موی بگیرند [illegible] آب نارسیده یکجزو و زرنیخ سائیده و یکجزو با آب گرم خمیر کنند

و یکساعت بنهند پس طلا کنند و لحظه نیک بگذارند موی را ببرد از زرنیخ و اگر زرنیخ کمتر

کنند هم شاید چنانچه در حمامها مستعمل است و اگر [illegible] جزوی صبر اندران کنند مصلحی

بود از فساد نوره جلد و مسام را و اگر یکجزو روغن [illegible] اشباه آن و نیم جزو اشخار هم داخل

سازند [illegible] طبخ کنند [illegible] قوی بود و روغن منع سوختن جلد [illegible] بکند

و روغن بجای اشخار و صبر داخل ساختن هم توان و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ را آهک در آب

بجوشانند و در آفتاب نهند تا بنشیند و بپالایند و دیگر باره در آن زرنیخ و آهک

بجوشانند و در آفتاب نهند و مکرر میکنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بدان بپالایند

و در ساعت موی آن ببرد پس [illegible] روغن در آن ریزند و با آتش نرم در آن بجوشانند

تا آب برود و روغن بماند ازین روغن چون طلا کنند موی را بسترد و هیچ نرویاند . و دیگر

و اگر هر نوبت نیم جزو اشخار داخل سازند قوی تر بود [illegible] باشد که از

نوره [illegible] باید که نخست بروغن گل و امثال آن چرب سازند آنگاه نوره مالند و نوره

را نیز بسیار بر تن نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند و هرگاه دیدند

که موی از بیخ جدا شد فی الحال بشویند و اگر نوره را بگلاب بسرشند بهتر باشد جهت

قلت حرارت و مضرت حدت و آنجا که اندک سوختگی ظاهر شود روغن طلا کنند و در آب

گرم ننشینند ساعتی پس بیکبار [illegible] در آب سرد نشینند سبب عدس مقشر

و صندل [illegible] گلاب سوده طلا کنند لعاب خطمی با گل سرشته و سبوس آب مالیدن هم

نافع بود و اگر [illegible] دفع کند [illegible] عصیر [illegible] الا با گل [illegible] گلاب

[illegible] آنگاه بشویند [illegible] گلاب [illegible] هم نیکو بود و همچنین [illegible]

و برگ

منع موی
نافع و طلای [illegible]

و برگ بید و [illegible] و آمیخته تدبیر منع موی چون در آن مضرتی نباشد بواسطه نمو

مداومت کنند و طلا کردن تخم موریچه و نوشادر سوده [illegible] با عصاره [illegible]

[illegible] بگلاب سرشته هم نیکو بود و بعد تکرار آنچه [illegible] ضعیف بود و بعد [illegible] بر طرف

شود و طلا کردن [illegible] و اسفیداج ارزیز [illegible] ضفدع [illegible] خشک کرده و خون او و خون [illegible] کنند

سائیده با خاکستر [illegible] و خون [illegible] و خون خفاش و مغز [illegible] و جگر او و خون

و زهره او [illegible] در لعاب اسبغول سرشته و خاکستر پوست [illegible]

سوخته [illegible] و زهره هدهد [illegible] سوخته [illegible] سرشته [illegible]

[illegible] هر یکی [illegible] با آب تر کرده یا عصاره [illegible] مختلفه چون بیخ [illegible] بدان کنند

رنگ کردن موی سفید

هر نوبت [illegible] تا [illegible] دیگر [illegible] مفید آید تدبیر رنگ کردن موی سفید بهتر آنست

که نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند

و چندانی صبر کنند که سیاه شود آنگاه پاک بشویند و اگر اندک [illegible] حنا [illegible] کنند

[illegible] ملح [illegible] کنند و بهتر آید و اگر اندک [illegible]

[illegible] سوده [illegible] کنند رنگ بهتر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنند بهتر بود و اگر [illegible] آهن را در آب [illegible] بسیار بجوشانند و عصاره [illegible]

اما اندک [illegible] کنند و چندان در آفتاب [illegible]

[illegible] شب [illegible] میکنند و صباح [illegible] خضاب نیکو بود [illegible]

جمع کنند نیکو [illegible] همچنین کنند [illegible]

[illegible] درهم [illegible] سوخته ده درهم [illegible]

[illegible] حفظ کند خضاب نیکو بود [illegible]

[illegible] چون [illegible] خشکی [illegible]

موی [illegible] روغن بنفشه مادام [illegible]

رنگ [illegible]
[illegible] بشره

سیاه شود [illegible] تدبیر منع

[illegible] رنگ بشره [illegible]

شعر بیرون که اجزای جلد باشد و غلبهٔ میل روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت بخار
جلد پس هر چیزی که منع رقت قوام و صفای خون و کذشتن آن بقدر لایق در عروق جلد منع
میل روح بخارج کند و یا متغیر مزاج جلد و تن باشد همه سبب روئیدن رنگ زرد و تن بود
چون بیماری دراز و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات
قوی و توطن در مقام کرم معرق آورد و کرم سیر شدن و بوییدن چیزها که بد رایحه و بسیار خوردن
سرکه و غوره و بسیار استشمام بوی مذیره و مانند آن و خوردن کل و ابستنی و ایستاده در آب ایش
نارها و دخال کردن و درآمدن در هواهای عفن و بخار معادن خبیثه و افراط جوع
و عطش و بی‌خوابی و کم خوابی که این جمله رنگ روی را تیره کند و چون بسیار کشتی و جهاد
و آفتاب و در نهیبنهای شور و بودن غلبه و در سرما و بسیار خوردن چیزهای تند سوخته تلخ
و خشکی هوا و امتلا کردن و بسیار فرو خوردن خشم و در یا ماندن باد سموم و بسیار بوییدن
چیزهای ترش و تلخ و بسیار توطن در کرد و غبار و غسل به آبهای قابض و استقبال
ریاح و بسیار کناشتن چراغ بر تن و دیگر مثل این جمله رنگ بشره را تیره کند علاج
حذر کردن از این مغیرات و ملازمت نمودن بر امثال که روح را خارج تن بجانب خارج
مایل سازد از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه چیزهای ستر از
عجائب و غرائب و ظرفا و استحمام متعاقب و معتدل و سماع اغانی و بحث علم و فکر
در شطرنج و امثال آن و خوردن غذا و میوه و شرابهای که از آن خون رقیق و صافی تولد کند
چون شوربای لذیذ و کم ترشی که از کوشت مرغ فربه و کوشت بره فربه و قلیه
پخته باشند با پیاز و زعفران و یا با اندکی فلفل و دارچینی و یا زنجبیل و کشنیز و نعناع
معجون ثمر و شکر و انکور و خربزه شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین و زرده‌الوی شیرین
کم جوش زردهٔ بیض نیم برشت و نانی سپید که از کندم و مغز بادام تر و جوز تر و پیاز تر و ترب
و کرفس و کدو و خیار و کاهو و شراب سیب و جلاب و بخوردن مفرحات و اطریفلات
و ترنجبین و بلادر و سیر و زنجبیل و پرورده هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و بوییدن
عطرها و ریاحین تازه و بسر بردن در مقامهای خنک خوش و هوای معتدل و بر

روغن

و ترنج و پوست تن بر روی نشانی که از آرد باقلا و لوبیا و ترمس در آب هندوانه پرورده
ساخته باشند و یا شنان کرم سوده و یا آب خربزه پرورده باشند و تیر طلیکه چشم نرساند
نکاه باشد که بیرون شنیدنهای معتدل مرتبت احتیاج افتد دفع خلط مفسد لون و تدبیرات
بعد از آن اشتغال باید بیان طلای نافع آید در جو و آرد باقلا از هر یک جزوی آرد نخود و آرد
عدس مقشر و نشاسته کندم از هر یک نیم جزو تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران
چندانکه رنگ دهد همه را بجمله در آب هندوانه بسرشند و شب طلا کنند و روز بطبیخ
بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس با آب صافی شیر کرم
صفا دهند دیکر بادام شیرین و کثیرا و صمغ و سریشم جلد از هر یک جزو
سریشم را بکدازند بدستور و ادویه را نرم سائیده در نیم پخته و در هاون بانکثیر شند
و بکار دارند چنانکه کفته شد و اکر بجای صمغ عربی زیاده سفیده تخم مرغ سرشته سازند
هم نیکو بود و اکر هر هفته یکنوبه بشوره ابتراب نرم بشویند و لحمه حنا را
سرشته شبها بر روی طلا کنند آفتاب که رنگی را زایل کند و چون روغن زرد رنگ حنا
بسفیداب و روشوییدن و اهتمام پاک شود رنگ صافی بود و اکر بجای کتیرا داخل سازند
افضل بود و اکثر آنها را هم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و انجیر و سوده طلا
و مرداسنگ و سفال آبخوره و مقل و کلل ابیض و کف دریا و تخم حرف و عصا برغست
و تخم خیارین و مصطفی و طبیخ حلبه و اکلیل الملک و اقحوان بوسیده و تخم کدو
و جرم ... جمله مناسب و جلا دهنده بشره اند خواه مفرد خواه مرکب طلا کنند و بلکه
و بدانکه کدورتها موی تجربه رفع نکرد ولیکن بدین تدابیر اندک روز رفع بدید بیاید و همچنین
کل رنگهای مقتضای طبیعت اصلی تغییر نیابد بیان دوائی که طلا کنند و بکدازند
مغربه و آفتاب و سرما و کرما و باد از بشره باز دارد و مغز نان سپید در آب صمغ حل کرده
و یا در سفیده تخم مرغ و یا در کتیرا حل کرده و سفیده بیض تنها و کتیرا تنها هم نافع بود
چون بالان مالیده باشند همواره و صندل سفید سوده با آب و سفیده
سرشته بر تمام بدن طلا کردن و همچنین کناشتن عظیم نافع آید با صمغ عربی نکاه دارد

تدبیر

دفع تیرگی و درشتی بشره

تدبیر دفع تیرگی و درشتی بشره این حال از اب رسانیدن بروی و بعد از ان استقبال باد و آفتاب و موی
سترده نمودن بسیار پدید آید و زنان را در قرب اوقات حیض و درکنده شدن اوقات حیض
از مقرر وقت بسیار پدید آید جهت توجه فضلات باعالی و از خشکی مزاج نیز باشد علاج انچه
از باد و امثال آن بود حذر کنند و طلائی که بجهت این معانی مذکور شد قبل ازین
بکار داشتن شبها و روز طلیها باشستن و بعد از ان چرب کردن مفید آید و طلا کردن پیه
تازه گاو بانکه گلاب پخته باشد و [illegible] باشد و بسته شده باشد و بعد
از ان نرم کرده باشند و سه شبانه روز پیوسته و بعد از ان استحمام نمودن نافع است و مجرب است
وانچه از سبب بخار و فضله حیض بود چون از حیض پاک شوند باستحمام و روی شویند با آب گرم
وانچه از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت باید نمودن و بعد از ان تطلیه مذکور
بکار داشتن تدبیر دفع بادشنام این سرخی بود تیره و بدنمائی در پوست روی پدید آید
شبیه بحال روی کسی که او را جذام بنیاد شده باشد و سبب این خون بود تیره و غلیظ
که در زیر پوست مختنق گشته بجهت سدد مسام روی از سرمای هوا و گاهی بود که خنازیر
ماده بدان رسد که پوست روی را بشارد علاج نخست فصد باسلیق کنند انگاه خون را
از خلط محترق بمسهل مناسب پاک سازند مثل طبیخ افتیمون و اب شاهتره با سکنجبین
و حب سنگ سلیمانی و اشباه اینها و بعد از تنقیه جلد را طلی میکنند و سفال سوده
خورد و نیز آب نرم و تفتیح مسام روی به تطولها و استحمام و امثال آن مفید بود تدبیر
دفع کلف و نمش و لکهای که بر روی پدید می آید انچه مایل بحمرت بود و پهن و بهم پیوسته
باشد انرا نمش گویند وانچه مایل بسواد بود و پهن و در هم پیوسته انرا برش گویند
وانچه نقطه نقطه و بسیاهی مایل بود انرا کلف نامند و عوام نکچه گویند و در بعضی کتب
برش و کلف بر عکس این باشد و سبب جمله دفع طبیعت بود مر بخار غلیظ الفضل را بجانب
پوست و مختنق شدن ان در جلد و مسام ان و زنان را در اوقات حمل برش و کلف
بسیار پدید اید بجهت بر آمدن فضلات حیض فم معده و صعود بخارات فاسده از ان
و بعضی اطفال را هم بسبب همین سوء هضم و صعود بخارات فاسده معده کلف پدید آید و گاه

بخارات ردیه و بیرون را نیز بسیار افتد جهت ضعف هضم فم معده و صعود

دفع بادشنام

دفع کلف و نمش

ازین

ازین کلفها باید شود از ضعف معده خالی نخواهد بود و صاحب نمش [illegible] کند سبب بسیار افتد
جهت تغییر مزاج و حدوث خلط ملون بجلد و نازکی پوست لب و غلبه [illegible] ان بجا [illegible]
را در هر کدام ازین کلفها که دقیق تر افتد بران اسرع باشد وانچه نو بود هم بعجز قبول علاج کند
علاج نخست فم معده را بقی پاک سازند اگر ماده قوی نباشد از حمل و امثال آن بعد از ان تقویت
نماید بعد [illegible] و بامیها رس و [illegible] اشباه اینها وانچه که ماده قوی بود اطباء [illegible]
مناسب تقلیل کنند انگاه بتقویت معده و اصلاح مشغول شوند و ادویه جلا دهنده
که در تزیین لون گفته شد مالیدن و ضماد نمودن نافع اید و کلف حوامل اکثر بعد از حمل
بر طرف شود و [illegible] و کلف [illegible] کمتر علاج پذیرد جهت کمی جلد و قلة دم مصلح
و کلف اطفال بمنع ادخال امتلاء و شستن بچیزهای مذکوره زود صلاح آید وانچه درین
اصناف کلفها نفع ان مجرب سیماب کشته است و کلس البیض و کف دریا و روغن خالص
که در جوشانیدن ان پلید باید [illegible] و کلس [illegible] و کلس نقره و سیماب که از ترکیب کشته
باشد مفرد و مرکب و خواه همچنین بمانند خواه مخ گاو و خواه بعسل سرشته طلا کنند
و شبها و روز شوید و نحاسان سیماب را بتخم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ سفید
کرده و سائیده میکنند و هر ساعت ازین طلا میفرمایند و هفته هفته از روغن شستن
باستعمال تمامی کلفها را دفع میکند و اندراب معادن شستن و بدان روی شستن نافع
بود تدبیر انچه دفع اثر ضرب و ریش و نقوش ابله و غیره جمله چیزها جلا دهنده قوی که در تزیین
لون و کلفها گفته شد طلی کردن نافع بود لیکن در هر طلائی استدامت لازم بود و نیز [illegible]
نرم مجرب است در دفع نقوش و انار [illegible] سیاه دانه سائیده و بعسل سرشته طلا کردن
و در حمام گرم شستن در دفع کبودی [illegible] گرم شستن اکثر اثار را ببرد و همچنین طلا کردن
علک البطم و مصطکی و [illegible] شستن تدبیر دفع خون مرده زیر پوست انچه [illegible]
[illegible] طلا کنند وانچه که غلبه باشد و سیاه رنگ اول فصد کنند انگاه طلی باید با
[illegible] صلاح [illegible] باشد که [illegible] کرده و پوست [illegible]
ان بر خیزد و صلاح آید و اسفیداج طلی کردن و [illegible] مفید اید تدبیر دفع [illegible]

دفع اثر ضرب و ریش و نقوش ابله و غیره

دفع خون مرده زیر پوست

دفع [illegible]

بدانکه هر یک از اینها سفید بود و سیاه بود اما بهق انچه سفید بود ان را وضح گویند و برص
انچه سیاه باشد منقشر بود یعنی همچون فلوس از ان بر میخیزد و ان از قشر قوبا متقشر باشد و از
مقدمات جذام بود و فارسیان پیس گویند که مبرص بود برص سفید و وضح چون
نوعی اند مند بود به برص و بهق چون نوعی اند منند بود به بهق سیاه مذکور و ماده وضح
و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبا مذکور سودا غیر طبیعی باشد و سبب مطلق بهق
و برص ضعف هضمها و فساد مزاج عضو بود و این چنان بود که نخست بواسطه بدی
هضم معده و کبد انواع اخلاط غیر طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع ان بمخارج الجلد
و چون بجلد و حوالی ان رسد قوة دافعه عضو از دفع ان عاجز اید و قوة مغیره عضو نیز
بسبب ضعف هضم از احاله عاجز اید از کار بند و مانند ساختن ان باجزا عضو و ان اخلاط منه
پوست و حوالی ان متعفن کرده و هر چند که بدل انجا میرسد ان بر ان منا سبخه مستحیل میشود
و باشد که از اخلاط مبروص حاصل شود و فرق میان برص و وضح انست که محل وضح هیچ
فرو نشسته تر از پوست ننماید و محل برص را فرو نشستکی ظاهر بود بواسطه انکه ماده مطلق
برص اندر پوست و گوشت و سمک پوست چون اندک شود بر ان نیک ظاهر نباشد
و سمک پوست و گوشت غلبه است و نیز بر موضع برص موی سفید نروید و اگر بر موضع
وضح موی سیاه باشد سفید نروید و بر موضع بهق موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزن
فرو برند خون بر اید و از موضع برص اب سفید رنگ بر اید و محل وضح را چون بمالند زود سرخ
و محل برص بر عکس
شود و فرق میان بهق و قوبا مذکور بنوع محل بهق در شخن محل قوبا بود چنانچه فهم شد
و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص باشد و قوة دافعه در بهق قوی بود
بجهت دفع ماده بجلد و استیلا و غبانت ماده در مطلق بهق نباشد و بدینکونه سرایت
نکند بخلاف مطلق برص که بعضو سرایت کند و عبارت نیز بجمله فرزندان و هر کدام
از برص و بهق که زیاده منتشر و منتشر بود و بلون دیگر محلها قریبا قریب بود بهتر
علاج پذیرد طبیعه بر خلاف اینها بود و اصلاح ان مشکل بود و بهق مادر زادی که از ماه
گرفتکی گویند علاج کم پذیرد و هم چنین برص موروثی علاج اما در وضح استفراغ بلغم باید

ماده مطلق بهق در پوست بود و ماده مطلق وضح موی سیاه یا اشقر رسد و موضع

آبکون

بقی

بقی و بمسهل جبالی و تعدیل اطبا نبی بریاضت جوع و حرکات مجفف و باستعمال معاجین
مقوی معده و جگر بعد از ان اغذیه کم و لطیف و باید که باشد و مصلح ان چون سماق و بلادی و قطف
و کلبتنه و کلیچه و حلواها عسلی و دوشابی و زنان خماک تلخی تحم طلاء و نخود آب گوشت کبوتر
جوان و اشیا و امثال اینها و حذر نمودن از انکه پر رطوبت و کم حلاوت و از حلواهای دائی
ترشیها و لبنیات و حبز ماکول و سرکه زایمد و بعد نمودن بره و الا قوی تریاق
مزاج و غلظ و مصلح ان عسل کل و عاشقان و حبز شیطرج و عصیر پوست جوز و که
سرکه داخل ساختن بدان قوی بود و مکرر تمالیدن عظیم نافع اید وامّا در بهق اسود فرع
سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنک سلیمانی یا دهنه مادران باشد و یا
بلوس خیار شنبر و امثال اینها و غذاها چرب و شیرین و تری تر و معتدل بکار دارند
چون بالوده و فرنی بروغن بادام و گلاب و شکرآب کم آب و نانهای پاکیزه و سفید و ماهی
فربه و مرغ فربه بود و میوهای آبدار شیرین خوردن چون خربزه گرمه و انگور تابستان
سفید و انجیر و انار ملس و سیب شیرین و توطن در هوای کرم و تر کردن و تعطیل و شیافه
جستن و تقویت بدن و معده و جگر بتراکیب مذکوره و غیر نمودن و طلاهای مذکوره
همواره انکه و از هر چه مولد سودا و خشکی تر باشد دور بودن و جمله و طلاهای
تر بیجانی که در زینت نیز گفته شد طلا کردن نافع بود. وامّا در برص تدبیرات قوی
باید چنانچه در هفته دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بعقبات بلغم بعد از طعام و در
هر ماه دو نوبت مسهل بلغم و از تبرد طبها و هر و جبالی و به تیزاب نیز سیماب و زرنیخ
از ان برداشتن بلعضات و بروغن باذنجان و بنکر و شیطرج و کالا خیر و سیاه تخم و بلسان
اینها از پوسته چرب داشتن و بسیار ابن تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شد و بجای فرع
و مفید است وانچه که تیزاب یا شیطرج ترکوفته بستن و یا عاشقان ترکوفته
بستن و هم چنین ترو تیزه و خردل ترکوفته و املح بان سرشته و نوره بمحام و تخم خردل جایی که
سرشته مجلد پوست را از ان بر دارند و عضو را تقویت عاینده نافع باشد و نقل است
کوفته بستن همین عمل کند و بخاصیت عظیم نافع اید و غلاف سلیخه بعماره کفته

شد لیکن صبر می‌باید از تدبیرات سرخ و تری قرا بیشتر جلد را باید کرد و در تدبیرات گرمی و خشکی را
بیشتر کوشد بنوعیکه مفرق دیگر حادث نشود و روغن مار سیاه و روغن رازیانج مجوف
مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن بغایت مفید بود و گویند ملازمت مالیدن روغن
بادنجان یکسال رنگ محل برص را همچون رنگ تن سازد و بعد سال باز عود کند طریق
گرفتن روغن بادنجان چنانست که بجوشانند بادنجان را بسیار و روغن بماند و آن را بگیرند روغن ملکه
بر آنکند و میجوشانند چندانکه آبها برود و روغن بماند و گویند سد و شخوده همچو اطریلال مقرر
بخاصیت دفع برص کند و علاج برص سیاه علاج برص سیاه علاج قوبا مستقر بود و بعد تنقیه
از این طلاهای مذکور و در ختهای عظیم شوتر افتد و تیز آب کاری بغایت مفید آید و گوشت ماهی
و مرغان آبی و لبنیات و ترب و ترهای کم طعم و خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و بهق
آید چنانچه در حفظ الصحه بدینها اشارت شده و هوای خشک و نمناک و ضع برص زیاده
کند و ادخال در حمام خوردن و بعد سیر خوردن چون غذای کثیف بر لطیف جمله در این
مرض بغایت مضر و حذر از این نوع چیزها که نزدیک بود و در این علاج تدبیر رفع نشان رفع نشان
سبب کند بعضی بخارات بود که از حرارت دل و قلب بعد تعفن و تحلیل بر آن مائلند و طبیعت
از آن بجهت تحلل این موضع و قرب جلد و قابلیت آن بر دفع میکند پس هرچه سبب زیادتی
بخار آن بود مانند امتلا آب و ادخال و یا سبب زیادتی حرارت جگر بود و از ترک تنظیف و غذاها
و دواهای گرم و یا سبب بی‌شوقی عرق باشد مثل علیه و پیاز و انگور و امثال اینها هم میکند بعضی
را زیاده سازند و گوشت گاو بالخاصیت کنند بعضی آن را زیاده سازد و تاخیر غسل از جنابت
و حیض هم اعانت میکند بر بوی بعضی بسبب آنکه فضلات در حین جماع و اوقات تحریک
کرده اند بجانب خارج و تنقیه آن را در مسام و جلد مانده و متعفن شده علاج او لا آنکه
باید کوشید در تحلیل بخار و تعفن و بعد از آن چیزهای که رفع تن و میکند و حکم مالیدن
مثل مرداسنگ بگلاب سائیده و گل سرشوی بگلاب آمیخته و عصیر برگ مرهیه و مورد
و خاکستر مورد و سنگ بصره کرده و گل خشک سوده با آب سرشته و مرسنگ بگلاب حل کرده
و توتیای بگلاب یا آب سائیده و خاکستر کاه که نقره در وی و یا مرگ کرده باشد بر مالیدن هم خوشبو کنند

و بگلاب

و بگلاب سرشته و امثال اینها قریب هفته و ابوی کم کند بتخصیص خاکستر کاه و طیبی که از آن عرق کم
گویند و اجزا از گلاب بد صندل و مشک و عنبر و کافور و مرتوتیا ترکیب کنند بپوست مالیدن
نیکو بود و استحمام متواتر و در سرما و غسل با آبهای سرد در گرما هر روز مفید بود و بخاک
شستن هم نیکو بود و آنجا که تن زیاد اندستور و عادت شخص باشد استفراغ بدن از اخلاط
عفن و تقویت فم معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج بغذاهای کم فضله و خوشگوار
لازم بود و اعتیاد بدواهای قوی محذر که حفظ اخلاط از تعفن کند مثل حب الشفا
و محافظ الصحه و غیره واجب بود و خوردن چیزهای که بوی عرق را خوش کند هم نافع آید تدبیر کند عرق
دفع کند عرق سبب این تعفن اخلاط باشد و گاه باشد که سبب خوردن دوائی و غذائی باشد
و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شستشوی چنانچه در بیان معلوم شد علاج
آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد تنقیه و بعد بل مزاج باید کرد و تمیز خلط عفن بجو و تنک
عرق باید کرد و آنجا که اسباب دیگر باشد ترک آنها کافی بود و خوردن چیزهای که عرق را خوش
بو کند چون مشک و سلیخه و زرنباد و کرفس و نباتات و گل سرخ و گلاب و عرق بید مشک و
کنکر و قلنجمشک و مشک و شاه سپرم و دارچینی و کبکی و جوز بوا و قرنفل و هلیون و بادرنگ
و بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد از تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر بر اکثر
مفید آید تدبیر دفع کند پای سبب این کند عرق بود و غلبه بخار فضله عفن یا عرق کند پای
و اگر عفونت عرق پای بواسطه حرارتی باشد که از کثرت حرکت و غلبه مانده پای
در پای دان و اشباه آن بتخصیص در گرما حاصل شده باشد علاج پای در خرزه گرم آب
هند و نمک هر روز میشویند و حنا و مازو و بعضی کاسنی و بیلر هیه و یا مورد و یا
دشتی سرشته هر شب می‌بندند و یا یک شب و یک شب در میان و اسباب مذکوره
دور می‌باشد و همواره در میان انگشتان پا گل بگل برو به سوده پاشید و بدن را
طلا کردن نافع آید و آنکه کفش و غیره پوسته گل خشک و غیره نشره دلتی مفید آید
پا سلیق کرده کامی عظیم منفعت بخشد و غیر حمام بر پای طلا کرده و شراکانی
پس بروغن بنفشه بادام چرب داشتن یا روغن مورد و یا ماند و اشباه آن تدبیر

تدبیر دفع کندن ریش سبب این کندن عرق و حرکت باشد و گاه بود که ماده کند و هن بخفتی بالجمله نیز دفع
میشود علاج دلیل دفع سبب چنانچه معلوم شد بعد از آن شستن ریش بخرما و ماء مقل موی و شنبلیله
و باز کنند چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیر سبوس جو و طبیخ چغندر و گل سرشوی و خطمی
پرورده لیکن گلاب و گل سرخ و مشک و عنبر بموی مالند که بخاصیت موی را سفید سازد
و مردم علاج کنند دهن نافع بود و اگر پوست جوز بوا و قرنفل و دارچینی و بادروک دهن
نگاه دارد عظیم مفید آید تدبیر شپش غلبه شپش پای که بعربی آن قمل گویند بتربیب تولد آن
مردم جوان رطوبتی فضلی بود از ماده عرق و چرک که حرارت غریزی فعل در آن اثر کند و چون تحلیل
آن نمیتواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوان کند و هرچند ماده آن بیشتر بود
بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار خوردن و امتلا و ادخال و خوردن شیر و انجیر و جبن و گلها از
شپش غلبه متولد شود و همچنین از تاخیر غسل و قلت شستن شوی و شپش پای بیشتر از غلبه
ماده چرک و عفن پدید آید و تولد شپش پای بود و گاه باشد که دفع شپش بسبب بزرگ کرد
بجهت غلبه فضل مدفوعه بجلد و عادات گوشت سوسمار که از اسب کرده اند در تولید
شپش عجیب و عجیبتر آنست که شخصی که گوشت سوسمار خورد و شپش در میان مردم شانه
او در می پیدا شد مقدار جوزی و چنان مینمود که بطانه میشد شخصی طبیب وقوف
آن محل پوست را بشکافت و از زیر پوست چیزی مجره کینه بیرون آمد و همه شپش
بود آن پوست را باز دوخت و بمرهم و غیره اصلاح کرد و اما شپش پای که بعضی از اسب پای هم گویند
و آن بمقدار شپشی لیمن بود و بجهت آنکه احیانا در بیخ موی پدید آید کم و چنان
بر بیخ موی پدید آید و چسبیده باشد که گویا خالیست در بیخ موی پدید آمده و همچو شپش
تخم کند و غلبه شود و تولید و توالد مردم را نافع بود و از خوردن شپش پای پوست را
خارش و شورش و سرخی غلبه در پوست پدید آید لیکن از غلبه شپش آن گاه باشد
که نانخوش گردد و اشتهای طعام ساقط کرده و قوت کم شود بواسطه جذب آنها غذا و تعفن
مجاری فضلی علاج آنجا که از غلبه اینها وحشت رسد تنقیه باید کردن اول بفصد و بعد
از حجامت و امثال آن و پوشیدن جامه را پاک و معطر داشتن و تن را با بهار و چیزها

مفتح

دفع کندن ریش

تدبیر شپش پای

و گاه باشد که ریش بود و از خوردن شپش جلد را خارش پدید آید

مفتح و جلا دهنده شستن و استحمامات را استعمال ساختن و در آب معادن کالبد شستن
و دفع شپش پای بکلی با بیفتد که مضرت آن لباس است و وقوع آن نادر و لیکن قلیل از شپش
بجهت خوردن فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلقا نیک نباشد بجهت دلالت بر ضعف تن
و ماده و چون دفع شپش پای بدین تدابیر نشود اولیتر آن بود که باشد بتیغ با نوره و نفع نوره
بیشتر و بایند و تر بود و اگر جای نوره تر بودن نبود باشد چون آنجا باید کشتن و بیخ موی ها مالیدن
که آن بخاصیت دفع شپش و شپش پای کند و گاه بود که موی بیمار بدان بیالایند و بر کردن
بند بند تنگ تا نیک تمام بخشد و گفته اند که تا ممکن باشد سیماب را از اعضا و رئیسه دور
دارند و اگر ضرورت باشد اندکی رسانند با مصلح و خوردن سیر و پیوسته و خربزه و باقلا
ترو فندوالوا و شفتالوا و شلغم و میوه های تر بیش از آنکه بدار و مدتها و طعامهای بی نمک و کم طعمی
و لذیذ و بکوشتهای کم چربی پخته همه نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه
در معده مقدمه کفنه شد و از توت و از کیل امرود و حلوای نافع و اشباه آن حذر لازم باشد
تدبیر دفع ترکیدن پاشنه و انگشتان و پشت پای و دست سبب آن بسیاری سرما غلبه بود و یا خشکی مزاج بدن و یا
علاج از خاک و باد و سرما و ملاقات چیزها و بعض عضو را حفظ باید کردن و از آنجا بخشکی قرا
دور باید بودن و ترطیب مزاج باید بخوردن غذاها و شربتهای تر که قرار و انجامها معتدل و گلی
در حلوا تر غیر عفن و پیه تازه کدا خته و روغن پیه مرغابی مالیدن مفید بود و باید که
اکثر اوقات حفظ نمودن بهتر باشد و علاجها که طرقها بزرگ در پا شده و تناده بود و از آن بدرد رشته
با الصندل سرخ با نازه روغن سند روس سرشته یا مازوی سوده و پیه بز سرشته ببالا
کند و اگر بعد از تطرقها را بهتر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در طرقها اغشتن بتر طلیه
فنون پلهای تر بود و در حسن و غیره کردن نافع آید و وقتی خشیشا نان کبریشم بود طرقهای باشد
چسبانیده بدان تا آنکه بدار تماما مذکور گرده باشد بسی مفید بودن و سرد و دماغ اعصاب
در چله ترکیدنها پرب داشتن روغن بنفشه بادام و اشباه آن نافع آید و لبها که ترکیدن ها
انگشتان عام شده در تعدیل مزاج بسیار باید کوشیدن و استفراغ خلط سودا کردن و تیره طلی
بنفشه سوسنه بر همه تن ما لیدن و با سبک معتدل و طبیخ ملتفا الله جهار شستن و آنجا کردن و پای

دفع ترکیدن پاشنه و انگشتان و پشت پای و دست

از سرما طرکیده باشد شلغم پخته اندر زیر خاکستر گرم نرم نهاده موم روغن پیه و یا روغن بادام
واشباه آن در میان آن کذارند و اگر آب شلغم با کزبره پخته سوده و روغن پخته بجوشانند چندانکه
روغن ماند و موم در آن کداخته طلی کنند هم نیکو بود و ضماد اسفناج سوده و حنا با کلاه کهنه
سرشته بستن مفید آید تدبیر دفع ریشه شدن ناخنها سبب این غالباً خشکی مزاج بود و باشد که بوقتها
با ناخن زیاده بالیده میشود و انکاه کنده میشود علاج آنجا که غلبهٔ خشکی بود در دفع غلبهٔ خشکی مزاج
عصب باید کوشید چنانچه سابقاً معلوم شد و بعد از حمام زدن بناخن آن پوستها
نباید باز کندن و چرب داشتن و مداومت نمودن دفع این مرض بکند و مجربست
تدبیر دفع کوفتگی انکشتان از زمین و غیره جالینوس گفته [illegible] دو تو یا سه تو بران پیچند و چند
بار بران بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برک مورد و برک آس کوفته در حالت تری هم نافع
آید و اما در حمام در شراب پخته هم و اگر کوفتگی غالب بود با این لعاب زیره و مغز جوز و نمک کوفته
و آمیخته بستن مفید آید و همچنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته بستن به پیه
بط و مرغ مالیدن و اگر کبود شده باشد کندر و زرفت ضماد کردن نیکو بود تدبیر دفع کبودی
ناخن و طرکیدن آن سبب این هم خشکی مزاج بود و غلبهٔ خلط سوداوی علاج نخست بتعدیل مزاج کنند
و استفراغ سودا و تخم کتان کوفته با پیه و زرد چوبه چند روز بسته داشتن نافع بود تدبیر دفع
برص ناخن این لکهای سفید بود که بر ناخن افتد علاج تنقیه کنند و بعد از آن زرنیخ سرخ
و جوز کوفته و در سرکه پخته ضماد میکنند نیم کرم و در ابتدا زرنیخ [illegible] سرشته ضماد کردن هم نافع
آید تدبیر دفع زردی ناخن مازو و شب یمانی بکوبند و به پیه بط سرشته و یا بزهره کاو
سرشته ضماد کنند و تخم تره تیزک هم کوفته با سرکه ضماد کنند هم نافع آید تدبیر دفع داحس این
آماسی بود که در کوشت عصبانی بیخ ناخن افتد از کنارها و با درد و ضربان بود و باشد
که در میان [illegible] انجامد کر [illegible] پیدا شود و باشد که از [illegible] تب
آید و باشد که ریش کرد [illegible] آید و باشد که [illegible] کند و ریش [illegible] طبیعت او را
بصلاح آورد و [illegible] باشد که از [illegible] دید و باشد که کند
و شود و ناخن را بیفکند و این مرض [illegible] کوشت [illegible] انکه [illegible] علاج

دفع ریشه شدن ناخنها
دفع کوفتگی انکشتان از زمین
دفع کبودی ناخن
دفع برص ناخن
دفع زردی ناخن
دفع داحس

محکم کند

ناخن باکفته [illegible] کوشت فرو کند اکثر بود و سبب این ماده در وی جمع شده باشد یا عصب
شده [illegible] کوفتگی یا دفع طبیعی و در خلاص چنین یافتها اند که جنب شقیقه کمان کردن
هم صورت این علت بود علاج آنجا که اعراض بدان بسیار باشد فصد باید کرد و بعد از آن سر ریشه را
کرم بران طلی کردن چنانچه تمامی سر انکشت را فرا کیرد و از آب در [illegible] حفظ نمودن و در ابتداء
این تدبیر کان بود [illegible] فرمودیم که پوست آن موضع را بر تیغ بریدن چندانکه [illegible] که در آن
ظاهر شده بود او را رسید و از بیرون کردند و از آب و باد حفظ نمودند در روز تسکین یافت
و دوم بر روی بر طرف شد و [illegible] محل زخم بحال خود باز آمد و این تدبیر [illegible]
دانکه از علاج [illegible] پخته [illegible] و [illegible] انکاه اصلاح کنند اکثر ناخن را ضایع کنند
و کار بدیر کشد تدبیر دفع ناخن معیوب تا نیک بر آید صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند
روز بسته دارند تا نرم شود و بعد از آن [illegible] ناخن را بکوبند [illegible] انکاه موم و
جاوشیر با هم کوفته متصل ضماد میکنند تا ناخن را بیفکنند و [illegible] و اگر ناخن نو
از بیخ ناخن بر آید [illegible] بهتر باشد و زرنیخ زرد و کوکرد و علک البطم و سرکه بهم سرشته ضماد کردن
و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد محل آنرا بخرقهٔ نرم
نو کرده و همچو غلاف ساخته پوشیده داشتن تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد
و محل آنرا بروغنی چرب داشتن هم نیکو بود و اکر از اصابع [illegible] غلافی مشبک بود سازند
و آنرا [illegible] حفظ کنند محفوظ تر باشد و از موم [illegible] هم توان تدبیر دفع سیاه شدن
ناخنها سبب [illegible] باشد که [illegible] علاج [illegible] باشد و از کهنگی
نباشد [illegible] باید کرد و [illegible] مالیدن و طلی کردن و [illegible] و سفید آب
ارزیز و سنباده سوده و [illegible] تازه [illegible] با هم سوده
و [illegible] آبکینه سحق [illegible] سوخته و صدف سوخته و شب یمانی سوخته و خاکستر
بیخ [illegible] و بلبل سوخته و [illegible] سوخته و مازوی سوخته جمله مفرد یا بعضی با هم مرکب
کرده نافع آید و [illegible] هم ممکن بود و این [illegible] غالب باشد جهت زردی ناخن
[illegible] و سرکه و مازو و فلفل و قسط و زرنیخ باید مالیدن و جهت سیاهی بلیله و [illegible]

دفع ناخن معیوب
دفع سیاه شدن ناخن

و فلفل و سادج هندی و برگ تنبول و آملج و پوست تخم مرغ باید مالید و بخار معده را منع باید
کردن و طعامهای کم بخار خوردن و از گرسنگی و امتلا دور بودن **تدبیر دفع لاغری مفرط**
سبب این لاغری یا قلت تولد خون لایق بود یا عدم مشابهت خون یا کاره بودن طبیعت از تغذیه خون
بواسطه صفراویت و غیره و یا ضعف قوت متصرفه در غذا بواسطه بیماری … و یا غلبه جذب
طحال خون را از جگر بسبب کبر و یا غلبه کدودانه و جذب ایشان رطوبات غذا را یا تحلیلات
بسبب حرارت خارجی و امراض نفسانی و کثرت دلک حمام و سبقت مرض و بدانکه لاغری و فربهی
هر کدام که بعضی کار اندام پیدا شود هم بآن در رونق کاری تدبیر آن زایل کرده و آنچه بعلت
دراز پیدا کرده بعضی کار در دار تبدیل بپذیرد و لاغری و فربهی عادی و موروثی هر دو
علاج بپذیرد و مضرت فربهی مفرط بیشتر چنانکه بعد از این مبین کرده **علاج** آنچه از مرض بود
بود از قسم کاهش باشد و برفع مرض و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحیح بود مداومت
خوردن … و … بسیار … خواب کردن بعد غذا و تدابیر مناسب آنها همچنانکه خود
مذکور بود و ریاضات معتدله و دلک معتدل بعد انحدار غذا و حمام قلیل بلا تاخیر و متعاقب
و دوام سرور و نشاط و در هوای گرم و تن را … بسیار مالیدن و چرب کردن بدن … عیالنه
و تدهین بادهان مرطب چون روغن بنفشه و بادام و دهن سمن بعد از آن جمله نافع باشد
و خوردن خربزه و انگور و خرما و آنچه بآن ادویه بهم تمام جمع کردن مفید باشد و نوش
در هوای غیر عفن لازم بود و نشاط و شادی … عظیم نافع آید اگر میسر باشد و کم
خوردن آب بلکه ترک آن و اقتصار بر غذا که کردن …
بزرگ فربه کردن … نافع بود و حلوای فربهی که عبارت است … مغزها …
باشد … گرم … کند بعد طعام کند … از آن فربه بودن مفید آید
و بعضی … مداومت شرب خمریات و قی کردن … شراب و … کردن بدن فربه کند لیکن
همه کس را مفید نیاید و با مقویه ترتیب حمیه جمع نتوان کردن و بعد از این تدابیر آنچه …
کند بر آنچه علاج نافع آمد … غلبه اشتهای طعام و … مضم بود … بسیار باشد که مجرد
نقل از هوای بهوای دیگر از ملکی بملکی دیگر فربه شود و اگر خواهند تا بدن عضوی فربه کنند

۹۲

آنست که خون را بیشتر بدو مایل سازند با شمار کردن و ران با چیزی گران و آویختن آنگاه
نرم نرم مالیدن و بلته خشن مالیدن نیکو و بقیر تازه فاتر هر ساعت تر کردن و بعد از آن زفت
و موم نرم کردن طلا کردن و تکرار و مداومت این اعمال … و غذا آنکه خون غلیظ و متین
حاصل شود از معتاد خوردن و تقویت معده کردن و همواره روغن سمن مالیدن نافع آید
اید بعد مالیدن آنکه خشن بران و شیر … در آن پخته باشد مالیدن مفید باشد و روغن
بلادر با سه برابر زفت کمخته آمیخته اند اندک مالیدن قوی بود … از جمله اهل هند
جهت بزرگ و فربه ساختن اعضا بتخصیص آلت تناسل … پاره پاره سازند
و در قرعی بزرگ کنند و شیر گاو در آن ریزند و بگذارند تا عفن شود و جمله … آنگه …
بگیرند و … کردن تا … شاید و صاف کنند روغن بر افکند تا آب برود و روغن بماند
از آن بار … آن روغن … بکار میدارند بدستور **تدبیر دفع فربهی مفرط** سبب آن … مزاج
و غلبه خون متین و … و مضرت فربهی مفرط آنست که …
دشوار کرده و رگها و شرایین بگوشت فشارده شود و بدن … کم
گردد و مزاج از فساد شود و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رگ … طاقت نیارد
و با اندک حرکتی کشته شود و در … مثل دل یا دماغ ریخته شود و بفجاءة بکشد …
مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و …
و امثال اینها باشد و از گرسنگی و تشنگی زود متغیر گردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهت …
مجاری و امتلاء آن … شود و دوا و غذا کم عمل کند و حرارت غریزی …
غلبه رطوبت … ضعیف است از … و … ضعف کلی …
و زنان فربه کم حمل پذیرند و اگر پذیرند … اکثر از شکم آن برود و بعضی …
را بسیار باشد **علاج** خوردن چیزهای تلخ و شور و نمک ترش و کم رطوبت و کم غذا
و تقلیل الغذا بود و در ریاضت کشیدن بغایت نافع آید بر سبیل عادت و غذا … گاه گاهی
آید و حرکات … بافراط بعد … ادویه محلله بغایت مفید بود و توطن در هوای خشک
… مناسب بود … بسیار … بتدبیر دیگر … ماند …

دفع لاغری

بلادر یا بکبر

تدبیر دفع فربهی

هم ضعیف بود و برهنه بر وقت نوم نیم گرم نشستن و در میان آن خفتن و در اعضا بستن
و خصوصا که دیر و برای موی و درات باشد تدبیر قوی است و ضد نرمیات نفع بلیغ و مسهلات
فوق متعارف اینها با احتیاط اهم صواب بود و تدابیر خشکی فرکه در ابواب مقدم معلوم شده
جمله نافع آید و مخوف ماند که هیچ باطل غذا کردن و تاخیر کردن تقلیل و منفعت نمانکرد که
که بر وجهی بدتر کشد و بر فی و ملاوا و مدت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند تا بدان
عضو الاخر رسانند بلیکه کیفیة الحمی ازان بازدارند و باز داشته داشتن از در ملبك و زیر
نیم گرم می بندند و محللات و قوابض تقمید میکنند و مواد را بجانب مخالف ات
میکشند محجمه و شد و غیره والله اعلم بالصواب **باب پنجم در بیان اقسام مرض** و امتلاآت منه
با امراض و علامات خیر و شر که اکثر اینها عمومی در امراض و ابرهند با حوال و ایام بحران و انداد
و مواقع فی الوسط و نفع متعجیل انبوی علامات نکس و سبب موت مریض و اوقات ان
دیگر ابحر مرض و وصایا در طریق مراعات مرضی از زندگی کلیه و لعط جند حیات نفسیا
طبایع **اما اقسام مرض** بدان که مرض هیئا نیست بلکه مضاد صحت و این یا مفرد بود یا مرکب
از مفردات و مفرد هر چه مرض از او لا با عضاء مفرده یعنی متشابهة الاجزا است از آنچه در باب
اول مشلد کردیم از مرض سوء المزاج گویند و اصناف ثمانیه او هم در باب اول بیان کرده شد
و اگر مرض و اول با عضو مرکبه است مطلقا از مرض ترکیب دانند و اگر مرض و هر یکی
ممکن است اول اول مرض تفرق الاتصال خوانند و مرض ترکیب یا بتغیر هیئات و صورت
تخطیطی بود مثل تنبیل سر و یا بتغیر مقدار بود مجب عظیم و صغر و یا بتغیر عدد بود
مثل شش انگشت و یا بتغیر وضع و محل بود نسبة با عضو مجاور از مثل عضو از جای
بجای دیر و نو فته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیئات چند در حاصل
آمده باشد که بیک اسم بر آن اطلاق توان کرد همچو سلعه که مرکب است از ورم و قرح و عمیق و اگر
چنین باشد از المرض عجمه دانند و اصناف و انواع این اجناس در تفصیل المرض در مجموع
کرده ان شاء الله تعالی لیکن در معالجات امراض از اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه در وضع متغیر
باشد بدان تعرض نمیشود والله اعلم **و اما امتلاآت منفذ المرض** بدان که امتلا زیاده در اخلاط

گویند

را گویند و این یا بحسب زیادتی در کمیت بود و فقط و آن را امتلاء اوعیه نامند و یا بحسب
کیفیت بود و فقط چنانچه قبول نضج و هضم نکند و طبیعت بدین سبب قهر نکند و آن را
امتلاء بحسب قوت گویند و یا بحسب زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت هر دو بود و آن را امتلاء
بحسب اوعیه و قوت نامند و قسم اول مسند بود با امراضی که از غلبه اخلاط افتد چنانچه
بجایش مبین کرده ان شاء الله تعالی و صاحب آن از خطر عظیم بود از حرکت و از ادویه محرکات و مد
اخلاط و قسم دوم مسند بود با امراض عفونی و تنوع غیر مهلکات چنانکه بجایش تقریر یابند
ان شاء الله تعالی و قسم ثالث بدترین جمله بود و مسند باشد با امراض عفونی و غیر عفونی زود هلاک
کننده و مجمع اسهالات و خطر این بیشتر باشد و کم فرصت تدارک دهد و هر یکی از اینها تمام
گاه بود که از یک خلط افتد و گاه باشد زیاده از یک خلط افتد و اول امتلاء تر بود و علامات
زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول گفته شده و باقی
در مبحث علامات و امراض بتفصیل مبین کرده ان شاء الله تعالی و اما علامات مطلق امتلاء
بود اعضا بود و ماندگی یا نشاط بی سببی و بعد از آن تکسر الم و ثقل اشتهای طعام و کلالت
بصر و در خواب دیدن گرانباری و گرانی حرکات ولیکن در قسم اول و سیم انتفاخ عروق و
جلد و بیرون قوت لازم بود و همچو عدم اینها در قسم ثانی و در قسم و در قسم ثالث و
خوابهای شوریده و هولناک و ناخوشی بوی در تنفس و زود ماندگی یا نشاط اندک
حرکت و بر آمدن سرها به تشنه که ماندگی لازم بود همچو علامات اینها در قسم اول و اکثر
در امتلاء دم سرخیهای بسیار در خواب بینند و در صفرا آتش و زرد نیها و در بلغم
آبها و برف و باران و در سودا سیاهیها و تاریکیها و خیالات مشوش و خوفها و در سل
بیش گاهی چنین که از ینها نماید و سبب امتلا مطلقا تقلیل تحلیلات بود و حبس استفراغات
طبیعی چون خون بواسیر و حیض و طمث و رعاف بحران و قطع عضو بزرگ که در آن در بعض
اعضا با نماند والله اعلم **و اما علامات خیر و شر که اکثر اینها عمومی در امراض دارند** بدانکه خیر و شر حال مریض
از سی و چهار وجه معلوم گردد **اول** از احوال چشم چنانچه صافی سفیده ان و ورود شخص حدقه
و همواری نهادن چشم بدستور حال صحت نشان قلت ماده و بخار بد و قوت ... طبیعت و ...

خیر و شر حال مریض

حرارت غریزی و سلامتی دماغ و آلات تنفس بود و امید داد باشد و تغیر لون بسبزی با لمعان
نشان کبودی غالبی خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و دوستی مرض و بحرارت فانی نشان غلبه حزن
و کربی و امتلا و یا اماس دماغ بود و بگلگونی نشان گرمی خون و بر جوشیدن آن بود لیکن
آنچه از سرخی در کنجهای اندرونی که بطرف بینی است پدید آید یا سلامت عام بود و آنچه بیرون اکثر
سفیدی چشم هموار پدید آید یا سلامت منتشر ناهموار بود و بسیار باشد که نشان حدوث
رمد بود و آنچه از گوشهای بیرونی پدید آید و یا متفرق و ناهموار باشد نشان بر انتشار
بد ضعف طبیعت بود و بر مقهور گشتن حرارت غریزی و استیلای حرارت غریبه گواهی دهد
و بزردکی چون کرکم و کهربا و غبارناکی نشان بطلان روح و دل بود و بر غلبه سودا و فساد دماغ
و غلبه تعفن خلط گواهی دهد و بکبودی بنفشی و تیرگی نشان قرب موت بود و همچو گواهی
دادن آن بر بطلان حرارت چشم و بزردی چو زعفران نشان غلبه صفرا و انتشار آن بود لیکن آنچه
خام نباشد اسلم بود و پدید شدن سیاهی چشم از طرف شیب بالای میل سیاهی بر بالا
بد باشد جهت گواهی دادن آن بر هلاک و ضعف قوی و از طرف بالای سیاهی و میل سیاهی
حلقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعت بود و بر جوشش دماغ گواهی دهد و باز ماندن
پلک چشم در خواب وغیره بر خلاف عادت نشان ضعیفی قوت عضله یا قوت تن بود و باز ماندن
چشم کشاده چنانچه اگر انگشت نزدیک برند چشم برهم نزنند با آنکه وحشتی در دماغ
ظاهر بود نشان نزدیکی موت باشد و کوچک تر شدن پلک یک چشم از دیگری نشان
فوت قوت چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بدوام نشان فساد دماغ بود و از خشکی گاه
باشد که بسبب رعشه عضله چشم بود و او را علاج نباشد و بیرون خاستن چشم
بی آنکه زور و قی وغیره کرده بوده باشد نشان ریختن مواد بوده باشد بچشم و یا نشان
حدوث اماس و حرارت دماغ و فراخ باز کردن چشم خیره خیره و سخن پراکنده گفتن با ضعف
نشان قرب موت بود و هم چنین بی نور شدن حلقه بودن همچون چشم کلید و جز آن و غود
چشم بمخوف و اندیشه و تیرگی و همچنین پدید آمدن چیزی همچون خانه عنکبوت بر بالا
مریض و اگر چه چشم باز کرده بود و جمع گشتن آن در گوشه چشم و در حق کلاله شدن

و بسیاری

٩٤

و بسیاری پدید آمدن رمص خشک و ترشح ظاهر و مکرر نشان بدی مزاج قوی چشم بود
و احوال شدن چشم با اختلاط عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل باشد و با اختلاط
عقل نشان آفت دماغ بود و ثابت باشد و هر گاه در زیر چشم پیمان دانه چند علتی پدید آید
و بسیار آورد و کند دو روزه هم از آن حال بمیرد و حکمای هند در تشخیص اختلاط فاسده
و زاید و امراض باطنی و سوء المزاجات اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله آن بنا شد
و بسیار دیدم تن در بستانی که جمله از ایشان سخت سیاه کم نور نمودی حکم بر کوتاهی عمر
ایشان کردند و آخر تشخیص نمودند و اگرچه غرض نبود بعضی را این سر عجیب در تیمار از حال
سخته و چهره ماننده چهره بیمار اتفاق الجمله و با تمام نشان قوت روح و مزاج و حرارت غریزی
و ضعف حرارت غریب و عدم آفات دماغ و حالات بود و امید وار باشد و تغیر رنگ
دیگر و بی رونق شدن آن و غبارناکی و کداخته شدن گوشت رخسار و کشیده شدن
پوست پیشانی بر استخوان و کم نمودن نشان غلبه حرارت غریب و ضعف مزاج و قلت
حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حرارت غریزی با طراف باشد و این سخت بد بود اگر
سبب آن تعب و غم و خون و غضب نبوده باشد و بسبزی و سیاهی بودن با غبارناکی بد تر باشد
از روی و ضعیف گشتن و برخاستن دکمه پیشانی و تیرگی و بنفشی نشان میل
مواد بود بدماغ و یا حدوث اماس در دماغ و یا در حوالی آن و زردی لون و برودت ... دوم
در بیشتر نشان غلبه حرارت غریب و ضعف معده و جگر بود بیمار از حال بینی و فرو نشستن
جهتهای بینی نشان قرب موت بود و کژ شدن بینی و چین بازشدن نشان تشنج عضلها
بود و بسیار بد باشد و باریک شدن بینی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و آما
چنین چکیدن از بینی که بتبهای حاده و فرجه و دم زدن جمله اندر بینی بد بود
و با نشن بوی مشک و یا بوی روغن گاو تازه یا بوی روغن گاو و جز آن یا بوی گل سرخی
تکرد الله هیچی ناکاه بی آنکه در خارج بوده باشد هم بد باشد دلالت بر احتراق اخلاط
چرب و عطسه نا آمدن از بوی چیزهای که عطسه آورنده اول در وقت نشان باطل
شدن حس و قرب موت بود و بشرط عدم سده در منفذ بینی و همچنین بسیار کافتن

بینی با نکت متصل به حور حضوصا که با لرزیدن دست و با غفلتی باشد و نبود آمدن وعطسه
در آخر بیماری نیکو بود و در اول نشان زکام یا اخلاط تیز بود در دماغ **چهارم** از حال لبها
کوژ شدن لبها اندر بیماری حاده بد باشد جهت نشان دادن از تشنج عضله لب و همچنین
فرو نشستن یکی از دو لب برابر دیگری و همچنین طرقیدن لبها و آب زدن جهت نشان دادن
از ضعیفی حرارت و کوتاه شدن هر دو لب و سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن رنگ او
در عقب لرزه و سرما نشان قرب موت بود و سپید شدن لب نشان ضعف قلب و کبد باشد
پنجم از حال دندان سبز شدن دندانها بد بود و همچنین خشک شدن و رطوبتی لزج در دندانها
حاده بود دندانها جهت نشان دادن از ضعف حرارت و غلیظی ماده و در بیداری خاییدن
دندانها اندر تبهای گرم بغیر عادت نشان قرب موت باشد و از تشنج عضلها ناگاه
خبر دهد و بسیار بود که نشان حدوث جنون باشد و بر هم زدن دندانها ایشان که
چیز خورند هم بد باشد **ششم** از حال زبان بسیار کند دهان بغیر عادت نشان غلبه
حرارت و عفونت خلط و یا بودن خلط بد در قعر معده باشد و کشاده ماندن دهن
اندر تبهای حاده بد باشد و خشکی دهن و زبان نشانه غلبه حرارت بود و همچنین
درشتی و زردی و تیرگی لون زبان و سیاهی زبان مستوجب نشان قرب موت بود و گفته
اند که هرگاه بر زبان بثره چند نخودی و یا تخم کدو برآید و بیمار هیچ چیزی تمیز نکند
نشان قرب موت بود و خبر دهد از آنکه در معده و مجاری طعام بثرها و ریشها بسیار بود **هفتم**
از حال گوش خشک شدن نرمه گوش و باز کرد بیندرهم چنین بهم فراز آمدن صدف گوش
و سرد شدن گوش بد باشد جهت نشان دادن از افراط حرارت غریب و زبیل حرارت
و حرارت غریزی یا طراف و درد گوش اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جهت آنکه حس ایشان
قوی است و در بیماری اماس گرم بود در اعصاب دماغ و گوشهای ایشان چون حس ضعیف است
و بحال در یا بیخود و او ... گاه باشد که بگشاید و چرک غلیظ آید و درد ساکن گردد و بحران
نیکو بود مرض ایشان را و بدین صحت تمام باشد **هشتم** اندر درد و بهار بر سر صعب که اندر تبهای حاده
بود لیکن چون از علامات بد از آن نباشد روز هفتم و عطای چشم باید داشت و اگر از هفتم

بگذرد

بگذرد و رعاف نکند بیم آمدن از بینی یا از گوش یا چشم باید داشت تا ببینیم و اگر تا بیستم تمام
نشود و ممکن بود و بیستم رعاف کند و بیشتر آنکه چون بیم دیر بدید می آید خراجی بر حوالی
گردن یا بن گوش ظاهر شود و مواد بدانجا اندفاع کرده و در صداع صعب که در تبهای حاده در خشا
بد بدا ... نشان اماس یا خراجی بود و گفته اند که چون در تبهای حاده به پشت کلاه از قطن
گویند ببینید آید وان درد حجاب باید نشان مرگ بود جهت دلالت در معطل احساس
و چون حجاب باید آمد آن ... دماغ رسیده باشد به واسطه مشارکت حجاب با دماغ و
و شوریدگی ... شود و ممکن بود که اماس بریم کند و خلاص یابد که گاهی که تو ...
بود و علامات خیر ان باشد و در درد صعب که در اندرون بوده باشد که ناگاه بی سببی ساکن
شود بد بود وان بطلان حس عصب خبر دهد **نهم** از حال حواس بطلان هر حسی که پدید
آید بد باشد و بدتر بطلان بینایی بود و بوی و اگر در پیش چشم و نقاب
یکی قصوری اشد سهل بود و بغیر ان ... و بی ... شانی نشان ضعیف روح
نفسانی و قصور قوت حساسه و موت حرارت غریزی و دوست داشتن تاریکی بغایت
سخت بد باشد هم بدین سبب و شوریده شدن عقل و یا ... ناف و وقوع قی
کنده باشد دیر که این از غلبه اخلاط بد و صعود ایشان به دماغ باشد **دهم** از خیالات
و اندیشها همچون شخصی سیاه زشت و ستگر پیش نظر چنانکه گویا قصد او دارد ...
کردن ان از آن نشان سوخته شدن جوهر دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ
باشد و قرب بوقت موت بود و پنداشتن بیمار بوقت خواب که گویا برف بروی باریده
بد بود و از غلبکی خلط سرد خبر دهد و هرگاه خذ ... سرسام و صداع و ذات
الریه و تبها پیش چشم میبر بر سان کسیکه پشه یا مگسی که ... باد ... نشاند جامه تن
خود می مالد برسان کسیکه دیر از جامه بر چیند یا دست هر ساعت بر دیوار بود
ناگاه از دیوار جدا کند و در جمله بی اختیار بود بی خبر بدخندی نشان قرب موت
بود جهت فساد دماغ از تیز اخلاط و بسا در ترسیدن بیمار از برگ و سخن بسیار
گفتن و اندوه خوردن بد بود و اگر در حال صحت از این سود کم بوده باشد و بتر ...

بیرون آمدن‌ها در حمیات که از ماده صفرائی و دموی بیش نظر بد باشد دهم از حرکات و سکنات
واضطراب و تلواسه و برجستن و برنشستن و خویشتن را از بستر بیرون انداختن و دست
اندر چیزها زدن و در وقت انتهای تب و در بحران و علت سخت بد بود و دست و پای را
برهنه کردن جهت ادراک هوا خنک با وجود خنکی هوا و ملبس او ناهموار انداختن
دست و پای نیک نباشد جهت دلالت بر غلبه حرارت و بودن حرکت و مضطرب اندر
سر و طرفهای بینی با سبکی و ساکن بیکر اندامها سخت بد باشد و در عشرها غیر
بحرانی در تبهای حاره بد بود جهت نشان دادن از غلبه ضعف و لرز و حس اعصاب
۱۲ یازدهم از خواب و بیداری و خفتن بروی و بیدار بودن بشب بود بر خلاف عادت
بد باشد و گران شدن بعد خواب سخت بد باشد نیامدن خواب مطلقا آنیدکم
نشان تباه شدن دماغ بود از غلبه حرارت و زود تنگ شدن و عقوبت بسیار یا ضعیفی
نبض شود که عقل سخت بد باشد و بسیار باشد و بسیار باشد که چون بیمار از خواب
بیدار شود دره سخت بر اندرون او پیدا شده باشد بیکبار و نشان قرب موت
بود و اما خواب با سره روی نیکو بود و همچنین زیادتی هوش و خفت بعد خواب
۱۳ دوازدهم از هیات خفتن و فرو رفتن از جانب پای بالین سبب ابتر نشان سقوط قوت
تن و قرب موت بود و چون خفتن بسیار اندر بود نشان بد بود و دانست والم احشا خبر دهد
و هرگاه که بیمار نتواند که هیچ بر پهلو خسپد و کیفیت باز بماند نشان ضعیفی اعصاب
و عضلات بود و یا بسیاری خلط فاسد اندر احشا و چون نتواند که هیچ بر طرفی
معتاد خواب کند بد باشد ۱۴ سیزدهم از احوال پوست خشک شدن پوست بر اندام
چنانچه اگر با انگشت بگیرند و بکشند و بگذارند بجای باز نرود بد بود و بر خواستن
بخار گرم از پوست دیاندم سرد بر خفتن نشان و قشعریرت بود و از سرد شدن دل خبر دهد
و پیدا شدن سهما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانچه اندر اعیاء و شنج انگشتان
حلقی و رعاف باشد با علامات سهل نشان قرب موت بود ۱۵ چهاردهم از اختلافات اندام دمیدن
نفس منقطع که حرکت انبساط بد بود و نفسها تمام کند و بدم زدن گرمینکا نماند بد بود و از انگشت

عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو بردن
حرارت دل بود و سخت بد باشد و بر افراشته شدن سینه بطرف کتفها بدم زدن دید و
و اندر تبهای حاره بلند بر آمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعیف و اندر میان تبهای پر درد
بر کشیدن و نشان قرب موت بود و بر افراشته شدن سینه بجملگی سخت بد بود و دم زدن
کندن نشان تحلط عفن بود و اندر انتهای دم زدن و در حرارتها نفس آهسته بی تنفس
و فترات نشان ضعف قوت بود و بیم سقوط باشد و هرگاه اندر دم زدن جز حجاب و نیمه
فرودین سینه نجنبد و طبیب ماند نیکو بود و کم بر آمدن حجاب در تنفس با سرعت نفس
و حرارت سخت بد بود و در قرب موت چنین شود و گویند عوام که نفس او بالا افتاده است
و جمع نقطع کنند بحسب تجربه و تنگی و دشواری نفس با حرارت بسیار بد باشد و سبب اکثر
این اختلافات از پیش معلوم شده است پانزدهم از حال حلق و حنجره و مجاری طعام و راه گذر
شدن کردن و چیزی بحری فرو نتوانستن ناشدن بد باشد و از تنگ شدن حنجره و هرگاه
که بجای آب فرو نتواند بود و چون کوشش کند بر راه بینی بیرون آید نیک نباشد و بسیار بود
که سبب فرو رفتن چیز بحری طعام و آب در بینی و یا آماسی بود در حلق و حنجره و از الفاظ ممکن
باشد و پیدا آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلک اگر کفک برد من نباید
امکان خلاص باشد و ظهور کفک البته مهلک بود ۱۷ شانزدهم از حال فم معده فواق که
از ماده حاده بد بود خصوصا که از پی اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معده اندر حمیات
بد بود و همچنین خفقان معده و همچنین در فشار شدن معده جهت نشان
دادن از تخمه شدن خلطهای بد بر فم معده و اگر قی هیچ بسیار بود سخت بد باشد
۱۸ هفدهم از حال شکم و شراسیف نشان باد در شکم و بانگ هضم با اسهال اندر تبهای حاده
نشان قرب موت بود و با در کردن عضلهای شکم و ترنجیده شدن و بیکر اندر شکم
بادی بود نشان آماس بود اندر شکم ۱۹ هژدهم از حال مقعد بیرون آمدن مقعد اندر تبهای
حاده بی نقل و تبی بد باشد ۲۰ نوزدهم از حال قضیب و خصیه کشیدن خصیه‌ها را ماسک
اندر بیماریهای حاده بد باشد و بر با نهصین خصیتها زیادة بیم باز نشستن قضیب

بسیار نشان قرب موت و خوف عظیم بود و اگر در چشم صعب بسیار سرمای سخت باشد و احتلام اندر
اول بیماری نشان درازی بیماری باشد و اندر آخر نیک بود اگر قوتی باقی بود بیستم [۲۱] از
حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج اندر بیماریهای حاره بد باشد بیست و یکم [۲۲] از حال اطراف سرد شدن
دست و پای اندر تبهای گرم لازم باشد و نشان موت عظیم بود اگر ضعف مستولی
باشد و اول نشان جمود شاما عظیم بود در بحران و نشان حدوث غشی و بلا حدوث ترکیب خلط
و بعد سرخی و سرد شدن اطراف در اول بیماری مرض و گرم شدن نشان آن بود که عروق
اماس است و خون بدان جا میل کرده و خلط بدان گرد و شدن دست و گرد زبان اندر تبهای
حاره نشان بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر خیر باشد و تغیر لون
انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی و یا بزردی و بنفشی نشان قرب موت بود و بنفشی بدتر باشد
و سیاهی هم سخت بد بود جهت نشان دادن از تبهای اخلاط و یا وجود سرد شدن اطراف و
کرد بدن لون ناخن و انگشتان اگر علامات نیک و قوت طبع باشد ممکن بود که بحران انتقالی
بخراج یا بنفض اطراف واقع شود و زبان اماس کند و برتن بثرهای غریب پدید آید
مطلقا اندرین [illegible] بد باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن نشان قرب موت بود
و گرانی یا تن بیمار با ضعف قوت بد باشد و گداز و هذیان با هم اندر تبهای گرم نشان
قرب موت بود و گرم تر بودن ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبهای گرم لازم و با همه
اوقات نشان بد باشد و اگر با این رنگ اندامها مخالف یکدیگر شود کشنده بود بیست و دوم [۲۳]
از دیدنها و بثرها و اماسها تغیر لون رنگ کمتر که برتن بیمار بود سبزی و سیاهی قرب موت
بود زیرا که آن نشانه موت عضو بود و در قرب [illegible] موت اول عضو موت میرد و اماس
بیخ [illegible] اندر تبهای حاره هم سخت بد باشد و باز گشتن اماس و بثره بدرون بد باشد
و اگر بعد از غیب با انتظام کرده و سخت امید دار بود و بر قوت طبع گواهی دهد و دیر
پخته شدن اما اماسها در تبها خصوصا آنچه در حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن
هر دو طرف نشستگاه که او را کلاغ نشین گویند با تورم و درد رگ کشش آنها سخت بد بود
اندر تبهای لازم و بیرون آمدن اندر تبهای حاره بر بن انگشتان هر دو دست اماس سیاه با بثرها

[illegible]

کمتر از نخود

کمتر از نخود یا در و سخت پدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی حرارت همی باشد بیمار روز
چهارم بمیرد و این احوال کلع خناق باشد بعلت سرسام میرد و گویند هر گاه بر [illegible] کردن کدو دانه
روید گویند بثره چند تخم کدو و [illegible] بر آید یا خشکریشه سفید پدید آید و بیماری شیرینی یا [illegible]
تیز طعم آرزو کند روز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ بر آید و خارش
اندر کردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر اماسها و ریشهای نرم بر تن پدید آید و عقل
زایل شود و در روز بمیرد و اگر دملی بد بر بیمار پدید آید و هیچ درد نکند و بر اثر آن بثر خارش
آید روز دوم یا سیوم بمیرد و این حالات اگر [illegible] را پدید آید همین حکم دارد و اگر بیمار را
بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرد اگرد آن سیاه شود یا
بثره سیاه بود و گرد اگرد آن سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان وقت
مرگ او آن بود که عرق سرد کند بیست و چهارم از تملل و تثاوب بسیار نمودن در بیماری مطلقا
نشان عجز طبیعت بود از دفع فضله و غلبگی آن و نیک نباشد لیکن بان اگر اندک
سبکی و راحتی یابد بد نباشد و مدد بود مر طبیعت را بیست و پنجم از آواز و سخن و از ضعف
و سخن پریشان بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن نا گفتن
و نفرت از آن سخت بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن باشد و با خود نرم نرم سخن گفتن هم
بد باشد و بسیار گفتن و شتاب گفتن و تنگ نفس بسیار و [illegible] کردن خصوصا که [illegible]
باشد بیست و ششم از اشتها و تشنگی اندر بیماریهای مزمن و باطل شدن تشنگی خصوصا که زبان
درشت و زرد و تیره و سیاه بود سخت بد باشد و همچنین غلبگی گرسنگی بواسطه خبر دادن
بطلان جوع و عطش در بیماریان بر فرو مردن قوت نفسانی و در [illegible] غلبه [illegible] بر اندام اعلت
جوع البقر و سوء القنیه بیست و هفتم از استفراغ هرگاه مقرر دفع شود نشان قوت مزاج و غالب شدن
بر مرض بود خصوصا که در وقت بحران افتد و در غیر وقت بحران نشان غلبه خلط موذی
و قوت طبیعت بود و اگر استفراغ خلط دیگر افتد نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی افتد که تمام
منه خلط مضر بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع میشود نشان عجز طبیعت
و دوری مرض بود بیست و هشتم از حال عرق سرد عرق در تبهای حاره و کندگی و کمی آن و سهل آمدن

سخت بود و غلبکی و بزود وزود آمدن در اول بیماری بی سببی بد باشد و از بسیاری اخلاط خبر
دهد و آمدن او را بشارت از بحران عرق هم نباشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و سبکی حاصل
نیاید مضعف بود و عرقی که از بیرون بیماری زیاده شود سخت بد باشد و اگرچه از همه تن
آید و بسیار بود که عرق سرد و عام و علیل باشد دلیل حرارت نشان قرب موت بود و اندر
امراضی که با اخلاط غلبه بود عرق چون از سر و گردن بیشتر پدید آید بد باشد و سبب اکثر
حالات عرق معلوم شده است ابقا **بیست نهم از حال رعاف بسیار و سیاه** بد تر باشد و اندک مقدار
زرد و یا سبز بر رعاف سخت بد بود و خبر دهد از بدحالی دماغ و از صفرا و رعاف سرخ نشان
و غلبه امید وار بود و آنچه با اول تیره باشد و باز صاف کرده هم نیکو بود و رعاف با بول صفراوی
اندر تبهای لازمه نباشد **سی ام از حال باد و نفخ شکم** سیاهی و سبزی و غایت کند که چربی براز
اندر امراض حاده نشان قرب موت بود و همچنین براز که بد رنگ که منفوخ بود و سطوح براز
زرد که بسیار بر زمین باز شود بد بود و اگر زمین را بر جوشاند کننده باشد و اگر اندر براز
زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست مغز با قلا کننده بود و اجابت صفراوی
اندک بیمار بسیار نیک نباشد و بسیاری تقاضا مضعف بود و چون بیمار راحت و خفت
نیابد زود هلاک کرده و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلف باشد و بدین
سبب اندر درازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر مذکور شده است ابقا و حدوث نفخ
در شکم و صورت حرکت کردن و نیامدن بیم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوت روده و بیکی هضم باشد
و بیهوش تعبد شدن بار که بوی دلیل بیکی قوت جمله بود با بد بوی دلیل امتلا بود و دل خلل
سی و یکم از حال بول سیاه چون بر سیاهی خود قرار یابد بتخصیص در تبهای حاده امید خلاص
نتاید داشتن و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بد تر باشد و اگر رسوب آن برکم سیاه بود و زود
کند و آنچه را سبب بود بد تر باشد و اگرچه سفید هم باشد و اگر طافی بود امید دار از علی بود
و اگرچه بدرنگ بود و رسوب زنجی که نه از بن رسوب سیاه پدید آید بد باشد و همچنین رسوب سیاه که از آن
زنجی پدید آید و زنجی آن بود که اندرو زرد بیش که آید و بول سیاه که ان سیاهی بکرده و زرد و غلیظ
گرایید با سرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و با غلیظ تر بد تر باشد و رقیق غلبکی

ان نشان قوت طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند که هر گاه که حاد و تند بول سیاه و غلیظ طعام
لطیف آرزو آید نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بوی بود و اندر میانش شبیه ثفلی
معلق کرده شده و به هم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلوها اماس باشد و پهلوها
کشیده میشود و بیمار عرق کند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که با بول ماند
و میل به بن شیشه دارد نشان قرب موت بود و رسوب پیوسته و هموار و اگرچه بد رنگ
بود امید دار تر از رسوب ناهموار بود و اگرچه خوش رنگ بود و بول سرخ و غلیظ که رسوب
نکند و صافی شود سخت بد باشد و آنچه سرخ و رقیق بود مدت درازی بیماری خبر دهد لیکن
اکثر با سلامت بود و محمد زکریا در کتاب حاوی میگوید که ممکن نیست که بول سیاه و بالغ
رقیق بود و از جهت آنکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده اسباب تغلیظ اند مگر آنکه
از خارج سببی مر لون را بار رقت او را برهنه باشد و این سخن متین است ولیکن مادر
نوادر فی الجمله و بالنسبه است نادر و آنچه رسوب آن سپید بود و اگرچه آن بسیار بود
با سلامت باشد و آنچه رسوب آن سرخ باشد امید وار تر باشد از رسوبهای دیگر
و سرخی رسوب نشان طول مرض باشد و سرخی صفرا و بول آنجا که صفرا شوریده
نباشد یا وقت بحرانی باشد و علامات خیر ظاهر باشد بد نباشد و بر عکس
بغایت بد باشد و بولی که بخون ناب ماند در امراض حاده کننده بود و آب سرخ
و غلیظ و بد بوی که تقطیر کند هم بغایت بد بود و هم چنین سرخ و اندک با رسوب
زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده
اندک اندک آید و کاهی و کاهی
چون بول کاهی باز گیرد بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ بود و مدتی دراز بر این ماند
و شیر بدگی عقل پدید آید بد بود و اگر عقل و قوت با سلامت باشد ممکن بود که بحرانی
بقی یا اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسافل و یا اطراف پدید آید
و بول سفید رقیق چون در تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و بر سفیدی باقی ماند نشان
تشنج و قرب موت بود و طول رقه بول کودکان را بیشتر خطر باشد و چون بر سر بول قی
کفک بود و اندر میانه ثقلی چون ابر بود ایستاده خطرناک باشد و از اضطراب و حرارت

عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شده است سیم دویم از اختلافات نبض
قاری ثابت سخت بد بود و هیچ امید خلاص نباشد و بعد از ان ذنب نفضی و بعد از ان
ناقص الرجوع و بعد از ان موجی و بعد از ان دودی و بعد از ان نملی چنانچه سبق شده
سابقا و باقی نبضهای بد فی الجمله امید وار باشد سیم سیم از حال قی و اسهال غثی صفراء
کراثی و زنجاری و خلطهای سیاه رنگ و سوخته در حمیات و غیر حمیات بحران و بی ظهور علامات
خیر نشان قرب موت بود و کندی از هر خلط که باشد بد بود و از عفونت خبر دهد
و قی سوداء در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطیکه بقی بر آید و صرف بود بد باشد
و بعد از وقوع و غثیان یا کم آمدن خلط و از پی آن راحت نیافتن سخت ضعف بود
و اگر تدارک نیابد زود هلاک کند سیم چهارم از ضعف و قوة چون بیمار بر پهلو ا
خسبد نوعی بود که و پشت نیفتد امید وار بود خصوصا در امراض مزمن و همچنین
حواس و سخن گفتن و چون اندک بی پرهیزی کند و بیماری بد تر شود سخت بیم دار
بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامت خیر ظاهر بود امید وار نشاید بود
و هم چنین بحران علاج موافق نافع نیابد اینست فی الجمله بیان علامات خیر و شر که عموم در امراض
دارند و علامات مخصوصه هر مرض بمحل خود معلوم کرده شد ان شاء الله تعالی و اما احوال
بحرانها بدانکه بحران در لغت یونانی در سریانی عبارت از حکم فاصل که بدان یکی از متخاصمین
بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا عبارتست از تغیر عظیم که حادث شود مریض را
بغتة یا هلاک دفعة وجه تسمیه این حال بحران آنست که میان طبیعت و مرض کوششی
واقعست شبیه بتخاصم و تخصص و فصل آن به میان ایشان واقعست که تغیر مذکور لازم
است و چون آن حکم فاصل ملزوم مشاهد نیست و این لازم مشاهد است اطلاق
بر مشاهد لازم نموده اند نظر بلزوم غیر مشاهد و حصول این تغیر بر سه وجه
بود یکی انکه ماده مرض اماده شود جهت دفع و طبیعت بیکبار قوة یابد و ماده را
بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مریض بصحت تمام مبدل گرداند و این را بحران نیکو کامل
گویند دویم انکه ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت با آن بیکبار عاجز آید و مریض هلاک

(حاشیه: بر پهلو تواند خفت و خود تواند خاست از پهلو بدیگر پهلو تواند گردید و چون)

(حاشیه: احوال بحران)

۴۳

شو

۹۹

شود و این را بحران بد تمام گویند و این هر دو قسم اکثر در امراض حاده افتد که مدتشان تا چهار
روز یا هفت روز یا چهارده روز بود سیم انکه طبیعت قوة یابد و ماده را باطراف بدن دفع
کند و از ان مرض صحت یابد و لیکن بمرض دیگر گرفتار شود سهل تر از اول و یا صعب
تر و این بحران را تمام انتقالی گویند جهت تبدیل تمام از حال اول چهارم انکه طبیعت
در مدت دراز اندک اندک قوة میگیرد و ماده مرض بتدریج کم میگردد تا انکه طبیعت تمام قوت
گیرد و مزاج مبدل گردد و بصحت و این در امراض مزمنه بود که مدتشان از چهل روز
متجاوز است و این بحران را تحلل گویند پنجم انکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک
ضعیف تر میشود و مرض مستولی میشود تا استیلاء ان غلبه کرده و هلاک پدید آید
و این را ذبول و ذوبان گویند و این نیز در امراض مزمنه می باشد ششم انکه طبیعت
دفعة تغیر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه دیگر بدفعات این تمام کند
بحولی و ان تغیرات مرکب ناقص محمود خوانند هشتم انکه اندک اندک اثار خیر از قوت طبع
و امثال آن پدید می آید در غیر مرض مزمن پس یکبار طبیعت قوت کند و دفعة تغیر
یابد بصحت تام نهم انکه اندک اندک اثار بد از ضعف و امثال آن پدید می آید هم
در مرض غیر مزمن پس بیکبار مرض عاجز آید و تغیر یابد دفعة بهلاک و این دو قسم
هم داخل بحران مرکب باشد لیکن اول محمود باشد و دویم مذموم و فرق میان انها
و تحلل و ذبول ظاهر است و بدانکه همه بیماریها را چهار حال بود و هر حالی را وقتی است
مقرر یا اول حال فرو دمن بیماریست و انرا وقت تزاید خوانند سیم حال بغایت رسیدن
بیماریست و انرا وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و انرا حال و وقت
انحطاط گویند و بحران تمام کامل جز در وقت انتها نباشد و در وقت انحطاط
هیچ بحران نبود و انچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص افتد یا باشد یا تمام
بد و بحرانی بحرانها عادة بود جهت استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط و از تمام
بدن بیکبار بعد از ان اسهال بود جهت رقیق او رقیق و غلیظ اخلاط اعضاء زیر دم
بلا ضرری بعد از ان اعلی بعد از ان قی بود جهت کنده او ماده را از معده و جد ریاک

(حاشیه: هفتم انکه طبیعت متغیر شود بحال بهتر و ابدا بدفعه یا بدفعات تمام کند بدی این را نیز بحران مرکب ناقص گویند لیکن غیر محمود این هر دو قسم در مرضهای غیر حاده و غیر مزمنه که مدتشان کمتر از چهل روز بود)

(حاشیه: اول حال پدید آمدن مرض است و انرا وقت ابتدا گویند و بعضی مدتشان سه روز تا قلیلا دانسته اند دویم)

معده با سهل وجوه بعد از ان ادرار بود جهت رندن اومواد رقیقه بسیار وغلیظ اندک
را بمدت وبدیغات بعد از ان عرق بود وجهت استفراغ وبسیار عرق از مواد رقیقه فقط
را وبسیار باشد که سقوط حمل بحرانی نیکو بود وبسیار باشد که کشادن خون بواسیر
وحیض بوقت بحرانی نیکو بود در خیلی امراض ومجارین خاصه هر عضوی بتقریب معلوم
کرده انشاء الله تعالی واز بحرانهای انتقالی انچه ماده او بزود ترنجته کرده وتحلیل پزیرد
بهتر بود وهم چنین انچه مضرتی بافعال کمتر رساند وانتقال بیشتر بیرون دانه
وخراج وبثرها افتد وباشد که بدبیل وطاعون ونمله ونار فارسی وقروح منتنه وآبله
وخوره وخناق وکره وبریون وبهق وبرص وغدد وسرطان ودوالی وداء الفیل ولقوه
والتشنج واسترخاء وتوباد ودرد پشت وصرع ودرد سرین ودرد زانو وغیرها وانتقال شود وقوع
هر یک ازینها دین علامات را علامتی چند بود که ظهور انها متوقف بحران باید بودن
اما علامت حدوث رعاف گرم شدن سر وبرخاستن رگهای پیشانی باضربان وخارش
بینی وخیلان وسرخ روی وامدن آب از چشم ونمودن شعاعها وخطها وخیالهای
سرخ واتشی پیش چشم وکر شدن گوش وطنین ودوی وبرکشیدن جانب جگر یا سپرز
بسوی بالا یا بالی وعظیم وموجی شدن نبض علی الخصوص که علامت غلبه خون تنها
ویا با غلبه صفرا ظاهر بود وسن جوانی باشد وبعد از ان طول صداع بود واما علامات
حدوث اسهال سبزی بول بود وبار نگین تر شدن ان باپیچیدن ناف وحوالی ان وقراقر
شکم وظهور درد در پشت وکشیده شدن شراسیف بطرف پشت وگرانی شکم
واندک برآمدن شکم وحوالی ناف دفوق وصغر وسرعت نبض باصلابت ورنگین تر شدن
براز وکمتر شدن بول ناگاه باسلامت الاتنان ویا غلبه خروج آب وتری ها بالتخصیص در امراض
صفراوی وحاده ویا شهادة سبقت لین طبع وعدم دلیل میل ماده بسبالا وظاهر تن
واما علامت حدوث قی خیرگی وتارگی چشم است وزنخ بر آمدن وزرد شدن چشم واختلاج لب زیرین بسیار گردد
آب در دهن وسپید گشتن ومنکشتن ودرد فم معده وطپیدن دل وانحطاط وضعف نبض
باسرعت وتقلب وتنگی نفس وتلخی دهن وگرانی سر خصوصا در امراض صفراوی وبسیار بود که ازین

علامات

علامات در کودکان پدید آید ونشان حدوث تشنج باشد واندر بحران نشان پراکنده
شدن ماده وحدوث امراض مختلفه بود وگاه باشد که در نقصان سبب هر دو حم ازین
علامات پدید آید واما علامت حدوث ادرار گرانی مثانه است وسوزش قضیب وعانه وتعلگی بول
ورنگین تر شدن وظهور رسوب وسفیدی وبیشتر آمدن بول از معتاد وخشکی طبع وقلت عرق وعدم
علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصا که فصل زمستان نیز باشد یا اوایل بهار تا آخر
خریف واما علامات حدوث عرق نرمی ظاهر پوست وگرم شدن وانتفاخ آن ودیر خواستن بخار گرم
وتلذذ همه تن خصوصا اگر دست بهر محلی که بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی ونمناکی
فهم شود ونرمی وموجی شدن نبض وملاسه کردن وسپیدی وقلت بول وخشکی طبع ورنگین
شدن بول روز چهارم وغلیظ شدن در هفتم وافروخته شدن چهره بتخصیص در امراض
گرم که ماده ان رقیق باشد همچنین چون در خواب وقرب زمان این اثار ظاهر شود وچون
بیمار را لرزه سخت آید ودر اثر آن تب سخت گرم شود وسایر علامات خیر ظاهر بود
بحران بعرق حتم باید داشتن واما علامت کشادن خون بواسیر درد وگرانی مقعد وگرمی
وضربان حوالی مقعد ودرد پشت زهار ومیل نبض بعظیمی وقوت واختلاج در حوالی مقعد
ودر باطن تکمیر رتن با وجود سبقت عادت بالو خون از بواسیر وعدم نشان
بحرانهای دیگر ویا عدم غلبه انها چه عرق اند که مانع ان نگردد واما علامات کشادن خون
حیض درد وگرانی گرکاه ورحم است باوجود عادت ان وبسیار باشد که در زمان اند مها بنیه آید
واختلاج در فرج باید وسرخ چشم کشاده تر گردد در فرود آید وقرب وقت ویا گذشتن وقت
وعدم علامت میل ماده بطرف دیگر موید ان بود واما علامت انتقال قرحه نیت ونیکی قوت
ن فی الجمله ونوع نبض وانتظام ان ونابودن استفراغات وبید بیدیه سلامت تنفخ وعدم
علامات خطرناک وامتداد مرض بعد نضج وقوی شدن مرض در وقت انحطاط ویابن
حالها چون در عضوی درد پیدا آید ویا رگهای ان عضو ممتلی گردد ویا عضوی نسبت
باعضای دیگر احساس عرق بیشتر کند ویا لمس عضوی گرم تر گردد ویا عضوی متوقف گردد ویا بالی
انتقال ماده مرض بدان عضو واقع شود ومثل الماسور خراج حادث گردد ویا داء الفیل

پدید آید چون در پایها گرانی یابد و دیگر اشتغال هم برین قیاس معلوم شود و علامت
حدوث بعضی از اشتغالات در مراحل خیر و شر فی الجمله مبین گشت و باقی بتقریب بیان علامت
هر مرض معلوم کرده آید ان شاء الله تعالی و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده مفرط و یا گریه
مفرط مقدمه بحران عرق و یا رعاف واقع شوند و گاهی خنده بحرانی تام و بعد از فتح شود
و گریه بحرانی تام و نیکو اید و سبب گریه سیلان رطوبات دماغ بود و از اجتماع بجهت [illegible]
شدن از حرارتی که در دماغ پدید آید ناگهان از حقن روح و بخارات در مجری بواسطه
تنفس و انبساط آن و باز حرکت انها بیکبار بمخارج بدفعات متعاقب بواسطه فرحی یا تعجبی
و کشیده شدن عضلات روی و گرفتن بدان فعل و بدانکه بحران تام کامل را نه علامت است
اول انکه بعد از نضج تام که وقت تمامت پدید آید دوم انکه در روز بحرانی از روزهای
بحرانی افتد سیم انکه در روزی که مثل بحرانات در وقت خلطی افتد که ماده بیماری باشد چهارم
انکه استفراغ بطریقی که لایق مرض باشد بتجربه واقع شود چنانچه اندر بحران بطریق [illegible] پنجم
و اندر عقب بطریقی که [illegible] و اگرچه بر سه وجه دیگر هم ممکن بود ششم انکه استفراغ باندازه
ماده و توانائی مریض باشد هفتم انکه بیمار از عقب آن راحتی و خفتی یابد هشتم انکه قوت تا اصل
کلیت بجای باشد نهم انکه نبض نیکو شود بلکه در آن حین قوت بیشتر گردد و چون این علامات
دانسته شد نضج کرده که هرگاه بحران برخلاف این احوال پدید آید با جمعها بغایت بد باشد
و بعضها ناقص بود و بیشک خبر دهد از غلبه ماده ردیه و عجز قوة از مقاومت با نضج
و تحلیل آن و استیلاء مرض و اضطراب طبیعت و یا خطای و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج
و دفع آن بشرط انکه از خارج سببی مر این احوال را نباشد و بباید دانستن که چون بیماری از
خلط محمود افتاده باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره پدید آید ایمن باید بودن
از خطر مریض جهت دلالت بر کمال قوت طبیعت و مطاوعت ماده و با این حال هر چند
در آن بحران علامات هایله پدید آید امید وار تر باید بودن که بحران تمام تر روز [illegible]
و بهتر خواهد بودن و بسیار باشد که در اثنای مرض و وقت ظهور علامات مریض
در حوصله تنگی یابد با انکه نضج و استفراغی پدید آمده باشد و گمان افتد که حال او [illegible]

خواهد

بخارج خالکه گریه [illegible] در شادی باشد و سبب خنده حرکت روح و حرارت غریزی بود

خواهد شدن و آن بد باشد بجهة انکه آن حال از ساکنی و غلیظی خلط بود و سکون باید که
نضج یابد و باشد که قوت بدان وفا نکند و ضعف قوت و نبض بدین شاهد باشد و بسیار
بود که در قرب موت مریض در خود خفتی عظیم در یابد که تخفیف ماده بواسطه ترک کردن
طبیعت کوشش با مرض را از جهت نومیدی در حین و استراحت حیوة و سقوط نبض [illegible]
شاهد آن حال بود و این حال در بحرانها بسیار افتد و بسیار باشد که علامتهای [illegible]
در روزهای بحران پدید آید بر ناگاه و قوتها که منهزم شده بودند بجانب [illegible]
بیکبار مجتمع آیند و مرض را مقهور سازند و بحرانی نیک تمام و با اشتغالی واقع
شود و بنابرین حالها ابقراط میگوید که هرگاه نشانهای نیک نه بطریق واجب پدید
اید ایمن نشاید بودن و هرگاه نشانهای بد نه بطریق واجب پدید اید نباید ترسید
و امید وار باید بود و جالینوس در تمثیل بحرانهای نیکو میگوید که هرگاه اندر بیماری
گرم صفراوی نوبت هر تب بدو ساعت تقریبا باز پیشتر می افتد و دیگر علامات از
روز نخستین تا تب یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم اندر بول غمامه پدید آید
و بیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران نیکو کند
و صحت یابد و با این حالها اگر علامت هایله بحرانی پدید آید امید قوی تر
گردد لیکن اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرقی آغاز کند و نبض و نفس
قیاس با آن حال برابر بود و اندر بیماری سبکی پدید آید و همه روز اندر عرق باشد
عرق گرم شامل بسیار هموار بیکبار از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد
ایمن از نکس و مخفی نماند که هر اثری از آثار بحران که بروز پدید آید بهتر باشد
از انکه بشب پدید آید و آنچه بصبح و اول روز بهتر از آن بود که آخر روز پدید آید
و یا اول شب جهت موافقت با اجرای عادت طبیعت و بدانکه سببهای که بحرانها را
مبدل گرداند و از محل خود بیشتر یا پس تر افکند پنج نوع بود اول گرمی و تیزی
بیماری بیشتر و آهستگی آن دوم ضعف و قوت بدن یا عضوی از اعضا مریض سیوم
تدبیر خارجی از یک وجه یعنی اغذیه و اشربه و امثال آنها از ضربات [illegible] و مشغول

کشتن طبیعت بدانجا **چهارم** اعراض نفسانی **پنجم** ادویه قویه و بسیار دیدم که حب
الشفا بیمار را در یک روز دفع کرد و دوا و ادویه حکما قویها باشند که طبیعت را بنوعی قوت
دهد که مرض را فی الساعه دفع کند چنانچه مسئله برء الساعه که در میان قوم مشهور است
مبنی بر طلب آنست و تجربه نیز بسیار بوده و تغیرات اعراض نفسانی طبیعت را بحیز وحشت
در صحت و مرض هم امری واضح و مجرب است و بسیار باشد که چون بیمار بترسد بحرانی
که خواهد بودن باسهال بازگردد یا بقی یا بادرار و بیشتر اتفاق انچه باید و چون
سخت شاد شود و بحرانی که خواهد بودن بعرق باز گردد و زودتر پدید اید و بسیار
باشد که بیمار را چون معده یا دماغ و یا دل و یا جگر ضعیف باشد و یا درد عضوی
مثل گرده و یا مثانه و شش و سپرز و غیر آن باشد بحران بجهت ضعف و قصور
و اشتغال طبیعت نگردد و بیشتر یا بستر افتد و ضعیف المعده را البته بحران
ناقص شود و همچنین صاحب وجع عرضی را و ازین کلمات محقق گردد که لازم نیست
تغیر بحرانها از وقت مقرر البته مهلک باشد یا ناقص بلکه بسبب اعراض نفسانی
و یا دوای قوی میتواند که طبیعت با ظهور حالهای بیم ناک توقف کند و بحران سبک گردد
و نیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامت خیر سابقه البته
کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیگر از متغیرات طبیعت
حال مختلف میگردد و بر جمله از احکام مشروط باشد بعدم متغیرات خارجیه
و قصور بسیار از مدعیات از اینجاه پدید می آید چنانچه بر اذکیا الزاجات
پوشیده نخواهد بود **و بدانکه هر بحرانی که کامل بود بدن را پاک گرداند و یا مدد**
طبیعت را بمراعات قوت احتیاج نیفتد و اما در بحارین ناقصه ناچار بود
بود از مدد طبیعت را تا اتمام آن استفراغ بحرانی کند چنانچه در رعاف
آب گرم بسیار بر سر ریختن و سر و تن را گرم داشتن و اندک کاو البته نشوده داشتن
و بروی فرو آویختن و در حمام بودن و هوای خانه را گرم داشتن و آب گرم بمقدار قوت
در شب حامه داشتن تا بخار ان مسام تن را گشاده دارد و یکبری و تری تحلیل اخلاط

وجذب

وجذب ان کند و برین قیاس در سایر و در بحث معالجات بتفصیل این تدابیر معلوم گردد
ان شاء الله و اما در بحران انتقالی هرگاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف یا با خطر خواهد
کردن و اثار آن پدید آید منع آن بزودی واجب بود بتفویت کردن ان عضو و نیز
و جذب ماده بخلاف الجهة بحجامة اتش نهادن و بمالیدن جواذب مثل تیز آب و داروی
و غیره بر محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا ماده متوجه دماغ گشته باشد
بر کفهای دست و پایها تیز آب مالیدن تا اثر جذب کند و بستن اطراف یا عضو مقابل
را حکم حجامه دارد و جمله این تدابیر هم در بحث معالجات مبین کرده ان شاء الله تعالی
و اما ایام بحران و انذار و رابع فی الوسط بدانکه از روزگار بیماری بعضی اوقات بود که عادت
طبیعت بر ان جاری شده است که اندران اوقات قوت مدبره بتحرک نماید بجهت
دفع و کوشش سخت کند و حالتیکه سابقا معلوم شده از بحارین و مقدمات انها
پدید اید دران اوقات و ان ایام باحورتیه گویند یعنی روزهای بحرانی و این روزها
مقدارش نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شبانروزی بود و نزد جمعی تمام شبانروزی
بود و تحقیق تقسیم ازمنه این ایام را بمناسبت حالات سیر قمر قانون شیخ با تکرار
و بعضی اوقات بود که اندران اوقات علامتی و اثری از دست یافتن طبیعت بر
مرض بسرعت یا ببطو پدید آید تا حال فصل حکم مثل علامت نضج و عدم ان و نشان
و ظهور شهوة طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل ان و خفیف از صداع و کرب
و خیالات فاسد و ضیق نفس و رعشه و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام و اندک آشفتگی
و این اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد حسب التجربه
از آن که کدام وقت بحران خواهد بودن و بر چه وجه خواهد بودن و نیز تخویف کند
بجهت تکی بعضی حالات مذکوره از ضیق نفس و صداع و امثال ان ها و مخفی نماند که
تقابل ایام بحران و انذار با عتبار مذکور است نه بنفس وقت و دلایل انذار
بحارین انا ایام خود گاهی منحرف میشود بسبب متغیرات معلومه و بعضی اوقات بود
که چون بحارین صحیحه تامه بسببی از اسباب متغیره بیشتر یا پیشتر اوفتد دلایل اوقات واقعی

یا عاجز شدن طبیعت از
مقاومت با مرض بسرعت
یا ببطوء

واقع شوند وان اوقات را ایام واقعه فی الوسط گویند واگرچه از وجهی حکم ایام بحران دارند
چه نتایج اعتباری که انجا حاصل است بغایت ضعیف است وبعضی اتفاق باشد که هیچ
یک از ین احوال ثلثه مذکوره بزعم جمهور در ان اوقات پدید نمی آید وان ایام را که
علیحده موسوم نیستند **اما** ایام بحران بعضی ان بود که بحسب تجربه یافته اند که خطر
و دلالات ان اغلب بحران نیک کامل است چون هفتم و بعضی بر عکس این چون ششم
و بعضی مختلف درین احوال و بنا برین تجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل
مانند کرده است و ششم را بپادشاهی ظالم وچهاردهم و یازدهم قریب بهفتم اند
و دهم و هشتم قریب بششم و جمله ایام بحران نزد اکثر بیست و پنج روز است روز دوم و چهارم
و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و بیستم و بیست یکم و بیست چهارم و بیست هفتم
و بیست هشتم و سی یکم و سی چهارم و سی هفتم و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و هفتادم
و صد و بیستم را هم روز بحران یافته اند و میگوید انچه درین ایام بحران نکند بحران
از او بهفت ماه چشم باید داشت چون تب ربع وانچه از هفت ماه بکذرد بهفت سال
چشم باید داشت وانچه از هفت سال بکذرد بچهارده سال چشم باید داشت وانچه
از هفت سال بکذرد بچهارده سال چشم باید داشت وانچه از ان بکذرد برات
شکل بود و جالینوس بر انست که مرض بعد از چهل روز بتحلیل کذرد نه بحران
و هیچ چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم وغیره در روز اول یا دوم میکذرد
و بعضی امراض در روز دوم هلاک میشوند بحران تغییر مطلق را دانسته
اند بعضی با هلاک بنا برین روز اول و دوم را هم از ایام بحران دانسته اند دلیت
ولدی در باب روز دوم خالی از قوتی نیست **واما اقوی ایام بحران** نیک را ضعف
ایام بحران بد هفتم است پس چهاردهم پس یازدهم پس هفدهم پس نهم پس بیستم پس چهلم
پس سی چهارم پس بیست و یکم پس سی یکم پس بیست چهارم **واقوی ایام بحران بد را ضعف**
ایام بحران نیک ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس شانزدهم پس هیجدهم پس چهارم

وباقی متوسط اند در ضعف و قوت بحران نیک و بد و مخفی نماند که بحسب تفاوت امراض درین
احکام اختلاف در مراتب پدید اید چنانچه در امراض حاده مثل محرقه و غب خالص و سرسام کرم بحران
روز یازدهم اقوی و اتم از روز چهاردهم بود در تبهای نایبه بنوبت زوج برعکس این باشد
جهت انکه تجربه بدان رسیده که بحران بیشتری از امراض حاده و تبهاکه بنوبت طاق می
آید در روز طاق و بحران تبهاکه بنوبت جفت می آیند و بعضی از متوسطات در روز
جفت بود و هم انجاست که محرقه هرگاه که بنوبت جفت کرم ترکرده کشنده باشد
واکثر در ششم کشد و نیز پوشیده نماند که در بعضی امراض او دار ان موافق عدد ایام
بحران حاده اند چنانچه هفت روز غب خالصه همچو هفت روز نوبه محرقه و غب
لازمه باشد و در بعضی ماهها بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در ربع هفت ماه همچو هفت روز
محرقه باشد و در بعضی سالها ان بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی مزمنات **واما ایام**
انذار چهارم است و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و هیجدهم و بیستم و انذار روز چهارم بهفتم
باشد اگر علامات نیکو بود و بششم باشد و اگر علامات بد بود خصوصا در محرقه نایبه
و بنهم بود و اگر مرض فی الجمله آهسته باشد مثل غب و انذار نهم بیشتر بچهاردهم بود و کمتر بیازدهم
و انذار یازدهم بچهاردهم بود و انذار چهاردهم بهفدهم بود یا بهیجدهم یا به بیستم یا به بیست یکم
و انذار هفدهم به بیستم بود یا به بیست یکم و انذار هیجدهم به بیست یکم بود و انذار بیستم
بچهلم و نزد بقراط بچهلم و نزد بقراط چهلم منذر هشتادم بود و بعضی گفته اند که انذار
تبهای حاده چون اثر نضج در روز اول پدید آید تمامی بحران روز چهارم بود و اگر تب
سخت و کرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیم باشد و اگر آهسته بود روز پنجم
باشد و نیز گفته اند که اگر اثار در روز هفتم پدید اید بحران روز یازدهم باشد و نیز
اجتماعات این ایام نیز داخل انذار باشد **واما** ایام واقعه فی الوسط سیم است و پنجم و ششم
و نهم و سیزدهم وان ایام نیز گاهی بعضی بعضی انذار کند چنانچه روز سیم به پنجم اگر علامات
نیکو بود و بششم اگر علامات بد باشد و روز پنجم بنهم اگر علامات نیکو بود و بششم
اگر علامات بد باشد **واقوی این ایام نهم است** پس سیم پس سیزدهم و بسیار دیدم که در سیزدهم

بحران نیکو واقع شد و هفدهم و بیستم هم اندازه صحیح کرده و بباید دانست که هرگاه روز بحران مشتبه
کرده چنانچه مدت ظهور علامات طول پیدا کند بسبب چون غلبهٔ خلط و یا ضعف قوی یا امثال
اینها و تا دو روز و سه روز متوالی کشد تعیین روز بحران از چند وجه ممکن بود یکی
انکه ملاحظه ادوار مرض کنند تا روز جفت بدانند و لیث یا روز طاق دویم انکه ملاحظه
کنند تا غلبهٔ علامات کدام روز داشتند روز بحران بود و باقی تبع نه سیم انکه
روز میانین را بحران شمرند بشرط انکه علامات با وی تمام بود چهارم انکه ملاحظه قوة
ایام و طبایع انها کنند چنانچه مثلا شب هفتم اغاز عرق کند و هفتم و هشتم اندازه باشد
و در هشتم حمی دفع کرده روز بحران ان نه بود و اگر عرق در روز سیزدهم اغاز کند و تا
اخر چهاردهم در ان باشد و در چهاردهم صحت یابد روز بحران چهاردهم باشد پنجم انکه
ملاحظه انذار کنند بطریقی که معلوم شد و هرگاه که اشتباه در روز انذار افتد تحقیق ان
نیز بطبایع وقوع ان ایام کنند چنانچه قبل ازین مبین گشت والله اعلم واما نضج مرض
ان بدانکه نضج پخته شدن مادهٔ بیماری را گویند و پختگی مادهٔ ان بود که قوهٔ مغیره که چون
هاضمه اعضا در ان اثر کند بنوعیکه اماده شود جهت دفع چنانچه مادهٔ که بسبب غلبهٔ رقت
نافرمانی میکند از اغلیظ سازد بمقدار واجب و مادهٔ که بسبب کثرة غلظت نافرمانی میکند
از ادقیق سازد بمقدار واجب و انچه لزج باشد از الزوجت تقطیع کند خواه این حالات مجرد
نوع طبیعت باشد و خواه بامدادی در طبیعت قوی از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این
معنی کرده شود ان شاء الله تعالی و بباید دانستن که ایمنی از خطر مرض تا بمقدار وقوع نضج بود که
کمهجنان مقاومت نماید با مرض که طبیعت بتحلیل ان انکند و بامقدار ظهور نضج بود که خطر
بهر مقدار که نضج حاصل شود بهمان مقدار ایمنی حاصل اید و هرگاه تمام نضج پدید اید بهلاک
بتمامی بیرون آید و اگرچه علامت بد بان بود مباشد زیرا که تا اید مرض انکاه باشد
که نضج پیدا شود باشد و طبیعت دستی نیافته و کوشش نیک میتواند کردن و هرگاه که اثر
نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتاد و طبیعت را شوکتی پیدا امد و علامت نضج بعضی معلوم
شد و بعضی دیگر معلوم کرده اید ان شاء الله تعالی و بباید دانستن که انچه فصل تابستان و آخر بهار

و سالهای جوانی و گرمی ابدان نضج زودتر و تمام تر افتد و در باقی فصول و بلدان و سنین خلاف این
بود و بنا بر آنست که مالش و گرمابه و نطولها در کنانند و شربتهای معتدل بیشتر بر نضج
یاری دهند و تنقیه شربها دادن و غلظت و غذا دود و شربتهای خنک بیشتر نضج را باز پس افکند
واما علامات نکس بدانکه نکس باز آمدن بیماری را گویند قبل از انکه بحال صحت اول آمده باشد
از قوتهای تن و غیرها و نکس از اصل مرض بتر بود زیرا که با ضعف قوة آمده و بنابرین هر چند
نکس زودتر افتد بتر باشد و انچه بخطائی و تقصیری در تدبیر افتد بتر باشد و هر چه [illegible]
از نضج بحران کنند از امراض حاده و یا بحران ناقص کنند و یا در روزی که نیکو نباشد بحران کند بجهت
قلة نضج و غیر بی نکس نباشد و علامات که دلالت کند بر حدوث نکس سیزده قسم است
یکی قلت قوة و قلت خفت از پس بحران دوم آرزوی طعام نابودن سیم سستی کشیدن چهارم [illegible]
پنجم حرارت جگر و یا سپرز تمام کردن و نضج اندرو و پشت چشمها پدید آمدن ششم خوابی
و خوش ناخفتن هفتم تشنگی با افراط هشتم پدید ناشدن آثار غذا به بدن نهم انکه اگر بحران بخراج
و ماندان کرده باشد باز گردد دهم انکه از پس اعراض رفتن تبهای بیماریها گذشته قوی
شود یازدهم انکه نبض همچنان سریع بود و متواتر دوازدهم انکه بول بر حمرت و یا بر شفافت
که در حین مرض داشته باقی باشد و یا بخام و بی رسوب و یا قلق بود سیزدهم انکه گرانی در سر بود
و یا در ادرار قلیل و یا اسهال قلیل بودن و بباید دانستن که بسیار بیماریها است که انها بیشتر
بیماران نکس کند مثل تبهای دق و خصوصا که بعد ازان کلیه [illegible] و سوزش اندامها
باشد و چون صرع و سلسله و شقیقه و بیضه و خوره و درد جگر و درد سپرز و درد کردن و [illegible]
که ازان نزله فرود آید مثل زکام و سرفه و ضیق النفس و اشباه ان و از جمله معالجات نکس [illegible]
و استعمال حقنات و مقویات معده و ادخال و امتلاء و جماع و بشبهها او عرض [illegible]
مرض و اکثر اینها در تدبیر ناتحقیقی و بالتبه معلوم شد و مراعات جهت عدم نکس از تدبیر
نافرمان بود و معده که گفته شد سابقا و اما اندوی اجمال الاصل کلی تقویت قوت بحکمت و تبدیل
مادهٔ علت بتحلیل یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح و ریاضت معتدله و مثل هو والله
اعلم واما سبب معرفت مرض و اوقات و جمیع آن فی المرض بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدانند

حیوانی تباه شود یا تحلیل پذیرد یا بسبب تحلیل قوت تن بود که بان تحلیل روح افتد و انچه مزاج
دل را فاسد سازد چهار چیز است یکی امر صعب دوم کیفیتی مفرط از کیفیات ثمانیه سیم کیفیت
سمیت چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در مرض ذات الریه و سینه بیشتر این حال دست دهد
و از جهت صاحب برسام را لکنا نه بیشتر باز ماند یا لطف حشک شود و اسباب ضعف قوت
از تحلیلات و غیرها اکثر قبل ازین معلوم گشته است و بیشتر موت در وقت تزاید اینها
مرض افتد و در وقت انحطاط در غیر حدت کم دیده اند و ان بیشتر از اسهال افتد و بالجمله موت
در هر مرضی مهلک از ضعف قوت باشد که اعراض ذوایب و غیرها دل را در وقت صعبتر و بدتری
بوده خواه در وقت ابتدا نوبت بود چنانکه در تبهای بلغمی و خواه در آخر مرض چنانچه
در محرقه و خواه در هنگام تزاید چنانچه در حمیات بلغمی و علامات قرب موت و مهلک
قبل ازین مبین شده والله اعلم و اما سبب مردن بغاة در مرض بیرون آمدن روح
بود تمام از دل بواسطه عرض نفسانی با کیفیتی چون بیرون شدن خون از دل
دل در شرایین ان بیکبار یا خفه شدن روح بود در دل بسبب غم از عرضی نفسانی یا غذا
بد یا چیزی مثال اینها و اما رعایا در طریق معالجات از دکتر طبیب بطلبه ... تا
از خسران دنیوی و اخروی محفوظ ماند بدانکه طبیب چون نزد بیمار آید بعد از انکه شرط
امانت و دیانت مرعی داشته باشد و بحلیه شفقت و مروت محلی گشته نخست تشخیص
مرض کند یعنی باز داند که ان مرض از چه نوع است و بر چه طبیعت و چه نام دارد و از چه
خلط افتاده و اگر خلطی نیست انچه قسم سوء المزاجات سازجه است و بی تشخیص نیکو البته بهیچ
علاج مشغول نشود و اگر چه مرضی اندک بود و از دلایل تقویه تشخیص مرض یکی نبض است
و طریق جستن نبض آنست که در محلی که مریض از اعراض مفرطه نفسانی و نیز از سبب خارجی یا داخلی باشد
و دست مریض نیز آسوده باشد و در دست چیزی نداشته باشد بعد از لطف و ملایمت دل او را
نیکو آشنا سازد انگاه محل نبض را مکشوف ساخته سر هر چهار انگشت سبابه و وسطی
و خنصر و بنصر دست راست بر نبض دست راست مریض نهد و ساعد دست را بر پهلو نگاه دارد
یعنی ساعد را بر کنار نهاده نگرانند زیرا که در این هیات نبض مریض تر و افراشته تر نماید و طولش کمتر گردد

وبنض ساعد را

و نبض ساعد را باید پشت باز نگرداند زیرا که در این هیات دراز تر و بلند تر نماید و عرضش کمتر شود
و باید که انگشت سبابه بطرف بازو و انگشت خنصر بطرف سر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم
و لطیف می باید و در حین ملاحظه نبض سرهای انگشتان بر محل نبض محکم باید نهادن و نبض
ضعیف را با انگشتان سبک باید داشت چنانچه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق
و بلند را آید جستن زیرا که قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی آنست و از وقع
انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید که مدتی انگشت بر هر شریانی که باشد نهاده تمامی نبض
ما ان ذاتهر تا تحقیق مرتبه نبض بشود یا نگاه ان نبض را با نبض حالات صحت و نبض سن و فصل
و بلد و غیره قیاس کند تا حال ان نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض ان شخص را معلوم کرده بوده باشد
تحقیق حال بهتر شود و اگر ملاحظه نبض دست راست که بر محاذی کبد است و بعد ازان اولی باشد
و با نبض دست چپ را هم بدین طریق بود بهتر بر نهاد شود بسر انگشتان دست چپ و العاقل باید
نمودن رؤیت بول و طریق ملاحظه قاروره آنست که اندر روشنائی روز و شیشه را نزدیک
بمقدار قد طبیب و بیشتر و در شعاع آفتاب ندارند که بسبب روشنائی شیشه از شعاع اندر
شیشه مجهول بری نماید و بنگرد که در سوب و بعد ملاحظه لون و کنگ رسوب جنبیدن
مخفی ... تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح پیوندد انگاه با هستگی بریزد
و لون و بوی او رسوب معلوم کند سیم حقنه و جهات از ان حال اخلاط و ضعف و قوت الات
غذا و ضعف و نضج و غیرها دانند پس سایر علامات هر مرضی چنانچه مجمل و مبین خواهند شد
بان جوید و بعد تشخیص مرض و مزاج اهمد که در علاج شروع کند نخست ملاحظه مرض و عرض فرق کند چنانچه
یکی از تب آمده باشد و دیگر از تبی قیف صداع پیدا شده تب مرض و صداع عرض و اگر
بر عکس بوده صداع مرض باشد و تب که از درد پیدا شده باشد عرض و بسیار از اعراض
بود که مرض را بدان نتوان دانستن و در هنگام ان از علامت گویند نه عرض چون تغیر بول و نبض و اکثر
و تنفج و کفنات در صرع و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر بدفع مرض کند نه عرض
مگر وقتیکه عرض بیشتر مضرت رساند که در هنگام تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه
بسیار بود که صداعهای سخت مهلک باشد و ضعیف افتد و بعد ازین اسباب سابقه ان باز

لا حقه از مرض و اسباب

و اسباب سابقه آن بود که بر مرض مقدم بود و در احداث آن داخل و اسباب لاحقه آنکه با مرض
بود و چنانکه شخصی نقلی کند که از آن تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب تب شود
مرض تب بود و خلط متعفن سبب لاحق و آن نقل سبب سابق و چون سبب مطلقا معلوم شد
بر رفع سبب کوشد تا رفع سبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید که ملاحظه فصل
و سن و بلد و حرفت و غیره و ملاحظه مقدار قوت مریض بکند آنگاه از تدبیر و علامات مرض
و بیند و مادر مرض صعبه او باز پرسد و وطن اصلی او و هوای آن و عادات اهل آن مقام باز
داند و از حالات ظاهر و باطن او نیکو تفحص کند و واقف شود و بنوعی با مریض تلطف
نماید که اگر سری داشته باشد با او ظاهر کرده اند و سوسه او را نظر بصحت امید [illegible] کرداند
و اگرچه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهار بکند موجب هلاک مریض باشد نکند و اگرچه
مرض اندک بود هم او را که ملاقی مریض اند هم چنین رعایت این چند حال فرمایند و اولی
علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور آثار خیر و شر بکند و هرگاه موافقت مر باید
از آن تجاوز ننماید و هرگاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکند و تغییر دهند که آن چند
وجه ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد دیگر آنکه از اسباب مخفیه بوده باشد
که طبیب بر آن واقف نشده باشد و دیگر آنکه در تدبیر تقصیر واقع شده باشد بسبب
کیفیت یا کمیت یا عدم مراعات عادات و امثال آنها و باید که مرض اندک را خورد شمرده در علاج
بزودی تقصیر نکند و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک نتوانند
کردن و از مرض قوی بسیار نترسد مادام که قوت قوی باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر
باشد و باید که رعایت [illegible] مطلوب حاصل آید و باید که در علاج مرتبه هر مرض
را رعایت نماید چنانچه در امراض ضعیفه علاجهای قوی نکند که ان ضرر تا نتیجه
عظیم کند ممکن بود که طبع را تغییر سخت پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض
قوی بر علاج ضعیف اقتصار نکند که مبادا مرض فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و طبع
با آن خوی کرده در مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه تا از خارج بکار داشتن ممکن
باشد چنانچه باید از داخل بکار نبرد چنانکه در اعیا مثلا و تا ممکن بود علاج بغذا و [illegible]

هوا

هوا و تحللات جزئیه و تسکینات و تعدیلات با تلطیف تحمیل مثل امراض نقصانی علاج
بعد و لکن و تا ممکن بود علاج بمفرد اقتصار علاج بدوای مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوای
ضعیف علاج بدوای قوی جرأت نکند و تا ممکن بود انتفاع بتقلیل المقدار بکثیر المقدار
ندهد و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکند و تا ممکن بود
انتفاع بخواص ادعیه و غیر ادویه با ادویه اصلاح نجویند و باید که در هیچ علاجی
عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند
و همچنان مریض را نیز باستعمال منفرات تکلیف نکند که با وجود که طبع او را قبول نمیکند
نفرت عظیم بطبیعت او میرسد و گوشته [illegible] میشود و گاه باشد که چنان اعراض نقصانی بسبب
آن بکند که از خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در اوقات بحران
بچیزهایی که ملایم طبع او باشد نفرما باید تا مشغول دارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند
بتخصیص قبل از نوبتها و در اوقات بحران هر چیزیکه طبع را مشغول کند دور باید داشت
تا بالتمام بدفع خصم مشغول گردد و باید که در تقویت دل و انتعاش حرارت غریزی مریض
ببشارتها و امیدها و احضار مرغوبات چون دوستان و مونسان و خوش منظران
و بانعامات آنچه در صحت بسیار بدان راغب بوده باشد هرچه ممکن بود کوشش کند
و مرض کهنه را اندر کرچه از غیر بود و باید که چون علاج بدوا [illegible] قوی کند تخصیص در مرض
کهنه تدبیر لطیف و مضعف نکند و مریض چون کم اشتها باشد و یکبار گرسنه
شود و چیزی آرزو کند و اگرچه آن چیز بسیار مناسب نباشد قلیلی از آن بدهند
و مناسب چون مکروه باشد البته دور دارند و باید که از طفلان و کودکان غذا باز نه
دارند در اکثر اوقات که خواهند چنانچه از جوانان و کهلان باز میگیرند بجهت
نمای نضج و امتلاء سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است و بحفظ لحظه
خوردن معتاد اند و گوشت ایشان نازک است و از باز گرفتن غذا زود ضعف
بتن ایشان راه می یابد و همچنین از پیران نیز غذا باز نشاید داشتن بجهت ضعف
و قوتهای ایشان و باید که مردم مزاج ضعیف معده را غلیظ دفعه ندهند که طبع

ایشان احتمال آن نکند و بدفعات و در محلی که اشتهای صادق باشد دهند و الا که اشتها نباشد
بسبب آنکه بیمار را ضرر بود چیزی سبک و لطیف و مناسب تعجیل بدو خورانند چنانچه تواند
تا ضعف مستولی نگردد و این حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع مرغوب افتد اگر
از مرغوبات و مشتهیات چیزها بر وی عرض کند و بدان تحریک اشتهای او نماید قدری
از آن بچشاند اولی باشد و باید که در حین ضعف قوت و در سیرهای گرم و تپ های تند گرمهای
هیچ تدبیر قوی نکند از استفراغات و اگر بدان محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکند
و آن البته در غیر روز بحران کند و در تدبیر مردم لاغر باستفراغ جرات نکند
و در تعدیل کوشند و اگر عضو یک دل آنی باید که هم استفراغ کند و هم بتبدیل مزاج
بصلاح آن برد دیگر و اهمال اختیار نماید و اگر چیزی یابد که با این خلطها تقویت در بدن
دیا عضوی میکند از آن بر جمله اختیار نماید و غنیمت عظیم شمرد و باید که تا ممکن بود علاج
بدوائی کند که خود آزموده باشد و اگر چه آن از تجربه عوام و عجایز یافته باشد و یا
از استاد دیده باشد که او بر چه وجه استعمال کرده و باید که در امراض کهن علاج جز
بتدریج و دفعات و فترات نکند تا قوت بجای ماند و طبیعت آسایشی میکند
و از پس فترات علاج را قابل تر میشود و دارو چون متواتر نباشد طبیعت بدو الف نکند
و اثر آن بیشتر ظاهر شود و با وجود این باید که در هر چند روز دارو را تبدیل میکند
تا طبیعت با یک چیز خو نکند و باید که امراض موروثی و خلقی را طمع برء نماید و باید که عنایت
بمراعات قوت در جمیع احوال بیشتر کند که بی قوت هیچ تدبیری موثر نیاید و آن بغایت کاهل باشد
که مریض را با وجود که علاج بضد مقرر است چیزی باید داد که بطبع موافق مرض باشد
ولیکن تقویتی بالفعل تواند کردن چنانچه در محرورها که عطش افتد ملاحظهٔ شب
نباید کردن و مقوی مثل نان در شراب ترید کرده یا آنکه در هر چه لایق در دوغ ساییده
باید دادن تا قوت باز آید و همچنین در قلیج سرد هرگاه ضعف شود و قوت را تحلیل
نام میکند داروی خدر کننده باید دادن تا از درد مضطر شود و قوت بر جای ماند چند آنکه
مجال دیگر تدبیر پیدا آید و باید که در تغییر غذای مریض یکبار از قلیل بکثیر از کثیر بقلیل

از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل نکند که طبیعت از آن بغایت متحیر
شود و ضعف پدید آید و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت
آن عظیم بود و باید که چون مریض کودک و از اهل نعم باشد و قوت او ضعیف شده
باشد و چیزی آرزو کند و اگر چه ظاهر آن بیمار را نافع نه نافع نماید متابعت آرزوی
او اندک اندک بکند تا طبع او از آن نشاطی کند و قوت یابد و بسیار دیده
که مرضی بسیار چیزی آرزو میکردند و بدیشان میدادند در زود بهتر و خوب شدند
صحت یافتند و بی شبهه آنچه مریض را از آن نفرتی عظیم باشد مضر و مضعف بود
و آنچه مرغوب بود بر عکس در اغلب احوال و باید که چون حرارت را در وقتی غالب بود و آنچه
باید در آن حین جز بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز معتاد آن ندهد
و همچنین مردم ضعیف الاحشا و نحیف و کم قوت ندهد و باید که در چنین بیماری ماده
موافق نفخ ندهد و در تقشیر معده از آنچه بید ندهد که سخت بد کار و مضرت
عظیم کند و باید که چون ببیند که طبیعت قوی است و بخودی میتواند که بر ماده مرض
غالب آید و از آن نضج دهد و یا تحلیل کند بتخصیص در امراض حاده در وقت انتها هیچ
حال بغذا و شربت و هضم کردن طبیعت را مشغول نسازد و چند آنکه اثر فعل طبیعت
و هم ضعف پدید نیاید و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که بر
مواد رقیقه و تیز بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق گرم ندهد که ممکن باشد
که بدان خلط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه بسیار نفع دارد و باید که
الله بیمار بجای محض تدبیر لطیف نکند که ضعف مستولی گردد و مکرره را الا که بحتی
بتدریج لطیف ساختن لابد باشد و باید که در علاج هر مرضی بقدر ما امکنه
مناسب حال آن مرض کند و بدان مقدار افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام
کند و با ماده راحت بحرکت آورد و مجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و علاج
بر غیره و بمرض دیگر اشتغال کند و باید که هر گاه که از اوقات اربعه مرض
تدبیر علاج آن وقت کند چنانچه در ابتدا و از مرض نضج محتاج باشد تدبیر نضج

کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال نضج ندهد و یا عفن و غلبه باشد و یا نضج فساد
کلی کند و یا غلبه دم بود که خلط نضیج است و احتیاج بنضج ندارد و تدبیر استفراغ آن کند
و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج نکند و در انحطاط جز مراعات قوة نکند و در تزاید
تدبیر تسکین و تقلیل سبب کند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن آن اوقات
چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کند اگر مریض بر یک حالت بماند
که مرض با نتها رسیده و اگر در روزی بدتر از روز دیگر است و یا نوبة مرض پیشتر زودتر
می آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است و یا نوبة دیرتر می
آید بداند که مرض در انحطاط است و در حمی یوم ساعات را ملاحظه باید کردن و باید
که هرگاه چند مرض با یکدیگر جمع شده باشند مضرت هر کدام که بیشتر باشد اول
تدارک آن مشغول گردد و در اثنای آن تدبیر دیگر مرضها هم غافل نباشد یعنی
تدبیر قوی تر جهة اصل کند و سهل تر جهة دیگرها و باید که چون مریض را قبل از
مرض در عضوی تصورکی بوده باشد در چنین علاج از رعایت آن عضو غافل
نباشد و باید که چون دریابد که مرض بحران انتقالی خواهد کردن و آن انتقال
بسهولت نخواهد گذشتن و از آن آفتی بعضوی خصوصا شریف را نخواهد رسانیدن
منع آن نکند بلکه امداد طبیعت در آن بنماید تا زودتر بهتر واقع شود و باید
و باید که در امراضی که علاج آنها بشق و داغ میسر است مادام که علاج بی خطر توان
باشد باز طریق مشغول نشود و اگر این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در بین
فعل رگ که قوتی عظیم پوشیده در آن باشد بریده شود چنانچه قوم مردی اند شریانها
پس گوش بقراط میگوید که مردم سقلاب فرزندی را که در معبدها وقف کنند
این شریانها را ببرند و داغ کنند تا قوت جماع وی بریده شود و بعد از آن بدان تبرک
کنند و گویند که اکنون دعای او مستجابست و با وجود این رعایات اگر طبیبی منجم
باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلایل تسییرات و انتهاآت طالع
او را باز داند بر خیر و شر احوال او و در مرض و منافع و مضار چیزها و مناسبت دلایل — او کند و قواطع طالع

طالع او واقف شود اولی و انسب هر چه اگر داند که قواطع بعید اند با اهتمام مشغول علاج
گردد و از فصد اولات مصلحة بفصد کند و اگر غیر از این بود در علاج جرات ننماید
و الحاصل که از روی حکمت خیر و شر مرض دریابد بهمان نوع عمل باید نمود و اگر اجتناب
و ادنان مریض الحاح کنند و قبول نتواند که نکند البته امتناع نماید و الا حقیقت با ورثه
باز گوید و با ایشان مواعده نیکو نکند اگر صورتی موحش پدید آید از وی نبینند و بعد از آن
تدبیری چند حکیمانه بکند توکل بر حق تعالی نموده و اما تحدید قیاس با مقتضیات طبایع که ملاحظه آنها
حادثات بطریق حفظ صحت و دفع مرض از روی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان
در بلاد حاره قابل امراض حاده است خصوصا صفراوی و با دنی سببی که خلاف عادة و دستور
لایق ظهور یابد بدان مرض مبتلا گردد و از قبول امراض مزمنه بارده بغایت بعید است
پس او در این فصل و این بلد تدبیر سریع و تری فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد بود
و بر عکس بخلاف این و هرگاه مرض حاد او را در این فصل و در این بلد پدید آید سبب
آن ضعیف و بران قریب و سهل بود و بتعدیل هوا و یا ضد سبب مقصود حاصل
گردد و هرگاه مرض سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و بران صعب و غالب
آن باشد که خلاص از آن بی تغییر فصل و یا بلد و یا سن میسر نگردد و مزاج طفل کودک
فربه مرطوب در فصل بهار در بلاد رطبه قابل امراض حاره است خصوصا دموی
و با دنی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بچنان مرضی مبتلا شود و از
قبول امراض سرد و خشک بغایت بعید است پس در این فصل در این بلد او را تدبیر
سردی و خشکی فزا بصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بخلاف این و هرگاه
او را مرضی چنان در این فصل و این بلد پدید آید سبب آن ضعیف بود و بران قریب
و سهل باشد و با یراد ضد و بتقلیل ماده و غیره مقصود محصول پیوندد و هرگاه او را امراض
سرد و خشک دست دهد نادرا سبب آن عظیم و بران صعب بود و غالب آن بود که بی
تغییر بلد و یا فصل و یا سن میسر نگردد و باقی اسنان و فصول و بلاد و نحوها هم بر این
قیاس بود و از آنجاست که گفته اند هر مرضی بغایت مزمن که در جوانی افتد در پیری

بکار و دارو چنانچه هند که
قتیبه بر نوسید مثلا
که مهیا مطلقا ندهد
و تنقیه

توقع بزان باید داشتن وانچه در بایز افتد در بهار توقع بزان باید داشتن وانچه در سرما
افتد نقل بگرم سیر باید کردن و باقی هم برین قیاس نقلی که ان افراط میکنند که
گفته است که چون مرض گرم در فصل سرما اتفاق افتد و یا مرض سرد در فصل گرم تدبیر
قوی ضرر تر نیکی حاصل بود که از سردی هواست جهت مرض گرم و گرمی هوا جهت مرض سرد
و در باقی فصول هم برین قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرضی را در اوقات
و احوال ضد طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذلک هوای سرد
فصل پوست را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط را خام میسازد و نضج را باز
پس میافکند و ازین وجوه مضرتهای بیشتر از منفعتش باشد و هم چنین هوای
گرم لطایف مواد بارده را تحلیل میکند و کثایف میماند و مرض مزمن میشود و لهذا
این کلمه تمثیلی بود که از قوانین تدابیر و ضرورات تعدیلات در هوای گرم ساخته
و سرد ساخته حمل آن نیکو آید و عاقل را از جمله این بیانات روشن شود که هر گاه
بدون دست دهد طبیعی و نا طبیعی چون در فتحی لایق ان ظهور یابد نیکو امید وار باشد
و هر گاه که در فتحی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر بدان نباید داشتن و احتیاط تمام
در آن می باید کردن و از انجاست که هر گاه اعراض بحارین و علامات حرکت اخلاط
و اشتغال در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد و حواس است ظهور می یابد اتفاقات
منکره واقع شده اند بتجربه نیز واضح شده که اکثر انها را عاقبت نیک نباشد و چون در اوایل
روز محل فند که محل حرکت اخلاط و آلات هیجان است از آن نیکو داشته اند و تمکنات
بر عکس این بود و در اواسط شب و روز میانه باشد و در دیگر فصول هم برین قیاس احکام
باید نمودن چنانچه بهار و صیف محل حرکت اخلاط باید دانستن و شتا و خریف را محل
تسکین والله اعلم بالصواب **باب ششم** در بیان حمیات و اسباب و علامات حمیات
و معالجات انها **بدانکه** حمی تب حرارتیست غریبه یعنی لطیفه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد
در دل خواه که از خارج انجا پیدا آید و خواه جای دیگر پیدا آید و بدل رسد و انجا اشتعال پذیرد
و بتوسط روح و خون شریان باعضا بگذرد باید که با افعال طبیعیه مضرت رساند خواه بجمیع و خواه بعضی

وافعال طبیعیه

و افعال طبیعیه تعلقاتی گویند که در صحت بر اقتضای طبیعت صادر میگردد مثل شهوت و اکل و نوم
طعام و سیر و خواب و بیداری و حرکات و غیرها **حمی** باعتبار تعلق و ثبت اول با اجناس ثلثه جامع
بدن که ان ارواح و بخورات و اعضای اصلیه و غیرها و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم به
قسم شود چنانچه تعلق اولی حرارت غریبه مشتعله در دل اگر با رواح و بخورات بدن بود یعنی اول
انها اشتعال یابد انرا حمی یوم گویند زیرا که مدت آن اکثر از شبانروزی در نگذرد بسبب انکه
در چیدن حرارت غریبه بخاری سریع التحلیل واقع است و انچه احیانا بعد شبانروز بیشتر
رسد از سببی قوی بود و اگر تعلق اولی حرارت با اعضای اصلیه بود خصوصا بدل انرا حمی دق
گویند زیرا که کدام شی ازین لازم ان باشد اگر ثبت اولی ان بر طوبات بود مانند خلط و غیرها انرا حمی خلط
گویند و اشتعال اولی هر چند ان بود که از سرد شدن ان مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد و از سرد
باقی سرد شدن ان واجب نباشد **و اسباب** حدوث حمی از امور وردی و بیرونی هجده نوع بود **اول**
تعفن هوای مستنشق **دوم** بخارات بد که با هوای مستنشق آمیخته باشد **سیم** بسیاری مجاورت
هوای سخت گرم **چهارم** بسیار خفتن و استراحت غلبه جستن **پنجم** استحصاف جلد از ابهای تند بعضی مواضع
سرد و غیرها **ششم** حرکتهای قوی **هفتم** اعراض مفرطه نفسانی **هشتم** تعب نخاب و امثال آن
نهم عفونت اخلاط **دهم** غلبه خون یا صفرا **یازدهم** دردها **دوازدهم** غذا و شراب و دواهای
گرم و مضر **سیزدهم** تخمه و تنگی هضم **چهاردهم** گرسنگی و تشنگی مفرط **پانزدهم** امتلاها و ریشها
شانزدهم تعب استفراغها **هفدهم** باز ایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر
و طمث و مثل ان **هجدهم** سدها و ظاهر است که مضرت افراط و تفریط ضروریات سته نیست
با غیر معتاد است و چه نسبتیه هر نوع بوجه اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه
معلوم گشته در بیان اصناف حمیات بتقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی و در تحت
هر یک ازین اقسام خمس بسبب اختلاف سببها انواع و اصناف چند پدید اید
اما حمی یوم باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود **یکی طبیعی که بروح طبیعی متعلق شده**
باشد اولا و متقدم اسباب مثل سوء هضم و دوا و غذا بیوا شربه حاره شاهد ان بود
دوم حیوانی که بروح حیوانی متعلق شده باشد اولا و متقدم اسباب مثل خون حمام و غضب

دخوف و حزن و عشق و اشباه اینها شاهد آن بود سبب قیاق که بروح نفسانی متعلق شده باشد

ارواح و تقدم اسباب مثل حرص و فکر و کثرت نوم و هم و امثال اینها با شغل شاهد آن بود

و باعتبار وقوع اسباب و انتساب بدانها هم سه نوع بود یکی منسوب بعضی از اعراض و دیگر احوال

منسوب باحوال تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و درد و سده و امثال آن سیم منسوب

باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها و اختناقها و امثال آن و اصناف کمی و بیشی این

انواع بسبب هر حالی متغیر گشته علامات و معالجات آنها را بیان کرده‌اند بر ینجمله است

حمی یوم غمی علامات آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بعلامات کند احیانا تا جهت یبس

و نادیه بول است و تیزی بو و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها با سکونت

بسیار و حرکت با غوض و زردی روی با آثار ضعف علاج آن تخت ابراد ضد آن بر دفع سبب

اگر میسر باشد چنانچه در بقیه اعراض مفرطه مذکور شد بعد تقویت دل بعطرهای

سرد و طلیهای خنک خوش بوی از لعابها و عصارها و کلابها علوط با اندک صندل با کافور

و تکرار استعمال آن تن که حینی کمالخناک در روح شاید باشد و اغتسال باب گرم در حمام

فاتر بوقت انحطاط هر روز چند نوبت متفرقه و مالیدن روغنهای خوش بوی چون

روغن بنفشه بادام و نیلوفر و کل با دام و مغز کدو و که بکلاب یا عرق بید مشک

پرورده باشند از پای تا آن و حمام برغایت تن حمیه و دلک اندک و نرم و بکار داشتن

غذاهای لطیف خوشگوار و تری فزاییون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه

و کبجک و قلیه کدو و اسفناج و قلیه خیار و دوغ تازه بتخصیص آنچه معتاد بود بشفا دیق

و در فغان بوقت حاجت و آب سرد خوردن در تشنگی مفید آید و استراحت و نوم و دورکی

و سینه کشاده و باقی تن پوشیده نیکو بود و ترک تعبها واجب باشد و چیزهای گرمی

زاد و در دارند بتخصیص آنچه خشکی یاان بود و معتاد خمر را مقداری ممزوج با آب سائی

گاهی نافع آید حمی یوم فزعی علامات همچو علامت غمی بود لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد

و همچنانکه آثار غم بیرون نتوان دریافت اینجا اثر ترس در بشره بتوان یافتن علاج آن

همچو علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتاد اینجا نافع آید حمی یوم همی علامات آن هم شبیه بعلامت غمی

باشد

بود لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنانکه آثار غم بیرون نتوان دریافت اینجا اثر ترس

در بشره بتوان یافتن علاج آن هم چون علاج غمی بود لیکن چون اهتمام باموری سر باشد

نبض مایل بعظم بود و حرکت چشم و ابرو مایل بخارج بود علاج آن همچون علاج غمی بود

حمی یوم فکری علامات آن هم شبیه بعلامت غمی بود لیکن حرکت چشم اینجا معتدل بود دخول و

خروج و باشد که چشم بر هم نهاده لحظه میدارد و نبض هم در اکثر مایل باعتدال

باشد و ظاهر آنست که در اندیشه امور لیسدیده چنین بود اما در اندیشه امر

مشتهر مایل بعظم باشد علاج آن چون علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی

بیشتر است در تقویت دماغ بعطرها و غیر آن اهتمام بیشتر باید نمودن و همچنین

علاج همین نیز و بسیار بود که اهل غیرت را از اندک خیالات تب آید و علامات

و معالجات آن همچون همین باشد بار فع سبب حمی یوم غضبی علامات آن سرخی روی

مگر خوف با آن بود که بزردی گراید و سرخی چشمها و بیرون خواسته شدن و بر آمدن

رگهای گردن و حدت و حمرت بول با اندک نضیص و امتلا و شهوقی و تواتر نبض

و باشد که در دست و اندامها لرزد از جهت ضعف طبیعت یا حرکت خلطی گرم علاج

آن تخت ابراد ضد است چنانچه معلوم شد سابقا بعد از تمریخ کردن بروغنهای

مذکوره متواتر و غسل بابهای فاتر و استعمال آبزن معتدل مکرر او بوقت انحطاط

و اگر سحنه و سن و مزاج احتمال کند از سبقام و آبزن خوردن بیکبار در ابتدای بسرخی

الاخلاط و زود بیرون آوردن آمدن نیکو بود و بوییدن بنفشه و کلاب و نیلوفر

و کافور و صندل پیوسته و طلی کردن بر دل بدستور مذکور در غمی بمبالغه مفید

باشد و خوردن شربتهای مختات کننده اندک اندک شراب انار بی سر کرده و هم

جوشاره بغوره و سیب ترش و ریواج و آلو و لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای

چاشنی کرده معتاد خوش طعم از آردینه و برنجینه و قلیها و دوغ که در غمی مذکور

شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن از تعبها و شراب مسکر و گرمیها و رود

مطلقا لازم باشد حمی یوم فرحی علامات آن همچون علامت غضبی بود لیکن اینجا

پاک وهموار بود و همچنانکه در عضو اثر آن از نظر و لمس و صاحب سبل بود اینجا آثار همچنین از بشره صاحب
توان دریافتن و لم این جمله اعراض یعنی حمی سببیه این اعراض حمی را از ابواب سابقه معین
شد علاج آن همچو علاج غضبی است مگر در بوییدن عطرها و طلی کردن حمی یوم سهری
حمی سببیه سهر حمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تحلل و نیاسودن و از آن حال
اشتعال یابد علامات آن تقدم سهر است و گرانی پلکهای چشم چنانکه نیکو نتوانند گشودن
و غور کردن چشم بسبب بسیاری تحلیل روح که در طبقه چشم بود و ... جهت بدی هضم و صعود بخارات
خام و زردی روی ... از همین سبب و تیرگی بول از جهت بدی هضم و بکسر اعیا اندامها از جهت
تعب روح و تغیر او از جهت رخنه شدن رطوبات که آخته شده از تعب دماغ بر بخارات
تنش و غلیظ شدن ایشان بتحلیل لطیف علاج آن بیکاری و آسایش است بر بسترهای نرم
و در هواهای تری فزا اصلی و یا بعلاج یا آوردن خواب بنومات و حیلتها و بکار داشتن
نطولها به خواب آورنده و استعمال آبزن و اغتسال بآب فاتر متواتر و در وقت انحطاط
و حذر از تعریق و جماع و مثل اینها و خوردن غذاهای خوشگوار تری فزا چنانکه در حمی گفته
شد و شراب ممزوج مقداری خواب آورد و مفید بود مگر وقتیکه صداع با آن بود و ترطیب
و تقویه دماغ لازم بود بوییدن ریاحین و حبهای خواب آورنده از بوی داده و غیره و چرب
کردن کفهای دست و پای و در روغن بنفشه یا روغنهای مذکوره در حمی نافع بود مرتبه
آوردن خواب بتقریب معلوم کرد حمی یوم نومیه حمی سببیه نوم و راحت در حمی علم تحلل
بخارات حاره گرم کننده است بمقداریکه در حرکت است و بیداری دستور بوده بلکه گرفت
لحقان البخر و میل حرارت ... علامات آن سبقت غلبه خواب و راحت است و امتلاء نبض بسبب
غلبه بخار علاج آن عرق آوردنست در حمام و اغتسال بآب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل
و دلک نیکو و خوردن غذاهای مبرده و مرطب چنانچه در غضبی مذکور شد و اندک خوردن
بعد از صبر الجفف اعتدا و حذر از خمر و امتلاء حمی یوم تعبی حمی سببیه حرکات متعب حمی را بتحریک
حرارت حمی نباشد علامات آن تقدم تعب است و نیاید در فکر می بندد و کشادها و ماندگی یافتن
در اعضا و در بعضی اندامها خصوصا آنچه تعب حرکت بدان بیشتر واقع شده و خشکی بشره

وعدم عرق

۱۱۱

وعدم عرق در اول لزوم مگر وقتیکه تعب سخت قوی و خشک کننده نبوده باشد که آن هنگام در آخر
حمی عرق پدید آید و گاه بود که سرفه خشکی با این حمی باشد و نبض صغیر و مایل بصلابت بود و بول
زرد و رقیق و گرم باشد بسبب حرکت مفرطه و رقیق باشد بسبب تحلل علاج آن دوری جستن
از هر چه خشکی فزاید و بکار داشتن هر چه در حمی مذکور شد بترتیب لیکن از آن غذاها
اندک اندک خوردن و تمریخ را بیشتر ملازمت نماید خصوصا بر مفاصل و سرد کردن
داشت و غیر ... خصوصا در عطش و گوشت آبه کرده در حمی جوع باشد
مناسب بود و جمله میوهای سرد و شربتهای خنک تری فزا نیکو بود حمی یوم استفراغی حمی
سببیه استفراغ در حمی را انجار است یکی حرکت مفرطی که روح را از اضطراب و حرکت اخلاط
در حین اسهال پدید می آید دویم اینکه اعضا را از کثرت اسهال ... و عطش ... طبیعت
میرسد سیم گرمی غالب باد ... و غیر آنکه جگر را گرم کند چهارم غلبه بخارات مراری
دخانی بجهت کم شدن نزع خون و بخارهای ترطیب فصد زاید در حمی علامات آن تقدم
استفراغ مفرط و استعمال دواهای حاره است علاج آن باز داشتن استفراغ است او تربیل
دقن در ملطف و تدبیر افراط استفراغات محلش مذکور شد و در علاج گاوی ... باب جامع التفع
است و مادر هر یک آن بنابات مناسب خوردن غذاهائی که در غضبی مذکور شد و بعضی غذاهای
قابض چون دوغ با آن ... و مانند آن که ضماع خشک یا برودت تردن کرده باشد نافع
آید و بر جگر و دل طلیهای مقوی و خنک نهادن و نیز بر دهن مصطکی یا روغن سنبل ترکرده
بر معده طلا کردن بجهت افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوابض محتاج نباشد
و استراحت جستن در جمله لازم بود و بتخصیص در هواهای خنک و تری فزا حمی یوم وجعی حمی سببیه
وجع حمی را تعب و اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط و حرارت علامت آن حصول
وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم
یا در بواسیر یا در محل شکستگیها یا در جراحتها یا در مثانه یا در محل دملها و امثال اینها
علاج آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجع است بعده بکار داشتن علاج غضبی اگر
موضع وجع عرض نشده باشد تدبیر تسکین هر درد مذکور کرده مانشاء الله حمی یوم ...

جهة سببیة غشی مرجعی یا اضطراب حرکات روح است از آن حال علامت آن مفاجات و وقوع غشی است
و سقوط قوة و اختلاف احوال نبض و سقوط و سرعت بجهة غلبه یه در اول حال و غلبه حرارت
بعد از آن و در آخر حال نبض و شبیه بود به نبض خلاف و تند و بول یعنی صلب و درکی باشد
و از علامت دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد علاج آن اولا تدبیر غشی است چنانچه در علاج غشی
مبین است بعد از آن غذا آغاز و زود گوارنده دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب باشد بیامیزند
قوت را زود بجای آورد و چون از غشی بیرون آید قوت باز پس آید و حرارت باقی باشد شبیه
بذبول غذاها و شربتهای خنک و تر غذا باید دادن بقانون علاج ذبول حمی یوم جوعی جهة سببیة
گرسنگی بحرارت گرم و تیز شدن بخارات بدن است بنا بر حرارت داخلی بسبب خالی بودن از غذا
و تحلیل یافتن رطوبات بخارات بخود علامت آن مقارنت جوع مفرط است و صغر نبض و ضعف و صلابت
و مشابهت بنبض اصل تب علاج آن تخت خوردن طعامها مناسب است لیکن اول اندک اندک
حتی که بکشاک جو و اسفاناج و کاهو ساخته باشد باید دادن و بعد از هضم آن اسفیدبلحات
و غذاهای خوشگوار معتاد و در بینا[illegible] الطعام [illegible] معتدل و با غسل آب
فاتر فرمایند و بعد از آن روغنهای خنک بمالند و هرچه تری فزا بود نکو بود حمی یوم غمّی
جهة سببیة تنگی همان است که در جوع گفته شد لیکن سبب آن فوات جهة غلبه
آن ضعف و صغر و سرعت نبض با ابتدا و صلابت و عدم علامت دیگر حمیات علاج آن تجرع آب
سرد است اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و دستها و پایها اندر آب نهادن و عصاره کاهو
که قدری گل خشک سوده بر آن باشد بر جگر طلا کردن و محل طلا باد زن خنک داشتن و میوهای
سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ کاوی که مغز بادام در آن
ریزه کرده باشد و نان خوشگوار ترید کرده و امثال آن چنانچه قبل از این معلوم شد
و غسل و مکث در آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیری است و همچنین آسایش
و خواب در هوای سرد و تر حمی یوم سددی جهة سببیة بسته شدن مجاری عروق لیفیه
و یا سوالفی بحجی راجع شدن بخارهای گرم است بسبب طول احتقان فضلات و صعوبة
تنفس و کید روح اندر تجاویف و حدوث این سده یا از غلبه خلط بود یا از لزوجت خلط

حرارت و می‌بین جگر علامت
آن خواب است و حصول
عطش یا سبقت غلبه

یا غلیظ

یا غلیظی آن یا از چیزی قرونی مثل فوفل و غیره و یا از اماسی که بمجاری رسانند سازد
و در همه انواع حمی یوم بیم آن بود که بدو منتقل شود الا در این نوع بتخصیص که امتلائی
بود بواسطه غلبه مواد در بدن و گاه باشد که این تب سه روز بدارد و اگر سده
قوی باشد و گاه بود که عود کند بطریق نکس بجهة بقیه سده که تمام تفتیح نیافته
بود و گمان افتد که نایبه است و بسیار منتقل شود بسونوخس و عفونی گردد بجهة غلبه
و غلظ خلط و قوة سده علامت از عدم اسباب سابقه و طول انحطاط و عدم استفراغات
و عدم نداوت پوست در اواخر قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب و لزوم حرارت و توسط لون و بول
ما ثر ترنبضیة در بعضی و صغر نبض انجا که سده قوی باشد و چون سده از امتلاء باشد
علامت امتلاء ظاهر بود و انجا فرق میان آن و سونوخس بجهة عدم علامات خاصه سونوخس
بود و چون سده از غلظ و لزوجت خلط باشد علامت امتلاء هیچ ظاهر نباشد و همچنین
علامات دیگر تهانیز و نشان بسیاری سده و صعبی تب بود و هرگاه که اندک حمی یا
و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شد و همچنین چون قوی بود و بول بد بوی
و نبض مختلف علاج آن حل است از سده و گشادن سده بمفتحات انجا که
امتلاء نباشد و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلاء بود اول فصد باید کرد
بعد تفتیح ما بقی و اگر بفصد دفع امتلاء نشود بعد از آن استفراغ تن باید کرد بمسهل
معتدل مناسب خلط و مزاج و بعد از این تفتیح ما بقی با مسهل باشد و اگر بقطعات و معلیات
و ملطفات سکنجبین و آب میوهها و نقوعات ترنجبین و بدیل بعد از مطلوب حاصل
آید بمسهل حرارت بباید کردن و تأخیر اشتغال بتفتیح در امتلاء بجهة آن است که مفتحات
اخلاط را در حرکت می آورند و ممکن بود که دفعةً بمجاری و منافذ روح در دماغ و دل
ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تفتیح بعد تنقیه اولی و انفع باشد و بسیار بود که
بفصد کامل چنانچه بحد غشی رسد صحت تام حاصل کرده و بشرط اقتضای فصل و سنه
و مزاج و اطفال و کودکان خورد را که حمی سددی امتلائی افتد و در معده قصوری نباشد
آخر روز دویم سرکوشهای ایشان را بیاجسند بدستور و خون را فرو گیرند نسبت بحال ایشان

تا ریخته شود و سده
های بد و عفونت اخلاط
پدید آید و ممکن بود که
بر مجاری

شبستیم اندامرها کنند وصحت یابند ومجربست وبایدکه ایشان را دوناولی هیچ ندهند
روز دوم ماش وبرنج بوغان دهند وسیم همچنین واگر تخفیفی باشد از انچه غذای مقرر
ایشان می بوده هم اندکی توان دادن بشرطیکه سددی قوی نباشد وتفتیح سده
بشربتها وغذاها چالاو ملطف ومحلل ومفتح ومقطع معتدل باید کردن چون
سکنجبین ساده وبزوری وعرق کاسنی وعرق بادیان وکشکاب که در آن تخم بادیان یا بیخ
کرفس جوشیده باشد وکشک جو با این تخمها یا بیخها وسبوس آب با روغن بادام وبنات
واگر ضعفی از فصد ومسهل باشد شربتی که مفتح در آن باشد وقوت ان زیاده بود بدهند
ودر وقت انحطاط اندر دو روز سیم دلک بسیار اندر حمام معتدل وتدهین بدهن بنفشه
واشباه ان سخت نیکو آید ومسد مدبه تیز ابی نافع بغایت نرم شوند عظیم نافع اید
وهمچنین باب خاکستر والحاکه نبوبه وهم چنین تا آنجا تدهین وبعد از آن نشستن
تمام بدن با رو جو با آرد باقلا ویا تخم خربزه کوفته یا بیخ سوسن کوفته یا سبوس کند ویلم
اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو اید واگر تیز ابی فاروق بغایت نرم شوند
عظیم نافع آید وهم چنین باب خاکستر والحاکه نبویه باز می ایدقبل از نوبه بچهار ریخ
این تدابیر موافق اید وبعد از بیرون آمدن از حمام چندانکه اندر صلح خفتن که عرقی نیکو
آید بغایت مفید بود واگر در حمام سرها بیشتر بعد آید در زنگ نشاید کردن که خلط
بد اندر حرکت آید وتفتیح خوردن مفتحات کافی باشد وباز گردانیدن غذا چون اخلاط را گرم
میکند مضر بود ولیکن کم خوردن درین مرض بسیار مناسب بود وهرگاه بدین تدابیر عود
نوایب ضعیف تر شود امیدوار باید بودن برفع ان بزودی وبر همین علاج مداومت
نمودن والا تدبیر قوی تر باید اندیشیدن تب مجیر تخم خریسیه تخمه یعنی بدگوار بدون تشنگی
طعام در معده مرتب احدی تبخارات کرم صفرائی بد بود از ان واین بیشتر کودکان گرم مزاج
وصاحب معدهای صفرائی را افتد بتخصیص که طعامها لطیف وصفرائی وبی ترتیب خورند
وبر طعامها چنان حرکتهای عنیف وکارهای گرم مزاج را افراط کنند ویا تشنگی سخت بر آن کشند
وازتر هالی خنکی ساده ویا باشد علاج آن اما معالج درغ دونلاث یعنی جبا ضمانی بد پیچ
چنانچه

چنانچه نفخ که بعد از خوردن تخم مرغ می اید وعوام گویند معده کند بیداست وهرگز حمی با جشای
ترش نیفتد واگر افتد از اسبی دیگر باشد وبول صاحب تخمی مانی رجی نفخ بود وباشد که از جهت
بخارات صفرا وحرارت تب رنگین شود ونبض در اکثر همچو نبض تندرستان بود در حمای تخمی
واگر تخمه او از جهت پرخوردن وادخال وامتلا افتاده باشد اعراض تب او باعراض مطبقه
ماند از سرخی روی وچشم وغلبه حرارت وعظم نبض با سرعت وسرخی قاروره وان سه روز
در یکدیگر ویا باشد که حمی تخمی چهار نوبه یا هفت نوبه آید وحمی یوم وان بعدم تغیر نبض شناسند
وبناک شدن بوی آروغ علامت رفع تب بود واطلاق طبیعت نشان سرعت برا بود واولی
این حمی کاهی غثیان وبرامدن سرما بدنست واقع میشود علاج انجا که طبیعت دفع امتلا وطعام بطریق اجابت
فاسد وخلط مفسد بطریق اجابت میکند با بطریق قی هیچ تدبیری بجز اعانت طبیعت بدان افعل
نباید کردن وطریق اعانت آنست که بر مقدار اب گرم میخورانند تا انچه دفع شدنی باشد دفع شود
ومعده ورودها شسته شوی یابند واگر حرکات هیضه ظاهر شود وضعف وبیهوشی
می آورد واخلاط مختلفه مندفع میکردد بعد از انکه از افراط ان فهم مضرت عظیم بود علاج
هیضه بدستور کنند وبعضی از تخفیف علاج اسهال وقی واگر تخمه حریفی می باشد وخلط مختلف
می اید وضعف می آورد باید که اشتهی نادو دو تخمه نفای نیکو حاصل شود ومنع ان هیچ وجه
نباید کردن ودران اثنا اگر بغذا احتیاج افتد جهت حفظ قوت غذائی سبک وکرم بالفعل
از شوربا بهای معتاد کم چربی باید دادن وچون تشنگی غلبه کند آب با کلاب بمناصفه آمیخته
خورند وبعد نقا گلقند بر بالای طعام میدهند واگر صفرای مزاج وصفرا وی معده
نباشد والا بعد از طعام تقویت معده را ومیل میبه وسکنجبین سفرجلی کنند وطعام ازان
نوع که در عضبی صد کوره شد هخورد وانرا که درفی افراطی باشد نان ونعناع سبز خوردنی
مناسب بود وهمچنین پلاو وحشک ونعناع سبز وکاهی یا افشله وکباب مرغ هم نیکو آید
وکاهی نان یا سکنجبین سفرجلی ساده ومنع افراط قی بنشاف صلین مناسب بود ومنع افراط
نلین آوردن باب کرم وجهت منع وتسکین حملهمعده ضمادها وطیلها قابض هند
از انچه در هیضه واسهال مذکور میشود ودر وقت انحطاط تب وتسکین استفراغات

استحمام معتدل و غسل به آب فاتر مناسب بود و استراحت و خواب و ترک اکثر این اوقات هم مناسب
داشتن مضجع و بوییدن ریاحین مفید آید و انجا که استفراغی از طبیعت نباشد و تنقیه هم
حرکت میکند و اگر در معده طعامی فاسد باقی بود قی باید ساخت و بعد از ان طبع را قوی
بدانچه مناسب باشد از حقنه و شیاف و آب میوهها معصور و مانند آن باشد چنانکه گرم مزاجان را تخصیص
که از طعامها گرم تخمه افتاده بود و اگر قی و ماتی باشد و طبع سقمونیا و البته طعام بباید که از اینها
بتل غذا و خوردن کمونی و معجون الراحه و حافظ الصحه و امثال ان و ملاحظه تب باید کرد و اگر مزاج
سخت گرم نباشد کمی مزه مناسب آید و اگر مزاج سخت گرم بود بکم خوردن و شربتها خنک تعدیل
مزاج کنند و هضم و تقویت معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد و اگر در معده
طعامی باقی نباشد همین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای فاسد دفع شود و اشتها
پدید آید و اگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد گوارش که معده را قوت دهد بکار دارند
و لنکی و آب با گلاب آمیخته تسکین دادن اولی باشد و اگر طعام فاسد هنوز تمام دفع نشده
باشد و اشتها باشد و بالطبع احتمال جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب
و دوائی مناسب بر بالای ان خورانند چنانچه گفته شد **حمی یوم و دموی** تب سببیته ظاهری
مثل ورم دملها و ضربها و سقطها و جراحتها و کشتن و نقل و لبس کوش و ملاقه و حمی
اینها و حمی گرم ساختن خون شریانی و بخار لطیف که گرد اینها بموضع است و مودی شد انها
بدل و ابقراط این حمی را حمی خبیث میگوید و اگرچه عفنی نیز باشد **علاج** ان سبب اما اینها
صلح کوارت بشرط مفارقت [illegible] فی الجمله و سرعت و تواتر و عظم نبض [illegible]
و از جهت ورم و صلابت کرایید و بول غلیظ [illegible] ظاهر شود **علاج**
ان مبادرت بود به فصد از رگی که بر ان موضع نزدیک تر باشد و بعده طبع را نرم ساختن
و تنقیه ماده امساک یا اسهال یا ساختن [illegible] که ممکن باشد صبر کردن و غذاهای
لطیف خوردن و امساک [illegible] علاج کردن و دل و معده را بشربتها خنک مقوی تقویت
کردن تا [illegible] نضج و تحلیل [illegible] بدل [illegible] بود و همچنین ترک
[illegible] و هر چه امثلا آورده [illegible] علاج [illegible]

حمی یوم

حمی یوم فتوح جهد سببه تقشف جلد یعنی خشکی و درشتی پوست تن مرچیه تحلیل ناقص بخارات
دخانی شراین است از ان مسام [illegible] تقشف سبب [illegible] مثل [illegible] حمام معتدل و غلبه
چرک [illegible] بر پوست و ملاقات قوابض مثل [illegible] آبهای قابض آب معدنی زاک
و شب و قطرات انها و [illegible] پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی هوا
و کثرت [illegible] و عرق و اینها [illegible] مسام جلد نوعی از استحصاف [illegible] استحصاف صلب شدن
پوست [illegible] مسام [illegible] **علامت ان** [illegible] پوست
مستوحش بودن و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول [illegible] و ظهور زیادت حرارت [illegible]
دست [illegible] حرکت بخار بخارج تن [illegible] **علاج ان دفع سده**
جلد است به تلطیف [illegible] استحمام مکرر [illegible] لبوس گندم و باآده
جو و امثال اینها چنانچه [illegible] مذکور شد و [illegible] عظیم نافع بود داشتن
و خوردن غذاهای خنک و تری [illegible] حمیات مذکور شد مکرر [illegible]
[illegible] قابض باشد که ان هنگام غذاهای محلل باید دادن و استعمال بعضی ادویه محلل ملین
و مفتح که در اعضای مذکور شده مناسب باشد و شراب ممزوج بانسویه نافع آید و عرق [illegible]
بلا عنف و لعب بود و میوههای تر و خنک مفید آید **حمی یوم استحصافیه** بدانکه صلابت و کثافت و سد
مسام که از [illegible] شود [illegible] موسوم باستحصاف بود اگرچه [illegible]
از غیر اینها نیز واقع شود چنانچه معلوم شد و جهت سببیت ان در حمی یوم [illegible]
معلوم شد **علامت ان** [illegible] و باشد که از جهت [illegible] صلابت کراید و انتفاخ
عین و جفنه و بیاض بول بسبب احتقان بخار و باشد که طبیعت بجهت منع مسام دفع ان
طریق بول [illegible] و بول بسیار شود [illegible] خشک بود [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] ظاهر شود [illegible] حرارت [illegible]
و تیز شود و گاهی چنان نماید که اندک [illegible] **علاج ان** [illegible]
[illegible] بنیکو [illegible] استحمام
[illegible] گرم [illegible]

و غیر اینها [illegible] و دیگر کند [illegible] تقشف جلد

وخوردن اغذیه لطیفه بعد از اشتهای صادق مذکور شود و بنفشه و ترنج و مرزنجوش و نرجس و زنبق و امثال اینها
مناسب بود و بجای اب هندوانه و انار شیرین اولی باشد و حرکت اندک نافع بود بتخصیص وادی
و انجاد و روغن کاری در اول مرض قلیلی باید و در غذا احتیاط تا وقت انحطاط تمام لازم باشد و دوغ آب
انار با معنی بود و تنقل بقرص کشنیز خشک و اشباه آن نافع باشد و همچنین بخار مرزنجوش و بادروان
و فراسیون و نعناع و امثال آن و دلک معتدل متمادی مفید اید و اکثر اوقات حمی یوم حری
جهة سبب آن بسیاری مکث در حرارت آفتاب و کرمابه و نزدیکی آتش و عمل کرم که کند

خاصیت و تاثیر
حرارت شمس بیشتر بود
وضع نقصان که نخست
دماغ را کرم

و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که نخست دل را بحرارت نیم کرم کند علامات آن سبقت
یکی از این اسباب رود و تب نیم شمسی سر یکسر و نیابد کرمی و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس مجهول
باشد و اکر از اول بدن از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد کرانی و امتلاء و دیگر نیز ظاهر
شود و بیرون کرمتر از درون و دلیل آن قلت تشنگی و اضطراب بود و در اقسام دیگر نبض
و نفس عظیم بود و تشنگی غالب و خالی از اضطراب و تلواسه نباشد علاج آن بتبرید دماغ
و دل اثر چنانچه کفته شد از سرکه بادر و چندان کلاب و با قدری روغن کل آمیخته
وانرا سرد کرده بر داخل و خرقه‌های کتان بدان تر میکنند و بر میان سر و سینه از طرف دل می نهند
و مرهمها از لخلخه خنک سیل و همچنین ان بو باشند و اکر اندکی صندل و کافور اندر این
لخلخه باشد بهتر بود و بوییدن ریاحین و کلها که بسیار کرم نباشد چون کل سیب و کل خطمی
و کل بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در مواضع خنک پوشیده تن و کشاده
روی و دست و پای و سینه مناسب بود و خوردن اب سرد و فواکه سرد و ترش پوسته چندانکه
و مغز فاسد نیکو آید و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید
بود و با اندکی روغن کل ضم کرده تشنگی برود و سر را تسکین دهد و از اغذیه کشکاب و دوغ
اب سرد کرده و الحمیضیه جاشنی کرده کرچه و انسفاناخ و بقله و خنک و مرغ و جوجه کباب نافع آید
و بی مرغ هم توان اکر ضعف نشود و در اب سرد غوطه خوردن مکرراً عظیم نافع بود بتخصیص روز دوم
کرمی هوا و جوانی و قوت و رغبت و بعد انحطاط استحمام باب فاتر نیکو آید اکر بعد زکام و نزله
بالا نباشد و اب کرم بر سر ریختن در غیر شمسی نیکو آید بتخصیص اکر صداعی و نزله نباشد ابعد

غسل

غسل سر با روغن کل با نیلوفر یا بنفشه چرب داشتن با زایل نیکو بود و در جمله با شویه کردن بطبیخ برگ
بید و سبوس و جو و سرکه و هندوانه نیم کرم نافع بود و اگر امتلاء از این سان نبود خطمی و بنفشه مثل
نیز مفید بود و در این حمی بر روغن بها بسیار حاجت نباشد حمی یوم غذائی سبب غذاهای کرم بالکیفیه
و حمی اکرم کردن طبیعت بحرارت و نخست روح طبعی کرم شود علامات زیادتی حرارت باتش
در جانب جکر و خشکی و تلخی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن کفهای دست و پای اکر کرمی
و ماند که صداعی با آن باشد علاج آن نخست ادرار دست. باشیاء سرد مثل سکنجبین با تخم
تخم خیارین یا تخم خرفه و اب هندوانه یا شراب خرنوب با این ها و خوردن غذاهای خنک
از تمریات و رمانیات و امثالها و روغنها و نرم کردن طبیعت بشیرخشت و اب الوبالو کشته
مشمش خنک کردن جکر بطلاهای مذکوره در حمی و بعد انحطاط استحمام معتدل باب فاتر
و غسل در اب مایل بسردی حمی یوم شربی سبب شراب حمی اکرم کردن دل و جکر و دماغ است
این حمی در امتلاء خمار بیشتر افتد علامات آن مقارنت خمر و بقیه آثار آن شراب خمار و صداع
و غیره و از خشکی زبان و بر آمدن رکها روی و سرخی چشم و امتلاء عروق سر و نبض علاج آن نخورد
ترشیهای مقوی جکر و معده بود چون انار مرزوش و نارنج و اترج و ریباس و شراب غوره و ریباج
و دلک بسیار بود و بالین خواب و آسایش و غذا از غیر کرمها مهیا اند یا امثال آن باشد
طبخ دار اب میوها نرم داشتن و باقی کردن و فصد در امتلاء عظیم نافع بود و صداع و حرارت
رطوبه رطوب راند و قی و غذا از مثل جوجه مرغ و دراج و طیهوج بترشیهای مذکوره بخته
خورند و اب سرد و میوهای خنک مفید بود بدانکه فرق میان حمی یوم مطلقا و دیکر تبها آنست که
از اعراض فرقیان تبها مثل ناقص شدن و اضطراب و بی نظامی نبض و شوریدکی نبض بهیچ
نفس و ذبول و ضعف و ناتوانی حرکات و دیگر حواس و تکسر و امثال اینها در حمی یوم
هیچ نباشد و روز نخست در بول اثر نضج باشد از اعتدال قوام و رسوب و لون مناسب
و اسباب آن جمله لطیف و خفیف بود و سابقه نباشد و کسانی که ان تعب و ترشی و باکینه و
باندازه و یکبار بود منسوب بتعب و ابتدا نرم و آهسته بود و تراید بیشتر اند و سلامت باشد
و در کرما بهیچ سرما بر پشت ننماید و نشان بکرد بیت و منتقل شدن ان تب بدیکر آنست که در

انتها یا انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تنها پدید آید و قبل از آن علامت کسار یا حیات و حرارت
مختلف گردد از تغیر لون بول نتوان شناختن که اشتغال بکدام تب خواهد بودن بجهة آنکه هر حمی
بول از حال صحت کم متغیر بود **وسبب اشتغال** آن خطا در تدبیر بود یا تقصیر در دفع اسباب آن
و خطا در تدبیر و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلائی و ساله امتلائی باز
گیرند بدان سبب حرارت تیز شود پس اگر صاحب آن تب عفونی و حشکات (?) اندام بود بدق باز گردد و اگر صفراوی
بود بغب یا محرقه باز گردد و اگر دموی بود بمطبقه و عفونی باز گردد و کسی که در ابتدای تب
فرانشا بوده باشد اگرچه هنوز اول تب بوده باشد او را از آنچه دنان یا کینه در آب سرد
یا در چیزی خنک [illegible] بکار باید داشتن و نداهند و کسی که اندر یاشتی و تب برنج باشد
فرمایند و کسیکه سدّه و انحصار [illegible] و تفتیح سدّه و نرم کردن پوست مبادرت نکرده بغذا
تعدیل جویند و کسی که امتلائی بوده باشد بزودی استفراغ نفرمایند و بادویه اصلاح
آن طلبند و کسی که باستفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمی یوم غیر امتلائی و سدّه
و تخمه و شرب را استفراغ فرمایند یا صاحب حمی یوم غیر تخمه را غذا و دوای گرم ندهند
یا غذا و خمر زیاده از قدر لایق دهند یا از کثافت و مغلظات روح بکار دارند یا غذا و نظافت
جز عفن سازند و بر این قیاس جمله این حالات طبیعت را تغیر عظیم آورند **اما حمی دق**
باعتبار تحلیل و افنا اصناف رطوبات بسه قسم منقسم گردد و بسه قسم هر یک را اسم بود علیحده اگرچه
جمله باسم عام موسوم شوند و تحقیق در بیان آنست که رطوباتی که از اغلاظ تا بنیاد بدن
پدید آید دو نوع بود **یکی غیر منتفع** و مخاط و شیر و حیض و امثال اینها چه قبل بر این مبین
شده **دویم غیر منتفع** و این قسم را چهار مرتبه باشد **یکی رطوبتی** بود که خلع صورت خلطی کرده
و هنوز قبول صورت عضوی نکرده و در اطراف عروق شعریه سایر اعضا محصور است
و مغذی بدن این رطوبت است با اختلافات دیگر و سبب امراض بسیار مثل تغیر قبول عفونت
و فساد نجابت و غلیان **دویم رطوبتی است** که از سواقی مجری اعضا [illegible] شعریه گذشته
و چون طل بر اعضا نشسته مفاصل اعضا را تر و نرم دارد و هرگاه بدن غذا نیابد بطبیعت
مر این تصرف کند و ابتدا و بکار برد و غذای سازد **سیوم رطوبتی است** که بالذات [illegible] غذا شده است

یعنی

یعنی غذای [illegible] گشته صورت و مزاج عضوی یافته لیکن هنوز صلابت عضو نگشته از جهة قرب
عهد [illegible] **چهارم رطوبتی است** که صورتی از اجزای اعضا منشا به [illegible] اول خلقت بدن
و [illegible] از نطفه است پس هرگاه که اعضای اصلیه مشتعل گردد مخصوص دل مرض دق پدید
آید چه حرارت [illegible] و معده هم بذبول میکشد لیکن تا آن بدل که [illegible] حرارت بدن است
را نمی کند این مرض محقق نمی گردد و بعد حدوث اشتعال مادام که حرارت تحلیل و افنای رطوبت
اول و ثانیه که در بدن بمنزله [illegible] اند که در جای غذا کنند خصوص آنچه در حوالی دل بود
میکنند او را باسم نوع که دق است موسوم کرده اند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این
آسان بود و لیکن بدشواری تشخیص توان کرد بجهة اشتباه بحمی بلغمی لازم بدان سبب که هنوز
ذبول ظاهر نباشد و هرگاه تحلیل و افنا آن رطوبتین واقع شد و حرارت شروع کرد در افنای
رطوبت رابعه که بدن را بمنزله رطوبتی است که اتصال الاجزا و فتیله با آنست او را باسم مفتت
و مخفف موسوم کرده اند این درجه دویم بود از دق و علاج را دخلی و تنقیه با این مرتبه نباشد
چون این مسایل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی دق بانید امکن نباشد مگر بسبب عظیم از مثل
کرم و غیره و اغلب وقوع آن بعد حمیات بلغمی و عفنی بود **و علامات آن** و صلابت
و تواتر و ضعف نبض بود و هموار بودن تب بودن آن مگر بعد طعام که قوت گیرد و اندازه منظم
گراید و بعد هضم بحال اول رود و پدید آمدن چربی در بول و هرگاه بحد ذبول رسید چون ظاهر
تر شود و در سوفی چون صفایح سوس پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسیار
از تب خویش آگاه نباشد چنانچه که گرمی تن با آن [illegible] و چون دست بر باطن [illegible] حرارت بسیار
فهم شود و هر چند دست بر آن دارند حرارت بیشتر نماید و گرم تر بودن سر [illegible]
و بر افروختگی [illegible] بعد خوردن غذا [illegible] است و چون ذبول پدید آید
گرد بگرد چشمها [illegible] کند و [illegible] خشک ظاهر شود و سرهای [illegible] نما
[illegible] شدن گوشت [illegible] پوست [illegible] کشیده شود [illegible]
و [illegible] پوست بود [illegible] بر آن نشسته است [illegible]
و چشمها خواب آلود باشد و [illegible] تیز شود پوست [illegible] هم بدان کشش یابد و هرگاه که ذبول

در تحلیل رطوبت ثالثه که بدن را
بمنزله [illegible] که فتیله اندرو بوده
است او را باسم ذبول موسوم کنند
و این درجه دویم بود از دق
و تشخیص این مرتبه آسان بود
و عرض این درجه ابتدائی بود
که آن قابل علاج بود [illegible]
و وسطی بود که ممکن العلاج
بود [illegible] قابل
و انتهائی بود که ممکن العلاج نباشد
و هرگاه تحلیل افنای این رطوبت
ثالثه واقع شد حرارت شروع
کرد

بامرجه آخر رسید موسی ربنیه یکی کرده وناخنها کوژ شود واسهال ذوبانی پدید آید وپیش از این مهلک
نباشد تا علامتی دیگر پدید آید وعلامات بسیار باشد لوق بانب عفونیه مرکب کرده و بدتران بود که
با حمی خرسان اند که تب حمیات مختلفه پدید آید باشد وانچه با حمیات سوداوی اند مطلقا
بدتر بود مازانکه با دیگر حمیات اند وعلامت ترکیب آنست که چون تب عفونی بکند وعرق کند
البته تب حرارتی وخشکی مانده شود باشد ودتن نوغرتر از آن شود که تب عفونی واجب کند
واقله بول وبراز حرجه باشد ونبض مختلف بود مانده بی احتیاط وتخمیص نکرد بایدکرد که ممکن
بود که تب ثانیه باشد لانه غیر فی ترکیب باید ومدت آن دراز کرده وفر الی غالب شود
بتخصیص که مرض واصل لاغر بوده باشد وکمان برند که دق است جالینوس ذبول کلید دیده ام که سبب
آن اماس روده قولون بود وحیه مدت آن دراز کشت وبذبول ادا کرد ودیده ام که سبب آن اماس مری بود
ودیده ام که سبب آن اماس کرده بوده ودیده ام که سبب آن اماس مثانه بود وگفته که هرگاه بعد درازی
مدت ولی لا معا [illegible] بدید آید معلوم شود که بسبب خشکی اند رول وحیوان تولد کرده حکم [illegible]
کرده است زنی حلیقی درعهد ما ورم درحم داشت از صعوبت وضع حمل وبدی تدبیر آن پیدا
شده بود ومدت آن دراز کشته وتب آهسته هرچند روز بان ظاهرتر بودی وچند روز دیگر
مخفی بودی وبذبول انجامید ودرین حال اندکی رنج زیادت باد او میکوید والده او از طبابت وقوف
داشت وحقنهای نرم ونضج ومحلل ومعتدل وفرزجهای محلل در تنقیه وتطفیه ورم
نومیدا و را فرمود که همین آن ورم اندک تحلیل یافته خلاص شد صبیه سیزده ساله دختری بود
وورم درحم داشت وازجستن از بلندی پیدا کرده بود وهموار و الی ازجانب چپ در قرب ناف
در یافتی ونبض نرم لازم برآثر آن ظاهر شده بود وگاهی ظاهر بودی وگاهی مخفی وگاهی چنان بودی
که سرما بر پشت برمی آید وسر وپشت وپاها بغایت اندکی خنک شدی ودرهر روزی یک نوبت وبعد
از آن حرارت ظاهرتر شدی ومدت آن دراز کشت وبذبول انجامید ودستور چنان میکرد
که دق است وبحکیما علاج میکردند ومفید نبود وبعد هفت ماه ذبول بنهایت رسید
وضیق نفس پدید آمد وهر لحظه نفس منقطع شدی ودیم گاهی عودی وهلاک شد ودرآخر
تحقیق ومعلوم شده که ذبول ودق از اثر آن ورم بود وحما مختلف می باشد وگاهی مرکب است

وپاس

وپای وسر یعنی ونبض باشد ضعیف بود قریب بفراشانی ودرین حال گویند که موی ناخن تیغ میشود
ولاغر میکند وخصوصا درتیغ استعمال حکیمها ودرهرق ذبیحی از بین اختلافات نباشد علاج
دستور آنست که درجمیع اوقات واحوال دق درتدبیر وترطیب کوشند وغذاها وشربتها ودواها
خنک وسرد کرده باغراض ترطیب وتسکین وتسکین کنند وتخوش هوای کشاده وفضا وتوب
کرماوه وسکنهای معتدله الحراره درسرما وازجمله انجه خشکی فزاید باشد از اعمال واعراض اجتناب
عظیم واجب اند وازهرچه او را تفرقی وتغضضی پدید آید بود ودارند وچون این مرض را از
نضج واستفراغ مستغنی است بهیچ حال تدبیر نضج ونجویز هیچ استفراغی نکنند وعرق بسیار
که گاهی مانع شود منع کنند مگر وقتیکه مرکب افتد که آن هنگام اگر ورمی باشد بنضج آن کوشند
ویا تحلیل نمایند بعضها وشیافها وضمادها وخورانیدنها واستعمال آن بغایت محلل ویکن
چنان مبالغه نکنند که اشتعال دق را زیاده کند کر محامها ویا غلبه عنف علاج مشترک کنند واگر تب عفونی
باشد بعد از رعایت اشتراک مرتبه هیچ الجمله از نضج وتقلیل خلط غافل نباشند واگر احتیاج
باستفراغی از جهت رفع عفونت باشد بغایت بملین معتدل تلیین فرمایند ومنع عرق نکنند
مگر هنگامی که بذبول انجامد که آن هنگام مطلقا علاج دق حفظ بایدکرد واز اشتعالات
هیچ مضعف ومحرکی معتدل معده نباشد ضعف معده را درین مرض عظیم شناسند
ونظر درحیله تدبیر دق بر منع از اط غلال ودرسانیدن عوض است دان معونه آن دگر اجتناب
ازچیزهای خشکی فزا ونیکی هضم میسر کرده ولیکن تقویت معده بکرمیها افتاید که چون که حرارت
را اشتعال دهد وغذا آن مقدار که حاجت بود ببعضات دهند تا طبع احتمال آن کند وبیکبار دیر
بار نشود که موجب التهاب شده شدت حرارت وضعف کرده در مفصور فوت شود وبعضی از مبتدیان
الجاهلون بینند که بعد غذا حرارت مدقوق اشتعال می یابد ممکن بود که غذا از او بازگیرند ویا تقلیل
بازآورند وبیس وضعف مرض زیاده کرده وحرارت زیاده شود وبزودی هلاک شود واگر نزد
تسکین حرارت ودل احتیاج افتد خرفهای کتان معتدل وگلاب وآب کشنیز وآب برک عنب الثعلب
وآب حی العالم وآب برک خرفه وانچه یافت شود باالقلد وروغن کل یا بنفشه یا نیلوفر گرم کرده ترکنند
وبرسینه وجگر او طلا کنند وچون گرم میشود مکرر همیاز نند ودرشبانروزی بخ شش نوبه

طبع

وکاهی که سخت باشد حقنه خشک و نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه و روغن کدو نیم
کرم کرده چون خشک ساختن درون و احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب سرد و فقاع [?]
سرد تر و تازه جمله مفید آید آنچه مزخی [?] و مفسد معده نباشد و لیکن در اواخر مرض آب سرد عظیم مضر بود
جهت ضعف حرارت غریزی و معده و احشا و باشد که بدن فرو خشک کند و با موت را استعجال کند
و هرگاه بعد ذبول نزدیک شود تدبیرات قوی باید کرد که هیچ قابل تغافل و تقصیر نباشد و طریق
تدابیر و ترتیب مراعات آن هنگام آنست که هر شب در وقت سحرگاه او را یک شربت [illegible] شیر خوش
کرده در سکنجبین قند و شیر [?] مایل در آن حل کرده باشد با قدری نبات سوده و مقدار یک
جو کافور نیز اندر آن حل کرده باشد بدهند و بعد طلوع آفتاب و مدتی قدح کشکاب [illegible]
دهند تا بدن کافور را دفع کند و اگر از آن کراهتی شده باشد قدحی نبات یا قند و یا آب انار
شیرین بدهند و بعده ساعت از کشکاب جهت گشاده شدن مجاری غذا و کسب [illegible] بدن
انکه تری را از خارج با آبزن [?] تا تری را [illegible] چنانچه تعبیه [illegible] رسد و اگر او را بر گرمابه برند و برآرند
و آهسته با آبزن فرو کنند این نیکو بود و یک ساعت در آبزن بیشتر مکث نکند که ضعف آورد
بلکه اگر یک ساعت نیز از آن میرنجد او را دو سه بار فرو کنانند و برآرند و هیچ سر با بخور [illegible]
که نفس او گرم تر شود و اگر چنانچه از آبزن گرم با آبزن [illegible] نقل کند و از آنجا با آبزن [illegible]
خشک تر چنانچه [illegible] آب تا ابتدا [illegible] رسد نیکو بود و اگر کسی با آب خنک معتاد بوده باشد
و فصل گرم بود و لاغری بسیار نباشد غوطه اندر آب سرد عظیم مفید بود بلا درنگ
و مکرر تا چون از آبزن فارغ شود همه اندامهای او را چرب کند بروغنهای مذکور تا ترشح
کند از او و از غذا و آبزن یافته این روغنها از تحلیل و جذب حفظ کنند و نگذارند که تحلیل
رود و در تر طیبی [?] خود مدد [illegible] و اگر قدری روغن در گوش و بینی او چکانند هم مناسب
بود و در روزی دو نوبت آبزن و تدهین نیکو آید و تمریخ هم مناسب باشد بیان آبزن مناسب
~~بکیرند بار ها [illegible] و در آب غلبه بجوشانند و اگر [illegible] داخل سازند نیکو بود و اگر~~
بعضی از اینها و خیار و بادرنگ و کاهو و جو مقشر و سبوس [illegible] و گل نیلوفر و بنفشه
[illegible] کنند از هر یکی مقداری و در آب غلبه بجوشانند و اگر قدری [illegible] نیز داخل سازند

نکو

نیکو باشد و اگر بعضی از [illegible] نیابند و سه جزو کافی بود آنگاه جمله را در ظرف بزرگ ریزند
چنانچه چون در آن نشیند تا گردن او آب بود و نیم گرم استعمال نمایند و هوای گرم
معتدل باید [illegible] هوای سرد مایل بگرمی [illegible] تغذیه [illegible]
و در هوای معتدل بینهما و دستور استعمال همانست که سابقا گفته شد و بعد فراغ از دوغ
ما بین یک ساعت قبل استراحت کند و بعد استراحت چون اشتها پدید آید از غذاهای پر قوت و زود هضم
مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجهای خوش لذت با نان گندم و جو مقشر
با نان گندم [illegible] و آردینهای [illegible] قلیه مرغ با زعفران و زنجبیل
و دارچینی [illegible] گرم [illegible] آنچه مرغوب طبع و معتاد بود و [illegible] خواهد
از آن کمتر خورد و اگر اشتها غالب باشد و طبع [illegible] غذا را توزیع کند و گوشت ماهی تازه
[illegible] خاصیت معتاد [illegible] مفید آید [illegible] دوغ گاوی [illegible] با نان پاکیزه و [illegible]
کرده عظیم نافع آید بتخصیص معتاد [illegible] در روزی یکبار [illegible] باقی فصول شیر آدمی و شیر خر
و شیر بز بسیار مناسب بود بتخصیص [illegible] قوی باشد [illegible] غالب بود یا
احتمال [illegible] غلیظ [illegible] و لیکن استعمال دوغ و شیر با دستور [illegible] دستور استعمال
دوغ چنان بود که دوغ را نیکو بیالایند تا [illegible]
[illegible]
پس [illegible] دوغ کنند [illegible]
کنند که نان [illegible] شود آنگاه بخورند و اگر زیاده از این خواهند بهمین میزان زیاده کنند
و روز دیگر پنج درم دوغ زیاده کنند و یک درم نان کم کنند و هم چنین هر روز پنج درم دوغ
پنج درم [illegible] دوغ [illegible] و یک درم نان کم میکنند تا عادت دوغ حاصل کرده و نان ترک
شود و بعد از آن ترتیب [illegible] معکوس سازند تا [illegible] دوغ [illegible] درم سنگ و [illegible]
درم سنگ [illegible] و نان [illegible] درم باز آید [illegible] و بعضی اطبا [illegible] احتیاط زیاد
از این [illegible] و گفته اند دوغ را از ده درم آغاز باید کرد و نان [illegible] هر روز
سه درم دوغ فزودن و یک درم نان تا دوغ [illegible] درم رسد و باز دیگر به ترتیب کاستن تا [illegible]

دستور استعمال دوغ

اول رسد واکر زیاده ازین در سر سنگ خواهد بهمین ترتیب افزایند و نقصان میکنند و کسانی
را که عادت بدوغ باشد بدین ترتیبات بسیار محتاج نشوند بلکه همین رعایت قوة هضم ایشان
کردن و انجا که تپی یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورتی که حکم وقت اقتضای ان کند از عادت
و گرمی و هوا و رقت و حدت و رغبت غالب بامثال اینها و انجا که بیم حدوث تعفن باشد با قرص
طباشیر دهند و انجا که طبع نرم باشد و تلیین ان ضعف معده آورد دوغ را آهن تاب کرده تند بطباشیر
یا طراثیث کرده دهند فاما دوغ هر حیوانی هم کالحیوان دوغ ببری نافع آید و اما دستور استعمال الشیر
چنان بود که حیوانی را که شیر او خواهند خورد ملاحظه کنند تا از آبستن شده او نزدیک نبود
که شیر او غلیظ بود و بعضی بعد چهارماه از زنان و حمار نیکو دانسته‌اند و دیر تر بعد
بیست روز و باید که شیر او از کهنگی یا مرضی بنقصان نیوفتاده باشد همان پرهیز و باید
که حیوان بخت جوان و تن درست باشد و ابادان باشد و آدمی را خورشها و مناسب بعض
چهارپایان را مثل جو بید و سپست و کوک و اسفناج و کشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار بادرنگ
رنگ و پوست هندوانه و جو کوفته و ترکرده و سبوس جو و برگ بید و شاخ رز دهند و اگر علفی
باشد که از آن بالخاصیة در بیرون مرض نفعی باشد و حیوان را خوردن از دادن اولی بود و چون شیر دوشیده شد
فی الحال ناپخته بر آشامند که شیر از اندک مکثی متغیر میشود و مبالغه درین تا غایتی کرده‌اند که فرموده
اند که حیوان را نزدیک مریض برند و بدوشند و قدحی که در آن میدوشند بغایت پاک
شسته‌اند و چنان آب گرم دهند و در آن بدوشند تا سرد نشود و در شیر تغیری نکند و ترتیب
و رعایت مقدار آن چنان باید که روز اول نیم سکره خورند تا هفت روز هر روز نیم سکره اضافه
کنند تا به سکره و نیم رسد و هفت روز دیگر بهمین مقدار دارند بی زیاده و نقصان
بعد از آن بتدریج که افزوده‌اند تا هفت روز همچنان کم سازند تا از آن عادت بیرون
آیند و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید که هر جا شتکاه که شیر
خورده باشند نبض دید و پس از یکساعت باید دید و با نبض قبل از خوردن شیر قیاس
کردن و اگر قوت نبض بیشتر میشود و بعظم میگراید یقین کرد که شیر نیکو میگوارد و در معده
او تباه نمیشود و روز دیگر بتوان افزودن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر میشود

یقین کرد که شیر در معده او تباه میشود زیاده تناول نکرد بلکه ترک مطلق اولی بود و همچنین اگر
در اثنای ان نشان حرارت غالب و تپ دست دهد بعد از غذا و یا چیزی غیر مفرد در یابند ترک کنند
و بعوض ان دوغ و یا غذای دیگر دهند و انجا که از شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی مسهل
شراب آلو و بنفشه و آب میوه‌ها فرو برند و گفته‌اند که اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند
تا از ان از دستبه شدن اندر معده در بعض منع کند و لیکن انجا که طبع نرم باشد نمک نشاید
اضافه کردن که مدد تلیین کند و قند و نبات انسب باشد از شهد و بعضی اطبا فرموده‌اند
که پیکر حجر و شیر را با دو حجر و لب بازان صاف بجوشانند تا نیمه بازآید و قدری شکر بالا آب روح
اضافه کرده بدهند و هر انکه کسی که غذا بیشتر از مقدار بشیر دهد گو باید بوقت دیگر بعد
از هضم ان از غذای مرغوب قدری توان دادن و اگر شیر بغایت نامناسب آید و کفاف
باشد بر همان اقتصار اولی بود و مردم صفراوی معتاد بترشی را بعد هضم شیر و قبل از ان
قدری شربت سکنجبین و یا غذای چاشنی کرده کم ترشی جایز بود و از برودات اطبا نبایید ترشید
که عظیم مطلوب بود در رفع و غذاهای چنین اولا هر از شیر و از طعام بی فاصله بود و دو قریب
هضم اگر قدری شراب ممزوج ساخته بلسه با آب قبل از ان وقت تا به ساعت بخورند
مفید اید و بعوض آب مفید اید باشد و در همه حال از آب حذر و حل و احتب بود که
تنگی نفس آورد و تنقل کردن او را بقرص لیمو و مغز خیار و بادرنگ و عناب و سیب
شیرین و انار ملس و امرود و کلابی و ملچی و پنیر تازه و امرود ترش شیرین و قرص کافور که
در خفقان مذکور است و تخم خرفه با قند ساییده و قرص لیمو که در سل یک گفته اطبا است ترتیب
و نشاسته و بلوط و ضبیر تخم خشخاش و مغز پسته چهار مغز و ترنجبین و کذا انکبین و فالوده که از نشاسته
یا نیره و پسته جو بغداد و بانبات و آب قند و لیمو کدو پخته باشد و مغز بادام و مغز دانه
کدو و مغز پسته و تخم خشخاش و خرفه جمله ساییده بر آن ریخته باشند و کباب
و روغن بادام شیرین بر آن کرده مناسب آید بین الطعامین و آنچه طبیعت بدان
مایل بود اولی باشد و اگر اندکی کافور اندر شیر بیامیزند کر خورد کنند بهتر باشد و لب
ان بود که بعد از غذا در معده و ابتدای هضم خواب کنند تا ترتیب و هضم نیکو تر حاصل

اید فراش و لباس او در گرمی هوا از توزی و کتان باید کردن و بصندل و گلاب سرشته
از اسطیب داشتن و در سردی هوا از کرباسهای نرم مطیب بعبیر باید ساختن و بستر هم از پنبه
بر دوش باید کنند و ساختن و هرگاه اندک محکم کرده از یکجانب قدری نرم کردن و کفته
اند که تا پستان اگر بستری از ادیم دوزند چنانچه در آن باید و از آب پر کنند و در بعضی
دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسپد مناسب بود لیکن چون مردم ضعیف را بر رو نمناک
نشستن و خفتن با عصاب و عضلات ایشان مضر بود بستر نرم و خشک انسب باشد
و اگر شاکی بر روی حوضی نهند و بستر او را بر آن شباک افکنند و چنان بود که لباس
او تر نشود نیکو بود و در زمستان هوای مسکن او معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام
نکند و از سردی آن جهت ضعف تن بر یخ نباشد و در تابستان در محلی خنک غیر متعفن
او را ساکن باید ساختن و بهترین مسکنی در تابستان آن بود که باد شمال از آب در وی
گذرد و ایلخانه را اگر آب در آن گذرنده نداشته باشد و شمال را در آن ممر نباشد
باید که طغارهای آب بسیار بر آب کرده در وی نهند و اگر میسر شود که یخ در برف بسیار
هم در حوالی و اطراف وی نهند بهتر بود و زمین و در گو و دیوار خانه را بآب و گلاب و سرکه
تر دارند و شاخهای بید تر بسیار بر دو گرد بستر او پراکنند و در هر چند ساعت تازه
سازند و باید بیزنها را بآب و گلاب با عرق بید تر کرده هموار مجنبانند و نمی گذارند
که عرق کند و تمام درون خانه را بگل خوشبوی که بپنبه دخ در آن باشد تازه تازه
اندوده میکنند بسیار نیکو بود و در شیب زمینها که فرو کنده باشند و هوای آن کشاده
و منفذهای بسیار بود بر بسترهای خشک معطر آسایش کردن مناسب بود و نقل
از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم نافع بود بتخصیص بسیار آب و ییلاق معتاد
وی و باید که بر حوالی فراش وی ریاحین و عطرهای خوش و صندل و میوهای تازه
خوش بوی و گلها و ریاحین بسیار بنهند از آنچه بوی آن او را خوش آید و زکام
از آن نیفزاید و نزد او غنای ملایم و سازهای خوش صدا با هنگهای ملایم ترنم و چون
راست و چگاه و عراق بکار میبرند و تفریح خاطر او بد آنچه ممکن باشد میکنند تفریح

معتدل و
ممتد و از هرچه علاج خشکی فزا باشد از حرکات و حرزشها و اعراض در ذبول بیشتر از آن اجتناب
فرمایند که مدد دلیل و بهیچ وجه در خلاء خواب نکند و چنان مراعات این حال کنند که اگر
درد شبهای مرد لاغر باشد و در نصف شب طعام نیکو گواریده بود و خواب بر قاعده کرده و بغذا
محتاج شده غذایی مناسب در آن حین اندکی بخورد و بعد ساعتی باز بخواب کند از آنکه در خواب
آمدن فضولی باشد اهتمام عظیم در خواب آمدن او کنند که تحلیل و تخفیف و حرارت غریزی
عظیم است و تدبیر آن بتقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله عنق عانه کمتر علاج ذبول تقرب بجو
ادویه و غیرها جانب اولی بود و تجربه کامل ما اهل این معنی کرده و حکمای هند را در علاج
این مرض و سایر امراض مزمنه طریقه همین است دیدم غلام هندی نو بالغ را که تب دق بذبول انجامیده
در رفاه بعضی حکمای ایشان حضرت فرمودند که او را آب خالص هیچ نشانید بلکه
میباید داد و میگذاشتند تا حاجت میشد و بعد از آن شربت دوغ که از آن می گرفتند
و غذایی که مطلوب او بود از نو و بادهای بسیار قدری میخورد و بعد از آن اشتها روز بروز
و ساکن می بود چون چند روز چنین کرد صحت یافت و هندیان در آن کشتهای رمه
مزمنه این شربت بکار دارند و نافع بود حوانی دادم در ماه همین تب بعد بذبول انجامید
هندی فرمود که هر صباح بقدر یک شربت دوغ از بول خود گرم گرم که بیرون آید بیاشامید
یکهفته ملازمت نمود بهتر شد مدتی چنان میکرد تا تمام صحت یافت صبیه چهار ساله
دادم در تب دق شد و نحیف بذبول قریب شد و هر چند حکیمها مثل شیر خر و شیر خرنه
و آش جو دادند فایده ظاهر نشد و بدان سبب در حکیمها مبالغه نکردند شخصی مجرب
فرمود که مقدار چوب بواسیر طعام در روغن میگرفت و باهستگی از آن میخورد چند روز
چنین کرد صحت یافت و فایده این چند مسئله آنست که واضح گردد که در علاج نفع کل
باشد که مبالغه حفظ نباشد و عفونی و غذائی بخاصیت کاهو مقصود بیشتر حاصل کرد اگر
چه بکیفیت موافق مرض باشد و نیز معلوم گردد که تقویت معده و مجاری غذا در این مرض
نفع بسیار است و نیز تحقیق کرده که تجارب بنهایت نرسیده و مواصل بسیار اکثر استقرا
تمام نکرده باید دانست که هرگاه حمی دق مضاد مرض با طبی اقتضا نماید باصلاح و رفع آن باید

کردن و جز این تدبیری جهت آنها و آن غذاهای نرم منضج محلل معتدل است و همچنین طلیها و ضمادهای
محلل و غذاها و شربتهای مقوی و منضج و معتدل واکر دوائی باشد که تحلیل و اصلاح
دوم بالخاصیة کند اکرچه کرم باشد استعمال آن جایز باشد اکرچه تریاقی داشته
باشد و در استعمال حکیما چنانچه دانسته شد حرارت نشاید که چون که بود دم مضر بود و ابدال اعتدال
نیکو مرعی باید داشتن والله اعلم دانستن حمی خلط برد قسم است یکی آنست که حرارت غریبه
خلط را کرم تر از مقدار طبیعی کند و برجوشاند بی تعفن و این موسوم بحمی جوشش و غلیانی بود و بفرط
این را سونوخس خوانند یعنی مطبقه و لازمه و دوام این تب با حمی یوم بود بجهت اشتراک
در اکثر علامات سوای مدت مرض و این غلیان در غیر خلط غالب که دم است نمی باشد و آن [illegible]
پوشیده نیست دیگر آنست که حرارت غریبه خلط را متعفن سازد و تعفن کند که ردی سیلکه
دکویند که صلاحیت هضم آن منقطع شده باشد ولیکن قابل نضج و تحلیل بود و این نوع را
حمی عفونی باشد و در تحت این قسم انواع و اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی مرکب
و مفرد از عفونات آن باشد که از عفونات مختلفه متمیزه بیفتاده باشد و اکرچه ماده آن
از یک نوع نباشد و آن را بسیط نیز کویند و مرکب بخلاف این باشد اکرچه ماده آن از یک
نوع بود و اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیات منسوبه بدین اخلاط از روی
کلیه چهار باشد و از جمله اینها آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در اندرون
رکها باشد آن را لازمه کویند یعنی غب لازمه و فرقی ... زیرا که خلطی که داخل
عروق متعفن شد و منتشر کشت بواسطه کثافت جرم و راه دیر تحلیل می پذیرد
و چندان مکث می یابد که دیگر از جنس وی باوی میرسد و متعفن میکردد و بدین
سبب حرارتی که از آن پدید آمده بدوام آن دائمی می باشد چندانکه امر عفونت منقضی
کردد و آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در بیرون رکها باشد آن را دایره
و مفتره و نایبه کویند یعنی میکذارد و دیکر باز میکردد زیرا که خلطی که تعفن آن
در خارج عروق است در موضع منفرد واقعست و چون بوی کثیف عرقی حافظ آن نیست
حرارت رطوبات زایده آن را که بخار میکرده و موجب شده بعون حرارت غریزی تحلیل

میکند

میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدین جهت فترتی و فرقتی در حرارت که نتیجه آنست
محقق پدید می آید که دیکر باره از جنس آن خلط در آن موضع جمع شود و با بقیه حرارتی که از آن تعفن
سابق مخفی مانده بود و در آن موضع در بقیه آن خلط متعفن که بمنزله خمیرمایه است تعفن
پذیرد و یا بسبب آنچه ماده را متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار آن اخلاط و اعضاء و بوسیله
ارواح کرم میکرده و هم چنین دور میکند چند که مانع تعفن پدید آید یا طبیعت قوت
کیرد و در آن ماده متعفن آویزد و آن را بکلی مرتفع کرداند و اسباب عفونت سه نوع است
یکی خود بنفسها است و این خود بنفسها بعضی آنست که جوهر آن نیز بدنست آنچه از آن متولد میشود
بدان سبب زود قبول تعفن میکند چون شیر و اشباه آن و بعضی آنست که بجهت غلبه حرارت
قوام خود را رقیق ملیا ساز د و مهیا میکرداند بجهت غلیان و قبول فساد چون میل شیر ...
اشباه آن و بعضی آنست که بدیکر ... آنچه از آن متولد میشود رطوبتهای خام است و حرارت
غریزی از نضج آن عاجز می آید و حرارت غریب بدان راه می یابد و از آن تباه میکند چون خیار و اشباه
آن و بعضی آنست که بسبب قصور طبخ و ترکیب مختلف ... میشود و یا بسبب ترتیب
خوردن حرکات هضم نیکو نمی یابد پس آنچه از آن متولد میکردد تعفن می طلبد دویم
سده است که در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده و روح غاند و بدان سبب آن متعفن
شود و اسباب سده مطلقا در تحت حمی یوم معلوم شد سیم هوا و حبس آنست مثل هوای
وبائی و متغیر از اختلاط تا بخارات بد و عفن که از ... و منفصل اخلاط و ارواح
رسد و متعفن سازد ... و حد آن عفونت چنان بود که حرارتی غریب قلیل انده ...
کثیر آویزد و آن را انوار ... و تحلیل کردن و بدان سبب جوهر آن فاسد ساند ...
و لازم نیست که آنچه تعفن پذیرد البته بالطبع نیز رطب باشد بلکه از جهت حیثیت
کا ... و تحقیق این معنی از کتب حکمت طبیعی باید کرد امامیان ... دو نوع است یکی غلیانی
و آن مذکور شد دویم عفونی است و آن را مطبقه کویند و چون خلط دم داخل عروق
میباشد بلاشک هم آنجا عفونت می پذیرد و بدین سبب تب آن لازم همچو ...
و که باشد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که امکان پدید آید و تعفن پذیرد

و سبب حمی و بخار آنکه گرم و عفن [از اعضا] بدل رسد و عیسا انچه خون شیر یابی و روح [illegible] جمیع اخلاط و اعضا
رسد و تب پدید آید و اگر چه سبب این تب عفونت خون بود در خارج عروق لیکن چون مرض
ایشان است بلکه عرض [illegible] مر آن را اسم دموی و از جمله حمیات بتخصیص دموی عد نکرده اند
از آنجهت که عرض عبارت از آنست که بعلاج مخصوص محتاج نباشد [بلکه بعلاج] آن مرض علاج آن حاصل گردد
بر خلاف شدن ورم و مانند آن دیدیم از آن تبی که بر تبع آن پدید آمده باشد [illegible] و این کلام
مشعر است بآنکه حمی یوم سنگ حمی عرضی باشد [illegible] و نیست که حمی عرض ورم که از
عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت عموم نیافته بود و چون آن با اخلاط [illegible]
تام نکرده از اقسام حمی یوم باشد همچنین حمی یوم سنگ و حمی یوم ورمی و بقاء آن سبب حاصله باقی بود [و هرگاه]
حرارت عفونی آن از اخلاط در گذرد و عفونتی در اخلاط احداث کند حمی خلطی عفنی شود و هرگاه با اعضا
در گذرد حمی دق شود تا مثل مطبقه را سه مرتبه است یکی آنست که اجزاء متعفن مختلط اندک
بود و این صنف اسلم است از باقی جهت آنکه فعل طبیعت غالب است بر فعل مرض اندک اندک نقصان یابد
دویم آنست که اجزاء متعفن بیشتر باشد و این صنف اشد است از باقی زیرا که فعل مرض اقوی
است از فعل طبیعت و این را متزایده خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوب مرض تزاید [illegible]
زیاده گردد سیم آنست که اجزای متعفن و غیر متعفن مساوی باشد و این صنف متوسط
در خیر و شر بجهت تساوی فعلین و این را متساوی خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت
با یکدیگر برابری میکنند در اکثر اوقات احوال بریک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم
آن و سایر دلایل خیر و شر توان نمود و اما حمیات صفراوی سه نوع است یکی آنست که تعفن صفراء
در عروق افتاده باشد که دور است از دل و جگر و آن را غب لازمه گویند و غب اگر چه بحقیقت
آن بود که یکروز واقع میشود و یک روز واقع نمیشود لیکن چون این حمی با وجود لزوم از آن قبیل
است که یکروز اشتداد او بیشتر است و یکروز کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته است دویم
آنست که تعفن صفراء در عروق باشد که مقرون به نزدیکی دل و جگر و فم معده واقع شده و آن را
محرقه گویند یعنی سوزاننده بجهت آنکه با وجود لزوم تب حرارت و قلق و تشنگی و التهاب
در وی بیشتر است و باشد که چنان پندارد که در درون سینه او آتشی میسوزد بواسطه

قریب

قرب ماده عفن باعضای کریم و گرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن از آن بروح و حادترین
وفم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط محرقه در تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم
معده بیشتر بود و این صنف بدتر باشد سیم آنست که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و آن را غب
گویند بحقیقت بجهت آنکه یکروز میگیرد و یکروز نمیگیرد و برای تاکید اسم غب دایره و نایبه هم خوانند
و این غب دایره بر دو نوع است یکی آنکه ماده متعفن از صفرای خالص باشد و آن را بدین جهت غب
خالصه نامند و حقیقت غب این قسم را ثابت بود دویم آنکه ماده متعفن از صفرا چون بود که
با بلغم اختلاط و امتزاج نیکو یافته باشد و غلیظ گشته و بدین جهت آن را غب غیر خالصه
گویند و غیر خالص این را گاه ثابت بود و اما حمیات بلغمی هم سه نوع است یکی آنست که تعفن بلغم شود
افتاده باشد در عروقی که نزدیک دل و جگر و فم معده است و آن را بواسطه قرب غرض
و لوازم آن محرقه خوانند [محرقه هم] دویم آنست که از تعفن بلغمی زجاجی یا ترش یا شوری افتاده باشد
حالی دل و جگر بود / و آن را لثقه گویند سیم / آنست که از تعفن / بلغم [illegible] در خارج عروق — در عروق دور از دل و یا در تمام عروق بدن و لیکن در عروق افتاده باشد و آن را نایبه
و مطبقه خوانند و مواظبه نیز گویند بجهت آنکه او هر روز [و قریب] نوبت او بیکدیگر دو دو [illegible] این نوع
بسبب بعضی اعراض قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید آید منسوب بدان اعراض چون [حمی] غشی
و لغاری و لیلی و ظاهر الحر و ظاهر البرد و اما حمیات سوداوی دو نوع است یکی لازمه [مطبقه] است با تعفن
سودا در داخل عروق و وجود این حمی نادر بود بجهت قلت سودا در عروق بتخصیص سودای غیر
طبیعی دویم [دایره] نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و این قسم باعتبار اختلاف
دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام و هر یک را بدان مناسبت کنند چنانچه دوره
آن اگر بچهارم می افتاد آن را ربع میخوانند و اگر به پنجم می افتد آن را خمس میخوانند و اگر بششم
می افتد آن را سدس میخوانند و اگر بهفتم می افتد آن را سبع میخوانند و اگر بنهم می افتد
آن را تسع و قسم دیگر اگر چه ممکن است بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند جالینوس
اکثر اینها را سوای ربع انکار کرده است و میگوید من ندیده ام الا خمس ضعیفی حدوث
اینها را هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشکی فی الغرض
مفرط محرقه [illegible] سودا و ابقراط میگوید که من جمله [illegible] و هر کجا [illegible]

کرده و بعضی نوع اول را که لازمه است ربع میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن نوبتی ربع و اما
حمیات مرکبه مطلقا بعضی آنست که ترکیب آن از اجناس متباعده است همچو مرکبه از حمی دق و حمی
خلط و بعضی آنست که ترکیب آن از انواع یک جنس است همچو مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی آنست
که ترکیب آن نوع همچو مرکب از انواع اجناس متباعده است همچو مرکب از حمی یوم عرضی و حمی عفن
عرضی و بعضی آنست که ترکیب آن از افراد یک صنف است از یک نوع همچو مرکب از دو غب خالصه
یا از دو ربع یا از سه ربع و یا از دو خمس و سه خمس و اشباه آن و بعضی آنست که ترکیب آن از اصناف
یک نوع است همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن از جمله آنها که مرکبست از حمی
صفراوی و حمی بلغمی آن را شطر الغب خوانند بدان مناسبت که یک صنف و غب است و تشخیص جمله
علامات علامات و تحقیق لوازم هریک ممکن بود ولیکن تدقیق عظیم درین باب واجب باشد که درینها
اشتباه عظیم واقع میشود و از آن بر خطاهای کلی مینهند چون اقسام حمیات معلوم شد اکنون
بیان احوال و علامات و معالجات هریک بروجهی که تجارب بدان رسیده است کرده شود و بالله
التوفیق و اما سونوخس حدوث آن بیشتر از سبب امتلائی بود که محل دم زدن خلط کمتر کرده و بدان سبب
گرم شود ناطبیعی و بجوشد و باشد که بهم آسوده بیکبار حرکتی قوی کند و خون اندر تن
ایشان بجنبد و مجال دم زدن آن نشود و گرم تر شود و از این سبب قویه حمی یوم این تب پیدا آید
و بیشتر حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم و تر و مردمان مرطوب
را خصوصا از سن دو ماهه تا چهارده بسیار افتد و هم چنان جوانان که فراخ رگ و همچنین
تن آبادان از گوشت خواره و شراب خواره و ممکن بود که اندرین نوع خون از حرارت تعفن پذیرد
و بمطبقه منتقل گردد و باشد که خون گرم و صفراوی شود و بدماغ بر رود و برسام منتقل شود علامت
این تب آنست که از اول آهسته و همواره سرمانی و لرزه و بکثرت پیدا آید همچو حمی یوم و گاه باشد و
زیاده و کم شود و رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی و برخاسته بود خصوصا رصد غین و محل حجامت
و مفصلگه عادت بوده باشد و بینی بسیار خارد و آب از چشم برود و حرارت تب هرچند زیاده تر از حمی
یوم شود خیلی کمتر از عرض و غب باشد و چون کف دست گرم بر آن نهند لذعه سوزش بخار دیگر بر آید نیکو نمناک
بود و در غیر وقت بحران هیچ عرقی نکند و باشد که خواب کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین

اماس

اماس کند از جهت غلبه خون و حرارت بیشتر اوقات دم زدن او [illegible] زدن [illegible] ضیق النفس
ماند و بعضی این حمی را بدین سبب حمی [illegible] اند [illegible] که [illegible] دم زدن دشوار است و سبب این تب شدت
خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن [illegible] اند [illegible] فضای سینه و تنفس عظیم قوی [illegible] باشد
و [illegible] اثر [illegible] اختلاط [illegible] کمتر از آن بود که [illegible] بود [illegible] بیرون آید و [illegible] آثار
نفخ نباشد و از آثار عفونت خالی باشد و مخفی نماند که [illegible] علامات منتقل الیه توان
شناخت و بعدم ظهور بحرانی که در باب مرض منتقل است و لم این علامات اکثر و اصعب و آن بیانی که
در بیان حمیات خواهد شد مزید توضیح حاصل کرده ان شاء الله تعالی علاج آن مبادرت بفصد کامل
از اکحل یا باسلیق [illegible] حال فصد را از روز اول و دوم و سیم باز پس نشاید افکند و خون بسیار
بر باید داشت که بر حد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون
باید کرد تا آنکه غشی افتد زیرا که ماده بفصد و تنقیه شود و حرارت [illegible] پیش آنکه غشی [illegible] قوی را
حادث میسازد و چون دم غیر عفن خلط [illegible] است [illegible] نفع احتیاج نباشد و گاه باشد
که از غشی [illegible] افتد و با اسهال صفرا و یا عرقی که [illegible] صحت یابد و آنجا که از فصد کامل [illegible]
باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه در دو روز و سه روز باید کرد و آنجا که فصد [illegible]
نباشد حجامت و شرط [illegible] امثال آن باید شناخت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع
آن باید داد و همچنین حجامت و شرط آن را نیز موقوف باید داشتن و در [illegible] تلیین مفید
بود [illegible] و تقلیل غذا [illegible] مانع سرعت [illegible] دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون
این مرض از امتلاء دم است و چون خلط [illegible] باشد که مجاری روح بسته شود
و بیمار [illegible] بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود [illegible] قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند
که اگر مرض از هفت روز [illegible] نیز گذشته باشد و قوت بر جای بود استفراغ دم باید کرد و حق آنست
که همه استفراغات نظر [illegible] قوت باشد هر وقت که استفراغات واجب [illegible] باید کرد
در بحران و اگر قوت ضعیف باشد در روز اول نیز نشاید هیچ استفراغ کردن و [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] را باید [illegible] بسیار کس [illegible] دیده اند که [illegible] بحران [illegible] فصد کرده اند
و هلاک شده اند جالینوس گفته که اگر از فصد و حجامت مانعی باشد اگرچه اندک [illegible] باشد [illegible]

علاج این باب سرد کنیم و انچنان بود که چندان آب سرد کرم خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی
مایل کردد و حرارت زایل شود و اگر احشا آتشی باشد و لیکن مضرت بیشتر از آن بود و باید ما باشد
که بدبوی مشتعل شود علاج باب سرد کنیم و بعد از ان اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا بفصد و بتریج و کشادن
سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای خنک بکار داریم محمد زکریا گوید
بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن
تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید زایل
نشود و سبب آن باشد که مجرا را بر ابکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی
در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت هم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از درازی
بیماری خطر کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و انچه آنگه در احشا اماس بود و استفراغ نتوان داد آب
سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید دادن تا ماده بسیار غلیظ نگردد
صلب نشود و در جمله تبهای خنک و نرم باید کرد و آب بیشتر تا اصفرا مستحیل نشود و خشکی بیشتر
نهد و اینجا که فصد کامل کرده شود و هنوز حرارت مختفی باقی باشد غذاها و شربتهای ترش و خنک
کرده باید دادن و گوشت و هرچه خون فزای باشد دور باید داشتن مگر وقتیکه قوت ضعیف بود
که اینجا بگوشت چوجه مرغ یا خروس جست باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بمثل معصور
انار دین با شیرخشت تنها یا با تمر هندی و اندک سکر و امثال اینها و از هرچه خون را برجوشاند
از شیرینها بخصیص ترنجبین در جمله احتیاط بود دمی حلوه باید کردن و اطفال و کودکان خود ازینها
خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر بود و استفراغ صفرا بمنقوعات
مقوی یا بمثل معصور انار یا باهلیله زرد باید کردن و اگر بجهت تبرید و تقویت بقولکا احتیاج
او فتد آلوی سیاه و امرود و سیب شیرین و انار ملس و میخوش و قرص او بهی و مغز بادرنک اندک
جایز بود والسلم واما طبقه بیشتر تفتن خون از بسیار خوردن میوههای تر باشد که ازو رقیق و اندک ازد
و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بجوش شد همچو شیره انگور و یا رطوبات خام بلغمی جمع کند
و حرارت غریزی عزیز نعیات نتواند کوارید و حرارت غریب در ان اثر کند و خون انباه کرداند چنانچه
در اسباب مطلق تفتن اشارت بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر طبقه

خون

خونی که در مری و نواحی او جگر عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفراوی عفن پدید آید و بجوهر مشتعل
شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی عفن بدماغ بر شود و برسام گرم مشتعل کردد و باشد
که حرارت خون را سخت بر جوشاند و طبیعت از ان جانب پوست مایل سازد و حصبه یا آبله مشتعل
کرده و باشد که از جهت کثرت مبالغه ده علاج بیماری جهت تلطیف حرارت به تبرید مشتغل
کرده و جالینوس مطبقه را منکر است و بر آن رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف
او مستحیل بصفرا میگردد و عفن و تب که لازم آنست تب است دایمه صفراوی لیکن چون از صفرا
دموی حاصل شده و ده لازم از غب لازمه صفراوی فرود نرفته است از جهت غلبه امتلا
و قریب عهد بدم علاج آن قریب بعلاج حمی مطبقه است و اکثر این کلام خالی از مجهلی نیست
لیکن تجارب مذهب ابقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامت این تب آنست که
حرارت آن از اول یکسان باشد و قریب بحرارت غب خالصه و یا تکرر و مانند که و کرانی سر و تب
پدید آید جهت امتلاء دم و عفونت و ملیله که عبارتست از اندک گرمی خلاف عادت و کاهلی
و صداع هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما در نکند جهت عفونت خلط و مرعوف و قهوه
لازمه تب است فی الجمله ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن تغیر
طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اوایل بسرخی و سیاهی بیشتر از آن بود که در سونوخس جهت
تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها قریب بدان بود که اندر سونوخس و بول تیره
و بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرقی نکند الا در وقت بحران جهت عفونت خلط و غلظ
و باشد که در وقت [illegible] حرارت اولا امتلا در پوست ظاهر شود جهت تحلیل یا فتن ازاله
رطوبتی از حدت حرارت و در سنا قس تقشفا مرض و علامت نضج نزدیک ظاهر کردد و اگرچه در اول
صعب افتاده باشد و بسیار بود که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و نیکی خلط و تنزایدا کثر ان
بود که بحران بعضم کند بخیر یا بشر جهت حدت ماده و غلبه تعفن و مقتله بسیار افتد که تا هفتم و و
بر یک حال باشد و بحران خیر و بر بر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران کند شفاء تام حاصل کردد
و اندک حرارتی باقی بود لیکن نزدیکی تدارک پذیرد و هرگاه در هفتم از روزهای بحران این تب نقصانی یابد
نشان سلامتی و زایل شدن مرض بود با تمام و گفته اند که هرگاه اندرین تب بثرات پدید آید نشان

بادکیرد چنانچه اکر دست زنند او از طبل کنار و بسیار بجد آرام و بر بستر همی کردد و از جای برنخیزد آسایش
نمی آید و بر تن او خشک زنده بثرها چون پدید آید نشان قریب مرک باشد علاج تقلیل دم
بفصد و حجامت و باشرطات ولیکن فصد تا حد غشی کنانیدن بود و ترک غذا تا قریب سه
شبانروز اکر تواند بغایت نافع بود والا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند رقیقه جهت
و تلیین صفرا بدستوری که در حمی دموی مذکور شد میکند تخصیص بغذاها و شربتهای ترش و نرم
و بلعاب هلیله زرد و رب انار و امثال ان شربت حصرمی به سنا و شیاف خشک نرم چون
کشنیز و زردالو و سیب و امثال ان و انجا از سرد و چیزهای خشک کرده ان نفع حاصل شود که
در حمی دموی چنانکه خلط عفن چون سرد شود و فرو نکردد در نضج باید و اکر بلغمی بان ضم کشته
تعفن پذیرد قضیه صعب کردد و طبیعت از نضج عاجز اید بلکه اینجا عنایت بچیز نضج ماده بلغمیه
بعد از استفراغ دم باید کردن و اکر ماده رقیق باشد از آب سرد و امثال ان غلیظتر ساختن
مصلحت بود و اکر غلیظ بود آب سرد نشاید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن و غذا
و شربتهای معتدل رقیق ترش و تلطیف ان باید کردن و اکر فصد را سببی که مانع مصلحت باشد
از صولت عفونت دم چون قصور هوا اقتضای ان امر نضج را وجود نباشد بعد یک شبانروز
کند اول بعد زیرا که خلط چون عفن است نضج میطلبد اما چون نضج یافت بنضج بسیار محتاج نیست
و مهلت آن نیز نمیطلبد ولیکن انجا که تجمع ماده باشد تا اخیر با رفع ان واجب بود و بعد
فصد و استفراغ صفرا نیز یکبار از روزی افلا مهلت باید دادن تا قوة باز آید و اثر نضج
هنوز ظاهر کردد و ان استفراغ مقوی و مسهل او قند ضعف و تعب و بیشتر از این مهلت
نتوان و انجا که ضعف باشد از کوشت جوجه مرغ دادن کزیر نباشد و انجا که حرارت غالب بود
کشکاب باید دادن و اش جو مقشر که عناب چند دانه در ان جوشیده باشد و اندک کشنیز
سبز و اسفناج هم در ان نیکو بود و تجربه پیوسته است که عناب بسیار در ان جوشیده
و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب کاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش
و ضعف را کم سازد و غذاها و شربتهای خنک و کافوریات کرده بترتیب مذکور میشود
جمله مفید آید و انجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف

مفرط و آن درد احشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنکی نفس
و عطش مفرط و اشباه اینها و اکرچه بحرانی باشد علاج هر یک اندر موضعی که در علاجش مذکور شود
انچه لایق وقت بود باید کردن و در مبحث بحران هم بعضی مبین میکردد و در جمله اوقات
حرارت مسکن را و هوا را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که انهنکام هوا را معتدل
باید داشتن و تن را پوشیده تا عرق بازنماند و این رعایت در جمله حمیات باید کرد چنانکه
عرق بعد از انحطاط رسیده باشد و کفته اند که در مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اکر مریض در جلم
مخلله مکث کند و بعد از ان در صلح چندان بخسبد که عرق بسیار کند عظیم نافع بود و بدین
تدبیر بسیار کس از این مرض نیک شده اند متوجه همراه بودیم ده تو روز سلطان
کذشته بود بقصبه اسفراین رسیدیم و در هوای انجا تعفنی پیدا شده بود و مطبقه
و حصبه کشته بود و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند بعد یک شبانروز
که انجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جماعتی که همراه بودند وقتیکه چاشتگاه کرانی در
سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهور تب آمد بغایت کرم و در وقت عصر جمله را فصد کردیم
و خون تلخ غشی کرفتیم حفظ پیدا کردند بعد از ان بوقت حقنه هر یکی را جلاب اتفاقی
خورانیدیم چنانچه کرفتاری ایشان را هذیان کفتن اغاز کردند جمعی را برایشان موکل ساختیم
که نکذارند که ایشان بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند و تشویش شود و بجمله
که بعد تسکین ایشان کردیم تلزا بکردند علی الصباح جمله خوش آمدند فی الحال
نقل هوا کردیم و ایشان چهار فرسخ پیاده امدند و هیچ تب نکرفتند و در تبهای
امتلای عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع از این نیافتیم تخصیص
غیر متنعم و غیر طفل واما حمی لازمه اشتداد ان بنوایب بسبب ان است که چون ماده ان در عروق
عفونت در نوایب تب انحلال ... دیکر ... و اندکی که تحلیل یافته بود عرض میکند و حرارت
و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و بیشتر انقضا ان در هفت روز بود علامات این تب متوسط بود
میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه از جهت کثرت مناسبت و مشابهت بنوبه
از جمله ان علامات کرده است و فرق میان ان حمی و مطبقه آنست که در این تب هیچ کاه تن نباشد خفت

ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلة انتها انتجاء بیشتر بود بجهت صفرا و غلبهٔ حرکت
بخارات و بول اکثر رقیق ناری بود مگر گاه اندک عرق گاه پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی
باشد و علامات امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای بحرانی شاید که ظاهر شود و بیهوشی
طاری گردد و فرق میان این تب و محرقه در بیان علامات محرقه بیان کرده شد علاج آنست که تحت
تدبیر و تسکین حرارت و تعدیل و تسکین صفرا کنند بمثل سکنجبین در آب هندبا و لعاب اسپغول
و حلیب تخم خیارین با شربت آلو و یا شربت لیمو اگر ضعفی در معده باشد و همچنین بکشکاب و آب
و آب آلو و آب انار و آب ریواس و آب تمر هندی تلیین طبیعت کنند هر روز و سه مجلس شربت بنفشه
و خنک و بنفشه و اشباه آن و اولی بود که غلبه جمیع خنک کرده بخورد نه هم عظیم مفید آید
و بعد ظهور آثار نضج ببینند اگر چون غلبهٔ کلی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقدار
که در مطبقه گفته شد برند و فصد تا اضطرار نکنند و بعد فصد مراعات قوة
و تسکین صفرا کنند شربت و غذای لایق دهند و چون قوت باز آید و بعد شبان روزی تفرق اسهال
صفرا کنند تا بیست مجلس بدانچه مناسب بود از ملینات که آنجا در مطبقه مذکور شد
و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و محتاج فصد نیست مقتضی آن بود فی الحال باسهال صفرا
مشغول باید شدن و اگر بعد تنقیه صفرا الحجی نفع شود مفید بود و آب سرد بعد ساعت تجرع کردن
صفرا نضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذا و شربتهای خنک هم عظیم
مفید بود و آنجا که قوة ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت جوجه و خروس در آش
داخل باید ساختن و کباب آن اندازه آبزده باید خشک بلاد و اشتها اولی به ... سرکه
با اشتها سکنجبین سرکه کرده معتاد نافع آید و آش آلو باید نافع و چند این
مرض بسیار نیکو بود و همچنین آش انار و اگر بیماری علاج محتاج شود از تخفیف
علاجهای محرقه بکار دارند و اما محرقه صفراء و اشتغال و تکمیل آن در محرقه کم اتفاق افتد و بحران
وی بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق باید و حال آنها و این تب چون بحران پدید
آید کم خلاص یابد از جهت ضعف و بعد مزاج از مرض و اطفال بسیار
بد باشد و در اطفال از جهت تری مزاج آسانتر گذرد و محرقه چون بتبهای خفیف انتقال کند

در آب آلو و تمر یا با آن
شربت و در آن آنها یا در
عسلین ... در ...
انار ... و اگر ...
حاصل شود ...
و خنک ... شکر

یابد

یابد بجهت بد باشد و بحران بدین تب بیشتر اندر ششم بود و در هشتم و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص
پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد و اگر خطائی در تدبیر نکنند هیچ خوف نباشد بجهت رسیدن
ماده فی الجلد و منافذ هر قوة و تحلیل سبب و العث دل آن علامات این تب آنست که باطن سوزان
و ظاهر باشد بجهت غلبهٔ مفرط عفونت بدل و جگر و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر
و کرب و تنفس کشان و تلواسه و غشی و دوار عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوة طعام و آنچه بیشتر
از دیگر تبها باشد و تب آتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت بحران
عرق نکند بجهت محرق خلط در عروق و بوقت بحران عرق البته فراشا پدید آید انگاه
گرم تر شود و عرق کند و بعد نضج تمام حاصل کرده بجهت قوة طبع و تحلیل بدین ماده بیکبار و گاه آنکه
در اواخر مرض بود زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سیاه شود و سحوق در لبها
پدید آید بجهت شدت لهیب صفرا و فساد و علامات امتلاء دم هیچ ظاهر نباشد و بول
به سوزش و خفوف تیز و بدبو باشد و بدین سوز تبهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که
صفراوی بسیار از دم میشود و هر روز چند مجلس ... و بر سوزان و بخت بدبوی و کم راحت و گاه گاه باشد
در محرقه بسیار است پدید آید بلطافت که بدان ماند بجهت کثرت صعود بخارات و بدبها دماغ
و شیر خوار در این تب شیر نخواهد و آنچه بمزد ... و تریش کرده بجهت قبول نقش و حرارت
از دل و جگر دماغ ... و بیگو ... که در محرقه رعشه پدید آمده باشد و اگر بعضی بیهوشانه
کفتن آغاز کند رعشه او زایل شود بجهت گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن
موادی که سبب رعشه شده بود از اعصاب و مراحلات رعشه در این تب نشانه عرق بینماید
مگر آنکه سبب ضعیفی قوة و آفت باشد از غلبه شدن خلط و گرم و آن هنگام از آن دل آن از بیهوشی
عجب نماید و چون واقع تواند شدن هر گاه اختلاط ذهن مقدم باشد برعشه بجهت تحرک
شود بجهت قبول عصبها ماده مرض را و هم او گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی
زایل شود بجهت میل رطوبات بشش از گوشت ... که نزدیک است بواسطه حرکت او
ببرد و گفته اند که اگر در محرقه چون ناگاه راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد
استفراغی یا انتقالی و بی آنکه شربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا آنکه علاج فی ترد نفسه

[illegible]

ونبض کم سریع بوده باشد آهسته شود و قوة ضعیف باشد زود بمیرد و حذر باید از اعضا بسیار رطوبت
دل او در محرقه عظیم بد باشد و مجرب است و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فترت و رعشه
و تواتر و در عقب لازمه بی فترت بود و با سرعت و تواتر **علاج** هیچ تدبیری دلجوب نافع تر از تسکین
حرارت نیست و طریق این تدبیر سکون و بکار داشتن غذا و شربتهای خنک و سرد کرده
و آب سرد بقلبه و بقدر طاقت و ضمادها خنک سرد کرده مقوی بر سینه و جگر و مثل آن و دق
و غیره معلوم شد انجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر درین باب نباید کرد و از فصد موضع بستر بد
بسیار نباید ترسید که خطر محرقه عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند
بجهت طلب نضج از مدت حرارت دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها و عضلها
پدید آید و نفس تنگ شود و رقوة خشک حادث گردد و تدارک نتوان کرد و در عقب لازمه
از جهت دوری خلط عضو از حرارت و مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیفتد اما قبل از
ظهور آثار نضج کافور نباید دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شربت صندل و لیمو
و شراب ریباس و انار و آلو و تمر هندی و سپستان جیده با کلاب و اندک لعاب اسبغول و سرد کرده بعضی
با آب هندوانه و شیره تخم خیارین و شیره تخم خرفه و سرد کرده هر ساعت هر یکی اندک اندک
تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر بیدار باشد همچنین بدادن گلاب و آب تمر هندی جا تشنگی
عقید او ضرورت لازم بود و چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین
و شیره تخم خیارین و شیره تخم کاسنی و خرفه که افطار آب هندوانه گرفته باشند و از لعاب آلو و تمر
و اندک سرکه و اندک صندل و قند مقدار یکچند باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید
آید و حرارت و اعراض هیجان بر جای باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید دادن و بعد
طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره و آب سرد
بدستور مطلقه و اگر راحت بسیار آمدن نباشد و تدبیر حقنه سرد کشنده نکنند و کافور
در وعده او نهند و به همه طریق مقدم عمل کنند به ترتیب و اعتدال و من بسیار کس را که حرارت
غالب بوده و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و اخته آن ایشان بسلامت بود و بعد نضج
و بعد هضم دوغ آب به یخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند کاهی نان و کاهی نان تر بید

عظیم

عظیم میشد و بعضی را اندک فراشانی پدید می آید و بعد از آن هر روز همان محل و کاهی بغیر آن محل
اندک فراشانی باز پدید می آمد و تب بر حال خود بود و قشعریره ها ظاهر پیدا میکرد و از تجارب
روز بحران میگذشتند و هفدهم و بیستم روز صحت می یافتند و با طباشیر دادن دوغ الحیث
جهت منع از قبول عفونت و بعضی را که از کسانی که بغذاهای کیلانی معتاد بوده اند خشکه
پلاو و با مرغ و کباب و انشله سرکه و غیره به یخ سرد کرده بعد هضم میدادیم و اکثر را
مجموع اینها و آب عناب سرد کرده تسکین عطش و سرفه ها میکردیم و انشله الو و کتر شی مسقط میدادیم
مفید می آمد و بعد بیستم روز بحران صحت میکردند **جالینوس** اندر محرقه برف صبح برف الطعام
فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوة است و این بغایت تدبیری نافع دانسته است و بجای که
بیمار را اشتهای طعام نباشد بکوشند اگر آنکه فم معده را خلطی باشد معده را بخور جمنا
از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادها خنک تقویت کنند و اگر در فم معده خلطی نباشد
طعامهای خوشبوی کم کوهی که شهوت طعام برانگیزانند نزد او بنهند چون مرغ بریان و بره
بریان و نان روغنی گوشت آگنده و نان پاکیزه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بخورد
بود و مزید آبی و زرورد و قرابسیا و امثال آن هم نیکو باشد و اندک انشله نیز بسیار عمل
اشتها بود و گاه باشد که مریض نیک آگاهی از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب
طلب نکند از هنگام اول باید آگاهانیدن و آواز دادن و لخلخها نزدیک او نهادن و بر بینی
و پیشانی و گوش و کفهای دست و پای لخلخه مالیدن تا واقف شود پس بآهستگی آب
بدهند و اندک و جرعه جرعه آب سرد آشامانیدن و باشد که بجهت آگاهی باستعمال شیاف
خشک تا نیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند
و بعد از آن مسهل صفرا داده است که در اینجا بفصد جرات چنان نتوان کردن
که در مطبقه و عقب لازمه و بزرگ بسیار باشد که صفرا بدین قبیل چند زیاده شود و ضعف
غالب گردد و مجال نضج و استفراغ صفرا ندهد و خطائی واقع شود پس فصد و قی و آب
شود که علامت امتلاء دم نیز ظاهر بود و قوة قوی و اگر چنین نبود استفراغ صفرا
باید کرد به چهار شربت و اگر علاج ضعیف باشد مقدار باید ساخت و مکی داخل باید ساختن و بسیار

ملینات مصلح ان تجویز کرده اند جهت سرعت تبرید با العرض وامرخیه قوتیه وامثال بود و بعضی
تا خیر در تنقیه فرموده اند کالجا که طبع هر روز بتنقیه خویش و سه مجلس لعابی صفرا میکند
وابن خطا است جهت آنکه این فعل و الت بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن دلالت
چون منکشه نباشد بروی طبیعت از آن عاجز آید و مقاومت نتواند کرد بلی هنگامی که مریض را از آن لمابیت
حفتی عظیم حاصل شده و طبیعت بجانبی میل کند درین حال باید از علامات که خلط کهنه قوی و افی است تمام مقدار
ثقل حاصل میشود اگر هیچ نکنند جایز باشد استفراغ را از سیم و چهارم و پنجم تا خیر نباید
کردن که بعد از آن قوة استفراغ کمتر باشد و آنچه از هفت نکند بعد بعقیق نیکو بعد از هشتم
استفراغ کند و آنچه از هشت نکند و قوة وفا کند در بعضی استفراغ جایز بود اگر محتاج
باشد و چون از دهم بگذرد باستفراغ حاجت نشود چه اگر قوة بر جای است بر بحران نیکو شده
بود و مرض بر تحلیل خلط شده است و اگر قوة ضعیف است خود استفراغ نشاید کردن
و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جایز نباشد چنانچه بیشتر بدین اشارت شد بعد
حمیات لازمه حاده در ششم نیز نشاید انجیز وقوع بحران اضطراری پر خطر و تخصیص
درین مرض و سبب آنکه چون طبیعت سخت مشغول بدفع است تدبیر آن عاجز آید و استفراغ
اگر فوق بحران باشد افراط کند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع
گشاده باشد و یا افراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد باز داشتن از جهت بیم ضعف
کلی اقراص طباشیر ممسک باید دادن و سکنجبین و خلیات دور باید داشتن و در وقت آنجا
مانع بود و شیر خرفه بریان و شربتهای قابض ترها از هر چه طبع را نرم کند حذر لازم
بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال آن آنجا هم آید چنانچه آش آلو و غیر
و اشباه آن جایکه قبضی باشد و اگر اسهال مجوز ادا کند بدفع رفاد هر چون تسکین
باید دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشکی
افتاده باشد سینه و کردن او را بموم روغنی که از روغن بنفشه و بادام یا لخطمی ساخته باشند
چرب باید کردن و تراشه کدو را بزر خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و کردن او طلی
یا ضماد کردن و غذای رقیق و مناسب و آنجا که افراط در قی افتد و از تهوع و غثیان رنج باشد

باشد و بیم سقوط قوة بود شراب انار که دانه نیز بود نه کرده باشند باید داد و آب سیب
و آب ترشی که آنرا که پوست بیرون نشده اند از آن جوشیده باشند مفید آید و ضمادها که از
کر صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن
عظیم نافع آید و بنیان خشک ماده را بسبب ایلاما ساختن هم نیکو بود و اگر قی سود باید
اسفنجی که تر کنند و بر معده او نهند و اگر تهوع و غثیان باشد و قی نباشد سکنجبین
و آب نیم گرم قی باید کردن فرمود و آنجا که افراطی در عرق باشد دستوری کرده علاج عرق
تا آنجا مذکور شده و هیچ جا نهند و اگر زیاده از آن حاجت آید روغن برگ مورد و دیگر قوابض
بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او در برف و یخ نهادن و مروحها باد زدن و هوای
خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ آنکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده نشستن
و آب سرد غسل کردن و تنهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار داشته اند
بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید گویند و آنجا که در رعاف افراطی شود خبر لختی
علاجیکه در رعاف عظیم بحرانی مذکور است
مذکور میشود بکار داشتن و صاحب ذخیره میگوید که من دیده ام که یکی را هیچ حال رعافش
را باز نتوانستند بستن از دست انجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون
برداشتم در حال باستاد و بسیار باشد که از این تبها و عقل تمام بدل آید و چاره
نباشد از آنکه بیمار را بیدار میکنند و باز او نگذارند با دخن میکوبند و اگر به زبید
تدبیر احتیاج افتد اندکی آب ناروفی بر پیشانی و کفهای دست و پای وی مالند
و بستن بلهای او از پیچ ران را تا بقدم چنانچه مار او را کمی بخسانند مفید آید و با افراط
قی نیز نافع باشد و بنیان خشک اگر مانع نباشد عمل باید کردن و مهموز کردن
و میان دو کتف او شیشه حجامت نهادن مناسب بود بشرط دست باید که عطسه دادن
که بر آن افراط و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف کرده و طریق باز داشتن آن
که چشم و بینی و پیشانی در دیده ها مالند و تکلیف او داد روغن او بجز کنند و کردن و جای سخت
عاب الله بنفشه چرب کرده و قطره چند از آن نیم گرم اندر گوش او چکانیدن و در قفای گرم
کرده و نمک کرم کرده پیوسته بر پس کردن او نکمید کنند و اند مدد کرده و بوی های عطسه آور نوید

احتراز فرمایند و اسفیوش مجرب و طین مختوم و سویق می نوشانند و بسیار باشد که هرگاه تب
بخواهد آمد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد و باید که فی الحال آب سرد و گلاب بر روی
سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق مشک بید بپاشند و نگذارند که بخفتد
بازانند و شکم و معده او بمالند و اطراف او را تنگ به بندند و بدین تدبیر ماده را فرو کشند
و گاه باشد که حاجت آید که حلق بیمار بگیرند تا حرارت باطن او را بازگرداند و قوت را
برانگیزاند و اگر قدری سکنجبین با آب گرم در حلق وی ریزند یکی از مقصود حاصل کرده باشند
از فم معده فرو برد و طبع اجابت کند بصلاح آید و باقی بالا کرده و فم معده را پاک کند
و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درمسنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته بمالند حلق
او ریزند و درحال که هوش آید شربتها با نار ترش ساییده دهند و روسه لقمه نان اندر شراب
مخالف تا قوت بدو باز آید بعد چیزی مصلح حرارت خورانند و اگر این عادت غشی داشته
قبل از آنکه متر شده چند لقمه نان با کیما اندر آب غوره یا آب لیمو یا آب اقه و یاوغ بمالند و آب انار د
ترش بمالند یا سیب ترش بمالند آبجی ترش و امثال آن دهند نافع بود و در منع آن گاه
باشد که بیمار را شهوت کلی پیدا آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از نشا و انگبین
و روغن بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ و میده هند و آنجا که از بیخوابی بسیار رنج
باشد شربت خشخاش انداز کشکاب بایدادن و گاه باشد که تشنگی مفرط نیز بدین زایل
شود و از جمله علاج بیخوابی آنجا بدین مرض مناسب بود بکار باید داشت و فی الجمله بوئیدن
مشمومات و طلا و ضمادهای خوش بوی بر سر و کف دستها و پایها و جگرها از ان بیخوابی
و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان رنج باشد لعابها چون شده
میشویند و دانه آب و بزر قطونا و آلوی بخارائی و تمر هندی و ... در دهن داشتن و بدینها
غرغره کردن مفید آید و اگر از خشکی دهن میباشد از عسل آب ... میشویند و اگر بر زبان
غبار و بخار نشسته باشد و خشن بتر از آنکه گفتی اول لعابها بعسل آبکامه مدتی در دهن
باید گرفتن و بدان شستن بعد بانمک تیزاب نارنج در چهار برابر آب کرده و روی زبان را بدان
شستن اگر خطر کند باشد بعد ما قبل آن ملعقاب در دهن گرفتن و آلو خرمندی و شلغمها ...

وسواد وریح زبانها

وسواد و ریح زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید کرد تا اشتن گرم مشتعل کرده و بخار آن خیشوم و دماغ
مشوش کرده دماغ را مشوش سازد انکه فی الجمله بیان تدابیر اعراض و آثار عظیم اینها و اگرچه
اکثر اینها در ذکر امراض حاده واقع میشوند و علاج اکثر بتقریب هر جنس مذکور خواهد شد
ولیکن چون درین باب از این حالات بسیار واقع میشود آنجا بطی از علاج هریک بیان کردن
مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را که در اوایل این مرض استفراغ نیک واقع شد و اگرچه
علی بود بدین علاجها اکثر محتاج گشت والسلام **ذات الغب خالصه** این تب چون یک روز میگیرد
دیگر روز میگذارد سالم تر بود و از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا
زیراکه اینجا بیمار قریب سی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندرین تبها فرصت نیابد و ماده
این تب چون صفرا خالص و آنکه در گوشت و مایل بپوست واقعست امید بود که تحلیل یابد و
تحلیل آنجا بیشترست و از جهت وقوع خبطها و جها اندک در تب میماند و نفع وی استفراغ بسیار
باشد که این تب بغیر حالی مشتغل شود و بیدار گشته و بسیار باشد که از جهت تدبیر گرمی خشکی
فرا بجز قوی یا برسام مشتغل کرده و سبب مهلک یا نقش اندرین تب عبکی مذکور آنست که صفرا
از جهت کمی مخارج عروق بسر جیج میشود و اگرچه از جهت رطوبت جسم قبول عفونت بسهولت
میکند بجهت پوست طبع حفظ آن بسیار عنوانند کردن و گسار بی آن بقرب ونده
ساعت متغیر کرده و اما قریب از مقدار زمان واقع می باشد **علامات این تب آنست** که اندر
آغاز هر نوبت سرمائی بیشتر باید بجهت آنکه حرارت ناری چون بخیبد بعضو رطوبات
را که مصاحب عضلات نیکی از ... تا عضلها بتقدیر و ... انکه لب الفتحاورتی
در ممر یافتند بهم در یابند و این سرما چون زیاد باشد بجد لرزانیدن نزدیک گردد
فراشا و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهها او را بسوزن
میزنند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت اینها را و مدت این
حال اندک بود و بعد از این سرما سخت قوی گردد چنانکه نیک ملتفت آید بجهت گزیدن
ماده جوهر اعضای حساس را و گویند قوت دافعه را ... و حرارت غریزی مایل شود از برای حمایت
ملد و دفع ماده و این را نفض گویند چه گویا می افشاند اعضا ماده را از خود و مدت سرما نیز دراز ...

زود تب پدید آید و سیاهی کم جهت گرمی و لطافت خلط و در نوبت اول و دویم و سیوم لرزه بی‌ای
قوی‌تر باشد جهت حدت و رقت خلط و در نوبتهای دیگر و بعد از آن ضعیف‌تر میشود جهت نقصان آتش
حدت و رقت ماده بنضج و بیشتر ظهور نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفراست
واقع شود و گرمی این تب سوزانتر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه اگر بر تن دست نهند
تیزی تب در دست بر غایت شود و سبب ظاهر شود و چون زمانی نیک دست بران دارند حرارت
ان موضع کمتر شود جهت تحلیل یافتن ماده لطیف محتقن بعلت حرارت و در حین لرزه و غیره
اکثر طعم دهن تلخ بود جهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قی آید یا بیرون غلیظ نباشد
و بسیار باشد که اندر دو نوبت اول یا بیشتر اثر نضج اندک پدید آید و غالب انکه در چهارم و یا هفتم
پدید آید و نبض اندر اغاز نوبه ضعیف و صغیر و متفاوت باشد جهت غور حرارت و عزرت
و عدم انتشار حرارت غریزی و چون تب پدید آید بعظم و قوت میگراید جهت خفت ماده و مخالف
باشد و جهت تعفن خلط و لیکن اختلاف نبض کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی و کسارید
هر نوبت بعرق بود بیشتر از دیگر تبها جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست
و هرگاه که اندرین تب آنچه ره شود بر پوست بخار چه پدید آید چنانکه گویا عرق خواهند کرد
و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت
بسیار در نگذرد جهت سرعت تحلل ماده و انچه به چهارده یا پانزده ساعت رسد خالص نباشد
و ادوار این تب که خلیط شود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز انقطاع کند و
بسیار باشد که به نوبه در هفت روز بگذرد و گاه باشد که به نوبه در هفت روز بگذرد
و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد بسبب کامل و نقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تدابیر
مناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و سنگینی سر و تشنگی در اوقات اشتداد حرارت قریب بهم
بود و خشم و ضجرت و ملالت و ناخوشی و مانند ان اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر
بود سر هیچ کراهی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیانی در تن خود احساس میکند و
نام این تب با عرق باشد تا اسهال یا بقی آرد علاج این تب خفیف بود ما انچه بعد علاج
کلفه شد و ترتیب بود بعلاج غب خالص نه و در بیم اعراض نیز ترتیب بدینها باید کی اخلاط
ودبع

ودبنی

وزبنی و اسانی هست چنانچه چیزی می بی باید داشت دیگر انکه در مهتر مبادی نوبه و در مدت انحطاط در حین
سرما و لرزه و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید دادن بجهت انکه طبع مشغول
بدفع خصم و بان پرداختن و هضم نتواند پس غذا سبب کی انباری طبیعت کرده و قوت او در دفع شود و باشد
که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و ماده ان خطر نزدیک بود و نیز چون هضم غذا ضعیف است
خلط خام از ان پدید آید و فضلات دیگر از ان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت و حصول سکون
انحطاط حرارت و حصول سکون اشتها در غذا شربت بخورند دیگر انکه در حین اغاز تب اگر شربتی
از سکنجبین در آب بادر ابه هندوانه یا شامه رقی کند تخصیص کا هو که غثیان هم باشد
بسیار نافع بود و بسیار دیدم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاص یافتند دیگر انکه
چون در هفتم بحران تمام نشود در هشتم یا در نهم یا در یازدهم مسهلی که برای اسهال صفرا بود تا
کند و بسیار کس را شربت ده ابالو و گلاب دادم و بیست مجلس و کمتر و بیشتر اسهال شد
و صحت یافتند و بعضی را از بعد ان نوبت اندک بود و حرارت یکنوبت و در نوبت می‌آمد و بعد از
غذا و کم خوردن تمام صحت می یافتند و باید که بعد از مسهل چیزها که بلغم فزا باشد کم بکار دارند
که بیم حدوث غیر خالص حمی بلغمی بود و این هنگام سکنجبین بلوری معتدل و اصول عظیم نافع
آید و ساده و مضر بود محمد زکریا گوید که دانگی و نیم سقمونیا مرتباً در بیست درهم جلاب
حل باید کرد و سحرگاه روز اسایش را دادن این وقت دادن در غیر فصل که هوا و بلاد حاره تا بیکبار
ان صفرا پاک کند و نیز سقمونیا بشراب بهی کردن و انچه این شفیه تب باز نیاید دیگر
آید ضعیف بود و نوبه دیگر تقیع کرده و این شربت اقوی و مردم رسیده و بیقوت داشاید دیگر
انکه در دو روزها ی اسایش آب سرد بسیار و سرد یها و ترشیهای مضعف معده نخورند
که در غیر وقت حرارت ضعف آورد و بان امتحان ابسی ظاهر کرده در دفع بلغم کند و ممکن
که خلط عاصی متولد گرده و حرارت زیاده شود و در بین تب بیرون [illegible] اسایش هست بیاید
غلبه و نیز ان بسیار احتیاج نیفتد دیگر انکه در بیرون ایک نوبه تن خود را پوشیده دارد
و خود را با لحرم بغیر ضعف مشغول کرد اند و اگر چنانچه لیق نشود انکه بی بستری کو نکی
شد ممکن که تعدیل صفرا کند مثل معصوره انار ترش و ربّ انار و شکر و با انتهای جت بخورد مفید

و در اثناء حرارت اگر حدت غلبه باشد شربتهای حامض با لعاب شیر و عناب باید داد و در اشتعال حرارت
اگر پای در آب گرم نهند لحظه باقی حدت حرارت را از سر فرو کشد و گفته اند که روز سیم
آسایش بامداد سکنجبین سرکه خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس آن
بچهار ساعت مزوره خورد یا زیرباج یا سماق و زرشک با کدو یا برنج و نخود و نعناع و چغندر
شربت دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت
پخته باشد بی گوشت نافع باشد و در عصر بچهارم و ششم و دیگر روز حمام رود
دیگری اگر روز سیوم هم آغاز تب باز گیرد و بکشکاب یا آب انار و آب غوره قناعت کند اگر مانع
نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو افتد و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری اگر چون
نوبت از هفت زیاده شود و حب الشفا چنانچه دستور است علاج کند و در نضج کوشند
و ببینند تا در چهارم هم ماده بکدام طریق دفع میطلبد از آن طریق او را امداد کنند
و بخلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند که آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که در
غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل رفتن هنگام آسایش عظیم نافع بود والله
اعلم و اما غب غیر خالصه چون ماده این تب مختلطات نوایب و اوقات آن بطریق غب خالص
منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت درجات و نوایب آن مناسب اختلاط و قابلیت ماده
باشد چنانچه صفرا مختلط هر گاه زیاده از بلغم بود قابلیت نضج در آن بیشتر و نوایب آن هم
نزدیکتر شود و حرارت بیشتر و بیشتر کند و باشد که بغب خالصه ماند و مدت آن کمتر باشد
و اگر صفرا یا بلغم مساوی افتد خلط قویتر بود و نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر
اجتماع ماده قلیل و غلیظ و تحلیل مدت آن بیشتر بود و باشد که نوایبش بنوایب ربع
مانند چنانچه اشتباه عظیم افتد و این تب در شتا بسیار واقع شود و علامات این تب آنست
که مدت سرما در او کمتر از آن باشد که در غب خالص و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات
آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی پیشتر و گاهی پستر افتند و مدت سرما و تب
و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو باید و عدد آن
الی الحد معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبه بود و بسا باشد که شش ماه بسیار کشد و در شتا این تب
بسیار پدید آید و اکثر در پاییز افتند و بعد از آن تبهای دیگر و بسیار روا دیدیم که قریب یکسال

از تب

تب داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب است و گاهی که تحلیل کرده نیز زودتر آمدی و گاهی مطابق کردندی
و دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اکثر طبع زبان ایشان بازخم کرده بود که بسیار از نوبتها متضرر شدندی
و بعد ظهور حرارت بجستان سر و پهلوی خویش پرداختندی و گاه باشد که الم او بعد از تب
سپیدتر بود شود و تهیج اندر پشت چشم و اندر روی پدید آید یعنی برآمده و پیچ اماس
نماید و پشت پاها آماسید و باشد که پوست و گوشت بیمار نرم و آمیخته گردد و نشانی از آن
گویند و اندر چنین تب سرانگی گران باشد بجهت سوء مزاج صفراوی غلیظ بمبالغ و آثار نضج
پاره و این تب در گرمترا اوقات
در این مرض دیرتر پدید آید و در اواخر نوبتهای عرق کمتر از خالص کند بجهت غلظت ماده بول اکثر
اوقات غلیظ و رنگین باشد و رسوب و حرارت این تب کمتر از خالصه بود بجهت خنکی ماده نبض
بدان و بنابر اندرین مرض زود کرد اخته شود و نبض اندر آغاز ضعیف و صغیر و متفاوت بود
و باحز مختلف گردد و زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد
که اندر خالص و این تب بسیار باشد که اندر نوایب بنبض ما اندر یا تب شطر الغب و فرق میان
این و غب بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد میان این و شطر الغب بعدم
تفاوت مدت نوایب بکوتاهی و درازی و عدم اعراض شطر الغب بعد علاج تب باید که
تا تفاوت این از خالصه بچند وجه واقف نشد از عرض و لوازم اگر بسیار بعد نباشد
علاج خالصه بکار باید داشتن باز یادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود
بر وجهی او ترشیها هیچ جرات نشاید کردن که ماده را فجه سازد و نضج را باطل کند
و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نشاید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد
و قوت تا مدت نضج وفا نکند و هر که عفیف و انکار اعظم مضر باید شناختن زیرا که خلط
صالح بدین جهت کداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و منتشر کرده و لطایفش تحلیل
یابد و کثایف بماند و تحقیق علامات مائده و طول مرض شود بلا شبهه و چون این مرض امتداد یابد
و اخصتست در دفع آن بزود کرد نشاید کوشید بلکه بنضج دهند بل اخراج و تقلیل خلط
فاسد بوقت بعد از نضج مشغول باید بودن و مراعات قوت بواجبی نمودن و طریق تدبیر
فی الجمله آنست که ببینند اگر دلیل غلیظ و تخت رنگین باشد و علامات امتلا ظاهر بود

فصد کند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت بنظر بر قوی و بعد از فصد بفتها
و شربتهای جالی و بکرمی مایل بنضج خلط میدهند مثل کشکاب که اندران نخود دانه بادیان
یا سعتر و اشباه ان پخته باشند و آش ملیح که دران نخود و اندک شبت و زیره و کشنیز و جوجه
مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشباه اینها و بعد از نضج
تام بتلیین ملایم دفع خلط فاسد باقی کند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و مانع
طبع را بحسب باید داشتن بشیافها و حقنهای معتدل و با شربتهای ملین مناسب در اوقات ایلاس
تا مجال نضج باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای معتدل الخلطین باید داد
و آشهای بی قاتق کم چربی و با جوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال و چندانکه
شرب موافق اید و اگر بول ناری و نبض سریع و نبض سریع باشد سکنجبین ساده باتیر مخصها
چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه ان در اوقات حرارت ره بکیرد و غذاهای لایق باید دادن و آشهای که قاتق
نادران و قلیل انواع خشک داشته باشد نیکو اید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید دادن لیکن
در اوایل مرض عنبر روز نوبت و اما بعد هفتم اشربه و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع
غذا و دادن شراب و دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات مرض از ین دستور
تجاوز نباید کردن و اگر هرچند روز طعامی کرفته را شاید بجوید و قی کند بوقت اشتها و یا قبل
از نوبت به پنج و شش ساعت بشرط آنکه مانع نبود و در بین مرض استفراغ خلط [...] بملین خیار شنبر
اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب کل مکرر و یا در کلاب کرم کرده نیکو اید و [...]
اندر شراب لیمو حل کرده نیز مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر ناقابل بود و حاجت آید
که بر سرهای استخوانهای پهلو بر معده ضمادهای نهند که کرم کند و خلط [...] تا استفراغ
نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال ان و ترتیب لایق و آزموده در تدبیر این مرض آنست که
چون صفرا غالب باشد البته که شکم فرود آید و طبیعت [...] دارد و بیشتر شبیه
بنوایب غب و ضعیف آید پس غذاها و شربتها که کفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد
و شکم را در اوقات بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم را
فرود آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو کاه کاهی بکار داشتن و در غذاهای [...]

کرده

کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناج و زیره و کشنیز و نعناع و مغز بادام
و نخود و سپان و اشباه اینها در کشکاب نخود اندک بادیان کردن و در حلیم نخود و شبت کردن
و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین و شربت آب [...] کرده کردن و کوشت خروس جوجه در غذا
باید داخل ساختن و بدین حیل چندانکه ممکن بود نوبت آن هفته [...] کرده و ماده خشک کردد
و طبیعت بان خوی کند و نوبتهای ان بوقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت بیشتر و پس
تر نبود و بنوبت غب و یا ربع می اید یا هر روز [...] وقتی معین و این هنکام غذاها و شربتهای
منضج و جالی نیکو باید دادن و هرچه خلط را خام میکند و بلغم می افزاید دور باید داشتن
و بعد نضج تام و بفتهای قوی ملین مناسب تنقیه دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج و بان آمدن قوت نوبتها
را بحسب اشتها و حافظ الصحه و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال اینها بمعمول
داشتن که صحیح بیند و اگر بلغم و صفرا برابر باشد حرارت نرم تر بود و ان مرض معلوم کمتر و اکثر
شبیه بنوایب ربع آید انجامد در اوایل حال بغذاهای معتدل بی قاتق مثل آش جو و نخود و سپان
و شوربا برنج و رشته عدس جلب مرغ جوجه و اسفناج و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کردن و تعدیل
خلط نمودن و تکلف در سکنجبین حل کرده و اشباه ان در صباحهای روز [...] نمودن و در
نوبت اکر تواند غذا نکیرد و خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت و یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت
و اگر ملینتر باشد و هنوز نوبت تمام نه باشد و [...] مایل بکرمی شکم فرود آورد
و چون از چهار روزه در گذرد غذاهای جالی و [...] دادن [...] مثل نخود آب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناج و خبازی و امثال ان و شربت نعناع شرف
و اشباه ان هر صباح اندکی ناشتا دادن و بعد نضج تنقیه بحسب حال در انچه لایق مزاج
باشد کردن و یا با امثال ان و بعد از قرار کرفتن نوایب بحسب اشتها غیر نوایب [...]
انجا که بفصد احتیاج افتد بعد هفتم در ایام [...] و بعد ظهور آثار نضج فصد کردن
و لیکن درین باب احتیاط بسیار باید نمودن که در تبهای نائبه فصد را مضرت بیشتر از
منفعت است بجهة آنکه مؤدی که در خارج عروق متعفن است بفصد باز نمی شود
بلکه اخلاط فاسده را [...] و بر بعضی زیاده میکرد و اخلاط کرم را حدت میفزاید

د

بر وادام که بیم آن نباشد که از غلبهٔ دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد مبادرت نباید کردن و تجویز
فصد در نهایت خصوص بدین تب بایست ساختن و ملاحظه نمود که مرض جهت ارسال
منضجات برای آنست که چون مادهٔ این مرض مختلط است و در اول غلبه است و نوایبش غیر مضبوط
و هرگاه در اول مرض منضجات و گرمیها داده شود صفرا را پیشتر بحرکت آورد و ماده را گرمتر سازد
و فساد آن با خلاط داخل عروق سرایت کند و نوعی لازم پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد
و ماده سوء کثرت تخفیفی یافت و طبیعت با نضج گرفت آن هنگام گرمیها و منضجات بزودی
تحلیل آن میکند و محال آن فسادات عمید هند و ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهة استعمال
حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات
در قرب با محل طبیع را مشغول میسازد تا در آن اثنا فصل مفرق از اخلاط و مخالطت حاصل در آن
حین تسکین میکند چندانکه آن وقت میکند و حرارت غریزی اخلاط متعفنه را تحلیل
کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذشت بحسب اقتضای طبع مرضی
تعوق حدوث آن کیفیات و حالات پدید می‌آید و تا باشد دیگر تحلیل نوبت نمیرسد اقتضای آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدره بر طرف شد ماده بحرکت آمده
و فعل خود تمام میکند بر حسب مقتضای طبع مرضی و تأخیر استعمال مخدرات از تنقیه بجهة
آنست که چون خلط غلیظ باشد تخدیر و تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد
و دیرتر و بفسادات دیگر ادا انتظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشد اما مرض
کهنه شده بود و تحلیل خفت یافته حاجت بتنقیه دیگر نباشد و در تکلیف مخدرات
معلدات بکار باید داشتن دو نوع استعمال حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از نوبه
بچهار ساعت دهند و مقداری دهند که دانند که آن مقدار در مریض اثر میکرد و کمتر
از آن نیابد میکرد و باید بدانند اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی که غذا هم محض
نباشد دهند مثل شراب سیب و امثال آن و اگر نه با دفع تنقیح و تحلیل و تعدیل محتاج
است همراه سکنجبین های منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در ماء العسل تنها یا در عسل
زنجبیل یا در شراب دیناری دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهت مرض ترک

ان کرده

(۶۹)

ان کرده از آن معتاد او دهند مقدار یکی عذر آنکه مضرت نداشته باشد همچنانکه بدان معتاد
دارو بجای حب الشفا و امثال آن شد برای او اولی باشد و اینجا که مریض را عادت گرفتن حب و غیره امثال آن نباشد
باید که قبل از آن غذائی مناسب را اندک بدهند آنگاه مخدره بکار دارند و از آنکه تب بعد از ظهر
آید صبح غذا باید دادن و چهار ساعت پیش از نوبه مخدره بکار دارند و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد
و در اثنای که تشنگی حب هیچ نباید دادن و اگر خشکی حب الشفا و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک
مزاج باشد و در اثنای که تشنگی مخدره شربت مناسب ترطیب کنند باید خورانید و اینجا که با وجود
مخدر سرما و لرز و حرارت پدید آید در اثنای مخدره واجب باشد از مسکنات سرما و لرز و حرارت
چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش تدارک یبس و حرارت کهنه بدانچه مناسب باشد
و در روز نوبه قبل از مخدره و بعد از آن تا انقضای نوبه تا آسایش به پیچیدن و دست و پای را
گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تن یا در سرمای مانع و ترشیها حذر کردن و هرگاه نوبتی
ببین تا تطبیب خیر بکند و سرما و لرز دیگر نوبه بهمان دستور مانع دوا و غذا و غیره باید دادن
آنگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و بمخدره بکار نبرند و بانزنه
و اغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلعبها و صنایع مرغوبه لازم بود و بسیار باشد
که اندک حرکت و سواری عظیم نافع آید تخصیص معتادان را و بسیار کس دیدیم که در تب ابتدا
لرز خود را در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز بر طرف شد و انتشار حرارت ظاهر شد
و تب و درد دفع شد و نوبه دیگر نیز چنین کردند و صحت یافتند و از جمله جوانان بودند
و با قوت جوش کهنه و سیاحت شده بسیار دیدیم که بوقت ابتدای لرز و با سرما تخصیص سوی آب
را بجانبی که ایشان غافل بودند در رسیده ایشان محکم بر زمین انداختند و صیحه کرده از هیبت
آن مریض از جای جست و تحریض را طبیعت نهاد شر کرده و حرارت عظیمی یکبار بیرون متوجه
شد و مادهٔ غلیظ را تحلیل کرده و سرما و لرز و حرارت از بدن گسسته گشت و صحت یافت و بسیار
را دیدیم که این تب شبوبت ربع می‌آمد و قبل از نوبت دو و سه ساعت ایشان را ترغیب
همه سایبه و تعجیل سرشته دادند و از آب و ترشیها و غذا هیچ ندادند و میل ایشان را
گرفتند و نوبه گسسته شد و بسیار را امتناع شربت قبل از نوبه بدو ساعت بجاب دادم تا العرق کردند

دانرود دار آب وغذا قبل از نوبه تا وقت گذشتن نوبه منع کردم وصحت یافتند وتب ایشان نوبه

غب می‌آمد هر روز وکهنه شده بود بهمین معالجات مذکور صحت یافتند وبسیار دیدم

که تب سودا دند قبل از نوبه بچند ساعت واز آب منع کردند لرز گشته شد وتب اندک آمد

وکرت دیگر مکرر ذکر کردند صحت یافتند وبعضی هم بند بیرا اول صحت یافتند **بیان** که نا سور که

بری مستعمل است بکیر مغز بط ومغز حوز از هر یکی بکیرد وبیج جزوی بیرهام بنان وجله

با همدیگر در هاون نرم بکوب واندک آب بر آن زده از اینکه سر شنه سازند بوقت ضرورت

همچنان تازه میخورند شربتی از سه درم بود تا ده درم وبسیار را آزموده کرده تو قتان بیره

ونعناع جهد که چاشنی کرده وآدم قبل از وقت نوبه وبر انتهای نیکو دیر اب صبر فرموده نوبه

بخیر گذشت وصحت یافتند وهر نوع نوبه‌ها آزموده ام ونافع بوده بتخصیص که آب کرده ش

وبسیار را سکنجبین با صولت بنا شنا با نان خشک نان داده ام وبر ابه صبر فرموده صحت یافته‌اند

ودر نوابیسه مختلفه نیز آزموده ام وبسیار را قبل از نوبه بلا وجب با عسل داده ام وبیابالای

حب النفله بزرکه ونوبت دیجی رضی بخیر گذشته است وکوی کوی سیر وطحنه خرکوش وطحنه

خار پشت دجوی بلا در عسل اب واندک کلاب سابیده وکوی کوی عنقاء وکوکی زیره وتا نخواه کوفته ودر عسل

سرشته وسیله مخمه کنند ودر عسل سرشته وحیات مخمه کنند ودر عسل بنهند یند سر مقطع در آب سایید

در عسل در گلاب شربت کرده وسکنجبین بورگ وسیرب شکسته کا وجلد ذ بسیار آزموده ام در بین بیت ...

تواییب بالکثر نوابیب ان مفید آمده قبل از نوبه خوردن وبعد از تحکی مرض بدستور یکه معلوم شد

مکرر تا **کودکی** این مرض کشیده بود وبزودی صحت یافته لیکن بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب

بوقت خواب اندکی حرارتی بی سوا پیدا کردی وهیچگاه گذاشتی حضرت مد ظله العالی فرمود که هر شبان

شام سه لقمه نان با نعناع سبز خورد وتب نخوردی وخواب کردی دروز نوبه چنین کرده صحت یافت

وپرهیزی نداشت وتخلیطی نمیکرد وبر غذای معتاد ویا به حضر بود ومن بسیار کرده‌ام بعد از این مرض

این چنین تجربه کرده شد این تجربه کرده‌ام وصحت یافتند باذن الله عز وجل بعد یکی که در علاج تخلیطات

تقصیرات کرده باشد ومخنجانه در پشت چشم واندک پدید آمده وسیرز بزرک شده موا علت جانب سینه

وجگر معده او بسیار باید که چون تسکین حرارت پرهیز نمودن وتدبیر کرم صندل القرو بلحنیا داده‌ام

واستفراغات

١٣٤

واستفراغات بلغمات ورقیق نمودن وچون ورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت جهد

باید کوشید آزموده‌ام که طحلب را باید بیدکوفته ویا کاهگلی کوفته بر پایها بسیار مالیدن وپایها در میان

آن نهادن وخوصا باب برک بید یا کاسنی سرشته بر پایها نهادن وبید سماقی نافع است بین جهت

آن ورم بغایت نافع است وغذاهای خنک مقوی معده وقرص کل انار سکنجبین هر صباح بر ناشتا

خوردن مفید است ودیگر در دفع تبهای کهنه خواه نایبه وخواه لازمه توسل با دعیه وحاکل

کاهی هست که عظیم مفید آید ودر نایبه بیشتر اثر ظاهر میگردد وبسیار دیدم بدین صحت

یافتند وبیان نیست که اعراض نفسانی وتوجه خاطر مریض را نیز در ازالت علل بنا شد چنانچه

در آمدن نوایب دخلی دارند وادعیه واعمالی که از هندیان در این باب نافع دیده‌ام ومفید

یافته اینست **افسونهای تب بند** اول آن تا هر رسند دو دو بخت ترا اون اگر مریض الوکلی دها

رث بر کلا جو رنت کبات دهانجاتی جبل ابتی جهد بتی کها وارکوی بری کو رتن را وسینکر بوها

بیت **دیگر** اوادن اجی هر برت لچپال اجا لجیو بلحا چپال کی سات بیرابنا چرابنا جون

دوچرابنه جون بیل بنه جون چار تا بنه جون بیتنا رابیتر بنه جون حرفی کی سالحو جیت بنه

چه بتری بکت کود که سکت **وطریق بستن نوبه** بدین افسونها آنست که روز نوبه تعدی بیمار که از پشم

بره سیاه برکنده بدین نیت ودختری بکر آن را رشته باشد بهمین نیت ریسانند وبوقت

غروب آفتاب بوقت عصر چهار شنبه در محلی خلوت ودیگری آن را بر جانب یخ علف که کبود کرده

بدهقان کوبنده ودر دعوی از ترجات نامند وان علفی است که بادا نجا حاجات کوچک وکرد شبه

با نخوان دنبون ودر حجر کاه برخو جیوانات بسیار مجیبه وبرآن علف شبیه است بنیرک

بسنبند ودر حین بستن سه بار این بکوید جال نجاک میری کالچکا لات ونام مریض بیرند وبیت

کنند بستن بت بعد از قفیه عمله در پایان علف بدین نیت بر بندد ونکی بر آن باقی بیسمان

بند نکره بکنار نهند تا صباح روز نوبه آنگاه صباح قبل از طلوع چنانچه هیچ سخن نکرده باشد

این علف را از بیخ بر کنند دم کرفته بر نیت مذکور ... ودر بین سه کرت بهمین الفاظ

رسالکر بنیند وان ریسمان را خیلی از علف بستن بعد از آن به نیت گسستن تب مریض بکسلند وسر کنند

وقد از یخی از ... میبندد ومیان این ریسمان سه تو را بسفند دافسون ... دو بیم امجزانند جهت

جهت بند محموم سند قبل از آن نام محموم ببرند مثل آنکه گویند محمد کا یا زید کا و برین قیاس و دو چین
تمامی منزها میان این ریسمانها بر میان آن نخ گره زنند و افسون ... و قند طاق و بان از هر طرف
سر ریسمانها همین افسون خوانده و نام محموم برده در میله جدا گره بزنند بعده این را بر گردن
محموم ببندند و در چین بستن هر دو منزها بخوانند بنام محموم و در وقت گره زدن ریسمان رسند و گره
زنند و سه کرت بخوانند و گره زنند و تا سه گره و درین وقت کاردی نزد محموم بحوی کنند انگاه
طاسی با آب کنند و کاردی برهنه بر روی آن میکنند و افسونها بخوانند بعد تمام افسون
بر آب دمیده و سرکارد ... کرت بر میان میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند
ازین آب اندکی بروی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و این کارد فی الحال مرغ سیاه
را ذبح کنند و برای محموم از تصدق نمایند وطریق بستن آن ... همین طریق بود لیکن
انجا ریسمانها از پنبه سفید تر باید که دختر بکر هم بنیت محموم رشته باشد و اگر بهمان نیت
چیده باشد اولی باشد از سه تر باید کردن بدستور ... عمل نمودن و شرط تا ثیر این ادعیه
درست خواندنست و استاد سند گرفتن و نفس بلند ... با آب و چندین جای
این عمل مفید آمد و استادی داشتم که جهت تبهای کهنه میفرمود تا دختر بکر سه بادام را بنیت
محموم میشکست چنانچه مغز آن درست باشد و هر یکی ... ببندند و ... ترتیب با ...
میکنانند و علی الصباح نزد او میبرند قبل از طلوع و ... نکته بر یکی از آن مینوشت
بسم الله و بر دیگری مینوشت بسم شاء الله و بر دیگری مینوشت بسم ... الله و برین ترتیب هر صباح
ناشتا بیمار یکی بخورد و صحت یافت باذن الله تعالی و مجرب بود که هر کرا ... تخم مرغ ...
وصباح چهارشنبه قبل از ... بسم الله ... الرحمن ... الرحمن ...
بسم تب فلان بن فلان ... محمد رسول الله ... علی الله ...
دختر بکر رشته باشد بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ بپیچد و در ... کرم
بخت و ... و ... از همین ... ناشتا بخورد ... و ... از ...
... بنیت ... تب ... روان ... و بهمان نیت ریسمان
... بنیت ... حاصل ...

بلغمی چون تب ... و شوبی بلغم صفراوی ... و اکثر احوال و علامات این تبها ... صفراوی
بود و ... این ... بیشتر بود ... علاج این تب همان نوع باید کردن که ...
صفراوی ... کشت لیکن ... بیشتر ... رعایت قوة و حمایت دل و فم معده
بیشتر باید نمودن و استفراغ بدوائی که بلغم شود ... و استحکام ... استفراغ
معده باید و رعایت اعتدال در اغذیه و اشربه ... استفراغات ... و طلبهای ...
بود ... معده و جگر ... بیشتر آید و همواره ... نفس ... باید کردن و منع ...
بواجبی نمودن وطاعونی ... بدانکه اکثر تبهای بلغمی ... و ... بخواب و ...
و صاحبان ... و ... و اصحاب ... و کسانیکه ... طعام حمام ...
ضعیف کنند ... میوه ... و ... باشد ...
... و ... کنند و ...
از تبهای بلغمی از ضعف ... معده خالی نباشد ... تبهای بلغمی اکثر ... باشد ...
و چون این ... از تعفن بلغم شیرین ... و ... از تعفن بلغم ترش ... از تعفن بلغم
زجاجی ... طول و قصر ... سبب ...
و ... این تب ... بود ... وقت ... و ... میان ...
... باشد ... علامت این تب آنست که هیچ سرما و لرز نکند
و ... مشابه باشد ... تب دق ...
... و هیچ ... صفرا ...
... حرارت
داخل ... معده و جگر ... دلیل ... و ...
باشد که ... بلغمی ...
باشد و ... و ...
حرارت بیشتر ... علاج این تب ... معتدل باید کردن و معده ...
... تقویت کردن ... بلغم ...

و مجربست که بان سخت ... میشود و قابل فساد میباشد از این جهت این تب را بلغمی ... از انواع صفراوی

انند سکنجبین که اندران اندکی بیخ کرفس یا بادیان باشد هم‌چنانکه سر فربا باشد ترشی دور
باید داشتن و بکم داشتن نبات و کر انکبین انداز دهن تسکین دادن و کر بسبب امتلا احتیاج
افتد انچه بی محذری بود مناسب باشد و انجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ
بلغم باید کردن بقی کاه کاهی بعد طعام و آب میوه مناسب و یا با سهال برفق بعد تنقیه نضج
بمسهلی که سخت کرم و تیز نباشد و حب چپال در مسهلی مناسب بود و ادرار بول بماء الاصول
عظیم نافع بود و اندرین تب بکرمیها و مداروها که بزانند و لطیف کننده ان ذکری کنند کرد و لیکن
که اندرین بلغمی نایبه زیرا که بسیار بود که اندرین وقت فزاید چون مادۀ لطیف کرده و تیز بدماغ برآید
و سرسام باز کردد و هم چنین ببرد یا بیزه و لوری فتا باید کردن که دم تب مقرادی زیرکواه
داخام کند و مرضی بعد بحر کند و فساد ان بجکر باز دهد و باستسقا کند و انجا علاج مشکل
کردد و انجا که صداعی باشد بجهت بشیاف شکم فرو دادن مناسب و از تدابیری که در تب غیر
خالصه جهت تب مذکور شد و از انچه در نایبه بلغمی بعد ازین مذکور میشود انچه مناسب
باشد بمحل احتیاج بکار باید داشتن غیر از خنده داشت در نایبه سنه احدی و تسعمائه سفر عراق
اتفاق افتاد و در بین ماه رمضان که چهار روز و در سر ارکجا ماه وحق و کلیه منجر بود و کاهی
باران میبارید و موسم بود و معدۀ او ضعیف شده بود و در کاشان بر یافی خورده و امتلا کرده و شربت
لیمو با یخ سرد کرده باران واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از ان کرده در کرمادی تنفس
سید کرد و چون هوا موضع کرم بود و عفونت حرکات سفر باقی شده در اوایل بکری دادن جهت
تکرم تا هفت ماش و برنج و هندوانه و کاهی اندک تمر و یا الو [illegible] و شیرخشت و بنفشه و غیره
و بعد غذا آب کرم میشد و لرزش و بسیار خشک تر [illegible] عرق عنیک بود بعد هفته
مرضی بید کهو با لضرورت هوای بنزل لازم بود بکجاوه شتر انداختند بردیم از کوفت راه
و تب سرد اعضا بید کرم چنانچه از حرکت شتر بر نج بود کاهی بحلقه بچهار پای می‌رفتیم اما
مواد میکردیم و کاهی بکجاوه و بدین قبیل بجهت تخفیف و جهت تسکین سر تن هم شد کرد انکبین
در دهن کرفتن و کاهی بابنفشه و این خود جهت تب اندکی معین می‌آمد و چون بشهر رسید و چون
خنک قطره در یافت هند وانه و قرشی باز کرفتیم و مداوات تنکتر میدادم و اندک شربت

شربتی بنفشه کرم و نبات بود و مرغوب و هم چنین اماج و سیل داشت بالضرورت و در شیان و زنجبیل
اتفاقا از ان میدادم و جهت تقویت معده بر بالا آماج هم زبشنه که سرفه مقوی میخوردند
بزودی تشنگی کم داشت و آب کم میخورد و بدین ترتیب تفاوتی عظیم در مرض حادث در برقه
او شد و شبها بعد بتب اندکی عرقی در سینه ورکردن او پیدا میآمد هر روز چند فرسخ بیاوید
و شبکی آهسته میرفتیم روز دیا زدهم در صفاهان نزول شد و او را ان مقدار قوت بدین تدبیر
شده بود که سواره ده فرسخ و دو فرسخ بی کلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل دو نکبها
سست و بعد یازدهم برهمین منکرد و طعامها ی قوی میخورد و کم و لما عسرها اکثر رفت میکرد
و ملازمت صفوف بر بالا و طعام و آب میخورد بعد بیست و سیم صحت یافت و الله اعلم **لثنا**
حمی البلغمی بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر و در جاها ی امتلا چون دماغ و معده و امثال ان
و اقل اوقات ابتدا است این تب صیحه و روف بود و اقل اوقات ان الارتعاش ما بین و حصل و سست
معده بود و جهت خامی و غلظت و غلیظی خلط بسلم این تب بود که فترات ان تمام بود و یا آخر
نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر وقت ماده و قلت ان و تحلیل بدن این تب مطلقا
آنست که در هر شبانروزی یکبار بکیرد با سرما و ناقص بیشتر از دیکر تبهای نایبه و اکثر اوقات
مدت داشتن این تب تا هجده ساعت بود و در مدت آسایش شش ساعت و یا ک یکبار و سبب جمله
آنست که بلغم چون غلیظ است زود تر جمع شود بمحل تعفن و لازم جهت رطوبت زود تر قبول
عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیکر خلط نماید و چون خلط سرد شد و غلبه در مدت
حرکت ان سبب حرارت عضلات احساس برودت کنند و دفع ان طلب و زمان سرما
دراز ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلفه می‌باشد این تب نیز بحسب هر یکی از ان در
حرو جدو ناقص و طول و قصر متفاوت بود چنانچه سبب تب هر کاه رطوبت زجاجی ترش
باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و ناقص زجاجی پاینده تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما
بیکبار ظاهر نشود بلکه نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرما در می‌یابد
تا بان حد رسد که کوئی جمله اندامها اندر میان برف نهاده است و بعد ازین کرم شود و اول
کرم شدن نیز کاه کاه سرما عود کند زیرا که کرم شدن ان از اشتعال حرارت عفونی بود و قبول

از زمان صبح الطفل ابن سینا الشیخ الرئیس ... **علامت**

عفونت را و خلط خام خلطی سرد و تر و غلیظ بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک بتدریج متصل بلکه بدفعات
وگاه باشد که سرما با اندک لرزی باشد و بود جهت آنکه حرکت اندک صفراوی با آن بلغم در آید در آخر سرما
و در این مرض عظیم تر بود جهت ترقی و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شود
بود سرما ناقص کمتر از حمله بود و بسیار باشد که در نوبت اول سرما زیاده و قشعریره و ناخن
پدید نیاید و اندرین مرض مطلقا حرارت تب حاده و هموار نباشد و کف که بر هر محل گذارند
او نیفتد چندانکه کف بر آن میل نهد گرمی بیشتر کرده و حس نیز چنان در یابد که گویا حس کم از تعفن
او می یابد و بظاهر میرسد و اندرین تب آن لرزش صفراوی کم باشد و گرفتن تب با کسل و سبات یعنی
غنودگی بود جهت کثرت خلط و بیشتر اندرین تب تیرگی و سفیدی گراید و باشد که اندک سرخ گاهی
پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر
متواتر جهت ضعف میشود و بول در اکثر احوال سفید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد
که بسرخی گراید و طعم دهن تلخ و شور بود و شهوت طعام نباشد از جهت ضعف و الم معده که لازم
حمی بلغمی است و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد
که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها منتفخ کرده باشد که جمیع اعراض اندرین تب چشم
و روی و پشت پاها پدید آید **علاج** این تب مثل علاج تب غیر خالصه بود و لیکن اینجا بشربتهای
منضج حالی بقدر حرارت توان کرد و از شربتها سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد
و این نیز اینجا که ضرورت جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان دادن و قبل از نوبت اگر تواند ملاحظت
باید نمودن بالحاح بسیار و لیکن ... بعد هفته از مرض باید ... تا میان قبل از آن
چون معده رنجانیده شود لماسی پدید آید و غذا پیش از نوبت بشش ساعت یا چهار ساعت توان دادن
و نبیذ و نبیدهای منضج و گرم انها بیشتر و زیاده حرارت باید کرد که اندر تب غیر خالصه در جمله
تدابیر انجا ... اخلاط بلغم باید کرد تا از کدام صنف و مناسب آن عمل نمودن چنانچه
بلغم ترش و نعناع بادیان و اطریفل تری تر و گرم تر و لطیف کننده تر باید دادن و بجمله ریاضت اندک
بر گرسنگی و ملالت متمادی و نقل بمکان گرم و خشک بالاعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود و تلطیف غذا
در اوایل لازم بود چون نخود آب و ماش و برنج و ماش مقشر و امثال آن و مرغ و جوجه مرغ جوجه نیم بریان جهت حفظ

قوة

قوة و با گوشت مرغ بعد چهار روز و نخود آب بگوشت کبوتر بعد بیست یکم و بعد هفته مجالی با
ماء العسل و شربت آب و طبیخ ادویه و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت معده بضماد از مقوی
مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کلنکبین و اشباه اینها بعد از طعام و آب نیکو بود و در آخر
دو روز باز طعام کیفی مقوی بر سر وی سپر عظیم نافع بود و اوایل در اصول که عشر و اسهال
بحب ایارج بعد نضج بسیار مناسب باشد و بعد نوبتها بمعجون حافظ الصحة و در عسل آب بسیار مناسب
تراز حب الشفا باشد و گاهی غذا نان و عسل مفید باید بتخصیص با معجون ملکی و در وقت سر صرع دم
بود و سر بیرا جان غیر جان و صاحب عادة سخت غلیظ هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد
دو درم از تریاق فاروق یا نیم درم بمقدار امثال آن هم بسیار نافع آید و آنجا که بعج کا اندر پشت
چشم و روی و اماس اندر پاها پدید آید هر روز بناشتا قرص کل جالینوس و شراب بادیان و سکنجبین
کم ترشی باید دادن و در اواخر تبهای بلغمی مایه حمام و آنچه کرا اند از قوة اکلیل و بابونه و تخم مرو
باشد بسیار مناسب بود و گفته اند که مثقال بزر الجرجیر کوفته در عسل سرشته قبل از نوبه
خوردن بجهت غلبه لرز و طحال بسیار نافع بود لیکن بعد نضج و تنقیه اما گاهی که حرارت غلبه
باشد این نوع گرم دادن جرأت نباید کرد بتخصیص در اوایل و در شب و روز و سایر
تدابیر و تسکین همانست که در تب غیر خالصه معلوم شد و اکثر ادویه که در این مرض آمده بیم
انجا این نفعان مجرب و ساکن در سکون که بگرمی و خشکی مایل باشد مناسب بود والله اعلم
و اما حمی غشی بلغمی آن بود که بجا در هر نوبت بیهوش و بی قوة و بی طاقت شود و سبب آن
اندر پیشتر و شبها بسیار در کنیکه بلغم خام خاصی بود که بوقت طبیعت قهر کند و ضعف معده
نیز اعانت کند و انچنان بود که از ماده تب بخاری جانب دل و جوانان که فم معده است
را سطح مجاورت میل کند و روح از بردن سرد شود و قوة بدان جهت معتمد و کم و بر کم هضم
نیز در ضعف معده باشد غشی افتد لیکن چون طبیعت معتدل حرارت عفونی کرده و تسخین
و تلطیف ان ماده کند بر اندر غشی بنشاند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطؤ و ضعف کم
بسبب غشی داشت بحقیقی قلیل بهیمنا آید و بر عکس باید تخصیص در انقباض و دورهای این
تب همان و تقیها بلغمی مذکور بود و در ابدان صاحبان تریاق خال نباشد گاهی مرضی گاهی ترد

بکوبد وسیاهی زند وگاهی بسفیدی وگاهی بسبزی گراید وگاه باشد که رنگ لبها و دندان و بن زبان ابی کبودی مایل
که شاه توت خورده باشد ولون چشمهای او بسبزی وکبودی مایل باشد وبوقت هیجان علت چون کسی که
هیچ مخنوق وسرهای پهلوهای بدرد ونفخ نباشد وبسیار بود که پیچ اندر چشم وروی پدید آید
وقت ترش اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت ودشوار بود زیرا که اگر غذا باز گیرند
از جهت غلبگی وخامی خلط تا طبیعت اصلاح آن کند قوت بدان فرا نمی رسد واگر غذا تقویت
میکنند چون هضم بد است مدد خلط بد میشود واگر استفراغ سبک کنند ماده غلبه
وخام دفع نمیشود وبحرکت می آید وزحمت بیشتر میکند وممکن بود که مانند صرع ونفس لهیه
کنند واگر دوای قوی استفراغ میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند وممکن بود که آن
تحریک چنان خطائی عظیم افتد وشخص بمیرد پس هیچ چاره نباشد غیر از آنکه اندک غذای قوی تریاق
منضج ربطفات دهند وداروئی که بالخاصیة حفظ قوت وتحلیل ماده وتقویت معده نماید
مثل مادر هر جوئی در شراب سیب وچهار پنج وکیتی مقوی ... اندر عسل تحلیل
حل کرده وجند بیدستر اندر عسل حلوی ... اینها بی غذا وقبل از نوبت بکار دارند
گاه گاهی شیافهای تیز ... کرم کنا ... واقتصار بر عسل آب که اندرین قوت ملطفات
باشد وترک دیگر غذاها اندک ... نباشد پس نیکو بود جالینوس گوید که در تحلیل ماده
این مرض تدبیری بهتر از ذلک نیافتم وانچنان بود که تخت بر بام ... وساقهای پای از بالا بزیر
فرو هشته مانند بکرباسی خشن پیر ازان از سر کتفها تا سر ... بعد ازان پشت وسینه را چنانکه
سرخ کرده بهمان ترتیب دیگر ... باشد که بیمار را تا پایان ...
کرد چنان سازند که هرروز کار ... اگر ممکن باشد ... بود ...
خواب بوقت تشنگی آب ... سکنجبین ... نباید خورد ...
نبات ... ومسکن وحرکت ... معلوم شد ...
کردن آسان بود امید ... باشد که اگر ... بد ... خلاص ... که
... اشتداد وصفرا وتلخی دهن خالی نباشد واکثر علامات صفرا ظاهر بود ولیکن ...
ذکر ... علاج آن بعلاج ... بود والسلم واما حمی نهاریه آن بود که ...

که ... امید ...
خلاص ...
آورده که ممکن بود که این تب
از صفرای غالب ...
واین هنگام ...

ان معزر

١٣٨

ان معزر ... میکند ... باشد ... وقوع
در آتش ... باشد که بدن ... ... باشد واکثر علامات وعلاج
این همه همانست که در مواقعه مطلق گفته شد واما ظاهر ... آن بود که اندرون سخت سرد باشد
وبیرون گرم وسبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده وبخاری از آن عفونت پذیرد ظاهر
میرسد وگرم میسازد وباقی از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده ولیکن عفونت پذیرفته وگرم
نشد حس اعضای باطن سرد ... باشد ومدت ... حرارت
بود ... چهار ساعت ... باشد ... آید از جهت غلظت ...
ماده واین تب ... کند ... خلاص یابند ... علاج ...
نزدیک آمد ولیکن ... گرم کردن ظاهر انجام ... نباشد ...
سرد ... ونخاع ... بود ... بمقدار امکان
... آید وفلفل ... در عسل ... طعام ... تن ... در عسل
اب ... واما ظاهر البرد آن بود که بیرون تن سرد باشد واندرون گرم چنانچه میبود ...
وسبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد وگرم شود وازجهت غلظت ...
... گرم تحلیل ... ظاهر ... وسعت ... باطن
... کرده باشد ... که در ظاهر ... خام ... باشد وظاهر سرد ...
وعفونت ... تا گرم شود وگاه باشد که ازماده ... غیر ... ظاهر
... کند ... سرد ... شود ... شود و
علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود ومدت این تب از شطر الغب ... باشد وعلاج
این قریب بعلاج ... باشد ولیکن ... انجا ... کردن ...
وگرم ... عظیم ... باشد که سبب این تب صفرا ... غلیظ باشد که ...
تن عفونت پذیرد ... تحلیل نیابد که در ظاهر ... کند ...
... گشته وبیرون سرد مانده وانجام علامت صفرا ظاهر بود وعلاج این قریب
بعلاج ... واما ... عظیم ... بود ... واما تب ربع ... باشد

برون زمیکه ...
واما حمی لیلی عکس آن بود

انجاء لازمه باشد چون وجود ان نامده است استخراجات علامات وعلاج ان محول بعلامات
ومعالجات باقی تبهای سوداوی بود اما ربع دایره از عفونت خلط طبیعی [؟] واشد همچو حمیات
بلغمی باز هر خلطی حاصل شده خاص بود بربع وبیشتر حدوث ان بعد تبهای عفونی مرکب
وغیر مرکب باشد چه از بقایا اخلاط غیر مستفرغه ناشئه فاسد [؟] باشد که بعد از ورم طحال
پدید آید واکثر تبهای ربع کم خطر بود وصحت طول مدت اسایش ولیکن دراز کشد واغلب
چون دراز کشد از هفت ماه بگذرد بدو سال رسد وباشد که ماده وی خام بود تا دوازده سال
بدارد وانچه سخت دراز کشد ویا خود با ورم طحال بود اکثر با استسقا منتقل گردد واسلم
ربع ان بود که از ورم طحال خالی باشد ودر ربع سلیم جهد کنند حرکت ناقص مواد از محل
مستقر وتحلیل کردن حرارت مواد را از بسیار مرضها سوداوی چون صرع مالیخولیا ونتیجه خلاص
دهد وهر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربعی که در خریف زایل گردد همچون طبیعه جز که [illegible]
مسام وتحلیل یافتن ورقیقه شدن ماده باعانت هوای صیف علامت ربع دایره آنست
که نخست اندک سرما ولرز کند پس حرارتی نرم وهموار پدید آید غالب [illegible] انتشار [illegible] خاصیت
ماده وهر نوبت سرما ولرز زیاده میشود وتا وقت انتهاست انکه هر چند ماده سرد وغلیظ
بنضج ترقیق محتاج باید نمود وعفونت بخارات که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر [illegible] میشود وهرگاه
تمام نضج یابد بکاهد کیفیات وشدت وتمام گرمی باید وسرمای این باده انحراف باشد چنانکه
پنداری که میشکند وچنان بلرزاند که دندانها بیکدیگر زند جهت رسیدن ماده عفن با عصبها
محیط با استخوانها وعضلات تابع ماده غلیظ ومدت نوبت ربع خالصه بیست وچهار ساعت باشد
ومدت اسایش میان نوبتها چهل وهشت ساعت بود وسبب این آنست که چون خلط سودا
اندک وغلیظ بر جمع گردد ودر محل تعفن بواسطه یبس وبرودت دیر قبول تعفن کند
وحفظ حرارت نیز بسیار نتواند وبیشتر این تب اسباب نایبه افتد [illegible] بیشتر بادل سبب
کم محل حرکت سودا است گیرد وکسا [illegible] نوبتها ای عرق بود کمتر از عرق غب وبیشتر
از عرق نایبه بلغمی وبعضی مختلف باشد ونبض ابتدا کند [illegible] وبول غلیظ وخام سفید
[illegible] خام بود ودر انتهای بسیار [illegible] ماده سودا عرضی بلغمی باشد [illegible]

مایل بود

مایل بود وبول غلیظتر باشد وعرق کمتر بود وادوار ان دراز تر باشد وانچه که صفراوی باشد
وعرق کمتر بود ونبض بسرعت [illegible] گراید وقشعریره با نافض باشد وادوار ان کوتاه تر بود وعرق
کند وتشنگی والتهاب غلبه باشد وانچه که دموی باشد در علامات قریب بود [illegible]
دموی بود وعفونت وعادت وسن وفصل وتدابیر گذشته وبلد بر هر یکی گواهی دهد وهمچنین
از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد وفساد ان جگر ومعده نیز بان دهد [illegible] جمله
بول در آخر سیاهی گراید علاج چون زمان [illegible] از ابتداء وزمان اسایش نوایب بسیار
وخلط [illegible] تدابیر [illegible] باید بود اول از غذاهای [illegible] ونباتات
مایل بود نباید که [illegible] واستفراغات قوی نباید کردن وحرکات خلط وحمیات کم [illegible]
وخشکی فزاد وربا باید بودن ودر ابتدا تهیج مواد نباید کردن خصوصا که اندر این فصل افتاده
باشد وهمچنین پیشتر از هفتاد روز در دفع ان نباید کوشید واهتمام در نضج ماده
درین تب بیشتر باید کردن از جهت یبس وغلظت ماده ودر تعدیل مزاج چیزهای
مایل بگرمی و[illegible] رطوبت باید کوشید واولی ان بود که در روزهای نوبت قبل از [illegible]
مطلقا هیچ غذا وشراب وآب ونان نخورد واگر طاقت نداشته باشد قبل از نوبت
بشش هفت ساعت قلیل از غذای سبک معتدل [illegible] خورد ودر روزهای آسایش
غذای مناسب [illegible] که خواهد خورد وآب سخت سرد درین مرض مضر بود ودر [illegible]
حرارت که تر ضرر رساند ولبنیات وچیزهای خام وبادانگیز همه مضر بود [illegible]
وهرچه رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد وبدین جهت هر نوع نفع نکند با وجود [illegible]
طبع ان با سودا وصاحب تجربه گوید انچه که ماده [illegible] غلیظ باشد هر بامداد دو درم هفت درم گل انگبین باده
سکنجبین [illegible] سرشته دهند [illegible] کرده با مغز پسته وبادام [illegible]
کند هر گاه که خواهد ونخود آب مرغ فربه جوان [illegible] بمرغ [illegible] بکار برد
وتحلیل [illegible] وانچه [illegible] باشد وگویند که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده
است [illegible] این مرض [illegible] ماده غلبه ونرم داشتن طبع خاصه [illegible]
معتدل نرم در هفته یکی یا دو [illegible] وشیافهای نرم [illegible] معتدل مثل [illegible]

دمعز خیارشنبر واشباه آن در هفته یکدو کرت بکار باید داشت و در آغاز نوبتها اگر قی کردن
با ملاء نرسد تواند نمود منفعت عظیم نافع بود و هر گاه اثر نضج بنکوید پیدا آید و موافق باشد استفراغ
مسهلات لایقه واجب بود پیش روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباح
غیر نوبت و با سکنجبین افتیمونی با گلقند سرشته و گاهیکه طبع از حرکت خالی باشد عظیم
مفید بود و در نضج و تحلیل سودا اینکه کند بنیر تازه در عسل با عسل خوردن غذا نافع بود و در روز
نیم آن هر نوبت بعد تنقیه دفع نوایب بجب اشتغال امثال آن کاذم بود بدستور دیگر در عقب خالصه
ملکوه شدا انجاه بین نافع آید بخصیص که ماده سودائی و بلغمی باشد وجب اعتقاد درین باب
آنچه است و باعث بر ساختن حضرت اثار ربع برادر ایشان امام الدین جعفر بود که مدت بکمال رسیده
واطبا عراق از علاج آن عاجز شده بودند از زین الدین مدعی در دفع حرارت
تلاشید در باب حضرت رابع پیدا شد و چهار ماه کشید و در آخر روز بود و آخر
بیوست خواب و قرار یافت و غذا نخود آب بمرغ فربه و خروس و قلیه که ... و بلاو چرب بگوشت
بره و طفل فربه رشته با برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی
مرکه کم بخورش با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصل صباحها میخوردند
و از حنیکها و میوهها سیر و ترد آب خنک و دوئها که ... خشک ... و یقظه
دماد و دانه فلفل حتی که ... تا تشرب آب گرم محرورند تحفظ منع تعفن خلط و رشت
و بلها و تن را گرم نگاه میداشتند و انروز طعام و شربت در صباح اندکی میخوردند تا پایه
خلو معده اخلاط از زود و حرکت نیاورد و قوة برجای ماند که سن ایشان از شصت
درو متجاوز بود و دیگر تا وقت در امساک میشود نه چندین شب چنین رعایت کردند
و صحت یافتند و این دو اطرا بسیار در تبهای خفیف آزموده ایم و نافع آمده و اصل معظم در علاج
این مرض آنست که غفلت نکرده تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب
و تنقیه مرعاة آنرا نکند چنانچه اگر ماده از صفراء محترقه باشد در ترطیب
مزاج مبالغه عظیم باید کرد و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن
و در استفراغات مرخ خلط محترقه نمودن و اصلاح جگر واجبی کردند و گرمیها بیاعتدال

شقه تیز کم و نمود [illegible] چون
[illegible] کهن [illegible] ضعیف شده
[illegible] بدو ساعت
[illegible] بقلیه

مطلقا

مطلقا دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها و سردیها مطلقا دور داشتن
و شیرینیهای حالی بکار داشتن و عنصل و بزوری و امثال آن در غذاهای منضج استعمال نمودن و معاجین
تریاق و مقوی نضج بکار بردن و استفراغ کمتر کردن و از آب سخت سرد حذر کردن و اگر از غلبه
دم و تیخون باشد مخفی چون ان باسلیق یا از صافن باید گرفتن و اکل اغذیه و اشربه معتدل
مقداره بود بکار داشتن و اگر از سودای بلغمی باشد چیزهای گرم و تر بکار باید داشتن و از نضج
سودای محض کوشیدن و هیچ ضعف نکردن و در جمله بر نوع مرض را که باید ساختن انگاه بر رفع
آن بدستور کوشیدن و اطبا اگر آفت سبزه سبب آن شده باشد علاج سبزه او لایقه کردن و بسیار
دیدم که علاج سبزه ایشان کردند و ربع ایشان بدان زایل شد و جالینوس گوید که بسیار تبها
ربع را چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین
میدادم و از بعد از روز نوبت تریاق بزرگ دادم سودمند آمد و غذا بدستور مفرح معتدل بود
و بعضی ترک طبیبان را دیدم که محل نبض را بر ساعد فتیله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه
بدان زایل میشود و ربع را اندر ضعیف در موضع که دوشاب می پزند نشاندن و شبانروز
وجود را گرم نگاه داشتن و در آنجا بوی و بخار دوشاب شنیدن و بخار و هوای آن در یافتن
لیستی نافع آید و مجربست با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن آنچه سخن گفته باشد
ممکن العلاج بود مادامیکه درین فصل غلبه آنست زیرا که درین فصل انتقال نوبا باشد و انچه که دوشاب
مونیک پزند رغلبه هوای آن تاب بود و در ربع لازمه گویند فصد از عروق کسودارا
دفع کند انفع اید بجهت بودن خلط فاسد در عروق و اما در تب بعد نضج ... نافع آید
بلا اصول معتدل و در باب اجون بیم بود که بفصد در ورد قبض دفع شود و غلیظ در خارج
عروق بماند و مرض بدتر شود و در ان ترکیه ما اندرین هر دو وقت احتیاط بسیار باید کرد
واما تب خمس و سدس و سبع و ثمن جمله در علامات و دستور علاج قریب الحد ربع و ابقراط
گوید که ربع را مدت و دوا دارا باشد از سبع و تسع را از باقی و بدترین این اصناف خمس باشد
بجهت آنکه مقدمه سل بود و گاه باشد که در تبع آن بد پیدا آید و پدید آمدن این جمله
هم بعد امراض بخصیص اطفال حمیات بیشتر باشد و چون مفاد بر نوایب و ازمان و فصل آنها

و طول و تصرم مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم آفت در نضج را نه باعتبار اخلاط صفرا پس
نغ وجود این امراض جالینوس را وجهی نباشد و صاحب ذخیره میگوید که اندر خوارزم غلامی را تب
که او را قسم پیدا شده بود و مرا در اول چنان می نمود که مگر هر روز نوبت تخلیطی میکند و مرض
نو حادث میشود آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود او را هر روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین
و شیر خشت و خرفه دادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و روزهای دیگر [illegible] با سکنجبین
ساده میدادم و غذا زیرباج و یا شوربای [illegible] و شبت و گوشت بره یا مرغ و در روز پیش از روز نوبت هر دو
نخود آب دادمی یا زیرباج مغز بادام و در شب نیز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و این
نیز بجهت الکداب تنها نخود آب و قبل از آمدن نوبت [illegible] ساعت فرمودمی و از اخلاط نضج چون [illegible]
حتی ساختم و بعد روز نوبت [illegible] غذا [illegible] از آن دادمی و این حب [illegible] پیش دادم
و بدین طریق علاج صحت یافت و این تدبیر جمله مناسب بود والله اعلم بالصواب و اما شطر الغب
گاهی مرکب بود از غب خالصه و حمی بلغمی نائبه بجهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو
با یکدیگر باشد و گاهی مرکب باشد از غب دایره و حمی بلغمی دایره بجهت تعفن هر دو خلط در خارج
عروق و گاهی مرکب بود از غب دایره و حمی بلغمی لازمه بجهت تعفن صفرا در خارج عروق و این قسم را بعضی و تعفن بلغم در عروق
خالصه گویند یکسان از غب خالصه است و گاهی بر عکس این قسم بود و بجهت تعفن بلغم در خارج عروق
و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر یکی از هر صنفی از این حد مفرط نباشد و گاه باشد که این تب
مدت نه ماه و بیشتر بکشد و گاه باشد که بمرض حاد یا بدق یا به بیماری مزمن انتقال کند بجهت
بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از دو ماده
متخالف فی الغایه اند و افعال طبیعت در تدابیر آن تحیر عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب
آن بود که از یکدیگر [illegible] و امتیاز [illegible] نوایب ظاهر و با مهلت باشد علامت این تب
آنچه بعد [illegible] و اگر چه [illegible] لا بد از [illegible] که یکروز نوبت تب آمده در تزاید و دوار
و آن نوبت بلغمی باشد و یک روز سبک تر و گرمتر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب
از نایبتین [illegible] ظاهر بود در روز سیم با اول ماند و چهارم بدوم و هم چنین طاق بطاق و جفت
بجفت مشابه بود و در [illegible] از کتاب دیگر تفاوت و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار باشد

کم الملل

یا بجهت اختلاف تعفن ماده تب و باز کوشیدن بایکدیگر بسیار باشد که مریض پندارد که تب تمام شد و باز لرزه و سرما و فراشا

که اندر یک نوبت دو یا سه بار سرما و فراشا باید بر آسود پس یکبار دیگر و بار دیگر از این اعراض عود
کند بجهت ترقیق و تحریک صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن بلغم بر ماده
نوبت این تب در آن باشد و هیچ را سخت بر نجانند بسبب این اختلاف احوال آنجا که ترکیب از دو تب
دایمه باشد هیچ انفکاک در اعراض نایبه بنوبت خویش پدید می آید و سکون از آن لیکن
اگر نایبه بلغمی باشد هیچ ناقص پدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف باشد و آنجا که ترکیب از
لازمه و نایبه باشد هیچ انفکاک نباشد و اعراض نایبه بنوبت خویش پدید می آید و سکون از آن لیکن اگر نایبه
باشد هیچ ناقص پدید نیاید و اگر قشعریره سخت ضعیف باشد و آنجا که ترکیب از دو تب لازمه است اعراض
هر دو متداخل بود و احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجهی دیگر باشد و لیکن ناقص
پدید نیاید و غلبه هر خلطی از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هیچ یک
از این اصناف عرق تمام نباشد و وجوه دیگر که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و هر نوبت
می پذیرد و هر گاه در تدابیر رطوبت فزا مبالغه کنند ایشان را این تب بسیار زود پدید آید
و همچنین جوهری که ماده تن ایشان قولنج رطوبت بسیار بود و در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند
این تب بسیار افتد و در غیر مرکب از نایبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم
در تشخیص آن واجب بود علاج طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است باستفراغ
لیکن قبل از نضج تام تب نیابد مگر در اوقات لاینفک بمقدار که از هر خلط لختی دفع کنند
و اگر قبل از هر نوبت بمقدار آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و پیوسته باید نرم داشتن طبع
بحقن و شیافهای معتدل و ملینات خفیف که از هر خلطی لختی دفع کند اما چنان باید که
غلیظ در قوی هر دو دفع شود و اگر بتسکین حرارت احتیاج بسیار بود اول در آن باید کوشید
بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج بابتدا اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد
ایارج با شربت [illegible] مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا باشد سنا و شیرخشت در نضج
مناسب بود و اگر هر دو خلط غالب باشد فلوس خیار شنبر اندر آب تمر هندی و [illegible] ترش
و امثال آن بغایت مناسب بود و شربت و غذاها که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد
آنجا که موافق باشد لیکن در [illegible] صفرا شربت و غذا و [illegible] غلبه صفرا ساکن باید داد

ودر نوبت بلغم مقطع
ومنضج بلغم بکار دارند

دانشمند وادرار و تعرق بعد از نضج تام و بعد استفراغ بمسهلی نیکو عظیم نافع آید و دستورهای
سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از نوبت بلغمی چند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده
فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل پائیز در تب شطر الغب داشت نا بغیر و اعراض
بلغمی بیشتر ریخته بود داشت بعد بیست و پنج روز که تواتر آن ظاهر شده بود و در صباح نوبت بلغمی
به ساعتی پیشتر از نوبت شربتی کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم
و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و انجا که مرکب از غیر با سیتین باشد چون طبع مختلف
اسائتی نیست علاج باحتیاط باید کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی داشتن و هر خلط
که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشد حد وسط نگاه داشتن
و جانب رعایت قوة هرچه تمامتر باید نمودن و قرص کل کافوری اندر اواخر این تب
از کلام ضنایان نافع آید و مخدرات همه که بحتی لازم باشد نباید دادن مگر و تنگی مبتلا کننده شد
باشد انگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید و الله اعلم واما مرکب از غب نایبه دایمه یا ربع
و از چهار خمس هر دو یکی نوبتی بدارد و اگرچه خلط هر یک از این مرکبات از یک جنس است
لیکن چون از هر خلطی تسلط چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر
مخالف وقت دیگر اتفاق افتاده هر یک نوبت خود آید و اگر نوبت یکی بر طرف شود نوبت دیگر
بلا فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمودن از تدابیر سابقه و فصل و کیفیت
هوا و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی **وعلاج** آن تدابیر معلومه
مفردات آن باید کردن بازیادتی اهتمام در رعایت قوة بواسطه بودن مریض هر روز اندر تب
و بعد از نضج و هنگام حرص چون بعجلت خر نوع نوبه یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن دوا
دادن و رفع نوبت دیگری نمودن و اگرچه ممکن بود که بر نوع یکی نوبت رفع جمله شود چه قادر شد
طبیعت بر تحلیل ماده فاسد و اگر ازاله بعضی مشکلتر بود استعمال دفع باید کردن و قوابض
خلط عسر گذاشتن تا نضج بیشتر شود و مریض هم بر ندر قوتی باتن او با نان آید و مزاج
علاج را قابلتر شود آن هنگام ازاله آن نیز آسان شود و اشتباه میان مرکب از غب
خالصة و شطر الغب عظیم بود و لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند **واما مرکب از ربع** دو ربع

دیگر روز

ربع روز آسایش و بعد **واما مرکب از خمس** دو روز تب آید و دو روز نیاید و باشد که نوبت آید
واما مرکب از سه خمس سه روز آید و یک روز نیاید و بر این قیاس بود در سدس و غیره
اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بمعالجات و علامت ربع باشد **واما مرکب
از حمی دق و حمی خلط** ان در حمی دق و غیره معلوم شد **علاج** این تب آنست که خلط فاسد را بوفق
استفراغ کنند بعد نضج و بعد از آن علاج دق مرعی دارند و انجا که دق با حمی سودا باشد
که از خلط بلغمی افتاده باشد و کهنه بود علاج آن سخت مشکل بود در جهت آنکه با وجود بیش غالب
تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید و همچنین چون با حمی بلغمی تسبیح قوی اتفاقا افتد در چنین محل اعتدال
نحو هر اشیاء چاره نباشد **واما مرکب از غب و ربع یا ربع و دایره** علامات و معالجات این تب قریب
بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را متحیر بیشتر واقع شد تدبیر با احتیاط
تر و اهتمام تر باید کردن والله اعلم **واما حمی عفونیه** بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود آنرا وبا
خوانند و چون آن هوا با استنشاق بدل رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و طوبات
که در دل است جمله آنرا متعفن سازد و حرارت عفونی از آن در بدن منتشر گردد و حمی پیدا آید
و بدوام سبب لازم می باشد و بحسب این احوال بزودی هلاک کند و چون سبب عامست این حمی
نیز عام گردد و اکثر خلق آن مسالک را بید پیدا آید مگر کسی که بدن او پاک باشد از اخلاط مستعد و مسامات
او گشاده باشد و مزاج او قوی بود و بتدبیری که رافع آن فساد باشد مشغول بود و بسیار
باشد که فساد آن هوا بحیوانات دیگر نیز سرایت کند و حیوان بسیار هلاک گردد **علامت**
این تب بعد حدوث و بالاتر آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن التهاب و سوزش بود و قلق و
اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد و بعضی را نفس
تنگ شود و باشد که ناخوش بوی شود و عرق لازم و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر
بود و بول رقیق و بد رنگ و بوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد و باشد که سپرز بزرگ
شود و حالی هیچ استسقا پیدا آید و خشکی زبان و عطش و بسیار بود که دل و فم معده
دردگین می باشد و غشیان و بالسقوط شهوت طعام گاهی پدید آید و بسیاری صفرا کند
و گاهی قی سودا نیز آید و باشد که گوشت بن دندانها و دهن ریش گردد و باشد که سرسام

خشک و رنجاه دارد و سقوط قوة و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم کرده و حوالی شراسیف
تمدد کند و طبع نرم و کفک ناک و سوداوی و بدرنگ و بوی باشد که بثرهای سرخ و بنفش
بر تن پدید آید و باز پنهان شود و بآخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و باشد که بثرهای سیاه و بنفش
و کران پدید آید و از اول تب با این اعراض لقوه پدید آید و بعضی مردم را گاه بود که همه این علامات
دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته باشد و نبض و آب تن
بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا در این حال حیران شوند
و اکثر این محمومین را چون نفس بدبوی شد از این مرض خلاص نیابند جهت احکام عفونت
در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکوره صاحب تیز چون بقوة و غلبه کرده و امید خیر باشد
علاج این تب آنست که نقل هوا کند اول آنکه دست دهد کرد حفظ الصحة از تبدیل هوا و باقی
گفته شد از غذا و شربت و دوا مرعی دارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اند و تریاق ترشها
میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که تا ضعف و اعراض قوی پدید نیامده مبادرت کنند
بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل سبک و با ملین نوعی
و باستعمال غذاهای ترش و خشک کننده تن و تریاق مثل ترنجبین و آب غوره با لیمو و بلارنج
و با سماق بریان کرده باشد و بزرگ و کشنیز خشک از الادویه و صندل و تن کوفته اکنده
و خشک بلاد و افشله با طعام بیکر که کم رطوبت و تن باقی و ترش باشد و قرصهای کافور را نده
بعقل دادن [illegible] دوغ مسکه نافع بود و هر روز یکبار [illegible] گل ارمنی و گل مختوم شربتی [illegible]
ترشیها مذکوره با کافور عظیم مفید آید و آب سرد با فراط مناسب بود و بغیر افراط نیکو نباشد
و بر تشنگی و گرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم باشد اندک اندک بزود طعام باید خورد
چنانچه امتلا نشود و خلوتی نیز نشوند و تدبیر مسکن و پوشیدن ترنجیات بدستور که در حفظ
از هوای وبا گفته شد اعظم تدابیر بود ولیکن گرمیها و [illegible] گرم دور باید داشت و در تقویت
جانب دل بدانچه ممکن گردد تقصیر نباید کرد و تنها که سرهای پهلوها و پوست شکم
طرنجیده شود و دست و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندرون زدن سینه [illegible]
[illegible] بیهوش میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی گرم بپوشانند تا حرارت بظاهر تن کند و غشی ازل

عالله

بماند والحکم لله و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد فصد میکو کنند و بعد از آن تریاق خشک
چون کافوریات و اشباه آن بدهند و اگر خلطی دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی
و تریاق و با استعمال تریاق سریع التسهیل قلیل المقدار و انجا که استفراغ نفخ نباید کردن که جا
تنگ و غرض تقلیل رطوبات نه دفع سبب و احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا موجب
ضعف است فساد کند و انجا که اعراض بد ظاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات
خشک و معتدل باید کرد و [illegible] در اول حال بعد فصد تمام اگر صبح و شام
شربتی عصیر انار ترش با شربتی عصیر غوره که حب الشفای بزرگ اندر آن حل کرده باشند
در ساعات غذا [illegible] باشد **وعلامات ناجحه** و بالاتر که جوانان که
زکی الطبع باشد مثل الغلق و [illegible] و امثال الینا فی محل و مانع دیگر آنان خود ترک کنند
[illegible] و صفدع و حیوانات که از عفونت متولد میشوند پدید آیند و حیواناتی که در زمین
می باشند چون موش و غیره همه بروی زمین گریزند و بعل و سرآسیمه و مدهوش باشند و میل
خوردن نکنند و در هیچ محل [illegible] خوش آینده نباشد و روح از تنفیه و احتیاط نباید بلکه
چون بر بلندی بر آیند و اندر هوا نظر کنند چنان نمایند که رو تاکست و غلیظ و تیره
علامات [illegible] بنحویکه [illegible] باشد و خواهند وقوع آن سبقت تغیرات هوا بود و دیگر
در بروز و متوالی بتغیر محل و زیاده از دستور عادت فصل و رنگ و غبار ناکی هوا و غلظت و
تیرگی و رطوبتهای محل و مشتد و بااتفاق حره و برودة غلبه رطوبت شهر نیازک و سرخیها
حضور [illegible] و تغیر احوال فصول از وضع طبیعی فصول صاصیف بیاد تیرگی هوا
اندر آن فصل و بسیاری وقوع نباتات خبیثه و تابلیت هوا و ملک و وقوع آن بار بیکر قبل
ازین شروط بود والله اعلم بالصواب **باب هفتم** در بیان حصبه و جدری و سایر
بثرها و ورمها و خراج و سرطان و سموم زردی و کوفتگی و قوبا و قرحها و سوختگیها و حرق
[illegible] و بلغم و جراحتها و بیرون رفتن سرا استخوان از محل خویش و شکستگی استخوانها و اسباب
و علاجهای این امراض **اما حصبه** بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن یکبار پدید آید
با حمی مطبقه و از پوست بر داشته تر نشوند و هیچ آب نگیرند مخاطه و ترجه و خونسکرنیه هیچ سیا

در بیان حصبه و جدری [illegible]

نکنم و بسیار اطفال دیدم سرخ آن شبیه بود بیشتر اطفال که بدین مرض هلاک و سبب این نوع مرض طبیعت بود خون
صفراوی حاده که غلبه عفونت یافته باشد و این مرض از جمله امراض وبایی است که از اوایل فصل روی ده
گویند بعضی چون در جایی پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند جهت مصاحبت و مقارنت و ملاقات
یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بلاد گرم افتد و مردمی که خون صفراوی
در تن ایشان بسیار بود بدیشان بیشتر رسد و این مرض در همه عمر هر کسی را البته پدید آید
و در کودکی هم دیده ایم و زیاده از این نادر بود علامت این مرض آن است که تب از مطبقه و سخت گرم باشد
و ملتهب که تن غلبه بود و تا سه روز جهد کند و نشانها آن مطبقه ظاهر باشد و انجا که طبیعت قوی بود
اندر سه روز تب بیرون کند و آن اندر هفته بیرون نکند و انچه از هفته اندر گذرد و هیچ اثر بیرون
نکرده باشد اکثر با خطر بود و دیدیم شخصی قوی مزاج را که دو هفته ملالی تمام نموده و در سیم روز از سر
تا پای حصبه سرخ بیرون کرده و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت و دیدیم چند کس را که اندر تب
فراش افکندند و سر سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ بیرون کرده بدست سلامت یافتند
و هیچ محسوب اندر روایت و یا به حال نباشد و در بسیاری جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل
خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و غیره که همه از شیرینیهای بیکم و بیخ بری در گرمی
دو بار این مرض بسیار افتد و حصبه انچه به لون سیاه و یا سبز بود و یا بنفش اکثر کشنده بود به جهت
غایت احتراق ماده و انچه سرخ و زرد بود سالم باشد و به تجربه خلاف یافتیم که بود بسیار که اکثر سرخ هلاک
بود و چون لحظه بنشیند بریده شود و هیچ اطلاع نماید و سلامتی نفس و دوام و تقیض حکم اندرین
مرض علامت خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات نفس و بقای قوت و میل ماده به خارج و دلالت
و سرخی نفس دال بود بر سقوط قوت و بار بودن دم حار و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن
و اختلاط و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده به درون و اکثر این
احوال مستقر بود بر توابع اسهال با نفس خصوصا که الوان بنفش بود و هر گاه تشنگی و کرب عظیم
شود و ظاهر تن سرد شود و رنگ حصبه نیلوی یا سبزی گراید هلاک نزدیک بود و بیم
آنکه فصد نکرده مانند در این مرض سخت بد باشد و دیر سام زرد منقل شود و اسهال قبل
از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تمام دو روز قوت و بیم آن هم

اکثر آن

اکثر آن بود که بحران شافی باشد اسهال خون و مجرب و رعاف اندر این مرض بحرانی و اکثر با سلامت
باشد و هر گاه مصحوب به اسهال خون باشد حال بد باشد بتخصیص در اوایل لیکن ممکن بود که اگر
قوت بر جای باشد و اعراض بد نیکو باشد و امتلاء دموی بود مباشد بخلاص شود و تخصیص
در اوایل و انجا که خون تابان آید زود هلاک کرده و اگر از چیزهای قابض کنند املاء ... کنند
هلاک اسهال در علاج حصبه آن است که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از
قیفال و غیره انچه یابند خون نیک بود و اگر فصد نتوان کرد سر و کتف و ساق و ران درون حجامت
زنند و تقلیل خون در همه حالات واجب بود بمقداری که بحد غشی نرسد و صفرا اخراج آن جایز باشد
و اگر صفراوی بود مبادرت به تنقیه صفرا کنند بعد فصد اگر بایست فصد دوم باشد
بعد اول و سیم بعد دوم و چهارم بعد سیم و از این حد تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلاء دم سخت عظیم
بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور جایز نباشد و بعضی علی الدوام
و بعد ظهور نیز آنکه استفراغ دم جایز داشته اند بلکه واجب و بعد تقلیل ماده تسکین حرارت
کنند به کشکاب و امثال آن مخصوص آب سخت سرد بدستور حمیات دموی و با سایر ... نفس
نفس اگر ببینند تسکین یابد بنا بر آنکه حرارت قوی برافروزد و حکم از آب بر شاید و قی کنند و باد دیگر
چون دیدند که در این تدبیر عرق یا ادرار ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد هم
بدین نوع تسکین دهند و اگر حرارت شدید کم نگردد تسکین بکافور ... کشکاب و شربت
ناردانه و ترشک و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده توقیف دهد و مواد مرخیات
و البته حصبه بیرون خواهد آمد جز کشکاب و بیخ اندک کاهو و آب عناب و انجیر کرده بیاد
و آش جو سازد که کشنیز سبز اندران باشد چندی دیگر نباید داد و ترشها و سردیها مفرط چون
در فتح و بروز توقف می کند و ممکن بود که از این حال ماده با عضای رئیسه میل کند
پس انجمله قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت و شربتی اگر چه محمد بروزات
لیکن چون حال ماده است تخصیص تسکین نشاید دادن دوم علاجی که بر مصوبان تجربه کرده ام
و بی خطر بود و آن است که در اوایل فصد و تقلیل دم فرموده ام بعد از آن جهت تسکین و تقویت
کشکاب ساده سوکرده و آش جو که اندران عناب و اندک کشنیز سبز جوشیده باشد داده ام و از آنکه

الاین غذا بقرت بود برنج اندر آب جوشیده دادیم جوشیده مانند برنج و اندك شفتالو انکین
حرارت او کرده و کاهی آب الو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده دادهایم و کاهی که سخت
دهن خشک کرده هند دانه سرد کرده شیرین داده ایم و اگر شکم نرم بود جهت منع عمل نخود دادهایم و الو هید دانه
نداده ایم و الحکام غذا ماش برنج اندر آب جو پخته نرم بود دادیم خصوصا بعد بیرون حصبه و بدین
ترتیب و تدبیر هیچ عضو بجز خطائی نرسید و بسیار از حصبها بدین صحت یافتند مانند آنجا
که بیرون بد میشود و ناقص و یا متراجع است و طبیعت را بسیاری دادن احتیاج است باید که تن
او را بجامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد مید هند و اگر قوت داشته باشد کمتر دری آب
گرم سلطی و ترتیب سلطه او دارند تا بجانب تن او را نرم و مسام او را گشاده سازد و صواب
بود و انجیر چند اندر آب عناب جوشیده از آبیه آوردن هم مدد بیرون بود و از آنکه قبل از بیرون [illegible]
نرم باشد و منع بیرون کند و بایم حدوث اسهال باشد بدین به ترش و رمان و مزین
ناروان و زرشك موافق بود قبل از غذا و بسیار دیدیم که در [illegible] ترشی [illegible] حصبه
بحیر گشت [illegible] بیکار کردند بدان ملقند و انجا که گرانی سر و صداع
و یا بیهوشی و غفلت بسیار شود و امتلاء دم باشد و فصد [illegible] و حصبه نیز [illegible] بیرون
نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر از آن هیچ تدبیری مفید نباید و اگر امتلاء دم نباشد
و یا فصد [illegible] باشد ماده را از دماغ باز باید داشتن بحقنه و شیاف مناسب
و به پای شوید و به بویانیدن کافور و مخلخلهای خنك و مالیدن تیز آب برکفهای پای و دست
او بعد بیرون آمدن که ضعیف باشد و غذا قوی تر خواهد بود چون جوجه مرغ یا جوجه خروس یا تیهو
پخته یا کباب کرده و [illegible] مواد حصبه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که
سرفه سخت و ثقلی پیدا میکردند و بعد یک روز تب مطبقه قوی پدید می آمد و [illegible]
و سرفه و تب بیشتر میشد و اکثر را [illegible] می بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن
ظاهر میشد و چنان تجربه شد که انجیر جهت سرفه میدادند نافع بود و بیرون حصبه را نیز
مدد میکرد و ترشیها مضر بود هم سرفه و هم تب را و غذا بعضی را شوربا برنج بود و گوشت
گوسفند اندك جوشیده و بعضی را حلیم گندم گوشت اندك جوشیده و بعضی را آشو جو ساده بعضی

بلرغان

۱۴۵

برغان برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر چربیها و ترشیها و سردیها و شیرینیها هیچ نمیدادند و بعضی
کودکان معتاد میوه را [illegible] میدادند و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت
روز و یازده روز بحران تمام معرق بود و چون مرض هوائی و ضعیف بود حاجت به تنقیه نمیشد
و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب تخصیص [illegible] تدابیر
اکل و شرب ایشان بد بوده باشد والله اعلم الجدری که از آن اکثر گویند بثرهای بسیار بود که [illegible]
پدید آید بعد مدتی با حمی مطبقه و از پوست بر داشته تر شود و عرق پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته
شود و [illegible] بود و در اول از خشکریشه بر هر بثره پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه
باشد و سبب این مرض طبیعت مدد مر فضلات حیض آبدار که غلیظ یافته باشد و فاسد گشته
و این مرض نیز همچو حصبه از امراض [illegible] بوده است و چون طبیعت البته بجهت ساختن خون
از فضله رطوبات طمثی و غیر او را بجوشش مید هد تا فاسد او را متمیز ساخته دفع نماید که اکثر آن
غلیان [illegible] بجهت تأثیر و حرکت حرارت مفسد و این مرض هر کس را بتخصیص در کودکی
البته پدید آید و اگر [illegible] پدید نیاید در بزرگی البته پدید آید و از یك نوبت بیشتر کم
پدید آید و بعضی دو نوبه و چند کس را دیده ایم و سه نوبه هم دیده اند بر سبیل ندرت
و جمعی را هفت کرت دیده اند که شخصی آن را آورده با وجود سه کرت دیگر حصبه و آبله بر آورده
بوده است و این مرض چون حصبه [illegible] مگر بر شدن بدن سبب تولد او بوده که در یك نوبت اندك
پدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده بوده باشد باز بتجربه سبب تتمیم طلب [illegible]
خارجیه [illegible] باز اتفاقی [illegible] آبله نباشد مگر بسبب [illegible] هواهای و بایی و [illegible]
[illegible] و امثال آن و علامت آن که سبب همان باشد که [illegible] یا دو نوبه و دیگر [illegible] بر آورده
بوده باشد علامت این مرض آنست که تب او مطبقه باشد و با ثقل عظیم و درد پشت غلبه
در اندك جهت کثرت ماده فاسد و امتلاء دو شریان بزرگ که نزدیك مهره ها افتاده است
و [illegible] خارشهای بسیار و [illegible] پای در عرق [illegible] که در پشت باز کرده و گرانی سر و سرخی
چشم و دویدن اشك و [illegible] و از جمله خواص آبله بوده باشد که [illegible]

و تنگی نفس و با مرغ هم پدید آید و تن گران رست بود و انجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل
در هفتم و نهم آبله بنیاد بیرون کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول پدید آمد و درو صحت
یافتند و اگر اندر چهارم پدید آید دیر پخته شود و انچه از هفتم روز بگذرد و بیرون نکرده باشد
باخطر بود و علت آن از غلبه ماده بود و حدوث آن بر اعضای باطنی بد باشد و انچه اندر
روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و انچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد و گاه بیرون آمدن
و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال [illegible] محکم باید کردن که غشی خواهد کردن
و انچه بدیر بیرون می آید و قوت ضعیف باشد محال است [illegible] یا سیاه باشد مهلک بود و بهترین آبله
آن بود که اندک و گرد و بر کنده بر آید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب [illegible]
[illegible] قوت کرده و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی
و سبزی و بنفشی آبله خشکی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بر بعضی نزدیک باشد [illegible]
دارد و در یکدیگر پیوسته باشد و غلبه و باد در آبله [illegible] میان یکدیگر باشد [illegible] میشود
باد بر بیرون آید و یا برآنها آمده باقی باشد و قوت ضعیف یا تب بیشتر و اضطراب بغلبه میشود عرق
بد بود و انجا که [illegible] آبله بیرون آید [illegible] که خطرناک باشد و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون
آید و هنوز تب سخت باقی باشد و انجا که آبله [illegible] باز میشود و در هم [illegible] تا سه [illegible] باشد
و شکم باد کرده هلاک نزدیک بود و انجا که آبله کوچک باشد و [illegible] پیشانه [illegible]
نزدیک باشد و هم چنین انجا که نفس [illegible] شود و [illegible] بگیرد و تا سه [illegible] پدید آید و [illegible]
یا سیاهی که آید و بیشتر [illegible] میشود [illegible] باشد و [illegible] آبله [illegible] و شکم [illegible] و پای
غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم [illegible] سیاه شدن بول [illegible] که قوت ضعیف
باشد [illegible] هیچ امید سلامت [illegible] و انچه
نیز این حال [illegible] کند و اکثر کسانیکه در آبله هلاک شوند با اختناق هلاک شوند و این بیشتر
بود [illegible] با اسهال [illegible] سقوط قوه و بسیار باشد که آبله [illegible]
[illegible] علاج [illegible] قبل از بیرون [illegible] علاج حصبه [illegible] باید کردن [illegible] غذا

و در نزار

۱۴۶

وشراب [illegible] که [illegible] آبله چون ماده [illegible] که غلیان یافت هیچ چیز [illegible] خون را [illegible] سازد [illegible]
بلکه همه چیزهای که میل [illegible] و خشکی [illegible] باید داد مثل [illegible] انار ترش [illegible]
یا آب [illegible] بمانند جلاب و [illegible] و عدس و ماش و برنج [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] و از ترشی [illegible] و [illegible] مناسب می آید [illegible] میوه [illegible]
و بعد از بیرون [illegible] و نیکو می آید و ترشی [illegible] آش برنج [illegible] و گاه گاهی [illegible]
[illegible] هوای [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] غذا مناسب [illegible] هوای گرم و خشک از [illegible] احتیاط باید کردن که
[illegible] غلیان [illegible] و بهر حال [illegible] که [illegible] حصبه [illegible] آبله [illegible]
[illegible] آبله [illegible] حصبه [illegible] آید
و اگر قوت ضعیف باشد [illegible] کباب [illegible] که [illegible]
[illegible] طبع [illegible] باشد و انجا که باستعمال [illegible] حاجت آید [illegible] باشد
و این جمله [illegible] انار ترش [illegible] نیکو بود و [illegible] انار ترش [illegible] هم نافع بود و [illegible]
حرارت [illegible] بود و انجا که [illegible] و تغلیظ خون [illegible] و منع ماده از غلیان کرده شد
[illegible] شراب [illegible] و شراب [illegible] نیکو بود و [illegible] انار [illegible]
که مضرت آبله اندر آن عظیم است مثل چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده و بند [illegible]
از آن حفظ باید کرد [illegible] که در چشم و در [illegible] و گوش [illegible] نقصان بصر و سمع بود و در بینی [illegible]
و در [illegible] و در حلق خناق آورد و در شش [illegible] سل و ضیق النفس باشد و در [illegible] کند و [illegible]
چون [illegible] کند و تدبیر حفظ چشم آنست که [illegible] گلاب [illegible] کنند و [illegible]
و [illegible] حل کنند و بچشم [illegible] چکانند [illegible] روزی چند [illegible] و آب [illegible] چشم
انار ترش [illegible] چکانند نافع بود و [illegible] گلاب [illegible] چکانند [illegible]
و حضض و [illegible] و شیاف [illegible] اقاقیا [illegible] و زعفران [illegible] گلاب [illegible]
چشم [illegible] نافع آید و [illegible] آبله در چشم پدید آمده باشد [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible] نافع بود و در چشم بسیار
[illegible] آبله [illegible] بود و اگر [illegible] چشم آبله بزرگ [illegible] سرخ بود [illegible] که [illegible] نباشد [illegible]

سفیده اسفهانی و کافور بآب کشنیز تر حل کرده هر ساعتی اندر کشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید
لیکن بهتر آن بود که بر ناده ورت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باشند بر چشم بر بالای آن نهند
و به بندند تا چشم فرو نشسته دارد از آنکه اگر بر چشم افتاده باشد هر روز چند کرت وا کنند
و چنین بندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعتی سرکه تنها یا با گلاب به بینی میکشند
یا صندل با شراب مامیثا و رب حصرم و امثال آن تحل کرده بر میکشند و در بچکانند و روغن
گل با روغن مورد یا آنکه کافور اندر چکانند و اندر بچکانید بینی فعل کردن نافع بود
و تدبیر حفظ گوش هم چکانیدن اینها و فتیله الوسیه بدین تدبیر در گوش نهادن و تدبیر
حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از اغذیه باشربه بکار دارد هو سماق و رب شاه توت
غرغره میکنند و باب سرد و طبیخ عدس و گل سرخ اندر گلاب آغشته پر مفید بود و تدبیر
شش که گرد لکبین طحلبی و تخم ابی سوسنه و باپوشه در دهن مبدانه و رب شاه توت
مینوید و مغز تخم کدو و مغز خیار و بادام مقشر با آن و کثیرا با ربسایه و لعاب اسبغول
سرشته حبها از ان ساخته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ شکم و کنار دهان آنست
که صندل و نشاسته و مامیثا و گلنار و گل سرخ را اندک کافور جمله با گلاب سایند
و سرکه بر آن چکانند و بر شکم طلا میکنند و اگر آبله بزرگ بر شکم افتد باید تون زرین
شکافند و رطوبت از آن بیرون کنند آنگاه مرهم اصلاح آن کنند و تدبیر حفظ روده ها آنست
که چون آبله اندر انحطاط اند شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و شاه توت و امثال آن
میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله در بیرون کنند و بعد احتیاج باشد
تربتها و سر و بیمار را باید داشتن و دستوری که در حصبه مذکور شد علت کردن و غیرات
خشک و انجیر خشک و خرما اندکی تنقل فرمودن و نان سوده جاترا بنکر بود و غذائی که اندران
از اینها پخته باشد و روغن و گوشت بهتر باشد و اگر نا پخته بلغم خورند هم نافع بود
و طبیخ انجیر و عناب یا آنکه رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان با آب آلو باید دادن
اگر طبع گرم نباشد و اگر عدس مقشر هفت درم و ملک معمول پنج درم و کثیرا سه درم جمله را
در یمین آب به پزند تا به نصف آید و از ان میدهند ماده روزی فرستد و آنجا که خارش پخته

میله بد بلغه نرم و یا پر مرغ باید خاریدن و بتمامی هر بوقتی که نیم باید کردن تا آب
برها زخم نکند و بچه ها مشغول باید داشتن تا خاریدن را الحتی فراموش کند و آنجا که آبله دیر
پخته کرده و بعد از احتیاج باشد به ببینند هرگاه تمام بیرون آمده بود و بینی و نفس محال
قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی
کدام الله شبیه طبیان او و میده بر بند تا تجارت ابکره و نجند شود و چند بند باید داشتن کم
از جهت ضعف پدید آید ملکه چون طاقت نباشد مگر به مهلت میدهند و هرگاه از بیرون
شده بکن بود آبله در وی خشکی فتد و در خشکه نیو آنچه سخت بزرگ بود لیون زرین
باید شکافتن باهستگی آب از آبله نرم و هر چند و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ
یا برگ کدو و کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اندر برگ هوی چوب گز و پوسته پیاز و شاخ
سوسن خشک در خانه باید سوختن در زیر دامن و هر چند در زحمت از بیهلوی کردن و در کرمی هوا چوب صندل و مورد و تاک و دود کردن
و اگر موضعی دریش کرده و گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و زعفران و دم الاخوین سوده
و نرم بیخته و در این محل باید پاشیدن و مرداسنگ و سنگ زخم و سفید آب با بعضی
در این باشد هم نافع آید و آنجا که آبله غلبه در آب باشد و بزرگ چاره بنا شد از آنکه بهمای
الله بمیان پنبه کهنه نرم کرده و در دکن و در برگ مورد و صندل داده خوا باشد
و احشا را طعم کند تا دریش نگردد و اندر میان بچه سخت نرم خوابانیدن که بار سرها
بشرطیکه کرم و سرکه از رعایت کند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم
نیکو بود و اندر میان سوده برگ گز و مورد و گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو
بود و اندر میان گل سرخ ریشه تمجانی برود و بستر نرم بپا کند سخت مفید بود و نمک
آب بر آبله درست زدن در خشک شدن از آبا بازی بود و غلیان اصحاب الله طبیخ این
این برکها آنکه داو قوی بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود کردن آنها
خشک کردن و اصلاح آن برف ریش و در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک
ریشه بیدا آرد و اگر دیر بر بندد در حب آن رطوبتی هست و روغن نیم گرم مثل باید
چکانیدن تا زود بپفتد و اگر در شیب آن تری باشد و خشک نشود مبادا بکه دستور آن

اگر آنجا را آب گرم نرم باید ساختن آنگاه بآهستگی برداشتن و دیدن تا عفونتی دارد یا نه
اگر عفونتی دارد ذروری که از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز و اقلیمیا سیم سازند
و بران پاشند تا آن ریشها نیکو شود و اگر عفونتی ندارد و با پوست برابر است شیاف ابیض سوده بران
پاشند و بگذارند تا دیگر باره آنجا خشکریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند
تا تمام رطوبات آن زایل شود و بصلاح آید و بزعم من آنست که در اول آخر که نبض و نفس و قوت و حال
اصلی باز آمده باشد اگر بجهة دفع رطوبات زایده و زودتر بصلاح آمدن از مرهم آبله فراغت
تنقیه بدستور مبالغه نافع بود و آنجا که اسهال پیدا آید اجزای غذائی و برانچه ممکن بود هم
در بیان کرده باید که رغوة الطین آبله رقیق قابض ... مناسب بود و احتیاط از نزم شکم
شکم بعد بیرون آمدن آبله و حصبه باید کرد که مضرت اسهال اندرین دو مرض عظیم بود و اندرین
خشکریشهای آبله را بابات سوده بیجو بر اطفال بتذریب میدهند افت هو اعفن من ولد الابله
از اینان باز میدارد و اگر آبله بر مجاری نرسد اندک و کم مضرتی باشد **بدانکه جمیعا**
نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن همچو اعراض و علامات اینهاست
لیکن در جمیع وجوه اسلم است از اینها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و اینها را که
تدابیر تری فرا دارند اند و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک
انرا کوراآبله گویند یعنی آبله ایست که آبی نمیکند و خشکریشه اقوی بر نمی آرد **و سه نوع**
دیگر بثره اندرین ملک دیدیم که علامات و اعراض اینها غیر از وضع و هیئات قریب بحصبه
و آبله است **یکی** آنرا تبخاله گویند جهة مشابهه این بخار و این بثرهای علیحده خورد سر تیز
همچو خار نرم و از پوست بر آمده چنانکه دست که بر تن مالند در شخار آن محسوس میکرده
و لون او اول اندکی از لون تن سرخ تر میباید و اندکی مینماید و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر
نشود و خشکریشه نکند و بجز در تحلیل پذیرد و با خود دفع شود **و دیگر را خشخاشک** گویند
هم بجهة مشابهه و آن بثرهای علیحده بود خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی از پوست تن
بر داشته تر شود و هیچ آب نگیرد و نماسد و خشکریشه نکند و بجز در تحلیل پذیرد و آخر دفع
شود **و دیگر را مروارید** گویند هم بجهة مشابهه و آن بثرهای علیحده و منفرد بود شبیه بمروارید

پس دیده و از پوست بر آمده تر نماید ما دام اعمال همچنان بروز کند و هیچ تقیح نخواهد و آب نگیرد و مانند
تر از آبله رسیده بود و هیچ خشکریشه پیدا نکند و بزرگتر نشود و این سه نوع کم خطر
باشند و بروز این نوع اخیر گاهی زودتر افتد و دیرتر و اما بروز آن دو نوع دیگر اول
تبها و اکثر بعد چهار دهم افتد با شبیه بحران ناقص و جمله با عرق بروز کند و علاج
این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر ترتیب جملهٔ چون بروز اینها دیر واقع
است اشتباه بر تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندرین
تشخیص باید کرد والله اعلم **السلام بثرها** بدانکه بثره عبارتست از مطلق دوبهای کوچک که
که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود و انحلال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع
آن بخارج بدن بجهة عجز تحلیل آن و بامساک عنت بر دفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده
غالب او خون بود یا صفرا اثرا کرم خوانند و آنچه غیر از این باشد آن را سرد خوانند و از انواع
بثرات که عموم دارند بیشتر باطاهر بدن آنچه الحال تا غایت یافته اند و از جملهٔ اعراض
عد کرده و علامات و معالجات اینها را بیان نموده اند باتمه نوع بیش نیست سه نوع
از آن حصبه و آبله و جمیعا است که مذکور شد و دوازده نوع دیگر جمرات و نمله
و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بطم و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و نفاطه
و در حج این جمله دوازده نوع بود بلکه بیازده نوع چنانچه بعد از این ذکر کرده و ما چهار نوع
دیگر یافته ایم که اندر کتب مذکور نیست سه نوع اینست که با جمیعا گفته شد و یک
نوع دیگر امروز حادث است کما لله فرنگ پیدا شده و از آنجا بروم و عربستان
رسید و سنه اربع تسعمائه الی آذربایجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس و غیره
منتشر گشت و اکثر مردمان درین ممالک و غیرها را و برند و بر می آرند و شرح آن بعد
بثرات کرده شود ان شاء الله تعالی **الباهج** دو قسم بر دیکی مرسوم بحمره باشد و آن بثره بود نباتی
گرم و سوزان و با درد حادی و طبیعتی کم دارد و بهر جا که پیدا آید پوست را بسوزاند
و مجروح کند که بگوشت فرو رود و خشکریشه سیاه بر آرد همچنانچه جایگاهی که
داغ کرده باشند و بدین مناسبت او را آتش پاره نام نهاده اند و اندر عرف آبو خشکی گویند

وگاهی یک بثره بیش پدید نیاید وگاهی متعدد و متفرق پدید آید و ابتدای آن با خارش سخت باشد
ابتدای آن محل و نزدیکی سطح ظاهر آن ازو مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر لیکن
حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر گردد غالبا بسیار باشد که هیچ بثره ظاهر پدید
نیاید و آن محل تخت تخاره و تبور و سخت سرخ شود پس از آن بلون رصاصی گردد بارهای
و بسیار بود که از آن سوزش و عفونت و تبهش ماده بود در حوالی آن تبهای صعب که و باشد که هلاک
کند والعیاذ بالله و وبا و قریب این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرای سودائی احتراقی
عفن باشد **علاج** آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد و رگ چون غلبه ظاهر بود فصد کنند
تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله کم کنند بفصد یا حجامت تخصیص بر حوالی آن که مانعی
نباشد و بعد از آن استفراغ صفرای سودائی احتراقی کنند بمسهلی که اندک تریاقی نیکو بود
و چون تقلیل خون را مانع باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای مجفف
معتدل دیگر [illegible] بکار دارند و در شبانروزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت [illegible]
که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و [illegible] بسیار سوده ساخته باشند و انار ترش که با تخم [illegible]
کرده باشند [illegible] و نرم سائیده و غذاهای ترش مایل ببرودت و ترشی
میدهند و گاه بود که احتیاج افتد بآنکه محل علت را بر تیغ بخراشند و خون [illegible] بیرون
کنند و نافع بود و نیز [illegible] آنکه [illegible] نافع آید والله [illegible]
و با آهن سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم صلاحی [illegible] ورم و سوزش [illegible] عظیم
میشود اندر داغ کم کسی طاقت آنست اما دیگر خطر [illegible] آید [illegible]
طاقت سوزش [illegible] آنست که بتیزاب [illegible] داغ کنند و چندان تیزاب
گرم کرده بر آن میریزند که آن محل سوراخ شود و [illegible] آید [illegible] این محل
واجب بود و طریق استعمال تیزاب بتقریب معلوم کرده و بجاکه حجره [illegible] یا قضیب [illegible]
و مانند آن [illegible] کننده [illegible] باشد بگیرند [illegible]
[illegible] ورم [illegible] و باب بسایند و طلی کنند و [illegible] سرشته طلا کردن
نافع بود و مرهم [illegible] و تفاح طلا کردن نافع بود [illegible] حوالی علت [illegible]

حل کرده

حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش هموار بر محل علت بستن عظیم مفید باشد
مار جوان و قسم دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثره ای بود که با خارش و سوزش صعب و ورم
حوالی و هیچ غور نکند همچنانچه از سوختن آتش پدید آید و بدین مناسبت او را نار گویند و تخصیص بفارسی
غالبا بجهت آن کرده باشد که او کاین مرض اندر فارس پدید آمده باشد و اهل فارس از جهت
سوزش آن او را آتش گفته باشد چنانچه در عرف دانند سکو نیند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد
از جنس او و غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصا در تحویش و عفونت او و بحران که و سد و خشک گشته
سیاه کند و حوالی پوست ملتحق مجروح و تیره و مانند آنچه بآتش سوخته و این بثره نیز اندر
سالهای وبا و قریب آن بسیار افتد و بر اثر این بثره تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن ماده
این بدان گرمی و سودا و تب و عفونت نباشد که اندر قسم اول و بعضی این هر دو قسم را جمره
و بعضی هر دو را نار فارسی و آتشک گویند **علاج** این ترتیب بعلاج قسم اول باشد و بتر داغ
اینجا حاجت نبود و اگر پوست بدان مختفی و مجروح سوخته بر تیره آب انار بخیزد و ...
کوفته تفاح و با مرهم اسفیداج بر آن طلا کنند و بر حوالی آن گلاب و سرکه حل کرده مالند
عظیم نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفالها اب ... بر محل علت طلا کردن هم مفید بود
علامه ... و ... بر زخم ... بیدا ... غم ... و حلوا و رم کرده ... سوزش
و تب که حضرت او را از چربی و گوشت پرهیز فرمودند و غذاهای ترش میدادند و
خواب مقصود انار ترش شربت عام و ... نحب ... بزرگ ... و حلیدا ... آب
لسان الحمل ... کرده در شبانروزی چندین نوبت در محل مرض و حوالی آن طلا میفرمودند
و همین علاج اعراض بدان بر طرف شد در سه روز بعد بمرهم اسفیداج خشک گشته ... جراحت
او را باصلاح آوردند و این علاج بسیار مجرب است و نافع از بیر ... **امّا نمله** هم بر دو قسم
است **یکی** موسوم بود باسم عام که نمله است و آن بثرهای خرد بود بیکدیگر نزدیک و در هم
پیوسته میگرد و چون باز میشود و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملتهب گرم بود و [illegible]
که بدین صورت [illegible] باشد [illegible] از غله گویند و لون آن بصفره مایل بود و بجایگاه که باشد
و بیخ آن پهن بود و گاهی باشد که بیخ آن باریک تر از سر باشد و بسیار بود که علت با بثره افتد

هر بثره از آن چون سوزش

و باثرات متفرقه و بعضی از غلبه باشد که ریش گردد و پوست را اندکی مجروح بود جهت تیزی و سوختگی ماده
صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش گردد و از جهت قلت رطوبات و رقت ماده و قوت
طبیعت و گاه باشد که حرارت تب حادث و تبی بر اثر این مرض پدید آید و اکثر تبهای که جلد پدید آید
و همچنین باز میشود و متقرح میگردد و غوصی زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی نیست
اثر از غلبه تشمیه اند **قسم دیگر** موسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن بدانه جاورس و گردی بجای آن
و لون از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مایل بود نسبت با غلبه جهت اختلاط صفرا آن
با بلغم و سودا و هم بدین سبب که ملس و سوزش و خارش این کمتر بود و تحلیلش جز بانضج غلبه
باشد علاج هر دو قسم اولا استفراغ بدستوریکه در حمره مذکور شد و الله مسهل جاورسیه
ترنگبین با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندکی غلبه ترش و ترياق باید الله
جاورسیه ترياق تجاشی دارد باید داد و ادویه که در نمله و در پیش تر الطفال مذکور شد جمله
نافع باشد و آنجا که ریش خورده پدید آید بتابوه که در حمره گفته شد بکار باید داشتن ...
در خل ... باده ... بعض حل کرده طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره تیل الحمار و ملح ...
... و قطر ... حل کرده ... و اگر ... تدبیر ... غلبه ... جاورسیه
و بر سر ... عفونا ... از تیزاب ... و ... مد ... و چون ... شود دیگر ... و ...
رعایت کنند که تیزاب از غیر سرد شده باطراف تجاوز نکند عظیم نافع بود و نگذارند که دیگر
رطوبتها پدید آید و تحلیل و منع ... کند و آنجا که این مرض ... اند این علاج و حب ... و
و آنجا که هنوز ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل با ... کردن و ... برای بید
مفید بود و روغن چوب گل و چوب ... بر ... زدن هم نافع آید **اما شری** ... بود
بسیار و همچنین بشبه به ... عظیمه و متفاوت در بزرگی و خردی ... و ...
و کرب ... صعب ... و اکثر دفعه پدید آید ... باشد
و ماده ... باخلاط بخاری حاد ... باشد که ... متکاثف گردد ... حمره
لون ... ملس و سوزش و سرخی ظهور ... باشد که ... حاجتگاه ... مرض
از زیاده کرده و با خلاط بخاری گرم بود که از بلغم ... حاصل شده باشد ... حمره و حرارت

ملس

ملس و سوزش و بطو ... کواهی دهد و باشد که تری چون عرق از آن تراوه واشد و لیکن این قسم
بیشتر بود **علاج** آنجا که علامت خون ظاهر باشد سخت تسکین ماده باید بطلا کردن آبغوره و امثال
آن و روغن ... و ... داشند با یخ و معصور ... و ... کشنیز ... جابه و ... سکنجبین
و ... فصد یا حجامت کردن و تلیین صفرا بعد از آن نمودن و اگر حرارت غالب باشد ... کافور با
... طباشیر ... باید داد و ... و نقیع صبر و آب کرسنه و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامت بلغم ظاهر شود استفراغ بلغم کند ... و امثال آن ... سکنجبین
و سکنجبین ساده هر صباح مناسب بود و غذاها ... باید داد و ... کشیدن مناسب بود ...
کباب ... شکم سفوف کردن نافع بود ... آب ... و ... آب ... آید
انکشت ... دردم ... و ... نافع باشد و ... طباشیر
از ... و ... مفید باشد و حب الشفا ... بسیار نافع بود و ... و طباشیر
از ... معصوم ... نیم درم ... کرده ... نافع و مجرب ...
... مناسب بود و ... کم ... باید ...
... و ... داشتن ... اول ... حیض ... بطلا
کردن ... که ... این مرض ... انضاج ... شد
پس ... صفرا و بلغم ... که نافع بود لیکن مرض باقی بود ... سرخی ... زیاده ... شد ...
سخت ... و چون ... از ... و ... گاه
پیش ... و **اما سعفه بود و قسم دیگر بود** ... موسوم ... سعفه ... متفرق
بود که بر سطح تن پدید آید مایل بسرخی و ... ریش ... باشد که ... و ... که
کنند ... رشد ... خارش و اندک سوزش ... باشد ... پوست سر پدید و ... که
او ... باشد که هیچ ... باشد که ... و بسیار باشد
که در زمستان از این نوع ... پدید آید و ... باشد که پوست را مجروح ... و
... علاج ... بیاید ... سعفه ... باشد که ... پدید آید ... **و قسم**
و قسم دیگر سعفه رطب تقرح او را ... گویند ... از آن زیاده از سعفه باشد و این ...

و دیگر انواعها بیشتر آنند که بر سر و باشد که پوست را بیک نجیر و ماده آن خلط حاد بود آمیخته گشته از صفرا و بلغم
شود و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبت حاده آمیخته باشد **علاج** اینجا که در موی پیش باز شود
دعوتر که بعد هم رقیق و سوزان تر او داولی استفراغ صفرا انگاه قوابض بدستور بود سرکه و روغن گل حل کرده طلا کنند
اگر خون غالب بود فصد و خون کم کند فصد قیفال در سر واذن درد پس کوشش در آنکه بر پوست سر است روان
بنشان اگر علت بردی سر و حال آن نباشد اگر بر اعضای پایین باشد فصد ساق یا باسلیق انگاه مسهل دهند
و حجامت و الحق علت هم نیکو باشد و علی بر علت امکند تدبیر مناسب باشد خصوص بعد تنقیه اگر ریش پس باز شود
در رطوبت غلیظه و لزج ظاهر شود سخت استفراغ بلغم انگاه طلاهای مناسب انچه دیم در رطوبت نداره و مشروی کند
استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح مثل طبیخ هلیله کابلی یا افتیمون و صبر و صفوفها و انگاه طلاهای لایق چرک که
بسعفه ترها ی لحنه جمع کرده و باب دهن سرشته بران بکن بالند مفید بود **محمد زکریا** گوید که در علاج سعفه
و دیگر ریشهای پلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کردن و گوید مطلق سعفه بهتر از این دوائی نیست سفال تنور
کهنه جزوی و نمک جزوی نرم بسایند و بسرکه تر کنند و طلا کنند و حق آنست که کسی را که طاقت نمک و سرکه
باشد اگر تیزاب فادوی مدبر بکار دارد و چنانچه دستور است و از پیان موم و روغن حنا انکه سعفه چون آن کنند
شود بس موم زند و چند روز بیاساید باز مقاومت تیزآب و روغن با مهلت نماید تا ریش بصلاح آید بهتر
علاج شخصی مطلق سعفه را علاج او خوب را سعفه را اگر پوست سر وارد و چند موی را اگر با طلا کرده و بود بد
علاج برخی هیچ شد از اکثر مواضع رسته موی و چند ماستر و این بس عجیب است و مقاومت طلای موم و روغن
نفط بصابون و باب گرم شستن کبیر اگر طاقت تیزاب نباشد علاج بی بدل است و سعفه الطفال را زود بصلاح
آورد و کف گوشت جوشیده در این علت مالیدن بکوه نافع بود مجرب است اینجا که ریش حیثیت باشد تیزاب کار کند
و موم و روغن نفط بصابون هر چه باید و نافع اید و بسیار ازمود است انجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار
آب آن محل را گرم داشتن و خراشیدن و حنا بیرون کردن و مرهم کباز مرداسنگ و غیره چیه و سرکه و روغن
زیت سازند طلا کردن مناسب بود و همچنین مغز تلخ شفتالو و خشخاش سائیده مالیدن و مغز تلخ بادام و شش
همین حکم دارد لکن اگر مرداسنگ و قلیا اسپ سوخته و حنا و اندک سرکه نرم کند بهتر بود انجا که در ریش سخت
گرم و عفن باشد گلنار و مازو کافور و سرکه و گلاب حل کرده طلا کردن و غذای مصلح ظاهر و دار انجا که در ریش
الطفال ذکر شد سعفه را نافع بود مرداسنگ و نار پوست در روز و نخود جمله و دو جیه برابر با موم چندان حنا

کوشد

کوفته و بیخته با سرکه و روغن گل حل و طلا کردن نافع بود و سلام ابرص را خشک و بیخ جوزه با روغن زیت طلا کردن
مفید بود و سعفه را اگر در روغن بیان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل سوخته با روغن گل طلا کردن
مفید بود و عنصر و صوف را با اصل طلا کردن نافع بود و سعفه و حوف را اصلاح و علاج تام نه پلید و مع ذلک
تیزاب کاری اندران اثر نیک بود بخلاف دستور **مجرب** شخصی را سعفه بر تمام سر پراکنده بود و علاج نمی‌شد
استاد علاء الدین جراح هندی ساکن هری او شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر او را برداشت و پوست
تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و بعد مرهم و طلاها بر محل وصل نهاد و حنا دهای رویانیدن ثبت و متلاشی
صاحب جراحت سیاه شد و پوست وصل یافت و برویید و از سلطاعین با تیزاب تغیری دندان تا
سند و این از عجایب است **الحصف** بثور بسیار بود سوزاننده و بسیار کوچک سرخ و سوختن از جهت
سوختن غلیظه سرخ باشد از ابن جمر بعضی او را شوکه گویند و این بثور بر اعضای بسیار عرق و تقلیل
الغسل و اعضای که چاک او را بیک دو روز ناشد پدید آید خصوص بر هوای گرم و گویا که ماده آن اشتعال
عرقیات که لطافت ترشح می‌کند و این در جلد محتبس باشد و گاه باشد خونی مثل خشکیشه در پوست پدید آید
با خارش و سوزش اندک خصوص انجا که عرق بیخته باشد و همچنانه بالو ظاهر شود **علاج** او اگر این مرض بسیار
باشد و خلط فضل غلیه باشد تنقیه کنند و لا بعد تقلیل اخلاط ماده غسل کند آن محل را با آبهای سرد
و دفع و منع با آبهای گرم و شستن باره با ظل تن را و عدس و دان جزین ممزوج کرده نافع بود و همچنین محل را شوی
و لعاب خطمی ممزوج و مجربات و حنا در آب کاسنی سرشته نهادن بسیار مفید بود و غذای سرد و ترش و ناد
و الوان انار العدد و سکون خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوا و غیره نافع
بود و طلای روغن سرد با سکه تا آن باکثیرا خلط کرده سخت نافع بود و انجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه
نیفتد اغتسال و طلاها و منع عرق کافی بود و گاه باشد که بر تن قی و اقتد و در طلاها سرکه و روغن داخل باید کرد
و گاه باشد که تقرح شود و علاج ریش سعفه و امثال آن باید **بنات اللیل** بثور آن غلبه کوچک و هم رنگ تن
باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خارش و در شتی پوست و گاه باشد که در ریشهای بد سر با پوست تنه بد
و پوست را درشت سازد و سلام را بدید تا بخارات هضم غذا و غیره در جلد محتبس شود بنا بر این بنات اللیل
گویند اگر چه انتشار آن در اول الوقت باید لیکن بسیار در شب سوزش آن تشویش دهد **علاج** انجا
که خلط فاضل بسیار در تن باشد سام را گشاده سازند بحمام و ترهات و شستن تن با ره با انلاد و طبیخ

چغندر و مطلا کردن بصابون و آب کرفس در حمام و با صبر و زرنیخ کردن در حمام و تن بالا زیرا حفظ فرماید و غذا باید که
خورد و بیگاه هیچ نخورد و بالای طعام هیچ شغل و حرکت بکار دارد و از شیرینی و میوه و غذاهای خشک و سنگ
حذر کند و غذاها اگر مطلقا بسیار بود اول تنقیه کند و انگاه سائر چیزها را که گفته شد بکار برد و اگر ماده خلط سودا بود
بعد معالجه آن دواهای نافع و بعد از آن تنقیه بلغم بحب و مسهل که در حب الطبیخ و ایارج و شحم حنظل و امثال
آن حب و مرکب ماهی بوده هر روز بعد از آب کرفس و روغن کل طلا کند و غذاهای خوب حال خورد و تحقیق از
علاج حکه و جرب بکار برد **الجذام** شوراتی بود در پای پدید آید شبیه بجذام در الوان و هیئات و نظم دارد
بدین و شک کویند و ماده آن از جنس ماده و دوالی بود و علاج آن علاج بیند و دوالی و علاج شوراتی بود و
قندیل بود و نبض ماده از عرق پای و تقطیع تمام باید **اما جرب** که اهل فرس کر کویند دو نوع بود تر و خشک و این
مرض شهورتر و ماده کر تر بلغم بود شور که با خون آمیخته شده و ماده جلد حبس شده از این جهت سنفرج بوده شود
و ماده جرب خشک صفرا نیت بغایت محترق که با اطعمه خون شده و در پوست محتبسه از این جهت تری و رطوبت نکند
در هر دو ماده واقع است از این جهت خارش عظیم بود در جوانی بیش و کنار و میان انگشتان بیشتر پیدا شود و از
بسیار خوردن چیزهای شور و تلخ و تیز و شیرینی مثل خرما و شراب و از حمام دیر رفتن بسیار تهماد یابد شابیکه
و جوشش ها پدید آید در نوع جرب خشک بیشتر افتد و از اعضای جرب بر میان انگشتان بیشتر پیدا آید چه ضعف
محل عضو بکر و تیماند که جرب و تیمار با زر و تشنه بود و مزاجی و تا باشد که بعضه و قتی یا منتقل شد **علاج** نخست اسهال
صفرا و محترقه یا بلغم مالح باید و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید و مسهل حب النیل کرد و داد بعد نخست نافع
و مجربات و بعد تنقیه اصلاح مزاج کردن برفق و طریق آن نقل هوا است و اصلاح هوای مسکن و بعد طبع
ساده و ترک جماع و چیزهای که مبد ماده باشد و استعمال عقاقیر نهای مندیل و اکثر چیزهای کم ... مثل
کاهو و اسفناج و کدو و مندوا نه و امثال آنها مفید بود و طعام کم نمک کم چرب بگوشت مرغ و کاو بنارده
مناسب بود و کوشت بز نغاله مناسب تا و ملازمت حمام سبک نافع بود و بغا و سنجبال النقا مفید بود و ملازمت
حمام بعد از آن بچون در بیخ عظیم نافع بود و کوبند تنقیح صبر اکیدم با کفقاله در آب کاسنی یک شبانه روز تر کند
و بنشا اشیا نخورند سه روز و سه روز دیگر اسایش کنند و غذا بعد از چنانکه در دیر یا شغل اخرم بود
نافع بود و کشنه را انفع بود و حجامت ساقین جرب را خوش و مفید بود و بعضو عصیر شاهتره باشد و دهند
و نافع بود اگر از رگ که میان انگشت و بنصر است بیکبار فصد کنند نافع بود و بسیار

۱۵۲

بهبین صحت یافت و دیدم که برای شغل را کوفته و سه روز که اشتغال بعد بحمام بخوید مالیدند هر جا که بود و با
سوختن آن ساختن و بعد باید که تم شستن صحت یافتند و بعضی که کردند تمام و صلاح استعداد کلی باین تدبیر
زایل شود و بعد از آن که گفته شود باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید بسیار بود که اندر و اعضای
روادع که بمالند و بخارات بجکر برسد سر الفتیه و ورم پدید آید و این مجربات و این حال دلالت کند
بر آنکه ماده که از جگر دفع شود بسیار مناسب تمام جگر و تنقیه بود دست و میان انگشتان دست ظاهر شود
بیان دواهای مالیدن بکیرند زیبق کشته و اشنان و مرکبی خشک سفید سک و بر و اسلک و کوکرد
و مغیاب اندر نیز بایر جمله را خوب کرده و بخل کرده و روغن کنجد چون مرهم ساخته بعد از آنکه در حمام طلا نماید
و بعد ساعت بطبیخ حب رخت شوی بشویند اکر دفعه خشک دانه بسیار بود با سرکه و روغن کل اخته طلا کنند
دیگر تخم دیوانج بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ شلان سیماب کشته هشت درم نمک پنج درم کوفته
سرکه سیر شند با حقیرات با آرده کنجد طلا کند در حمام **دیگر** کوکرد و سیماب کشته زداوند طویل برابر کوفته
و بیخته در ماست کار سرشته **دیگر** تخم پنج زده زراوند و مرداسنگ و مقل و مرداسنگ کندش با دام تلخ
هر یک جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت با کنجد چون مرهم طلا کنند **دیگر** لای و کف سیل بکوب طلا کنند
پس بشویند **دیگر** کوکرد و سیماب کشته در مرهم روغن زنند و بان کهنه را جرب کنند هر روز در حمام
با باشنان یا بجز یا صابون بشویند **دیگر** شیطرج تازه کوفته با حقیرات در حمام بمالند که خوب شود و
نمود بشویند و آب برگ مقل و تره تنها مالیدن هم نافع بود **دیگر** نوشادر سحوق را با روغن کل او
در گرمابه بر کف خشک بمالند و بعد چند ساعت بشویند **دیگر** اهک پخته را در بهر بی حقیرات کار فرق کنند
و شب بر ستاره نهند و صباح اندر آب آن بر جرب کهنه بمالند و یکبار بکذارند تا خشک شود چون سه هم کند
تیماق حقیرات بمالند چون بزکه و زرد آب بعد حمام زنند و به روغن جرب داروی تا اصلاح انجد کاباشد
که در مالیدن این نوع ادویه افراط کنند از تاب این حرارت و تب شود پس در مالیدن باحتیاط و نباید
نکنند **دیگر** مرهم زنم بیاید و روغن کرم اندازند و برجرب کهن خواه تر و خشک بمالند بعد سه روز
با هفته حمام زنند تمام بصلاح آید **بدانکه اسباب** تولد حکه با ثیر از بعضی اسباب تولد جرب است لیکن
ماده جرب اقوی و اغلظ است و حکه از سقمام و جمع اخلاط و تخ بسیار برین بسیار افتد و از ضعف دفع
و بعد و هضم نیز افتد و بجهت عضو بعضی از ادرار بر افتد و حکه کاهیکه بالیل غلظت بود با بیوسه مینبا

و اگر چه انگشت تمیز ثبوت نیست اما چون مناسب بسیار است میان مجرب و محک تدابیر او را با انها بیرون جوید و کنند
و هر بود تدبیر بجهد بگیرند و کنید اما در استعمال ادویه خارج در حکمان مبالغت نباید کرد که در جرب و بدن قاها
ما را احتیاج نیفتد و آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن گل طلا کردن و آب انار ترش و بورق و روغن گل طلا کردن
و طبیخ حلبه با طبیخ حنظل طلا کردن و تخم خشخاش کوفته در سرکه و روغن طلا کردن با آب باقلی و تخم خربزه کوفته
با عصیر کرفس و بورق طلا کردن و بعد شستن بهم روغن گل چرب داشتن کافی بود و حمام نافع بود و تیز آب رو
نرم ساخته شستن بعد بروغن گل چرب کردن انفع علاجها بود و جرب و حکه را آنجا که ضعف هضم و ثقل
نخست علاج ضعف باید انجا که سبب آن کثافت جلد بود بفصل و تدهین **بابکه حکه و نقطه جرب** که عرانی با
زود علاج نباید که در ان خلط عفونت و سر و انتقال بر تن یکبار باشد و هر کدام مزاج بتقویت الیحکه و جرب روی
بهتر نکند نداره **علاج** بهتر آب کاری اول بود چه ماده را یکبار قلع کند حالی بود و حرکت نکند و حکه را دس
دارو و بیرون علاج تام بدین نکند و انچه مجرب است در علاج مطلق جرب و حکه آنکه غسل است باب معدن کبریت
و زنگار و آب دریا **الثاليل** انجا زیادتی سخت بلند بر آمده باشد و تقدیری کوتر شود او را افرنی گویند و ماده
ثالیل خلط غلیظ سوداوی لزج بود متحیل از بلغم و خون که در عروق صغار محتقن شود و گاه بود که ثالیل بسیار
در اطفال و اندکی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثالیل بزرگ پدید آید و سبب انحلال شود چه انتقال که
با عضای مجاور میرسد تدریجا بماده خون متحیل میباشد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرق آید **علاج**
جلد چنانچه در ثالیل اطفال گفته شد نافع بود تخم حنظل باشد طلا کردن مفید بود و هر روز سرکه و نمک
مالیدن و شستن نیکو بود و طلای کفک بول کنان نبولنین شوع برهنه و طلا کردن مغز ادمی بعد از
که ثالیل را اندری حراشیده باشند و آن دو ماده صلابت او اندکی معبر کرده نافع بود و اگر ثوم زنند دا
باموی دانه بیرون کرده کوفته ضماد و سه شبانه روز گذارند پس بگشایند و در زنج بر دارند اگر باقی باشد ثم
تکرار کنند و طلای بوره چند ساعت بود شونیز مسحوق بیوره سرشته طلا کردن و دو دراج در سرکه کرده
طلا کردن قوی بود در این علاج بعضی ثالیل را با آهن تابیده داغ کنند خصوص در اوایل نافع بود انجا که یک
غلبه سبب دیگران شده سلاح ان علاج دیگرها شود انجا که ثالیل غلبه پدید آید و زیاده شود استفراغ باید وعذا
های مناسب و از هر چه سودا انگیز بود حذر کردن و مداومت بود بر هر و کیفیتها نافع و مجرب است **الماشرا**
جزها بود ثالیل مانند دفیقه مایل که طرف سر ان گرد بود و سطبر و طرف بیخ ان باریک در گوشت و پوست

نشسته چون مسمار ماده این هم از ماده ثالیل بود چنانچه ثالیل شده این شود لیکن غلیظ باید **علاج** آن نیست
که اگر بتوانند او را بدستکاری بیرون آورند و الا خراشند و حجامت کنند و بعد از سر و خالص بران نشسته دارند
تا با الحاح صید او را تحلیل کند اگر اثر روت و نشا بود و نکار در داب صابون سرشته بند نهند نافع بود و تیز آب
خورده نافع بود و عسل و بلادر هم قوی بود و مقدار هم چنین سحاب کشته و گاه کرده لوط و بقل ثلب
باب پیاز سرشته طلا کردن یکشبانه روز گذاشتن نافع بود **المشحه** بثره بود که زیر پوست نقاره و ماده
آن خلطی بود که ان بادی بود و در زیر پوست یا نا درون ظاهر عضو محتبس شد **النفاخات** بثره بود که زیر پوست
جوفان باشد و ماده ان دوانی بود که از خلط غلیان تمیز شده یکبار بجانب پوست مندفع شده
و محتبس کشته چون اثر بد کند و حکه و غیره پیدا شود با آخرین نفخ باید بود که در شب پوست جمع شود
چون اید که از کوفت عضو یکبار پدید آید و حرارت که خارش با آنها نباشد استعمال افتاد
و نقاطه مانند نفخ در کلام قوم بسیار **علاج** انجا که دیمی باشد و زیاده بود چیزها و محلل بیج باید
و تفتیح مسام کردن از بر لدات باد مفرد کردن انجا که خلطی باشد و زیاده شود تنقیه باید بدستور
مسکن غلیان باید داد که نشد و جرب کم خون در اول بود زان علاج ... مسحوق بسرکه تر کرده طلا
کردن نافع بود و هم چنین قوابض مثل پوست انار در سرکه در اب چو شانیده و انچه نزدیک باشد با نکید
و اب بیرون کرده و بخفقات طلا کرده و خضاب اگر دیر شود بر هم اصلاح باید **الماء الاسود دانند** در
خراسان باید نزدیک شهر بود جهة کثرت مشابهت اکثر ان مجلدی بدین شکل نمود در جمیع امراض
را البهای بزرگ و غلیه و هم پیوسته یکبار بدید آید و آب گیرد و بزرگ شود و سوزش کند و عادد
ودر بدیر کند و بعضی را در اول حال بخیه مجلد ظاهر شود و آب نگیرد و خشکرنه پیدا کند و بزرگ شود و نیز
را اندکی بجود و بعضی ابتدا ابیگیرد و زود در شر کرده سوزش عهد و حرارت عظیم کند چنان جرم کاهی
بعضی خشک الاکال بازگرده و بیشتر بروزان اولا بپوست سر بود یا بر بقا کبین و کاه بود که برا کثر اعضا بر آید
و گاه بر بعضی اعضا غلبه کند خصوصا سر و بر بعضی نباشد یا کمتر بود خصوص با پها و امراض که حرارت مزاج
ولعیا خاریدن و در مفاصل برتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شبها در مفاصل بیشتر بود او را
که دانه کمتر برآید و وجع مفاصل بیشتر بود و گاه هم وجع تاثیر شود چنانچه مریض زاهد که خود را هلاک کند
و گاه باشد که زمین سازد و مریم زنی را یا پا سقف بیکار شد چون مفلوج کاه باشد که با وجود در مفاصل

دست و پای هم کند و تشنج در پشت چشم و معده پدید آید و اشتهای طعام کم شود و گاه باشد که از اول علت غلبه پیدا
شود و تا آخر وجع باشد و بحران تام چنانچه بعضی برآنند اما چون تحلیل شود در هفت ماه بود و قبل از آن
چون علاج نیکو کنند تخفیف نیکو یابد و بعد چند روز باز عود کند مانند یاد بود و بعضی گویند اگر مزاج نحیف
بود و اخلاط بعد از تن او کم باشد مانند کمتر پدید شود و امراض کمتر شده و آرد و بیمار بود که قبل از بروز نقرس
حرارت و تب و سستی بدن پدید آید و بعلاج و استفراغات کافی کم شود و باز آید پس آنگاه نقرس ظاهر شود و بعد از آن
حرارت و لمعان در مفاصل پیدا شود و بعد از آن ظاهر شود و بیم آن است که مدتی طول کشد
تا گاه باشد که این مرض از جمله امراض سریعة بود لیکن بسیار سریع الحرکت باشد و از جماعت با
داد و بعد از آن ساعت پدید آید و آن سیدن مجاری او بتن در حلم و بار سیدن مرض و آلایش نوطو
او و بعد از آن ملازمت و امراض نقرس پدید آید و ماده این مرض خلط عفن و رکبات اخلاط است لیکن بالجمله
و معاودت امراض بان غالب بود که بیکدر این مرض تحلیلات و در علاج تقصیر نماید و سال یا چهار سال
و بیشتر این مرض بماند لیکن بر دانه و یا کم باشد چنین بود و لیکن بسیار باشد در بلاد بحران تام مذکور
و علاج صحت یابد و بعضی اگر اخلاط بسیار در بدن و بیشتر پیدا کند و علاج نیک نیابد هلاک شود علاج
نخست تنقیه بدن شود و غذاهای نباتی کم و بیش بکار داشتن و لیکن جرات بکار بردن و غیره بودن تر شود
سرهای مخصوص در بعد و امراض دیگر افزاید و باید دانست که خلط بلغم عفن بود و اشباه آن است از سرد
و از شیر محفوظ کردن اگر غلبه افزاید بود دانستن که خلط گرم باشد از شیر و نباتی بکار داشتن و انجا که شود یکی
یکی پدید آید به تیزاب و بعد نفع مرات بود و ... نافع بود و معاونت خوردن و بوئیدن نباتات و تنقیه
مناسب هر خلطی اسب بود و منعم از شیر تیز یکی که حاد کند و چه باشد که لازم بود و هم باد انگیز
بود و بخوردن این مرض مضر بود در هوا و چند نوبت ... و ... و غذا و شیر هر خلطی مناسب باشد [سخت]
در معصر آنان منفوع مناسل کرده باید داد و حلیه تیز مناسب بود و هر حاجت سائیده نافع بود [و تیزاب]
بعد از آن بمحل درد مفاصل مالیدن مفید بود و بعد تیزاب بعضی ... که هر یکی را بمحل کرده با ... مالیدن
نفع تمام کند و در جمله او دهن ... ز ... مالیدن نافع بود و بعضی ... و ... و صندل و مانند
و هر هفته چند نوبت در شب ما مان بریش کم بسیار مانه بود کردن مفید بود و محل علت را بطبیخ ... از
و کلی سنج و ... که از ... که در آن باشند هر روز شستن خصوصاً در سرما مفید بود و مدوار بجلاب

بود خصوصاً و شربت کلاب کرده نافع بود و چون انتهای شربت افتاده باشد هر شب حبوب سائیده در اطلیل با بوی چکانید
و به بوی مخ فرو فرستاد و بر حقیقه مالید و مداد الفرقه ما نمار و باب سائیده بمالند و بعد از آنها و در هم
هفته یک نوبت یکمثقال بادر و شقال عسل معجون کرده بخورانند و اسهال الخیه واقع بود و مفید باشد
بیماری با این نوع علاج کنند و مداومت خوردن حبوب رصاص حاره کلاب سائیده دهم چنین تا دو هم
حیوان و کلی مختوم و کل ارمنی در شربت بی باد لعاب مناسب و حب شفا در بعضی انها حل کرده محافظ
صحت و تریاق کامل و اشباه آنها بیخ دین علت را بکند و اکثر آن بود که پیش از هفت ماه اصلاح نیکو کنند
و لیمیان اکثر البتة دارد آن را مضر بود و الادوغ آب کاری تا نه در که ما بعضی کرم مولبان را سیر و کنند نام
و بیان انه طعام نبی نافع آید و بعد آنها اکنار انجه در حبوری نافع بود و اینجا پرهیز بود و چرب و کوشت نازک اینجا
مضرتی نکند و کوشت کبوتر بچه و امثال آن مفید بود و کوشت خار پشت در اسود دوای این مرض بود
بیان روغنی که مالیدن آن بر محل درد این علت نافع و آن موده است بگیرند شیر کاو و قند و سیر ... و نیم
تا نه کو و مغز قند نیم من و نیم کوب در این شیر جوشانند با آتش چنانچه بیلشن بیاید فرو گیرند و در سیراب لیمو
بحال برند بسیار بهم زنند نکاه دارند و نیم کرم بمالند و بالجمله با این تدابیر نقرس بیماری ها
مزاج تا وقت بحران تام وان هنگام مرهمی که ادوا آورده آنجا قرنك کوبند بمالند بدستور تا صحت کامل
حاصل شود و ان اقوی علاج این مرض است اگر علت غالب بود و سلعت نعمد و علاجها سابق اثر نکند
با اکسیر شود و ما روغنا بجد بمالند تا صحت یابد و ما خاک سود و بر یزد و درد کم شد انکاه علاج دیگر
کنند چون دیگر علت طغیان کند و آرو ی ... مکرر کنند بعد از آن یکبار یا دو ماه تا آنکه مدتی بر این گذرد
و طریق استعمال این دوا آن است که بر تمام مفاصل از آن بمالند بعد بر مریض بار بخوت بسیار پوشانند یکشبانه
روز که عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب و غذا و شربت جهة دفع حرارت و تقویت شربت صندل
و کلاب و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و امثال آن دهند و در ضعف مزاج تدبیری کوشت آب هم جایز بود
بعد عرق غذا تقویت دهند و روز سیم لعلی شیر خشت و سنا با آلوی خیار شنبر بدستور مذکور دهند
نیکی عمل را بید صحت کامل انجا بود که بعد اسهال که دستور لطیف است خون بکشاید با دیم خون آلوده چند
مجلس دافع شود او را بوقت قراط نقاد زهر در مدفع سائید یا جدوار در شربت بی سائیده خورانیدن
تدارك کنند و از شهر و ایام و علامات دیگر که بعد از صحت تام ... است که در بدن

برجهد چنانچه زبان ورم کند و دهن نتواند کشید و چیزی نتواند خورد و گاه باشد که بیرون آید و بفم [illegible] نباشد

گاه بود که بر زبان افتد [illegible] با آفت در دماغ و این نیز علامات [illegible] باشد و آنجا که دهن سخت بود شد الخطر

سازند [illegible] و کثیر بود که [illegible] بفصد و گلاب [illegible] و بان دهن شویند غرغره و مضمضه کنند

و ضماد با ضمادهای مناسب [illegible] از داروها و مسهل اگر [illegible] بود باید باصلاح می آید از داروها که در علاج

[illegible] ذکر شد طلا کنند و [illegible] بعضی مردم بلغم مزاج را [illegible] مسهل [illegible] و مانع بود

و بعضی واجب مسهل [illegible] معجون سیماب [illegible] و بعضی اطبا [illegible]

روز عرق [illegible] در آن اثنا غذای لطیف [illegible] شربت [illegible] بدهند

و این خالی از خطر نیست و این مرض [illegible] دراز است [illegible]

اما انواع ورمها بدانکه هر تفرق اتصال که در عضوی پدید آید سبب جمع [illegible] خلطی یا بادی یا بخاری

یا مائی [illegible] عضو [illegible] اصل طبیعی بود [illegible] و برآمدن [illegible]

ورم گویند [illegible] و [illegible] از [illegible]

نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت یا ریحیت و آنچه ماده آن مرکب است منسوب

بجزو غالب بود و سبب جمع [illegible] ماده ورم [illegible] عضو یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت [illegible]

ضعف [illegible] عضو [illegible] قبول اخلاط [illegible] یا لاحق و بادی بود چون [illegible] زخم و آسیب و الم [illegible]

و اکثر اطبا [illegible] که ورم در اعضای بسیار [illegible] چون جرم دماغ و [illegible] چون استخوان نباشد [illegible]

مانع [illegible] است [illegible] که ماده غالبا گرم [illegible] گرم [illegible]

[illegible] نیست [illegible] علامات دیگرها **انواع المها** [illegible]

نیست [illegible] بعضی نوع بود چون فلغمونی و [illegible] طاعون [illegible]

[illegible] و [illegible]

اما فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و باصطلاح اطبا [illegible] که ورم دموی را گویند [illegible]

التهاب و حرارت در جمیع اورام دموی اگر [illegible] اورام صفراوی نیز یافت [illegible] فلغمونی ورم دموی [illegible]

که در اعضای ظاهر [illegible] باشد [illegible] و آنچه در اعضای باطن [illegible]

هر یک [illegible] باسمی [illegible] باشد چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه و خناق و اشباه ایضا

ماده فلغمونی هرگاه خون غلیظ بود [illegible] گوشت و پوست هر دو باشد [illegible] بسیار کند

[illegible] شرابی هرگاه خون رقیق بود ورم در پوست باشد و [illegible] شرابی در پوست باشد

گرم بود و [illegible] سرخی [illegible] که [illegible] مایل شود چون انگشت [illegible] زایل

شود و گاه باشد که با آن تب سخت گرم پدید آید و بسیار بود که ماده آن [illegible] عضو را تباه کند آنچه ماده آن

نیک بود [illegible] شود [illegible] باصلاح [illegible] که تحلیل پذیرد و ورم [illegible]

پخته شود [illegible] و [illegible] سکین باید [illegible] خالی نباشد چون ماده ورم در فلغمونی با اخلاط

خلط دیگر گرم باشد ممکن بود که [illegible] تحلیل پذیرد و [illegible] باشد که [illegible]

با [illegible] بود و [illegible] گرم بود و هیچ صلب نباشد **علاج** [illegible] که سبب [illegible]

و امتلای [illegible] نباشد نخست فصد باید [illegible] تحلیل ماده و [illegible] از عضو [illegible]

و طلاهای [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]

و [illegible] و [illegible] طبیب [illegible] غذا [illegible] امتلا لازم بود [illegible] امتلا نباشد

[illegible] ورم [illegible] ورم تحلیل [illegible] طلا کردن صندل سرخ و زعفران [illegible]

[illegible] ورم [illegible] گرم [illegible] ماده [illegible]

[illegible] بود [illegible] فصد باید و استفراغ خلط غالب [illegible] و [illegible] تحلیل [illegible]

امتلا [illegible] بس [illegible] عضو شریف [illegible] چنانچه از دماغ [illegible]

[illegible] ایشان است [illegible]

استعمال [illegible] ماده [illegible] اعضای شریفه [illegible] فساد [illegible] خلط [illegible]

[illegible] **طریق علاج** این هنگام استعمال [illegible] گرم طلا کردن [illegible]

تا جذب ماده از عضو شریف یا [illegible] تحلیل [illegible] اخراج کند [illegible]

که ماده که [illegible] اعضا [illegible] پخته [illegible] صلاح باشد [illegible]

اولا دفع طبیعت [illegible] عضو شریف [illegible] گوشت [illegible] جراحت [illegible]

و شریان [illegible] بسیار [illegible] هیچ [illegible]

ماده [illegible] بسیار [illegible] عضو شریف [illegible]

شهرها و عصیان بسیار متألم باشد **علاج** اگر استعمال روادع بود اول تا تاثیر ماده باید اندرون و بعد قرار ماده رادع را
باطل شود و درحین باید آمیختن تا و بسبب ملاقات رادع آنچه پخته غلیظ و مستحکم کرده و تمام تا بعد از آن هم
منفتح و محلل بعضی کار باید داشتن تا ماده نرم و پخته شود و منفتح کرده اگر دانند که جای پختن ماده نیست و دیگر
اصلاح پذیر باشد اول آن بود بعد پخته شدن اگر جهت قوی بود و سر نیک که باید شکافتن تا ماده فاسد جای دیگر و محل
آن گشاده نشود نیک که آهن نخواهد به ترتیب و روغن شکافتن باید ادویه‌ای تیز که تیزاب بعضی را سریع شود **جالینوس**
گوید که هرگاه بدنک و یا ضربان صعب بود اسهل تحلیل آن باید داشتن نه عادت را باید پرداختن و باید شکافتن تا
نمودن چه از علامات آن بیم باشد که صلب شود و نزد آن دیر باشد گرده و بعضی را تباه کند و بعد سیکه زیاد آن شفیر
شده باشد عجز شکافتن و دایم باشد و بعد انکه آن ناقع بود و بعد سیکه برگوشت غلیظ افتد مادا سیکه پخت
پخته شود نباید شکافت زیرا که علت سیلان بیم و زود باید اندر از کرده **بیان رادع** مناسب شیاف تا
فعلا اقتیا استعمال سرخ باید رباید با یا کثیرا زیر شنند طلا کنند **بیان محللات دیگری** که تسکین وجع کند و عصا
کثیرا آب گرده و ناره و روغن گل وموم سفید از اینها قیروطی ساخته طلا کنند و هم چنین عصاره کثیرا تر و عنب
الثعلب و عصاره لسان الحمل این جمله مخلوط وتنها با روغن گل وزرد مناسب با تسکین وجع و ضربان **بیان**
محللات مناسب اندر جامه احلیل حاجت زیر کتان و جلاب و خبازی و بنفشه و عنب الثعلب ساییده اینها را تکمید کردن
و پخته اینها ضماد کردن و طبیخ اینها النطول کردن و عصاره اکثر اینها و لعاب تخمها اطلاکردن همچنین تحلیل
کند بیخ بنفشه و سوسن بتکال العاده طرفی کنند و آب بسیار در انار ریزند و در تنور پایه نهند بگذشت بس برداشته
لعابیکه از آن حاصل شده بر بنه کهنه طلا کنند و محلل و تیو قوی بود و بسیار در جاهای صلب را به تحلیل می‌برد تا
خارج که بعدم بیدست و شیر را از طلا کردن و تحلیل ما صلاح آن کرده تیز آب نار روغن ما ده تیز علاقوی بود که
طاقت وحشن ماده آن نداشته باشد نرم اول اکثر طلا کنند **بیان دواء** که خراج کنند و عسل البلادر زفت تر
مرهم ملم سنگ الغدیر مرهم کنند و بسر اوستی نهند تا پخته شود انگاه از آن تدریج بر محلی که مصلحت باید وزیم دوز
بگذارند که صلح شود **دیگری** اهلک آب تر سیده با پیه بسرشند و بر آن نهند **دیگری** زنجبیل و کونی لعاب و نیز اسفیوان
تر حنوط که کوفته و بوی آنجه باشد و بعضی از آن با صفشار تر هم کرده برنهند **دیگری** تیز آب نار روغن نفط
اهلک آهک کم کرده بر نهند **دیگری** ذکار با خام سرشته بر نهند **عماید** که هر دوا که استعمال کنند از خارج الحد
گرم سرشته نهند و در سر باید گرم کرده نهند **و ایک** در این امر آن بود که هر روز شستشو کنند ما عسل آنان روشن

خونه

خون بود تا شاید که انگیختن اخلاط و وجع نقص کند **علامات الخراج** و هی بود بزرگ با سطبری و ثقل و الم و ضربان و حرارت تلس
که اجزاء الحالی پخته شود و درد و بیم کند و ماده این خون باشد فاسد و و حسف و آنچه از خون گرم کند میان کار با دو تر بود
مخروطی شکل بود چون مطلق و بلعمی و بلغمی سخت گرم و بلون سرخ ضربان و الم آن عظیم باشد و نفوذ پخته شود که کند
و آنچه از خون غلیظ تر دیگر حرارت تر تولد کند و بین بود شبیه بلغمونی و بیرنگ تیره تر از اول باشد و ضربان حرارت
و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند بدو ضخم ان گشاده تر بود و هر جراحتیکه بر اعضای بسیار
حس افتد الم و آفات ان بیشتر باشد و هر جراحتیکه سرباسر اندرون دارد که بیرون گشاده خواهد شد با خطر بود
ضربان و الم جمله در اول پخته شدن بیشتر شود چون تمام پخته شود الم و ضربان نباشد و فقط نمی‌بندد و بعد بیاید
ان استعمال او پخته شدن **علامات خراج** که در باطن افتد آن ثابت که در ابتدا عرق بر روم الحمی بیاید و تقدم
و صلب شدن با تب کبیره و تب ترتیب و در اوایل تبها فرات باشد و علت تب و فراش اد را طول خود دراز تر
بود و معتبر بود که ناه تر بود و کوتاه در محل الم بیشتر که ده در آلم کمتر شود و هر گاه الم تمام برطرف شود و که از غلبه بود
و فوارات تب ساکن شود و نشان پخته شدن ماده بود و هر گاه که محل خراج سوختن و غلیظ و کبیره شک بلو ز انداد
تب و در منافذ نکند و ضعف پدید باید و محل او رو نشسته شود نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد
گشادن امر از جمله تسکین باید و بیم هر محل که ریم کرده و سوزش و به انحلال در باید و باشد که بیول یا قی
یا لعابات ریم پدید آید و هر گاه که ریم بسیار بیکبار از خراج بر آمده و قوت ضعیف شود و باشد که غشاد خفقان
تولد کند و باشد که هلاک کند خراج آنکه بیرون سرکند خراج ان بیرون بیرون جسد انکه ماده که در خراج متمکن بوده
وجع و حقوی شوید اصلاح آن بوده اند و آن چون مرکب و متعلق و آنچه شده وجع و قوی ایش بیکبار که
بیرون رود و تحلیل عظیم در وجع و قوی واقع شود مناسبات و خراجیکه در سینه گشاده شود و ریم بد
منفذها و پخته شود حالی چون حال عنا و نفث شاق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجهات باطل انجه
در اعضای شریف نباشد و درد و بیم آن در تجویف گشاده شود که فضلات آن از آن عضو تجویف بیرون شود چنانچه
خراج معده سر بر روده و آن محل گشاید و خراج دماغ در منفذ بینی بسیار خلاص و قوان داشتن و خراج در مفاصل
کم افتد جهت آنکه اینجا که خلط خاص طی است مگر انکه بحران افتد خصوص در بیماران که خلط آن بسیار در مفاصل
جمع شود و هر جراحتیکه بر محل پر گوشت افتد بهتر باشد و هر خراج بحرانی که بحلال گشاده تر باشد اولی باشد
جهت تمام اندک ماده و بهتر نقلم و هر خراج بحرانی که بحلال گشاده تر باشد اولی باشد جهت تمام اندک ماده و بهتر تقلم

نفخ چنانکه کم صلابت بود بهتر و نفعه نضج شود و چیزی که بدرد المعده انگشت تیز توان یافت علاج نفخ
تنقیه باید بحقنه و بس رطوبات نفخ نمودن بغذاهای نیکو که مفسد ماده باشد بپرهیزانیدن و علاج مشغول بودن
دوا که بر عضو نهند چون آنکه از عرق خراج بود با این نفخ بر بازهای ... یکی متصل با این خراج راست
که تا زود نضج شود در اینجا رادع یا نضج ضم کرده باید تا طبیب و سیل ... منظم ماندن و در نضج شدن
نضج این نضج بیرون آرد **بیان** طلاهای مناسب نضج بیان ذکر ... العسل و امثال آن روغن ...
چون مرهم بکار دارند بیرون آرد نیکو بود و هم چنین مساوی ... با انگبین سرشته ... با خرما ... انگبین
انگبین که او را موم کرده سرشته و مرهم که از زنگار در ... و زفت و موم و روغن نیز ساختند بیرون ...
سود این کند نضج باشد و هم چنین مرهم که از آنها ... کند عجینه ... بیضه و ... خیر ... که ...
مرهم تحلیل که در ابتدا ... حاصل کرده با صابون و انجیر سرشته باشند و ... او را بخار ...
سرشته و هم چنین ذراریح ... با سرکه ... یا بار سرشته با روغن که ... و موم سرشته مرهم ... و ...
ملحوظ ذکر شد اگر احتیاج افتد بکار دارند و هرگاه سوراخ شود ... اند ابرام مناسب اصلاح نمایند اگر
سر ... بعد از تنقیه ... و ... ایالت المحجمه ... غلط ... علت و ... او را منع کند
نگاه دارد ... که صاحب ... از آن ... باشد بهتر بود بلکه ... بود ... بزرگ ... نشاید
و طبیعت ... بود ... آن بود که تمام ... پزانیدن ... در ... عضو ... کند باید که تمام نضج شده ...
ماده را بیرون کنند ... و احتیاط نمایند که ... عضو شریف که ... باشد ... و ... که
ریم تمام ... باشد ... باشد ... باید که ریم او را ... بیرون کند که ...
... بیم هلاک بود ... باشد که ماده غلبه کند ... باشد ... علت ... او و اصلاح ... آن باشد
اگر چنانچه ... تیغ ... باشد ... ماده ... شود ... آن ... بر
مناسب ... آنکه ... علت ... بود ... علت ... آنکه ... کار ...
... باشد ... که خراج ... باشد ... تنقیه باید ... و غذاهای لطیف ...
و سکنجبین ... معتدل و ... و از ... ماده ... کند ... و هم چنین ...
و ... در ... که ... و ... تدبیر ... ماده ...
... و غذاهای لطیف ... و ... و ... باید که ... باشند ...

کرکب ... باشد ... مناسب بود ... که ... و ... باید ... بادام
بادام ... و ... بادام و صمغ عربی ... سبوس ... نافع بود ...
... که ... صمغ ... بود ... و ... و ... زعفران ...
... که ... باید که غذا ... و ... و ... نضج ...
کنند ... و ... بادام ... صمغ
و کتیرا ... و ... صمغ ...
... که ... که ... بود ...
... که ... بادام ...
که ... صباح ... شام ... باشد ... که ...
لعاب ... کتان و کتیرا و صمغ ... کنند ... علاج ...
بکار دارند و علاج ... بتفصیل ذکر ... که خراج ... اصناف ...
... باشد **اما دمل** ... بود ...
خراج بود ... هضم ... بود ... باید
بخراج ... بود **علاج** دمل از اصناف خراجات ... تدبیر ...
از خراج ... تنقیه حاجت نباشد بلکه ... تنقیه ... بعضی ... گفته اند که
... باید ... هندی ... کرم ... کند
و اصلاح ... و هم چنین ... کرم ... بود ...
... و لعاب ... کتان ... کرم ... نافع
بعد ... یا ... کرم ... بود ...
... باشد ... باید ... دمل ... تمام ... شود
... غذای ... طعام ... طعام غلیظ و گوشت
... بود ... منع آن کند و کثیرا
... کند که ... کند که ... بود ...

برص بران پیدا شود که کود آکردان کاغذ جیبی باشد نه جنس آن عظیم سفید بود و بعضی گفته اند که بیضه و دانه باشد
و پیدا کنند و بعضی پیله مثل نزلک را گویند که چند دهن باز کرده و بعضی پیله بزرگ را دمل گویند کرانک
صلابت پیدا کند گویند و بعضی بد موی که بخیه کرده و سر کند گویند **الطاعون** اماسی بود که ورم و سفت
عفونت و حرارت ماده آن مستحیل شده چون زهر عضو را تباه کند و رنگ آن عضو حالا آن بد شده
باشد که اندک خون یا صدید از آن ترشح کند و سبب ماده آن اندک شریانها بدل رسد خفقان و غشی
آورد و آنچه در گوشت پس گوش و در بغل و در بیخ ران افتد و در هلاک کند از آنچه بر اعضا باغ و بدل و آنچه
سیاه و تیره و کبود باشد بدتر بود و آنچه در اعضای رئیسه افتد هلاک کند و آنچه سرخ بود یا زرد بود کم اندیشه
خلاص یابد و طاعون در اکثر سالی که هوای آن فاسد و عفن شود بسیار بود و آنچه سرخ و زرد
بود سلامت بسیار بود سیم که در اول حال که برآمده بود بعضی در عرق ثانی یا خلاص شده بود
و بعضی را دیدم که در دماغ و مغز و در ریه افتد خلاص بود و حال اینکه کم کسی از آن خلاص یابد
و تجربه یافته اند که متعدد برا حلقه آن بهتر است از غیره و آنچه تنها شود و بیماری که وهم پدید آید بهتر بود
علاج نخست فصد باسلیق کنند تا غشی نرسد و نحو آن کافور و اشیاء تبرید دهند از نیات شربت چنانچه در وبا
ذکر شده و غیره طلا از کافور و صندل و بعضی طلا برو بود و طلای دیگر از کنیز و سرکه و سبوس
طلا بود و قبل از آنکه منفجر گردد از این طلا بر شیاف و پیشاب بر بغل و گشنیز و آب کشوت و غیره البته بر شکل
منع از ماده طاعون از این موانع دیگر که طاعون را بیرون آرد و بعضی گفته اند و بعضی بریان کرده و خورده منع
بر آمدن و دور آن کنند تا تجربه است و آن آنست که اول دهن آن را فصد کنند و بعد از آن بالای ضماد
ترشح آن یا آنچه شفای آن در ... باشد و کرده و هند و جوز بیگ و اعلاج بیرون آید تبرید باید کرد
و دیگر بیماری که فصد و علاج کنند و بعضی که در علاج گفته شد بعد از آن طلای دیگر کنند تا زود خشک شود
و بابونه و تحریر کرده مثل ضماد که چنین مرهم کشتن باید و بعضی هوا باید کرد و قوت دهد
نیست الحمد لله **ماشرا** در این بود به شکل آبله سرخ که ماشه یا دانه های بسیار افتد و نرم باشد
شهرت است و اطبا را یقین است و در ... موضع باشد و آنچه بر آید و در آن شهر بدان دیدم را در اول باشد
خفه صلابت باشد و اعراض طاعون بر آن بود و علامت آن در اول تب و رعشه و حرارت باشد که بیماری یا تحلیل
کنند **علاج** همان است که در طاعون گفته شد و طلای نرم مرهم و با شیاف و ضماد تحلیل آرند بود
دوالها

هر این حال اسهال و بر ران سنگ نخست کم قدری بر آن نهند سه نوبت صباح و سه نوبت شام چنانچه
تعدیل آن است که داغ شود سه روز چنین کنند و در بالا نقیه رفع شود **الحمره** که سرخ باد نیز
گویند که اهل هند سرخ باد گویند و آن حرارت خلط بود و مبتلا شود اکثر اسباب آن سرخی آن جوش
انگشت شد قدری سفید و بر آن سرخ شده بود و بدانند که سرخی آن بر عضو آن رنگ بود چون جمره و جوشش
طلوعات در پوست پیدا شود که آن حمره را بعضی این کنند تا که نفاطات کند و اکثر خود رفع
شود و بعضی آن در بعضی جا ظاهر شود و آماس در پی بیش از اندازه و باشد که سبب کثرت حرارت و حدوث
سعی با سوزش و ماده آن صفرایی بود که قدری خون را تیز و گرم کرده باشد و بحران در چهل روز بود که
بود که جمره و نملی با هم ترکیب یابد و در نموده جمره گویند و ترکیب اعراض هر دو ظاهر بود و جمره
کدام تشکیل آن خوان حلق بر وشانه بیاید باشد و بسیار بود که جمره از عضوی بعضوی رود و سیر کند
جمره که از تشکیل آن خوان **علاج** نخست استفراغ صفرا بعضی که خون زیاد باشد فصد یا حجامت
عضوی که از آن عضو باشد و در پهلوی آن پوست در پای آید و ممکن بود که حل فصد و کوبند استفراغ صفرا
اندک باشد و بعد طلای سرد مثل نیلوفر با سرکه بکار دارند و بعضی جمره های منتشره را یقین با برده سرخ چنانچه
بکرد اندک تعجیل باید در این علاج خطر بود آن عضو شریف باشد که در محل آن باشد که از آن خطر بسیار است و ماجرا
بعد هر کار باید که به بیماری غلبه تبرید و تسکین ماده و ماده جمره عضو را تباه کند ... که در آن دو بی نفع
و محلل بکار دارند و در اول ترک کنند و ازغذای غلیظ مکرم که ... بعد تسکین حرارت تیز ...
تریاق باید بود که ما دست معصر آن تفتیح ... شفا بر آید و در این باب این شنا ... مفید
ملک و غیره عنب الثعلب و مسا ... مرهم طلا کنند و با گشنیز و صندل سرخ مرهم بیاید تا نافع بود
در نزد اصفهان صندل سرخ در عصاره لسان الحمل و عنب الثعلب طلا کنند و مفید بود که بر آمده پیدا شود
پای او ... بود و فصد کنند و استفراغ صفرا و ... شربت و آنچه نافع باشد گشنیز سبز چنانچه
چیزی ... مرهم تیز آب ... نرم طلا سیکرد و عصاره ... و بعضی ... طلا کنی
آب آن ... نافع بود و گاه که جمره بسیار نمی باشد ... طلای دیگر نافع بود **ساهان** آن بیکر ...
... گلنار یا باب ...
... **ما ماشری** ... جمره ... ماده ان صفرائی

بود که اول صمغ اکنند و این مرهم نیز بر علاج چشم و بینی و انف و شیخ مرکبه نیز گفته است که ما شری و لغو

بگیرد و مرهم جوالجبا این مرهم بر هر عضوی راست **علاج** ان قریب بعلاج مرهم بود و لجبه مرمن شود مرتبع

آجیده ان و نقدری کم کرده ماده را بی طلاهای نرم و تری ملیکه انده می بیا بجیره و مرهم مفید و مرهم راسنات

و نکاره را فلک سرکه سوده سازند طلا کردن نیز مفید بود و در اول علاج المسات سلطان روح را بمغز نیشاسه

و طلا کردن و مرهم چنین سفال ابغره سحوق طلا کردن نافع و مجرب است **اما سلعه** مرهم بود از پوست

بر داشته سو لدان بلغم غلیظ که ماده ان زیر پوست جمع شده به جهت کوشتی شده و باشد غلیظ مثل عسل شده

و با غلیظ تر از ان و باشد که ماده ان مختلف شود چون انفحه مجتمع بیا بعضه را چیزی و چون کیسه کرد اند

بر ماند بود چون انکشت بران بر شیب بیست هر طرف که میل دهند جنبان شود و نقد از نخود تا بعد تا دو تخم

یا بیضه بیا بود که در بعضی اعصاب عضو چون سلعه بیا آید و نباشد و فرق بان توان کردن که ان

در بایست و لعصب جنبان نشود حرکت نکند و سبب ان کثرت غذا و خلط بود **علاج** بهترین تدابیر ان

بود که پوست را شکافند که کیسه بان نیز سلعه را با کیسه درست بیرون ارند و باقی بگذارند

که اگر شیئی از ان بماند جمع شود و بحال اول شود که بیشتر باقی داشتن نتوان کرد خصوصا که نزد شریان یا عصب باشد تح

اول بیخ سرخ کرده نیکو بالید و ندان بالحراج است انجا که عصب و شریان نکتن تمامی کیسه بیکد نفعه

نافع آید انجه تواند بگیرند باقی را بعضی که ادویه طلا کنند تا بیخ سلعه بیرون آید اگر کسی را قوت باشد

تا دفع ان بدارو خواهد ماده سلعه تر بود اتفاق سرکه طلا کرده ضماد کنند علی الاتصال تا تحلیل یابد عادت

طلای مرهم باسلیقون و شیاف عظیم نافع بود اگر صفحه قوی از ان بسازند ماده سلعه در ان بسته دارند

تا ان ماده تحلیل نماید و ان روی صفحه که بر سلعه است نقل بر ادهد که سلعه حرکت باید تا نیکو شود که

معقد و مرهم راسنات سرکه سرشته علاج بران ضماد کردن مفید بود و خوردن ما انکبین و لادن برابر سرکه

سرشته ضماد کردن نافع بود اگر پوست را شکافند و داروهای مذکور انجه در جراح گفته شد از تحللات طلا کنند

کنند تو نافع شود یا دوای صداع کنند بکار دارند و تیزاب بهتر از ان تو بود چنانچه سه روز پی بری تمام ظاهر

ان باید با لیدن تیزاب بیدن تا پوست بتمامه برود انگاه به شمع طلا کردن تا پوست تمام بیضه را بخار ها

و در بعضی ها باید که بجهد کم کم شود تا تمام بیرون آید انگاه مرهم کردن تا کوشت برآورد اگر در اینجا

کار عمده بود و بجالان ظاهر شود ادوایه کنند در وقتیکه ان ظاهر شد اگر با سانی توان کوشت بعظا

ورق

ما فوق باشد اولی ان بود که اول بگیرند با احتیاط اگر بیکبار نتوان کشید کم کم هر روز یا بیکشتر خصوص

بعد بو سیدن اطراف تا نا گاه بیکبار بیرون آید و بیبا ید یم که استادی در بعض پیش ترو نکنند و بشه

اول اسکوفت و بو سیدن جرم افنا میبق شود و اسلم بود و طلا بود و استادی بود که تعفن تیزاب نیز و

و بعد سم الفار قلیل بر موجب بیاشید نرم سوده و طلا سیفر بود و مرهم در مرهمی که عادت می شد بطلای

شمع اصلاح سکره و مرهم برداشتن حوالی ان بعد طلای بکجه سوده و نشادر نش سوده و با بحال کرده و سی

پنبه منقار بر فلم ان الانیاع سفر بود سلعه را حوالی ان خورده می شد و سی و بید بعضا می شد بعد

انفعیان باقی بود و قت نفع سکره بطی یا تیزاب یا داغ و بعد بران مرهم بعیا شدک کوشت و بیرون ان

بلغم غلیظ واجب بود در اثنای علاجها تنقیه بدن و کم خوردن شیر جب النیل و اشیاه ان لازم بود

معالاست جامع و کیفیت را بهیدار و قد بیخ و بلاد ریات و امثال اینها اگر اکه سلعه بیا نمی آمد

انفع تدابیر باشد و علامت قوت زیرا که مرض عقید بود **اما غده** در میان کوشت بیاید و آن از

سنف سلعه بود لیکن غده را غلاف نباشد و از پوست در زیر جای گیرد و مشبه اذا این نوع بود در اول

نرم باشد اگر انکشت بران نهاده اجزای ان ملاس شود **علاج از علاج** سلعه بود و ما را علاج تفحص

صنعه ساختن بعد رسیدن بغایت مفید بود و ضماد که انها اکثر ساسه و موم و بعضی سیاه که

کهنه شده باشد انعقاد به کار داشتن بسیار نافع بود و کوهیل شدن علتها سبب دار بود **اما وردیا**

مرهمی بود مفید سخت و همچ عقد و صلابت و حرارت نمارد و مرهم کم کند و شبیه بود به قیح و قوقه

میان انها این بود که انکشت در قیح فرو شود و انجا نه و این مرهم را تخم کویند و ماده این بلغمی بود

سایخ فرو نعی کرده کوشت و پوست جمع شده و این علت بیشتر تخلیل بود **علاج** نخست استفراغ بلغم بود طعام

که مولد بلغم بود حذر بود و لا دواهای محلل خفیف ضماد بر عضو که عضو اگر بایدی کشی قبلا از ان تا سبیه

باشد دارکا اسفیج نوند سرکه مزوج با ب تر کنند و بعد بلک نیکو بسیار نافع بود و سفید اب بیخ سرخ را آب با

کم سازند تا مرهم با تمام رسد سرکه صرف طلا کنند و آب بوره و آب مخاکستر چوب بلوط و دود هم و اسفیج

بکار داشتن نافع بود و عصیر برگ سوسن طلا کردن مفید بود و عصیر برگ مورد با سرکه و شب یمانی

سوده و انها که اسفیج باشد که بر ان معقود به جای ان بود و طلای با هلک در این باب قوی بود

و تیزاب نوره تو نرم مفید بود و طلای سوده سفال ابغره به کلاب مناسب بود و معتادست حافظ

العضل لازم بود اگر این ورم در اعضای عصبانی افتد و در پی باشد عضلات که از جوهر عصب باشد کلال حس و درد و ریزش
کم شود و تا اگر ترید کنند و آخر جو کوفته و هرکه سرشته مفید بود بعد از آنکه طلای موم روغن زیت و عسل کرم
احتیاج در دوا و انکبین دهند و در آخر طلا و هرن الراله سخت مفید بود تیزاب سکنجبین در بیخ کنند و در اغلب
احوال کافی بود نکند و از دوا جو و بیک کوفته و اثم با خمیر کرده بر نهند کردن لین جو شد بود **الخنازیر**
ورمی بود که چیک و بهم بزرگ و صلب تر از سلعه و بر جای غددی است و بعضی سلعه حرکت نکند و اکثر آنست که
العضد باشد و خنازیر کاهی شود به یک آید و کاهی بزرگ و بعد بزرگ شود کرده و باشد که لحما تا صحت برزاشود
و بیشتر در کردن و زیر بغل بود و بعضی چون قلاده در کردن پدید آید و بعضی خنازیر با درد بود و علاج
آن سهل باشد و بعضی بی درد باشد و علاج آن صعب بود و آنچه بر مردم رسید از آن علاج دشوارتر بود که گرده را
را علتی ظاهر است و ماده خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سوداء خالی نباشد و این ورم اکثر جهان صلب نباشد علاج
نیکو با تحلیل پذیرد و بارش کرده **علاج** ملازمت تنقیه باید بتدریج و منع از غذای غلیظ و تر شبها
و امتلای معده مفقتن و از خشم و خشونت و آواز بلند کردن حذر باید و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه
بحب ایارج بالی سهل یا حب ... مناسب بود و دوا و ستخر ... مقویات که در سلعه ذکر شد
اهم تعالی بعد از ... مفید بود و نظر آنکه از بیخ کبر ... باشد طعام ... مفید بود ... سنکیکه
از نمک کبیر ... سنک را ... کویند ... خنازیر ... طلا کردن نافع بود الخاصیه مخصوص بود دست
بر هر خنازیری که ما لیدن ان ورم به علاج قلیل ... بتدریج ... تحقیق ... کرده که سبب انجیت کفت
ما را این خاصیت ... اشکال است ... که ... روزه کیرند بدین نیت و در کوشه
خالی ... سخن نکویند ... که ... را با بی ... کیرند
مانند تا پیر ... شود و ... تا ... باشد ... سخن نکویند ... بالافطار کنند
خاصیت در آن ... و اکر ... بود ... مجرب است ... خنازیر ... علاجات ... مناسب
و در ... باشد ... و در ... که ... کنند طلا
کنند ... از ... و ... که در
حاج ... طلا کردن مفید بود ... باید که ... نباید در ... و تلیوق
در ... کنند ... نافع است طلا کردن ... تا ... طلا کنند ... کند اکر

نیز

نیز مثل بالا ... سانده بهتر باشد و کاهیکه خنازیر طلا ... شود ... بر ... پاك
ساختن ... بعد برآمدن ... با سلاح او ... مناسب بود بشرطیکه ... تا ... بعضی
... کویند شخص خنازیری را ... و شافی ... که ... و ... ملک
بطرف ... و ... لیکن چون برون شود ... با علاجان باطل شود اکر ... انچه
در همه اطراف ... بود ... کنند که میان ... که ... بقتضای ... شده
... از ... ماده ... بعد از ان ... علت ... کویند ... سفالین کل
حکمت کرده ... ماده ... که ... سرشته ... کنند ... نافع
بود ... خنازیر را که با آن از ماده سرطان ... باشد داروهای کرمی که در علاج ان بکار ... اند
با ... سرشته بکار ... کویند که ... مغز ... سته ... و ... نیز نافع
... خنازیر ... باید ... ناضج کنند ... تیزاب طلای ... کرم
کرم نافع بود ... که ... های ... مناسب ... کرده باشد ... زایل کند ... کار
کنند که پوست ... شود ... در سلعه کفته شد او ... تیزاب ... طلای ... آن
... باشد ... باشد ... تیزاب که در اول ... سرشته طلا کردن ... آن
... نافع ... است ... تیزاب ... شود اکر ... کرده طلا کنند
نیکو ... تیزاب ... کرده ... سرشته طلای ... نافع بود **السرطان** ورمی بود صلب
با درد و ... و ... که ... ماند و ... بدید
آید ... سرطان ... اول ... باید ... کوچک ... صلب بود و کرد
... بزرک شود ... باید ... اعضای نرم چون پستان و عصبانی
... بیشتر افتد و زنان ... مردم ... فقیه ... بعد ... نیز
... ماده سرطان سودای احتراقی بود لیکن ... صفرا ... سوخته ... بیشتر بود
... باشد که ... مدت ماده ... از ... صفرا ... باشد ... نباشد در
... باشد که ... بماند **علاج** این ... در اول ... شناختن ولیکن علاج ... بود
در اول ... باشد ... شناخته شود لیکن علاج دشوار ... است که ... شده

باشد و سببش علت بود و نشانهای او نیکو کرده شد و بهیچ باب شروع نتوان کرد که بیم بود که ماده بیاوید و ابر حرکت در او درد
و فزونی زیاده شود لیکن اینجا استفادت مجللات کنند بالقاصیه دفع کنند مناسب بود و از آن تنقیه و تحلیل ادویه محرقه
عنبرها و سعادت سخن و دهن و ... از اشال [illegible] باید که در علاج ... ممکن که نایع ... الا اکر ...
مرهم کنند از آن اول بود و اینجا که علت ... باشد ... که ... چنان باشند که ...
ساکن شود ... اکر ... نافع ... تحلیل ... دفع شود ... اینجا
مجللات ... در ... استعمال ... ماده ... سرطان
... باشند ... بالادر ... از ... ماده
وطلای که ... از ... نافع ... استعمال ... کنند ... کرم
... که ... بود ... تحلیل ... سازد ... معدنیات ... در این
نافع باشد ... کردن ... سپید ... کردن ... طین
... سفیداج ... کردن ... آب ... عنب الثعلب
یا کثیرا ... سرطان ... عنب الثعلب کرده ... از این ... کرد
... بیاد ... کردن ... سرطان ... اقلیما
... کردن نافع بود در سرطان ... اعضای عصبانی ... باشد ... ایام
کفته اند که ... از ... که ... بیمار ... بوده
آن تمام ... اصلاح کنند ... که ... باب ... که
... نتوان کردن ... که ... سرطان ... اند
... باشد که از علاج ... هلاکت ... کن
وکتاب بود **اما سقیروس** در بدن بود صلب ... سرطان لیکن ... و هیچ
... ظاهر شود و ... سرطان بود ... ماند ... حار
که ... سقیروس ... بود ... کرد
یا بلغم غلیظ کند ... بود ... باید ...
... علاج بود ... باشد ... که ...

وان از عضوی بعضوی انتقال کند وانکه ... حال باشد و این ... باشد که این هم انتقال نکند
سخت صلب بود و قوی ... ممکن العلاج بود ... سرطان ... سقیروس ... باشد **اما کبر**
... بود ... که ... ظاهر ... باید ... مایل بود
و باشد که ... اکثر اعضا پیدا شود ... تدبیر ... ضعیف بود
و به ... مایل بود و باشد که ... بیوند ... از لون ... مایل بود
... ظاهر شود ... تحلیل ... طبیعت و ... بعضی چنان
... کند و بعضی ... باشد ... ماده ... متغیر شود از
حرکت ماده حاد ... حیوان ... کرم ... و غیرها ... ماده
... باشد ... باید ... باشد که ... تسکین ... قبل از تنقیه
و سبب ... **علاج** اینجا که ... زیاده بود ... باشد ...
سبب باشد ... کنند ... کنند که ...
... باشد ... سبب ... باشد ... کنند ...
... علاج اینجا که سبب ... کرم باشد ... نافع ... کرم باشد ...
نماید ... طبیعت ... نافع بود در ... علت ...
... اند که ... **اما نفخه** ... باشد که ... باشند
دست ... باشد مثل ... و ما بین ...
استخوان و میان عضلات ... ماده ... باشد غلیظ که در میان اعضا
محتبس شود و باشد که اعضای ... بسیار بود که
در ... بیاید ... **علاج غلیظ** باد بود
محللات ... انضاج ... باشد که ... باد را
از محل ... تحلیل ... استعمال نماید ... کرم باید
... نافع بود ... باشد ... که از ...
... باشد ... اعمال ...

وان از عضو

منفعت را البته غلط کند و به چشم طلا کنند اما اگر حرارتی در محل علت باشد بعضی کافور در طلا ها اطلا سازند
و بعد سنگین در چو حرارت علاجات مخرج بکار دارند زعفران و آهک در محل کرده طلا کردن و هم چنین اهداف شوخ
دیوار کرما بعد از بیرون تا یک چند انکه غلیظ کرده طلا کردن بادی یا کند بر محل اما معسلات باشد نافع بود
اگر دیری باشد **اما سبیج** سبب بعد مداخل جا به باید بیاید در پشت چشم سدی و اطراف کلاهی بر پشت آن
هم باید به عضو غیر سفر باده دی با دی بعد با بخارات غلیظ اخشه در محل ظاهر عضو شکی کرده تبدیل **علاج** اینه
دراز تنها از عضو در میان علاج کنند اما انچه در هر ترتیب بد بیاید اگر سبب المزاج کبدی باشد اصلاح
جگر باید و بیان آن در رسوم الفیه کرده شود اگر سبب آن بخارات ماسیر و اشتغال عضوی یکی باشد هم اصلاح آن باید
کرد بلغم منتشره که در مطلق سبقی است اگر به بعضی سببی از اسباب مذکور باشد طبیخ افتیمون و با بعا کستر زند
و ستبر آب نرم او داشتن و طلا کردن نافع بود و طلا سرکه و گلاب و روغن گل و آب و هم ضم کرده و ضماد
بر اطلا بار دیگر سعد و جمیع ضیح را نافع بود و ضیح پشت پای آن را غالیه کشیدن سفید و ...
به تعیین ... بعضی و بعضی حکم آن ... **اما الشعشا** در محل غده سبب است **اما جذام** علتی بود که چون آثار آن
سیل ظاهر شود در عضو از آن سیال رسم بیعت کند چون بدن در آخر سه سر ایشان و ماده این سودای بود
غلبه و فاسد و بعد رباط منتشر کشته و در غذیه طلا مزاج کم شده و بعضیت جذام سرطان بود سلم و سرطان بدانی
بعد در لب عضو کیف الاتفق سبب علت فاسد و دراین علت سوء المزاج گرم و منتشر است در بیکی با تمام تن که یاران
جمله خون و غیرهم سوخته شود و سودا و غلبه پدید آید با سوء مزاج سرد و منتشر در بیکی یا در تمام علت که خون و عیوب
سرده شود و سخیل بسودا شود و بیا اسباب بعضی صاف که بخارات فاسدی از صحت بی سبیله هوا بی روح داخل
غلط غلیظ استحیل بجوهر اخلاط سرد شود کرده اند و بیا برآن که بیا علی مزاج نطفه بجذام منتفی است یا آنکه
متولیدان وکبیر که علوق آن در حال حیض اتفاق افتاده باشد چیم این روح بود و بسیار بر چند غذاهای
نا سعد و ماحود المضر ... و تحکم هوا این علت امانت نا بجد هند بدان مجرب کرده اند بسیار غیر ... مخود
بیان تا تش ... و بیا ... این علت ... و هم چنین غذاهای بسیار ... و ...
ما ... غلیظ ... و هم چنین ... این علت ... اکثر ایشان ... اند
علامت آن است که نخست اول تن و چشم سرخ شود و از سرخی به سیاهی گراید و آواز خشن شود و نفس تنگ کند و
بیشتر او از تمام گرفته شود و عطسه بسیار و ... تمام گرفته شود و بوی کنف خشک و در بینی قرحه نشسته

نا اهم از کرده و موی ابرو ... بر زند و یا شد که پوست بیرون آید و ... اخا ... دو
کبود ... سفید ... و ... آن ... و خلاف هم سوداوی ... او
علیه که ... بحرانات ... و رنج باب گران شود و ... فاسد شود و ... عفن
شود با ... عفونه ... بیاید و ... تر کرده و شکافته ... بهیئت شود ... بیرون
شود و ... سیاه و ... شود و ... چشم کرد و ... کنار ... صبر ... باید و سبب ... چون
چهره شیر و ... جذام ... ضعیف ... باشد و گاه ... شود و ... ماده ... جذام
سوداوی ... باشد یا ... اخلاط ... کرده و ... پس بیفتد و اطراف
نیز افتادن گیرد ... که ... آن باید و این نوع ... شود از ... و انچه ... روقت
بعد ... علاج ... و ... کنند ... باشد ممکن العلاج بود
علاج این علت چون از ... است با ... و ... با ... و فصد ... نافع بود **ابو
الحسن** طبیب گوید ... در ابتدای جذام ... کاو از کرده بود ... نشسته و بیست
... ماه ... از ... و ... حکم
... کرد و ... ساعت ... از ... و قطره چون زرد و رنگ بیرون شد شربت
و غذای مناسب ... و ... که ماده بود و این علاج حال ...
... گفتی ... است و لیکن ... باشد ... و ... زید
چون ... باید ... سهل ... باید ... و بعد
فصد ضعیف ... باید ... الحبس
مناسب بود و غذای سفید با ... و گوشت مرغ ... و ... و ... کبد ... با
... بادام شیرین باید ... و ... السور ... مناسب
بود و هر صباح ... از ... باشد ... و ... کرده ما
... هر صباح ... نافع بود ... و ... برنج ...
و طریقی استعمال آن است که ... با ... و ... در ... اورا
نیکو پاک کند ... و ... گوشت

و شعر را هم برویاند و بعضی گفته‌اند اگر نتوانند او را نیکو بسوزانند بعد ست عالند بسیار بمالند تا از استخوان پاک شود و شعر را
سیاه تا سازند اگر خواهند بعضی شعرها نیکو ترنجید دندان برنید فان پاکیزه بالای شعر را هم نیکو بود لکن منفعت
این شعرها ظاهر شود که بیمار بسیار صبعه تحمل او نتواند شد پس پوست انکند نکند که این علامات ظاهر شود
نکرد باید و اگر مارسنیا که او را سو سحق کوید بکشند و بعضی هلاک کنند اگر ام افتد انکار باگمان او را ببرد
که عد خشک سازند و سه روز بر صباح بکیرم بود بعضی نهند نافع بود کاین مارسنیا او را بفرماید نا الحمر
یا شیطرج تا انه کوفته و بیخ لفاح کوفته بسیار بجوشانند تا نیک مهر شود و او را نیک بالاید هر سری کوفته
موی بیفتد و این طبیخ طلا کنند پوست تبا شد ز انکه پوست درشت برابر بود و الحق کردن این
بر اعضا ماده علت را تحلیل دهد و روغن زیت کبار بر نهند دماغ بیشتر باشد طلا کردن بر اعضا ماده و شب
بعدن نافع بود و کرمهای بر فاسد تحلیل دهد از این طبیخها و روغنها بر بوکشیدن و چکانیدن علت آید
و اصل صندل ارمنی علاج این روغن فند کنند و بیخ و سموم و روغن مادرا البلدن بود رعم بر انات که اما
این علت را بعد تنقیه کم خوردن غذاهای مناسب زیاده کاید بود و مداومت زرنیخ بار بر نهند کردن
اگر ترتیب مد بر یا سموم بر اعضا نوبت البلدن چند انکه بود بر رمق نقد تعین خطا او روغن و صندل
سار عرضها و علاج کنند این علت هر چند با قوت باشد تا هموز ریش نشده باشد صلاح آید و حب
تلخهای تریاق فی حل مثل طیبات و مورد کلاب و لیسان الحمل و کثیر تعد بوییدن و غار و قرحا و مخیلید و مازان
انکه کسان عرق کردن نافع بود و مرهمها آنچه در کتاب به و شستن تن بر طلاهای تحلیل کنند مثل ابو که در دان
طبیعتی داشتن و چکنده و شیرینی باشد و طعام بهی و سکوکلا هی بوییدن باشد و با ادهان صبری و دل به
مرهم بار زرنیخ و بخشیدن علت و شیرینی باشد بسیار نافع بود و بسا نعلین برخش مادر مغز و با قند ابیخ
بسیار نافع بود و قند و مخیرهن انکه تیز آب نیم سطبر و ماهی کرفته بیخ این علت که بعد تریاق نیم و لی بعد تنقیه ره
مرهم و شیر و جنس غبیر بدین مفید بود و بعد نکه بدان افیونی یا سایر مرهمها شد دادن مفید بود مالک و حرکت بادام
بلند کردن و بینی‌های که حادث شود بر نرم اندرون از مرهمها نافع بود و اندیشه و غم و هم حرارت غریزی افزود
بیرانند و خواب تنها ترتیب را اجتناب اندر ... اما سرشت در همه حیز کرایشتن لازم بود و هرچه بر طبع موافق بود و قوی قلب
نقوی شود نشاید خوردن و علت سوداوی اما سرما زدگی چند نوع بود یکی انکه سطح ظاهر جلد سرما یابد
دم کرده و لون او مکدر شود ... یابد که کرم شود انجماد خالی بود با عضوها تا نشی این سرمای

و سر کوفته و کونه ... کاه پوست تنک باز کند یا نه دیگر انکه تمام عضو سرما کرفته ... بود بر طوبتها و دوم
شده و این عضو بیرنج شود لیکن چون هر عضو تباه شده نه دیگر انکه عضو از سرما تباه کرده و علامات تیره
لون عضو بود و بی حسی عضو بود و ان سبب فسرده شده خون و روح بود ... عضو ... شده
مزاج عضو بدان همه علاج نوع اول آن است که محل سرما خورده را بطبیخ شلغم یا کنب یا شبت بمالد
یابونه یا انجیر بجوشانند و بر بخار ان ماینند بعد بر وغنهای کرم چرب کنند عضو و چون سمر که با کنا
دفع سرما از ده کی کنند بعد چون بمالند که چهار روغن او بروغن که با آمیخته باشند و در طبیخ کرم کاه نیم بستند
تفات بسیار بعد حنا مانند و بعد چون جلد بخته و بطبیخ کاه کهنه سرشته نیم کرم بستن نافع و مجرب
علاج نوع دوم آن است که عضو را در آب بیخ شد یا در میان برف نهند تا سرما از عضو بیرون آید
و طبیخ و بعد با ثابت و انقر کرم نسازند که عضو را ... نیاز شود بعد سالیدن و محبا نیدن بروغن
بروغن چرب داشتن مفید بود و بعضی مالیدن نافع بود و علاجهای دیگر هم مناسب بود و قی
او را ببرند بیخ نمدی یا یا انجیدن در آب کرم فاتر تا خون بسیار بود و خود با بیدبی کلاه شی
در آب و سرکه حل کرده طلا کردن و غذاهای سرما خورده و غذاهای سا قران در سرما باشد علاج نوع سیم
جز بریدن عضو و ... و اصلاح نفع نباشد اما سموم زدگی انجا که از غلبه سموم حادث باد مزاج
اعضای سموم یافته فاسد شده باشد علاج آن است که آب سرد بسیار بر او بخوانند و اگر نیابند
تر کنند در سایه و باد و نباید خشک دارند یا اندازنانکه امن شد و روغن گل و روغن بید و گلاب
و عصارهای خنک بمالند و بعضی بجا کنند تا کافور بود انبار اسفرزه و مغز ابر بهم بر یا نیک انکاه
در آب سرد در آید و سایعی کشنیز و نشتهای سموم قدری سکنجبین با غذاهای تر و با نظام و ترشی
انجیدن و خوردن نافع بود اگر تشنگی غالب باشد کم آب سرد جرعه جرعه بیکبار اکر خورد هلاک شود چون
کسیکه جوع بسیار خورده و بعد سکنجبین تام آب را اختیار است و ما عدس و جوجه خوردن و شیر چه کام که
تب باشد مناسب است بیاید داد خشم نیکو بود اگر جمع یحیم باشد و سعی حاذق بود و شربهای که بدان روغن
کل باشد مفید بود و مضر از علامات واجب بود اما کوفتگی چند نوع بود یکی انکه از ضرب چوب
و امثال آن باشد دیگری از افتادن از بلندی و امثال آن باشد دیگری از فشردن و غیره علاج نوع اول
آن است که پوست از کوفتگی نشده باشد ... کرم بر محل گوشت نهند ... تا کشانند تا سالم و ضعف شود...

بر آمدن او مجموع بهر حال باید باشد و اگر از آن عمل بوده باشد از آن که هیچ جسم نشستند و بخیه باید کرد چنانکه

جوانب علی ... پوست کنند نافع بود و طلای بر ... علاج سوم بعضی که ... چون ...

نافع بود و ... که در سر ... ماده ... بسته ... خشک ... کرده

را نیکو حفظ کنند و ... کم ... تا ... نکنی ... آب ... باید ... کی ... آب

خشک ... آنکه ... باشد ... باید ... جنبش

هم ... بود ... آید ... نافع بود ...

که ... کرده ... آب ... باشد در حال

... باشد ... ماده ... ابن

... نیکو ... باشد ...

یا ... آید ... باشد ... علاج نوع دویم همین طریق نیکو بود

... نافع ... علاج نوع سیم اسا ... است

... باید

... باشد ... احتیاج

... آماس کی ... کند ... ماده

... آن ...

... باشد ... بود ...

... بود ... علاج ذرب علاج

... ماده ...

... کرده ... نافع بود ...

... نافع بود ... کنند ...

... نافع بود ... سال

... علاج ... مانند ... بعد ...

... باید ... است که ... ابتدا

...

بود ... کرده ... شود ... باید ... انجام اسید

... بوده ... شود ... اندیم ... سفید ... بعضی ... سفید ... اسود

بود ... و این نیکو باشد ... بود ... غلیظ باشد ... گویند و این

... بعضی سیاه و بعضی ... شراب بود ماده ... ناسور

بود ... و اعتدال ... علاج ... بود ...

ناسور ... بعضی ... بعضی ... بود ... گوشت ...

... ناسور گویند ... بود ... گویند بعضی

... گویند که ... باشد ... کشاده بود ... گویند که ... پوست

... باشد ... ناسور ... بعضی ... ناسور ... سبب

... بود ... باشد که از ... باید ...

... باشد ... که از ...

... باشد که از ... آید ... بود ...

... باید ... که ...

کدام ... باید ... غلیظ

... باشد که ناسور ... باشد ... ناسور آن بود که ...

باشد ... بعضی آن بود که ماده ... باشد و لیکن گوشت ...

... گویند و این ... کم باشد و بعضی آن بود که ... باشد

و گوشت ... و این ... گویند بعضی آن بود که ... بود ... باشد گوشت

... و این ... گویند و بعضی ... بود ... بعضی ...

و بعضی ... باید ... گویند و بعضی ... و بعضی ... بود و بعضی ...

و بعضی ... و آن ... بود ... بعضی ... و بعضی ...

... بود ... ناسور ...

علاج ناسور آنچه تازه بود ... باید ... که در آن ... باید ... بود

یا آنکه شحم اطراف کلی البیض و رانها سمین باشد باید بر شکم آب سرد ریزند که ده دایه ... بدن و روده‌های ... [illegible]
مثل بیرون کردن ... کلی البیض ... نرم کنند و تخم مرغ ... [illegible]
و مرهم بدهن ... باشد تا سوراخ ... باید داشت که بسیار بود که ... ناسور ... [illegible]
ناسور ساند ... بالعرض ... تخم مرغ ... [illegible]
و بعد از آن ... کردن ... علاج ... [illegible]
عضو ... بود و ... [illegible] ... چنانچه جواب
اطبا ... کنند ... عضو ... کنند یا باید [illegible]
بعد از آن ... اصلاح نمایند ... بود که ... اصلاح
نمایند **داروی** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ناسور ... [illegible]
... [illegible]
پس علاج ... کنند ... **مخرج ناسور** که هر علاج
که ... [illegible] ... شروع کردن ... [illegible]
... [illegible] ... باشد
... [illegible] ... باید ... [illegible]
... [illegible] **علاج کهف و مجبا** ... باید ... [illegible]
چنانچه مرهم ... باید ... [illegible]
... [illegible] ... تخم مرغ ... [illegible]
... [illegible] ... اصلاح کنند ... [illegible]
... [illegible] ... باید کرد ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
اگر ... [illegible] ... چنانکه ... [illegible]

بحران

165

بحران این شکل ○ بعد آنکه ماده فرو افتاده باشد مرهم فرو فرستاده ... بالای فرجه باید نهاد ... [illegible]
و هر وقت ... باشد و مرهم ... بالاحسان ... کشیدن که ... [illegible]
... باشد ملاحظه باید کرد که اگر کهف و مجبا کشاده باشد ... کشاده تر باید ... [illegible]
تا ... مرهم ... باشد ... ساختن ... تا اندمال ... [illegible]
و دیگر ... کهف و مجبا ... باشد ... ترتیب باید [illegible]
و بعد از استعمال ... علاج ... اصلاح ... [illegible]
... [illegible] ... بسیار ... [illegible]
شود و صلاح باید **بدانکه میوه** ... بسیار ... [illegible]
چیزهای ... داخل کردن ... [illegible]
... [illegible] ... مثل ... [illegible]
... [illegible] ... باید
... [illegible] ... کرده باشد ... [illegible]
... [illegible] **علاج** ... [illegible]
... [illegible] ... اصلاح
... [illegible] ... بسیار نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... کرده باشد
... [illegible] **علاج** ... علاج ... [illegible] ... باشد
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
... [illegible] **علاج** ... [illegible]
... [illegible] ... اصلاح کردن ... باید
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
سبب ... [illegible] ... سبب ... [illegible]

بولیه و پا در شیان بد شکال اصلاح ان باید نمود و بعضی از علاج ناسور نافع و بعضی بکار باید داشت کرم اسود
تشنت باشد ان منبع و کنان انشو و بعضی باید ان علاج ... شد و اثر ... احمد ... باشد ... زمان
آهن ... سستی ... مندمل شد ... آب ... ناسور ... ستی
در ... منعک ... شد علاج کفگیرک پوست انار ... بیان ... کتاب
نافع و مجرب است در فرجه ... این مرض ... کنفتن ... ایام ... بهم ... هر آن
طلاهای ... که مناسب و نافع است بکار برد ... و ... تا مادهای خبیث ... کرد
بعد برآم ... دفع ... ناسب اصلاح کرده باشد که ... تباشیر ... شدی
بصلاح آید علاج کرم ... تولد کرم ... که ... و ... کرم
کرم ... باید ... بصلاح آورد داروهای کشنده کرم عصاره ... و ... دو
طبیخ افسنتین ... سیون ... حب ... کرده ... کرده از هم
حیوانات ... عصاره ... شیطرج ... بعضی ... مقرب ... باشد ... دم
بریزد کرم ... بقوت ... باید علاج ریشه ... مجرب ... کار ... ند
شد ... ترکیب ... شیر ... پوست ... ریشه ... استعمال ... دارو ...
ملا ... بطبون ... و ... ... ادویه ... مذکورات بکار دارند
... باشد ... کرد ... دفع ... علاج قروح و سحج
مختا ... شیطرج ... و ... فزرا ... فطر ... بن ... دوق
... ضا ... علاج ... دو نوع بود یکی از انکه قروح باشد
چنانکه کرم ... دیگری از ... مادهای حریف باشد ... تیزاب ... علاج نوع اول مداومت باید
یکی انکه نکذارند که ... آب ... بر شیطرج ... باشد ... غیره خالی
نوع ... آب ... و ... زعفران ... باشد ... غیره ... نانخواه
مرغ ... باب ... باید ... شیر ... بریان ... باز ... آب و هوا
... باب ... بهم ... دیگری ... آن ... باشد
... که اصلاح ... کنند ... بیان ... آب ... بار ...

دهن

مخنک ... انچه ... و بعد ... انچه ... با آب ... کنند ... دیگر
اگر ... آب ... بر ... مرغ ... بان ... سرشته ... کرده ... کنند آب ... کرده
... و اکثر ... شود ... با خود ... شیر ... بود ... کدا ...
بکار ... ناسور ... و ... طلای ... کل ... که جو ... کافی ... بود
... و انچه ... طلای ... جو ... کافی ... انچه ... تخت ... درشتی
بعد بر آم ... اصلاح ... کل ... علاج ... نافع ...
استعمال ... کرده ... و ... سپاستان ... و ... بکار ... سفوف
بعد ... عسل ... باید ... منفعت ... مناسب لازم بود
اما عرق مدینی که ... ریشه ... بیان ... که ... باید ... شود
علاج ... با ... و ... بر ... کند ... علاج ان ... پیچیده
... با ان ... و ... مانند ... کرده ... بیرون
حرکت ... کرم ... در ... باید ... بیرون ... کرده
... بیاید ... علاج ... کسته شود ... عارضه
شود ... کرده ... بیرون ... کرده ... کم شود ... ماده
... کرم ... تمام ... بعضی ... انها
... باشد ... نزدیک ... و بعضی ... دریابد
... بیاید ... و بعضی ... که ... باشد ... بعضی
... که ... نزدیک ... کرده ... که ... بیاید
... باید علاج ... اسباب ... بنفسه ... و ... بعد
... و ... استعمال ... مناسب ... شده ...
... شده ... و ... طلای ... تا باید
و احتیاطا باید که ان رشته ... طریق ان است که ... ان ...
... و بعد ... که ... بیرون ... امد ...

مبادا که نزدیکی و اگر بعد بچند تحلیل بیار این بچند هم شاید بعد از بیرون آمدن ریش البته در اصلاح باید و اگر خود
بصلاح البته جهت اصلاح اگر ریش گسسته شود و بعد عظیم شده همچنان در امر بیمه را باید نهاده و در اثنا جوارح
منفتح شدند که بهم را کشند لاکن اگر رگ تا سر رشته باز بباید تحلیل و طلا با لعاب و لطوخ بدهند تا دلم کرده
و علاج [illegible] خصوص که گسسته باشد اعلاه را تا نیدو ادویه گرم مو د باید
کرم [illegible] با اخلاط باشد و [illegible] باید که [illegible] و کاغذ و روی [illegible]
[illegible] **امادیة بلخی** [illegible]
[illegible] آن [illegible] بعد [illegible] و علاج [illegible] آن
بسیار [illegible] بعضی [illegible] باشد و بعضی
[illegible]
[illegible] **علاج** اول تنقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح کردن [illegible]
نافع بود [illegible] بعضی [illegible] علاج [illegible] کرکشته
[illegible] **اما برابقها** [illegible]
[illegible] **اول** [illegible] زخم شمشیر **دوم** [illegible] **سیم**
[illegible] **چهارم** [illegible] **پنجم** [illegible] **ششم** [illegible]
ظاهر بود **هفتم** [illegible] **هشتم** [illegible] **نهم** از ظاهر [illegible]
دهم [illegible] **وانجلالها** [illegible] زخم
پیکان و بعضی [illegible] و شمشیر [illegible] عصب [illegible] دماغ
[illegible] افتاده [illegible] چه [illegible]
افتاده باشد و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] افتاده [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] **اما کم** [illegible] عصب [illegible]

عفن

عفند و قرار [illegible] بیرون آید
هر که [illegible] هلاک شود و هر که [illegible] باشد
[illegible] **علاج اخر بکوشت** بود
[illegible] باشد
[illegible] بزند
[illegible] باشد
[illegible] بعضی
[illegible] **دیم** [illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] زخم [illegible]
[illegible] زخم [illegible] باید
[illegible] جراحت
[illegible] احتیاج [illegible]
[illegible]
اصلاح [illegible] نماید
[illegible] باشد [illegible] زخم را
[illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] مرهم [illegible]

که انفصال صفاق در تجاویف اینها واقع شود مفید بود **بیان آن** یکی آنکه مفید است به تمام جمیع وجوه توتیای مغسول
مثل آنکه مجموع پیوسته هر یک سه درم و اندرون هر چه شاد بادریج کف دریا و ... ایشان هر یک ده درم
جمله را نیکو سحق و نخل کند پس بخیاه درم دهن سوده عرق ... پوست پیاز را ... که جمله را بجوشانند تا نیک شود
نرم نرم یکی شود پس آنها را ... و ... دهن خوب در آن ... انداز تا بقوام موم روغن ... آید پس بر آرند
و آن جمله را ... بریزند و ... بزنند تا نیک مخلوط شود بکار دارند و هم ... که قطاع ... زخم
اعلی و ... بود **بیان** یکی آنکه توتیای مغسول ... مرداسنگ و سفال ... هر یک ... برابر
مجموع ... بر ... بکار دارند و آنچه جراحت که در شکم ... کرده ... باید دارو هاء مجلل
نرم آنچه در آن ... کنند تا ... تحلیل برود و اگر ... اصلاح کنند آنچه از ظاهر ... افتاده است
چنانچه پوست شکم و ... که عضلات شکم است و نزد بعضی آنچه ... پوست شکم ... و صفاق ... بود از ...
و نیز ... عضلات و صفاق که ... برود ... و جمله ... باشد ...
بیرون آمدن در ساعت روده را بجای خویش باید نهادن و جراحت را ... بکار ...
اگر جراحت ... بود ... با ... روده ... بجای ... انفتح باشد ... باید کرد و سر که
نیم گرم ... و طلا ... شراب ... نیم گرم ... جمله ... و احتیاط کنند که ... بسیار
باشد ... شکم ... چنان است که ... صفاق ... هم ... نگاه دارند ... جراحت
... نزدیک ... و ... کنار ... صفاق ... صفاق را ... گیرند و ... دوزند
باز ... از این طرف که ... بیرون ... طرف شود و ... صفاق ... کنار ... دوزند
... چنانکه ... و ... بزنند ... برند
هر دو سر ... را ... بهم ... تا تمام شود و صفاق ... عصابه ... محکم شود
بدین طریق ... بهتر ... و ... جراحت ... بزرگ باشد ... نگاه دارند ... باشد
تا ... و باید ... یکی ... که ... کنار ... باشد ... الحجام
گیرند ... باشد که ... پوست ... و ... بزرگ ... یا گسسته شود
... مستعمل باشد **مرهم** شخصی ... آمده ... بود ... بهم ... هم ... بود و ... کاردی ... شکم ... افتاده ... روده ... بیرون آمدن ... بد

محاذی ... در طرف ... ... بجای خود ... شکم ... روده ها را ...
... روده ... از ... بود ... و ... ایشان ... ... بودند ...
دارو ها ... باید ... تا ... جراحت ... مستقیم ...
یکی از این خط ... یکی از آن طرف ... دیگر ... تا ... جراحت ... فراهم گیرد ... باشد
که هر ... فراهم گیرد ... اطراف را محکم ... باشد ... شکل ... باید که ...
روده ها ... جراحت ... چنانچه جراحت بر طرف شکم واقع شود ... باشند ...
باید ... روده ... کرم کرده ... کنند ... روده ... از ...
... منع کنند و اگر جراحت ... روده ... باشد ... سیاه ... نیم ... کرده ...
بعد ... روده های ... که ... روده ... باشد ... شکل ... آنچه
جراحت ... وسط شکم ... سخت ... عصبانی ... عضلات شکم ... موضع ... عضله
... شکم ... باشد که ... روده ها ... است ... شرب ... باشد
... جای ... از ... که ... و ... بگردد ... بجای ... شد
... تا ... جراحت ... اصلاح کردن چاره
ندیده اند **باب هشتم** در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج ... و علامات ... مختلفه
طبیعیه ... و اسباب و علامات و معالجات **اما ترکیب** و وضع و مزاج و منافع این ... آلات
بدانکه ... دماغ عضوی است مرکب از مغز ... و ... که از ... است و ... آن
که مغز ... جمیع دماغ ... است ... بود ... بخش
... و ... دماغ ... بود ... است که ...
... دماغ ... سخت ... چنین ... است ... لیکن ... و اکثر ...
... پاره های ... نشسته بود ... و ... که ... دماغ ...
... یکی نرم و لطیف ... مغز ... غلیظ و صلب ... باشد ... بر ...
... پرده ... کرده ... دماغ ... که ... گوید
باشد لیکن ... تا دماغ را ... باشد ... دماغ ...

جمیع عروق و شرایین و اورده بدماغ است چون شیخ و جالینوس و دیگر اطبا گفته اند و بعضی از آن بدماغ و جمله
آورده و شرایین که بغشاء دماغ در آمده اند بعضی در تجویف دماغ در شبکه بطن اوسط در هم بافته شده متشابه
اتحاد بیکدیگر گشاده شده و اخلاط لطیفه که از آنها مرتفع میشود و خلال آن فرجها متشبح گشته عقده ملو
شده که آن محفظه اوعیه ارواح است که اطبا شبکه گویند و شبکه هم از آن است که مانند شبکه در کفهای دماغ
شبکه و تخت آنجا گرد آمده و از آن فرجهای آن شبکه روح بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام
دماغ را در طول سه تجویف است که بطون گویند و کوشت و غشا دماغی هر یکی از آن متمیز باشد و بطن اول آن است
که از پیش سر بود و آن بزرگتر بود و این تجاویف اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله دماغ بعطسه و بر تدبیر وقوع
حس و بر افعال قوتهای محسوس باطن و بطن میانی که خلف اول بود و بطن سوم که کوچکتر از آن و این که کوچکتر
شدن بجهت آن بود که بسیار نباید که نخاع در نالش دماغ است و این جا اعانت کند بر افعال قوت حافظه
و بر تدبیر وقوع حرکت و بطن میانین چون دهلیز است میان هر دو بطن و در طول افتاده و دهلیز
که در این تجویف است اطبا آن را دودی گویند و در این دهلیز بهم متصل شود هر چه بجز تخیل ادراک
افتد بدین جهت میان این کفها و جزئها باز پس سپرده شود و بهنگام باز آوردن هم چنین باز آورده و محل
ادراک رسانند بنا بر این بطن میانین محل تفکر آمده تا هر چه رسانند باز آورده در آن تصرف کند و بعضی از بعد
جدا سازد و سقف اول این بطن اوسط را باطن آن کوه بود و آن جزو دماغ که [illegible] این سقف است [illegible]
جسد [illegible] است [illegible] گویند [illegible] حرکت انقباض و انبساط که
او را برای تفصیل روح داخل است کوتاه و در آن نیز چون کرم [illegible] فلجمله [illegible] میان سر ابتیان
نرم است [illegible] شود و هرگاه منقبض شود آن [illegible] که بر [illegible] است بهم [illegible] شود و هرگاه
کوتاه و غلیظ کردن و تجویف بسته گردد و هرگاه شود آن [illegible] دراز کردن و باریک و تجویف
گشاده شود این دو جزو [illegible] گویند [illegible] بسیار [illegible] بیکبارگی
تنفیذ [illegible] سایر اجزاء دماغی و از این جهت حرکات [illegible] و تمام بود و جرم دماغ [illegible] بود
نرم تر بود هر چند بطرف نخاع رود صلب تر شود بجهت منفعت که در عصب [illegible] و فضله
دماغ [illegible] دفع شود [illegible] است که [illegible] حلقین [illegible] کبد [illegible] اول
سفات گویند فضله [illegible] بیشتر بدین سقف دفع شود بطرف بینی و مجری دیگر [illegible] دماغ [illegible] است

و اما پرده هایی که دماغ را در بر گرفته [illegible] که میان غشای صلب و استخوان است کشاده شده [illegible] و [illegible]
بر سان [illegible] او را ام [illegible] گویند و غشا رقیق [illegible] بیاید [illegible] بدین سقف [illegible] بطرف کام فرو
[illegible] بانجا دفع شود [illegible] بشبکه خاصه نیست بجهت آنکه کوچک است و فضله آن
بیشتر بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون تقنیع روح حساسه و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب
که منبع انها جرم دماغ است بنا بر این سر مخلوق شد تا اندر ادراک و [illegible] تا که [illegible] بود
باید [illegible] روح حیوانی و [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] شد تا از غلبه
حرکات [illegible] باید و [illegible] شد تا [illegible] حرکات و قبول [illegible] فرمان بردار بود
و [illegible] که [illegible] است [illegible] حرکات [illegible] باید [illegible] اعصاب [illegible]
از [illegible] شد تا عصبهای که [illegible] که [illegible] باشد و [illegible]
شد تا [illegible] حرکت [illegible] شد [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] باشد تا [illegible] جمله [illegible] این [illegible] دماغ
دریاست [illegible] **و اما علامات امزجه مختلفه طبیعی دماغ** علامت مزاج گرم [illegible]
[illegible] و طعام و شراب گرم [illegible] چیزهای گرم [illegible] شود [illegible]
[illegible] و چشم مایل [illegible] باشد و رگهای چشم [illegible] موی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] بود و خواب سبک بود [illegible] دماغ [illegible] بیاید
و سفیدی چشم [illegible] بود و رگهای آن باریک و خواب [illegible] موی [illegible] باشد
[illegible] باشد [illegible] پدید آید و حرکت چشم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بود چون [illegible] دماغ [illegible] باشد [illegible] کام
[illegible] شود [illegible] کنند
[illegible] بود [illegible] شود [illegible]
دماغ [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] خواب سبک
موی سیاه و جعد و بسیار باشد [illegible] شود [illegible] و چشم مایل [illegible] بود [illegible] دماغ گرم

و زانکه او را دیابیطوس و سخنان درهم بود و پیوسته متعلم بنمای مرد باشد و حواس او کند بود و بسیار
خواب و خواب شوریده بیند و موی بر تن کم آید و رنگ روی او در افتان و تازه باشد و رگهای چشم ظاهر گردد
و خاطر او بسیار بود و خطا و کند دماغ سرد و خشک باشد رنگ روی تیره بود و موی سر بسیار باشد و در ابتدا
روشن بود و هیچ طعام و شراب و هوای سرد او را خوش نیاید و در جوانی حواس تیز بود و سبکبار باشد
و در پیری کاری حواس او کند شود و زود اثر پیری پدید آید و موی ضعیف باشد و در بعضی که این مزاج دارند
دماغ سرد و تر کاهلی و بسیار خوابی و بلغم و زکام و نزله بسیار افتد و خاطر او بسیار باشد و موی او سست
و کم و رنگ و پیری زود پدید آید اما امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات انواع صداع یعنی
درد سر بدانکه هر درد سری سبب آن یا سوء مزاج بود ساذج یا مادی یا تفرق اتصال و هر عضو را درد
بود و اعضا ادراک کردن [illegible] است [illegible] از آن حیثیت که [illegible] است در رابعه از باب
بود یا اعضا که عصب [illegible] آن است و هیچ سوء المزاج [illegible] نباشد تا آنکه [illegible] کیفیت انفعال
است و در الم [illegible] باید [illegible] کیفیت انفعالی است لیکن چون درهم کشیدن است انفعال
که در عضو [illegible] تفرق اتصال که [illegible] درد پدید آید و سبب [illegible] صداع گاه [illegible] احوال
اجزای سر بود فقط و گاهی با تغیر احوال اعضای که شارکت دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی
عرض [illegible] مرض است و این [illegible] طبایع و اسباب [illegible] بود [illegible] اما صداع
گرم بی ماده سبب آن حرارت آفتاب بود که بر سر [illegible] تابد [illegible] آتش [illegible]
بسیار [illegible] یا [illegible] خوردن طعام گرم یا [illegible] طعام اندر [illegible]
علامت آن گرم [illegible] و [illegible] سر و خشکی چشم [illegible] زیاده شدن آن [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] سبب مذکور [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] گلاب [illegible] روغن [illegible]
یا روغن [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] سرکه [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] افتد

روغن

روغن بابونه اضافه نمایند و هرچه [illegible] کاهو [illegible] خواب کم باشد سرکه [illegible] آرند و روغن
بزر کاهو یا خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعیکه از حرارت آفتاب بود [illegible] باید که [illegible] شود
که بخارات بسیار حرکت دهد و بجانب دماغ بر آید [illegible] سبب [illegible] علاج آن استفراغ [illegible]
خشک [illegible] و امثال آن
از [illegible] و امثال آن صداع گرم را نافع بود
[illegible] مفید بود [illegible] اما صداع [illegible] سبب آن
[illegible] بدماغ علامت آن [illegible] سر و چشم [illegible] سبب آن
تعب و ریاضت [illegible] بسیار [illegible] علاج آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] نافع [illegible]
نافع بود [illegible] نافع بود [illegible] مفید بود اما صداع صفراوی و سبب آن
[illegible] صفرای بدماغ علامت آن تشنگی و تلخی دهان [illegible] زبان [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] صفرا [illegible] شربت [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] اما صداع سرد [illegible] ماده سبب
[illegible] علامت آن [illegible] بود [illegible]
که [illegible] علاج آن [illegible]
روغن [illegible] گرم [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و امثال آن
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] گرم [illegible]

با حدت و دران باشد مناسب بود و نطول طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و پوست خشخاش و امثال ان و ضماد
جمیع اینها نافع بود و شموم مکرر انسب است و بعد از ان با روغن ورد و روغن بنفشه و عنبر و مشک و گلاب طلی کرده
با ترک غذا کرده لا یعتد بود و طلای روغن تنها کرانه ان نیز حقیر و نقل و رات باشد و طلای دهن تنها نیز نافع
بود و هم چنین طلای که معمول لاد و سرخ بیان رشته و طلای ... بندی و اینجا که ... مانده ...
نیک باید که و غذا اکثر و ادن و طبیخ و انم ... لبنیات و ... حب مطرد نه ... کل انکبین و طعامهای نرم گرم
فند مقام گرم بودن و تکمید ... کردن و اب گرم و حمام نبیاید ... از هوا و اب ... احتراز
و حرکات متعب دنفش ... کردن **اما صداع بحری** سبب ان ابرها یا بخارات بلغم بود بدماغ **علامت** گرانی سر
چشم است و کسلان و بسیار خفتن نرم و ... صداع و اشتداد بسبب خوردن و استعمال ... و ... بابودن از
... و بسیار ... اب دهان و سستی و غلظت ... و ... که ... و سرد ... بخار ... بلغم
کشیده ... چشم ... ساند **علاج** ان تنقیه و استفراغ بلغم بود بحب ایارج و ... و ماء الاصول و
... تیز و صابون ... کردن ... و ... و ... کردن و در گوش
و بینی ... که ... و ... انکه صداع سرسام ... شد باشد که ... سرد بود ...
و ... ان ... ناشی بود ... طعام بلغم ... و اب ... افتاده ... اکثر باختیار الی
... و ... باشد که ... هنگام ... گرم بسیار ... در ... گرم ... در گوش
چکانند و ... باید ... و ... که ... کرده ... گرم ... انکه ... بکار
برند **اما صداع سوداوی** سبب ان ... بخارات سوداوی ... دماغ بود **علاج** ان ... خلیه و بزرگی
چشم ... و ... بلند و ... از ... و طعام ... و ... و ... بر
کاهو ... و ... ان ... قد **علاج** ان تنقیه و استفراغ سوداء ... و ...
و ... بسیار ... و ... دماغ و ... کردن و ... که صداع سرسام ... کرده شد
اما صداع خشک ... سبب ان ... عرق ... **علامت** ان ... چشم و ...
و ... از ... و ... و ... از ... و ... شد
... **علاج** ان ترطیب دماغ بود ... و ... و ... و ... کرده
... بارد ... مفید بود ... و ... و طلای ... نیز ...

دارم ... و ... و ... بود و ... و ... و ... و ... و ... نافع
بود و ... و ... استفراغات و تحلیلات و ... علاج صداعها ... ماده
... و علاجهای مرکبات هم ... **اما صداع امیانی** سبب ان ... ما ... و ...
و فضلات ... دماغ از ... و بسیاری ... اخلاط ... و فضلات ... خواب ...
... بود **علامت** ان است که ... در ... و ... بیشتر ...
بیشتر شود **علاج** ان علاج امیانی بود ... علاج امیاد ... و ... نافع بود
... که ... است ... و ... که ... و ...
... باشد ... نافع بود ... **علاج** ... **اما صداع** که از ... غلیظ
... و ... باشد که ... **علامت** ان است که ... و ...
باشد ... و ... و ... بود ... بسیار بود با ...
... و ... و ... بود ... و ... است ... کند
... که ... و ... و ... و ... نیز ... شد ...
خوردن چیزهای ... و غلیظ **علاج** ان ... و ...
دماغ ... و ... و ... و ... و ... و ... و ... آمیخته
و ... استفراغ ... و ... و ... دماغ و ... بخارات ...
... و ... و ... و ... دماغ ... بسیار ... و ...
و ... و طعام ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... بود ...
... و ... نافع بود و ... طعام ... و ... است **اما صداع**
که از ... دماغ ... سبب ... بود **علامت**
ان ... و ... و ... و ... و ...
... **علاج** ان
استعمال غذاهای غلیظ بود ... و ... و ...

انتخناش و اشباه آن و صب القفا مذکور شد در باب اول و شراب نیلوفر و کوکنار ترنج نافع است **الماصداع** که از ضعف
دماغ خیزد هر چه قبول موذی کند علاج دفع آن بر وجه لایق **علامت** آنکه تنور رطوبت بلادت بود و زیاده شدن درد و غلو
شدن درد [illegible] **علاج** آنکه [illegible] بود [illegible] کسی [illegible] بود و [illegible]
[illegible] کند [illegible] بالای [illegible] پیشانی [illegible]
داشتن نافع بود **بیان** آنکه [illegible] کند و [illegible] کند [illegible] کشنیز [illegible] چون [illegible]
[illegible] کم شود [illegible] کشنیز [illegible] کند در [illegible]
[illegible] جنان باید [illegible] جنانچه [illegible]
[illegible] کند [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible]
[illegible] گرم و استعمال [illegible] دماغ [illegible]
دیگر معلوم باید **الماصداع** که از [illegible] دماغ [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] **علامت** آن [illegible] سبب [illegible] **علاج** آن [illegible]
و غذاهای رطب [illegible] نافع و علاج [illegible] کردن کرده‌ها
[illegible] نافع بود [illegible] دوا [illegible]
[illegible] بالای [illegible] نافع بود **علاج**
آن [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] صداع [illegible]
[illegible] **الماصداع** که [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] **علامت** آن [illegible]
[illegible] **علامت** و علاج آن [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** آن [illegible]
دماغ [illegible] **الصداع** که از [illegible]
[illegible] دماغ **علامت** آن [illegible]

[illegible] **علاج** آن [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] کشنیز [illegible]
[illegible] کشنیز [illegible] نافع بود کشنیز [illegible] سیاه
[illegible] **الماصداع** که از [illegible] دماغ [illegible]
دماغ [illegible] **علامت** آن علامات [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] **علاج** آن استفراغ بلغم بود که ماده گرم است [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] کشنیز
[illegible] کشنیز [illegible]
[illegible]
الماصداع [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] صداع بود [illegible]
که [illegible] **سبب** آن اکثر ضعف دماغ بود [illegible]
[illegible] نافع [illegible] **علامت** آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible] دماغ بود [illegible]
که [illegible] **علاج** آن
[illegible]
[illegible] نافع بود
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] نافع بود
[illegible] **المتقیه** [illegible]

شد لیکن اینجا بنفشه ... شفا بود ماده این اکثر [illegible] عضلات [illegible] ایشان بود و ... غلیظ [illegible] کرم [illegible]
جمله افتد **علامت** آن بود در پشت [illegible] شقیقه [illegible] بود که نوبت [illegible] وقتی [illegible] بر [illegible] رسد کم [illegible]
علاج آن چون علاج [illegible] که کهنه شده باشد و [illegible] که از ماده کرم افتاده باشد و علامات غلیظ غلبه
خون ظاهر بود [illegible] حرکت [illegible] نیکو بود [illegible] بیا [illegible] علاج [illegible]
[illegible] غلط کرده [illegible] جامع النفع بود [illegible] نوبت
آن [illegible] مفید بود [illegible] دماغ اگر [illegible] شده [illegible] تا علت [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] چنین [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] بود **باید** دانست که تدبیر [illegible] که نفع آن در جمله [illegible] بود [illegible]
[illegible] بر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کرم [illegible] خواب کردن و طعام خفیف
و کم خوردن و آب [illegible] کم [illegible] ترک [illegible] کلاب [illegible]
[illegible] کلاب [illegible] خوی [illegible] چند
[illegible] کرم [illegible] و هم چنین [illegible] که
با صداع [illegible] باید بلکه هر چیزی [illegible] نیکو بود [illegible] در اکثر صداع [illegible]
[illegible] طعام [illegible] کردن در ساعت صداع [illegible]
[illegible] کرم [illegible] اینجا [illegible]
در اکثر صداع لازم بود و هم [illegible] طعام [illegible] نافع بود در جمله و هم چنین [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بیا [illegible] که [illegible] باشد [illegible] سببی صداع **دیم** کسی که
صداع صعب داشت [illegible] بیشتر بود [illegible] علاج کردن مفید نبود حکیم
[illegible] که [illegible] شد [illegible] بسیار کردن [illegible]
چنانکه [illegible] شد [illegible] کرد [illegible] چند
[illegible] نافع بود **دیدم** شخصی را که بسیار صداع [illegible] روز [illegible]
[illegible] بود [illegible] حمام [illegible] خام [illegible]

کوزان

که کوشش [illegible] خواب کند یا چنان باید که [illegible] تمام [illegible] کند چنین که [illegible] شقیقه
[illegible] تجربه کردیم نافع بود **دیدم** کسی را که عظیم درد سر داشت و هر چند [illegible]
[illegible] مطبوع [illegible] نافع نبود شخصی [illegible] ساختند
[illegible] حکیم [illegible] تحت [illegible]
[illegible] علاج [illegible] تجربه [illegible] که صداع
[illegible] علاج [illegible] که [illegible] بعد [illegible] در چشمها
را حفظ کند **دیدم** شخصی که صداع [illegible] داشت و هیچ علاجی [illegible] الطبا [illegible] که صبی
[illegible] الانیسه [illegible] که [illegible]
[illegible] مفید بود **بسیار دیدم** که کثیر الصداع بودند [illegible] معالجه
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] صداع [illegible] غلیظ [illegible] علاج کرم
در [illegible] صداع صعب [illegible] خواب [illegible] خواب
و کم خوردن [illegible] علاج [illegible] تجربه شد که [illegible] طرف
و آب بسیار [illegible] طرف [illegible] بیشتر [illegible] آمد
بود [illegible] نافع بود [illegible] شد
بعد [illegible] علاج [illegible] صداع [illegible] شد [illegible]
کردن و [illegible] که **قرانیطس**
ورم گرم [illegible] غلط [illegible] که [illegible] که [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] ورم [illegible] است
[illegible] قرانیطس [illegible]
[illegible] سرسام [illegible] اعتبار [illegible] دماغ
[illegible] قرانیطس [illegible]
[illegible] گرم [illegible] العهد

مالیده بسبب سرخی زبان و دردی بچشم و امتلای یکباره کعف و خشم و رسیدن چشم از تف آفتاب و غیره و
در سر لازم باکران بخواب و دیدن خوابهای شوریده و خوشبولی و عدم معارف عجبا انتها و این علت کاهی
بسبب ورم نواحی سر انتقال ایشان و کاهی بسبب ورم غشای که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقیکه از درز
استخوان سر بیرون آمده و با او کشیده و کاهی بسبب ورم سینه افتد بجهت حجاب و عضلات سینه و کاهی بسبب انتقال
ماده مزاج ایشان افتد و کاهی بسبب ورم ستی یا ورم یا شانه بجهت مشارکت مراعصاب و این ورم کاهی در غشا
دفتی افتد و مطلقه که در غشا غلیظ افتد و کاهی در جرم دماغ و کاهی در رگهای که اندر رنها ببرون آمده و کاهی
در غشای رقیق در جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال و کاهی در غشای جرم دماغ مقدم و کاهی در غشای جزو سایر
و کاه در غشا مؤخر و کاهی در غشای بیرونی نفذ و در تمامی غشا بلکه جمله و ورم عام بود بجهت عموم مشارکت
اندر جمیع افعال نقصان و الخیر انتقال بجرم سر رسیدن کند نجات بعید و بیشتر از چهار روز بحلت نرسد اگر
کنند و اسید نجات بود و الخیر انتقال بعد از سرسام هم بود و اگر کسانیکه بسرسام هلاک شوند باشند نفس بر دند
و باید که قرانیطس بسیلان خون بینی زایل شود و کاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این خلاص
یابد و بسیار بود که قرانیطس بر نیز عسی سبل شود و بر اعضا ضعف از این مرض کم خلاص شوند و مجان کامل این
مرض بسیار بامعاف بود دیگر نوع دیگر حمیت که مضا و شعاع در صورت و علامات این دماغ سخت تر گردد
و سرفه باشد چنانچه خواهد که بدیعا در بعد و بعضی و علت بود و تشنگی را مغالبه بود و نفس او تنگ
اگر بعض علتی فرو بود و برا نماند و دردی زبان سیاه شود و چشمها برمانند و دیکان نا دوست شود
حلقه بیکبار تنک شود و در حال بمیرد و بعضی بعد تخت سرنهد و بعضی در دو بچهار ایام کرد محاذ اسبابی ما
قرانیطس دانسته اند با وجود کتب دلیل نبود و بر ورم باشد مسیح کفته است که این علت تشخیص آست با آفت دیگر
در عضوی از اعضای ورم نبود و سبب آنست که تا دماغ انسان ببلغ رسد این مرض و بحق بعید ما بعهم ابکم
اینجوعت با آنکه علم تا انشکم یا شد نم متعلق است که ماده سمی در جرم دماغ یا در غشاوان یاد رو دل یا
بدماغ هر دو معادت بیش از اشکال خون و لیتعلی یا آنار حاری موجب تشمیم و سر شاب در روح حیوانی دو نغ
فاسد مانند و هلاک کنند بلکه چه وه با انقلبه و دفع این مرض شاه علامات **علامات مطلق** قرانیطس
لازم است تب عنک لازمه و اشتداد آن در شبی کاه و صداع سخت لازم و کرانی سر و کاهی سر سبک که بی
دیگر خواهش بود عدم نوم و عظیم و بی نظام و بخارات مضطرب و در خواب فرو رفتن و بیدار شدن مضطرب

تکالیف اما نظر و بچشم کاه از شر کاهی مختلط شود و باشد که در باشتی اطرافی کرده و کنیدن زبان را در دسته بول
و سیاهی لون زبان سبلان و زردی و غلیظ بول قبل الوده و اینجا که بول مایی بود اسباب علت چشمهای آ
این مرض در اوایل خشک بود و در اواخر نابل چشم و سعه پدید آید و نبض در وی بهم موج صلابت بود در ورم
غشا منتشر و کاه باشد که رعشه شود و در آن مثل مرغشی بود و باشد که تشنج شود الا آنچه ورم در غشا
جرم دماغ مقدم باشد در تخیل بیشتر بود و کاه انتباه و بیداری کند و دست بجنبش چشم آید مثل کسیکه
مگس گیرد یا کیمه اگر ورم در جزو سایر آن بود اسفیهای او تباه باطل شود و هذیان بسیار کند اگر ورم در جزو
مؤخر بود هر چه بجای آمد دیگر یاد نیارد کند چنانچه اگر آب خواهد خورد فراموش کند اینجا که ورم در غشا
بیرونی بود هر چه رنگیه اندرون رنگهای سر آید انفصال او بود که کوی جددون سر کشیدن آید و ماده ورم
خلط صفراوی بود درکار او تشنج بود و اشتغال او با حیله بود و دهان کاهی مضطرب آید و در مه
مضطرب
شیاپ بجهت بسیار در دهان و چشم ظاهر بود و اگر صفرا باشد زردی غالب بود در شرح و حرکات
بود و خواب نیابد کرانی سر کم بود کاه مختلط حرکت بود تو حشی و علامات منقضا غالب بود و خواب شوق
و خیالات فاسد بود اینچه شرکت اندام دیگر باشد بیکبار نا کاه پدید آید و علامات بیماری آن
اندام قبل از شاهد باشد و اینجا که اصلی باشد جرم دماغ شود باید علامات آنست که بر بیچ پهلو
خفتن نتوانند و بعضی بر پشت خسبد و ناسیابی چشم نا پیدا باشد و سر پهلوها از تجنیه بود و بحکم قبض شود
اختلاج در اندام بدید آید و چشمها ابلقه مرتسم و قوا از کرده دارد و چون علیل را اختلاط عقل یا
کرید و مشغوله بود کم خلاص یابد اینجا که در زکام و تشنج پدید آید در ساعت هلاک شود اینجا که مردی
شقاق تشنج شود باد را سیاه باشد یا بینی بود یا پای پیدا بود یا علیل هذیان بخود را یا بستر گیرد که علیم
امید نباید **علاج** آن که قرانیطس بی شارکت عضوی باشد تدبیر جمیع صفراوی است لان مریض و غیره و مصاع
حاد مطلق باید که در باب الفصد در جذب ماده باسافل آکثر تر آمیخته رعف تیز کنند شد پای برنس مالند
چنانچه پوست شعوذ آن بر دارند و بدان تیز اسفیم کم کرده العصوبات نهند و نمد در آن کنند بعد غشا
حلال سفل معیار انکه رواع و لعاب اطبا کنز و اشباه آن بکار برده باشند و ماده در فطله خلط تمام
و با سافل مایل کرد اینک عقبه و غیره و وقت بلغم قانع حاصل آمده بغایت نافع بود و سکونی داد حتی
حل یعنی رفتن الیه بعد وقنا دل هیچ علت باید دو دیدن کنی سابه و امثال آن اقتضا باید

وجدوار کشکاب رقیق باید داد و بعد از سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ باید داد مگر که از ناخوشی دانند که ضعف
بغلبه بر طبیعت مریض کردن نباید که اول وقت غذا و خیلی از کشکاب وغیره بیشتر از روز سیم توان داد اما آنچه که اعراض
قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفیف غذا بیشتر باید و آب بسیار سرد و ... که بخوابی باید بلطفیه بخشخاش یا
کوکنار و کشکاب با شیاف نماید و باقی تدابیر خواب ... بطریق اکثر بعد کردن فواید کرده شد ... تربیت
نیم گرم ... دارند و انگشت ... ابدال ... و اینجا که ماده صفرا احمر یا اخلاط محترقه بود در تسکین و خشک
ساختن ماده اول تغییر باید و بعد ... استفراغ باید ... که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر
شاهتره و ... و ترنجبین و ... و کشکاب ... و روغن بنفشه با ...
ساخته ... از ترنجبین و بنفشه و خطمی و ... دیگر ... و ... سفوف یا ...
کاو ... باشد ... و باقی تدابیر ... ایجا ... که ماده خون صفراوی
بود ... اقتضای فصد کند ... استفراغ باید ... ساختن و ... شانه و ... کرده
... پیشانی ... باید ... تلیین ... ساختن ماده اعتدال ... و ...
تدابیر ... اضطراب ... عظیم بود ... کاری ... تسکین ... جان بود ...
... که ... باید ... اهتمام ... تحلیل ...
که ... دیگر ... علاج ... باید ... بالا ... و ...
عرق ... تا انجا ... منقطع شود ... توابل ...
تا ... باید ... بیشتر ... خواب ... باید
... بعد ... تیز ... از این تدبیر ... هر وقت ...
بکار ... و بعد استفراغ و تسکین ... بود **شقاقلوس** این نقص از ورم دماغ بود سبب امتلای خون
عفن باشد در مغز **علامات** ان تب گرم لازم و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه ... سرکشاده شود
و چشمها سرخ بود ... و خفقان ... انتظام ... بود ... بیشتر ... خشک
و باشد که ... کند و باشد که ... و ... اکثر این مرض
مردم ... و ... باشد **علاج** ان ... علاج قرانیطس ... لیکن ... فصد
... باید که ... در ایام ... تیغال ... اعراض

و معده کمتر شود ... چنانکه ... باید ... حاجت بود ... ساختن ... و سایر تدابیر
بستوری که در سرسام ... شد ... **ورم ... دماغ** مرضی ... دماغ ... لکن
آنچه ماده ورم صفراوی ... صحیح ... گویند و آنچه از صفرا ... باشد ... گویند و ... این
مرض بسیار ... شد **علامات** ان تب ... تیز بود و صداع قوی ... سرخ ... بسیار باید و
پوست ... سرخ ... شود ... سیل ... بکار ... و سرخ ... چشم
... دهان و زبان خشک بود ... لیکن ... اعراض ...
و اطفال ... چشمها ... شود ... باشد و اکثر این مرض
مردم هلاک کند ... **علاج** ان علاج سرسام صفراوی بود ... ترتیب
و ... اطراف ... باید ... سرکه و ...
... دیگر ... ساختن ... و هم چنین ... و آب ...
و آب ... **سباری** ... که ...
... مرکب ... قرانیطس ... مرکب است ... ورم ...
ماده این صفراوی ... بود ... که ... پیدا آید ... شود
علامات ان است که ... شود ... و ... حرارت ... باشد
و چشم سرخ بود و ... کند ... زبان ... درشت
و خشک ... حرکت ... کنند ... بیشتر گویند ... و ...
و ... کند و باشد که ... ماده ... قرانیطس
... **علاج** ان ... علاج سرسام صفراوی بود ... ترتیب
ماده ... و اطراف ... باید ... تا اضطراب و وحشت ...
... علاج ان توان کردن **بیرغش** ... ماده ... دماغ ... ان
... است که ... دماغ ... و ... دماغ ...
... و ... دماغ ... رساند ... بود که
... دماغ ... بیدا کند ...

نفع فکنند واین کم افتد اما چون لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق کنند و بعضی لیثرغس را ماده ورم ان سودا
بود هم داخل بود در این اقسام و باستعمال عام جمله سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند
و تسمیه باین جهة لازم بودن نسیان است **علامات** ان تب لازم ولازم بود و سبات خفیف و غنودن و نفس
بلند بودن و گرانی خواب بود و فراموشکاری و تغیر زبان و کسالت و حرکات عنق و چشم کشادن و دهن
بهم نهادن و گفتن هذیانات و بسا که خواب خشیب فغرزتی و عظم نبض با تفاوت یا موجی بودن
یا بطؤ شبیه بنبض بطء جلو عطش که بول باز گیرد و بعدم زود ضعیف و تنگی و اگر قی کند سودا با
ماده ان آمیخته بود صلاح خفیف با هذیان و تخرف باشد و چشمها کشاده دارد مثل کسیکه در چیزی
محتفر نگرد و تقدم اختلاج اطراف بیاگاهی و کسالت و غفلت و غلبه فراموشکاری بود و جواب دیر
باز دهد و غلبه سبات تابی بر طبیعت بیرون چیزها بخار انگیز و غلبه سستی ملکه باین علت بود
علاج ان علاج علاج بلغم است با رعایت اعتدال و تنگی با جذب و غلبه اهتمام بنضج ماده و تنقیه
بلغم سبات ان و مناسبات بود که اول بسر طلاهای مستعمل کنند اند سرکه و گلاب بود و عن کل
آمیخته و تبرید کرده اطلاء اهل سان تنها اندچه و صلاح سر کشند و روغن گل و جرم تیز اند و ورق
اضافه کنند بجالیه نفع بخشد و عطسه تیره را اما از اصل اللوز و جز و بنج باد و در طبیعت نخم
کاجیر و شکوبا نمد بعدان اصل انجره بعاج اضافه کنند و روغن کرم تر سازند با اصل کبر و اصل
کوشو واسطوخودوس معتدله و بر مرهایون و روغن ملبس شافیها الحال از نفوز ... بکنند و حنظل
و جوز و تربد و ... ابتدا بیکی بامداد انها اول بعد استفراغ بجمیع حبال
و هرچه مناسب بود و بعضی ماده ... باید نمود و تیزابکاری و معد تعدیه نرم قطع
و نقطه و بعضی الا از ناخع بود و ... شن ... بود و ... بنوع انکه دانند که ... بود خواب کنند
واگر غنودن و خواب غلبه کند ... بابدا کاها ... و قطعا انکه ... بود ... بدنه لا ... هاد
کشیده ... و ... و ... و ... بالیدن **سبات سهری**
و سهر سبات سبات غنودن را گویند ... و هر یک ازاین دو اسم ... انواع
سرسام عام که اول ... لازم و ... تراثیطوس و هر یک ازاین ... مرکب باشند
از قرانیطوس و لیثرغس جهة بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا ... ترکیب ... ترکیب اختلاطی و علامت
والبلغم

و ع

واین دو قرانیطوس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد چون صفرا غالب بود علامات قرانیطوس اظهر بود و انجا با هذیان و اندک
غنودن بود و بیم خواب نباشد و در اطلال از غنودن باز آید باضطراب فنا له و تحیر و میل بحرکت نمودن و این را
سبات گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامات لیثرغس اظهر بود و انجا با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار
کنند بیدار شود فاما ... و دیگر قرانکه غنودن تمام تا کشاده تکبالت و باشد که چشم در غنودن نیم کشاده بود
ماننا ایده اسباب سهری گویند و اسبا تا این هر دو نوع با یکدیگر امتزاج یابند بطریق نوبت اگر بلغم و هذیان کمتر افعال سبات
سهری ظاهر شود اگر صفرا سهری سبات ... غالب ... بود ... بالذکر ... بیدار ... بیان ... شد ... خشک ... سهر
سبات ... شود ... و چیزی ... نا ... و ... بسیار بود
و در سبات سهری جهة غلبه بخار بلغم و ... مجمع ... بود ... سبات که ... جهة ...
چون از هر باب ... شود ... و بعض ... با سبات ... بعض لیثرغس ... از قرانیطوس
ضعیف ... **علاج** این مرض ... بود ... علاج قرانیطوس و لیثرغس ... که ... تا ... ابا جهار
باز ... دو نافع بود **حمق** که ... نقصان بود که ... اعمال ... بود ... صلاح
... که ... بر ... **سبب** این ... بود سو مزاج بود ... که بر بطن ... مستولی شود ... یا
سو المزاج بود ... مزاج بود ... که جوهر روح ... غلیظ ... سازد ... ضعیف کند
... تقلیل و تلطیف غذا ... بود ... و ... و غیرها ... حلم
... که از روغن ... بادر ... یابد ... بود ... و ... سلسله ... تنقیه
... نافع بود ... بود ... بود ... غذا
که ... و ... و ... بود ... بود
... بود ... نافع ... بود ... بود ... نافع بود و عادت
... بود ... **نسیان** این نقصا
... بود ... و علاج ... بود ... بود که
سبب ... ماده ... علاج ... بود ... لیثرغس ... سبا
... نسیان ... بود **مالیخولیا** این تغیر کان
... بود ... که ... و ... ...

بود سبب ورم نقصان که جوهر نقصان است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متنفر و گریزان و ترش
و ترسان باشند چنانکه اکثر اهل این علت غایب ذهن و [illegible] المزاج با سایر بود یا [illegible] ماده ان یا در نفس دماغ باشد یا در تمام
بدن یا بشرکت عضوی از اعضا اما انچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی جمع شود در مغز او افزون
شود و ان بکیفیت دماغ و جوهر را که در بطون وی است بگذرد و [illegible] باشد سبب حدوث سودا [illegible]
دماغ گاه باشد که حرارت دماغ [illegible] تابان جهت بلغم [illegible] در [illegible] دماغ [illegible]
بود شود [illegible] و احتراق بسیار [illegible] که انچه [illegible] مالیخولیا [illegible]
ان انواع مالیخولیا بسیار [illegible] چنانچه معلوم شود [illegible] اصناف مالیخولیا [illegible] استحکام ماده در [illegible]
[illegible] بسیار بود که این صنف [illegible] بود [illegible] ماده [illegible] چنان بود که [illegible] المزاج [illegible]
یا [illegible] سودا [illegible] و [illegible] ماده [illegible] بسیار
[illegible] نقصان [illegible] که اندر [illegible]
از ان افتاده باشد و انچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که [illegible] که [illegible]
[illegible] یا اخلاط [illegible] و [illegible] پیدا [illegible] شود [illegible]
از ان دماغ [illegible] را مالیخولیای [illegible] بسیار [illegible] اما
مالیخولیای مراقی یا در دماغ بود فقط یا تمام بدن [illegible] دماغ بود چنان باشد که [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] باشد و [illegible] مزاج [illegible] بود که [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] مزاج دماغ [illegible] که سبب [illegible]
[illegible] خشکی [illegible] سبب [illegible] تمام بدن بود هم اغلب
[illegible] مزاج [illegible] اما انکه [illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] دماغ ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و [illegible] بسیار [illegible] باشند [illegible]
و هم چنین انانکه بسیار [illegible] و تشکل [illegible]
و از کیا [illegible] بیشتر [illegible] مناسب طبیعت
[illegible] حرکت [illegible] بیشتر حرکت [illegible] که [illegible]
[illegible] منتقل شود [illegible] صرع [illegible] فالج [illegible]
منتقل شد علامات ابتدای [illegible] استعدادات مذکوره [illegible]
[illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] چیزها [illegible] تاریکی [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ترسیدن [illegible] تاریکی [illegible]
بسیار دیدن [illegible] خواب [illegible]
میان [illegible] بخارات [illegible] خواب [illegible] لب
[illegible] چیزها [illegible] سیاه چون [illegible] چشم
[illegible] چنانکه [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] خیال [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] و انانکه [illegible]
[illegible] علامات استحکام ان است که اکثر [illegible] غلبه کند [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] باشد [illegible] بیند [illegible] که [illegible]
[illegible] چیزهای [illegible] غلبه [illegible] عظیم
[illegible] اعضا [illegible] چیزهای سیاه [illegible] چشم
[illegible] این علامات مذکوره [illegible]
[illegible] علامات [illegible] که ماده [illegible] باشد [illegible] سخت [illegible] باشد
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] دهان [illegible]

و اگر ماده بلغم بود کسالت و آهستگی و کم خوری غالب باشد و خواب بیشتر آید و رنگ سفید تیره و بکبودی مایل بود
اگر سودا بود حزن بود و خوف و فکر و نحول غالب بود و رنگ او کدر باشد و آنچه از شرکت تمام بدن افتد سبب حدت تمام
انتها بیر و بهین که بلغم یا دیگر مادت امتلای خون یا سایر عفونت یا بود امتلا ظاهر بود بر علاج و امثال آن بیان خواهد
نماید و آنچه بنا بر آنکه مراقی بود بعد از جماع ماسرا و بود امتلا و بود اختلاج و بر اعضا ظاهر است چنانچه بیاید
ماده که ستعمل شود و منتقل شدن ان بعضو دیگر ضعف بود و سر و قوای حکم و تقدم آن که در مراق الطرف یکی
بیشتر ظاهر کرده و آنچه از جهت ورم بود علامات ورم گواهی دهد و آنچه از جهت افتد مزاج و علامات مخصوص
باشد این که دلالت کند بر **علاج** آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و عدم در ترطیب
نحوی در غذاها و شربتها و بوهای تری فزاید و شربها سرد یا معتدل مثل آب نیلوفر و تنفل هوای سرد و تر
و بیان بکوی بالجمله تن از خشکی نگاه دارند و معاونت نمودن بانچه تری فزاید چنانچه در ابواب سابقه بیان گشت
و هرجای علاج به تعجیل ماده که منه تغافل کنند و اصلاح دایم شود و تبرید باید کرد و تدبیر کردن بدن
مریض که شیدن و مشغول اندیشه فرح آورد و تفریح و شکار و رکت و مواضع خرم و سرور و تماشای مطبوع و سماع ملایم و قت
عمارت نیکو و دیدار دوستان و اکرام و انعام باید داد و از بر این بود و از شبابها نفع یابد حیث بر کف های پای
داشتن و روغن بنفشه با دام شیرین یا دام با روغن کدو مفید بود اگر دوام روغن بنفشه نافع و کف پا مالیدن
مادر نفع بود و مجرب است و آنجا که ماده باشد پاک نمایند تنقیه معتدل دهند و قدر باید بعد از ان خلط
و مسهلات سریع الحرکه نسبت و نفس مسان کامل که هم غالب بود و یا سودا در زیره و در تن نشر شود نافع بود
و هم چنین فصد باسلیق اگر در اعضای اتفاق هم باشد و در جهت ورم و از آنکه ماده دماغ منحط باشد تیزاب
کاسنی و بعد از ان روغن نافع بود و لنگ ادام و در مسهل تریاق ماده ضعیف و هر سه روز یکبار تنقیه کنند
حواشی که مرده ماده نشکافند و قی مفید بود بعد از طعام و هم چنین سپوس شربت و خیار شنبر پیش از طعام صباح
جهت نفع حرکت باد و تقلیل غذا نفع نقصان تا در آن طعام و بیاید نکند و تفتیح سده و حواس آخرین و تنقیح
و علامات صالحه ماسیا باید فقط ماسعید بر مهره عقیق و شبها بجهت ایارج اعطای طعام اخرا روز اول
بود و جهت اصلاح عضو متعد و مزاج عادت و زیبق بایارج ایکبی و پیاله خود که در سحر ضعف
نافع بود و علامات حاصل که غلبه کند و جهت معده ضعیف بود بر سر و ادرار ایارج بود این تدابیر
مذکوره که کاه چیزهای که نفخ را نگذارد مثل زیره و دارچینی و مصطکی و قرنفل بعضی در طعام اندازند

و اصلاح جگر بتقویت آن و تقویت دل بمفردات و مرکبات طلا و تنقیه محلل نفخ نافع تا خلید ان فاضل آنچه
مدا و بعلم رسید کور و آنچه در سر که خیار بعد بیست ماه باید بادانک روغن گل طلای طحال بود است
و عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ بوده و انک روغن طلا کرده و بر محل رسیده اضافات داشتن و طلای بی‌پاد
در آب کشنیز و کلا به سر که و اگر مادت البته تیز آب بادیم و تدهین بر آن و تدبیر کامله چون فصاد
مراق بسیار بود دماغ موافق بجانب راست آن مفید بود و که بر سر که چاشنی دارد سکنجبین عسلی و تندی
کم ترشی و سکنجبین با شربت دینار بجهت این اقسام و آنچه از جهت سپرز بود نافع است کاهی خوردن
آنجا که قوت رسیده شد و مرکبات طلاها و تکمید و مجامعت نافع بود و به تیزاب تحلیل آن اتفاق بود و در جمله
شربتها و غذاها و میوها و تر داده و در هوای چنین بودن تمامی حالات است جهت آنکه مایل ب
ضعف تباست که سبب کلال آن است و سبب نافع تولید باد و بخار است و سحیل بود انفخ و مسکن سایر بخار
و بنابر این است که اختلال و مطلق اصلح بود از این جنس تنها نه و گشاده شده لخلخه و تنقیه تسکین سر پا
و نشاندن آید و انتقال آن بر مکوی آنجا که کسب عدم ملال عدم اطعمات یا سبب طمانینه آن با علاج
از امراض کافی بود و از نتایج حیث باشد و هم چنین سرعت که علاج بدیع است و ماده خلط غلیظ را کاهی
جماع کردن مفید بود جهت کشیدن ماده از دماغ و دفع سعی بخارات که بر شعر شدت طبع بر ترطیب
و تسکین حرکت بخار کرم و مستعمل الیه اقراط نکند که بیش بسیار از دهن و بینا ناف و ضعف کمک کند که ترتیب
عظیم و کلا هیئت حاصل شود و در مرض ضعف ایمه با غیر محجوب بکند که بدل انحلال و بیرون باید و با ترطیب
بعد ماده منها حاصل شود و منعه ضعف شود و باید که بعد طعام و شراب و سیر کند جهت آنکه بعد از سعل
و بلند بیش و حرکت بخار غلبه شود و برتری معده و بلند و این و شهامت و حرارت و سعی بخارها
ممکن که در پایان بیاید ماده اندماغ با عضا مشتبه شود و یا انتقال افتد و شوخ بعد عضو
سعل هیزار نا و خلاف تیز بودن و خوابهم سعبان ان تر یا خوردن و خیک ماسیری نجاست نباید
جهت رفتن بخارات غلبه و تر بدماغ و هم چنین ملک و حرکت سعی دل و دیا بیان فوائد او بجهت تشفی جهت غذاب
ماده و در دیگر با بابر غسل کردن و سر را بر بدن و در سایه سفید بود بیش بر هیچ وکها حرکت دا
را خنک داشتن کرم دو تم دشتن بیشتر و بر عضا تا اسباب در کف دست پا کاهی شبها مثل این
آب کاهی در شته نهادن مفید بود و اگر کاهی بر سر آن سبب نیکو بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار

بانیان بر آمد یکی نمرد که اعضا آن عضلات غزال ایشان را حفت ما البدن بدین ماده سنافل بغایت کم شد و عجیب روده بیم
کم سبک کیفیه که او را بعضی میگفت که میدید بچشم با انلاجید بی سبخ مر دن و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت آن
نه بطبیعت آن و مجربات نیابد آن تن که هر چه کند در آن مثل صورت دو شتی باشد در این مرض مضر بود جهة
انکه بخار بعد بیت ماء بعد خشکی بخشکی مایل باشد و اندیاد یابد و هر چه نیک کم بالفعل بالقوه بالفعل مرضی
بعد باشد جهة ضعف دماغ و علت بکو و سده ما نخول و هر چه در آن طبع غالب بود مضر باشد و منها ابنها عنده بود
و حکما عنده علاج مطلق رسد آن نحو بود هر چه نوندان سیاه اشد منع نماید کما بالکلیة معطلت تو نکوه
در مزاج بالسته به مرض به تمام طبع نباید که دو گوشت و تقلیل و منع اندیاد آن باید مخورد **اغذیه نافعه**
در این علت نخود آب گوشت مرغ فربه خوابا برنج گوشت نقلی فربه سشتر گوشت بره و مرغ تلید و برنج چرب
مکوشت و پلا چرب بهتر بادام یا سکنجبانه و یا دنبه تازه فالوده قند یا عسل بهتر نشئه بادام و گلاب
و مغز پسته و خشخاش و مغز پسته و بیتان با عسل یا شربت سیب یا بهی با خرما سیلا نیله و ترنجان تازه با اینها
و شیر و قند و پلا و ترنجبین با نان سیاه تازه و کوشت فربه نازک و ماست شیرین کار و کله پاچه مغز کله
با قند و مغز شیرین و مطنجن مرغ و کوکو که کنند او کنیز و مزوکا هو ماو عدس باشد و هر چه بکوشت کوشت کنند
با مرغ و حلیم کشک و کوشت فربه و مانند آن شود و آرد و شیر که قند آن از ابکار و عسل و مغز بادام و سویق
باشد کم ترشی و صفرا و بعده سوده مرقی با دانا بنا بما و میرها و حبوبات که در بعضی از این اطعمه کنند چون
زیره و کشنیز تریاشنک و کاهو و پیاز و سنجد و کدو و خیار و بادرنگ و اسفناج و کاهو و انک و کرنب و خرنه
و سلمه و شلغم نعد و لک و برف و ضیان غوره نباید که تعداد **اشربه نافعه** شربت سیب و بهی و قرا با اناار
عنب و صندل و ترنجین سیب اقندان و سر بهای اینها قند و نبات با اینها و نخم اسقول با جیان یا نیمو شیرین
و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افتلاد سکنجبین تند و با انک و اسفناج سیر و مقدار کشنیز تر کوفته
و آب تقدری کرده و بالا از انفخه با اینها با ناب کامرا از انخود تند **حلوای مفید** بیجال که در تدبیرنج
در شربت تند و بعده بیجال اند دانه و زنجال و نبات و بیجال الخونه و بیجال کشنیز و الو و شیرینی و حلوای
ترنجبین با دانه و حلوای مغز پسته و حلوای مغز بادام با برنج و بادام مقشر و خونه برنان باشد و مقطات
و نبات و دو شاب مفید **میوهای مناسب** خربزه شیرین انکور شیرین امرود و لیمو شیرین و بیجوس شیرین و سنجد
با علوفه الحلیمه و گلاب بنده و نعد لوی شیرین و توت سیاه تا بانه تازه سیب شیرین بیلاس نیک پخته

بادام نکف بیته خرما بادرنگ هندوانه شیرین گلاب بنده **طبیخ و مسهل لا ابقه** ایبنه نیلوفر عناب شیر
در طبوخ خناک شربت دو عنب باشا کی جهة صفرا و عجفه منقع نواکه که صبیل الحیه رب
سنک سلیمان حلیه در طبوخ افتیمون بعمل کرده تیزاب شعوف بالیجاد بر این **عشق** نوع بود از مالیخولیا
و آن آنکه مرد را زنی معشوق باشد یا کاران از آن جهة بیاری فکر شهوت مدکنت خود و برهئت ایشان و جعل تعشق
شد آنان دو بیماری و مسموع سازند بد دماغ خشونت که غلبه فکر معشوق و اندیشه وصال ایشان جاد و بخار
بخشک نماید و اطراف وبیوغزاید **علامات** آن غور رفتن چشم بود با کی و ترک پوشاک آن بعد از آنکه خورد
قبیح باشد چشم و خواب و کلام شد جهة ظاهر بعد نبض و کشیدن آه بی اختیار هر ساعت و بی تعالی
شمایل و هیئت ونعدد شهره و میل خلوه و نفرت و ترنم و شنیدن ابیات بهر عاشقان و مضطرب شود
از آن و بطوء و اختلاف نبض کم خورن و دیا آشنایان و نیک تنکی بوده باشد که بیماری غلبه کند
اعمال نوید با مالیخولیا ظاهر شود باشد که استرافی ماده شود و جنون پدید آید **علاج** اول وصال معشوق
بود اگر ممکن بود در نکاح آورند تمام بعلاج ایحضور بعد باشد که احتراز شد و اگر بر خلاف
این بود و محروم شد سکام و بیاندیشی از آن زاغ و بعد سلیمان تفاد تغیر رهمان است که در مالیخولیا
ذکر شد و اگر سنت نباشد نعسر و نیز تنفر سازند از معشوق کنند و عیبهای او را حق کند آنکه
ممکن تزویج بلشغال آسته با دعا نباید و کو بیاید نفخیا آنکه بادی بر شود و آنان خیال به ترک نکاح
او آن تزویج کنند و بعد تطیب دماغ و اصلاح جوهر کند اگر میسر شود مجامعت با طبوی فرموده و بکار
مرعوب لعمها و شکار و طعام و صحبت مردم و سیر بوستان و نظر بشغلها اشتی بر بندی علاج
پذیرد اگر ابنها نشود اوراسکران و مخدرات غاتلسان دهند تا بتفاوت کند آنگاه علاج مالیخولیا کنند
جنون جهار نوع بود مانند قطرب و ما نیا و داء الکلب اما ما نیا معلوم شد و اما قطرب نوعی از
مالیخولیای بد بود از خلط سوخته از خصوصی صفرا و حرکات صاحبان مرض شبیه قطرب باشد و آن جانوری
سیاه چون مکس و مجه آن آب پرتد به روی آب نشسته هر طرف حرکت کنند این جنون به سوم
و آن چنان بود که آنها تخفف و وحشت هیچ جای قرار نکیرد و هرکس را ببیند از او فرار کند و هر طرف
گریزد و نتواند که با روی بیشتر حرکت کند و اما ماینا لعت یونانی جنون سبعی است که صاحب آن
چون در آن باشد مر مردم و حیوانات نکاه کردن آنهم نکاه کردن سبع با نعیب یاد آنچه نماید

بعد یا سودائی که از صفرای سوخته حاصل شده در دماغ جای کرده و اما داء الکلب صاحبان آن را عقب کنند کلاه و ملایمت
چون سک و سبان سودای سوخته بود از خون در دماغ جای کرده و مالیخولیا که از قسم جنون بود و بسیار بود که بسبب
باکری دماغ و سرخی تند باد و منزل بودن از خون و هم چنین سبب شده در بیتان زنان سکه باشد بعد دوث
سانیا و داء الکلب علامات در تطریه تفزید دو حشت از خلق بسیار بود و با جعد حرکت و بیقراری و قعار و خوابها
مخلوط طالب و بر پایا و افکار می جهد بنیا آن شادی و بر غار و چوب و سنک و بغیران زدن ریشها پدید آید
و سندبل شود جهت رما اشتعال اخلاط چشم و بیغوله و ستلب بود در سانیا جهت حدث در دانت خلط اضطراب و بعد
خفه تکیه و غضب و تعبه غالب باشد و در داء الکلب جعد و بعد و بند از مرتبه تا بلند و کا قالی الالم کرید و خنده
کند لطیفه کوید و حرکت مختلف نماید علاج جمله علاج مالیخولیا بود با سبا الفصد و تبرید و ترطیب و اول آن
بود که مریض را مستفرغ سازند و تنقیه دماغ کنند و تبرید سازند تا اندرون کیشن باید و در علاج فرمان بود اکر هر روز بعد از
طعام کیفهای باو و جوب نابیا ارزنند و سر را دهن بکنند نیکو بود و تقدیر بحبوب ایارج نافع بود اکر نیم دانک
افیون بیو دانند نیکو بود که در روز سبلاع آب کرم شود و کرم سازند تا کیمیم نیز توان بعد که سر را در برد
مالند تا همه بر سرا تقدیر بزنند هم نیکو بود در تقریب و غیره سبان سر را طلع کنکن هم نافع بود مدیلم
شخصی را که داء الکلب نابود داشت در اول اظهار کرد و در عشا بستان غلبه کرد و بعد از خیال آمدی بعلاج
مقرره و چندین سال برای سال بعد چون بر شد زد تا از آن خلاص شد و در پر تو بد بعد باید و کثر طبیبان سکرد
چنان شد که کاهی سال بعد که جنون محو شد و دیکر با هیچ مرض همین نوبت ابتدا و قبل بعد نوبت هفته
سر ابتدا کردن شخصی بود که قبلا از آن نوبت سبان سر را دو ابراج خانه بیدار نوبت سبک کذشت حضرت
فرمود که قبل الطلب نوبت چون افزود هر هفته دو بار وه سبعیه باک کرده سفر بلیع کن و هر شب دوغن
ادراکم کرده تا تمام سال به العقاب کن تا بما بخیر کرد بیلیس و بتیهی مذکور رجع مذکور بطرف شد
و شیها جنون نیامد و تا آن عادت بیکرد صحیح بود سبات خواب ناطبیعی باشد و کران باشد که صدا
از سر بیدار شود و چون بیدار کنند فی الحال بخواب رود و بیدار شدن از خواب کرده ماند سبب آن
یا افراط اطفال بود یا بجهت ضعف یاد با شی بالمل که بر اعراض سا ابغی در هر دو بدن هیچ شی ابد
بر سد و با بسته شدن سالک روح دماغ از رسیدن سده و غیره بفضلات سوع تا نفوذ از بخارج
ادراکات موقوف ماند یا رسیدن سر را انعارج که عصبها را متغیر کند و کلیه روح مدان موقوف مانده

ودرد

و درد اطلاع شود و یا رسیدن رطوبت از انعارج که اعصاب را مسترخی سازد و به هم چنانکه کفتیم روح مدان
دشوار شود با دفع صفری که روح را غلیظ کند و از نفوذ بخارج و ادراکات مانع بود و نا کلام و قوع سکته
جهت اضطرار طبیعت در اکات و سیل بعید یا با استیلاء ماده حس بکلی باصول بر عدت یا رطوبت مزاجی
مانع از نفوذ بخارج چون بر عدت و رطوبت خواه سانج و خواه مادی و در ماده یا از سودا
و یا بلغم باشد دفع آن هر سبب از این اسباب شود از سبب و علامات آن معلوم است ورق سبات
سبوت و سکوت سبب ظاهر بیان کند که سکوت را نتوان آگاه کردن و هما تین دو امر بخلاف سوت
و سکته را آگاه شود سبات نتیجه و سکوت لازم بودن دشوار و با خرج بود و سهند سبوت بجهت
خواب کرده باشد و سهند سکوت چون مختوق مختبق و سواد ما یل بود و سبات سبوت و مغشی بیان کنند
که مغشی را نیز توان آگاه کردن و فها تین و مغشی اغلب بکیا باشد و مغشی با سهند بزندی کرآید
و سبات سبوت و مختوق لازم باکه آگاه نمایند و فها تین از بعد شدید ممکن بود و سهند بزندی
و تیره کی که باید علامات قرب بوت سبوت آن بود که اکر آگاه کنند آگاه شود و سیاهی چشم بالا بکند
با التمام و مغشی کم شود علاج آنکه سبات از طفیلی بود تنها باشد و رها ننمایند بلکه ما بنحلا علاج
باید کرد والا حاجتی نیست متصل چنانچه در بیرون و تقویت دماغ نمودن و آنچه که سبب صده بود اولا
کوشت را بر طرف باید ساخت آگاه آگاه کرد و آنچه که سبب آن در فصد تا انعارج بود یک کرم تخفیف اسلاع
باید آنکه سبب دفع صفری سم و امثال آن و با رطوبت بلغم بود علاج به تیر کیمیا و تحلیل بین است
کنند و آنچه که سبب برد مزاج بود علاج مزمن سلاح سر مناسب بود و آنچه که سبب رطوبت مزاج بود
علاج انیز بر سر همه ظرف که رعشه سر مر تا نافع بود و آگاه سازند و دو با نار و دمن فی فاد زهر
حیوانی انیز است و در آگاهی تیزاب کف دست پای و پر سر مالیدن و سر بر پیچ کردن غلام زدی
با نزده ساله داشتم اورا هفته شد در بدکردن سبات قوت شاه حضرت بلیت سخن تیزاب را سرطان
ماده چهار برابر آب نیم و بعد خوابانید و بر سر و کف دست پا قدری تیزاب مالیدن لحظه و اندکی
به هوش آمد و قی بدو داد و اسهال بعداد رعشه قسمت اعضای سوخته و لیکن تعلیل اسهال بود اکر وقت
باشد سهر خواب با فراط بود هر چند خواهد بیماری آید خاطر نیاید سبب یا سوء المزاج کرم خشک
بود که روح را بخارج بخرلد نماید و از هیچ در لحظه و سیل بعید مانع بود جهت کرم ساختن روح با یقظ

غلط ساکن در دماغ یا منفذ دماغ که بجهت روح را گرم تر سازد و بخار نیز یا بکند و پوست مانع خواب شود و جهه
پوست نیز سبب کمی روح شود و سبب بیخوابی پیران بیشتر این بود و هر خلط که اکثر دفع قابل بود و یا فکری
یا غم جهة غلبه سودا و تحلیل روح و یا سده بیس یا غلبه روشنائی که روح بدان میل کند بیشتر که مونث
خصوص که یبس در دماغ باشد و یا درد سخت که طبیعت را بدفع مشغول آید و روح بدان متوجه باشد و یا شنیدن
تا ملی بر داشتن و یا دماغ هیچ که طبع را تشویش دارد و بخارات مفسد دماغ بود یا خلط حادی که بخار آن دماغ
خشک و روح را تشویش دارد و مشاهدة ...ان از اسباب بی خوابی بود **علاج** آنچه که سبب سوء المزاج گرم و خشک
بود و خشکی مفرط و حرارت و سوزش در چشم و خشکی بینی و دهن بران گواهی دهد یا اخبار حرارت یابیران باشد
باستحمام و تنطیل بجهة تنقیه... و... بحمام و... هوا و بکار داشتن ... و بیش ترک عرق
وانچه که سبب برو... خلط بود یعنی بچشم و بینی و ... گرم شدن چشم بخواب و...
اگاه شدن و بعد ازان... بخواب... که اجتماع خلط... مناسب بود و تنقیه
... و... کردن ... و... و... علاج بیخوابی پیران و...
بعد ... و... بدن ... که ... با... بچنبر ... بکار برند ... یا...
هر شب... بکنند ... و... یا...
... بجد ... **جالینوس** ... بر... که...
انگشت ... و... بیکونه ... و... که ... مادة
... و... بر... و... که
کون ... دماغ ... و... خصوص
... خواب ... معتدل ... تا... و...
حکایات و قصص ... بطول ... و...
حکایت ... تا... و چون ...
کنند ... یکبار ... و... اواز نکنند
و تشویش نهند خواب بود **نخوص** که ... یکبار ... باطل شود
... چنان ماند و ... همچنان ماند که ...

چشم گشاده ماند اگر در خواب بود چشم بر هم نهاده ماند و تسمیه ... که بازماندن است و بلغم که گرم است
و وجود ... انجا لاتن ظاهر بود **سبب** این علت سوء المزاج سرد بود که بدماغ غالب شود ان مادة
سودای ... و این ماده ... بود دانت ... باشد ... این مرض ... بیابان کنند که
بالا انداخا ... شده ... و... و... ... ماده ... سودا و...
... **علاج** ... که ... و... که ... بود و زهره
... بابونه و ... و... که ... ساخته ... نافع بود و اسطوخودوس
... و... و... بیشتر ... انگشت ...
... و... و... ...
... بجذب ماده ... روح ... و...
تقویت دماغ و تعدیل مزاج ... و... مناسب بود ... و...
... خشکی آورد ... و... ماء العسل ... پس ... کار...
... نافع بود **معالجه سدر** این ... که ... باشد **اما**
دوار ان بود که ... چنان ... که ... بود ... و ... نیفتد
سدر ان بود که صاحب ان چون برپا خیزد ... چشم ... و...
باشد که بیفتد ... و... کنند ...
... ان بر کثرت بخارات بلغم غلیظ در دماغ ضعیف ... که سبب ... بود
... که ... **سبب سدر** ... که یکبار ... مقدم دماغ
حاصل شود ... روح باصره ... شود ... و... دماغ بود از
تاثیر ... بلغم ... بود ... و... کرده
... **سبب دوار** ... روح باصره ... باشد
... روح ... با... از ان
... بیکبار در دماغ ... از ان ... کرده ... انکه
... دماغ ... روح باصره ... شود ... قطع

نظر هم چنان کیفیت مدعه باقی بود بجهة نضج اصحابا نرم و سقط بود که بر سر رسد و وجع را قوی و ابر کند
و از انجال سده بیشتر باشد و ماده اینجا از هر خلطی باشد که به تنها که بلغم باشد و لیکن به سبب بلغم بیشتر باشد
بخار به سبب دوار به صفراویت باشد و بود که نافذ را دوار باشد بجهة ضعف قوی که بخلیه حرکت وجع او ظاهر
خود معدد کند **علامات** انجا که سبب بخار نفس دماغ بود یعنی از دوار کوفی سر باطنی کثرت و تیره که چشم و کند
جمله علامات عرفان سرایانات سدع و کدن بوده باشد و انجا که سبب انضود که بود سفید و فی ذات
ان شاهد باشد و انجا که سبب سوء مزاج مختلف بود سفید دماغ و تقدم بر مضادی یا استعمال بیرون سخت کم
کنند یا سرد کنند و ضربوده شراب دماغ بود [illegible] که هر هفته بدر باقی تفریح احوال وید
علاج اخیر انبخار سکون در دماغ باشد تنقیه دماغ باید بحب ایارج قوی و بعد [illegible] ها مناسب
بمقطعات لایقه تقویت سعال [illegible] با طریفل کلانه و کلانجبین و معوق و شوی و حافظ الصحه تا سعتد بی
دارد یا بحید تنقیه باسع بود دماغ حرکت بخار سکن و [illegible] که سلعوبت [illegible] غذاها
سلع با [illegible] سفید بود اخیر بزرین باشد و شلطرات و بسبب ماده بخار از دماغ [illegible] گردد کشته شد
مناسب بود و اخیر از سوء المزاج مختلف باشد باید [illegible] اصلاح باید که و تقویت دماغ [illegible] چنانچه معلوم شد
در دیگر مزاج [illegible] چون ابنون [illegible] در سر [illegible] چون سبب [illegible] حافظ الصحه مفید بود
و غذا [illegible] سر و [illegible] مزاج [illegible] بایدداد [illegible] اخیر از [illegible] نظر بود این
و بخوراند بدیاید دفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود اخیر [illegible] سقط بود اصلاح [illegible]
و تقویت دماغ باشد و اخیر بحران باشد از علاج [illegible] اخیر از بخار [illegible] اگر از [illegible]
[illegible] بود که [illegible] باشد چنانچه [illegible] بودن [illegible]
[illegible] ساهد بود بطعام [illegible] کند [illegible] مناسب بود اگر غلبه اخلاط
[illegible] باشد [illegible] آشامانی [illegible] تنقیه [illegible] لازم بود بعد
از ان تقویت [illegible] بخارات دماغ [illegible] باشد علاج ان کافی باشد اخیر از بخارات [illegible]
باشد اصلاح ان عضو او لا باید [illegible] تقویت دماغ و منع بخار [illegible] بعد [illegible]
چیزهای [illegible] کنند [illegible] چیزهای که ماده [illegible] باشد و بخار دماغ
[illegible] ان چه در [illegible] و [illegible] که از [illegible] علاج

باید که [illegible] بود و تیز [illegible] مناسب بود [illegible] ان [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] است که [illegible] خواب [illegible] خیال [illegible] که چیزی کان [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و نفس [illegible] و زبان [illegible] و حرکت [illegible] کردن [illegible] که [illegible]
بیدار [illegible] و مضطرب [illegible] این علت [illegible] اکثر [illegible] صرع باشد [illegible]
[illegible] سبب این بیماری اخلاط غلیظ باشد [illegible] که بخارات غلیظ
از ان [illegible] لیکن در بیماری [illegible] تدبیر [illegible] بجهة رفع ان حرکات دماغ [illegible]
[illegible] که [illegible] سبب دماغ [illegible] خواب [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] اخلاط [illegible] علاج انجا که ماده خون بود فصد [illegible] باید [illegible] لطیف
غذا [illegible] تقویت دماغ [illegible] بعد از [illegible] دماغ [illegible] بود و تقویت
[illegible] تنقیه و تسکین [illegible] لازم بود [illegible] تنقیه [illegible] باید [illegible] بود
[illegible] و [illegible] غذاهای لطیف [illegible]
[illegible] خواب [illegible] بود [illegible] تنقیه تقویت دماغ [illegible] و منع بخار [illegible]
[illegible] بود و [illegible] غلبه
[illegible] بسیار [illegible] پیدا کردند [illegible] **صرع** [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] سبب [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] باید [illegible] اکثر [illegible] بود [illegible]
اکثر [illegible] سبب این علت [illegible] بود که [illegible] باشد [illegible]
دماغ بجهة [illegible] خود را [illegible] کردن [illegible] چنان
بود که [illegible] که خواهد [illegible] طعام [illegible] کند [illegible] کند [illegible]
چنین [illegible] خواهد که [illegible] کند [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] دماغ [illegible] بود [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] شود [illegible] صرع [illegible]
[illegible] کوتاه [illegible] ماده بود که [illegible]

منع کند بجوارای بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای سنتی بر بان بارد کند و ماده صرع بجهة غلبه و ضعف طبیعت
و بان سببت از بجهة رطوبت دماغ بدن قلیل صرع از دراز کرده و سبب این سخن باهم کشیده دماغ بود
از سببت بخار مرضی از عضو شارکه کدبان بجهة ساالک بدبع لستر کرده و افعال از نا فرو شد یا از دسیلی
کیفیت سمیت اند اخلاط چنانچه از سبب عجیبی یا از عفن متراکم و در سدکننده در اعصاب حس و حرکت و یا از رطوبت
قلیل رقیق البخار که به دماغ جای یابنده باشد بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا بود از غلیظ باشد که عقل شود
بجهة غلظ در کنند کاه نوع و یا بر پوشیده شده رطوبات بود در دماغ سدکرده منافذ و یا غلبه غلظ
بلغم غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق و هوا این مرض خلط بیشتر افتد و از خون صفرا نیز و بلغم نیز افتد باشد که
نادر از پوشیده شدن نقط افتد و سخن آن است که ایصال انجار غلیظ است چنانچه در ان افعال رطوبت بود
از انجا که بان باز بیست و صلوات این بخار نیز در عضو دیگر است چه تا که افتادن این بیز قوه که اشد
و بعضی نجا الاصل الاعتدال نیکو بود بر این معنی و قوانین صرع را جهة آن است که انجار در هر جهت چیزی
در مجاری دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ و مبادی عوارض در جهت کثاید دماغ نوع و از برخا ندو بسیار است
که صرع دماغ شود بود و کیفیات نا موافق را اند در یابد صرع و ماهی چنین دیدن بود و یا از اعضا شارک
انتعدا کثیر عضو که نا بت شود سبب ان بخار صعد باشد یا از ان بلغم باشد یا از اعضای باطن و یا از زیر ما
که از انتدا کاسر و یا انجار کم شکم و یا ان نساء حنی یا صیق یا آشه حال و اشتباه ایشا اقلد منع ایشا اتحد منتفع شود
و ما فقیر انحلال بود حال الشراب بدین باشد بسیار یه الصرایا و ما نیا استعل شود و بسیار است به
بیع زایل شود و بعضا آمده از صرع و اشتباه ان قلیل انجار و منع ملطف و بعض بود ما تا ای این بعد بدا
معلوم شود که حرکات کاهی بدیهی باقی بود چنانکه صرع ایشا نا ای تشنج باشد و اند که هر سبب اند
نادانسته کلمه کید و اکر صرع تام بود می بکشند تمام حس کشته و نوع کشی و باید دانست که هر صرع که
پیش از بیست و پنج سالکی افتد و ان بیست و پنج سالکی در کذرد و یا بعد از بیست و پنج سالکی افتد بر ان اد کم
اتفاقا افتد و علاج از صعب بود و بعضی اطبا علاج بود او طبع کرده اند و من در فرزندی طبیعی دیدم
که بعد چهل سالکی صرع پیدا کرد و در شصت سالکی بطرف شد و چندی جوان را دیدم که بعد سی سالکی صرع
پیدا کرده و صحت یافته و صرع کودکان بیشتر از غلبه رطوبت باشد و بقلیل رطوبت و غیر ان صلاح ایشان
و بسیار باشد که به سبب بلوغ و تبدل سبب از ان صرع انتقال ان از جهة غلبه حرارت غریزیه عزیزیه بجای آن

سری باشد و صرع و عقل کند و بسیار باشد که بسبب قرابت که ان صرع بحران کند جهة برنا یقتل ان حرارت
طوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با تشنج بطرف شود و حضور بلغم و باشد که در بنیها وی نا بود ما عادات ان نیز افتا
صعب کند و باشد که کم شود و عرق بسیار کند و ماده ان صرع بعد ان از با وجود بر کند و قلیل باید بعد فصل بهار و صرع
چون بعضی بیشان بر سر ایشان بیاید ان قلیل ماده باشد و غلاظ باید اطفال و کودکان را که بر سر ایشان اطراف
جوش زنها ابیل شود از صرع ایمن شوند اکر صرع باشد بحران نیکو باشد داو راکه بجانب صرع ایشان از
عضو مقرر بجا باید در ورق عضو دیگر و الی و دیدن علامت شود و صرع بطرف شود و صرع که ماده ان در جمیع
دماغ بود میل در ترشح ان باشد بود که در بیان نفسانی دماغ باشد و صرع که شوایز بهتر ان الحبه ام
علامات و صرع چنین صرعی که بالانتفاخ بهتر بقا باشد ان سبب فساد فضله و تیار دماغ بدل و بحال تشنج دماغ
مطلق صرع افتادن و بیهوش شدن و سیلیحای همین بیالا و باشد که غایب شود و تشنج دست و پای و بان
ما ان از دهن و کفک شدن نفس بدن و غالب شدن ان بی هوشی و انهن کف از دهن و جنبش
عضلات بدن و حرکت در اول کوشش و کج شدن دهن و او ان نها و چون ان اعضا و ان کشیدن و لرزیدن دست
و پای مضطرب اند و تشنجها و تنیه شدن و کشیدن کردن و کف دهن تو با حال هم لرزیدن و کشادن نفس نیز
در تنم شدن اعضا شدید پیچ و عضو را ان سبب ان این نخواب اید و سیل ططه بحال اولیتر و فرزند دیدن نان
در اکثر اوقات و سیری نکار با زبان و کندی حس و بیهوشی و اختیار ماده بود باشد قبل بعد از ان
علامات ما لیخولیا بعضی ظاهر شود از خوف و خفقان و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن حس و دو اوق
و صدا در افعال و نزای ایشان از ان باشد و در ایشان اصناف تشنج بیشتر بود و بعضها بعد فاسد و بجانب بدن بودن
و علامات اید و باشد که قبضها از او بجا او بود و بعضی اشارات سوء مزاج در مرض که اعضا و ادرک
چه باید بسیار کند در طرف حوادث انکه بعضی باشد که بانه تشبه انها و بجا او بود و از غلبه تشنج و سان
دلایل از الزمانات این اعضا و غلبه صرع ایشا فیه در ایشان بیشتر شد شاهد این اصناف ثلثه بجای خود
از بلغم افتد اب و امر از بسیار صعب باشد و تشنج کم باشد و کف بیشتر بود و نرمی بود در جمع ماده غلیظ
و بلغم چون نا لکنه که در اشته ظاهر بود از کسل و جبین و نسیان و علامات بلغم غالب باشد و اخلاط و لعاب دهن
بدین وجه غلبه بود و بلای از خوبه معدی سلاح و کل خیال ان و اعضا ظاهر کرد و در صرع افتد در معده اضطراب
ورنیا و در ارتفاع بسیار کند و برا استلا سعال بیشتر افتد جهة ازدیاد ضعف و غفلت از حدوث خفقان ثم بعد

و غثیان ظاهر بود و باشد که صداع بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام بخورد بنشیند و در میان هر دو کتف درد پدید آید
و باشد که درد پیشانی برابر چشم افتد و باشد که تواتر کند و ملال کند و سایر دلایل بر فساد و قسوت مزاج معده
شاهد بود بر این سبب و اگر از اخلاط معده بود در فم معده بیشتر از آنچه از تو بود سودا و بی اشتهائی بود
و بیشتر صداع در وقت خالی بودن معده باشد و باشد که ... بود و علامت آن ... مزاج اسهال بود و کم
تشنج بالجمله دلایل غلبه خون و سودا شاهد بود و آنچه از خون بلغمی باشد و در اعراض شبیه صرع الفالج و کما
بود و دلایل غلبه بلغم و آنکه خون با غلبه شاهد بود و آنچه از صفرا و بخاران صفراوی باشد قلق و اضطراب
در بهار عظیم باشد و تشنج صعب که باشد و نبض بزرگ آید و در حواس تیره و قسوت باشد و در چشم تلخ بود
و دهن شاهد بود و آنچه از باد غلیظ و بخارات بود تقدم ... و دوی ... معده و تفت دماغ و خفقان و تشنج و نفخ بود
آنکه به شدت ... و قلت اخلاط شاهد بود و آنچه از مواد آن در دماغ باشد که از آن ... و تیرگی حواس
و ... و ... در اوقات هوشیاری ولازم بودن درد ... بود که ... سبب بالجمله بعضی و غلبه
اضطراب بود و تعب آن ... بر ترتیب کردن یا ... یا اعضا شاهد بود و آنچه از عضوی دیگر آمده باشد
آمدن آن عضو شاهد بود و آنچه از رحم و خارج آمده تقدم ... سیلان ... شاهد بود و آنچه از سببی
... ماده ... یا ... عضو ... بود ... بدن ... و بخاران بر ... عصب بدماغ
... بخارات از آن عضو بطرف دماغ چون حرکت ... یا نفخ و ترتیب ... و درد آن ... که
... چشم تاریک شود و ... شاهد بود اعضای که از آن ... بخار بر آید ... بود و درد ... و بنشیند
و ... و سعال و ... و آنچه ... آن ... تقدم ... استفراغ و ... آن ... سیل ... و ...
... شاهد بود و باشد که در اوقات صرع ... یا ... شود و آنچه ... بود تقدم ... و
... بود و تفصیل این در ... شود و آنچه از بخار کرم ... سیلان ... غلبه از دماغ
... کرده ... ماده آن در ... ماده ... و ... و ... رنگ و ...
... چشم ... و در حوالی ... صرع شاهد بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد و دلایل
غالب ... در ... و ... سایر اعضا شاهد بود و آنچه از ... دماغ بود ... سیلانی
اعضا ... و ... بر ... شاهد بود **علاج** آنجا که صرع از ... بود
... بود ... علاج ... بالجمله آنجا که سبب ... علاج ...

صداع سرد و بلغمی و بعضی علاج تبرید باید آنجا که خلط صفراوی گرم بود علاج ... صداع صفراوی و بعضی از علاج
... باید آنجا که سبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی بود آنجا که سبب از عضوی بود علاج از عضو ... تقویت
دماغ باید و بعد تنقیه اگر سبب ... علاج ... در باب ... گذشت باید آنکه سبب بخار ... باشد از
استفراغ اخلاط و از اعضا ... که بخارات از آن بدماغ ... باید کرد به ... و ... باید کرد
و مسهلات تنقیه دماغ ... باید ... یا ... از ... تن ... و ... عضو ... قطع
کردن ... تمام ... شود ... در هر ... مفید بود آنجا که سبب بخار
و ضعف معده باشد ... مفید بود ... یا ... یا ... یا ... یا ...
... کردن مفید بود سبب تقویت دماغ و ... مفید بود ... دماغ ...
... بود ... کم بخار ... و ... مفید ...
... علاج ... بود و ... دماغ ...
و تنقیه و تقویت دماغ نافع بود آنجا که سبب اخلاط معده باشد اول ... خلط ... بعد
تنقیه دماغ و معده باید ... و ... از ... واجب بود اگر سبب بخار ... بود
... از آن نافع بود ... تقویت دماغ ... باید ... در هم ... شود آنجا که سبب
بخار ... بود ... باید ... تبدیل ... آنجا که ...
دماغ سبب ... و ... نافع بود ... لازم بود
آنجا که سبب در جوهر دماغ یا ... تدابیر ... باید کرد ... و تقویت دماغ
و تنقیه آن ... و علاج صداع ... و ... بیان ... مناسب بود ...
آن ... تنقیه ... نافع بود ... بیشتر ...
... دماغ بود ... و غلبه ... دماغ ...
دماغ ... و ... **علاج** آن بود که
مسهلات ... تقویت دماغ کنند ...
... دماغ ... واجب دانند
طریق کلی در ... آنست که ... بر ترتیب

مؤلف این اگر شخص قوی باشد انگشتان دست او را گشاده و بلب بگیرد و انگشتان پاهای او را ملست دارند
تا او سخن بزند اگر نه این خاید دل او لنته و ریحان او نبشد و بعد از آن شخص سر او را بجا دار نکند
نماید و بعضی اعصاب و عضلات او را محکم بگیرد و بمالند بنانجه در تنجیر کفته شد و بعد سعداب بویا
مریضان و بعد گوش بمالند بار بایند تا بعد تحیه دلید و چند نفر بهند او را پای دارند تا جای نبیند
از بلندی و ادر و کنار آب و آتش حذر فرمایند و از چیزها که ضرر آن صرع را بینا اند چون کرفس
و کوشت بز و بقر و چیزهای حریف چون و دخت شیرین و ملبتم و کلب و دوغ و سیر و پیاز با انلات رشاک و عدس
و باقلا و هرچه بخار انگیزد و تیز و تلخ بود یا بسیار سرد و بسیار گرم بود بپرهیز کنند و هم چنین و هر چیز که بوی آن
صرع بجنباند چون دود کوکرد و دودی و نحمه و پیر و قطران و مانند وی و هر روغنی که بوی زندی
معار چشم بوانند کافی حس بود و هم چنین چیزهای که حواس را پریشان کند و بخار دماغ را جنباند چون
ملامسته چیزها نه دانند و گفتگوی بسیار و آوازهای بلند و بر آن و آن بلندیها نگریستن و بسیار
بر سایل مغیره بر سفید و روشنائی نگریستن و از بیمان باد خوردن و بعد روی باد نشستن و حرکت
متعب بعادت و با متلا جماع با فراط و حمام کرم و خواب بسیار و غلبه و حرکت که او را سرما و هم چنین از
امراض نقصان نزل بعضو و از تخم و خشم و هواهای بد و غذاهای بد و مولد خلط و سعدان مانع النفع
و دانه فیغ کردن پنهان است نزدیک سیان مدد او و بیان سر بعلا مانع با بهر که بیاد آید
و حجامت بین سر و بیان و کشف ما ها در انی و بین ابکاری تمام که کفر با ها جد تنقیه و معادت
و روغن کاری بروغن سار و عقرب و سموم روغن و نفط و کبریت و دهن سمن در راه و روغن ضفدع
و کلک بجو و کهنا کرده هر هفته تنقیه عمل بایلاین سلطب یا حقنه کردن و کم خوردن بیان یا ورود
قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین جنانجه در فی و الحلا باید کرد و سلم را کشاده داشتن و چند ثنا
با خود داشتن بر ساحب سفوی و مانع جان بعد طعام ملاوت نمودن و سر را خوش داشتن و نظر
و صحبت مر خوب مشغول کردن و غذاهای ... نوع و سبک و سریع الهضم خوردن از امتلا تخمه و هیضه
و اطراف را بستن و مجموع اش در سانقهان و نقل هوای سند کردن و جاهای بیم نشستن و کم خوردن
و میوهها عادت کردن و اکثار ... و دلک معتدل از بالا بشیب کردن و در سر ها ماه تدریجا چند
و مه روغن در سرها ما افیون که در این باب تجدد است خواننده و سیده مطریقش آن است که بر یف

چون از خواب برخیزد صباح وناشتا او را بخوانند و جامه سفید بر او پوشند و عنبر بخور کنند و از ادعا و عقب
بدست گیرد و افسون بخواند و جهار عقب را انه و بیا اطراف فرو کشد و چون تمام کند سه کرت بر پیشانی او دمد
سه بار یا هفت بار بخواند اگر روز اول سه کرت و روز دوم پنج کرت و سیم هفت کرت بخواند نیکو بود و بعد
از این بر قدر رسم بخواند و بد مد و دیو بیاید و منتزل انسوده است
كَانَتْ كَامِي كِتَالِي قَلِّي كَلالُوفَا وَيَعْقُمُا دِيُبَ نَكْرِ جِمَالْ كَنْوُنِ بِنِهَا كَنْوِنِ كُتْ كُتْ كَنْكَا بِ
سَرْنَاكْ بَانْ حُوَارْ نَا آبْ كَانْكَرْ جِيُوا بِيتُوا نَكَا مُرْبَانِ جَوَا كُرَدْ كَا بَانِ جَوَا جِنْ كَنْكَا لِي
هِنْ وَكَبَا لابَرْجَنْ كَنْكَا نِجْوَا يِي بَادِ مِتْوَاحِنْ بَنْ كَنْكَانْ نَابِي بَانِي تَلِيْلُوْنِ بَرْبِي هَثْ
رِهَا نَتْرَبْ بَرْسَانِ بِنْ كُنُوبِ كُنْ سِتْ بِمَا رُبَكِ نَتْرَبْ نَاهْنِينَ بِمَا دِكَيْرَا هْنِينَ بِمَالِ هُوتْ
نَاهْنِينَ بِمَالْ كِنْتَ نَاهْنِينَ بِمَا لِيتَ نَاهْنِينَ بِمَالِ بِمَالْ سَرْعَسَرِي ادَنْ جَادَنْ ابْرَنْهَا دِبَنْ كِب
نَنْدْ الاكْ بَانِ بِمَا بِي حَمْنَدْ نَا بِا مِنْ جِنْدِبِ دابا بِا افسون علاج کردم در ساعت صفته تنورما
در دفعه سباح شنقا او درسم تحویر نیم خورده بود بسیار خورده و کمی جای پیدا کرده و به بخورد
کشنیز او را دفع کرد تا صباح دیگر تب کرد و بعد روز ام الصبیان بیدا کرد منقطع الطمع شد
من او را دفع در هر روز کلاب مغیا ساختن شب انکاه دادم و بعد شب دیگر یک کرم با خود اطعمه غذای
تعیه دادم روغن دیگر بیرون کرد و هشت یارانجا جالینوس سر جاله را در کوی با به دی صرع شد چند سال ذکر
چنان بود که چند قوت بزار در نزدیک عضو اعضا را در نزدیک جیند بعد نظر بر اعیام ما بعد
صرع بیغزی بعد صرع با انجا الغو با مدی حضرت در او لد برداده هر شب دست خواب سا اتقای ساب
ما دند و غذا او قت صباح و عصر بلا دوجب کوشت نطل را بعد دند با سرکه کمی رو بعد سر طعام کرده قوت
سیاه ندد به هر ... نیز سالیک ناب در بینی و بعد کوش ریشان بیا البد و بعد برسد
و هر صباح نا ناشتا الله بیل ... با سکنجبین عنصلی ادوا الغو بیکو بعد ابن ترتیب بعد نوبت
بجرکذشت و بعض یا انتد و یکسال بعادت کرد بهمین ترتیب و بعد سال سکنجبین الترک کرده و خوش
غلام سی ساله دیگر را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح سکنجبین ... داد ند و غذاهای چرب
ساده ... بیمان حفت بابت سکته این علو بعد که قوت حس و حرکت از ادمی بیکبار با التمام
معطل شود سبب ماند و صاحب او هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که از حرکت ارادی نیستند

مانع سالی تام بود که یکبار در مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و رسیدن قوت نفسانی را باعضا
حس و حرکت بر بندد سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا از بلغمی یا از خون یا سودا غلبه یا هم کثیف
بود هاری و مانع بود و از عودی که یکبار در برود و شود از نتایج مثل سوانح و حوضی و بیعه و سقطه محکم یا بخار دخش باد
داخل چون بخار سده سخت غلیظ که از غلبه اخلاط بود یا امتلا تقیح شود و باشد که از غلبه خون و دخش آن در تجارب
ملعقه دماغ دریسلخ آن تمامی و شریانات بلغ را سکته مطلق در کمی یا آن دافع شود و اطبا او را ستاق تلو گویند
و گاه باشد که ماده فالج هم در جانب دماغ را یکسان و فالج سبب سکته گردد **علامت** خاصه سکته در میان کند
و آنچه سدر بود بوقی وی کرانی سرات و دوار غلبه و طنین و کسل عهدن در حرکات و ضربان چشم و امتلاع اکثر
انداما و بیم بودن و معا شاید بیچارگی و امتلای رگها و سرخی و اطراف چشم و عطش تکاری سیاه و بیخالی
سازند **باید دانست** که هر سکته که دم زدن در وی آسان تر و با نظام بود اصل باشد و آنچه صاحب آن بیشتر
و بیابد بیش بیش کند و دندان محکم هم در بیچه و کف بر لب آورد و کم خلاص یابد و بقراط گوید که سکته قوی
اشاه از آن خلاص ممکن نباشد اگر ضعیف باشد علاج دشوار بعضی زیرا که سده تام در مجاری روح واقع نشود
و دیگر جهت ارتفاع نفس تام نبود و سده دیگر بود و تدبیر ابدان رسیدن صعب بود و فرق میان سکته و
خفقان کنند که شخص محال ساقی با شعور سکته میان باشد ملکه اگر استیاده باشد با انتشار نه بیفتد
و چشم سکته اگر تپلانان کشاده بود و سم کرده و فرق میان آن و غشی در غشی عبثه نبود و چون اشتباه افتد که
سکته کرم دم زدن در وی ظاهر نباشد که زندگانی باشد یا به پنبه زدن در بینی او داد بلکه توان در باقی شریان دید
در بعدن بروست و بجانب ظاهر که دایم در حرکت است و بعضی جهت بیماری بعضی نفس زدن حرکت باشد و باید تا
اصبع سلوم توان کرد که حرکت کند یا نه تا ان ساکن کرد و سبق قطع شود و اقتران بود که در چشمهای سکوت
نظر کنند اگر اشکال انسان که در او در نماید که به در پیش شود زنده بود و الا **علاج** انجا که خون غلبه باشد
و سکوت سخت سرخ و مرطوب بود اول فصد باید انتقال هر دو دست یا از دو جانب را بعد بر سا قها نتیکو کردن
و شکم بحقنهای معتدل فرو دارند و بعد از بیچیت یا ماده اگر احتیاج باشد چون دندان بهم در بیدن بدو با پر مرغ داری
حلق و غیره ببب بسیار بسیار و با برج نیفر آید و حلق رود که قی آید و بعد قی شه کردن ادوایه به دو
بند و کوشش یا بینی بر بینی که کرده بنبل که بکن گی عیناخ بلق بعد باک بزنت داشتند آن با مبتدا بابد
یا کشنیج سداب و عسل کرده حلق بکلند و ... است و داعهای ... مثل ... ملاحم و دعلاج

و معمول دکاهات عاشقان بسیار رسانیده کنند گرم کرده و عصیر مرزنجوش و جند و ز هر و کاسنی هم اضافه در بینی
چکانند و نمک گرم کرده بر سر نهادن نافع بود اگر طبق یا تبیده با انگشت سرخ کرده بر سر نهند کمتر سوی سر
بجوید نافع بود و زیتون غلط لزج کنند و اطراف را محکم ببالند و بمشت بکوبند بحسته بیل انبه که بود به بینی
دارند و اطراف را در دملیکه هوای او معتدل بود و در آب گوکرد حقنه و در حمام گرم باید بعد استفراغ
حقنا سازند اکثر آن در مزمن باشد و مقوّمه تیز و مالیدن بلغمه خشن و نایه گرم و معجونات بر سر نهاد
کردن و سایر علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت بالفعل تمام باید و چون از عالج بعد کنانش و محرک
دماو و دهن در تحلیل دماغ در آنی شالطیف ماده بیشتر گوشند و مغلوب بود کبیره و شحم حنظل و غاریقون
اغلب در حقنه مناسب بود اگر بجوید بود باید دالی بر سر او بسیار نهند بنات معتدلی بود اگر اسود باشد
اگر خون غلبه باشد فصد و دامن یا بجلیقین مناسب بود بعد حقنهای معتدل کرد با سایر تدابیر که
امله گرد لیکن چیزهای بسیار گرم و تیز و دو باید بعد حقنها پرهیزکه سودا انفاع کند دماغ سازد
چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد اگر از حضر بود و فصد و حقنه بالیده بود بعد از آن چیزهای برسر زدن
واکاه کردن بعض معتدل بکار داشتن مناسب بود انجا که از غلط بود همین علاج مفید بود انجا که از
بخار عفن باشد تریاقات بالید در کار بکار باید دو با نیدن و مسرکه یا بنی و شبیه علل الانتقال دو بدو
بنی و کوش و بو سعید و کف دست و پا مالیدن و تریاق بر سر بر محل طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن
دو به داروها جرعه کردن یا بحل محتوم در حرکه کرده و انجا که از انتقال مرض افتد مثل قولنج و غیره ازو و آ
علاج باشد **اسرالیاس خواجه را** دو تم از امتلا و کثرت شرب خمر سکته شد و بعد شبانه روز که نفس
تمام منقطع شد او را تکفین و تجهیز کرده بود رسید و حقنه مداوه قبری بردند مولانا احمد طبیب قهر رسید
وار کیفیت فرقنه او پرسید دانست که سکته است و التماس کرد تا نعش او بخانه ملا در آورند و فصد خلوع
ملا انشریان در بازوها است که انفک رفتی با اوقات فی الحال آنرا گرم ساخت و عقلا میان را فرمود تا او را
بسیار مالیدند و بر سر و اطراف بسیار زدند تا خون تقریبا بحرکت آمد انگاه از هر دو رگ کشد دیگر تا اندک
خون روانه شد و هم چنین او را بسیار مالیدند و بزدند تا حرکت نبض او ظاهر شد انگاه بر سر او چیزهای گرم کرده
بی نهاد و بخورات می بو باید تا بعد از آنکه بحرکت آمد و بنفس ظاهر شد و بعد استیفای فصد حقن نیز
مناسب بکار داشت دوا شربها و ادویه لایق حلق او انداختند تا بهوش آمد و بعد ایام سکته تا خلاص شد

سدی سکته و سوء اشتداد و هر چه در این ساعت [illegible] ماء العسل و جند بیدستر [illegible] آید [illegible] آن

دیگر علامات [illegible] تمام الحال اند **علاج هندیا** [illegible] سکته شده [illegible] چهار

ساعت [illegible] بهم [illegible] حضرت فرمودند تا جلد

[illegible] ماء العسل [illegible] گرم [illegible] ثقیل [illegible]

[illegible] گرم [illegible] تریاق

[illegible] ماء العسل [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] تمام الحال اند **تشخیص** از اسباب [illegible] شکسته شده [illegible]

که [illegible] اعضای او [illegible] زمین [illegible] کنند [illegible] **تدبیر خون** [illegible]

آنست که اگر خون غالب باشد [illegible] کنند [illegible] تریاق فاروق [illegible]

[illegible] دست و پا [illegible] اطراف [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] مناسب [illegible] دفع کنند [illegible] تریاق [illegible] باشد

[illegible] گرم کرده [illegible]

[illegible] هرگاه [illegible] کنند

[illegible] الاصول [illegible] بادام [illegible]

[illegible] مناسب [illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

[illegible] مناسب [illegible] معاجین [illegible]

[illegible] واجب [illegible] گرم [illegible]

[illegible] گرم [illegible] گرم [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] **فالج** در اصطلاح اطبا سستی اعصاب

و عضلات [illegible] حس و حرکت [illegible]

عضوی [illegible] فالج [illegible] **سبب فالج** [illegible]

[illegible] عضو [illegible]

سوزل

١٨٧

مرطوبی که [illegible] و این سوء المزاج اغلب بارد باشد یا رطب بجهة آنکه برودت بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزا

عضو سده مجاری [illegible] کند و رطوبت بارخاء و ترهل [illegible] عضو [illegible]

[illegible] باشند [illegible] ممکن که [illegible] سده مجاری کنند و این نوع سوء المزاج در یک عضو باشد

نه در تمام بدن [illegible] در یک شق چون فالج [illegible] بجهة عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفه

الطبایع [illegible] واقع شدن بجهة آنکه حصول سوء المزاج [illegible] تام [illegible] **اما علاج** [illegible]

رفع [illegible] عضو [illegible] بسبب قطع مجاری باشد [illegible] رفع [illegible] شود

از غلبه خلط [illegible] رسیدن [illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible] عضو [illegible] عصب [illegible]

که در [illegible] عضو [illegible] فالج [illegible]

[illegible] قطع مجاری [illegible] فالج [illegible]

[illegible] **باید دانست** که هرگاه سبب فالج در [illegible] عصب [illegible] اعصاب [illegible] حس و حرکت [illegible]

مفلوج شود [illegible] عضو مفلوج [illegible] و هرگاه

سبب در یک شق نخاع [illegible] مفلوج شود لیکن [illegible] بجهة آنکه [illegible]

اعصاب [illegible] دماغ [illegible] هرگاه سبب در یک شق [illegible]

[illegible] مفلوج [illegible] اعصاب [illegible]

سبب [illegible] مفلوج [illegible] بجهة آنکه [illegible]

اعصاب حس و حرکت [illegible] دماغ [illegible] اعضای [illegible]

[illegible] فالج [illegible]

[illegible] مالیخولیا [illegible]

و لقوه [illegible] عظیم یا خوف [illegible]

[illegible] مفلوج [illegible]

[illegible] فالج تمام [illegible] عضو مفلوج [illegible]

شود علاج پذیر باشد و انچه برخلاف این باشد علاج مشکل بود و بنوعی علاج [illegible] ضعف و قوت بدن نظر باید کرد و قوا
خالی باشد و مقصود بسهولت حاصل اید بعد از ان طبیعت را بحال خود بگذارند و اگر ضعیف بود که برین [illegible] باید
و مجفف [illegible] تفریح بخون [illegible] و بقدر مناسب حال بیمار باشد چنانچه از ابواب سابقه معلوم
شد علاج انچه از سوء المزاج [illegible] و علاج [illegible] ظاهر [illegible] شد [illegible] تبدیلات [illegible]
مناسب [illegible] تعدیل مزاج عبارت [illegible] علاج کنند
و انچه اکر علت [illegible] مستقیم و اشیاء [illegible] مناسب [illegible]
لاغر [illegible] تعدیل مزاج [illegible] علاج کنند [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] باید [illegible] و نه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] هیچ غذا [illegible] که تفتیح کند [illegible] لطیف بود
[illegible] مفتح [illegible] که تفتیح کند [illegible]
[illegible] تفتیح کند [illegible] سازند [illegible]
و انواع چیزهای که [illegible] باشد [illegible] مفتح بود [illegible]
[illegible] تمامی [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] نخیل [illegible]
[illegible] سرها [illegible]
باید [illegible] نافع [illegible]
[illegible] باید [illegible] همچنین [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] کنند [illegible]

وانچه ازغضب

۱۸۸

وانچه از غضب و حرکت عنیف [illegible] عظیم افتد علاج ان هم باین نوع کنند و اگر ان ماده سودای غلیظ یا غلبه
بود و در خون هم غلبه بیند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق باید و علاج انچه ابتدا کنند [illegible] تدبیرات
[illegible] بکار دارند و انچیزهای خشک [illegible] مولد سودا [illegible] کنند [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] سعلیان و اشباه ان [illegible] مقدار ماده تنقیه کنند [illegible] تنقیه
سایر تدبیرات [illegible] تا نمایند [illegible] ماده این علت [illegible]
[illegible] ماده [illegible] مالیخولیا [illegible]
[illegible] مالیخولیا
هم بسیار بود و علاج [illegible] سودا [illegible] علاج ان [illegible] سودا
[illegible] ماده [illegible] غلبه [illegible] غالب [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] اب [illegible] ماء العسل [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] مناسب بود [illegible]
[illegible] تنقیه کنند [illegible]
[illegible] کنند چنانکه [illegible]
[illegible] مناسب بود [illegible]
[illegible] مسهل
[illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] کنند [illegible]

مالیدن بر سر و مهره های گردن و پشت و بر تمام عضو مفلوج و اما استعمال [illegible] خواه کرد یا سر [illegible] بعد از نضج که
نیک بود و آن نیز چون [illegible] مقدم [illegible] بلغم و سردی با قوت [illegible] ملایم باید سخن [illegible] شراب [illegible]
مرض عظیم مضر دانسته اند محافظت آنکه در حال مفلوج [illegible] کرده در [illegible] چیزها در این مرض [illegible]
مناسب در این مرض نافع بود بشرطیکه در سردی [illegible] حرارت مبالغه نکند [illegible] عضو مفلوج [illegible]
لازم بود در این قسم بلغمی بیشتر از سایر اقسام باشد و اگر از ماده بلغم لزج باشد علاج های [illegible] باید که لیکن در
مسهلات و استفراغات باید اندیشید که چیزی [illegible] که تقطیع بلغم کند [illegible] المرهلات [illegible]
که [illegible] داشته باشد [illegible] که [illegible] اعضا [illegible] ساکنند و آن بلغم لزج [illegible]
انواع بلغم لزج اندماغ [illegible] و عصب [illegible] مشکلات در این [illegible] و احتیاط و مداومت علاج بیشتر
باید کرد و از چیزهای خشک [illegible] بعد [illegible] مثل [illegible] سالیدن [illegible]
[illegible] مناسب بود [illegible] استان [illegible] مفید بود [illegible] که در آن کشتار
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] نقط [illegible] علیه
کرده هم چنین [illegible] مفلوج [illegible] باشد [illegible]
گرم گرم بر پس سر و مهره های گردن [illegible] مفید بود و هم چنین [illegible] سوده [illegible] چون [illegible]
و هم چنین [illegible] سالیدن [illegible] نافع بود [illegible]
ایارج [illegible] ایارج با [illegible] مفید بود [illegible] ابزارهای [illegible]
بجای طعام مفید بود [illegible] سالیدن نافع بود و اگر سبب
فالج [illegible] اجزای عضو [illegible] سخت [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible]
[illegible] بیان آن کرده شود [illegible] مفلوج [illegible]
[illegible] تا گرم شود [illegible] بر [illegible] اسامی [illegible]
سکنجبین [illegible] ابن شیخ جلایر [illegible] گرم [illegible] نگار
بسیار [illegible] خانه آمد [illegible] طعام [illegible]
[illegible] عطا الله طبیب که [illegible] استادان [illegible] دلیل [illegible]

سرفه کردن [illegible] بعد [illegible] پیاله [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سه شبانه روز [illegible] علاج میکرد و دیگر هیچ [illegible]
که در این باب تدبیر [illegible] زمان بود که در شب خواب میکرد و [illegible] جوان در سن
ده سالگی فالج عام طاری شد [illegible] و علاج [illegible] مداومت [illegible]
[illegible] گرم [illegible] مداومت کرد چنان شد که [illegible]
[illegible] بعد [illegible] که [illegible]
[illegible] علاج کرد [illegible] عروق ما فالج شده بود [illegible] نفع زیاده
[illegible] بود [illegible] علاج [illegible]
[illegible] شد [illegible] خاص
[illegible] عرق بیرون نماید [illegible] مبالغه
کرده باشد هم فالج [illegible] کرد [illegible] شد که بعضی
بیماری [illegible] بعد [illegible]
اما سبب [illegible] علاج میکرد صدمه [illegible] که عوام
[illegible] اعضا [illegible] نقصان بود که حادث شود [illegible] نقصان حرکت نیز باتفاق
[illegible] عصب [illegible] غلیظ شدن [illegible]
عصب [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] عقرب [illegible] غلیظ
[illegible] عصب [illegible] تمام [illegible] یا خشک
شدن عصب [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] خشکی زیاد شود [illegible]
[illegible] غلبه
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] غلیظ [illegible]

بیماید چنانچه در مالیخولیا اشارت شد که مقدار انتقال ذات الجنب و ذات الریه و دیگر بعضی امراض بیان مقدمه فالج
و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر شده بعضی که لازم کرده و حرکت کم تواند و حواس تیره بود به فالج باز گردد و گاه
باشد که در بعضی جهت تیره و مخلوط شدن بعضی اخلاط که انتقال کند و دیگر مقدار [illegible] افتد و ممکن بود که ماده خلط در
دماغ افتد و حس و حرکت تن جمله یکباره باطل شود همان وقت صرع و هلاک شود و مرض فالج سکته مقدمه آن است که در فالج
گفته شد **علاج** جمله اسباب و علامات این علت با اسباب و علامات فالج قریب است و سبب این اهتمام است و این مرض
غیر لازم تحقیق است این از فالج دور [illegible] است این که اندک بود و سایر [illegible] تدارک جفوف و حموم گفته
شد و باقی را همان نفع سبب [illegible] کافی بود [illegible] و امثال آن [illegible] علاج
آن در مالیخولیا و اختلاف مذکور شد و عنصر [illegible] ترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کرد و عرق را [illegible] و
تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الفضول اند ایشان را تدبیر فربه ساختن باید کرد و بعضی از تدابیر حسی
مدد بکار داشتن حافظ بود و کسانی که رطب و کثیر الفضول اند تدبیر لاغر ساختن باید کرد و تدبیر که [illegible] در
ایشان باشد **رعشه** لرزیدن باشد که در حرکت پیدا آید بی اختیار این چنان بود که اعضا را با ماده
[illegible] علی الاتصال [illegible] حرکت خواهند [illegible] اجزا ایشان از ترک حرکت و ایشان برای
[illegible] بدین جهت عضو [illegible] باشند حرکت طلبند و بسبب [illegible] اتمام تواند کردن از خلط و از این جهت
اضطراب [illegible] ارواح و بخارات و قوای عضو پدید آید عضو و عضلات آن لرزان شود و دیگر [illegible] ضعف قوت
باشد چنانچه در هر وقتی که بیماری غلبه کند [illegible] و از [illegible] چیزها [illegible] بسیار خورده
یا آنچه [illegible] عظیم در خشم شده یا [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] ضعف [illegible] حرکت عضو
بعد از [illegible] المزاج [illegible] چنانچه از [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible] انواع المزاج دیگر [illegible] سبب ضعف قوت [illegible]
چنانکه [illegible] ضعیف [illegible] ضعیف است [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فالمت

۱۹۰

[illegible]
دلالت کند [illegible] و بسیار [illegible] باید تا در عضو [illegible] چنانچه در [illegible] و قشعریره عظیم [illegible]
هم گاهی پیدا آید و اسباب رعشه آن بود که از جانب [illegible] پیدا کند و جهت آنکه [illegible] وقوع کمتر بود [illegible]
آنچه گفته شود [illegible] جوان را افتد [illegible] ضعف [illegible] افتد [illegible]
امین بود سهل العلاج بود **علاج** چون رعشه را اکثر اسباب ضعف قوت [illegible] است [illegible] باید
لکن چون این علت [illegible] واقع است [illegible] علاج [illegible] لازم بود و اکثر
رعشه که از مداومت [illegible] و تقویت عصب [illegible] علاج [illegible]
در علاج گفته شود و اولی [illegible] علاج بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح [illegible] در حفظ صحت مذکور است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] اسباب بود [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] اهتمام [illegible]
عضلات [illegible] دماغ [illegible] بود **لقوه** که [illegible] تمام ظاهر [illegible]
و منع طبیعی [illegible] عضلات [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] عضلات [illegible] عضلات [illegible]
که حرکت [illegible] عضلات [illegible] چشم [illegible]
باشد که [illegible] عضلات [illegible]
کند و [illegible] اعضای [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] لقوه [illegible]
[illegible] عضلات [illegible] است و این لقوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و میل ان ظاهر کرده و این نادر بود و از انجاست که بعضی گمان برده اند که جانب اقوی جانب صحیح را میکشد و شقر بیبارد
معهود بر طبیعی باشد چون اشتباه وانع شود فرق بدان کنند که طرف شق فالج از افت ضعیف تر و خالی تر باشد و علامات خاصه
قسم استرخائی آنست که حاسه نیز تباه بود و پلک زیرین چشم فرو و دامن تر باشد و حسّ او کم هم از ان جانب قدری
ان خیبه بود و لعاب دهان نتوانند داشتن و پوست اعضای شود نرم بود انتقد و خالی باشد **علامات تشنج** قسم تشنجی آنست
که حواس سلامت باشد و پوست روی تخته و ترنجیده بود و خطوط و شکنهای پیشانی نا پدید شود و اب دهن کم تر
شود و پوست دهان این شق بطرف کشیده تر مایل بود از جانب او از شق بطرف طول سیل کرده باشد و صدای مردم
تشنجی هم واقع شود و این علت چون عکس شود به علاج مشکل بود خصوصاً از شش ماه که دیگر امید نباشد **علاج** طریق علاج
در جمله آنست که تا هفته نگذرد ماده فالج بیجراری نیا بعلاج قوی که در مخصوص لقوه باشد مشغول نشوند
که باید ماده ملتهبه تر و سخت تر که اکنده و بمجاری دمع بریزد و سد کند سکته یا فالج یا لقوه بیدا بیاید **اما بعد**
هفته چون تبنیه بیاید حقن حقنه کنند شکم نرم داردند و نقل از گرم کنند تا اول و اب رازیانه بالیکه و بر غلاب
اکتفا کنند اندیس روشنای داراب رهان و بوست در هوای روشن الصدر و حقنه کردن هر روز بلغم و باد اگر باشد
بهم بحوشند و سعید و هفته حقنه تیز بکار برند حقنه بکنند و بعد از استفراغ از مبدیان و حل و نان
خشک و قلیه شکنجبین و اطهو و هو و کو عتقدد کبوتر مناسب بود و در تشنج غیر و اب برون زیت که
ماچینی و دیرم و کنتیز و شک کرده باشند و کمیته استرخی یک دریم و طلای این موضع بجند نافع بود و نیز تدهین
محل تشنج و سعوطها و عرضها و کردن بیعضی الوصفه و سمن نافع بود و سعط ابهل اقوی بصداع حقنه تیز کردن و تقلیل
ماده در روغن و فیجد که حسته من ملند و حبه درا اینه بینی نظر کنند و تکلف و صورت خود دراشاهد می نماید
و چون نتواند سخن دراید و غذا کم خورد و کوشا هویا و دیاه یا حرکت دیا کفتا و دیاها و کوه هی بیند و کوند برون
بث الاسا بیمه کردن و روی ادیمهاد کنند سخت نافع بود ما شا و دقوق و یونه و هشتن و سعتر و چه و شیر شده
و در سرکه جو شانیده از ان طبیخ بر این پیشان مریض طلا کردن و در بینی و اسر بخارات داشتن نافع بود و عماد بن تعلی
تا چهل روز باید سعد چهل روز بین مریض باقی بود سعوطات مناسب بکار برد و اگر از ان سرکه مذکور که کام هم بینی
بر کنند تا رطوبت فرود ایشهر بود و بمروری قوی بمدرت بیش ما الیدن جه استرخائی و غیرد نافع بود و نیز اب
طلا کردن بمروها و کردن و تمام کتف و روی و جمله منسیا بود و سلات قوی مناسب جلبه جاید دادن در و
سعط داشاه ان سعوطها و بروها و کردن در تشنج نم داشتن در استرخای حنظل با سرکه جو شده مالیدن در تحلیل

وتقطر

طلقل جوشیده دواء چون مرهم بینه و طلا کردن که کم کرم نافع بود و تقالیه در دهن با بعل کرده مالیدن در جه نافع بود و
هم چنین با بل جوشیده در روغن سداب سربنجارا بر داشتن کهندان با بونه و مرزنکوش و سداب و شیوم و مجمل جو شیده
باشد مفید بود **محمد زکریا** گوید اکل طعام ان ملقو بازگیرند تا ان افکم شود و کهای اعضائی کرده پس بربخار
اشاره داده که در ان طبیخ مذکور بود بکرد و بسیار اتکاه و روغن قسط بالعاب کرم کرده بسر و بینی بها اند مفید
بود قیل نقل و بیخ ما بیدن نافع بود اینچه از ان برده ایم انست که چون مریض ظاهر شود سه روز اب و طعام ندهند
تا چهل روز در دعا رستاند سخن نا ریک اگر بضرورت چیزی آید لسته سیاه با کرده و قوی پیرو چشم او بیفتا در ش
بر چند و مقدار جه سه روز نان و عسل و هفته و اکرا بر باشد دسته بدان طرف و بمجاری ابهل اب پوسته
جید جوار در پوش کیر و اب غرغره نه جه تشنج ملطی بخم خونه را به اب ماه و ساتیله بروی بینه کهنه با انکه تمام کنفی
روی کنند و هجند بار ایندان بپاشند و کرم برتی فرد طلا کنند شب تا صباح و ان حب کنار ند و صباح
دیکر انکنند و تا شب کنار ند جه استرخای جید فقط علاب با ساتیله طلا کنند شبانه روز و چند نوبت باحد
با تجبه ححن کرده بروی لقوه طلای مذکور تر کرده طلا کنند در تا حقن نیز مناسب بود سبب هفته آخر
جهانکیت کنند با ین علاج سخت باشد اگر زهره کلنک را با بجند رحل کرده در بینی چکانند سعوطات
بسیار نفع کند و ضایع عظیم دهد مجرب است اکر از تشنج بسی بود در تبدیل و ترطیب مزاج کوشند بعد از
نفع اسباب بس اینجا که ازجه دم افتاد اول علاج دم باید ما مدرا اول حال که قوه بیه باید و صارت کراالبر
بفالج یا کنند خواهد کشت و بعضی علامات و مقدمات دیگر از انواع امراض بالقوه اینجا هیچ علت قنا بد دادن
و قلع لحاف تیز باید و بقدر رفع خواب دادن و نیز از اب کاری نیکو بر سادی علت کفیت فیا سوی زبان
کردن و عجب یال الا تیر بر حل اقوی بعد سه روز تنقیه موضع و مبدء ببیل سه تام دانع کردن و دماغ بر جاه ابی
سر و بینی و مسعه بر وجه بیان بر مناسب بود و بعد تنقیه مزاج و انیکو سعوط باید **تشنج** هم که یک
شدن عصب حرکت و عضله باشد بیا اینه از انبساط عاجز آید و عضو را هم از حرکت انبساطی مانع اید چنان جه
کشیده و کج شد بیکا هو ده جله اعضای متحرک را فتد جه و قوع سبب در سبع اعصاب دکا هو خاص عضو را فتد
جه و قوع سبب در عضله و عصب آن عضو و سبب تشنج یا امتلا تو بود که عصبا از ان طرف بطول کنیز ان
شود چون رسید اخلاط صفرا و عاد عصب و علامات این آنست که در عضو تشنج دهی سخت باشد بود قوی
کثیف اندماج با سبیله مرد و ماده ملطیا اینه از خوردن شخصه است بود بیار سیل سر بود و عصب ان لخ و

ان مدیا سرمد بخار سمی از داخل شدن شل بخار من دمی عضلات جنقیص مستحیل بکیفیت سمیه و تقدم این حالات و اند
علامات دال بعد بیان سبب بخارات من اندامل شل بخار کرم سعلی وکلفه دانه و غلبه اثقال مظلوم و وحشت انقا را
کواهی میدهد یا دفع امتلاء بود در عصب که طولاد کم سالند مدخر مرض را بسیار روایی از بلغم غلیظ بیشتر افتد
و احیانا از سوء مزاج اند **علامت** اما به فر خلطی اسان مرض بیکبار با امتلاء بدن وکسالت حرکات
دکر ان محل مرض شاهدان بود با دفع خشکی در جرم عصب بعد کم ابتدا عصب عصبه مدمم علا با هم جمع شود در جمیع
انطاکم شود چنانچه سبعتهای مزمنه و استفراغات فرغیه اند ما این خشکی جست اکثر تن و تیزی کرده
علاج تشنج شود و منه تجانب احتیاط عصبه غلیظ که در منافذ مسام عصب اند و ان در مرض باز کند کتا
کند و اما لعقال که چند این تشنج معصر افتد هیچ کردن کسد در بعد و نفع شود دیا با ادراک افتد مضموم
که شرکت داند باد ماغ که سبب اعصاب است چون رحم سوزم و منقلب مسد سوزم سفری اند در صفرا
معده فکاه باشد که سبب تخم و ایام منقم و نفع بیکبار با لبن باز کرده عضلات بتابعت ان تقلص کنند و
تشنج افتد **بالمشارکه** که هر تشنج که از مرض اسطلا اند علامات مرض بود و هر الم که بعد تشنج در عضو تشنج
حساس باشد ما نه الم عدم باشد تشنج بجهت ان پیدا شد باشد و مبتا بعد که در تشنج چشم احوال شود و بعضی مرخ
برابد و دم زدن دشوار باشد بجهت کشیدن عضلات حنجره و کردن و عصب مجوف باشد که بان هیئت بماند که
مضیق و مختنق باشد بجهت کشیدن عضلات رسالتها فکاه باشد که طبع و اب نافذ باز کرده و سبب کشیدن
عضلات شکم و مثانه فکاه بود که چون چون حقنه باید یا کوفت و پید با امعاء بارهای بسیار در معده و شکم
علامت بد بود و هر تشنج که کهنه شود علاج دشوار شود و اطبا از بیرانند علاج ان مشکل بود که از رطوبت
و انچه عام اند علاج ان مشکل است که بعضی اعضا اند **علاج** اسباب معده مثل مرض تبدیلات بسیار علاج
سریع و از ناعم ان نیز داخل است متناسب حال مهان نوع تدابیر بکار دارند لیکن چون اغلب تشنج که کشیده که در
عضو واقع است بنده و فرجه و فوتی بماند معدات می باید که بشیند که عصب عضله نقیه طبیعی دایدا **اما**
مرطبی ... ترطیب و تنقیه با ستعمله و نیکتا حرارت مقابلات استفراغ این مقصود حاصل شود و در امتلا
باستفراغ خلط غالب و تقویت آب نطایح بادهان مناسب و از داخل اغذیه و شربتهای موافق و انفاک و دستور
علیه معد ابواب ساقه ستونات و انچه مجربات نافع باشد اندامات که چون تشنج در علاج عضا بود مسامات و ما
بیکباره دایم بسیار سر بخوابد دهند و در آب نیز شربیکه جان در یکوشت باشد و حقنه کرم یا دو روغن اولی

باشد و انکه ابعلاج بهتنا بیاید و داد و اب معده کو کرده یا طبیخ کمنا با روغن و بعد طبیخ عقاقیر چون هزار جند
و برک غار و پودنه دشتی و مرزنکوش و شبت و بخور نظر باید و طبیخ بیخ درخت ابهل کال باید نشانند و در روغن
نفت یا روغن یاسمن کتا ... بالند منعا ... تشنج امتلای عام و بعضی تشنجهای حجامی را شیاف نافع بود
اکر ملینت و منبه سادر سم برشته جند و معنی بدهند تب آورد و در حال تشنج کشاید نان و عسل
اب و نخود آب با برازکوم و اشباه ان نیکو بود اکر قوت کم باشد مرغ کوشتهای کم املک مناسب بود
چون تشنج در عضو خاص بود تیزاب سعد با بالند یکی نافع بود و بعضی برهم تبین علاج شده اکر دنبه
شرحه کرده و نافه بران عضو بدهند و بکذارند تا کندیده شود بردارند یکی مفید بود و معتاد سنه حد
و فرفیون و موم روغن کچند مفید بود و هرکه با خشک در بابک کرم و زیره تشنج مفید بود و خداوند
تشنج یابسرا اکر تب نباشد در ابزن نشاندن که در ان بنفشه باشد و خطمی و معمولا کده و موم روغن بنفشه
بادام بوده و هر معده منهای این سالبلند و خفیف مربی تر اکردن نافع بود و غذا شیر تازه و مشک و روغن بادام
مفید بود و انجا که نسیم باشد در ابزن نشاندن که در ان کدو و نیلوفر و خیار و حب زیره هند و
برک بید و کشک جو و بنفشه و کوکنار پخته باشد و عضلهای ترتی را انیسه مالیدن نافع بود و غذا
کشکاب با روغن بادام و ابخیار و کدوی پخته مفید بود و در هم سبوس اعایا اسفوس و اب برک خرفه
و کدوی پوست طلا کردن نافع بود صاحب ذخیره کوید چند بار لبلاب کوفته در کنار یابس هر صاحب تشنج
خشک و موم مالیدن نافع افتاد **کزاز** نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلات و اعصاب کردن از پیش
و پس چنانکه کردن راست بماند و نتوان التفات کردن و حنفق و جهت کثرت اعراض بهایت تم ... کرد
سکر معده و سبت البان بار و غلیظ بود که منافذ عصب کند و اخذ کشیده باید و باشد که ماده در انیا
عصب و اجزای عقده کند باید و سبب های که بدان مخل شد الیاف و اجزای عصب و عضله متراکم
تشنج عقبان بجهت درد و ورم و قولنج کند و حرکات را باطل کرده **علامات خاصه** کزاز آنست که هیات و حی
محیشم صاحب کزاز مانع فکاه باشد که چشمها از معده برهم میزند و انکشت میرود و دندانها بهم نشیند
و کردن کوتاه ساند و در شما برابر بود و بعضی هر دو انعام الطبیعی کرده و باشد که هیئت حنده برون
نما بود و مختنق باشد باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود و بر شکل که قوت دافعه را باطل و بول کیرد
و باشد که نوع باشد که باطل کرده و یا کمک جلد و بول خون شود و باشد که عضله مقعده و سعای مستقیم

کرده شود و ثقل را انجا دانسته باشد که عضو را بسبب فرو کی قولنج کرده و در پشت بها الحال جون خوناب

با کفک باشد که اعصاب جهت کشید که پیچیده شود و مریض جهت ان از خواب بیرون افکند و همه انواع از ب

خواب بود و حالی باشد خاصه میان دو کتف و هر کاه عضله قفا را دست کیرا سخت شود و اردهن و شرب

صلب بود اختلاج و قار شود و همه اندام پدید اید و ان قار بعد لذت یابد و زبان کران کند مقعد کز ار با

علاج تنقیه باید کردن و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشند و ضماد و روغنهای کرم تر بکار برند

چه خوک و شیر و کفتار و کاو کوهی که اشد الیدن و شیر و عضلات در شیدن و چون کزاز انسلا افتد

مقعد نیز علاج اول بود اگر حقنه اسهال ابوزید شیر خر و روغن دنبه یا کاری و کیار حقنه کند و قی

[illegible] و در جمله شیر خر پرورده کردن الیدن نافع بود و تیزاب کاری سعید بود **تمدد** راست بالا از عصب

و عضله عضو متحرک بود که از انقباض باز نیاید و **سبب این علت** ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب

بیاوات و الیاف عصب [illegible] عضو و ان ماده انجا [illegible] شود [illegible] عصب

و عصب را چنان بماند چنانکه در طول [illegible] نقصان [illegible] چنانکه [illegible] کرم کما شد فرو خورده

سرد کرده باشد که [illegible] عصب ان بطرف [illegible] ازاج شود و ان هیئت باند و باز

ان دشوار شود و باشد که [illegible] عصب پدید اید [illegible] کند جمع [illegible] الیاف عصب طول [illegible]

خود بماند و ان [illegible] ایدا و ازا انقطاع [illegible] عضو با عضای الیه **علاج** علاج تنقیه باشد

سعد را [illegible] بکیای [illegible] شد و از [illegible] کردن الطبا [illegible] علاج تنقیه [illegible] بود

نافع بود [illegible] که تیزاب [illegible] بکف پای [illegible] بوست از کف پای [illegible]

و [illegible] روغن کار [illegible] میکرده [illegible] چیزهای [illegible] سفر [illegible]

از [illegible] هم **اختلاج** جنبیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب ان بادی بود غلیظ که در عضله جنبش [illegible]

[illegible] و پوست را که ملاصق آنست بجنباند و بسبب حرکت ان باد کوشش طبیعت عضو بود [illegible]

و این باد غلیظ کاه بجا ماده غلیظ بود که [illegible] قوی حاصل شد چنانکه [illegible] کرم

احیانا [illegible] اعضا [illegible] عظیم پدید اید [illegible] ماده غلیظ باشد که بسبب [illegible]

شده جون هوای [illegible] این باد [illegible] اصحاب مالیخولیا [illegible]

افتد تحلیل [illegible] سبب [illegible] ماده و پوست طبع از جهت انکه [illegible] باشد [illegible]

ماده و بیس

۱۹۳

ماده و بیس ان [illegible] اختلاج که [illegible] افتد [illegible] مالیخولیا [illegible] بود اگر [illegible] افتد و دایم

شده [illegible] باشد [illegible] اقتد و غلبه کرده [illegible] حجاب بود و [illegible] مقدمه

تشنج بود **علاج** انجا که از باد غلیظ افتد تبدیل مزاج و تحلیل [illegible] اصلاح عضو [illegible] عضو [illegible] شرکت

[illegible] باید کردن که [illegible] اختلاج [illegible] باید انکند [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] بالیدن [illegible] که [illegible] چیزهای [illegible]

[illegible] کار باد [illegible] علاج [illegible] و تشنج [illegible] باید کردن و [illegible]

[illegible] شرب [illegible] روغن [illegible] بالیدن روغن [illegible]

مناسب [illegible] کنند که [illegible] عضو و [illegible] باشد [illegible] نافع بود [illegible]

بود **عالکه حکما** [illegible] اکثر [illegible] سریع [illegible] شل [illegible] و تشنج [illegible]

[illegible] و اختلاج سبب [illegible] باد غلیظ [illegible] علاج [illegible] تنقیه [illegible] حاصل [illegible]

پس بالیدن [illegible] بخارات [illegible] باد [illegible] شود و [illegible] سموم ان

ماده را از [illegible] اعضا بیرون برند **باب [illegible] در بیان امراض چشم** [illegible] از ترکیب [illegible]

[illegible] مزاج و منفعت [illegible] و انچه [illegible] نافع است [illegible] و اسباب

و علامات [illegible] **اما ترکیب** [illegible] مزاج چشم [illegible] منافع این [illegible] **بدانکه** چشم

عضوی است [illegible] طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب [illegible] شریانات

و ترتیب [illegible] چنان است که [illegible] طبقه [illegible] استخوان چشم [illegible] است اول [illegible]

استخوان است طبقه صلبیه کویند دوم را مشیمه نامند سیم را شبکیه خوانند و [illegible] رطوبت [illegible]

طبقه [illegible] است [illegible] کویند [illegible] بشان [illegible] قوام [illegible] بکینه [illegible]

است دوم را جلیدیه کویند جهت انکه صافیست [illegible] چون یخ [illegible] شکل [illegible]

سبب [illegible] نیز کویند [illegible] اشباح [illegible] پدید اید و

[illegible] که [illegible] رطوبات [illegible] است [illegible] رطوبت سیم را

بیضیه کویند جهت [illegible] بقوام [illegible] سپیدی تخم مرغ و جلیدیه در میان [illegible] بیضیه است [illegible]

نیکو [illegible] و بیضیه [illegible] و چیزهای [illegible] باید [illegible]

سه دیگر طبقه دیگر و پس از این رطوبتهاست اول عنکبوتیه گویند جهت شباهت او در وضع و لطافت بتار
عنکبوت دوم را شبکیه گویند جهت آنکه بیننده او بدین موضع دیدار تشبیه است به ریسمان [illegible] بسته شود
چنانکه باطل شود و رنگ این طبقه آسمان گون است تا نور دیده در وی معتدل گردد زیرا که افراط آن
که سیاهی [illegible] نور دیده تیره گرداند و [illegible] و تفریط آنکه سفید است نور را پراکنده کند و این طبقه را
ظلمانی [illegible] است که لابد است که در چشم نور دیده [illegible] پنهان کنند تا [illegible]
دارد نگذارند که دیگر باره بیش طبقه باز آید و طبقه پنجم را قرنیه گویند جهت شباهت او در صافی و صلابت به شاخ
شاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست چون پوست پیاز بر یکدیگر منطبق و متراکم شده طبقه چهارم ملتحمه
باشد که هر آن گوشت سفید است و چرب و سپیدی چشم از وی است و بر طبقه قرنیه [illegible] شده و [illegible]
جهت ملتحمه گویند و اما اعصاب چشم دو عدد است یکی عصب مجوف است و آن مجوف است بخلاف دیگر
اعصاب و حکمتش آنست که عصب مجوف از کنار تجویف مقدم بطنین دماغ رسته است و در میان
دماغ بگذشته و از نزدیکی [illegible] دماغ که آن را ملتقیان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست بود دیگر
سوی چشم چپ آنکه سوی راست رسته است سوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته بود سوی راست آمده
و در وقت [illegible] میانه مسافت بهم رسیده است و [illegible] هر دو بهم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو
در هم گشاده شد بدین شکل یکی گشته و آنجا تجویف [illegible] شده [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] و از این اختلاط باز [illegible] اند و [illegible] چشم چپ آمده [illegible] راست [illegible] و از این اختلاط
[illegible] برده اند که [illegible] شاخ از هم گذشته اند [illegible] است [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] است و این تجویف [illegible] و [illegible] طبقه [illegible] بر آید [illegible]
و [illegible] ملاقی [illegible] گویند و چون از آن [illegible] چشم [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] در [illegible] طبقه شبکیه
از آن [illegible] چشم [illegible] است که [illegible] رطوبات و طبقات [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] آمده [illegible]
و رطوبت جلیدیه و طبقات [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible]
جمله [illegible] و از دوازده [illegible] هر چشم پنج عضله [illegible] چشم [illegible] است و از این پنج [illegible]

که حرکت

که حرکت [illegible] بانست و [illegible] حرکت [illegible] است و از هفت [illegible] یکی آن است که در
اندرون چشم [illegible] تا چشم بیرون [illegible] یکی آن است که حرکات خاصه چشم
بدان است و [illegible] عصب [illegible] عضل [illegible] اعلی [illegible] چشم
چشم برای [illegible] مخلوق شده بنا بر این از اجزای مخلوق شده و ترکیب یافته که [illegible]
و انطباع [illegible] مقابل [illegible] شعاع [illegible] جانب [illegible]
آن [illegible] از آن [illegible] اند داشته باشند [illegible] لطیف [illegible] طبقه
که [illegible] حاصله [illegible] رطوبت [illegible] است [illegible] آنست که [illegible] و [illegible]
جلیدیه است [illegible] که روح [illegible] جلیدیه [illegible] را
چون [illegible] است [illegible] چشم [illegible] خلق شده که [illegible] یکی
و مع ذلک [illegible] حرکت [illegible] شده [illegible] یکی [illegible] را
واقع است [illegible] چشم [illegible] آنست که [illegible] روح [illegible] باید [illegible]
[illegible] یکی [illegible] عصب [illegible] چشم [illegible] شده
تجویف ملاقی [illegible] رطوبت جلیدیه [illegible] و حرکت [illegible]
مختلف اند مانکه چشم را [illegible] تمام است با دماغ [illegible] است که با وجود [illegible] عصب
[illegible] یکی از طبقات چشم شده از دماغ [illegible] رطوبات چشم از رطوبات دماغ است و [illegible]
دماغ [illegible] هم دماغ بود [illegible] که آن با حجاب [illegible] است که [illegible]
حجاب خارج دماغ که محیط [illegible] است [illegible] گویند و از [illegible] طبقه ملتحمه پیدا آمده
و از [illegible] حجاب غلیظ که [illegible] متصل [illegible] طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از [illegible]
حجاب رقیق که ملاقی [illegible] است طبقه مشیمیه و عنبیه [illegible] شده [illegible] که آن [illegible]
[illegible] دماغ است [illegible] عصب [illegible] دماغ و چشم [illegible] واقع شده
اما علامات [illegible] طبیعیه چشم [illegible] چشم [illegible] و [illegible]
[illegible] از علامات [illegible] و [illegible] علامات [illegible]
دلیل [illegible] حرکت چشم [illegible] از علامات [illegible]

بلکه در سیاهی این چشم واز تند باشد بیشتر بیند و دلیل خشکی بود ضعف بینایی [illegible] و دلیل تری بود [illegible]
و دلیل اعتدال مزاج چشم بود **اما البخر** بچشم مضرت دارد و درد بسیار است [illegible] کم [illegible] بسیار [illegible]
سر و صداع در چشم کردن و اشناب [illegible] سیاه کرده بسیار نظر کردن [illegible] در چشمه و بسیار [illegible]
[illegible] بر آب جنبنده و بچیزهای [illegible] و از [illegible] بر زمین و آب [illegible] و نقش [illegible] در محلول باد
بد و چیزهای لجم بسیار و سفید [illegible] و بسوی نفخ [illegible] بچیزی که بخار بجانا و بدماغ رسد
کندنا و پیاز و سیر و اکثر [illegible] کنند [illegible] بسیار [illegible] و خون
و [illegible] و بسیار و حمام و جماع [illegible] بخارات کنند [illegible] بر استلا شفتن
و [illegible] خوردن و چیزی که [illegible] را [illegible] چون سرکه و بعضی ترشیها و انجه نمک سوده [illegible] شراب
میوه های سرد و [illegible] و شبت و [illegible] و زیتون [illegible] غلیظ باشند
[illegible] بسیار سر [illegible] و [illegible] زدن
و [illegible] خوردن **اما البخر** بچشم بیشتر از [illegible] کف پای [illegible] حنا [illegible]
کاسنی یا آب برزنکوش یا بادیان سرشته [illegible] و شب [illegible] کف پای [illegible] کشیدن
و توتیا [illegible] چشم مالیدن و توتیای [illegible] و توتیای [illegible] کشیدن [illegible] زعفران [illegible]
خوردن و گاه آب بادیان یا برزنکوش [illegible] در چشم بچکانیدن [illegible] مایل [illegible] چشم کند
و [illegible] نظر کردن [illegible] و چیزهای که دوست [illegible]
مایل [illegible] در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن و آب [illegible] میوه های کرم [illegible]
کرده [illegible] خوردن [illegible] کرده [illegible] خوردن [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible]
خشک [illegible] و طعام [illegible] کردن
اما الرمد عینی اسباب و علامات و معالجات **اضا الماء رمد** که مشهور است بدرد چشم [illegible] که در
طبقه [illegible] بجا [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود **علامت رمد** خونی درد
غلبه و [illegible] سرخی چشم [illegible] در چشم [illegible]

دمعی

دمعی و آب بینی و بهم چسبیدن پلک چشم و تند و تیز شدن دمعی [illegible] **علامت صفراوی** حدت درد
و سوزش و کمی رمص و التهاب و میل سرخی چشم بزردی و سبکی چشم [illegible] چسبیدن پلکها [illegible]
درد با تفاوت و اختلاف و تلخ بودن دهن و زردی بشره و نحافت **علامت سوداوی** کمی درد بود و کمی
دمع [illegible] سوزش بود و [illegible] چشم [illegible] تاریکی مایل بود و عسر العلاج
و این کمتر افتد بجهة عدم حدوث سودا در چشم و قلة وقوع آن [illegible] سوداوی
را اتفاق [illegible] و اشباه آن [illegible] **علامت بلغمی** غلبه گرانی و تری
چشم بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و لزوجة دمع و سفیدی مایل [illegible] بکبودی و
بهم چسبیدن پلک [illegible] **علامت دموی** غلبه وجع بود با امتلا غلبه و خفت [illegible] چشم
(٥) و دموع اگر [illegible] پلک [illegible] کم [illegible] و در هر ساعت [illegible] چشم [illegible] احساس کند
علاج انچه مشترک النفعات نشستن است در مقام خوش هوا [illegible] کبود
یا سیاه بر پیش چشم [illegible] تا سه چهار روز دست بچشم نبردن و دارو نکردن جز شیر دوشیدن [illegible]
کرم شستن چند انکه [illegible] دمعی پدید آید و غذاهای [illegible] نرم خوردن مثل [illegible] و اشکنه
و [illegible] بی پیاز و اشباه آن [illegible] هیچ غذا [illegible] و طعام کم خوردن
و کم خفتن [illegible] و اشباه آن [illegible] و طبیعت را [illegible] داشتن [illegible]
[illegible] کردن عضو [illegible] هوا و یا
شربت لعاب [illegible] دادن و بعد سه چهار روز اگر [illegible] در چشم ریختن [illegible]
و بعد [illegible] اگر سرخی در چشم باقی بود [illegible] سرخ [illegible] اگر پلکها بهم چسبیده
[illegible] اطفال [illegible] هر شب [illegible] و چهار [illegible]
سرخی و خشکی و سوزش [illegible] باقی [illegible] هر روز [illegible] کشیدن
[illegible] توتیای شسته [illegible]
هر روز [illegible] حمام [illegible] و کرد چشم
[illegible] عظیم [illegible] **وانچه [illegible] صنف** [illegible] که درد [illegible]
[illegible]

شراب بنفشه و کل کند و نقوع مذکور مفید باشد با شیاف نفث و شکر شیاف روزی دو کرت شکم فرو آورند
و شیاف رودی دو در چشم کنند با شیاف ... فی الیوم چکانند و غذای سبک خورند و بعد هفته ملازمت
حمام کنند **در سوء مزاج صفراوی** چون بالغی بالغ بود بر جا بر تنقیه کند بطبیخ صفراوی قوی لیما
و اشیاه آن و مطبوخ هلیله شیر بر مثل ماش یا هلیله ... در سعوط نادی یا ترنجبین در عصیر آلوی
بخته یا شیر سبوس و امثال اینها و بعد از این اشیاء سکنجبین مقراد و مفید از تفتیح و فواکه و قوی شیر بینی با یل
یا مغز بادام کوفته در طعام مناسب جهت استعمال تا بر تنقیه فرمایند و غذا آکشاب که در آن
کدو و یخته باشد و روغن بادام انگور سیب بود و شیاف سرد و لعاب بزر قطونا مالکرده کشیدن
نیکو بود **در سوء مزاج سوداوی** تنقیه بطبیخ دماغ کنند به ملازمت حمام و بعد تبدیل مزاج کوشند
و بر کف پای وی نیم بسته بند و غذاهای چرب خورند و مال الکم تقویت کنند **در بلغمی** بعد
سیم تنقیه بلغم دماغ کنند و ملازمت بلغم چون حب ایارج و امثال آن و بخور مایه و امثال آن و
اندک خورند و بر جمیع غالب منطولات محلل بکار دارند اگر سبل ... باشد شیافهای حاد استعمال کنند
و در روغن چیپوت و نگهیدات بپند سعد گوفته و امثال آن بسته کنند **در دردی** چیزهای سکنجبین
با دو خورند و از نقاخ و امثال آن بر هضم پخته و زیره و مویز بسته بند و در طبیخ محللات باد و بعد
سیم منطول کنند و کمادات بادکنی بسته کنند و محجمه اتخاذ بر بیلاب بر قفا دادن نافع بود و در علاج اگر
تدبیری شاید کرد که فصیر یا نقلا لاسحاب یا آید بسیار نافع بود چون بر نم نشستن و چیزهای لیز
خوردن و انجا که انواع مذکور بنا که سعد افتد که بدان در بهلو سعد و زیاد شدن درد بری
و در نیاز طعام در سعد بار کاهی سعد غذای کم سبوس به سعد ایبغی و بعد تنقیه سهل باید داد
که بعد نافع بود و خلط بیان سعد بانداز ... سعد را پاک کند چون هلیله ... چون حب ایارج کلکوند
و سعد طعام را به سکون نجار و تقوی سعد بکار دارند ما دهاد مسابین ... یکه در سعد
و طبیخ سطل بحذر از داخل و خارج استیلاج اند اگر در طلا اطلیه امثال ابن داخل باز ند و حب التفاو
امثال آن سعد ... انجا که ... عجایب بطبیخ اند ... سطل ... و صاریخ حقله آن
بیکبار کاهی ... منطولات باید کوشیدن بر چشم و دو اهتمام نیز بلتنقیه و حجامت پس سرکردن
و کمادات علل سعویه سر ... و چشم بعد تنقیه هادن و انجه عبارت کنه عجایب داخل بعید ... چشمها

با استند

۱۹۶

با ابتدا وجع نا صدان بود و بعد تنقیه منطولات و مناسب و احتقان لائق و حجامات پس سر و ساق یا ها
باید کوشید انجا که بنا کنه دماغ بود تقدیم کرد آن سر و صداع و دبیلات و طوبات چشم و بینی و لعاب
دهن و نزله یا آن کواهی دهد در تنقیه دماغ کوشند به محللات لائق و مفید قیفالات و ساتکیس نزله
و نزول ماده بود بحب التفاو ما فظ الصحه و بر شیرهای امثال اینها و داغ شریان صدغین و تیراب
کار دی سر و خشخاش و با شیاف مناسب و احتقان لائق و غذاهای نرم که در آن شیر و خشخاش باشد
خورند و بعد تنقیه و تسکین نزله مدوای الصد بکار برند **بیان** دوای العابی از مجربات اهل ری
بگیر چشم داد و مفترکین با هم و ... نبات سفید وا زروت و اسقول هم ... نیکو ... بهادند
با بر سنگ ... و همه را اندک ... سفت کنند آن و نگاه دارند و بعضی با سقول ... نیکو بود
متسو ... **بیان دوای العلاجی** از مجربات اطلادی بگیرند دوای العابی چو در هم یک درم
از آن یکبار ... با آن که از عصاره ... پنج درم بود سابیده نرم و بخته خلط کنند و باهم
دیگر بار از ... اندک کنند **طریق** استعمال این دواها آنست که بیمار ... بر بالین نهاده
و با انگشت ... پلک چشم را باز کرده اند و نگه دارند که ... با تحلل دوا ... انگشت نر
شهادت بردارند و ... پلک ... چون غباری چنانکه ... بان رسد که ... یعنی پلک
پوشیده بود بعبا دارند ... پلک را بگذارند تا جای باز ... بر هم کوفته ... نرم ... چشم
و باز نکنند ... تا ... جنانکه ... بجمیع اجزای چشم ... بیرون آید
آنگاه برخیزد و اگر خواهد چشم در تاریکی کشاید و ... بود که هر صباح و مصر ... از این دو دو
سفید بکار دارند چون چشم ... سرخی ... سرخ بکار دارند و ... غذای
نرم ... **بیان**
مال الملک از مجربات اطلادی بگیر ... روغن بادام ... سین کی ... انکشت ... بنه
... پوست ... چوب ... هر چه ... دانه ... نرم
نرم ... با ... روغن ... احتیاط کن ... روغن ... دار ... روغن ...
و ... بجوشنده در آب ... نیم ... نخلات ... که از ولایت
سفت کند ... این روغن ... نگاه دارند ... مخ

تدبیر آن آن است که انگشت بر مار [illegible] بانگشت [illegible] شهادت و اول سبل [illegible] قوی [illegible] چنان [illegible] سبل علاجه
مخلوط [illegible] سبل [illegible] کبود [illegible] مایل بسیاهی [illegible] پیدا کند آنگاه افتاده چشم [illegible] سبل
نه این اول بود اگر چشم [illegible] باشد [illegible] بادام [illegible] انیسون [illegible]
در [illegible] بانگشت [illegible] باید کردن و از آن دواها [illegible] با آن [illegible] سبل ما [illegible]
بیان شیاف [illegible] زعفران اسفیداج [illegible] دو مثقال افیون
از روی [illegible] مثقال [illegible] باب باران [illegible] شیاف [illegible] نگاه دارند
[illegible] سفیده خایه مرغ [illegible] سلاید [illegible] از پنبه [illegible] بر [illegible] که
[illegible] نکنند اگر [illegible] سفیده [illegible] کرده [illegible] کشند [illegible] کنند شاید بیان شیاف [illegible]
مجرب [illegible] زعفران [illegible] کثیرا [illegible] افیون نیم درم [illegible]
[illegible] باب باران سرشته نگاه دارند [illegible] شیاف [illegible] عمل نماید [illegible]
[illegible] که این شیاف [illegible] اصلاح کند باید دانست که این [illegible] استعمال شیاف
[illegible] بسیار [illegible] علاج [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] علاج [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم بسیار [illegible]
[illegible] باید [illegible] پشت چشم [illegible] تازه [illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار [illegible] ساعت
از باده [illegible] نگاه داشتن [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] فتیلهای [illegible] سفید [illegible] که [illegible]
[illegible] پیدا شد [illegible] دواهای [illegible] مرغ
[illegible] چشم [illegible] که آن [illegible] تازه [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] مرغ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نقاط [illegible] باید [illegible]
سفید بود [illegible] زعفران [illegible] سفیدی تخم مرغ [illegible]

[illegible] را [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] تازه [illegible] باید [illegible]
[illegible] ابتدا علامات [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید [illegible] نافع [illegible] چشم [illegible]
داشتن نافع [illegible] باشد [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] باید [illegible] باب [illegible] کرده
[illegible] چشم [illegible] کند [illegible] دمعه [illegible] بسیار [illegible]
درد [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] انداختن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پیدا [illegible] چشم [illegible] علاج [illegible]
[illegible] کرده
[illegible] باید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] نافع
[illegible] کنند [illegible] محکم
[illegible] کنند [illegible] داغ کنند [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] زعفران [illegible] کرده
[illegible] داء الثعلب [illegible] باشد [illegible]
نافع [illegible] داء الثعلب [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نرم [illegible]
[illegible] پشت چشم نافع بود [illegible]
باید [illegible] نافع بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] غمود [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] علاج [illegible] چشم [illegible]

الغده و بعد از آن بیلک افتادن و در تاریکی نشستن و غذاهای غلیظ خوردن و شیر و پنیر هم که او غلیظ خوردن و سر به بخار طبیعی

که او صداع داشتن و این سبب ها بیشتر چشم را ضعیف کند و حمام تا رطوبت هر دو طبقه که را گرم بسیار بر سر ریختن و پنبه سعد که داده

و بیرون سفید بود و هم چنین طبیعی کند که گرم داشتن **نگاه** در آنکه گرم را نعیم کند در چشم پدید آید و یک چشم که ماند

که خیار و شبکه و ... ساده شده و بر این حال باشد که با خواسته سرخ بیاید ... بعد از آن

و چیز که ماده ای ... و ان از اسباب ابرو باشد ... که چشم ... ماده با بخار ... کرد ...

اما سبب بالینها آن که بخارات را ... و بظاهر ملتحمه کند ... که بخارات ... چشم ... کند

و گرم تر ... که ... بظاهر چشم آید ... چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و ...

چشم ... چیزها ... و تغلیظ ... کرم ساز ... در چشم ... کند

سرخ سازد **علاج** ... سبب ... و چون ... آن علاج

... چشم ... چشم ...

از ... کشیدن ... علاج ... که ... سبب ...

... که ... کشیدن ...

ظفرة که بغایت ... چشم ... پدید آید

و ... که از گوشه ... چشم ...

... ...

... علاج ...

... **علاج** ... که ... چشم

...

... که ...

...

... **سبل** ...

... چشم ...

... چشم ...

اما از دو ...

از ... عظیم ... باشد و چشم ... ضعف ... شدن غذای ...

... **علاج آنچه فزع بود** دستکاری ... بود ...

... کشیدن ناخن ... که سحاب ...

باشد ... کشیدن ... سفید ... چشم ... ناخن

... کشیدن ناخن ...

... **انتفاخ ملتحمه** چون ...

علاج ... چشم ...

بخار طبیعی ... ناخن ... **صلابت ملتحمه** ... ملتحمه ... چشم ...

... **علاج** بخار طبیعی ... سفید بود ...

سفید ... کشیدن ...

... **خارش ملتحمه** سبب آن ...

علاج هر چه گرم ... باید ...

... کشیدن **جراحت ملتحمه** که اندر چشم ...

علاج ...

... چشم ...

... علاج ...

... ملتحمه ...

... کنند **طرفه** نقطه ... سرخ ... چشم ...

... چشم ...

... چشم ...

... **علاج** ...

... چشم ...

...

مقدار مذکور بر پشت چشم نهادن مناسب است اگر سبب قوی باشد رگ قیفال باید زد و حجامت بر پس گردن
و نیک اگاه داروی مذکور بکار برند و غیر و خشت شیاف احمر لین کشیدن نافع بود و ضماد اکلیل و دم الاخوین
واصل السوس و زعفران و صندل و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن نافع
بود **نفاطه** در طبقات قرنیه حادث شود چون رطوبت در میان پوست ملتحمه و قرنیه بماند پیدا آید
خابع رنگ غیبه مجوی بکوچک و سیاه نماید چون در میان قرنیه بود و یکی قرنیه باشد رنگ ان ظاهر بود و رنگ
غیبه مخفی چه سبب ان تغیر خلط ... و ان مانند چون شود با تیره کال باشد لم انو ضع بسیار بود اگر
لمیع غالب نداشته باشد الم کم بود **علاج** انچه کوچک باشد دواهای حل کنند مثل توتیای مکحول و اقلیمیا
انکنند ان کا فی بود و کم سلامتی غذا و سلامت ... شان مفید بود انچه بزرگ بود تنقیه باید و
بستان ... صلاح آن چنان باید که جراح بمبضع محل ان را ثقبه کرده سوراخ کند اورا اکحیل کویند بطریقیکه
مدة ان منصب قرنیه کاهی بیرون سیا آمد بیرون آمد و بیل اصلاح زخم کند بانچه مناسب بود **قرحه** که
بعربی افتد حدوث یا بسیار بد باشد که بقیه ... از پرده سطح ظاهر ... و غیره دماغ ... بود
یا سبب قرحه بثره خبیث بود هم انفجار مادهای ... و بقیه خبیث واقع شود که کفته ان سبب قرحه اتصال
تبیع شده باشد مطلقا ان را عفونت بیرون بلکه چهار ان در سطح ظاهر قرنیه افتد خطر در عمق
قرنیه **و اما نوع عمق قرنیه** انچه عمیق بود ظاهر و انچه نماید کویا هیچ فرو در جرم ان غائر ... تمام
خراشیده ... قرحه بسیار ظاهر بود تا انکه بسبب تبیع ... نافع ... غیبه شود
و انچه از ان که بیکبار باشد ... عمیق ... بود سفید کهنه بود سحاب ... کوینا انچه بر اکلیل ... افتد
الاکلیل کویند ... جون ... رنگ ان قرنیه و ... انچه بر قرنیه که ... استادته باشد سفید ... باید
... نفیف ... قرنیه ... عالم ... کماله ان ...
... باشد و انچه چون ... ماننده کنید و انچه ... غیبه ... بود
و اما انواع عمق قرنیه یکی عمیق بود و علامات تنک باشد ... و خشکی نیت باک ... عمیق کن
باشد ... کشاده ... دیگری ... صحت ... بود و دراین ... نوع
... مقید نماید ... قرنیه ... نوع ... باد ... قوی باشد
علاج اعتاکه قرحه ... است ... بود ... بر عکس ... غذاهای لطیف ... اگر قوی ضعیف باشد

کوشهای ملبوسانک ... بود و اگر اعلی ان و کوشت ... و اب در چشم ... اهای ... بعضی نه بیان سبب و
بخار انکه بر حمله لازم بود در استفراغ و نقل ماده با یکدیگر ... فصد کنند قیفال ... اگر قوت دهد کشند رخصت
روغن تقلیل ... و ملطف ... ماده چون فصد ... حجامت بر ساق ... کتف
همچنان ... در استفراغ خون ... باشد ... و ... حقنه تقلیل و نقل ماده کنند مثل ابو علی
... روغن تنقیه ... است ... کرم ... ریخ کنند مثل ... کاه دمکا
... بیاید ... نشاسته ... شیاف
... کشیدن نافع بود و ... باقی بود ... تکه
... بود ... گرم ... سفید بود ... باک شود
... باشد ... مثل ... شیاف ... کشیدن ... که
نافع بود **سبل** که بعربی افتد چون ... بود ... زبان ... باغلبه در چشم
... بود ... صحت ... که ... بیل ... ان ... ابد ... تر اکم شود
... ان ... علاج ... که ... باشد ... نافع ... چشم بدید آید
و باشد که از ضعف قوای چشم ... حادث شود چنانچه بعضی ... **علاج سبل**
انچه ... عصاره ... شقایق النعمان و عصاره ... با ... قوام داده
... سفیدی ... برنت ... تغیر ... ها
کوفته حاصل شود انچه ... سماق ... برابر ... سفید ... کشیدن
... نبات سفید ... شسته و ... سفید
... بسیار سفید بود ... اللیل ... ضرورت
کشته باشد نافع بود انچه ... باقی باشد اول علاج انفا باید ... بلبنا ... جمله
نافع بود دم چنین علامت ... کف ... کشید و اگر ... اعتدال
تیزاب ... دارند که ... نکند و از ان تیزاب ... کند و
اصلاح ... **سلاق** ... کشی
کنار پلک چشم بود چون ... دامه ... ان ... و سلان ... شود و ...

در توی پلک پیوسته چشم آماس بود باشد که تمام پلک را آگنده و گاه باشد که مزمن شود و فساد ماده او ان غلیظ شود و
محتاج بسرایت کنند و بنیاد آن خلل پلک بود و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ تند که طبع بوره پیدا کرده و اکال
شود و این علت از انتقال ماده بعد پیدا شود **علاج** تیزابی کار نافع است که هر روز تیزاب [illegible]
کرم سلاق کنند [illegible] مسهل اخلاط نافع ماده غلیظ [illegible] مسهل [illegible]
خوشد و این اشیا تیزاب کاری کنند [illegible] این علت آغاز کرده [illegible] پلک [illegible]
و تیزاب [illegible] در درون چشم [illegible] تمام [illegible]
[illegible] پس اگر تیزاب [illegible] باشد تنقیه باید [illegible] و بعد از آن طلا کردن
[illegible] کرم کرم [illegible] از برون [illegible] علت [illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible] بیاضه [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible]
بکار داشتن [illegible] حمام [illegible] بسیار [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] هر چند [illegible]
انکند [illegible] طلا [illegible] بکار داشتن [illegible] نیم درم [illegible] سه درم زعفران
[illegible] باتراب [illegible] حلایه کرده [illegible] تیزاب
[illegible] تخم [illegible] طلا کنند نافع بود [illegible]
حلایه کرده [illegible] نافع بود **بحده** [illegible] درون
[illegible] غلیظ [illegible] **علاج طلای نرجی**
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] ماده [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] **شعیره** [illegible] که [illegible]
[illegible] **علاج** تنقیه باید [illegible] مسهل [illegible]
[illegible] طلا کردن [illegible]

کردن

کردن [illegible] طلا کردن [illegible] طلا کردن [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] طلا کردن [illegible] **شرناق** جسم [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] بیاض [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بیاد
[illegible] انگشت [illegible] از هم
[illegible] انگشتان [illegible] دست [illegible]
[illegible] بود [illegible] علت [illegible]
[illegible] **علاج** نیکو [illegible] باشد [illegible]
[illegible] علت [illegible]
و طلا [illegible] شیاف [illegible] زعفران [illegible] علاج [illegible] در این
باب تیزاب کاری [illegible] تنقیه [illegible] مسهل [illegible] چشم [illegible]
[illegible] تمام [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] کند
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] شیاف [illegible] زعفران [illegible] اصلاح کنند [illegible] باشد
[illegible] **توثه** [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] مسهل
[illegible] کنند
[illegible] **المالحه** [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] **کمند** [illegible]

و علامت آنست که خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود بیند و داند که در چشم او سبلیست یا قتال **علاج**
تدبیر لطیف باید هر صبح که آب زدن و شیاف ... کشیدن و ضماد ... بکار داشتن اغذیه
که غیر غلیظ باشد تنقیه اگر لازم بود و سمالک کشیدن مفید بود **خشکی پلکها** هرگاه صاحب علت از خواب
برخیزد چشم نتواند گشودن تا چشم را نمالد و باشد که سرخ بود و از الم و خارش خالی باشد و در گوشه چشم رمص
خشک پدید آید و باشد که پلک بهم چسبند در خواب و بپوشند و پلک چشم خشکی فهم شود و سبب یبس
ماده غلیظ لزج مایل بخشکی بود و چون ... باشد که ماده سوداوی ... بود و اغلب ... افتد
که ادویه با الیه ... های ... خشک علاج کنند **علاج** تنقیه خلط غلیظ ... گرم بود و ... حمام
... چشم را ... های ... مانند ... کم کرده ... مالند و ضماد ... خطمی
... که ... شیاف ... که ... آکند ... غلیظ ... نکنند
... چشم ... مایل باشد که ... از آن ... گرم ...
نافع بود **دمعه** ... که ... واقع ... و ... علاج کردند
... دایم ... سال ... چشم ... اتفاقا ... چشم ... بود
... چشم ... پیدا ... و ... حمام ... های ...
... با ... و ... که ... نیستان ... باید
که سبب بلغم غلیظ باشد ... که ... اگر ... باشد ... باید
استرخای جفن این چنان بود که پلک ... شود ... سبب ... از
از خلط ... **علاج** تنقیه بدن و دماغ ... بود از فضلات بلغم ... و حقنه ... و ...
در ... ذکر شد ... باشد ... بر پشت چشم ... و ...
و پشت پلکهای ... های ... از ... و ... که ...
... پلکها ... کردن **انتفاخ جفن** این بود که ... های ... خواب که بر
خیزد ... چشم ... ازین ... باشد که کنارهای پلکها ... شود ...
و سبب آن بدی هضم ... کثرت ... بلغم ... ضعف
... که ... علت ایشان را بسیار واقع شود **علاج**

تقویت سر و اعضا بود در طرف شب که ... بعد هضم ... خواب بعادت ... کردن
... حرکت معتدل ... **خارش پلکها** ... در
پلکها باشد ... که ... **علاج** آنست که ... حمام ... آب
... سر ... چون ... باشد تنقیه دماغ و بعد
... و ... و طعام کم ... حرکت ... و ... پیاده
... و ... که ... باشد بسیار
... بر ... نافع بود ... و ...
... بسیار ... که دماغ گرم ... چشم
... چون ... که ... تخفیف
موی زاید گاه باشد که در ... چشم ... بسیار بود و گاه باشد که مژگان
اندرون ... چشم ... که از ... مژگان ... سبب آن زیادتی
ماده ... و ضعف ... موضع ... **علاج** تنقیه بدن و دماغ
باید ... سر ... باشد ... فرستاده
تا ... شود ... که ... آنچه ... کنند ... دماغ ... کردند
... **موی منقلب** ... بود که ... مژگان ... آید ... چشم
داشته باشد ... مژگان ... چشم ... **علاج** همان نوع است که در
... موی منقلب ... مژگان ... بالا ...
... موی ... که ... ایشان
... موی منقلب ... حلقه ... و ... حلقه ...
تا ... آید ... مژگان ... شود **ریختن مژگان**
این علت ... که مژگان ... شود ... سبب ... باشد ...
... **علاج** ... باشد و ...
... تنقیه باید ... و شیاف ... از ...

و دود کردن و شراب کاری تیغ برنج با کتیرا کردن یقین و نفط و سم چوب دانستن قوی و فربه بعد انجا که سبب
داء الثعلب باشد علاج ان کنند که قدمی ملکه مرهم نیکو بود انجا که سبب خشکی بود ترطیب مزاج بدن و معنی باید
چیزها و نرم و تر کنند و طلا کردن و شراب کاری و سر سفاهان کشیدن و استخوان و خرخها با لسنبل هندی
و کلاه جو سوده کشیدن و دود کردن عسل نافع بود **سفید شدن مژگان** و **علاج** نخست استفراغ بلغم
نماید انگاه بگیرند لاله دشتی و بادام و من نبت با پیه بز بیاید و طلا کنند و حلزون زنده را بسوزند و
بیوند اند و با پیه بز سرشته نرم طلا کنند و هم چنین ما کترا سیا با پیه کلاغ نیم بیا سرشته و کحل ابار
و سرخه چوب با نخان بر ان کشند و مداومت بر حق سبعی عقیان کردن و حفظ موی کند شد **جراحت جفن**
انجا که پوست تکانده شد و فی الحال باید دوخت پیش از انکه غبار بعادی و من مومیه در ان افشند و اندر باید و انگ
بود و انجا که پوست جیر و ضایع شده باشد باید دوخت که سطبر شود و طلا صبر و انزروت باید نهادن تا
ظاهر گوشت را بلطیفت پوست کرده اند و بعوض ان بر اند و در پشت و انجا که جراحت کهنه و اندک مرهم
باسر آمیخته با بنهادن تا خشک کند و بیار باید نهادن که گوشت را بخورد و اگر بقعه گوشت زیادت باشد
مرهم اسفیداج باید نهاد تا گوشت بر اید انگاه مرهم صبر با انزروت و شور کند و مرهم الاخوین نهادن تا تمام
درست شود و در طرخیکه سبب سیخ باشد باد کرده و باقی از این طرف ها از تا کل مفصل داناه سلبه رنج نزد
و شد قلو و شنی با و ملتباء انجا علاج از خلق بربند کند **معجم** الحال اندک بود به پرده و سبیل ان با نقصان
لطبیعه حقه بود که در کنج چشمها واقع است از طرف پینی و یا ضعف مزاج ان باشد و یا ضعف شد از عضلات
چشم که ان نقصان انگاه سیلان دیا کنار که بروی چشم و یا غلبه رطوبات نعیفه دماغ بود زیرا که اندک از
رطوبات منفعل بود که انده دماغ در ریزند چشم و بعد من فرون کنند چشم و یا سبب قوت از فعل ان چون
احراق و غیره یا از مراجع چون طعم و بوی تیز و همچنین ان رطوبات بادکها و سر و در خفت باشد بار که بیجه
تخلیه لکا و ضعف در کنج چشم و عضله پدید می اید حفظ ان رطوبت و منع ان کردن تا با انشاد و سپید
میرزاید و هم چنین همه و رطوبات بخاری غلبه کند و بخار تیز و تیج و لیکن هیچ حال و ضعف کنج چشم باشد
و نقصان ان ترشح و ضعف ان و ضعف عضله یا از اسباب داخلی بود چون دقیق ماده و انموی کردن و ترشح
شد یا غلبه کردن رطوبت باشد محصول در مزاج انجا از ان و یا از اسباب خارجی اند چون بر امتهاد و غیرها
و سر های تخت و مدد مفار غلبه بوی و طعم تیز بسیار مقدم شیم شیر و آکه نکند چند سر اخذه بودند که سر اد

تذبیں

برون بین بسیار رنج برده بود و این مرض حادث شده بود که بسیار کس دیدیم که چشم گوشه خیلی بیخ و با نمک
حرکت آید در چشم ایشان می گشت که دیدن نتواند و بیران راجع غلبه رطوبت و ضعف قوت اعضا این مرض
بسیار افتد و اصلاح ممکن نباشد **علاج** انجا که نقصان در گوشه چشم باشد شیاف ماهیا که مرهم نه عزان
دو درمان صبر نیم دانگ شب بمان و معزه انگرخیله راموم جوه و شراب کهن بسرشند و شیاف سازند
را شراب بسایند که نیمچشم بچکانند انجا که نقصان در گوشه چشم باشد غفعت چشم را شراب انگوری
بشوید پس اندک صبر و شراب را بسایند بران بچکانند و اسفنج شراب تر کرده و بر نه بر چشم نهاد
نافع بود **محمد زکریا گوید** که شب بیاشامید شراب بیمه اسفنج بدان تر کرده بر چشم نهادن نافع بود اما
و برگ ماهیا کوفته بر چشم ضماد کردن عنیلعیه و بمالک کشیدن نافع بود و انجا که بکها و سرخ
خفت بر ان اعانت کند و پیوستگی و سعه و غلبه عطسه بران گواهی دهد پرهیز و معطونه دی شدن عطرها
و بخور دان بعد استفراغ دماغ را پاک تقوی باید ساخت و سعوط ید وستردن مکحل پشت چشم و بیشانی
طلا کردن بجز رشته برید واهای مذکور کشیدن و انجا که بکها و خفت بر ان اعانت کند بعد تنقیه و تقویت
مقرعضاد کند و بضاد اسپا با بیخ سیج رشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را کا هی کج طلا کردن
مجز رشته پس دواهای مذکور کشیدن و انجا که ضعف عضله باشد برد در موی و بطلیقون ده ده نشانی
و مکحله ابیجان و امرچکرده کشیدن بعد تنقیه حنا و بادام بجم رشته بر کف پای و سر بستن در عله نافع
بود و هم چنین مداومت جو نیمرده و من کوفتن و آب ان خوردن حب الشفا و اشباه ان ملازمت کردن هر روز
با هر شب ببالای طعام و غذاهای کم رطوبت چه ان نصیحت پیدا از سیرها و تنعه سر پیچیار پرهیز کردن
انجا که سبب غربه و حفظ باشد چیزها که کوفتگی با رحیمید بکار دارند انجا که سبب ریاح سر و بخار بلیغ
کا همه دارند در طبیخ شلغم نافع بود و بینه و ده که زاده و شستن نافع بود انجا که سبب سعد باشد شاب
کشیدن و بچکانیدن انجا که سبب غبار و گرد باشد چوب کردن تمام پشت چشم بروغن بادام انجا که سبب
بوی حاده باشد از ان حفظ نموده روغن گلاب بچکانیدن و بوی بوهای خوش مفید بود **غدد**
زیادتی غالب که بران زیادتی گوشه چشم پدید اید **علاج** استفراغ خلط غالب نماید بعد ماده های
در ماطر گوشه شده و معالمانع پرهیز کردن **غرب** الحال گوییات و سنقریح بود که در گوشه چشم پدید اید
و ان بیان بود که فضله انکه از چشم بر سر و انک سر بالا اید و رنده جمع اید و انجا شتیچ متعفن شود

وسبب این عارضه تولّد [illegible] بود و باشد که اشخاص را اشباه کند و [illegible] کرده بر روی هم
تیره چشم از اثر فضول [illegible] باید و ان ماده از ان عضو منع کرده **علاج** [illegible] استفراغ و تنقیه تام با
[illegible] قلیل [illegible] کردن کوشند و [illegible] مناسب بود [illegible] بسیار [illegible] بعد [illegible] حجامت کنند
[illegible] ساق [illegible] های کوچک [illegible] و مسهل [illegible] و اشباه ان بخورند [illegible] و زعفران [illegible] سوخته
[illegible] کردن و طلا [illegible] مجرب است گفته اند که خاصیت
[illegible] ان است که [illegible] کبوتر [illegible] و سکنجبین [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ازانکه [illegible] تیره شده [illegible] کنند
[illegible] که [illegible] جای [illegible] که [illegible] مضرت باشد [illegible] کرده [illegible] علاج [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] با هم [illegible] شده و اگر [illegible]
[illegible] باریک [illegible] کم کند و [illegible] نکنند که بچشم [illegible] چنانکه [illegible] شود [illegible] زود [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible] دارند [illegible] قطره
[illegible] چشم [illegible] بچشم [illegible] فی الحال [illegible]
و دیگر [illegible] شدن [illegible] بکار دارند **ضعف قوت بصر** سبب این
مزاج بود عام در تمام بدن [illegible] چند یا مزاج بود خاص [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] بجمله اعضا و چشم و اکثر سوء المزاج یابس بود که [illegible]
بدن که ماده [illegible] شده باشد [illegible] مفرط و غلبه جماع [illegible]
و باشد که از غلبه [illegible] روح [illegible] نظر کنند [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] چند [illegible] از نزدیک [illegible] تواند دید و خطوط باریک [illegible] از دور
[illegible] تواند دید و باشد که از افراط غلظت روح باصره [illegible] و صاحبان [illegible] از نزدیک [illegible] از دور فی الجمله بهتر
بیند و باشد که از افراط غلظت روح [illegible] اجتماع و احتقان [illegible]
[illegible] انکه [illegible] واقع است و [illegible] نزدیک [illegible] تواند دید لیکن از
نزدیک فی الجمله بهتر بیند و باشد که از [illegible] کدورت [illegible] چشم [illegible] چنانچه [illegible] تمام
[illegible] هرگاه غلیظ [illegible] شود [illegible] بعضی

اجزاء ان

اجزاء الشکل کرده [illegible] ابصار [illegible] باشد و اگر قوام جلیدیه [illegible] شود فی الجمله [illegible]
خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف کرده [illegible] کدورت [illegible] و اگر قوام [illegible] جلیدیه غلیظ
تر گردد [illegible] بود بجهت رسیدن غذای [illegible] از ان جلیدیه [illegible] باشد که از [illegible]
حال الطبقات [illegible] شدن ثقب عنبیه که [illegible] اتساع و انتشار گویند و تنگ شدن ان [illegible]
که این هر دو علت [illegible] ان چیزها [illegible] کرده و از جهت [illegible] روح در اتساع [illegible] منتشر
شدن ان [illegible] و کم شدن ان هر دو [illegible] و اگر این احوال [illegible] تمام [illegible] سایر امراض
طبقات [illegible] ضعف [illegible] اما [illegible] ضعف [illegible] چشم
[illegible] نزدیک [illegible] تمیز [illegible] اسباب مخصوصه [illegible]
[illegible] باید **علاج** انجا که سبب سوء مزاج عام بود تبدیل مزاج [illegible] بدن [illegible] و تقویت دماغ و چشم
باید چنانچه در ابواب [illegible] این باب معلوم گشت و [illegible] خوردن غذای [illegible]
[illegible] باید [illegible] انجا که سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ [illegible]
و چشم باید [illegible] النفع بود و همچنین [illegible]
انجا که سبب سوء المزاج چشم [illegible] اعضا [illegible] تقویت و تعدیل مزاج [illegible]
چیزهای نافع که [illegible] باید [illegible] و اجتناب از [illegible] و بعضی از ادویه [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
و اشباه انها [illegible] انجا که سبب رقت روح بود غذای [illegible] غلیظ
[illegible] حاصل شود [illegible] باید [illegible] نظر [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible]
روح باصره [illegible] چیزهای [illegible] طعام
[illegible] انجا که سبب غلظت روح [illegible] دماغ [illegible] مسهل
باید کردن و غذاها [illegible] لطیف [illegible] مزاج [illegible]
این [illegible] باید [illegible] مسهل [illegible] لطیف [illegible]
[illegible]

بکار باید داشت و غذا باید گوشت کشیدن باب رازیانه یا آب مرزنگوش یا آب بادروج حل کرده و مفتوق تنها در کحل
کشیدن و شلغم پخته بسیار خوردن و چیزهای رقیق بسیار نکردن و علاجها که بسبب کدورت رطوبت بیضیه باشد اگر آن
کدورت از غلبه خون بود تنقیه باید و کحلها و غذاها بکار داشتن اگر از غلبه خشکی بود منبله تزایج تقوی بیند ترطیب
دماغ و چشم باید که سبب آن نوعی نقیبه باشد اینجا تلیل ابلح شده که مانع ابصار نباشد بلکه مضعف بود و سبب
از آن در بیمه چون علیم ایشان بود وسیار آن بر کند و غلبه بنا بود اگر آن از دود و شال آن باشد
اسالیب باید داشتن و در بها مناسب باید نشستن و در زیرها فی بیو که شد و در قرمز سرخ
مردان باشد بوسند کشیدن و مجمه اپیتی و بس فصادن و اگر غلبه خشکی و غلبه بود و مکن باشد و خشکی دماغ با شد
جوان باشد ترطیب دماغ باید شیر و شیرخوردن شیره نار و کردن از روغن نقیب بهر بنوشند و روغن بنفشه
بادام و مانند آن کحل ساختن و سر سنجا با شلغم و تلبیه بفتی داشتن اگر از غبار و سطوری نقصان اعضای چشم بود
فصد قیفال باید و تعیب الصبر بکار داشتن و ضماد اد چو آب برگ بید یا برگ نرم تخم چشم نهادن
و برسیدن غباد ماثیا و صندل طلا کردن و گلاب بر در چشم چکانیدن و لیس حجامت کردن و در چشم زرده
تخم مرغ و روغن کل نهادن و برسیدن خواب کردن و غذای سبک خوردن اگر از غلبه رطوبت غلیظ باشد تنقیه
رطوبات باید کردن و سرد چشم و مسطع زدن و شیاف مرارات کشیدن و سلابیتی در دماغ و آنیکه رطوبت را
نشستن و غذاهای خشک خوردن اینجا که سبب تنگ شدن ثقبه باشد و علاج آن اگر آن رطوبتی بود که ثقبه
تدبیر آن بر به باشد چون نز الماء مرفیح تنقیه بقوی باید و تنقیه که و کال که کنی بهم کردن و روز تعرق
و تدابیر خشکی نیز آنچه مذکور کردن و اگر از خشکی غلبه بود در ترطیب باید کوشیدن چنانکه دانسته شد و بعد
از آنکه دواهای تنقیه چشم کشیده با ... دم باید کوشیدن و در تدبیر چیزهای باید کردن و در
تنگی ثقبه مطلق چشم کوچکتر نماید و سبب غلبه خشکی و تنگی از آن است چیزی بزرگ بیند و قریب باید و اینجا
که سبب قصور حال بای تحقیق بنات اعصاب چوف بود هم برای قبایل حالات که دوز تنقیه و تقویت ممید باد
اعصاب و عضلات باید و هم مکس بود باید کردن **اما الضعف از دور** در ضعف بصر نافع است اکثر آنها
که در حصر با بای ذکر شد و گفته اند که کحل چون به بای پوست خوردن دایم در علاج شد و در اشیاء
و با شقالی که غلظ غیر مرق زنیل و مدعومنه و در چشم کشیدن بسی مفید بود و معصان اما تعیین بر او بمو شا شد
تا منفعت ابد و منفعت ان عصاره آن بر خال کرده و چه ماه در آفتاب نهاده تا غلیظ شود و آنگه بران به شد

کرده نکرید و معدنی ماشته با انفک صبر و انفل ملایم کرده در چشم کشیدن نافع بود و گوشت تا من و مرقه محول
کرده خوردن هم مفید بود و سلم سرکتاره را شتن و نعمه چون اران مبتلا کردن و مداومت خوردن شلغم
پخته و استعمال لیفغون و معجون نافع بود هم چنین ورزش بار بابات و سوده کشیدن و بهاتب پخته بدرست
و معجون بلادر خوردن مفید بود **شب کوری** سبب غلظت روح باصره بود و غلبه رطوبات اجزای چشم
و غلظت رطوبت بیضیه و دماغ و بیشتر بدن بیمار بود رهوای گرم روشن گشتن و هوای روشن او روز
و هوای شب غلبه برای اعانت کنند و تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و شب اس غلبه لطیف روح
و لزوم لطیف رطوبات و غلیظ شدن آن از البخره المتصاعدات در طرف شب کتافت هوای شب
علاج دماغ را از اخلاط غلیظ باسهال و غرغره پاک باید کرد و هر روز بر تک و در چشم البلک و
غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ به بوییهای لطیف کنند و بخارات کردن و تقویت دماغ و معده
معجون بن نوکیکی و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و مفوغ تقوی دادن چیزهای غلیظ کشتن روح و
خلط پرهیز کردن و در کرمی هوا و آفتاب حرکت کردن و در هوای خوش مقام کردن و در سینه سرمه رود شاید
و شیاف مرارات کشیدن صباح و شام خون کرم خفاش و زیره بالدم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه
بز بر آتش نهند بکار رد آبی که و رطوبتی که از آن بجوشد بر آیند و فلفل و نمک هندی دارم سوده بران
باشند و از آن بر آیت کشتن هم نافع بود و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه او فاکه دارچینی و زیره سفید کشنیز
داشته باشد و از اقلب یوی کرد خوردن و سر سجاران و شتن و مفید بود **جهان** باید که سار
را استقای ذی نهاد نافع بود و اعلاج آن چون ماده او تحلیل یافت تدبیر مبالغ با دماغ او باید
و شکم شدن و دوم تا حکم شدن از بر تاله با قلیه یوکرده و هر روز بر سر بخاران سیلاب
آلمانی بر سر انکند و چشم کشاده چنانکه عرق بسیار از سرو روی او روان شود و قلیه هایب ... و تنبیه
مرقه اشنان نبات در چشم سره می کشید همین منفعت **جهران دیگر را** در دم سرخ بود اورا بگچه
داغ کردن سید چند روز شب کوری به بکاره او دایم بای علاج یافت و سبب این بخارات حرارت بود
به دماغ و این تقویت نافع آمد **روز کوری** سبب آن بود غلبه لطافت و قلت روح باصره بود و در شتی و تفرق
تفریق کند و اما در کوری های روز تنقی و تحلیل آن نماید و این علت چشم اند قید ارشد مدارای خشک شد
علاج چیزهای که غذا تلطیف خوردن و بسر چیزهای مرطب دماغ طلا کردن چون شیر و ... و لعابها

وان تخیلات وتخللات وچیزهای تیره تیره شود و ترش مانند کمان و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل کردن
داب ماش کشیدن نفع کند و هر ضعف بصر که شده عمر داشتن آن که جهه نظر بر چند سفید بیاید بود علاج قوی باید
خیالات اشکال والوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این کاهی ضعیف افتد چون مویهای با فتیله
مثل یا نقطه یا چون زنجیر یا مثل غبار ها نماید و این خیالات کاه لازم باشد که چون در هوا
نظر کند و سبب این نوع بصر باشد که غبار در چشم با رطوبت بیضیه دفعه و غلظت بعضی اجزای او اعتماد معمول
بود اما انچه غلبه شده سیاه تر غلیظ باشد العمد بود اما چون غبار یکبار از اثنی شده بعضی یا مگس اخذ باب که
بر ابخره غلبه ناشد باشد و غیبه بدار اثنا ... وان ابارجنبان بود و الوان و انچه نماید از ضعف چیزها لا
بود مثل یا مانند چیزها ... خیالات از چیزها ... نظر آید چون سایه ادم که بر اوستاده عینه معلوم
سبب ضعیف ... تمییز نماید یا چیزها از دور سیاه بود بخار بیند و اکه ... های سیاه بیند
ابر جهت اطبی بود و بعضی از اینها متمکن بود و ... اینه باشد و حافظه عادت ... و باز نمود کند
بعضی بعد تر و بعضی بر تر ... اسباب **سبب انتشار** با تیره شدن روح بود از بر آمدن
بخارات مظلم اخلاط بدماغ چنانچه در مالیخولیا کاهی باشد و در وقت بعضی بحرانات و در برسام هم
شود اینها از علامات در ... مرضی نفع دارد شدن ان خیالات و ضعف دماغ و ... بود و در تب
معده غذا بودن هر نیکی بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند یا کدورات بود که در رطوبات چشم
در طبقات ان پدید آید چنانچه هرگاه اجزا بیضیه بعضی غلیظ شود ان خیالات پدید آید از خلطی ... کیفیته
وان اجزای متفرق بود پیش چشم خیالات نماید چون ... استعدادان ذکر ...
بانچه بیان کنیم خلاصه چیزها ... بینند ... و اکر بکنار بیضیه تمام بکند
همه چیزها را ... ضعف بینند و این خیال کردن ... متغیر شود تغیر از هر خلطیکه باشد اول ان
خلط بیند ... و اکر بخار غلیظ از اخلاط سوداوی باشد ... بخار ... شکل
خوش نماید تغییر لون ... همین حکم دارد و کدورت رطوبات ... مثل غذا که از ان بخار
هم داخل بود در این اسباب ... چون کدورت وکثافت ... یا رطوبت قوی یا از نقیه درشت
تر ... عادت مخالفات ان ... که ... آن که است
تاریک نماید و باشد که ان شکل بود شکل و هر سطح ... خالی ... ان شکل را نماید ... حلقه

...

ان تغیر کند و هیچ از اینها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد مع ذلک چون بخار سوداوی در دماغ باشد
با بخاری محل مشوش از عضوی بدماغ بر اید و انچه کند ... سبب نماید اکر بخارات اخلاط
نیکو غلبه کند صورت خوب در نظر اید از جمله این خیالات انچه چون دود و مگس بود و سایه نماید و متمکن کردد
و ضعف بصر از ان باشد که ... زیاد شود و ماده ان رطوبت باشد مقدمه نزول اب سیاه بود و انچه از تشنج باشد کفته
که از فروع بحران های ... است و انچه ... نماید و ... که مقدمه نزول اب **علاج** اینجا که سبب انجار بود
چون معده ان از دماغ و معده باشد تنقیه باید ... بودن ... عضوی کشیدن ...
... ازینها با طعام چیزها ... بخار کند از دماغ و طعامهای سبک بکار داشتن و ... باید
که اکر معده ... کند و حرکت که ... از دماغ و اکر ... است
غذای متفرق خوردن و میوه های ... بخار ... بکار بردن و در چشم ... در ضعف بصر
ذکر شد کشیدن و انجا که عضو دیکری چون ... سبب ... و داعیه ... سبب بخار ...
بود ... اصلاح انجا باید کوشیدن و طریق ان از ... باید طلبید و ... اصلاح ... انجا ...
چشم کشیدن و انجا که سبب کدورت ... بود ازینها ... نفع بخار ... علاج باید کردن و انجا
که سبب کدورت رطوبتی لطیفه بود از خلطی و مزاجی و کیفیتی ان علاج هم تنقیه باید کردن و تقلیل آن
کردن بکحلها بعد از ان چنانچه در ضعف بصر و غیره کفته شد و تدبیر ... و نقیه ...
و ... در ما سابق بیان شد و انچه مرض مزمن بود ... در مرض بطرف شود و انجا که بیم نزول اب بود
تدبیر ... باید **نزول آب** بچشم این
علت چنان بود که رطوبت ... غلیظ ... صفاق قرنیه در رطوبت بیضیه و این رطوبت
کاهی سفید و کاهی سیاهی یا کبودی مایل باشد و کاه صافی تر باید و کاهی چون کچ که ... و کاهی ... تا زک
شود ... و کاهی ... تا نازل شود و سبب ... این غلبه سرد ... بر مزاج چشم و ضعف مزاج ان
و باشد که ضربه بر سر رسد ... اعضای چشم و الم ... بخارات ... کند و محتبس کردد
و این اوقات کتابت ... که ... بود و ... نازل شده دیگر ... علاج
کرد و این ... تمام ... اجزای تمام بطرف شود و کاهی بر یک طرف ... باشد
و باشد چنانچه ... باشد که بطرف دیگر بود و صاحبان از ان طرف تواند دید و ضعف چیزها در نظر

اید بکوبند و اینجا مقداری منفعت دیگر باشد و کاهی در وسط غلیظ باشد محکم چنانچه از اطراف او منعطف گشاده مانده

صلبان در زمان [illegible] بپندد چون که سیاه در وسط انجا الکند **علاج** اینچه نفع باشد [illegible]

صاف بود در این باشد و انفع [illegible] باشد با استفراغ طعام شود با [illegible] و مسهلات منضج بسیار چشم رمد

و از [illegible] و مقاماهای خشک [illegible] و تدابیر خشکی غذا کردن و تدبیر مخففه شیخ گوید من شخصی

[illegible] دیدم که او [illegible] که مرد [illegible] با استفراغ شود لیکن طعام کم خورد

و از [illegible] کرده و در تدبیر خشک [illegible] اقتصار کرده [illegible] اکتحال کشید و آب زایل شد و نور باز آمد

و انچه که کهنه شده باشد یا از ضربه بود [illegible] با تحلیل [illegible] چنانچه در اکحال کبار مفرد است دران باب

یکفی مدت باید کرد که اکثر [illegible] کنند و انچه سیاه که کهنه باشد [illegible] هم ممکن باشد

که [illegible] زایل شود اما انچه سخت غلیظ و کهنه بود یا [illegible] که داشته بود علاج [illegible] نبود

بدانکه [illegible] انکه از غلظت [illegible] سیلان نکند تا [illegible] نفع شود [illegible] او نماید شود و نوع

علامات [illegible] دیگر [illegible] شود [illegible] کهنه شد [illegible]

در ابتدای [illegible] نافع بود و گفته اند که [illegible] در اوایل [illegible] نافع [illegible]

بعد [illegible] **بیان** [illegible] باد [illegible]

[illegible] بیان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] **شیاف** که در اوایل [illegible] چشم کشند نافع بود

[illegible] بهم کرده [illegible] شیاف سازند

[illegible] کشیده [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] **شیاف مجرب** [illegible]

و شیاف [illegible] بکار برد [illegible] **محفوظ** [illegible] چشم بود [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

علاج [illegible] سبب [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] استفراغ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] تا الان [illegible]

چشم شادن

۲۰۶

چشم شادن [illegible] چشم [illegible] و طعام کم و [illegible]

از گوشت و شراب و [illegible] پرهیز کردن و شیاف [illegible] و [illegible] سبب [illegible] باشد باین تدابیر

[illegible] باید کرد و [illegible] باشد صاحب [illegible] کرده

دیدم که شخصی صاحب [illegible] چشم [illegible] و [illegible] شیاف [illegible]

[illegible] شیاف [illegible] چشم [illegible] **باب دهم در**

بیان احوال گوش [illegible] ترکیب [illegible] و منافع [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] **اما ترکیب** [illegible] و منافع [illegible] **بدانکه گوش** [illegible] غضروف و عصب

و گوشت [illegible] و [illegible] بر سان [illegible] تا [illegible] که از آواز [illegible]

[illegible] اصوات [illegible] کند [illegible] گوش که [illegible] آید

و [illegible] که [illegible] بر سان [illegible] تا

آوازهای [illegible] بیکبار [illegible] و [illegible] عصب

[illegible]

[illegible] آوازها [illegible] را

[illegible] گوش [illegible] هوا [illegible]

[illegible] هوا [illegible] حاصل شود [illegible]

سمع [illegible] کفتن [illegible]

[illegible] کفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دماغ [illegible] بیان [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

و همچنین [illegible] گوش [illegible] که [illegible] **اما**

امراض گوش در اسباب و علامات و معالجات گرانی و کران شنودن سبب گرانی و بد شنودن که نقصان قوت

گوش بود و فقدان قوه سامعه از اصل فطرت حادث کرده باشد و بود تام یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه رطوبت

گوش و بسته شدن از جراحت ... و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که در گوش ... باشد و چون حدوث

ثالیل یا لحم زاید یا گوشت زیادت از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلط غلیظ در مجری از قرحه و چون حدوث

سده قوی در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی چون ... داخل ... با آب یا ... البته که از خارج ... شده

باشد و علامات ... سوء المزاج بود مفرط یا غیر مفرط در عصب ... و اما اغلب سوء المزاج بارد باشد

و این سوء المزاج در ... عصب ... و شرکت دماغ افتد و باشد که گرانی و کران گوش از دفع طبیعت باشد

در بحرانی با انتقال ماده قلیل یا کثیر بناحیه گوش و سر باشد که از انتقال ... بود یکباره ...

چنانکه ... اسهال ... و اسهال ... منقطع شود ... که اندرون گوش ...

بعد چون ... باشد که ... غلیظ ... یا مانع بود ... گوش ...

و از ... خارج ... شد ... کند و از این ... علاج

مشکل شود علاج اگر سبب ... گرم ... گوش ... بسته ... باید ... و ...

اسباب دیگر ... گوش ... کرم ... بادام تلخ نیم گرم ...

سرکه بچکانند ... بر آن گوش ... و ... گوش ... بر آن ...

نهاده ... آید ... گوش پاک ... بیرون آورند

و ... گوش ... باید که ...

مزاج گوش ... شود ... دیگر ... بیرون

بادام ... گوش ... روز ... بیرون آورند

چون ... بسیار بیرون آید ... گرم ... گوش ... کرم

نیم گرم بچکانند ... گرم ... کشنیز

ترجیح کرم بیرون شود تنقیه مزاج و اصلاح ... تنقیه ... پوشیده ...

که ... روز ... شد

کریه بسیار ... کشید

کریه

که سرخ بود چون کرم ... و چهار انگشت طول ... و یا بکیر از کرم ... و بیمان ... یافت و آنچه در این باب

مجربات ... شراب ... عسل ... روغن ... و ... نیم گرم کنند و بچ

باید ... در گوش ... بر آن نهاده ... بیرون آورند ... را

کرم باید ... سبب ... یا ... گوش ... و ... توان ...

کاری تدبیری باشد و بر ... احتیاط بسیار باید ... کند ... از ...

بچکانند ... و گفته اند که ... سرخ ... سرکه ... چکانند

تا گوشت ... و ... کند علاج ... کند و ... خلط غلیظ ... و غیره در

منفذ ... باشد ... دیگر اسباب دلالت کند

چیزهای ... بچکانند چون عصاره سداب با عسل ... روغن ... کرده ... باید

بادام ... که ... سرکه ... نیم گرم ... اصلی

... نافع بود و اگر ... نافع باشد ... سبب ...

... باید که ... و علاج ... و اگر سبب ... سنگ ... یا

... باشد در منفذ ... بچکانید با آب ... که ... بر ... بعضی ...

... و آنچه ... گوش ... کند ... آید ... کند و اگر

سبب ... حیوان بود ... حرکت ... شاهد بر آن ... نافع بود و اگر قطران بچکا

... کنند ... عصاره ... نیم گرم ... بر کشته ... طبیعت

... گوش ... بگیرد ... گرم ... که ... گوش ...

بچکانند ... باید ... مزاج ... آمد اگر سبب ... المزاج

... بود ... مزاج ... چنانچه ... روغن های گرم ... نیم گرم باید

بچکانند چون روغن ... با ... و روغن ... باد ... گرم

... که ... بود ... و ... باید ... گرم ... و ...

... مزاج باید ... روغن ... و روغن بادام ... بادام ...

با هم بچکانند و ... روغن های ... بود ... اصلاح ... ها

با مناسب متعاقب شده کوش انکه باشند دکر یکی کوان پدید آید و بود سبب آن نقصان مزاج عصب از آن دو دوا
و انجا که تحقیق افتاده بود و تنقیه افتاده و صلح با ابدال سال بودن با معالجت در تعدیل مزاج تنها اعصاب کوش بیدار
چنانچه در علاج عصب مقرر است و مفاد تحقیق آنکه در رفع استعمال کرده باشند روغنهای کرم بود تا حند
و انجا که سبب آن مزاج مادی بود اکر از بلغم باشد و این بیشتر افتد بیشتر با ابتدا استفراغ بلغم به غفات بدن کوش
و غذاهای خشک و کم خوردن و بشیر بینها بکار داشتن بعد تنقیه اکر از خون باشد اول فصد و شرط اذان
و حجامت شیب کوش کردن و غذای معتدل خوردن و روغنها که در باب بکار داشتن مخلوط با ب کشنیز
یا عصیب الثعلب و دهن حمل و دهن بادام تنها مفید بود اکر از صفرا باشد اول اسهال صفرا بطبیخ فواکه
منفشه و نیلوفر و غفات باید انکاه تدبیر مزاج و غذا و روغنهای خشک بیشتر بیاب سرد و انچه در کوش المزاج
ماده کوش چکانیدن سبب ... تحلیل کردن و دیکر چیزی که مشهور دیدیم که از سوء مزاج
مادی بیشتر افتاده بود و علاج بکیرد کنا یعنی خوب کوش است انچنانکه بعد از اول منفذ او را لشبه باید
کشاده بود افتاد بیشتر و بعد روغنی و بیشتر کوش ایشان بیشتر بیشتر سابق کفته و مثل می شود
انجا که سبب ضعف دماغ بود اول تنقیه و تقویت دماغ با ادویه که اصلاح کوش انجا که سبب بحران انتقال ماده باشد
و تقلیم ... مادی بود چون بعضی از ... صفرا بعد رفت بحران بدان ایام کند بعد از حصول قوت مزاج
بحال اصل تنقیه خلط سبب باید با انچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن انکاه روغنهای نافع مذکوره انچه لازم
حال بود و داغ مذکور نافع بود انجا که سبب امتلاء خلط مادی بود با ابدال عنوان کوش و جاستقرار آن در جهات
جمع و تقلیم و انقطاع اسهال صفرا و بعد شان ما کرده بر آن تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کرد
و تلیین سفرا بر تنقیه دیکر باید با بعد تقویت آن خشک و تا جمع در کوش چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بعد خودی
خود بعد تعدیل بعلاج اینکه کرتنکی که بعد داغ مذکور نافع بود انجا که از روغنی که با شاه آن بود و نوع آن
متعاقب افتاده بود تشنج افتاد تا تسکین مواد و سایر باید کردن و این نوع اکثر خود بخود بعلاج ابدالچه متکی شود
چون منع سائر علایه و انجا که از باد غلیظ بود و تقیع مواد دیکه مزاج بالطبیعت تحلیل کند و بعد کوش کامل
و بیکبار دیکر کوان شدن بر آن دال بود غذاهای باد شکن باید خوردن و اسهال آن و مداومت بلغم باید کوش
بطبیخ بابونه و قیصوم دارند و تکمید کاه در تنقیع دماغ و تنقیه دماغ بحق و در روغنهای حلل
باید چند اخبثه در کوش چکانند خصوصی حق الله و چیزهای مسکن بخار و معتدل از شرح و فوکه ...

شنیدن آوازهای دروغ یعنی آوازهای که آن نوع وقوع هوای بروفق نباشد الا انچه با آواز شد و آواز
باد که در کوش و جای پیچیدن ... احکس بر غیر که در ظرف امر باشند و آواز آب روان و آب آسیا
آلات و الطنین در دوی کویند و عوام آواز سر کویند بجهت ادراک آن در سر و انچه به بانک ظهور در
و چنین اند که چیزی در آن نشنید با آواز از آنجای دور عوام آواز کوش کویند بجهت ادراک آن در
کوش و اطبا بر سبیل عموم طنین و هم دوی کویند و سبب غالب این علت بخار یا باد غلیظ بود در تجاویف
و مجاری کوش که حرکت خفیف یابد با هوای بر آنچه مادی تقبه کوش است کو بعد هوا را برای دماغ
و انجه از آن نشأت کرده و باد و اصلاح در بابد و این بخار و باد کاهی در تقسیم دماغ و مغالی بر می شود که بعد
و ظهور علامات غلبه ماده سبب باد و بخار در دماغ و امتلای بعد بخار در رفت سر از مجاری رفتن
نافذ آن بود و کاهی از عضو دیکر به دماغ بر آید بیشتر از معده بر آید و وجود و عدم و کم شدن و زیاده
از رسیدن و سیری معده بر آن استشهاد کند و باشد که از مراز بالطبع الما بعد از انجا و کم معده و باز
هم و غیره بر آنچه در باب الیخولیا اشارت شد و باشد که از غلبکی که شکل جلجل کیند آن در بخار ذی عفونت
و دماغ باید و تقلیم حمیع مفرط و بر آن دال بود و باشد که سبب این علت قوت حس سمع و ذکاوت آن بود که
از رفتن حرکت طبیعی آن در یابد چون حرکت بخار غذا از آن در حین طبخ داخل کوان شود و یا به دماغ بر آید
و سلامت دماغ و کوش و صحت قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حسیه
بود که از اندک حرکتی منفعل و متأثر کردد خواه از خارج و یا از داخل و جهت ضعف ضعف آن دلیل آن هست
ادراک آن تواند کردن و غلط افتد سبب داخلی و خارج احتراز کند و چیزی دیکر شنود و غلط و این مرهم
منفکر ... مواد و مزاج و ناقه ضعیف بعد به سبب دماغ با بیماری اعمده در کشیدن تیز این نوع خلط
و ادراک آن غلط تمیز بود و باشد که حیوان در کوش حرکت کند و آن هوای ساکن را بحرکت آید و در حول
حیوان و عدم و دلایل دیکر و یا علامات کرم کوش آن دلالت کند علاج انجا که علاج سبب بخار و باد در
دماغ باشد اول تنقیه بدن انکاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه مواد و ... بدن قوی باید پس
و اشباه آن نمایند تا طبیعت مزاج و قوی آن بر ترازو یابد و چنین که دیدیم که از آن سر کشتن بعد تنقیه
مداومت بر پاس بر حال بطرز شده و صفرا آن چیزها که بر دماغ مضر بود و بخار آن دماغ فرستد
از اغذیه و فواکه و بقولات اجتناب بود و اختیار روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در کوش چکانیدن نافع

اما آنچه در طرش کفته شد مخصوص بعضی سرد بادی و انچا که سبب بلغم غلیظ بود ان عضو را کمی بهتر آفتاد

عضو اول باید کرد انکه تقویت دماغ نمی رود تا طریفلان کثیر بود اشباه ان و تقویت عضو در هر عضوی

بمومن و تنقیه و تقویت معده را در این مرض مطلقا از کلی واقع است و انچا که سبب حرکت حرارت تب بود

برفع ان مرتفع شود و هم چنین اکر سبب جمع مزاج بود انچا که سبب قوی حس جمع باشد تدابیر که در علاج ماده

انداکا حسی کو شد جمله نافع بود و روغن تخم نانونه و یا روغن بید البنج انکه با زعفران و روغن بادام

با روغن سورم آمیخته در کوش چکانیدن مفید بود انچا که سبب ضعف قوی سامعه بود تقویت مزاج باید باید

بعد تقویت سماع و کوش خط با استعمال الادهان مسعا و سعوط ...ن مقوی آن عضو بود با نما انچا که سبب صوات

بود طریقیکه در کری کفته شد عمل در علاج ابن این انواع در جمله فائده بیا داشتن و کمار بسیار نشستن و حرکت

عنیف کردن و کرسنکی بسیار کشیدن و طعامهای بانکیز خوردن و بر استلا نفخ و آواز بلند کردن و در جماع

بعد طعام مبالغه کردن و صداهای بلند شنیدن و تنفس محکم منع باشد و سر بالین بلند داشتن و خوردن

و سعوط ... و سباع هیچ ... سعوط خوردن و سباع هیچ بوشیدن و در هوای غلیظ بودن و حرکت های ... کردن و

در آب ... خوردن و بعد طعام ... مشغول داشتن و در حمام فی زیاده تر غسل کردن لحظ در کرده

هوا و سعادت ... خوردن مقویات مفید و استماع نغمات ملایم اغانی کردن و سر بالا نرنیای ... حفظ نمودن

و روغنها ... در کوش کردن **در ...** سبب ان سوء المزاج ساذج بود یا مادی یا بادی بود در حالی

بود که کوش ... مشتعل شود ... یا بالائی بود که حادث شود ... کوش یا در ... کوش ... ماده که کرم

یا ان سرد یا الاز ... سقطه ... جوان بود ... کوش ... اند

یا که ... بود ... و آمد ... آب ... ابتلا ... تیز ...

علاج انچا که سبب سوء المزاج ... باشد ... سوء المزاج کفته ... داده

و ادویه که در کوش نهادن ... المزاج و چکانیدن ... نفعها ... روغن ... خروع

که جمله ... بشد ... روغن باد انجیر ... روغن ... تب

در ان ... باشد ... کرده ... روغن ... مانند ... عرب

... روغن ... تب ... روغن ... باشند

... بیا نقیته و روغن ... عنب التعلب ... و کوش

ارکاربع

... طبیخ ... عنب الثعلب داشتن و بخار آب کرم که ... وزیر ... کرم در آن ...

داشتن و تحکید ... و ... و تحکید ... و ... داده ... باد با ... و مجمع اذن

اطفال کفته شد ... بعضی ... سعته و ... سعته و روغن بادام و روغن کل و اب

کشنیز ... بادام ... روغن کل ... کرم ... کوش البدن و انچا که سبب باد باشد هم علاج

... باید ... باد بان نافع بود و انچا که سبب ... کرم بعد در ... کوش و ابن کشتن باشد در

... علاج ... عضو ... اکر حرارت مزاج ... حرارت ... جهان

... ماده ... اکر ... غلبه ... الفصل ... باید ... کوش ... باشد

... بر ... نتهاد ... کنند ... و آب ... روغن

با الفلس ... انکه در ... کو ... شد ... روغن کل باد

... و لعاب ... که ... چکانند ... لعاب ... روغن کل ... بچکانند اکر ... غلبه ...

کل ... با روغن نانونه ... کنند و لعاب ... با روغن ... الفلس ... عنب الثعلب بر ...

کوش طلا کنند ... نانونه ... نافع ... کوش ... طلا کردن

... بعد ... الشفا ... ماده ... تدبیر ...

انچا که ... نافع باشد ... بلغم ... بعقاب ... مثل طبیخ

... مثل ... ادهان ... و هم چنین عنب الثعلب

نخل روغن نانونه ... سعوط ... کفته شد لکن نیل

از ... چیزهای ... حرارت ... شدت واجب بود

اکر ... نافع ... مزاج ... بود و اهل

استفراغ ... روغن ... و مانند ... چکانیدن ... کوش

... بخار طبیخ ... داشتن ... نافع بود و هم چنین ... المرهم نافع و اشباه ان ... کوش اکر

... که ... کردن ... عنب الثعلب و کشنیز ... تا

بود ... اکر ... باید ... تا ... تیز ...

و انچا ... که ... بود ... باید کردن ... باید ... ماده

بعد استعمال کنند و روغن بادام و بلسان چکانیدن و در جمله ادهان و مرهم ها مزاج نافع بود و هم چنین روغن خروع که
جمله آنچه یاد کردیم گرم و جمله بعضها و قطورها که گوش بدین گرم کرده باید که زود تر اثر کند و بعضی سرد بکند
اما اگر سبب آن ورم بیرون گوش بود در حال آنکه گوش بلند و بلی گوشها آن غلبا از خشم ورم ساق و ضعیف کرده بیخ بسیار
گوش آن افتد آنچه بحران بود بعضی از آن بعطلا کنند تا ماده تمام اما اگر الی اول تنقیه با ماکه تدبیر ایشان
مشغول گردند و آنچه مرض بلند بود مرض زایل شود لیکن هر آنچه روغن گل با پیه و روغن گوش چکانند و شب
مرتبت تا گوشت را اندرون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه بود سبب نقصان کامل بعضی ببرک سوهیه
با روغن گل یا شیر زنان در گوش چکانند و اما بران سوهیه گوش با روغن گل گرم کرده بیرون و علاج بر کار
مانند و پوست نار گرم کرده بیرون گوش گشیده تکمید و نمک کردن و انسایر امراض که در گوش گ
کنند شود و اما بیرون آنچه در خود بود علامت صب القاحیه آن بیرون خاید و تکمیل بر روی و نافع بود در جمله
ادهام و هم ازاد ... گوشت و غذاهای غلیظ و بادانگیز و گرم و خشک در جمله ورم نافع بود و اما اگر سبب آن
و بود ورم ... بود ... که در طرف گوش شود علاج کنند اما اگر سبب آن آب بود که اندر گوش تقدم سبب
ورم اسباب یکی شامه بود بلند که در هم ماده ... غلیه بر ... که از چشم ... بود ... تدبیر
اخراج آب باید و طریق آن یکی ... است که ... کند و بدست ... یا ران یا بر ایستاده گوش
کف دست نهد ... کرده ... همان یا روغن ... گوش نهاده ... یکی آنست که ... باد
یا شب ... ... که در گوش ... ... بر ... گوش ... ... آنچه ... بر
شود ... گرم ... یا روغن ... ... و بکند ... ... شود
چنانکه ... گوش ... ... داشته ... بیرون کنند آب ... بیرون آید ... از چشم ...
بجهت آن ... بود ... ... باید ...
و تدبیر ... ... گوش ... ... آید ... ...
اسال کنند و روغن گل ... گرم ... در گوش ... بیرون کردن ... **قرحه گوش** اگر ... ...
گوش ... ... علاج کنند و آنچه ...
گوش ... ... باید که ... تا آنچه ... ...
... ... تنقیه ... ... گوشت و غلیظ و بادانگیز کردن و از

سده را ... کردن و ... در ... گوش ... حمام رفتن و ... ... و ... ...
و روغن بادام ... با بادام تلخ ... بچکانند و اگر ... شود ... ...
... ... بچکانند اگر ... ... بود با ... ... و روغن ... بچکانند و روغن بادام ... گوش
و اگر ... ... باشد ... غلبه ... ... بچکانند تا پاک شود و در
اول ... استعمال ... ... گوش سبب
آن ... ... گرم ... ...
گرم بود ... ... **علاج** اما اگر سبب ... ... بود روغن گل بچکانند اگر غلبه شود
استفراغ خلط ... ... روغن گل ... ... بچکانند و اما اگر سبب غلبه ...
باد ... بود ... ... باید اما اگر سبب ... ... گرم بود ... ... باید
تا ... ... گوش باید ... که اطبا گفته اند گوش ... باید ... **باب**
یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب عضو و ... ... و ... بینی و اسباب و علامات و علاج
اما ترکیب عضو بینی ... ... و منافع ... **چنانکه** بینی عضوی است مرکب از استخوان ... ...
... ...
... استخوان ... ...
کما ... ...
استخوان ... ... استخوان ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

بینی بدان حال رسد که بوید و حس بوییدن چون از اعاظم مهمات بطلان است در عضوی بود سقف بینی چنانکه ان تخوشه در بر تنفس
چنانکه مهمات باطل کند ... علت حیوانست بلکه ان بینی در سقف بینی باشد شده باشد سقف عظیم نزدیک در
بینی شراب بینی کشته تا اکله در سقف و استخوان انجا بکرد بیاید مع ذلک چون بینی عضوی نیست اعانت
اکثر شیخ ان العضو بغلط شده تا التعرف بعد مسامات بعد کشد و شکسته شد چون کوش بخوش مانند که بینی را
با دماغ بسبب مجاورت عصبی بود و فی ابرخ دماغ مشارکت تمام است و هم چنین باد که برسید سقف بود و نفوذ سر آن بینی
چنانچه با انار حقیقت ان واضح کرده و هم چنین بیشتر بسبب مجاورت سقف که ذکر شد و باشد جهت تنفس ایضا
امراض المزاج فی شامه مقتضیان انسبا اینجا باسو المزاج بد بود بارد سانح یا از اخلاط بلغم در مقدم دماغ یا
در دنبالها بیش سلوم باقراط یا عبر اطرافا و علامات سو المزاج دماغ تقدم بود بسبب ان در حسب بیان ما ارید و از سو المزاج
سانح ایضا کفور تو علاج مشکل تمام وبایست باشد تمام باتانی که در صفات یا سقف بینی واقع شود و چون از کام
خشک شده اند بینی در سقف دماغ بجنبید و بدن نفس و کوشت نرم نزدیک کم دماغ و باشد که باد غلیظ در منافذ
صفات باشد و باشد که اطبا در سقف بد باید بعضی در کلام و احسان کرد از خستگی مقدم دماغ و اعضاء شیخ و تفنن
دلالت کند و انفس بینی منعصب بیرون شده انقباض دماغ و خشکی فضلات بیفتد و اقسام خوش کسی چیزی در مقدم دماغ
و منافذ سقف در انجا دلالت کند در دریچه بینی تعدی باشد تا کلان علاج اینجا که سبب سو المزاج سانح بود غلبه
مزاج دماغ معتدل باید شمیم ان عطر کرم معتدل بخورات انجا و بالیدن بر بدو سر در صعود بینی و بیچ غذاهای کرم
بر سر و پیشانی مد کورد خصوصا نافع بود و جعلتک کبود و خیر کند بینی طراوت تقویت کوه تیز ایکه در شیت کرم
نشستن معتدل بود و غذاهای کرم بالطبع و نشاید بالفعل خوردن و قطور در بینی جند وادت و قدری شیر خام
و بیاده کند تا ده روز بلادر عطسه شود و اینجا که سبب سو المزاج بادی بود و اهل تنقیه بلغم باید پس هم این دستور ما
مرطوبانش اینجا که سبب زکام بود علاج زکام باید اینجا که سبب انسداد بود در بینی شیر بود و اسکم افتادن
کند در حمام شد سرد و خیار بود بینی نفس بی بهت کوس و اینجا که چیزی در بینی بود نافع باشد بر سکاری بر عدس
اسید و در امراض اطفال اشارتی شدایجا که سبب کوشت فی بود و تدبیر ان میعذرکرد اینجا که سبب کم دماغ
بعد و سقف بینی بود یکه در صلاح کوی کفته شد در کم کوشت علاج با اینجا که سبب باد غلیظ بود در سقف صفات
مجذبه یا در بخار سداب و سعتر بود و نه که بر سر که بوده باشد و قطور بلبل معتدل بود و هم از اسفند در جند بر من
بادام تلخ بوده نافع بود و هم چنین تکمید ان وذیع بر پیشانی و بخور ان باد نکی و اینجا که سبب و خار بود بروغ

ان باطرف شده و تدبیر ان چیزی هم مثال ابخار کوش بود و علم ادراک بوی بد والذت یافتن از ان و ادراک انه چون
بو نیست چیزهای خوش بوی چنانکه در منافذ موجود باشد سبب ان یا اخلاط بلغم عفن در مقدم دماغ و یا در خیشوم که
نهایت بینی است از درون و یا در زنابیر خیشوم که حس بوییدن بوسیله ادراک بوی از ان کند اکر بوی ان عفن باشد
بعضی الفضلات لذت یابد چون دباغان و کناسان و الادمنین توجه با ادراک سکوت بود بکی بواسطه توجه مسالک
و مجرای بخارات ان و المزاج و غلبه کردن بوی ان بر بوی شموم اکر چه عطر باشد ادراک ان کند و یا از جهت عفن بود
در بینی که بخار ان بو بسته می شود و ایجا این بود که عفونت باتش با اندمن و بینی بر سد از تحلیل عفن
که بر سطوح اعضا باید و اجرام ان امساک کرده یا از جهت ان اعضا حادث شده و بوی بد نوشته ان در باید علاج
اینجا که سبب اخلاط بلغم عفن بود در مقدم دماغ یا خیشوم یا از ان ایتن و ظهور علامات بلغم و کند تحمل و عدم دلایل
دیگر تا اهل بود اول تنقیه دماغ و بدن باید بمسهلات مناسب بعد بر سنه بخت بو کردن و سعوط ساکر مرض
سبب بخار عطر آورد تا تنقیه ماده و ان بعضات که سعیا ورده و بر ولکه اند با شراب یا بول حمار ماده فتوف
نسعوط و بعد از مزها و نقوعها دماغ را پاک و سعوط بر منفعه بود بعد از شستن بینی و هم چنین فتیله تحم
الابیض در سقف بینی داشتن و نعاها خوش بوی در بینی دماغ تحلیل بلغم خوردن و غذاهای کرم و رطوبت و کم بخار
و کرم بکار داشتن چون بیضه کبوتر بریان و غلیه ان در زعفر و قند با عسل و کوشت دله و داروعفان بید و شفر
کلد مرغان بانلفل بوده و شیرو اشباه اینها و اینجا که سبب قرحه و ناسور عفن بود در سقف بینی هم بحسب استفراغ
و تنقیه ابتدا باید بعضها های سبک تر اتفاقی خوردن انکاه بعلاج ریش مشغول شدن و شستن ان بول حمار و سرکه
و استعمال انحل نافع بود و بعد از ان فتیله از عسل و سنبل و صبر و کلال و تقل جند باید خوقه در سرکه در بینی نهادن
معتدل بود و از جمله علاجها و که در دریچه ها کفته شد انچه مناسب بود بکار دارند و اکر مرفتیله با به تیزاب ترکرده
با اتحمل رساند و بان بو نهند و طاقت بر نشود ان باشد نافع بود و انچه در فرحه کوش کفته شد از انفعان و غیره هم
بود و معتدل در مراهم کرده با نده مختم مرغ و عسل و انکار تر و تب جنانچه هم بود بر شاه که و ان نافع بود خصوص
بعد شستن که کرد و اینجا که خون غلبه یافته فصد قیفال العشرات ان و حجامت بیرو نفضد رک سر وی بینی
نافع بود و اکر سبب بخار که عضوی بود که از عضوی دیگر بر سد علاج ان عضو بدستوری که در محلش بیان شود
باید کردن دوام ادراک بوی خوش با انکه در خارج موجود باشد سبب ان یا خون خوش بود در دماغ
رسیدن بوی ان مثال اینجا الجون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیکر با ان تجربه بود دلیل

مرا بباشد چنانچه در خیر شرح گذشته شد و اگر عزران بود اصلاح آن ممکن نبود **علاج** نخست درون بینی باید زدن

تنقیه دماغ بسهل کند خلط و چشیدن داد قبح کند اگر آید بسته جنابه چه بینی سوط کند چندانکه بوی او باید **علاج**

خشکی کردن درون بینی و منع بود چنانکه هیچ رطوبت ... تر ... که در هم کشید ... و سبب حرارت

بود مفرط ... که رطوبت ... را تحلیل کرده باشد یا یبس مزاج بود ... دماغ ... سیلان رطوبات کند یا

... تمام بینی چنانچه ... نافع است ... انکه ... رطوبات غلبه ... خشک ... سبب

این ... بود که به بینی بیاید ... رسیدن ... باشد که ... کنند ... بالتقاطیع ... کند

غبار که ... **علاج ... کردن** ...

... بر طلاها و خشک ... کردن ... رشته ...

... در بینی ... انکه ... و ... حجامت ...

در ... حرارت ... کردن ...

... در باب ... کردن ... غلبه ... تنقیه ...

... نافع بود **... شعفن** ... بینی ... کند ...

... **علاج**

... تنقیه باید ... که ... بینی ... کند ...

... در ... بینی ... کردن ...

... اصلاح ... بینی

... نافع بود ... خشکی ... خشک ...

... نافع بود **شقاق بینی** ... بینی ...

... بینی ... کنند ... چشم ...

چشم ... **علاج**

... کردن ...

کردن ... **گوشت زیادتی** ... بینی ...

... بینی ... باید

وکام ابن

وکام ابن بحمت کنند ... که ... بود ...

... **علاج انچه با شور داست** ...

... اصلاح ... کنند ...

... کنند ... تنقیه ...

... اصلاح ... تنقیه ... غذا ...

باید کردن **خارش درون بینی** ... دماغ ... بود ...

باید ... **علاج** ... کند

تنقیه دماغ باید ... غذاهای ... بینی را

... کردن ...

... درون بینی **عطسه**

متواتر ... دماغ ...

اعصاب ...

... دماغ ... **علاج** ...

... باید کردن ...

...

... چشم ...

... چشم ...

... باید کردن ...

... دماغ ...

غذا ...

... **علاج** ... بینی ...

... دماغ ...

... دماغ ...

بجهة سوء مزاج حادی کشاده شدن سرهای رگها از غلبه خون و حرکت غلیان باشد که انحدار شعله بسر و پرده‌ها ازو ترکند
و غلیان و در خون پدید آید و از استعداد حرارت بخس و منفذ پدید آید و اجزاء پرده‌ها بهم کنده و حرکت غلیان خون
کند سرهای رگها کشاده شود و قطره قطره خون چکیدن گیرد بعد که از غلبه استسقا کردن آنکه کج و انشاء آن در دماغ و منفذ
بینی خشکی حادث شود و با ولدن و غیره سرهای رگها کشاده شود **علاج** اینجا که سبب دفع طبیعت بود و دفع بحران شاهد بود و قطع
آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه باشد که طبیعت ضعیف باشد و بعد از آن حاجت به تلیین شود چنانکه در معاودت
اشارت شد اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام کرده است اما سال الدم لسبب قوت سیلان خون باشد نگاه
بایدداشت تدبیر کسعال از این که مذکور شد اینجا که سبب امتلاء بود اگر علامات امتلاء کرده باشد باید بحجم کرده شد
دالی بر فصل قطع از سر طرف نصف مدام که خون منقطع نشود و سرد و رفع ... و استفراغ
و نقل ... بطرف مقابل نماید که ... استفراغ ... امتلاء منع ... ضعف ...
دیگر عادت شود تدبیر ... و اینجا که سبب ... بلغم بود ... آن علاج ... الا ماشاء الله
... ضعف ... بعد از آن ... شدن ... و ...
در ... شد و انجا ... علاج ... بعد ... لکن ... بعد از آن باید
علاج ... و انجا ... فصد ... با عصاره ... عصاره باد روح
با عصاره ... نافع بود ... طرف ... علاج ... بریدن ... کفته
شد ... کرده ... باید ... بسیار ... اینجا که سبب ... بود
از ... مقدم ... قوی ... ضعف ... سرچشم ... مزاج ... علیه
خون ... بر سر ... نهادن ... داشتن ... بریان
بر ... نهادن ... داشتن ... نافع بود ... سرد ... پیشانی ...
و مقام ... ساکن بودن ... داشتن ... غذاهای ... کرده ... خوردن ... علاج ...
دانق ... بعد ... انجا که سبب ... خارج ... بود چنانکه ... کرد ...
... هرگاه ... افراط ... باید ... و سر ...
... انجا که سبب ... نبود ... کتاب ... ذکر ...
... سعالج ... حریر ... کاهها ... و ...

منضیما ... چند ... روغن ... جاسبانده ... حرکت ... تعب ... گرم ... کفتن ...
ابیه ... سعوط ... **بیان** ... که ... نافع است ... انکشن ...
و ... شیره ...
بینی ... سر ... سر ...
... مقام ... ساکن ... حفظ
... کردن ... کردن ... کوشش
... **دواها که مرض شد** ... خون ...
کردانیا ... سه ... بینی ...
... بینی ... سیاه
... **دوای** که در بینی ... جاسیدن ... نافع بود عصاره ... عصاره ... عصاره
... عصاره ... کنند ... **دوای**
که در بینی ... پیشانی ... عصاره ...
... عصاره ... باید که ... باید ...
... بر که ... پیشانی ... **دواهای مرکب** که در بینی ...
... افیون ... نیم درم ... عصاره ...
... عنکبوت ... عنکبوت ... **دواهای که بخورند نافع بود**
... عصاره ...
باد روح ... اقاقیا ... افیون نیم ...
... عصاره ... عصاره ... نیم درم
... **غذاهای نافع** ... بریان ... و ...
... بر ... بسماق ...
... کتیرا ...
... باید که ... امتیاط ... که خون از

داء حلق و علامت آن بود که حلق باد کرده و نفس ضعیف شود و عطسه آید و ... محتاج گردد یا [illegible] علامات آن [illegible]
مفرط باشد اگر از [illegible] باشد [illegible] علامات آن [illegible] این مرض بود [illegible]
شوصه جهت تفتیح سده دماغ حکیم هندی [illegible] دماغ از [illegible] سبب [illegible]
شبانه روز کم [illegible] حکیم [illegible]
نیم کرده [illegible]
همین ایستاده **زکام و نزله** اصطلاح اطبا آن است که آنچه از رطوبات فضلیه دماغ سیلان کند [illegible]
مانند [illegible]
واقع شود و آن را زکام گویند و آنچه سیلان کند و از راه حلق و سینه فرود آید [illegible]
نزله نامند و علامات خاصه مطلق زکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بدانکه** [illegible] زکام بسیار [illegible]
[illegible] زکام [illegible]

بزغز

٢١٤

[illegible] زکام و نزله بسیار اند [illegible]
[illegible] زکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** نزله [illegible]
[illegible] زکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زکام [illegible]
ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] **یکی** تقلیل ماده و آن چنان بود که چون خلط غلبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سوم** تعدیل مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وهند وانرا گلاب بزنده و انگاه چشش کرده و فلونز سکنجبین و مغز بادام با طعام بنا دیا و کم ترشی و شراب خوردن تا اشک مفید
آید و در باره تسخین کند عجیبه و اکثر گرم باشند و ایشان را بسر و کردن مقام گرم نشستن تا لعوبی آوردن
معجون هن غذاهای لطیف گرم چون عسل و حلیبها و طبخهای لطیف گرم با زعفران و فلفل و گرسنگی کشیدن و رباضت
معتدل و با حمام معرق آوردن بعد طعام و اثار صحیح دید شک معجون نیز بیاید در اینکه کبود کنانک کرده و بخود
بیاید سند و گیاه با بعد وی که در زنکو شی و بخار سرکه بر بینی انسیاپان و نخود و شتن سر و تحام تعاش
و سر به بخار شلغم و طبیخ بابونه و امثال آن داشتن و هم چنین بخار غلبه بوی بادام و غیره و مخروهات ان انجا
سیم منع سیلان ماده از دماغ معجون هن شربت خشخاش و خشخاش بعد ماده و دانند ماننده و دبی شنا و طعام افغا
و ما افغا العصر با کشکاب و نان حریره با روغن بادام سرد کند بسیار و غیره هر و فن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس
در حال سرد کرده در باید بعد ازگرده **چهارم** تعدیل قوام ماده و عجنیه تا وقت صنع چون تغلیظ بفوق و تلطیف غلیظ
معجون هن شیره خشخاش باشد چون کشکاب بر حار و شراب لعوب و جلاب بر تری و سکنجبین عسلی با کمی ترشی و شراب
لیمو و کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در باره **پنجم** با لجمله قطع ماده در ان لطیف ادویه و حجاب بخورها که از ماده
نزله اندنا از گنده کردن ان و قت یا بد معجون با طلای تو و خجنه و حوی ان ماه و دم کرده بسوی ابد بچه
و تنقیه با نیانی و جنبش و بسعد و مغز بادام کرده و کشکاب با حبوب شسته و مغز بادام و جلاب العسل الاولی ان **بدانکه**
در حال زکام و نزله بالین بلند کردن و بتقلا خوابیدن و کوشش غرغره معجون کمی شاهی و کشیده غلیظ و عجنه
گرم و نیز هر دوشب کلو کم غیره و بجنت و پرخواکه و لب سر و در جنیبا غیر حال غیر هن و بعد بادشتن مروارید بد
و هوای سرد تک بریشه کردن و در مقام تنک ساکن بودن کرد ملال و امتلای طعام کردن و بسیار شیب کردن و جماع
بسیار کردن و بعضی غیر عظیم مضر بود و هم چنین بوئیدن کلاخ و مشک و امثال اینها اکبر اکثر حمی زکام و دماغ
گرم بجفا اثر شکی کشیده دماغ کند شکی کشیدن مضر بود و بعد از خبرات در حمام نه معتدل سوی شربت و جرب
ان بیک کردن و سرد گرم تکان داشتن در سینه مر کوش نگهداشتن مضر بطبیخ آنهای قطره معضی سر و مادر در بقی
در کونی چکانیدن و بخورهای غیر دلعراز ابعد که حقی حقنه خرمن دلی و بانی که در ان شلغم با خیار باشد
در ان وقتی که حال ان ماده کرد به بعد خبرهای ان و نابیها در زمستان در حالی که گرم بودن و شما
امیون هوید و یکصد مت با دار بدون ان کاه و جوب کرده و بسیار بر اتش داشتن و سر ببخار غلیه بوی و شلغم
ما ثمن نافع بود **تدبیر** که نباید متعهد آنست که چون بنابت ضعیف در بیخ طول بعد همه دیده نفس و تعرق

سنا ...

نطب استفراغ باشد اولا استفراغ خلط کنند سعید حب القنا به نیک که و فی الجمله بکار بوده مغفکی بود شب کنجه خورند
و معفاها هیچ سویکم ذکر شد بکار دارند و کم خورند ازغذا و ایت تا که ماده نضج شود بعد حجامت قفای ببرند تا باشد
شد انکه با استفراغ حاجت بود یا مانع باشد هر سبب القنا و هن و ساید رماه کافی بود و در باره حفظ الصحه
بجهه حکمائی بود در حال بریش غذا نقع تمام کرده بسیار مریضان قوی به غیره با بی ملایم غذا است **بدانکه**
اکثر هم کثیر الفکر و سوء امزاج و کثیر الریاضه گرم دماغ دارند زکام مفید بود و ماده زود علاج باید مکند تدبیر
و حیله هن ساختن ان نطب بود و مستعمل شود سر و اجهون شاید بیشتر از انکه با عضای دیگر هن ریخته باشد
نافع بود نه در معالجه ان شعول نباید شدن **باب دوازدهم** در احوال دهان از ترکیب و وضع و قوت
و دفع و منافع انها و امراض اعضای که جزو او بند اسباب و علامات و معالجات انها **اما ترکیب** و وضع دهان
وقوع فی الفقد و منافع انها **بدانکه** دهن عضوی است منقسم از چند عضو مرکب میباشد چون لب و دندان و کوشت
نطب انها و زبان و کام و منافع انها و غذا و جمع ظاهر است **اما لبها** مرکب اند از پوست و عضله و عروق و شرایین
و خاصیت انها با متداد نیست و ذقن متقعد و متصل بود از جلد و مرکب وسطح داخل دو طبقه ان از دهان
با عضله و پوست لبیک دو دو منقعد بهم آمیخته بود و حجاب لب هم چون دیگر اعضا و نفعت لبها حجت
تکمیل حسن صورت و ستر دهن و امانت بر اشاییدن و غیره هن و حفظ ابدهن **اما دندانها** از جنس استخوانها
غلوی سخت و اکثر ازهر کدام شاید نده و علاوه تا ان شد و تا جهان الفصب حیان بهیئت و در بیخ انها را کنده
کشته تا بعونه ان ادراک منافی مطابیح کنند و برای مجموع اصل خلقت از بخم به یعنی پهلو سکون بود و در دلیل
انکه بعضی کفته اند که مع منفعت انها الخم به یعنی بود تحقیقا خالی از ضعف بنظر نمی آید کنندکی با جوین
سر و صورتهای کردن و بستن هیچ استخوان نداشت تا ضعیف است لکن گرم استخوانها دیگر بیاید **اما زبان**
کوشتی است نرم و سفید غشای بود در وی بیچیده شده و رگهای بسیار در وی بود شرایین در کوشت او پراکنده شده
رخاوت بر در او بعضی ان رکها بازده اعراض ادی قطعه کوشتی بود در غلوی نماسته آنکه با لعاب انبا با طعوم
مخلوط کرده و بسهولت بلع وا ادراک طعم شود در هرشاوی نفس تمام از عصب حس آمیخته بود و هر دو قوت
که قوه ذائقه باشد بانده تمام است و کوشت زبان در شاخ بود چون زبان از کلمی بسیار اکنده هر دو دو ریشه انها
زبان یکبار به باید و مشاوی ان نیز از رسیدن در شاخ و اقسام انها لکن هر جه پنهان است جهت حکمت حس و تکلم و غیر آن
و دیدی در میان آن پیوسته **اما کام** که حنک گویند کوشتی بود سقف قوی و بسی بر روی استخوان هن کشیده

دیران استوار شده باشد لعاب حلق نباشد که چون تیزادوی از سبوبات لعبن کفتن است و اکثر اهم و عظمی و معاد
در دهن بکلم شدیج است جهة تمیم انجذب عضو مخلوق شد در الطبیعة دهن و جها حیثیه مانع باکثر اعضا شرف
دارد و دهن دلایل و معده بجهة وقوع جلد در یکدیگر و ابداع بجهة غشا و اعصاب با بینی و چشم بواسطه نفس شارکت
تمام است **اما امراض اعضای دهن** و اسباب و علامات و معالجات آنها **ترکیدن لب** سبب آن مزاجی بود
یابس و اکثر آن بجهة اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن کردن و بزبان لعاب و دلی شده بر لب محل رشی شده آن نافع
نافع بود و هم چنین کتیرا از غبار باد در زبان کبیر ... بیدانه و بیه کرجودان و لعاب اسپغول ... بالیده
و چرب کردن در هر شب ناف از ... بکهن ... نرم و غذا چرب و نرم خوردن و مانند ... نیز پریشت
خوردن نافع بود اکر حرارت شده باشد بریان کنار ... بکار ... و ... حفظ آن از هوا
بجهة باید که غذا ... باید ... نیکو بود **ورم کردن لب**
علاج ... اکر ... بود ... کتیرا نرم ... بعد ... کامل شد
و طلا آن ... کردن ... نیم ... نا ... آمد
نامده ... کند ... کرم ... و از چیزهای حیض ... بود **نقل**
ریش ... که در کنجهای لب پدید آید از ... کشیدن ... باشد ... الطراف ...
ورم کند ... کناده ... و ... باید ... باکثر اهل الحیات و مقام
سرایت کند ... **علاج** ... اکر ... خوردن ... حنظل
و غذای ... و ... در ... و اکثر علامات ترکیدن لب ... **بواسیر**
لب ... که لب ... ظاهر کرده باشد ... **علاج** آنست
که ... سهل ... صندل ... کنند
هم ... **تقویم لب** سبب ... انتفاخ ... علاج ... سبب ... باشد ...
المزاج ... که ... بود ... **علاج** آن
که ... سیاه ... کوید
بکیرند ... و ... بالنظ ... بیاید ... این
علاج ... **خون که بر لب افتد** ... باغار ... تعالی ...

و اغلب آن علاج با خوانیدن ... و عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** آن تقریب علاج ... سائیده
... فارسی ... تیز اب کاری و ... اصلاح ... و اکر ... کوشت ... باید
آید ... علاج ... و علاج **قلاع** سیاه هم نیکو بود ... از ... بالید ... مذکور است
باید کردن **نقصان کوشت لثه** سبب ... بود که ... و اکر ... باسانند و ... استری
... مانند ... کم ... **علاج** آن ... کنند ... و ... الاخوی و
... جله ... ساییده ... بانکشت ... طلا کرده
... آن ... بود ... پوست ... مانند
... کنند ... **مرهم مجرب** ... کشنیز
... باید ... هر شب ... الفانا
باشد ... **دیکری** ... بسیار ... **استرخای کوشت دندان**
سبب آن استرخا ... **علامت** آن آنست که ... دندانها
استوار نباشد ... **علاج** ... سست شد
نافع ... الیدین ... و ... رطوبات ... سهل
کردن ... و ... و هلیله
و ... باید بود
... داشتن
... نافع بود **خون آمدن از کوشت بن دندانها**
سبب ... **علاج** ... **قلاع** بیان آن در امراض اطفال
شد ... بود ... سبب ... بود
... آید ... آن ... آن است
... بود ... سبب ... نقل بود
... باید ... سیاه ... بود
علاج نیکو باید هلاک سازد **علاج** ... باشد ... علاج

اطفال است کافی بود چون بثرات اینها غلبه شود در یکی و بیم بود که ضعف استفراغ ان خلط باید اگاه
دواها از خارج بکار داشتن و از کرمی غذا و نقصان باید چون علت بغایت انتشار سعد باشد تقویت و تنقیه
معده باید کردن **اما ام الصبیان** تصدیقا الایجاز شقره و شیبه نخندان و نقصها بسیار و ترک کوشت
کردن و سبب التشاء غذاهای خشک سودمند و تجنب نا پاک ... باید بر ان ... در قلاع اطفال کفته
شد نیمها و دونها بکار برند کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم غذاهای خشک باید داد یا سند و
اب بهبان و ادویه کرم چون ... و کشنیز و کادیه و صعتر و ما ... دهن و باب بلغم ... باب ...
سرکه و طبیخ تخم ... سرکه شستن دهن و مضمضه کردن و سیاه ان ... دهن و معروف در علاج اطفال
باشد صبح و شام و بعد طعام ... انقطاع ... که ... معروف که ان ابیات ... سعدی ...
ساند باشند تمام بود و در صفراوی ... صفرا ... شربت ... و باهلیله زرد در معصور
انار دهن ... و بالکل ... غذاهای ... و مضمضه بطبیخ پوست انار و کلا
و سرکه با طبیخ ... سرکه و ... کردن ... کنار و هلیله ... کار
باشد ... **اما قلاع** چون سیاه بود ... کثیر
ان ... استفراغ سوداوی ... بعد تنقیه ... نرم ... مضمضه کردن و ...
بجوشانند ... سرکه ... غذاهای ... بالای طعام ... شیدن و ...
کند ... صفراوی ... بکار داشتن ... طبیخ ... کرده ... شانی
... نافع بود و معروف قلاع اطفال ... **ابو ریحان ادهن** سبب حرارت و غلبه ...
بود ... که ... رطوبات در ... بقایای ...
در دماغ ... رطوبات ... که ...
... ترشها ... رطوبات ... کام و
... رطوبات ... بود ... ادویه
... علاج ... **علاج** ... ادویه
و غذاهای کرم ... غذاهای ...
... بلغم ... معده ... هضم

ودفع یقین

ودفع باشد ان غذاهای خشک بران کواهی بود در ... سبب ... باید کردن و طعام ... خشک ...
اب میوه ترک کردن و مداومت کیفیت نمودن اینجا که سبب ... دماغ بود غلبه ... و علامت ... دماغ
بران اشهاد کنند تنقیه دماغ بسهل ... باید ... اینجا ... کرده و جهت ... دهن شستن
نافع بود ... مداومت ... سبب کم ... انده دهن در جواب ... دهن
بر شدن و ... باید ... علاج کرم ... تقویت معده ... و ... محافظ
... غذاهای خشک ... نافع بود و مداومت ...
در علاج این ... **بعضی گویند دهان** که ... کویند ...
بود ... عفونت ... تمام ... دهن باد ... تمام
... در ... دهن ...
عفونت ... دهن ... که ...
... بود ... علاج ... **علاج** اینجا که سبب عفونت ... باشد
... علاج ... **علاج** ... مضمضه ... طبیخ
... نافع بود اینجا که سبب ... باید ...
... باید کردن ... نرات ...
نرم ... مضمضه کردن ...
... تمام سطح دهن ...
مضمضه ... دهن ... و ... بران
کاهی ... فصد قیفال
کردن ... مضمضه ... نرم ... دهن ...
و ... دهن ... تنقیه
دماغ و تنقیه معده نافع بود اینجا که سبب عفونت ... معده ... دهن ...
و تشنکی ... صفراوی ... سعید
بر ... تنقیه دماغ باید ... مداومت ... صفراوی

نباشد اسبابها خوش بوی و قطع افعال خوردن و طعامها خشک بکار داشتن و همه کیفیت کم کردن در هر دو
قسم و چیزهای خوش بوی خشک در مضمضه و خوش بوی کم در بلغمی در دهن داشتن و امیاد دار قوی بودن **بیان**
چیزهای خشک خوش بوی که در دهن گیرند ابهل و برگ صندل و کشنیز خشک و مقشر نهند و الاولی کشته نعنا و سیب
[illegible] کشته آس و [illegible] کشته بوی ترنج [illegible] اگر عطر [illegible] و اشباه الضا **بیان** چیز کرم خوشبوی
باز ما [illegible] عاقر قرحا [illegible] تنبول قرنفل جوز بوا کشته [illegible] که در ترکیب معمول مصنوع است [illegible]
چینی [illegible] سنبل پوست ترنج و نارنج کلاب [illegible] و امثاله [illegible]
[illegible] **ضعف مزاج دندانها** [illegible] چیزهای [illegible] با الفعل یا کم
بالفعل [illegible] چیزهای [illegible] باید [illegible] بیان [illegible] بود
که از غلبه [illegible] چیزهای که [illegible] کیفیتی غالب [illegible] کیفیات [illegible]
بالخاصیه مضعف دندانها باشد **علاج** ضعف [illegible] بدندان [illegible]
کردن بسیار [illegible] غذاهای [illegible] چیزهای بسیار [illegible]
[illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] بدندان [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] دندان [illegible]
دیگری [illegible] بدندان نافع است [illegible] دندانها [illegible]
[illegible] طعام خوردن [illegible]
[illegible] دندانها [illegible] بادام
کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] غذاهای [illegible]
[illegible] دندانها [illegible]
[illegible] علاج [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] کرم [illegible]

یادروغ

یادروغ وسوم زده [illegible] دهن [illegible]
نافع [illegible] دندانها [illegible] سبب [illegible]
[illegible] دندانها [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
مضمضه کردن [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible]
[illegible] دندان [illegible] نقصان [illegible]
کردن [illegible] دندان [illegible] دندان
[illegible] دندان [illegible] **سنون** نافع [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible] **کرم دندان** [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] **درد دندان** [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] دندانها [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] دندان

بعد از آن عظیم باشد بعید و اما آنکه می باید هیچ احتراز کند تا نیفتد لیکن احتیاط کند که نشکند و بسیار بود
که ماده در بیخ دندان بود و بکندن مرتفع شود چه بیخ ماده با خون و گوشت که داده شد متحلل باشد که بعد از آن کندن
بهتر شود اگر علاج دندان باشد و هر جا که کرم و بیخ ماده دندان متحلل باشد هیچ احتراز از تیزاب نیست در بر زدن بر سر
طریق آنست که بگیرند چوب سر کج بدین هیئت سر و سر یک کج از آن اندک بنشیند چنانچه قوی بود چوب را از آن بعض
بعد که دندان سوراخ بکنند آنجا بنهد اندک تیزاب برساند و در بن یا به تیشه با شکند سر چوب را با آن بر
و بر دارند در حالت تسکین باید و احتیاط کنند که بگوشت نرسد و باید که قطره تیزاب به بیخ بر دارد شنه
بر سر دندان نوشم که درست باشد هنگ و ساعت بدارند که نفوذ کند ماده او را تحلیل داده در تسکین
در این باب تیزاب آتشی است لیکن اکثر آن بود که بسیار از آن دندان ریخته شود با هستگی و دندان کرم خورده
را اگر سر جال العرق تا شده در علاج آن شندت داغ شود نافع بود اما باید که در باطن سر از آن برکند
سوراخ محکم شد تا سر جال العرق بجا و دیگر نشود اگر این علاجها نافع نشد و ماده در بیخ دندان واشد بود
و استلا بغلبه در بیخ باشد حرکت کرده و بود چه ماده گرم فصد قیفال با فصد جهار رگ
نفع بعادت اجابت کردن و بعطی مالیدن طبیخ خار خسک و عنب الثعلب
نیم گرم ریخته در دهن گرفتن و بعد داشتن تا از دهن
اگر غلبه بلغم باشد طلا کردن
افیون در کرده بر آن دندان گرفتن و بعد تا غلبه شود
نکند و بر دندان باشد نافع بود و افیون پر زدن طلا کردن نافع بود و گرفتن بیخ
از آن زیاده عفصها گرم داشتن و طبیخ
شبث و بابونه و اکلیل و زنجبیل نیم گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن از اغیاب و زنجبیل
جهان طلا کردن و گرم
در کوی بجا نیدن
دندان لیکن
چون تیزاب
نافع بود

برگ عنا

برگ عناب و زیره و بادیان و برگ ... و برگ حنظل نیکو کوفته در دهن گرفتن مفید بود و اگر که
سبب حرارت مزاج ماده گرم بود چیزهای خنک کرده در دهن گیرند و بر روی هم طلا کردن ... خنک کنند
کافور با افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود و هم چنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و کشنیز
و عنب الثعلب کرده و چیزهای خنک کرده و سرد تر خوردن مفید بود اگر که سبب حرارت مزاج سرد بود
بر عکس آن عمل باید که اینجا همه چیزهای گرم و گرم کرده در دهن گیرند در بعض حند در گوش بچکانند
خند بر روی از آن جانب طلا کردن و داغ هر چه قسم تیزاب زدن نافع بود و کندن هم نافع
در عضو که مزاج آن هم بود و باشد که مزاج آن بحال خود باشد و وحشت عضو به دندان باشد
و کندن انجام نفع دهد و داغ کردن و در دندان مغز جوز کانیده و ... کرده در دهن هم نافع بود
اینجا که سبب مزاج خشک بود روغنها در دهن گرفتن و بر آن جانب روی طلا کردن و آب در دهن گرم
در دهن داشتن و روغنها چرب خوردن نافع بود و تیزاب و روغن ... این قسم کمتر افتد و جهد
نفع دندان کرم خورده ... تیزاب زدن یا انداختن در دندان نهادن ... باید و شنو
در دندان نهادن و با به ... داغ با هن کردن دندان را ... کافی باشد
حکم آنها ... دندان نشد ... گرانی زبان بعضی بود یکی آنکه ادای بعض ... دشوار
باشد ... آنکه ... بسیار ... سبب این
است ... طرف ... حرکت ... باشد که شرکت دماغ بود
... علاج ... غلای ... سخت کلام
... هیچ ... گفتن ...
گفتن ... سخن ...
... کلام ... علاج هیچ ... باشد
... علاج ... دماغ ... دماغ
علاج کامل ... باشد ... زبان ...
... علاج
آنکه ...

مناسب بود و فواید خشک دهن و دهن پخته و لب را بخیتن و مداومت بلادن نافع بود اینجا که سبب رطوبت بلغمی
باشد غرغره به عسل و خلبه کردن مفید بود اشتها ... تنقیه بلغم ... سکنجبین کردن و غذاهای خشک
و از تریاق ... غرغره ... مانند ... خشک کردن ... نافع بود و چیزهای ترش ... روغن
داشتن و آب ... شیر ... و آنچه ... اسباب ... غلیظ ... تدابیر ... است
باید کردن ... مانند ... نافع بود ... **خشکی زبان** با حرارت و بی حرارت
تبها باشد یا حرارت ... یا غلبه خلط ... با تلخی دهن ... باید ... دهان ...
... زبان را ... زبان ... و علامات او آن است **علاج**
اینجا که سبب حرارت باشد ... مزاج ... بقولها ... مفید بود ... و دهن ...
... اینجا که غلبه صفرا ... تلخی دهن ... زبان ... صفرا
باید ... خشک ... سکنجبین ... اینجا که سبب خلط لزج باشد تنقیه باید
... زبان ... سکنجبین ... و چیزهای ... دهن ... و آب ...
اینجا که سبب ... بود ... باید ... دهن ... مفید بود **علاج تر شدن دهن و ...**
... خشکی بود ... اسباب ... غلبه ... خشکی ... ترنجبین ...
... **علاج** اینجا که سبب خشکی ... بود ... علاج کند
... مزاج ... باید ... مانند غذاها ...
... **تشنج زبان** اسباب ... تشنج ... **علامت** ... آن ...
... زبان ... **علاج** ... تنقیه باید ...
... روغن ... و تیز ...
... روغن ...
... نافع بود ... مفید بود ...
... بادام ... روغن بادام ... روغن بادام ...
... **اطلاق زبان** اسباب و علامات ...
... **علاج** ... اطلاق ... و لیکن ...

علاوه ... موضع معین است ... اهتمام ... باید کردن ... بلند ...
... آید ... کتاب ... کند ... علاج نافع بود ...
... بیان کردن نافع بود **جرب زبان** ... زبان ... از ... دهن ...
... نافع ... زبان ... تمام ... که در دم ...
... تمام ... علاج ... بود
شقوق ... زبان ... زبان ...
... زبان ... **علاج** ... زبان باید نهاد
... تحلیل ... تحلیل ... کند
... غلیظ پرهیز کند **خشونت کام** سبب ... بود ... از دماغ
... **علاج** ... چیزهای
... غذاهای ... تر ...
... نافع بود **خارش**
کام سبب ... آید ... چشم
علاج ... گلاب ... روغن ... غذاهای ...
... علاج ... **باب سیزدهم** در احوال حلق ...
... اسباب
... **التراکیب** ...
...
...
...
...
...
... زبان ... آید ...

دو یکدیگر دو با هستکی عالی روند و این هر دو چون بر داعا شده بود کو آن یاد حنجره و بر عضو رفت است یکی از دو رگ کردند
و این بر نهایت زبان پیوسته است بر قفیکه طعام خوردن و سر دو رگ بخور کردن اند و دیگری طعام را پیوسته دو دیم را دفعا
هم گفته اند و آن سر را بعد فرو رسته است هنگام کشادن حنجره بیشتر ان موضع کردن بچند و سبب آنکی و طرحها
خواسته بیان آن و لا هم ده منفصل است دو هر دو رفت طعام خوردن سوی دو رفت آید دو از مرو کیرند و به پوشند
تا طعام و شراب مجری او از ده و بر رفت سخن گفتن بکوه از نیت دو رفت عدد شود و حنجره کشاده کرده بدین سبب
چنانکه هر دو رکنی شود تنفس سخن کوید چیزی بر قصبه افتد و چون شش سنفذ دیگر ندارد که چیزی بیان راه نوا ند
بیرون شود و رفت داعیه تعالی با انکند دا بی عضا بر غضب و عضله بر هوا ستواره و بیان بیار باشند با
غضروف قار طوبی استی رب و انچ که سفالی و از بیان باشند و از قصوار با و ان سبب شود و قصبه شش غضروف ها
حلقه حلقه بر هم بسته بعضی حلقهای بزرک تا تمام و بعضی کوچک و تمام الما انا تمامی حلقها قریب به حنجره شش
بود و این حلقها ای نا تمام در طرف فرو بود و آن مقدار که با روی است و حلقهای تمام در طرف شش بود و مرون
شش اتصال الا بی سلفها بدر صفا بود کی از اندرون و یکی از بیرون المفتای اندر و ف سلب تر و املس تر بود تا از
ماده نزله زود متاثر نکرد و و صفای بیرون الطف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا حرکت انبساط فراخ تر شود و هوا را
در اسنشاق بجهة تر ویح دمع بیشتر نوا ند گرفتن و از بیان ان بری آید و ثقه بیرون شود بر سر طعام شود نیفتد
و جای مجری با آنکه هر دو با ی سبب دم زدن و نرویدن هر کجا مجمع شود و از قصبه بدان ان مقدار کردن
بود و آن اغا آکثر کردن است چون فرود آید و شش اندر آید و بحنجره شود بجهة دو بری بیرون شش و سقف
ملوقصبه از غضروف آنست که پیوسته منفذ در راه هوا باری تنکیس طبیعت است تا روح و اخراج بخار و دخانی
ان کشاده باشند دو هر جواب دم و شکل ملفت نقش هر که موافق طبیعت بیت باطل شود و سمش مرکب است از
گوشت متخلخل و غضروف قصبه و شریان دو غلاف رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آنست که در کشیدن هوا
انیقدر که باید بتوانند گرفتن و نقدی را که بر آن سر اجرای ان ذخیره باشد در اوان کشیدن مدد
دم دم کردن آن میتواند و دم و آن جمله مروح دارد به حقیقت شش جهت ر به حرکت از مرکب انقباض
بیرون متنفس حجاب بر وفق اقتضای طبیعت جهات بیشه جمله ند مثل سفنج اندام سام ادرا انجا درست
و ملحق دو و انحنای آن تا دو دارد و حرکت انقباض هم چون مشط حجاب تخا تاند ملد استاند همراه حجاب
اخراج کند و اصل شش بد و بخش شدن که در عضای حجاب است و منکر بود ملحق اکثر ملد که ظهر حجاب

٢٢١

حجاب منفصل است بیشتر کی این منفذ است اما بهر حجاب بسته است و ان شش شاقل بود منفذ او کلا نیر بود بخش
شش اندر است به شعبات و جب دو شعبه و مجموع کرده اند را به اندر حرکت شش اند دو ین نیست ما شکل مغز بخواب
از کار خود باز ماند بخلاف سایر اعضا اراده و مزاج شش گرم و خشک است بجهة غذا بانق اندر خون صعرا وی
که اندر اوایلی و قبول ایجادات مخالف مزاج او عجایب نشان و دوام حرکت و تخلخل مزاج ان بهوای سنشوق است
و قبول ملوحات دماغ و تعاهدت غضروف و حجاب و حجاب سینه که حاجبی بیند بجهة دفوع ان بیان الا آن غذا
و الات تنفس و منع ملاشات الما اندر عضد خلق شده یکی از دو رگ است و یکی از دو عضو و سر هر یک از دو
دو اند هم دست اشنا از مه صاوی بیت و ان انجا بر هر نماند پهلو و ... پیچیده و در استخوانهای مر پهلو بر املاء آن
باریب تا اخوان سینه بازی پیوسته است و تعضا و سینه تا جنبر گردن بدین سبب و بخش باشند و حرکت هر دو ی
ان شش بر عضو از این اعضا واقع شود و ظهور او از حس بعون تا بی اعضا جان بود که هوا که در شش است
مجبا ز اده بادل حجاب مه عضلات سینه جنبند به طرف فرو و بینی و در قصبه از ان دو ی حاصل شود
چون بکنار قصبه که او را سان المزمار گویند بجهة تشبیه قصبه بزیاد و سعاوا و شود و چون در کام که مجی
قبه است بر حنجره وا دو دو منا فذ بینی و دهن که شکل عدد انجا او افتاد است جمله صدا پیدا کند و سبب حنجره و ران
بر دو هنر الد کم و زیاد شود و تقطیعات و تعان خوانند کی بر بیا پید تا کمال از انگشت نهادن بر سوراخها
مزمار و بعضی ساعیات حلق و زبان و لبها در هر بین بر بود آن هوا و مخرج که او از عیخ بر حلق و دهان حرف
حاصل شود و سخن بپیاید و بادی یکی و تنکد و فراخی قصبه و حنجره بند غضروف نماند که چون سانح او از کلم
تنفس افضل و اتم سانح است برای آن اشرف صدر ریش اعضا باشند اعضا ی حلق خصوص شش و قصبه و این
ما از اعضای رئیسه دشرکا افعال کرده اند با آنکه چون آنند که هوای او بتر وح میشود بجهة مقصود کلی
بر او آن معلوم نیست **اما امراض** ابن اعضا طبیب علامات و معالجات **اما ضعیفات** سیبان
فرود آمدن ماده نزله بود بسلا دو بیشتر از علت در طرف دم باشد **علامات** آنست که ملازم آن بجمیع
دو بدان شود با دو و نفس تعکر و هوا و دیگر و فرو بر بود دشوار بود و دو ان حس مرد زیاده شود و میل
حفظ آن از زنان و حمله حس و تدابیر و نوا جنطبه دیو و کی ان اسلاف و ان کردن سیان و فن ترشی و لامیل
علاج انجا که ماده غلیظ باشد بر خوب بود بخست خلط سبب کم سازد جا جذب دو شیر است بحسب
علاج مذکور است و بعد بیش مرزه خوردن دو بد و معفو اوی ابت ناه توت و سبح و طبیخ سماق

در کلاب سعتر و توت با عصاره کشنیز آمیخته و طبیخ برگ سود دارد و کلنار و گل سرخ و هلیله و مازو و نار پوست و زاج [illegible]
ابتدا در طعم و سوید البجیج [illegible] و توت و هلیله و شب یمانی و جوز [illegible] و اشباه اینها [illegible]
انفع بود و غرغره عسل مفید بود و اگر [illegible] فی الحنجره [illegible] با انگشت بر ملازه
مالند نافع بود خصوصا [illegible] با انگشت [illegible] البلد مفید بود [illegible] و صفراوی را
[illegible] و هلیله [illegible] و قرنفل [illegible]
از آنها ترکیب کرده همچنان با انگشت [illegible] نافع بود [illegible] مفید بود [illegible]
و دائم نافع بود و گفته اند [illegible] نافع بود
و مجربات [illegible] ادویه [illegible] احتیاط [illegible] غرغره کند [illegible]
و غذا [illegible] آش جو و کشنیز [illegible]
بعد غذاها [illegible] مجربات [illegible]
و نه مفید بود [illegible]
بعد چون [illegible] و تحلیل [illegible] با انگشت [illegible]
[illegible] اصلاح کنند **استرخاء لهات** سبب آن نزول رطوبات دماغ
[illegible] **علامت** [illegible] **علاج** آن است
که [illegible] **ورم لوزتین** سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاج [illegible] مجربات [illegible]
[illegible]
[illegible] **شخصی** [illegible]
[illegible]
[illegible]

وابدان

٢٢٣

و ابدان سوختن [illegible] از [illegible]
[illegible] مجربات است [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible]
نگاه دارند [illegible] **خناق** این گرفتگی نفس و صوت [illegible]
و دشواری [illegible] عضلات حنجره [illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامت**
[illegible]
[illegible] شخصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]

عنبر بود اما عنبر نباشد که عنبر با شکر نفس مسلسل باشد بعد بیرون آب مزمزه کنند چنانچه در باب الثقه دیگر کفته شده
و اگر نعمت بانت فیها و الاسهالات ... کردن بعضد ... دیگر این ماده ... ساز ... ترک غذا
اندک کند و تسبیل ... و بیشتر ... و ... آورند
اگر چیز ... بود ... بعضی ... شیر و شیر ... در اینکه ... النعلب ... کرده ... شرط ... که
اما از اتفاق باید ... بود ... تا ... الطبیخ ... و ... اما ... غذا
کند ... که ... باشد ... بلند ... سکنجبین ... دهند
و اگر ... عظیم بود ... و ... بود ... شیر ... از ... کردن
با ... تا ... باید ... شیر ... دارند
الطراف ... بود ... ماده ... بود ... شکم ... از ... بود ... ماه
از ... کرد ... و ... کرد ... آرد ... کردن ... باید ... ضاد
در ... از ... بعد ... کنیز ... النعلب ... کردن ... کردن
و مزمزه بشیر ... نافع بود ... شیر ... بود ... کردن
... سکنجبین ... سکنجبین ... بود ... مزمزه
... النعلب نافع بود ... نیم ... و ... الهراق
... باشد ... کرده ... نافع بود ... و اگر ...
... چنانچه ... نیم ... بود ... کرده
باشند ... کفته ... که ... شده
... سکنجبین ... بود ... را
... کردن ... که
... بود ... نافع ... بعد
... النعلب ... مزمزه ... بود ...
... شیر ... کنند
... مزمزه کند ... بالعسل

کرنبا جیه ... کتان ... شیر ... نرم کنند ... اعاب ... با شیر
... الطبیخ ... مزمزه ... غا
... نوب ... باید ... بود ... سکنجبین ... کنند ... کلا
... بود ... شیر ... بود ... تو
... بود ... مزمزه ... که
... باید ... بود ... بران جهانند
... بود ... الطیف ... باشد
... مزمزه کنند ... با دام ... بالطبیخ ... ذلک
... با دام ... باشد
... تا ... ان ... مثل ...
... کردن ... ایشان
... باشد ... نقیه
ماده ... بکار باید ... طبیخ ... افتاده
کردن سواب بود ... طبع
... کنند ... کرده ... کرد
... کنند ... بود ... کرده
ترتیب ... باشد ... بود ... ها
... با اعدا
... مزمزه کردن ... بود ... کرده
... بود ... بود ... شده
... بود ... بود ... تجات
... نافع بود ... بود ... طبیخ ...
... نافع بود اکر

بکشیخ اکلیل الملك وتخم کتان وحلبه وانیسون وشبت وتخم ... با عسل انجیه معجون کنند وبعد بکار برند اما اصل
وکتاب که شیخ ... هضم ... علاجهای معده ... جمع ...
سخ واشباه ان ... که ... معده ... بکار برند
باعتدال ... اگر سبب ... معده کردن باشد ... جای ... گرم ... از
درون ... جایی ... که ... بیاید ... نرم ... کرده ... کد
... دارو ... جایی ... سر ... ادوبه ... گرم ...
بالازالته ... کالرادیته ... حروف ...
کوشته ... شیر ... سر ... ابخاری ... ونشیه ... نم ...
بجا ... سست ... انگور ... لکن ... کم ...
بجا ... کنند ... نیز ... بکار ... کیم ... علاج ... کند **عوارض**
... دارو ... حامه ... بسیار ... ابطا ... سر ... بیوء ...
بدن ... حضرت ... بید ... باغ ... شود ... داده ... یا
... شود **جزات حلق** ... طعام ... کردن ...
بیان ... باید ... حصه ... سبب **حرارت حلق** ...
حرارت ... بود **علاج** ... با ... نماد ... وشبا ...
... بادام ... حلاب ... سرد ... شیا
... کرد ... تا ... بیاید ... باشد ... بنه
... کردن ... حلق ... باید ... آب ... باید
... عماد ... بلغم ... ابرا
در ... خشکی ... **خشکی زبان وحلق** ... نوان
... بنمك ... انار ... کند ...
کدانان ... آب ... بیود ...
... انطل ... دم ... **علاج** انارکه

برده کم

... کند ... که ... بابا ... شاخ ... با شیر ... گرم ... کرده ... شراب یا
... با آب ... کنند ... شربت ... باده ... کرده ... بالقلقل ...
... بابونه ... کند ... ایار ... نیم ... قیم ... صبر
... بریان ... که ... از ... سرکه ... باید ... ولعاب ...
... کشند ... شراب ... که ... بادام ... کند
... ابرا ... جای ... غرغره ... نیم ... غرغره ...
... ریختن ... سرکه ... **مانند قلعه** قلعاد
... حلق ... بنه ... طلا ... باشد ... بادام ...
... پرسیاوشان ... عناب ... کردن ...
... حلق ... آیند ... بیخ ... کنند ... ولاجات ...
... شیر ... شد ... نان ... از ... آب ... با برگ
اگر ... بکار ... سر ... حلق ... کنند ... تا ... شود ...
... بادام ... شده ... باید
... باشد ... تا ... با ... شود ... با ... کند ... باید
کنند ... بکار ... تا ... که ... حلق ... ابیات ...
تا ... آب ... گرم ... باید ... که ...
... شیر ... خود ... کنند ... بیکبار ... کنند ... آورد
اگر ... باشد ... سر ... حلق ... العروق
... آب ... کند ... نفس ... نفس ...
... کند ... تا ... حلق ...
... آب ... شربت ... شود ... ام
... باشد ... مغز ... سرد ... بگذارند
... **خناق** ... **علاج** ... کرده

کوبند را ویزنند و هر ساعت باز نو آرند و بیاشامند و چندانکه ابهای که خون [illegible] بیرون آید سعال ازان است
و بعد ازان آب جام [illegible] بغلطانند و باید [illegible] بر [illegible] آب [illegible] بخار سازند که نفوذ [illegible] نیکو
ببیزند و حلق [illegible] تا [illegible] کرده سکنجبین و [illegible] با شکر [illegible]
کام بمالند و سوراخهای او را واگشاده دارد و گرم دارند و تا به گرم [illegible] بعد [illegible] براید
در بینی او [illegible] چنانکه دهن و بینی [illegible] او را ببست نگاه دارند [illegible] و چون [illegible] آید ازان شربت با مجوزا
و مغز [illegible] گرم گرم [illegible] چنان بود که [illegible] سکوت ذکر شد **بطلان** آواز و تغیر آن
بدانکه از جمیع امراض آلات آواز و تنفس او ان تغیر کرده و هم چنانکه از کلام [illegible] این امراض سبب [illegible] و اما
بطلان آواز [illegible] امراض [illegible] عضلات [illegible] حنجره پدید آید و جمله [illegible]
باشند [illegible] سبب [illegible] انفتاق [illegible] بود که [illegible]
حنجره [illegible] عضلات [illegible] انفتاق [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] است **علاج** [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] نبات [illegible] کتان [illegible] سازند
[illegible] مزاج [illegible] حنجره [illegible] غلیظ [illegible]
غلبه کند [illegible] بود [illegible] آواز [illegible]
[illegible] آید **علاج** [illegible] بسیار بود [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] نبات [illegible] شیرین [illegible]
بکار [illegible] رطوبات [illegible] غلبه کند [illegible]
[illegible] تنقیه کردن [illegible] تحقیق [illegible]
بعد [illegible] خفیف [illegible]
[illegible] نافع بود **ضیق نفس** [illegible]
[illegible]

چنانچه [illegible] واقع است و از بعضی [illegible] بود [illegible] عضلات صدر [illegible] مرض
[illegible] که در شش پدید آید [illegible] هوای سرد و طعام [illegible] حرکت انبساط و انقباض شش
[illegible] باید [illegible] و خشکی [illegible] از هوا [illegible] تخفیف [illegible]
بود [illegible] غلبه [illegible] انقباض شش [illegible] باید [illegible] باشد که
[illegible] پدید آید و حرارت مزاج [illegible]
[illegible] از هوای [illegible] مزاج [illegible] شش [illegible] انقباض [illegible]
[illegible] غلبه [illegible]
[illegible] هوای سرد و خشکی مزاج [illegible] امتلای شریان
[illegible] امتلای [illegible] ضیق پدید آید [illegible] شش [illegible]
علاج [illegible] ضیق [illegible] علاج [illegible] مرض سبب [illegible]
گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ضیق [illegible]
واقع [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] **ضیق نفس** [illegible] حرکت [illegible]

و ربو از ضیق حال باشد و سبب این اخلاط بود غلیظ که با اعالی سطح قصبه چسبیده و مزاحم نفس شود و بخار آن از دماغ
ان و بحوبی و لعابی از ماده در انبوهی حرکت نفس بود و بر آنکه ماده با اخلاط سرفه و تنخیم شاهد بود و بیار سطح [illegible]
قصبه و عدم خلل الهواء و بیرون از بخار آن چسبیده باشد و ضیق النفس و گرانی سینه از علامت نفس بیم و علامات [illegible]
بخار و علم علامات سلعم بران دال بود یا ماده در عروق شریان نفس بود و این بیماری بسیار صعب شد و تخفیف ان
و خنازیر و غلو بوابط شیح ماده نفس و هوا از جلد و عطلان تروبح و این ماده گاهی در نفس سکون شود بسبب [illegible]
سوء مزاج با عسر نفس و تشنج بدنی و صعوبت نفس بحی این علت شاهد بود و گاهی از دماغ نفس بر بند علامات [illegible]
بعضی از دماغ چون صداع و ثقل سر تقدم و حدوث مرض بعضی از آن گواهی دهد یا سبب مرض بادی بود غلیظ
که در کنجهای نفس که در کنج های نفس گرد و خفت صدر و تخفیف یا نفس از استعمال چیزهای باد انگیز و از بوهر کردن
چیزهای باد انگیز بران دال بود و یا سبب بخار دخانی سوداوی بود و علامات سوداوی در تلبیس خفقان و زیادتی
از حرکت قلیل و حضور ان و بیمار آن از شهادت نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در ریه ان نفس پدید آید و با
که سبب شدت انتفاخ تنگی النفس بر نفس پدید آید بحرارت و حرارت حجاب از او ایل و غیر ان سعالی نفس
علم شاهد ان بود و گفته که دیو به ان ابر مشتغل شود **علاج** اگر سبب بلغم غلیظ باشد از تولد تدبیر تولد باید
کرد و تقویت دماغ و مسهل بلغم دادن بعد نقیه تام در اوایل نفع منضج حلاب عرق بیخ و عرق کاوزبان جوشانیده
دادن و غذا بیوراب کنندی یا شکر بقوام آورده دادن یا حلوا که از آرد با ملاو شکر ساخته باشند یا با ملاوی تر
غلبه در جلاب خفیف یا در عسل ایرسا نیلی یا کاچی تغذیه کنم تر و تخم سپیان و انداک منضج و بادیان دار باشد
و اگر ابر ز کنم و ابر بانجل در کاچی نیم نا شستید یا حلو بود اگر ماده غلیظ بود و کاچی عسل افرنان و عسل غلیظ بود
عسل یا روغن بادام و انداک زنجبیل در آن باشد دادن و هر روز طرف شب از همان غذای تقدم دادن تا ممکن بود
آب ننوشند و کم خورند خصوص طرف شب و اگر بخورند در قطعات بالیحضر بیدن در اوایل گوشت کبک و کبوتر جوجه
و گنجشک و انثال آن که مطیخه ساخته باشند یا کشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و صعتر و فلفل در آن کرده
نافع بود و بعد مسهل بلغم فی الحقیقه بلغم خصوص متفتح بطنی و حب ایارج عظیم بود مسعد بود و گاهی بادام [illegible]
کردن و تنضیح بلند کردن بعد از آنکه اول تنقیه کرده باشد مفید بود پس تنقیه اول فصد از عنصل شود
و ایرسا و فراسیون و زوفا و رطب یا لیلی و بر سیاوشان و عسل ساخته باشند بکار دارند نافع بود و هم چنین
لعوق تخم کتان کوفته با عسل و روغن بادام سرشته خصوص که کتان داواله وق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم

نانخواه و انک زوفا و حلبه جداجدا کوفته و بجلاب کهنه عرق بیخ کرفس و رازیانه پخته باشند و چیزی از این اجزا
سائیده و نبات سوده و انداک انیسون و لعاب بیخ به اضافه کرده شب بر وفق دهن دارند و گویند سرد بود و عرق
بیخ کبر و تخم کرفس بزرگ از غافقا الصحه در جلاب بکر بدان لعاب بیخ با کرده دادن جهت تنقیه نزله و شتاب کردن
ماده قصبه و تنبیه بعد اگر با این علاجها انکسار نیابد طبیخ هلیله اسطوخودوس با انداک عسل حقنه کرده و هم دوا
ملوک است که در کوهها پیدا شود شبیه بنبات تلخ شود اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخ بود و کلانتر گوسفندی و نرم
نه و صمغ تر از کلانتر بود و لیکن پر بیخ نزدیک یکدیگر باشند و ظرافت بخ و خوردن او آنست که مقدار
دو درم از آن با انگبین مدتی نیم از نخل یا ادا نیم کوفته بمحکی و ایارج سائید تا با ایارج شربت داده باشد ادا
از آن استفراغ بالا آید و شب کباب بدتر نهی شود اکنون صلاح از سر را بفلفل نیایند تا شتر پاک نماید
عسل حقنه کرده با شاند سعی مدت ساعت غذا نخورند تخفیف عظیم یابند در ضیق و بربو و انتصاب مجرب
اما اگر سبب بلغم غلیظ باشد که در نفس تولد یافته علاج همین انواع بود لیکن بعوض تدبیر نزله تدبیر
گرم ساختن نفس کند تا تم گرم نفس بیمار و حرکت و گیاه کشیدن و تکمید کند و اطراف کردن و میان شانها
و عطر از چیزهای خشک بالفعل و هوای گرم اما اگر سبب باد غلیظ بود در جا بیغ نفس چیزهای باد انگیز
و غذا های باد انگیز اصلاح باید نمود و تقویت معده لازم بود و غذا و شربت باید در فایق دهد
و اکثر در طبیخ هلیله در عرق بادیان مفید تر بود و در اوسط شوربا و حبوب مرغ و تذرو خصوص جوجه کبک
بیز که کافی مقشر بخورد یا ملا در اغذیه باشند مفید بود و غذاها که در امراض بادی مذکور شد
جمله موافق بود اما اگر سبب بخار و حرارت سوداوی بود و ضعیف بیار باشد بعد تنقیه مسهل سودا باید
و غذاهای مذکور لکن عوض عسل نبات ننسب بود و عوض ابر و سیوس کندم ابر و سبوس جو انفع بود
و لعوق عنصل باید کرد که عوض عسل لعاب به و کثیرا و نبات در آن باشد مفید بود و لعوق انار ملس و دلب
و شراب انار شیرین با عرق کاوزبان و ماء الشعیر انقلد و جلاب و عرق کاوزبان نافع بود و در تقویت
دماغ کوشیدن و عطرهای خنک چون عرق گلاب و عطر خنک و شربتهای کافوری و غذاهای خنک و نرم
و ترک جماع و طلاهای خنک بیان ثانا و تفریح دایم و ترک حرکات و اسایش جستن در هوای خنک
و قلیل نوم امسی تلیین باید کردن و اما اگر حرارت غریبه در دل باشد در تبرید مزاج مبالغه عظیم باید نمود
و هوای مسکن را خنک نمودن لفتن و نقل ها در این جا بسی نفعت بخشد و اصلاح جگر نیز باید کردن

در بعد اوی عادت شده و اکر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق جب نافع بود و بعد ... فصد باسلیقین لازم بود
البته اینجا فصد قیفال از تنقیه نفع عظیم کند و اهل تجربه یافته اند که کوشت ... شش ... و شش ... باد و ...
... در جمیع این امراض نافع بود و اکثر ... اینجا ... حبه ... بعد ... بکنجبین عنصلی
... نافع بود و ... که ... و قطع ... حب ... کند ... اب ... قرص ... ا زند
و ... که ... کند ... و ... از ... بکیر و ... نافع بود ... طبیخ ... بعد
شدن سوداوی ... نافع بود **جوابیرا** این ... که ... هر شب ... باقلاو ... بد
غذاهای ... کوشت ... **نفث الدم** ... بود که ... ا زنا ...
... یا ... اکر ... که ... نتواند که ... از ... سبب ... بود
این ... غلیظ ... بود ... و ... که سبب ... شش ... ابدا **علاج**
... بود ... باید کردن و اکر ... خلط ... علاج ... بود ... باید کردن ... در شش
... در جمله ... نافع بود ... که ... باز ... کوید ... که ... علاج ... انتصاب ...
... بود ... قصبه ... ابده که **سعال** حقیقت ... که ... کفته
... شش که سبب ... باماده ... بود ... اکر ... که ... قصبه شش ...
... که ... شش ... مزاج ... کیفیت غالب ... از ...
که ... قصبه ... شش ... مزاج کرم ساده بود ... غذا ... که باید
... باید کرم ... و از ان ... مزاج بود سرد ساده که ... سرد ... سازد
... باید یا ... مزاج خشک ساده بود که ... شش ... کند و از ان ... و
... مزاج مادی بود که ... باشد ... یا ...
... بود ماده ... که ... شش ... در ...
... بود ... از ... و ... که ... ماده ...
... باشد ... بود که ... شش ... بود ...
قصبه ... که ... ان ... بود ... از قصبه او
... شکین ... بود که ... آن ... تنکیس ...

علاج اینجا که سبب نزله باشد ... کند اینجا که سبب ... بود ... هوای خشک ... شربت
... شربت ... علاج ... اینجا که سبب
... هوای ... ساختن ... شده ... علاج ... بود
بادام ... و ... علاج ... بود اینجا که سبب ... ماده ... بود ... مقدم
... بود علاج ... باید کردن اینجا که سبب کیفیت غالب بود ... کیفیت ... ادراک
بود اینجا که سبب ... مزاج کرم ساده باشد ... از هوای خشک ... از هوای کرم و خشکی
قصبه ... مزاج ... کوشت ... تواند ... ماء
... و طلاهای خشک ... که ... و ... از غذا ... و ... ساختن
و لعابات ... و ... از ... خشک ... و ...
باشد ... و ... کنند ... کرده ... و ... کردن
و ... بسیار ... که ... مزاج ماده ... طریق ... شش
... اکر دم غالب باشد ... نیلین ... خشک ... اغلب باشد ... حیاد
... مزاج ... عناب ... و ... کرده
هر چند ... غذا ... کوشت ... که ...
... باشد ... اینجا که ... مزاج سرد ... بسیار ... که شش کرم شود
و ... مزاج کرم ... کردن و بعضی از غذا و شربت ... که ... بلغم کفته شد ...
داشتن اکر سبب ... مزاج خشک ... علاج ... خشک ... ماده سوداوی با آن ... تمام ...
... باید کرد ... بود و ... علاج ... نافع بود اینجا که سبب ... بود ...
... که ... و ... داده ... خشکی ... ادا ...
... سواد ... باشد ... روز ... بلغم ... باید کردن اینجا که سبب
... عضوی ... باشد ... علاج ان عضو ... اینجا که سبب ... سعال باشد
... غذاها ... خشک ... که ...
... شد ... اینجا نافع بود **تدابیر** که ... نافع بود **و باید که** هر ...

و درین نوع سرد شود و هیچ تدبیر سرد [illegible] نباید [illegible] که سبب [illegible] مواد [illegible]
[illegible] برودت و رطوبت [illegible] حاصل شود [illegible] سبب [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] بمقتضای طبیعت [illegible] حرکات [illegible]
سرد مثلا [illegible] کم کردن [illegible] حرکت [illegible] بکار باید
داشت [illegible] طرف سحرگاه که [illegible] حرکت [illegible] در خواب [illegible]
که از سحرگاه [illegible]
[illegible]
حرکت کرده [illegible]
جوز بادام [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ان طعامها [illegible]
[illegible] بادام [illegible] روغن
بادام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حب النعاس** [illegible] بادام [illegible]

[illegible]

[illegible] بادام [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگری** [illegible] بادام [illegible]
[illegible] **مواکه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سهرات** [illegible] که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دردی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کبیرا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نفث الدم**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]

ظاهر گردد و دیگر [illegible] بحمام [illegible] از [illegible] مسامات نفوذ [illegible] کالای و بعد با احتیاط بیشتر باید انجبار [illegible]

و [illegible] ایلیا [illegible] جراحت اعضا اشهاد کند انجبار [illegible] ایمنی بالاجابه بود [illegible] تنحنح [illegible]

اخ [illegible] سبب [illegible] علامات [illegible] اجابه از تنحنح باید تنحنح ظاهر شود و بعضی [illegible]

[illegible] انجبار قصبه الریه [illegible] باشد لکن [illegible] باید بالفعل [illegible]

و [illegible] ضعیف [illegible] انجبار [illegible] قصبه [illegible] عظیم [illegible] تکلف [illegible]

[illegible] باید [illegible] کبیر [illegible] انجبار [illegible] تکلف [illegible] باید [illegible]

[illegible] بعد [illegible] قصبه [illegible] اکثر [illegible] بود [illegible]

[illegible] که با خون [illegible] باشد [illegible] گفته است [illegible] بود [illegible]

[illegible] انجبار [illegible] بسیل [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] اشهاد کند انجبار

[illegible] علامات [illegible] باید [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] بود [illegible] باید [illegible] باشد

[illegible] کوشت [illegible] باید **علاج** انجبار [illegible] بود

[illegible] انجبار [illegible] باید [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خون

[illegible] ذکر شد لکن [illegible]

[illegible] باید [illegible] قوت [illegible] ماند [illegible]

[illegible] کرم [illegible] انجبار [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] البان [illegible]

[illegible] کوشت [illegible] تا با [illegible] غذای [illegible] از [illegible]

[illegible] خشم [illegible] اضطراب [illegible] غصه [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] معتدل [illegible] کرم [illegible]

[illegible] کرم [illegible] بیشتر [illegible] کرم [illegible]

[illegible]

[illegible] قصبه

[illegible] ذکر شد [illegible] **[illegible] و اعضای**

حابس مشترک النفع که [illegible] الانجبار [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] مذکور

[illegible] مذکور [illegible]

[illegible] مذکور [illegible]

[illegible] افیون اضافه کرده

نافع بود [illegible] **[illegible]** که مشترک النفع بود انجبار

[illegible] افیون [illegible]

[illegible] نافع [illegible] سفید

بود [illegible] **[illegible]**

مشترک النفع [illegible] الانجبار [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] النبی [illegible]

باشد [illegible] النبی

[illegible] **[illegible]** که [illegible]

[illegible]

[illegible] مذکور [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سفید [illegible]

شده باشد بود و غلیظ غذاها و پیازشکن بالیفاده و بعضی سخن‌ها و تو پیاده تریاقی بزرگ نادیده در عصاب بوده
نافع بود انجا که سبب کشادن دهن رگ بود از استلاخون را ندهد بازنفارند تا اکه استفراغ دم مجدد واجب بود پس
تدابیر مذکور کردن و غذاها معتدل کند سوا بود و بعد کم خوردن نا طبیعت قوا باید انجا که سبب کشادن سر رگ
تیزی خون یا غلظ بود که با خون آمیخته بعد فصد که کتاب سرطان بنید بود و کافور در جواب و اطلاکردن لازم بود
اگر بعد فصد اول بسهل لطیف جمع متلطفات نماید پس ربی خون برهان تفاذل بود اگر کشادن سر رگ چهره تنگ
از طرف تبه سخن آن باشد تقلیل کم خوردن و سهل لاری اولا باید کردن انگاه تقوی عضو نمودن و جوابی بکار داشتن
انضاج و دلایل **ذات الریه** و علت بود ورم که در شش پیدا آید از ماده گرم یا بلغم و بسبب جهد و نای اغلب
نزله گرم بود و از انتقال خناق و ذات الجنب نیز بود **علامت** این مرض تب لاحقه بود و سختی غلظه و گرانی سینه
و تنگی نفس و سرخی و تفخه و رو که از بیان سینه بیان دو کتف بود و جهد عصر از سینه کتف یاد رخوه
با تیزی بیان یاد رهه اینها و سبق وجع عظیم با شتاب و سرخ شدن رخسار عقدا کیده و پرنیک در حوت تب
به سبک بعد حار سبات و انتفاخ عینین و غلظ بلغمی او کردن کان تجهیم و استلای دکه داوی و ناموه ریاوت
غلیظ ارزنج بود بعض این اسهال ... سرخی و وجع بسیار بیشتر و امتلا بکثرت بود و اید هر بیشتر بود و در جهد خون
شوان نکبه کردن و این علاج غالب بر عقب طلال کند و انتقال این بیماری بعد سکاه بود که در طبیعت قوی باده
ان تعجیل خون بطرف غذا و یا نفث قلیل نیز بود علو ریاوت شیخ سرخه بر آن دال بود یا منتقل شود با آن ذات الجنب
و ابن اسلم انکه گوید که بنید کسانی تنفس و عرق و بهوت تبعیت بیابود تیز ناریب علیک شدن تیغ کرامی بود باید که
بر بام منتقل شود چون از جهت کلید و تخلیل وا انتقال کند منتقل بتعجیم و بیما کده و حاله از این شکل بود
و لزوم شیعه جعفه و عیون در و متلون سال ...ف شش هم شاهد است و بود حال باشد و باشد که سبد دیم کردن
شفوع و دهجوی جلد و فضای سینه بیند در شش و بعضی بیدلی نفس شاهد بود و باشد که از این علت کده و زیاد
تنگی نفس و سرخی رخسار و نازبان ها اعود و باشد که مزاج کرده و باشد که انکشافه است و یا تمام شده را پی موی
مقدم شده و باشد که ماده را نقاب وصل کند و خفقان و غشی پیدا آید و کاه بود که در شش خفاوهای و حبیث باشد
منفجر شود و حال ادبیه مال مستسقی شود و چون خون بیمار ابنا در دل آید و توان و نمو شش ورخه کان کند تقی عظیم
تنگ شود و باشد که در زمان آن اورسل بیننده کله جهیز بمواد خبیثه و مرض انسا البتی نقل کرده است که
او دید که سر قیمه سنک باریده و باران است چون زادوا سکته گرفته که من دیدم که سنگ بیرون برامد چون سنگها
کداز شاد

کداز شاد شیرونها اید و بعد سر قیمه زایل شود و بولش گوید که من دیدم که سنگهای خرد و در شش جهد ختک برآمد
بر رو صعب بعد چهار یا پنج و بعضی سه تهی الطبیعه از آن سرفه کسر شد لیکن علت سل یا انکشت و مریض بالهلاک
شد **علاج** نخوری تدبیر آنست که بنگرند را عی خون و صفرا کدام که از کدام جانب است و او را بیرخ کرده
رخسار و در شیان انجا نیز بسبب دیگر اوفیه جانب و رد و بهی بیشتر از اطلال را می بیاید در هیچ علتی با انجانب تو ان
تضییق کردن و هم چنین سبط الاکردن لیکن باب دیگر کردن و بر سینه مریض حمله العظه زده و ترخشک شدن از
جانب متورم بیرون آکد و از دیم در جانب راست و شش با شعار پای راست فصد ساق و بعد سر بعد فصد باسلیق
چکنند و اکه قوی باشد بعد سه روز دیگر فصد اکحل چکنند و در راسخ فصد باسلیق جانب متوافق کند
تا ماده تمام با ال شود اگر فصد اکحل نتوان فصد جانب موافق احتر لازم بود اگر دیم جانب چپ باشد بر عکس
ملکه علاج باید و دوای اسهال اعتماد کلی بر فصد با اول و بعد حقنه بود و استعمال سهل لینت باید حقوی
که تب کرم بود تلد و کرانی نزدیک چیز کردن باید و انجا که صفراوی مرض باشد بعد فصد حقنه اسهال
بلبنات تو ان و ان شیاف بخشد مسهل ماده بود بلا اعادة حص که این ساده در شراب بنفشه باید بعد فصد
بلبنات و انتفع تعدیل و تقلیل خلط بعد تعدیل مزاج مناسب بود و رز بهد شیر بر شکم در جلاب بهی و دهن بنفشه
زن خصوصی تعقل اوسیرخشت و بعاملکردن بنفشه و شکر در کشکاب و بنیافیسی نیکو بود و انجا شربت خشخاش
و نفح مغلظ و سرو باالفصل و سرو کشتی دیم و غذاهای غلیظ و تابش تو ان داد بلکه غلیظ مرهمها
لیمن و بنفشه و شفی معتدل و نفثا آورد بیع مناسب بود اگر جهت گرمی تب بیشتر تغلیظ معاجه این شربتها و جالی
و تیوفای چون تا بخار در هند و لاند کشکاب نرابی بنفشه و اب کده در ضعیف دادن جایز و اگر دیم از
مقیشن تیز و بود کشکاب با قند و سکنجبین که ترشی که جلاب مناسب بود آب تره هم آنکه جایز بود ... اخذ آماده خام
باشد با دو چیزها دیگر و دیم با بچلا به زیج با ماء العسل ممزوج با بید آدن با کشکاب تریق و در جمله سو کردن
تا مسل آن انطفام مثلی گره که با جنبه وزرا بسفیر آمد این آبخش وحشت زیاده شود و در اوقاتی با ماد از دیم بعد
و بعض بنفشه باید ساختن سبعا از آن چهار مغز و لعاب خطمی و لعاب بذرکتان با الدل با ابا و خبر و تدبیر نافع
و نفثه و بیخ حسن انفطر کردن و چون بعقب نشفتن بر سینه بکار ده و شستن بچون اماده خفتهٔ متام باشد مضاد
از گوشته مخ و بیل اید با بابونه سعد بلکوهه با د سختن بر جمله کادر کرمی تا آنکه آذریت بتمام وابلک
و سبوس کلاغشتا است نافع بود و اب کرم تهیا اورده من نقله کرم تهیا اده در مرهمها بعد و سبوس و باد زمره

کرم کرده در دهان و بی تکیه کردن ... بود و در استعمال ... ماء الشعیر ... انتشار ... که

... بادام ... از ... کتاب ... بالصفاح و ...

با ... بر ... باید داد اگر ... این غذا ... منفعت ... و شیر ... بود

... چون ... شده ... سینه و ... کند و ... پاک

... العلل ... سینه پاک کند ... بعد ... کرده ... سینه ... پاک کنند

و ... قبل ... موافق بود ... هر ... کشاده شود ... سینه در

زیاد شود ... کرم ... کشاده شود ... ابتدای ... این ... شود

... مذکور ... کشاده کرده ... ایام ... کنند ...

کند ... بادام ... و ... ماده

... و علاج ذات الجنب ... کردن ... **ذات الصدر** این علت ... بود

در فضای سینه ... ماده ... در حجاب ... سینه ... و ... **علاج**

این مرض ... اعضا ... سینه ... فضای سینه

... اندک ... شود ... طبیعت ... و هر چه ...

... شود ... کند ... سینه ...

و ... که ... بود ... سینه ... کند

... ماده ... بر ...

دهن ... و ... ماده ... باد ... شود ...

... **علاج تدابیر این علت** قریب ذات الجنب ... لیکن

... اسهال ... و ...

و ... **علامت** این ... باشد ...

... ذات الجنب ...

این ... طعام ... کنند

... ذات الجنب ... سینه ... کنند

... باک ... که ... و ذات ... کند ...

... علاج ... در ... مرض ...

... علاج ... است که ... طبیعت ... ماده دراز

... سینه ... بر ... کوفت

... ماه ... سالی ...

... ماه ... که ...

... که ... دیدم ...

... این علت ... سینه

... ماده ... بود ...

... ذات الجنب بود ... علاج ... ماده ...

... در ...

... علت ... قریب ... ماده ...

... که ... اسهال ...

... سینه ...

... **علاج** ... ذات الصدر ...

... جگر ... سینه ... ماده ...

... سینه ...

... اسهال ... ماده ...

... و ... سینه ...

... و ... ماده ...

... سینه ...

... علت ... کند

بمشکل او را المعونی اصلاح کردن نیکو باید و معده را به راه و خشک و تجربه جمله ادرار درین مرض ادرار نافع بود و تجربه
معتمد کردن اما بصلح اهتر بود **ذات الجنب و شوصه و برسام** ذات الجنب خالص ورمی بود گرم در حجابیکه مابین
میان الات تنفس و مقدار شوصه اما کم بود در عضلات درون سینه یا در حجابیکه در سینه حجاب ماجرات بر سینه
پوشیده و این را ذات الجنب خالص نیز گویند و برسام ورمی بود اندر سینه و آن نیز بود گرم در حجابیکه اندرون
سینه و اضلاع را پوشیده است و آنرا استسقای گویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم در تداول ذات الجنب و برسام
گویند لیکن خالص باشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفراوی یا خون و صفرا و ساء و احیانا
انالغم عفن و ماده درین ... از خون صفراوی فهم افتند و اغلب این ... مواد ... برابر ... خصا
بیفتد و بواسطه ... درین جایها ... سبب ورم شوند و ازین جهت درین مرض ... فتند
وبابکه با انتقال الماده از ورم عضو مجاور بالانتقال الذات الصدر پیدا آید و آن بد باشد **علامت** مطلق این
مرض ورم بمحل اول بود و تب خالص و درد کی ماده گرم باشد خاصه وقت تنفس کشیدن و دم زدن و سرفه کردن
... علم بود و سرفه خشک ... و تب گرم لازم ... از تنفس و بعضی ... در محل ورم و ... نبض
صلب و منشاری ... و ظهور نفث ... در ... برابر ... و خلیدن ... اعوام ... اولی ترقوه
و میان کتفها و تشنگی و ... سبب ... درین ... ورم در عضلات
باطن بود و هرگاه که در ... نفس ... ورم در عضلات ... باشد ... باشد
و لمس ... در صفراوی ... با احلاط ... ان بود و هم ... اشتداد تب
هر روز ... ورم تفاوت ... دلیل ... بود **چنانکه** درین مرض ورد در
ذات الریه ... و علاج ... بود ماده ... بوایعات
چنانکه ... ان و ... ابتدا مرض ... و از وقت ... بلغت
سیل کردن ... برامدن ... تبدیل یا ... و ... که ابتدا ... عجز و ...
... عطش ... و ... برامدن ... مرض ... و ... شدن ... تدریج انحطاط مرض
بود اما ... چنانکه ... شدن ... برامدن ... بود
علامات نضج ... و ... تقوی ... و هرگاه نفث ... اول ... باید
توقع نضج ماده مرض و بحران ... باید ... و این مرض ... کم بود لیکن ... قوی باشد ... خود

بایدکرد

بایدکرد هرچند که اعراض مرض قوی باشد اگر نفث در ... چهارم ... باید ... چهارم نضج ... توقع
نضج در هفتم و بحران ... باید ... اگر نفث از چهارم ... تعادل ... باشد ... الطبیعی
بیا ... باشد ... اعراض ... ظلمت ... خواب ... و ... عطش ... باید دانست که علامت مرض
و ان ... اقتضای ... در چهل و شصت روز توقع باید داشت ... اگر ضبط و
خلل شود **اما ردیت** چنانکه ... از ... چهارم ... باید اعراض ... کردن ... ان بر
لون سرخ باشد یا ... یا ... بیا ... عضو ... بد ... و یا
... و ... یا ... بیاض ... الوان ... هلاک بود **علاج** انجاکه ماده خون یا غلبه
صفرا بود و اول باشد که ماده ... فصد باسلیق ... مخالف ورم و خون ... ختمی
یکبار ... اگر ... قوی بود ... دفعه ... جانب موافق برداریم
... باسلیق ... مخالف ... جانب موافق ... از مرض گذشته باشد که ابتدا فصد
کنند باید که ... خون از باسلیق جانب موافق برداریم ... نیکو نکوداند ... کرده
جا ... اول ... فصد ... غالب باشد در ... بعد ... اشتداد
... ایام ... غشا ... و ... غسله ... دو چون نفث ... شود لعوق
... سهولت ... باید ... آب ... و ... کنند و ... نه که
... ماده ... و ... که ... نفث ... شود ... باید ... و
... قوی ... باید ... و ... شربتهای ... کردن و ...
... که در ذات الریه بود ... موافق بود ... باشد ...
هم ... بود ... نضج ... باید ... قوی بود ...
دیگر ماده را دفع کردن عذا ... کرده ... و ... نضج ... ماده
اگر ماده ... بود ... نضج ... خواهد بود ... شربت خشخاش ... باید ...
ذات الریه صفراوی ... که ... و ... نضج ... که ... ذات الریه
ذکر شد بجای آورند **اشربه** که ... گرم ... تشنگی و حرارت مفرط ... ورم نافع باشد اند
... ان ... با ... شراب بنفشه

در برکه‌ها اگر حرارت و تشنگی غلبه باشد و الا آب در فرورفتن که تخم خیار و دهان شیر کوفته باشند یا شراب بنفشه
و بان و با شراب نیلوفر و سرو وقت شراب بنفشه با جلاب بعد غلبة الحمیات المبیح عناب بنفشه و آب خیار ... کرده و مقشر
و اگر اسهال مفرط با ابن ... شراب سوس یا المفاصل مفید بود و ... که جوان و مقشر بریان کرده باشند
... تقلیل اسهال ... در اوایل
... اسهال ... که نافع یافته اند ... **ملینات**
که مناسب بود ... شیر ... شراب بنفشه ... با ... شیر ... یا
... اسهال ... **دیگری**
عناب سپستان ... کل ... شیر ... و
... شراب بنفشه ... شیر
... نافع ... بلغم و سودا ... تنقیه ...
... سکنجبین ...
که ... دیگر ... بادیان ...
... بادیان و ...
... باشند ...
... غلبه کند ...
باشد ... سکنجبین ... بلغم
...
... تمام ...
اصلاح ...
...
... **مان علاج عامة السکر** که ...
... **دیگر** ...
...

با سردوش ... الاشتباه ...
...
...
... **دیگری** ...
...
... **دیگری** ...
... دیگری
...
...
... **شخصی** ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... **شخصی** ...
الاصل ...
...
... القانون ...

بعد تب بنات بر مرهمی داشت و لب را با هستکی بندوی پیچیده بعد چهارم نفث الدم شد کالبوحیان [illegible] که از
بعد و بعد ازان ضعف کردی و هر شبانروز چندان خون نفث میکردی که جز [illegible] شد و هم را [illegible] مقرر بوده
تا چهار دم بحران صحیح و صحت یافت و این علاج خالی از تعجب نیست **زمستان** مدکور طولانی هوا متعفن پیدا کرده
طولانی تب عملان شد و هر کس را تعسر های غریب علاج کردند اکثر هلاک شدند و اکثار تبها معدها اکثر
و معاوده هم بیار [illegible] بعضی را [illegible] یا [illegible] استفراغ الفصد کاملا کرده بعد ازان [illegible] دادند و هم
سباح بلنا نار [illegible] یا الجمع [illegible] اورشایه و [illegible] که ضعیف ادند اطرافش بسیار [illegible]
صحت یافتند هیچ کس این علاج نزد **کثیر غذا الردی** [illegible] که [illegible] تا [illegible] یافت بعد ازان ماده [illegible]
[illegible] معالجه و بحران صحیح [illegible] شخصی [illegible] [illegible] کشته شد
[illegible] بیضه [illegible] دیده [illegible] تحلیل یافته و صحت یافته [illegible] غالب [illegible] **دوم**
چهارم در احوال دلالت ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منافع و دلالات بر [illegible] و [illegible] و اسباب
و علامات [illegible] **اما ترکیب و وضع** و مزاج [illegible] و منافع [illegible] **بدانکه** دل عضوی است
مرکب از گوشت و عصب [illegible] که [illegible] است مثل [illegible] که [illegible] آمده است و جوف [illegible] در
[illegible] او [illegible] مانند [illegible] که [illegible] و [illegible] غلاف دل است
[illegible] است [illegible] و صنوبری شکل است و طرف [illegible] آن بطرف بالا
و [illegible] طرف [illegible] بعجایب [illegible] قصبه
استوار کرده [illegible] دم [illegible] طرف [illegible] آنکه [illegible]
ملهم [illegible] آنکه [illegible] خالی [illegible]
[illegible] آید تا [illegible] حرکت [illegible]
دماغ [illegible] جانب [illegible] که
[illegible] جانب [illegible] ماده [illegible] تا [illegible]
دل ماده [illegible] پیدا [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] کشاده [illegible]
[illegible] دل [illegible] که [illegible]

از نوع [illegible] انکه او [illegible] لطیف است [illegible] تا [illegible] بلند
طرف بالا [illegible] است [illegible] شکل [illegible] هوا [illegible] بدل
[illegible] که [illegible] حرکت [illegible] نسیم [illegible] که [illegible] نقیا
[illegible] نسیم [illegible] که [illegible] نسیم بسیار [illegible]
که [illegible] طرف [illegible] حجاب [illegible] است [illegible] تمام [illegible] گماری [illegible]
[illegible] ما [illegible] خود نفوذ **بدانکه** دل [illegible] [illegible] قوتها
و [illegible] روح [illegible] است [illegible] جمیع اعضا [illegible] شکوه شود [illegible] حرکت [illegible] اعضا [illegible]
شود [illegible] اعضا [illegible] لطیف [illegible] روح [illegible] و [illegible] دل
کالعبا [illegible] دماغ [illegible] حرکت [illegible] برای
[illegible] حرکت [illegible] بسیار [illegible] حرکت [illegible]
که [illegible] روح [illegible] جمیع اعضا [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] حرکات اعضا [illegible]
[illegible] شریان [illegible] مزاج
[illegible] روح [illegible] حرکت [illegible]
و اکثر [illegible] تقدیم و تاخیر [illegible] کاهیده [illegible] و بالجمله [illegible] هوا [illegible] که در
[illegible] و [illegible] هوا [illegible] شریان [illegible] عاشقی
[illegible] تا [illegible] **الدلالات** [illegible] طبیعی [illegible] غیر طبیعی **اسبا**
طبیعی بدانکه [illegible] گرم [illegible] آن [illegible] کنفها
بسیار بود [illegible] ایدا [illegible] عظیم [illegible] هوا [illegible] زمان [illegible]
[illegible] زمان
و [illegible] کیفیات انفعالات نفسانی [illegible] ترک
کند [illegible] مزاج [illegible] حال [illegible]
[illegible] مزاج اعضای [illegible] **اما غیر طبیعی** [illegible] التهاب [illegible] که از

هر این جنس تعجیز لکین باید که از این دو نفس اسریع بود ملموم و معلوم ... بحث و علت خفقان باشد معدا ...
ملدا ... و نقی و جمیع ... مفارقت ... مطلق باید بود در اختلاف ... خلاف آن باشد و انعصار گرم و گرم و ... انتفع باید
... دل را ... گرم ... کند ... بدان ... و تبرید ... یا ... خشکی دل را اختلاف این بود
و مرکبات ... از این حالات استنباط اسان بود و توفیق ... از طبیبان ... باشد که اکثر امراض ... باید
اما امراض بدانکه اسباب و علامات و معالجات آن **بدانکه** در دل همه انواع سوء مزاج پدید آید و علاج ...
اما ... تفرق اتصال ... و ... کند ... ورم ... ماده ...
... و ... که ... دل ... پدید آید و ... سیاه ... هلاک شود و ... بیند ...
... بود که مطلق تفرق اتصال ... پدید آید و علاج قبول نکند **ما الخنی** ...
و اشارات ... که ... کرده ... اند ... بعد ... خلاف ... باشد
... در ... ایشان ... و ... امراض دل ... سبب ...
... که از ... تنقیه ... بقصد ... استلای ...
... تدارک ... واجب ... تنقیه ...
... سبب ... که ... ماده ...
... و ... در ... بادر ...
... بستن ... و ...
... از این انواع ...
... تمام ... که ... از این امراض ... باشد که عضوی ...
خفقان این ... که ... حرکتی بود که ... دل را ... اختلاج اعضا ...
... در ... باشد ... اسباب ...
... کند ... **سبب** خفقان ... مزاج ...
... بود ... اختلاط ...
... نعظم ... تمامی ...
و ... که هوای ...

مزاج ... بود یا ... و ... بود ... سبب ... دل ... سموم و ...
... بیند ... یا ... گرم یا ... و ... یا ... شادی باشد
... و ... **علاج** ... مزاجی بود ...
... مزاج ... علامات ...
... ضعف ... علامات ...
... مزاج ... طعام ...
... امراض ... ضعف ...
... قسم ... علاج ...
... سبب ... علامات ... گرم ...
... علامات ...
... بود ...
... علاج کند ... خفقانات ...
... خفقان ...
باشد **علاج** ... سبب ... مزاج گرم ساده ... باید ...
...
...
...
...
...
...
...
...
تنقیه بفصد یا ...

باقی باشد همین طریق مذکور انفع اعمال بودن [illegible] گفته اند که بعد فصد کامل [illegible] جماع بسیار کردن

نافع بود اگر سبب وی مزاج سرد ساده باشد تعدیل [illegible] نماید و بالجمله دفع کیفیت اعظم نافع بود و بوئیدن عطرهای

گرم [illegible] سعادت [illegible] و معجون [illegible] مفید بود

و [illegible] و شراب [illegible] تنقیه [illegible] استعمال

آن بعد از این همین طریقه [illegible] اگر سبب وی مزاج یابس [illegible] اعتدال [illegible] و اگر

سبب حدوث خشکی [illegible] از علاج [illegible] باید کردن اگر سبب حدوث خشکی

بعد از علاج [illegible] باید کردن [illegible]

[illegible] نافع بود اگر سبب وی مزاج تر باشد [illegible]

خشکی [illegible] نافع بود [illegible]

ترکیب باید کردن و اگر سبب [illegible] غلیظ [illegible] شراب [illegible]

[illegible] نافع بود اگر سبب [illegible] شرابها [illegible] مسهلات [illegible]

[illegible] باید کرد [illegible] تنقیه [illegible] مقویات [illegible]

[illegible] نافع بود اگر سبب خفقان

ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای [illegible] عطر [illegible]

و [illegible] هواهای [illegible] تقویت مزاج [illegible] حفظ الصحه ذکر کرده شد [illegible]

[illegible] باید کردن [illegible] شخصی را [illegible] خفقان بود [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible]

[illegible] خفقان [illegible] نافع

[illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] نافع بود شراب صندل [illegible] صندل [illegible]

[illegible] گلاب [illegible]

[illegible] زعفران

[illegible] مثقال [illegible]

مثقال [illegible]

[illegible] قرص کافور [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] صندل سفید [illegible]

سرطان [illegible] زعفران [illegible]

کافور [illegible]

[illegible] غشی [illegible]

[illegible] روح حیوانی [illegible]

[illegible]

فرق میان غشی و سکون آنست که [illegible] غشی [illegible]

[illegible] غشی [illegible]

[illegible] غشی [illegible]

[illegible] غشی [illegible]

[illegible] غشی

[illegible] روح حیوانی [illegible]

[illegible] خفقان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامت [illegible] روح

بالجمله اسباب غشی که مذکور گردید [illegible] ضعیف [illegible] که [illegible] غشی [illegible]

[illegible] ضعیف شود [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هلاک شود [illegible] غشی [illegible]

[illegible] هلاک [illegible] **علاج** [illegible] غشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] بوهای [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible]

[illegible]

عطرهای [illegible] علاج [illegible]

[illegible] عطرها [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر شد [illegible]

یا گرفتلر

۲۳۷

باگرفتلر باشد [illegible] علاج همان است که [illegible] ذکر شد لیکن [illegible] غشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در معالجه [illegible] قلب [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هلاک [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر شد [illegible]

درهم ضعیف المعده را چون مشی ان تعدد المد والثال ان در حرکت کرده و هیچ او هجا بیان دم معده را بوشن
مسکن باشد انتهی ... تمام **باب پانزدهم** در بیان احوال معده و شرح صفات او از ترکیب و وضع
و اعراض او اعضا و اسباب و علامات و معالجات انها **اما ترکیب و وضع** و منافع انها **بدانکه** معده عضوی است
مرکب از گوشت و عصب و رگها که غذا ... حادث شود حیوانی ... ازان تا غذا
یکی از انکه ... ان پوشیده است و یکی ... و لیفها و غشا ... و لیفهای ان ... همه
لیف در ازانند و لیفهای ... او از ... که ... اندام ها ... لیفهای به طول ... و دوم
بعبارت ... و لیف ... که ... است ... نی که ... از ... بود
و سیم ... که ... فرود آمدن است ... غذا و منفعت ... ایشان ... ایشان
میان ... اند ... که ... غذا را ... به ... است ...
هم چنان ... بر ... باشد ... تا ... یکی ... و ... است
و ان ... سبب ... یکی ... سلطان ... است ... تا هر گاه که معده
از طعام ... خالی ... گردد ... طعام ... و فراخ ... اعصاب
دیگر ... است ... که ... فرو دارد ... فراخ ...
و ... غذا ... فراخ ... معده ... جرم معده ... است ... گیرد
و ... معده ... غذا ... است ... که در ... اند ...
از ... هضم ... چیزی ... هضم ... که ... در ...
... انکه ... که ... معده ... غذا ها ... در ... باشد ...
... است ... که ... طعام ... بجای
... و ... معده ... در طبقات ... و ... اند ... و بعضی ...
... است ... تا ... غذا ... که هضم ... معده ...
... بدانکه ... لیف ... و ... هضم ... انها ...
و ... معده ... است که ... بیان ... است ...
ما ... که ... چیزی ... و ... از ... معده ... که ملاق

... های ... است ... که ... طعام ... معده را ... است ...
... هضم ... که ... معده ... و ... اعصاب ...
... معده ... هست ... نقصان ... گردد ... که ... باشد و ...
... تغییر ... جز ... معده ... اگر ... غذا ... شود ...
... اعضا ... معده ... است ... چون ...
... اصل ... است بر ... معده ... است ... که ...
... فضلات ... اعضا ... است ... غذا ... شود ...
... منفعت ... بر معده ... **واما منافع** ... از عجایب
... و ... معده ... در ... و ... است
... که ... است ... هر گاه ... باشد ...
... به ... معده ... سفلی ... بود ...
فضلات ... و ... طعام ... از ...
تا طعام هضم ... هضم تمام ... کشاده ... دافعه
تمام نکند ... به ... ازین ... غذا ...
... که ... منافع ... است که ... ذکر شده
دیگر بود **اما امراض معده** و اسباب و علامات و معالجات انها **ضعف معده و بد هضمی طعام** که ...
... اند ... سبب ... یکی ... از ... و ...
... که ... قوت ... بود ... و ... غلبه
... باشد ... در ... یا ... باشد ...
... و ... گوید ... معده ...
چنانچه ... **علاج** ... علاج ... غذا ... علاج ...
... معده ... مزاج
... که ... معده ... مزاج ...

تا بقیه و لاغر شود ملاحظه حال الات و ما ممکن و سهل بود اما در سوء مزاج گرم مری بعضها از خنک با عسر گشتن
و کمال بیچه باید علاج کنند و شربتهای خنک و گلاب و آب تخم خرفه کردن و شمع نزد آن گرم بیشتر نمودن
اگر خشکی هم با این باشد بیشتر سیم روغن بر سر کردن با آنچه در بیرهای چرب و خنک احسنه خورند اگر خلط
گرم با آن باشد اول تنقیه آن بفصد و مسهلات باید کردن سبابه مالیدن بجای آوردند و اگر حس خنک باشد با
سرشته در روغن بیچه نگاه دارند با هسته ابدا فرو برند سفید بود و میوه های خنک تر بیشتر بعض چون کشته شمش
و شفتالو و امثال آن در روغن مانند و آب را فرو برند و در سوء مزاج سرد خلاف این همه ماکولات و شربتهای گرم باید
و بعضها گرم بالند و روغن و امثال آن مالیدن نافع بود اگر چه بدن از این خیل و سعد و امثال آن ساخته
و خنک کرده شربتی که ... چنانکه در مری باشد ... با باید با ...
در سوء مزاج تر ... خشکی ... باید ... بسیار ... آب
علاج ... و غذاهای خنک و شور ... کاه ... آب ... کردن اگر ...
و امثال آن ... چنانچه در مری باشد ... باید اگر ... اول تنقیه
سعد باید ... که ... تشنگی کنند و ... کنند و ... آب و ...
حبوبات ... آب و ... نافع بود ... مزاج خشک
این ... باید ... علامات ... باید ...
با ... علامات آن ...
تنقیه ... باید ... که ... بود ...
تقویت باید داد ... علاج ... نرم ... کردن
و آب را با هسته ... نافع ... بود ... باید ... مزاج ...
سبب خشکی ... مزاج ... باید ...
سعد ... که ... بعضی را ...
... نیکو بود کویند شخصی را ... بود ... با ... اشتهای غذا ...
... شیخ ابو علی ... احوال ... او چنان تشخیص
کرد که ... آن ... تنفس ... اگر ...

بجهة انهم چنانکه باید ... سعید ... کرد ... که این کوشت ... بود ... تخصیص علاج شد
و فواید ... کوشت ... چیزی که ... کوشت ... باشد ... و اگر باشد خام
... حکم ... بود ... بعضی را ... که ... بیکی
که کند ... سوء مزاجات ساده در سعد علامت گرمی تشنگی بود که ... تسکین باید چنانچه
عطش ... طعام لطیف ... کند ... غلیظ ... حرارت ... بود بعضی
بوی ... باید ... طعام ... ادراک کند ... اشتها باشد و از آب و غذای خنک
راحت یابد ... که ... طعام ... ترش ... باید ... بود چنانچه ... حال
... علامات سردی آن ... تشنگی ... سرد ... با ... دید
اشتها ... هضم ... هضم ... لطیف ... هضم ... کثیف ... هضم ... باد
و قراقر ... غذا ... طعام ... کند
آید علامت خشکی آن ... بود ... بسیار ... یافتن آن خشکی
... تشنگی ... با یافتن ... تسکین ... تشنگی ... کرده
... علامت تری آن ... بعضی علامات ... بود ... خواب ...
... علامات سوء مزاج مرکب ... علامات
بود علاج هر یک ... باید ... بدین ... کیفیات ... بجمله
... کیفیات ... بالفعل ... تاثیر تمام بود
... سوء مزاجات مادی در سعد علامات صفراوی تلخی دهان
بود ... غذاهای لطیف ... شیرین ... و ... آن
... یافتن ... خشکی ...
... کند ...
خام ... کند ...
کرم ... تشنگی ... صفرا
که ... کند ... بعد ...

انتفاخ عضو و صلابت او ابن اعراض سبک که بود و در حلق و معده حرارت و تشنگی غلبه شود و علامات مذکوره از که
معده هر یا این علامات باشد **علامات** بسیار دیدن رطوبات و نفخ و ثقل بود و اندر هضم و درد جوانب معده و عرق سرد و قی آید و
و طعم دهان شیرین باشد طعام لزج کشنده و دق و جشای کاذبه هضم و عفونی باشد و علامات مذکوره تشنگی کم باشد
و رنجور و این هر نوع ترکیب که باشد علامات نوع مرکب هر یا علامات یعنی با ریاح و امتلا و طعامهای ترکیبی و شور و تشنگی
کرده با نظرها و بسیار فساد اعضا باشد و حرکت شدید باشد و معده بلغم باشد **علامات ضعف معده** علامات غلبه اشتها
کاذب بود و در ترشی طعم دهان در اغلب احوال با الخلط غلبه و بیست طعم و خشکی باشد و معرفت با اتفاق از ترشیها و دلالت
یا اتفاق انتقالها و هرب و دم و انتبه ها کم و ترد و نقل و معده و حرقت و خشکی در دهن بکمال و چشم و خشکی پیشو و چشم
و میلان اخلاط و در سیلان در جواب بود و بهضم و سوزش فم معده در گرمی و تشنگی کم شود علامات ضعف معده بلغمی علامات
بیت معده هم با این علامات ظاهر بود و در زردی و لاغری تا که کاه و نفخ و اشتها یا بیخود یعنی در سودا بیابی یا اتفاق خون
معده آن بر بود و با آنکه مزاج و دیه در بعضی باشد بجهت غلبه گرمی در نفخ آنجا سعتر و درد و در حرقت آن
و خلاف این اخلاط **علاج** بتدبیر تدبیر و صلاح سخت ثقیله هر یک بود از طریقی قی و جز که نسبت آن اخلاط بود و با نضج
در باب ثالث از جمع از آن مذکور است در این هم بر قی زده از صفرا باید و صفرا از خود او بعد تنقیه غذاها ترشیها
و دواها که مضاد خلط در معده معتدل مزاج بمقدار اصلاح نمودن واگر قی را مانع باشد مادام و بعد از آن باصلاح
نیابند تنکیس بکیرند بطبیعت سهلات لاتقیه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده بقویات مناسب چنانچه
شعیر سیار باین معده آنکه از غذا علم خود نماید **و با جمله در صفراوی** تقریبی فوا که و اطرفیل و شربها ورده و دنع
سرا غذی بیرد واشربه و ادویه که در ترتیبها اشتها محمود و مزاجهای که بعد شدید و تقویت معده مناسب باشد **و در بلغمی**
مجمع وفات تخم بادیه و انیسون و حرمل اشتهای بود که در تشنه و بعضی در لحم بود **و در سوداوی** بنوعی که در
تمامی با الجوارش و عرق و جو شیخ ایشان موافق بود و انجیر دهلاج ادرجاع و منضج آنکه انجد اطلاع نضاج ایلاج بکن
باشد **در سینه** سیال و مزاج بود با دوی این بیشتر از صفرا قنطار یا انجوارش جات و انضاج مزاج معده و کیفیت
جات و بعد و راسخ و با مخ و بیاید که امراضی کیفیات باشد و تاریک معده بود و بنا ایلام کنند شدید غلبه
مقدار مطعوم بوده که تبدیل ایلام کنند با غلبه و عشر بیات بود چنانچه از بعض بروی که اکثر آنها ببوستی تا خون بکند
معده انیسون و گلاب دو کبریت ومبادر کار و ضمنی معده بود تا او قی کیفیتی سالم شود و بار اعتدال نضج اخلاط
بدنها نیز معده از عضو دیگر مجاور فتدیا مثال آنکه تبدیل میکنند و هم و یا باملطفها بود که در جوف معده مادت شود

و بالیتد و جنبد و النیاف الملائم کند و باشد که مبان ستطیف معده بجا باید و آن دیق عبا عدد واحس بیشتر باشد
و مالیدن بود که ستیم معده بپیاید و غیبات آنکه از این اسباب موجود بود بعدها این مالاتیر بود و قولنج با آنکه
یار شود **علاج** آنجا که سبب در مزاج صفراوی بود و علامات چنانچه در آن شد القابات که امر بود او لا
باید شود تا ماده صفرا در فم معده سات یا در ترشات و اجزا معده را تشرب کرده است یا کرده و صفرا النهضو تکیه
و بالط سوی یا سقمونیا بعد در فم معده باید بجنب کن معده میل انجا جذب را کند و بالا اصل خلف منفذ فی اوّل
مزاج مقیم معده و در کتاب امم است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرب ها باید مع ذلک الحالات بالاصغر باید شود
تا ماده سخت ضعیف است با ارمنی و حالی و انسب آن تدبیر کردن چنانچه از ماده آنکه فوق و بعد فم معده است مدت
معطل معده و طرف صاح و از آن بعد طعام مناسب و احتقان الم در فم معده و در ترتیب اخلاط نقی و
تسکین و جمع از عضلات الشهیا باید بکنجبین و با سر و اکثر عنها بلکثافت خون و بعد از طی صبح
نعد و مغذی آن ها باشربات مافقه دادن و مسهل خالی از سکنات و صفرا انکه انتقی آنکه رحم الرجعا داشت که بر سینه
در وصف دارند و اب و نیز در ترشیهای قوی معده انفع بود تا دادن در آب ... و غذا ها و ترشیها کردن
اسهال صفراوی که شد و در بطلان اشتهای مفادو ندان سه دها و کم غذا کردن بکی بعد و همه موافق بود و هم چنین
ادویه های معتدل مقوی که انجا یاد شود و بعد تنقیه بجمله نافع بود و اکثر ماده سر تمام سطح الابلعات
بدن و دخلو با سهال اکثر بغذا از نوع دیگر نشد جمع با وجود سعت و جدید اخلاط در فی
باعدم و قی مناسب بر آن اشتها که در مغذی قی و نیز در حرقت غلبه فیا بقی سوء واگر نفع نشود تا لایق
بالا نفع از امر کنند و اگر با بیایاب شود یقین کرده که اجزا سوداوی ادویه شربت بر مغلی یا ارج قیقوا
در سکنجبین با یاد او بعد از تنقیه از نفع و در ترکیب جمع غذای مناسب دادن و دیگر سهل
ایلیمی صفرا یاد دادن ها و در چنین هر شدت مکنیات معدل کردن و غذای شربت و دوای قوی از آنکه هر قسم
ساین عرق شد از شیرها شده اند و بعد از آنکه طبع قرار گیرد که ماده محکم تر معده باشد و بعد و مرض سپید آن
لطیف قبل پخته با مضغ خلط و سستی و نزول معده و بجوارش اطفال ماده در قی او جود نوشیدن آنها با الادویه تنقیه
تسهیل خلط غلیظ و مزاج اصل با ایجاد الایلاج منقیات اشباه ابن سینا با نضج محروری سلیم ها مناسب غذا را
و بعد تنقیه هم غذاهای چاشنی که در شبهای با سته و بعد از الطعام و اظارفی و در معده باید بود
اشتهای که تا سه ان و سویق عزیز ادام و مفتاح و کشیر و پخته با نضج مطیع شرید ها تا الا انها که صفرا سبب

باطعام بعد میباید دریغ سده واصلاح مکرکه شده واکر سفید ذمرو میبایداول اسهال کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته
تنقیه صفرا و تعدیل اخلاط تعالی نکه امتلا نشود از چیزهای تند و معده از اسهال باید بود اگر سبب کمی معده
صفرا بسیار باشد لیکن علاج سوء مزاج حار معده باید کرد اگر سبب سوء مزاج معده بود بعلامات وی بیان کرده شد کما هو
ملاحظه باید نمود تا معلوم شود از اینکه باید بود در اول غلبه سبب ضعف اعضای بدن بشتر بودن و بیل در هم
و کاهی بجای ... از طرف است و معلوم است بیرون نمی‌شود که بیشتر بودن بدن شاهد بود و بیاد بیرون باید از زوال
بود بیرون در اول تحریک بعد البول لیا ازانکه کرده بکار بیرون نمی‌شود بیرون تنقیه بیرون بعد اصلاح آن تنقیه معده و قوت
کرمی بعد جهت از سوء مزاج انست معده خشکی آن بعلاج بیرون بود بیرون زمان یک شبه بیشتر لیکن اعضا معده قوی **حضرت** را
ده سال القریب بیاد رجعت در سه سالکی بیرون معده اوقات بعد مبادی معالجات مشغول بود متفاوت میکرد از رفع بیرون شد
حکم الله کمتر چیزی مشغول کشت و چند نوبت از آن داده بود و بعد بیرون بالای طعام و قبل از آن اسهال بود زیادتی
چند برخی از آن اطلاع شده تمام عضیات به هر کاه مبتلا بیرون اندک وقت بیرون معده نفس و قضیه بیرون منقبض شد
بعد اعاده میکرد تا آنکه از این شد بعد چند بعد کرده یکی از آن تجربه شد نافع بود بیرون ابراهیم بن نوح سرو معده بود
هفت سال بیماری بود که بیرون بالای طعام اندک و بیرون شد نافع اوقات بعضی بیرون ابی سعاد دارای مزاج
بعد دوران شبه بود بالای طعام شراب نقل اب و اندک فقط بیرون شیری بیاد آن در بیرون بعد از اسهال و بعد از طعام نافع
بود و چند بیرون معده بیرون بطعام عادت بیرون علاج کردیم بعد بیرون معده و آن هم بسیار نافع کرد سبب تنقیه بیکو بالای طعام
شیرین بیرون بیرون بود نافع بود بخصوص بیرون این هست بیرون بیرون معده بیاد چنانکه ما در این تجربه بیرون تخفیف اعتدال بیابیم
دواها سبب تنقیه بلغم بیرون کرد بالای طعام بیرون بعد بیرون بعد بیرون بیرون غلبه کند و بیرون بیرون تقویت ای کنند
و بعضی قوت بیرون باید توان بیرون دیگر بیرون بیرون این بیرون خلط بود بیرون بعد فم معده که در وقت هضم با طعام بیاید بیرون
که بعد دفع معده در آید بیرون تا ... جمیع نافع بود اگر بیرون بیرون بود
ماده را حکم کند با طعام بیرون آید بیرون بیرون بعد از آن اندک چیز لطیف بیرون بعد بیرون بالای آن دوایی بیرون بکار دارد
تنقیه به سهل الخاطر نافع است بود بسیار بود که کیفیت بالای طعام بیرون سبب تنقیه اصلاح کند **شیخ** را
اندرون معده بیرون تنقیه چه چیزها تا فاما ده سالگی معده اوقات آن میکرد و چند بیرون زیاده سیف بیکرد و
هم کاهی حرکت میکرد و بیرون الحالة انکه بیرون بسیار دست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده لاغری شد
حق او را لیمو بیرون کیفیت ماده بیرون داد که سبب بیرون بیرون نا طلب بعد از تخفیف بیرون معلوم است

کیفیت

٢٤١

کیفیت ان بیرون و منع کردن ان اعلاج باید دارد بیرون باشد و شکل سبب کمی شود و هم چنین آنچه از غلبه و ثقل
طعام دارد بیرون بیابد این علاج بیان حال ما دارد و منع آن بیرون کامل شود بیرون سال شد بعد **جهت معده ست**
مرد جوان را دیدیم که از خون بیرون نیز بیرون معده و در کوشت و محجوب بیرون بیرون بیرون بیمار بیرون بعقل و بیرون زبان و بیرون هست
بیرون معده بیرون بسیار کن دیدیم که از بسیاری خوردن الوبا الحد بیرون معده سخت بیمار شد و بیرون معتاد بیرون باشد
با اخلاط بیرون مزاج معده معده تخلخل تمام از انضاج و ترتیب با اعراض جمیع معده ظاهر بیرون و در الو بیرون و تشعف باشد
حافظ الصحه بیرون نیکو بیرون اگر بسبب کاهی حس معده باشد معلوم علامات بیرون از بیرون بیرون بیرون شد ادا
اندک کیفیت شاهد بود ما و منتخب اند اقوی معده چون حافظ الصحه و بیرون اعتدال و اشباه ان نافع بود چیز بکم
طعم بسیار غالبه بیشتر باشد باید ما در اینجا که سبب اندک فضلات سوی معده بیرون بیرون بیرون باشد با اصلاح
مزاج از عضو شاید که عادت تنقیه از فضلات بیرون حاصل شود اگر با دخالت غلیظ بود در معده و غلظ ابیع
در و بعد طعام و سبکی معده و قوت و حرکت باد در معده و شکم و معلوم علامات خلطی بود در معده کما هو بعد
از طعام نفاخ و بیرون و بیرون بیرون خشن بیرون خفه باید غذا و دواهای بادشکن استعمال نمایند
سبب طعام بیرون و غذای کاهی حرکت معده کردن و محجوب کم خوردن این باب بیرون و بعد و بعد بیرون بیرون ملکه
با این بیرون بیرون ما باید دیدن که سبب بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بعد علاج صاحب باید اگر خلطی باشد تنقیه ان
نمایند و اگر بیرون بیرون بیرون بیرون اینجا اگر فی القلیل بیرون بیرون خفه معده واقع شود غلبه بعد و خفت عمل
و بیرون بیرون معده و کمی ادرار و بیرون بیرون از بیرون بیرون از معده علامات دیگر بیان کرده هو بعد
بیرون سیلان و قلیل ان بکار دارد باید کن و استعمال الاغذیه واشربه بیرون باید کرد تدبیر بیکن که بلطف کمی عمل
بیرون بیرون بیرون بعد بیرون عادت بیرون بیرون کیفیت حافظ الصحه و بیرون تقوی کردن نافع بود که سبب تقدیم معده
باشد علاج در هم بایدا **ماس معده** سبب آن اغلب خلط کرم بود که جرم معده اما فرو بیرون و در هم بیرون آید
و کاهی از خلط سرد هم افتد و باشد که از کوفت عظیم بدرد و بیرون هم کند **علامت** آن بر امکه ذکر آن بیان بود
بیرون و بیرون و غثیان و بیرون زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات اخلاط سبب در هم با این
علامات یار بود و آنچه از ناده باشد معلوم آن و تعاقب در هم با آن دلیل بود **علاج** اگر سبب خلط
کرم باشد اول فصد باید تا ماده کم شود و آن بیرون بیرون بیرون لیکن تفاوت ماده بیرون تا کم و لطیف و بیرون
باید لطیف بیرون بیرون بیرون بیرون با آن اب و اب بیرون بیرون بیرون و بیرون بیرون و تحلیل و رم بیرون دادن

دیگر اسهال کاری کردن بجهت ترکیه در اورام گفته شد و از نفث و سهل بعضی بودن و منع و اگر خون محکم کردن الماء بین تطلیه
و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع است با سکنجبین با مرقش الجیاد شیر و نفع و سعی روغن بادام و شراب بنفشه باید داد
و انجا که تدبیر زیاده بیچ و شعیر سست مضعف است بعوض خیار شنبر و روغن بنفشه قرص طباشیر با مرق مذکور داشته باید
باید داد و هرگاه شکم چنین شود دیگر این مذکور داده بعید آنکه نضج بدید آید و کوفت بعد جمعه هفتم اگر سیل کند اندک
توان داد و ضماد اقبال از غذا امتناعات بروانند و بعد غذا ابجها سلامت برشند تا قسوری و بعد هفتم نشاید
و انجا که سبب غیر بیع اغلب بخیر و فصد و سرایا که جهت ضیر بود سقط گشته شد تا صلاح آید آنکه سبب غلط سره باشد
از ابتدای غذیه و اشربه و ادویه محلله بکار دارند و بعد نضج کامل اخلاط مفند دارانند بالحسب الاتمام صاحب
اعراض گوید بعد زرعی که مسهل بشد امل فصد کامل از باسلیق یا اکحل باید و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار اقتصا
کردن و آب هلیله نفع مذکور دادن و طلای آن درین ایام انصاف برگ مورد و صندل سوده و موم روغن گل
و عصیر بیخ یا سبب جلو بابام و سعادن سلابه کرده بایسته ضماد ان از ایس پیر انشن بیان کرده و یا سبب
نیز انشن بیان کرده و تراشه کدو و قرص سانج و بول آن کوشه باید کرد که ماه ندو شربت اواو اب انار تو شربت
وقت بروقت سبب ابلیغ خون و بعد چهار روز تا هفتم بعد شربتی از ابکنه و لعاب الثعلب هر یک یک اوقیه
و چهار عدد تخم خیار شنبر و دانگی زعفران و انکه روغن بادام باید داد و ضمادی از آرد جو و صندل سفید
و تراشه کدو و قرص عصاره عنب الثعلب و انک زعفران بکار بدارند و غذا برقرار و از هفتم تا چهارده هم شربت
از عنب الثعلب معرفی کاسنی به عرق بادیان و عرق کرفس بمقدار چهل درم با چهار عدد تخم خیار و دو دانگ زعفران
دادن و غذا ماء الشعیر قرار و اگر طبع را نرم سخت باید ماء الشعیر تبت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر و روغن داخل باید
ساختن و اگر بعد کل بادی سبب [illegible] و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر [illegible] و خطمی و ارده
و اکلیل و بابونه و بیخ حنک و موم و روغن بکار دارند و بعد چهارده روز که حرارت تقدیر کم شود بطبیخ کشکاب
بیخ بادیان بیخ کرفس بابیخ حنی و با روغن بادام دادن اگر حرارت تخلیل کم شود بابونه و اکلیل و قتاع
از خرهر یک سه درم مصطکی و کتیرا هر یک ده درم [illegible] زیادت کنند و [illegible] بسرشند
ضماد کنند [illegible] عنب الثعلب [illegible] و ضماد کرده [illegible]
بلاب و قتاع [illegible] روغن بادام [illegible]
مخ بیض نیم برشت [illegible] توان داد و بعد [illegible] که ماده تحلیل یافته [illegible] جوجه مرغ توان داد

مدتی نکشد بیخ و آخر چونکه آن علامات مذکوره در آن جو شد بهتر بجهت [illegible] کردن و تحلیل نمودن باید
دیگر [illegible] ظاهر کرده [illegible]
[illegible] معلوم شود و بادی باید داد تا گشاده کرده [illegible] بود که شربتی [illegible] باید
[illegible] تا گشاده کرده [illegible] ظاهر شد [illegible]
تا هفتم جهت [illegible] العمل کرم باید آن [illegible]
غالب باشد جلاب دادن و اگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] روغن بادام باید دادن و کتان شربت بزاسته
[illegible] زعفران [illegible]
و تخم کتان [illegible]
[illegible]
[illegible] اماده رسم سقراط
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زوفا که در سرم
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عودقی [illegible]
[illegible]
[illegible]

دواها بکه سبب وا فلک ... کرده بودند ... و از ان روزی که ... تجربه ... با تا ...

ودواها ... کاو ... کرده ... بیماری ... علامت ... تحلیل ... بوده

بعد ... قوت ... تمام ... هرگاه که ... ورم سخت ... بحال

... هست باشد ... آید ... چنانکه ... ست

ان بود که ورم ... مانع ... و اگر ... ورم ... خون

... که رنج ... شدت ... بسیار ... و جهات که ... ورم

ودوا ... ذکر ... که ... مقوی ... دواها ... گرم انکنند

و نیز ... که ... **دوای مجرب** ... گرم ...

... که هرگاه ورم ... علاماتی بود که ... مریض ...

... باید ... نمایند ...

... صلب ... تحلیل ... اجزای لطیفه ... صلابت ... مکون ...

گرم ... تحلیل ... قلیل ... ضعف ... ورم ...

... الاصول ... معتدل ... بوده ...

... مانع بود ... بعد ... داده ...

بعد ... نافع بود **ضماد برای ورم** ... قیر ...

... ورم ... باید ... شده

... سرد ... گرم کرده ... نافع بود ...

از ... بسیار ... **ماءالورد** ... ایام ... شراب ...

... تحلیل ... ورم ... ماءالحیاه ...

... مسهل ... باید ... طبیعت ... گرم ...

... ورم ... که ... دوا ... تحلیل ... نافع

... ورم ... حدت ... غذا ...

... نافع بود که ... علاج باید کرد **ورم ... سپرز** ... باید ...

... که ... گرم ... ورم ... که ...

ماده ... گرم ... آید ... که ... واقع شود

بالاتر ... بسیار گرم ... چون ... مانع ... **علامات** ...

... گرم ... زبان ... شدت ...

از ورم ... اعضا ... بسیار ... که از ... آید

که ... ظاهر ... ورم ... باشد الم ... که ...

... گرم ... ظاهر ... طعام ...

... اغلب ... آید ...

... طعام ... الم ... بیرون ... ورم ...

که ... طبیب ... کند ... ملاحظه کند **علاج**

... فصد باید ... غالب ... باکند ...

... نافع ... باید ... ضماد ...

... تنقیه ... باید کرد

... اصلاح ... تنقیه ماده ... باید کرد ...

... اصلاح ... تنقیه ... باید داد

... مع ... باید ...

... اصلاح ... طعام ... باید داد ... اسهال

... باید داد ...

... مفید ... غذا ...

... نافع ... علاج ... باید

... ورم ... علاج ... ورم ...

... طعام ... نافع ...

... **تنبیه** هرگاه طعام ... کند ... چنانکه

که از علتی باید موی ... تا مزاج بجنبد دیگر کند بلکه چنان ... باشد و باید ... هر دو هضم طعام ان باید
و قوت معده نیز ... اعضا را باید ... که این علت ... بسیار و دیر زیند لیکن
معده ایشان ... همچنان که **سبب نوع اول** حرارت ... سببی بود که ... از قبول غذا باز
دارد ... تغیر کرده ... بعد ... معدهای ... تشنگی ... کند یا
کم ... طعام ... بسیار ... **سبب نوع دویم** ... بد
که ... **علاج** ... که ...
ان ... التمام ... تقویت معده ...
... بسیار
... معده ... ان ...
و ... طعام ...
دیگر ... معده
کنند ... [illegible]
از ... **تدبیر را دیدم** چنان عادت کرده بود که چون ... طعام
بود ... معده ... طبیعت ...
و ان ... لیکن ...
...
... طعام ... بسیار ...
...
... معده ...
استراحت ...
تا ... لازم بود ...
کو ...
و ... طعام ...

بند

٢٤٤

باشد بخور ... متغیر شود و تحلیل کیفیت ... و هر که ... دائم ... اوقات
... که معده ... **فواق** که بعضی آن را ... حرکت ... معده
... معده ... کیفیت ...
یا ... که ... معده ... بسیار ...
... کیفیت ... معده ...
... که ... آید
... معده ...
یا ... که ... معده ...
... معده ...
...
... معده ...
... علاج ...
... **علاج** اگر سبب ... مزاج ...
... معده ...
...
...
...
اگر ... طعام ...
اگر ... علاج ... طعام ...
کم ...
کرم اگر ...
اگر ...

د

اگر از بلغم غلیظ باشد نشان آن بود که [illegible] کلاه [illegible] بود [illegible]
باشد [illegible] نافع بود [illegible] آن کند [illegible] آن کند
و اگر [illegible] بلغم غلیظ [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
هر وقت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **مروی** [illegible] داشت [illegible]
[illegible] بود [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] نیکو یافت
[illegible] **فصل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible] بود [illegible]
[illegible] **سبب** [illegible] اخلاط بلغم غلیظ بود یا اخلاط [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] غلیظ
[illegible] کند
[illegible] کوشند
[illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] خورند
[illegible] **غثیان و تهوع و قلق**
[illegible]

تهوع

٢٤٥

ح

تهوع کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] علاج [illegible] بسیار کند
[illegible]
[illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد [illegible] استفراغ [illegible] لازم بود بفصد [illegible] و استعمال [illegible]

[illegible] تقویت معده کردن [illegible] تقویه [illegible] تنقیه [illegible]

معده [illegible] باید [illegible] الادویه [illegible] باشد [illegible]

ماده [illegible] اسهال [illegible] کردن [illegible] تقویت معده [illegible]

[illegible] معده [illegible] است [illegible]

[illegible] کرده

[illegible]

[illegible] معده [illegible] کردن [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] معده [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] بود **افراط** [illegible] حرکت معده [illegible] کردن [illegible] اسباب

[illegible] باشد [illegible]

علاج [illegible] تدابیر [illegible] انواع [illegible] ماده

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] معده [illegible]

[illegible] معده [illegible] افراط

[illegible]

٢٤٦

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] باید کرد [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج باید کرد [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] ماده [illegible]

[illegible] ماده [illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نافع بود **فی القيء** [illegible]

[illegible] اسباب [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] امتلای [illegible]

[illegible] امتلا [illegible]

[illegible]

[illegible] امتلا [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] خارج

[illegible] **علاج** تدابیر [illegible]

[illegible] امتلا [illegible]

[illegible]

[illegible] امتلای [illegible] حجامت

[illegible] حجامت [illegible]

[illegible] ضعف

شوق پدید آید مغز حرکت و ش[illegible] ایشان را با معالجه [illegible] تا او را [illegible] آهو چیزی نیکو بود و باید که
طبیعت بقوی او دفع کند [illegible] که ایشان را ملازم کند [illegible] از خفته [illegible] بود از لقانات [illegible]
و باشد چه دفع آن اگر [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] جای باشد [illegible] اگر چه [illegible] هم [illegible]
[illegible] موافق بود **محمد زکریا گوید** که من دیده ام که
[illegible] سخت [illegible] چنان [illegible] که اول [illegible] اگر [illegible] بود و [illegible]
[illegible] **آرزوهای بد** چون آرزوی گل خوردن و انگشت و گچ و برف
و [illegible] چیزهای [illegible] **سبب این خلط بد** [illegible] کند [illegible] بود [illegible] آنکه اکثر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] ماه [illegible]
[illegible] فضلات [illegible] چنین [illegible] که [illegible] شود [illegible]
[illegible] علاج [illegible] عادت [illegible] و آن [illegible] بود [illegible]
سبب [illegible] ایشان هم [illegible] ایشان را عادت [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] ایشان را [illegible]
چه [illegible] ایشان [illegible] معده [illegible] ایشان
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] باب
جامع النفع است [illegible] ایشان را [illegible]
کتاب [illegible] تدبیر [illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سهل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بود
هم چنین چیزهای [illegible] کرده [illegible] مصطکی [illegible]
و [illegible] که [illegible]
[illegible] سازند

اگر دراول

٢٤٧

اگر دراول حال [illegible] کرده [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] اشتها [illegible] کرده [illegible] کنند
[illegible] کند
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] **نقصان و بطلان اشتهای طعام**
شهوت غذا [illegible] طبیعی [illegible] جمیع اعضای بدن [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] بنا [illegible] غذا [illegible]
[illegible] غذا [illegible]
نقصان و بطلان شهوت غذا [illegible] مزاجهای [illegible] ضعف
[illegible] طبیعت [illegible] طعام
[illegible] مزاج
گرم [illegible]
[illegible] حصول [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
شهوت [illegible]
و [illegible] مزاج [illegible] تشخیص [illegible]
علاج [illegible] اعضا [illegible] مزاجهای [illegible]
باید [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] باید [illegible]
باید [illegible]
[illegible] سبب ضعف [illegible]
[illegible] باید [illegible] مناسب [illegible]

اینکه سبب چیزی دیگر بوده باشد مثل انکه خلط سودا بود چنانچه اکثر ترکیان و تتاریان و غیر را واقع است بلکه
بعضی باشند که معده ایشان سبب پیدا کند که [illegible] شود بدان نوع علاج کنند و تدبیر و حکمت ایشان عادت
ایشان [illegible] الغذا [illegible] تبدیل نماید [illegible] عادت ایشان [illegible] باشد انجا
که سبب [illegible] علاج [illegible] سبب [illegible] غذا ازان باید داد و هم
[illegible] باشند که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] که [illegible] بیمار [illegible]
و بسیار [illegible] باشند که [illegible] چون طعام [illegible] سبب [illegible]
[illegible] علاج [illegible] تقویت [illegible] دماغ [illegible]
اعضا انجا که سبب [illegible] علاج [illegible] باد [illegible]
[illegible] چون [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] **ادویه** که نفع [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] شاهی
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] بالا [illegible]
[illegible] بالا [illegible]
[illegible] بالا [illegible]
[illegible] **بیان** اشتهای [illegible] مزاج [illegible]
ایشان [illegible] تقویت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

بیجور

[illegible] که [illegible] مصطکی [illegible] بادرنگ [illegible] شکر [illegible] سرکه [illegible] بادیان هلیله [illegible]
[illegible] بادرنگ [illegible]
بیان اشتهای [illegible] مزاج [illegible] تقویت [illegible] ایشان نماید [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] سبب [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] تقویت [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] سرکه [illegible]
[illegible] سرکه [illegible] که [illegible]
[illegible] حلوای [illegible] قلیه [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] تقویت [illegible]
[illegible] ضعف معده [illegible] **ضعف معده** اکثر [illegible] ضعف معده که [illegible] ایشان
ضعف [illegible] معده باشد [illegible] ضعف معده [illegible]
[illegible] که هضم [illegible] حاصل شود لیکن [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] هضم [illegible] بیان اقسام [illegible]
که نقصان الهضم [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] **بدانکه** [illegible] اعتدال
[illegible] حقیقت [illegible] حاصل [illegible] کند
[illegible] اعتدال [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] ضعیف
شود و اگر [illegible] کیفیت [illegible] اعتدال [illegible] باشد لیکن [illegible] واضح شود که
هر [illegible] کیفیات [illegible] معده [illegible] متصل [illegible]

بان نیز احتیاط اولی خاصه اگر بیمار نحیف و لاغر باشد علامت ضعف جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر
فرو گذرد و گرانی کند و متوحش ماند و باشد که اختلاجی در فم معده حادث شود علامت ضعف ماسکه آنست
که معده طعام را نیکو نگیرد چنانچه بیشتر و آب بجوید و صاحب علت چنان پندارد که گویی در معده حرکت کند آنچه
خورده بیرون خواهد گشتن و قی برآمدن و آنچه در معده و ... معده نباشد و آنچه خورده زود از معده باسهال
فرود آید و پیش از آنکه نیکو هضم یافته شد علامت ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده
بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجا یافته شود و تحقیق این علت چنان است که طعام هرچند غلیظ بود در معده
صحیح بلا مانع تا دوازده ساعت بیشتر نماند و از ... هفت ساعت بیشتر نگذرد و طعام لطیف از چهار ساعت
زودتر بگذرد و ... هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند ... طعام لطیف بیش از چهار ساعت بود
دلیل ضعف ... باشد غذای غلیظ ... دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ ... این باشد
علامت ضعف هاضمه علامت ضعف این قوی بود و علامت ضعف ... و ...
... ضعف ... چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع ... باید ... هضم فساد
... نیز باشد ... هضم معده با ... علاج آنکه سبب ضعف معده
ضعف قوت جاذبه معده بود باید دید اگر ... این ضعف از خلط صفرا ... غلبه کند در معده ...
معده ... باید ... حرارت ... انیسون ...
بان ... خلط ... تقویت معده ...
... و ...
... ضعف مزاج ... بود تبدیل مزاج باید
و تقویت ... که قبل از این ... ضعف ... باید دید اگر این ضعف از
غلبه خلط ... معده بود ... طعام ...
چنانچه ... خفقان معده ...
...
... معده ... خلط ...
... طعام ... معده ...

خفقان معده

خفقان معده ...
...
...
...
... ضعف
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

کوفتن اگر صاحب آن منفعت یافته [illegible] اگر خشکی غالب است علاج دق شیخوخت اگر سردی غالب است قریب بعلاج [illegible]

و تدابیر یکی [illegible] ضعف اشتهای [illegible] گفته شد بکار برند [illegible] پیاز بابادام چون [illegible]

[illegible] و اشباه آن [illegible] ضعف [illegible] اگر [illegible]

تدبیر قوت باید [illegible] تقریح [illegible]

[illegible] اعتدال [illegible] کم [illegible]

و غذاهای معطر [illegible] طعام [illegible]

آن [illegible] **تشنج یابس**

مفرط [illegible] با غلبه [illegible] و تسکین [illegible] کم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مزاج [illegible] تدبیر [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با دیگر [illegible] سرد و یخ [illegible] تنها [illegible]

[illegible]

خشک [illegible] بادام [illegible] خشک [illegible]

[illegible] بادام [illegible]

[illegible] بادام [illegible]

[illegible] بادام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حب تشنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تشنگی [illegible] **شهوت کلبی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقع نتواند شد که حرکت کرده از محل خود بیرون رود سبب آن در بدن شود و حقیقت آن است که این قسم دق شکی بعد قطیلات
مرض اگر چه غلبه بود از نهش کرد سنگی حاصل از اطبا باشد که از اتصالات متصور فوق از قوی رسید که حکم خاص اند
واقع شود در بدن مریض از آن که باید بعد دیگر بعد ما نها بقال دارد که در مقصود با العلاج انجا اجزای تسم این قسم موجود
دانچه بعضی حکیمان در زمانیان را بعد دواهای حی بعینه از این که وجود پدید آید که هر چند چیزی در وجود
ایشان سکیده اند و بهجا دفع باقی و ثقل زیاده از آن پدید می آید **علاج** اغاکه سبب اعتدال مزاج علیه
بود و بعد حلق عذوبت غلیه بجهت ثقل و عظم باشد پرهیز شدن و لاغر شدن و سایر علامات بود از حرکت بعد در
حلق و اعضا به زیان که حاجت تنقیه سه روز و بعد نه فصد و حجامت و تسلیم به مطبوخ افتیمون و انجا الخ از انکاه
غذاهای چرب که گوشت فربه و غیر غلیظ به هندی تمر هندی و غیره مطبوخ خود دارد از طعام و غیره ها سبوس ها و شربتها
و عرق ها اگر چه بر نرمی بعد فصد و مسهل و اصلاح سوء مزاج کنند و سود از سعد و اثر مجرب ازین بسیار زیاد مایند
و اشربه داروها و اطعمه مرطب که بعد ازین طبیعت و فصد و علاج کرده‌اند سرکه و چیزهای دیگر مفید بود و کبیر کبیر تری
چنانکه در اطبای مطبوخ شاهتره تنقیه بعد از خود ایشان قوت تمام دارند لکن در این علت اهتمام در تنقیه باید و نقای
فرج و معدن که تمام تر ... بعد و الا در ضعف قوت در ... تن و این نوع جدا ... کنند
که با سم ... بسیار پدید آید اغاکه سبب ... معده بود و علامات آن زحیر ...
با بدن هضم و غثیان ... و بعد ... تنقیه با یکدیگر ... اسهال ... و تدبیر ... خواب
بعد در مزاج ... که شد ... بود و ... بعد ... سبب
در ... اغاکه غلبه بود که ... مطبوخ ... تنقیه دماغ و ... نوع
تدابیر که اشاره شد یا یکدیگر ... علاج این ... و ... استفراغ و غیره از آن باک نیست
و ... انجا ... بود ... جایع ... سهل ...
جامع النفع بود ... استفراغ ... و درجهای ... ضعف ... تقویت
قوت ... کوی
هواء ... و از تدابیر و انواع استفراغات
فصد ... مدد باید کرد ... و بود و دوع ... ان
ساده ... قوت عظیم ... تقویت ...

در ضعف

ضعف معده سبب شده باید و از علامات و هر چه سبب سبب تحلیل شود و از آن که دائم ازین نوع است که لازم بود اغاکه
سبب تحلیل و از سوء القنیه بود و تغییر سامات بواسطه حرارت معده و اغذیه و هوای ... علامت سوء مزاج
و گرمی هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و ضعف نیا ... از غذا کواهی ... تبدیل ... مزاج گرم نماید
و تغییر ... بر که تحلیل استفراغ که شد بکار ... سامات ... شود که ... سبب
... و ... تقویت ... حتی ... و ... بعد ... بیرون آمدن ... کرد
... و عطرهای خنک بو ... و ... خنک ... شراب ... از ...
و ... که اکثر ... و ...
و ... اکثر ... و ... سبب تحلیل ...
حرارت شده ... اغاکه سبب ... بعد علاج گرم باید **علاج** هرگاه این مرض بغایت مستحکم شده بود
... که ... طعام ... بود ... در مرض ...
و ... که ... تنقیه ... علت ... و علاج
این مرض بغایت مشکل بود ... احتیاج ... استفراغ تنقیه ... ضعف ... اعضا ...
این ... که ... و ... تدبیر این علت ... مرض ... علامات ...
باشد و تقویت ... و بعضی ... و قطره باید
... و ... علاج ... بکار ... آب گرم ...
... تقویه ... غلیظ ... اشیا ...
... غلیظ ... و ... از ...
باب شانزدهم در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک تقصیر ... منسوب ...
... بعضی امراض ... از امراض ...
این ماده ... امراض ... ذکر کردیم **دق شیخوخت** این ... مزاج ...
... ضعف ...
... مزاج ... اکثر ...
... مزاج شود ... و ... زیاده

سلامت بسیار از آن حیوانات افتاده که حیوانات را بیشتر از کودکان و اسباب وقوع این مرض پنج نوع بود **اول** آنکه در هیچ
کنار یک سال مانند تحلیل اندک روح اعضا رحمت چنانچه بعد از چند کان ضعیف شد جمال داغ اسباب برو غلبه یکبار
در کشیدن شود و بیان بعضی اعضا رخ شود و حرارت غریزی ضعیف شود و قوت غاذیه از فعل خود باز ماند بیرون به حاصل آید
دوم بخار رطوبات بد بجانب دل شود و مزاج دل را بر سازد و قوی آن ضعیف شود تغذیه بدن از موضع طبیعی
بگردد و فساد آن تمام بدن رسد **سیم** بواسطه یا نفخ یا غیر آن رطوبات تن کم آید و تحلیل رسد و حرارت غریزی
حیه کم آید و مرکب ضعیف شود و قوت غذا را با بسر و خشکی غلبه کند **چهارم** آنکه استفراغ قوی افتد و معده را حیه
مواد حرارت غریزی ضایع شود بدو و بیرون ضعف قوی عادت نکند **پنجم** آنکه در علاج همایه‌های گرم تدبیرهای
سرد کنند فاسد المزاج بیکبار گرم شود و ضعف قوی پدید آید و بیرون خارج شود و چند علامت احوال نهایت محکم کرده
علاج نیز پینکند و حکما و یونان گفته‌اند اگر کسی این علاج کند مرض را بازتوان نمود و حکمای هند اکثر اوقات
اول العلاج واسطه بسیار هم علاج کنند و ایشان سبب این علت بد و بیرون و بعضی مرض را نسبت کنند
تشریک کنند هم با اشاعه مواد عضدانی **علامات** این مرض آنست که هضم نشود و چهره زرد شود و بدن زرد
و بدن و اغلب ضعف او از ... و اشتها باید و قوی بدن ضعیف شود
که طعام را ... از خوردن ... بعد از هضم ... آید و اول ... بعد ... حیات ...
مانند ... اعضا ... نماید ... ضعف ... و بتدریج ...
... مرض ... که ... هم کند **علاج** اصل علاج ... این مرض حفظ قوت بدن ... اعتدال ... آورده
مزاج و اصلاح قوت هاضمه بود **اما** طریقه حکمای یونان آنست که ... اول ... بعد از ...
... اقتضای ... بدن ... کنند ... تدبیر ... نافع باشد ... که
اول ... بعد از هضم طعام ... که ... کنند وقت
... طعام ... بکند ... بعد از ... زمان
خورد ... نکرده ... بکند ... جهان باشد که ... بجهت
بجهت ... هم ... بالیات
خلط ... و ... کند ... از ... شراب ... آید ... بعد از آنکه
کند ... ترک ... طعام ... بعد ... گوشت ... به

بجز شد

بجهه باشند و ... ان ... و ... و کشیز ... استفراغ کرده باشند و از ... باشد
ان و بعد طعام اکثر شراب ... بود ... باشد ... زیاده ... بجهت ... نافع ... احتقان
نافع بود خصوص که ... **دستور العلاج آن** ... که ... کرده ... بکوبند و ...
... شود ... درم و ... درم ... درم ... آب ... ده ... برای
... ایشان ... باشند ... درم ... درم ... درم ... روغن ...
بان ... درم که ... نمایند ... روز ... بدین ... روز ... بکنند
و ... نمایند ... نافع بود ... جوانه ...
نافع بود ... قوت ... اکثر ... طعام ...
چون ... که ... بعد ... طعام ...
... طعام ...
جاع ... و خشکی ... استعمال
... شراب بعد از طعام ... اکثر ...
... **اما** طریقه حکمای هند آنست که غذاهای ... بعد از طعام ...
... که ... بجهت ...
در ... که ... دارا ... واقعه ...
هم ... که ... اعضا و ... کنند ...
... از ... بعد ... و ... کنند هم چنین از
... دو ... **در**
مرهوات ... که ... باشند و ... که
... آب ...
... که ... بعد
... بعد ... فوت
... علاج ... نمودند تا ...

ل

[illegible] ... و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **هیضه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... شیخ ابو علی ... [illegible] ... هیضه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سبب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علامت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم که شکل او نفخ بود یا باد بود و ما به انتقال بلغم کرده و بر عکس بخلاف حرارت حمید آنکه اندر وی وجع اول بنیاد
و دوان شود و معرفت آن در علتی که اسهال است به آمیختن سیه هند و آن نیز اگر از روی دق و عال ثابت و کرمی پیدا آید که در قی
ببیند و از قابیع اسهال بلغمی کنند شکل او را سیاه در بیوع و گوشت و نیک حال آن دفع کنند که در استخوان تخصیص صفات است
و تغافل و تفکر بخلاف حاصل آید هیچ حال که در بستن بنفسجه آغاز کنند پس از آن تقاضی نکند و تکرار که اگر لا حلا آن یهم سقوط قوت باشد
و آن را بتوشانند بلکه حنظل داء عقد رگ او خود دامر اسپرس و اما آن خود به عرق بدن تقاضا سنج کنار بخ کنند و در وی دار گرم
و آن نفخ و حرکات بعلت بیناسی بعد قرار طبیع در اسات و خواب جو کنند که خواب به بعد قرار طبیع معلله الرطوبه به تریاق
کند آن تقاضیا باشد در این علت اگر از تشمم و بها بالات در نباید دو نفخ و نفخ جیفه یا در جنّد اما کدام قرار داد
یا بعینها یحفظ همه دفع افعال بالکثیر شیء و کرم تخم به معده بروی و با البته علت تصلات بعلت الطرف و تقرا بسیار کهف
دست و پای و رسالت و درغیان اندکی البته بعطرها و دهن بها پیدا و در بعض از تریاق یک باره بعیجه و اشکال اسهال
از روی تعجب استخوان در این باب بسیار نافع و مجرب است و انجا که البته لکم به آن باز اما مسبب نیشد آنچه هم بر تا بر بزرو باید
حفظ نیشد و بعضی بعد آن روز بعد از آن باقی ماند و البته بعلتها آکنده بیمو که در تن او اطفال و غیرهم گذشته
در این باب کلام بسیار بر کم کرده و ما از شکل در این موضع بسیار است و تسکین از آنچه وقتی بخور بعد
تر از آن المقیل آنکه تسکین اسهال بهیجه بجز نکند با جالات بحتی و سقوط قوت بر عدی و هیچ تمیز برخی باید که
مگر که ضعیف طبیعیات شده و خواهند که تقویت کنند و سیاه که معده ای تا آن بعلتها ابتدا آنجا الطعان و از شیر تر و گرم
با ادان خیوی با سطح حال بعد الطعن و استعمال الطلاء تقویت بجوش بحال قند شلاد و اکثر شیرها بعوق حال برونحما تر
بعد از روز سفید بود آنجا که حقیقت در خشا یابد و استفراغات مفرطه و سقبه اسهال الحال یا همه بپیدا آید و هیچ غذاهی
و تقدیم حال تقویت شایسته نمودی برهم بنیاد بیاید تا هضم و فعل کردن و نقط کشیدن نیز سخته بلکه آن را عهده بر هم یا کرد
و بر هیچ سرو یه شاینده خوانند بر حلیه بیاید کم ... و بعض سرشتی و غیر و تکین یا بعضی ... تخم
یا انتیار از الطین تدبیر باید به و تقویت معده یا بشرب بیست و ... یا ... الشرا بجاده و مزید
بیست تر با بی تر نافع بود اگر این تریاقات نیابند یا اعمال تقویت انضاج یا بند و گرم خیزد ماده برهنه الف
بزند با معاقله المعده ... و در حصول ... بعد آنکه ... ما ... و ...
و اگر این ... سلامتی ... از تریاقات ... باید ... شربت
... تا آهسته هیچ نباید داد

اما اگر کهنه باشد یا اسهال از ضعف قوه باشد یا اشتهای باطل پدید آید باید از اول عرض شده و دو گذشته باشد و بر شوق ما
باشد المکه مسک بلادر یا اعتاع سر بعضه انجریبها و گوشت و طعام غلیظ طلب و لیمه که با بعجیب سرخ کرده با وماده
و کثیر و نیز الانیاء باشد انکه سیاه حشیش تعظیم مقوی و نافع بود و انجا که علامات که از تری و اسهال غالب
و امراقی پیدا کرده پدید آمده باشد و نیک و تفرق تلف بود و کلا بعضی کرم کرده جرم پدید هند و بر بریح و قواعد پیدا باید
و در ابی بر روغن شند و اطراف را المانند و بعد امکه از تریاقات چنانچه گفته شده در دیگر هاء یاد تریاقات طلا
کرده و باید بعینه سرکه عطر اسیره و غیرها و انجا که معنی آنقد خیزد کرده و اطراف حبتی و گوشی سیاه ذات حبت
اوراق الیف و ماء صدع او کشید شیر سیب شد و ماء الحم در حلق او چکانید نافع بود و اندک شراب کلاب
حلو که در حلق او ریختن عظیم مفید بود و معدی و معطرها نافع بود و انجا که تشنج افتد باید روغن گرم به عضلات و اعد
طلاکردن و در حلق او ریختن و سطح مناسب ضماد کردن و هم چنین بر پس را نافع بود و تسکین مفید این جمله اعراض
بطرز شد و انجا که عارق پدید آید تغییر بستر بعرق کنند تقویت قوت معده بجلاب کم و قرنفل و غیره که مذکور
تسکین نماید و هر گاه عوارض پدید آید فی تسکین باید نا ممکن بود و هیچ با بعض و بعد آن استراحت و خواب بکند
و بعد از آن بیاید که هیچ ابر تا حفظ الصحه بطلب القضا و فرو برد تا بر خواب برد تسکین انکلاط اعانت کند اگر شکی و تنگی
کشیدن و حتی در حبه آن اشتهای نیکو پدید آید و در جاهاکه غذا خورد و مقوی معده اندک با یعنی بود از
این تر بیکباره کشیدن چنانچه باید و تا هضم جیدروز آن تلا این حال کرده و هر روز بالای طعام حب النفا
ماشا الان با ابلک چون با کل قند مشقال تا بخیه بر هم زنند هر کار بصنعت که در آن اگر نیز سیل شود الخیر
مفر معده باشد و انعر از اخلاط بر هضم و بعد هر سه و تخم مرغ و حذنه و شیر زنیما ضعف معده و شیر بالا هاضم
ماشا ها ابنها با بعض بودن اگر بمجامع معتاد بوده است هفته اندک جایز بود در هر وقت اشتهای معده مغلوبه
کباب آگاه هضم بسیار در اخذ او حال ان بود که بیدای تقوی بحث گیفی بود و ماطر فیلات حفلا فل و ذ نیج و بلاد
معده او اسهال معنی نیز مقوی و حافظ الصحه در بنا الحموضه بماده انها الالوان و سطکی و عود و غیرها مان
نمائید و جزو با جزو یا بعد طعام تا هضم اندرون تن دایم و بعد هم نافع این رنج بود و همچنین طیله
جات بلشا خوردن و بعد هضم طعام و آنکه دو بار تا تب بیابد ما لا و معقلقو تاحد جوشیدن طعام [illegible]
پا لا مدن با لجثانی بید الحفظ کند تنقیه الا کنیم خو رند و مقوا تا وی کنند پس اگر آن غذای فاسد
چیزها نافع باشد بعدای مناسب حصلاح او زیاد اشتهای غالب بیطعام خوردن جانی نباشد هم شربت

شیرینی و چربی که در وقت التهاب غیر ضروری و هر چه به حال کلی و عطش و طعامهای بد و چرب غلیظ و تخم مرغ و مغز اما
و شراب و ترشی دیر خواب غلیظ و شخص دیر هضم تا بستان و در ربیع و شیرینی و میوههای ابدارها و غیر چون هندوانه
و شفتالو و خربوزه و توت و شفتهای خوردن که شها و شفتالو و تخم مرغ و هر چه از آنها حاصل شده جمله اکثر ضعف
و بیطال است و انها کشند نافع بود اکثر بیاضات تا اثر عتیق بعد و هم چنین در آب سرد طرح کردن و در هوای خنک
ساکن بودن و ارتیاح ها احتر بود **باب هفدهم** در بیان احوال جگر و هر یکی از ترکیب و ضعف و منافع و علامات
از جهت اختلاف کبد و امراض کبد و اسباب و علامات و معالجات **اما ترکیب ضعف** و مزاج کبد و منافع
و منافع اعضا **بدانکه** جگر عضوی است مرکب از رگها و انکه خون شبیه بخون فسرده و دفع هضم دویم که صفرح
کیلوس را خون کند از این کوشت است و قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه در وی است و در جگر تهی نیست که
کیلوس بجا جمع شود و طبخ و نضج یابد بلکه هم چو قا بایل کرده جمله اجزای وی را شبیه بان کرده و بجمله اجزاء جگر
ان از کند و جگر اندام از جگر هر چه ایکه جسم مقابل وی باشد بن کبد است و در وی رگهای باریک مانند امتان یخلو
انجا بسر است و غذا است و در شیب قصبه شود و بجگر فرو رفته است مثل الکتان بالقمه بین فروعها الخفی
که معده از آن جدا است باکه که هیچ جای تمام الکتان و اکبد و انها ایتا است و غذا الکبد که یک بنا
در بعضی مردم چهار تا باشد و در بعضی پنج تا و در بعضی مردم سه و کبد بحال بعضی پهلوها است و در بعضی نیست
چنان که بعضی بیانکه پهلوها را در جانب یابد این یک باشد و اندر تمام جگر غشای بعضا نی پوشیده است و منفعت
ان آنست که کوشت جگر و رگها و آن را بر هم نگاه دارد و جگر را در ادرار المرار و صفرا حاصل آید و انقالی که
باعث در دها بعد و هم عرقیه داران کند را بدید دبا عضا فرد جگر را باعث بود و طرانی نفس و جرین نا
و منافع عصبی باریک که از آن معده و طحال و جگر آمده شرکت عام بوده و مزاج جگر گرم و تر است تا نگون خون مزدی
لا بفتر باشد منفعت جگر آن بود که انحلال و مع طبیعی و طبع کیلوس و تحصیل و اخلاط تیز و تقسیم انها بر اعضا و غذا
دادن و بعضی بیش نهاده است اند از تغیرات لاحقه و بعضی طبیب سابقه مفهوم میکرده از اعاظم منافع بود نیست
و بیات بدن یابی بسیار است و هنا حاصل بعد **اما مرارات** خریطه ایست یکی از لیف عقب و اساسا لوده و شخ
باشد و بروز لیه و پود که جگر نهاده است در جانب مقعر و بعضی پیدان چسبیده است و هم از جانب مقعر جگر منفذ نیست
اندرونی کشاده است بانشا الله فی تا اصفر الی آن مرد بزهره و بعد از آن زهره ینوی منفذ است بر معدهای انها اثنا عشر
که منفذ صغیر الا ان معرفه ای بعد ها به ما بعد در معدها را از آن طوبات غلیظ شوید و برد و دفع نقل و ثقل کند

وایدی معده بود اگر مردم این دو منفذ بشر نیست در بعضی بجگر منفذ جگر که پیدا از زهره تقعر معده کشاده باشد و اما آن
مر صفرا بمعده اید و چون این منفذ کشاده مانند صفرا بیشتر افتد و هضما و نداین معده ان صفرا در معده بود و باین جمله
چهار جای است که اورا در هیئة الاعضا الالیه گویند و منفعت زهره جهت حفظ فضلات آن بر تلطیف صفرا وار کند دم منی
و رفع ازان برخیزد بود **اما علامات** مزاج طبیعیه جگر تا رگ و بلند و رگ رگ سرخ و عظیم و گوشت ناک و بن و خشک بشره
دلیل گرمی و خشکی است و لون سیاه و بازیکی موی و بر وی کوشت صفرا و دلیل سردی و تری بدان است و نشان که جگر
در وی رنگها و جگر ظاهر نشان گرمی و بزرگی و است بزرگ رگ و جگر کلی انگشتان هم دلیل بزرگی که جگر بزرگ باشد **اما علامات**
از جهت غیر طبیعیه جگر تشنگی و حرارت است و مجتا به ما میل بلقت و انتن اند به مینه خشیمها و ریع است و کل اشتها و طعام
و حرکت اشتها اندک است و سیوها و غلبه و التهاب عطش جگر و دلالت بر این از خشکیها بجوهر جهت و انتا ابیع استمال بود و ان
و منقطع شدن ارگ سیاه و با افضل و با الفتو و حدت و مفرط بول و بر اندک و کم بهای و دست و پا و پیش و تیز از سایر
اعضا و ضمور و سپیدی و رنگ و چنمه ها درد و رمق نقصان و بیندی و تیر و موی سرخ و چشم دلیل گرمی و خشکی جگر بود و جوهره اورا؟
دلیل سستی نبض که در عرق و ممکن است و وقوع استسقا و دلالت تشنگی و منقطع شدن اشتها و یا بزده گرم دلالت بر این از سیا
و شیرینیها بسوی اطراف و ضمور است و پا و ببیا اعضا و دیگر میل بیوهها و ابهر و غلبه سپیدی و سالهای تا بستان و بطلو
بنیض و سپیدی عقل و حمل و نعمت و خشکی پا و اندر بوی مفاصل و منقطع شدن اشتها و میل خنکیها و ادراک و شمر دلالت بر ان از
ما یحتنق و پر پیه بدن و پی گرد و گرم خشکی و زهلا و نشتر اسیف و بیدی رنگ بدن و سرخی چشم و تیبیج دلیل تری باشد
و خشکی شود سرمن را افزون رحمی و غیر سفاسل و تیز کند و نه و سعت و خشکی جگر را علامت و علامات نبض و حرارت
ان خشکیها استانرا خشکی سیاه و غلظ خون و میل بیوههای گرم و ترشی ابو شیرینی و سرد و یا دلالت بر ان از انگ نقرس حمع
و کثافت علامات خشکی جگر بود و علامات امزجه مرکبه جگر مرکب باید و لا یکی باشد و چون امزجه اتی قوی اقتدا و این علامات
مرکب باشد و امراض مجرد بود **اما امراض کبد و جگر** و اسباب و علامات و معالجات ان **اما ضعف کبد** اندر تابع
مزاج امراض اعضای ثلثه و مجاوره و تابع امراض کبد که مزاج انم در مزاج و ترکیب و اشباه انها باشد ان ضعف هر قوه
ان قوتها جگر را که است واقع شود یعنی این هم عام را به هر یکی از این انواع نام اطلاق کنند و ضعف ضعفا و دکر
کنند و سبب این ضعف انواع سوء مزاج باشد ساده و مادی و خصوصیت قوت و ضعف و هر قوتی از آن مزاجی که از آن
که در ضعف معده بیان شده و ضعیف کرده بود اعضا و شرکت و مجاور و ضعف آن سده و انخالی از این بحث باشد
علامات کمود طول آنست که رنگ وی سبزی و سفیدی و زرد بود و زایل شود و پیشلم و رنگ معده کند و کبد و ما یل شود

سببش هضم ثانی معیوب شود و جگر ضعیف باشد اما آنچه که سبب ضعف معده و جگر باشد بیان آن هم در عقب [illegible] و غلبه
باید و بول رنگین و نضیج القوام بود و تغیر رنگ چهره غلبه تا غیر ضعف جانب دیگر اما آنکه سبب ضعف هاضمه بود و خوف از بال
بعد و تهیج کمی در بعضی اعضا سیما در اطراف چون پشت پا و دست باید بود و سبب ضعف و ناتوانی بدن علامت [illegible]
ضعف هضم بود آنکه سبب ضعف جگر باشد چون [illegible] هضم [illegible] باید ضعف از کبد [illegible] ترکیبه
[illegible] هضم [illegible] فضلات هضم [illegible] آنجا که ضعف [illegible]
[illegible] بول و [illegible] علامات [illegible]
[illegible] **علاج** آنجا که خلط [illegible] تنقیه [illegible] و مسهلات [illegible]
مقویات کبد [illegible] باید [illegible] تنقیه
[illegible] کنند [illegible] الطبیعت [illegible]
آنجا که خلط [illegible] مزاج جگر [illegible] تنقیه [illegible] مزاج جگر [illegible]
کرده [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] **وبالجمله**
[illegible] جگر بسیار نافع است [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب
[illegible] جگر [illegible] علاج [illegible] طعام
کم [illegible] الهضم [illegible] جگر بسیار [illegible]
[illegible] غلیظ
[illegible] غلیظ [illegible] طعام
[illegible] جگر [illegible]
[illegible]

[illegible]

٢٥٦

[illegible] **سده کبد** اکثر از حرکت عنیف [illegible]
[illegible] و حمام [illegible] طعام [illegible] امتلا [illegible]
[illegible] غلیظ و تنگی
مجاری کبد [illegible] کند [illegible]
[illegible] کبد [illegible] هضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانب مقعر
[illegible] غلیظ
[illegible]
[illegible] مقعر جگر [illegible]
[illegible]
[illegible] **علامات** [illegible] **یکی** آنکه ثقل [illegible]
[illegible] **دوم**
آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] تفتیح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیفزود مگر که منع آن نماید و سهل نافع و مداین باب بیوند است و مطبوخ آن با ابکامی و آب بیخ بالجمله هر که [illegible]
علاوه با سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی سودی مزاج اقتضا کند و با بیخ هم نافع بود و مداین مسالک و باز الد
و بیفزود افتیمون انفع باشد و اگر با آن مسهلات انداک لسعه بر سعفین ادام بیا بیز نما مسهلات فی تقویه بتر کند
و مسهل قوی تنها بلحیم مسهل قوی باده را از اعضای سعده کند و هیچ بعوا و مکر ... باشد که ماده جیدا و را
از راه جگر برکند و سده مانع دفع آن شود و مدد جگر با اینکه سده زیاده شود و بیم هلاکت از خوف خا سهال کبدی
بود و در سده ضعیفه بنابخیر اکثر که مکان دارد انفع علیج سهل باشد بتقعات منفتح حال ... و غذاهای تقوی
مان و مشکی بشرتهای بیخ قوی سغرطی بیماران بزی درست کی باسول حتی لرگه کرهای اصلاح یا بدی حسم اثاد
شاید بعد و بعد الغذا نافع بود و نکل سجع و برنجهای ان ... اکثر سدهای جگر را کنا بد جوید نعقران ترنمس
عود و مسطکی بماء حلیق اکثر سده جگر به را کشاید و اکثر سدهای و فقها از تیز بیز معلاد سکنجبین سغرطی
و بیخ سنجه ... بسوی طباشار ... بعضی از ایشان مرتعاعی و ... بی سقه بخور بیخ لیاشان تصا
کشاده کو بعد از آنکه سده قوی کهن باشد پیش از مسهل فصله ریخ ... نامنظ بعد آنکه سده جانبین
جگر باشد بعد از سقوی فضلح و تفتیح یا بیحیر سکنجبین که از بهر سعیه علاجیه باشند بالاصول متعدد نیز تحوی ایا
وکاهی مزاج کرده باشند و اگر گرم یا بلغمی باشد رسعد مدر کرد به بیادی سکنجبین ادویه حار که عرق باید
انقعه اصل ثمر بختیو جگر اضافه کنند یا باانوک خمیر کشوت یا افتیمون و ... ادویه قوی که حاد ... آن کوخک
باید بعضی قری یا ... بسی از استیر و نیم واشال ان بالجمله و شرابهای و غذاهای نافع در آخر برص جلفا
د ... بیفزود ... اطعمه مقویه ... جگر ... بختیو ... با ... جهان ... که در ... کند و فی الجمله ... شد حاول نال
مکوت صنعین ... شسته و مکوت شیر ... غلیظ و ... غلیظه ... با ... دو ... مفرز ...
و ... آنکه ... تیز ... قوی انداره ... بن ... و حلاوت ... سده جگر را کشاید ... بعد ... خوانند
الاما اگر اورا بالیدام ... امدادن ... مطبخ ... که سدهای گرم ... کو ... تیز بعد ... بیخ
سرد کرده کشاید و اوا ... مزاجیکه بیم آن باشد ... مانند ... خوانند که در ان علاج سدهای
جگر گرم را نافع بود و گرم ... گرم کرده و سدهای جگر ... بیاید که سده ... مانند ایت
تعدد هنگی ... بطرف ... و علاج ابی شکل ... بعد ... مزاج ... علاج ... هند ... نیج ... ها
غیر از ... انکار ... مانند ... اسهال ... هند ... نافع ... در سده جگر گرم ... باشد

شرابهای تقوی و هند و یس یا سعد شاتره و در ... انفذ شرابها غذاها که بهر دهند و هضا القار معمور را حل کرده
و بالا و طعام تریش و دابی باب نافع بود و غذوق قوی با غذاهای مناسب انهم نافع اید و معافظ الصحة و بالخرشته
بنابات قوی بود لیکن اینها اگر تنقیه محتاج باشد بعد باید تنقیه و آن شخص را سده جگر بود بعضی انار
ما القتیه ... که ده چند و نرم سیاح ... یا بنا ... شربتی ... غذاهای ... بیمیر جحت
یافت علاج ده سالهندی ... و نیم ... و ... یا ... وقت ضعیف با ... کم داشت
و شکم نرم ... العزیز طبیب ... تشخیص سده کبد ... کل خوردن منع کرده و آنکه ... کل
خورد و ... انگشتان دست ترشیب ... بهای ... امتحانه ... که آنکه ... جگر ... سلاخ
داده و اورا از کل خوردن ... حفظ نموده ... سکنجبین ساده ... شربتها ... سکنجبین
ساده ... از ... پخته ... آتش ... با نجار ... ترشته ... که تیره
معنا ... بادام ... که بود ... هرچه غلیظ و خشک بود بپرهیز میکرد و کاهی ... هم ... بیمیز
صحت یافت ورم جگر ... بیان بدی بود ... علیظ که ... کبد ... تعالیجه ... باد
و ... شبیه ... جگر باشد ... یا ... کاهی ... که ... طرف ...
شجع الکبد ... کاهی ... الکبد ... باشد که ... جگر ... سبزی
باشد علامات آنست که جهت دست ... قوی ... باشد که آن ... سیلان ... فرق قوی
و ... قوی ... که ... علامت ... جگر ... مزاج ... غلیظ
باشد که ... جگر ... الم کند ... سینه ... جگر که ... الم کند
و این ... بود علاج آنکه ... با ... در ... بعد ... علامات
میکرد ... که ... با ... که ... بود ... گرم ... تحلیل
و تلطیف کنند ... شربت ... شراب ... الاصل ...
و اشیا ... غذاها ... قوی ... بادیان ... و کرفس ... یا ... قوله
و ... مجموع ... کرده ... کنند هم نافع بود ... با ... فی
و ... مانند ... شربت ... باشد ... عام
لیکن نافع بود شراب ... بعد ... کنند ... تنها ... کنند

مقاومی لطیفه محلل قوی کبد از آنچه در امراض بیرون گفته شد حس بالای چنان اندام منفعت عظیم کند اینجا که سبب
قوی بود علاج سده که سابق بیان شد اینجا که سوء مزاج مختلف باشد تعدیل مزاج باید نمود که درجه مزاجات اقوی
اعضا تقریب شده محسوس سوء مزاج سده فی عروق الکبد که بجهت اطلاق وجع الکبد ذکر بر جمیع انواع علاج که معلوم شد
از تغییر باید نمود تسخین که درم ... استعانت حسیم ... که انطل الذراع شافی که بیان
خشم ... قطع ذراع آن کردن نافع است چنین که ده ... شد ... و حکیم تجربه رسیده اینجا که سبب
ورم حکمی باشد علاج ورم باید که در ورم حار ذکر شد الحم حکر بیان اول لاسمه باشد
که سواد ... کند حکم ... که اجزای ... و ... ماده آن غالب صفرا بود خون و بلغم
که ... باید ... ورم ... بعد ... الا ممکن است ... کرده ورم
که ... شود ... علاج ... باشد ... یا اسهال المستقل و هلال ... باشد که ورم
در پرده ... باشد که ... علامات باشد که
ورم ... که ... اشتراک در بعضی ... تنگی نفس ... بر
در ... لازم ... تنگی نفس ... سیف
... یا ... که ... الی ... ریح که در ... که
... علامات صفرا ... بود نفس
... تنگی ... بود ... اینجا که ... نفس
که ... الکثیر ... تنگی ... بعد ... و
با ... بود ... برنج باشد که ... کم بود که
... اینجا که ورم ... که ... علامات آن حکمی
باشد ... نادر ... لکن ... بود ... ماده ... تمام
... و طبیعت ... اینجا که ورم
در ... علامات ... بود ... اینجا که ورم
... بود علامات ... لکن ... معد
و ... که در ... که ... علامات ... ورم

کیموس زفت

کیموس زفت ... که ... بالا ... محکم باید بود که ورم ... مقعا
اینجا که ورم ... که ... عظیم ... تغییر اینکه در
... علامات ... ورم ... ورم واقع شد علامات ... مزاج
باید ... ورم ... اسهال ... باید ... بود و غلبه ... مرض
... که ... ورم
... علاج اینجا که ... باشد ... کند ... ورم
... ورم ... ورم
... اینجا ... ورم ... الطیفه ... قلیل
... باشد ... ربما
... تشنج
... که از ... نزول
... شود
... باشد ... کنند
... ماده ... قابض
... ولادت
... آید
... ورم ... از
... ورم
... غذا
... بکند
... بیان ... علامات
... التشریح ... سادج ... بشکنجبی

بالطبیخ خیار و بادرنگ و شیرهٔ تخم کاهو [illegible] بالجمله با هر آنچه [illegible] باشد بادام با شیرهٔ [illegible]

[illegible] تخم خیار [illegible] شیرهٔ [illegible] کرده [illegible] و هر چه [illegible] حالت [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] شود بعد [illegible] الاغذیه

با ضماد کرده [illegible] و سرطان [illegible] باید [illegible]

[illegible] بعد [illegible] الاغذیه

[illegible] الاضمده [illegible]

[illegible] الاشربه [illegible]

[illegible] الاغذیه [illegible] الاستحمام

[illegible]

[illegible] بلوغها [illegible]

[illegible] الحقنه [illegible] الاشربه [illegible]

[illegible] الاغذیه [illegible]

بادام [illegible] الاضمده [illegible]

[illegible] انا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و منفعت

و منفعت [illegible] ایشان [illegible] باید کرد [illegible] اعتدال [illegible]

کند [illegible]

و آن [illegible] ظاهر شود [illegible]

[illegible] ظاهر شود [illegible]

[illegible]

[illegible] شیرها و شیرها

[illegible] جراحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طبیع ابخره دموی تعفین و بخارهای [illegible] و تبخیرات [illegible] مقدم کنند علاج باید اگر خلط غالب باشد استفراغ آن کنند
شلیب بود و لیکن [illegible] که علاج بر [illegible] مقصود که [illegible] باشد و غلبه [illegible] علاج کنند [illegible] حال آن [illegible]
و اندام [illegible] شلیب بود [illegible] که دیدم [illegible] ملطفات و منضجات و محللات باید و اکثر احوال [illegible]
خوشبوی و [illegible] ملطفات [illegible] ماده [illegible] حاصل [illegible] ابتدا [illegible] مقصود [illegible] است [illegible]
باید [illegible] تنقیه [illegible] و تحلیل [illegible] باید [illegible]
[illegible] کفته شد [illegible] لیکن [illegible] طبیب [illegible] باید [illegible] نافع آ
[illegible] الاصول [illegible]
[illegible] مطبوخ افتیمون [illegible] مطبوخات
بیان مطبوخ [illegible] افتیمون [illegible] افتیمون [illegible] مثقال
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اکر [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] اکر [illegible]
[illegible] **علاج** آنست که اول فصد کنند [illegible] کفته اند
[illegible] شراب [illegible] هند
نافع [illegible] شراب [illegible] نافع [illegible] زاید [illegible]
[illegible] **علاج** آنست که [illegible] کنند
[illegible] **سوء القنیه** [illegible] علاج [illegible]
[illegible] **علامت** آنست که [illegible]
[illegible] وی
[illegible] المزاج [illegible] اعضاء [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید
[illegible] القنیه [illegible]

دیگر ابزار

دیگر با یکدیگر **علاج** سوء القنیه [illegible] علاج باید [illegible] احکام [illegible] باید
[illegible] علاج [illegible] کنند
[illegible] تنقیه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مزاج [illegible] الشفا
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible] الشفا
[illegible] تنقیه [illegible] تنقیه ان [illegible]
[illegible]
[illegible] کند [illegible]
[illegible] کرده اند
[illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اکر
[illegible] شراب [illegible] نافع [illegible] الشفا
[illegible]
[illegible] تنقیه [illegible]
نافع [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] کرم
[illegible] **حضرت** [illegible] القنیه [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] تنقیه [illegible] الشفا
[illegible]
[illegible] ضعیف
[illegible] ضعیف

دوده مجاری [illegible] تابع بود ازان قبیل [illegible] در حال [illegible] بعد از آن [illegible] ابن [illegible] بر

[illegible] القصیبا [illegible] در غلبه [illegible] بعد [illegible] مذکور [illegible] تمام یافت **جبیرا** در

[illegible] کردند [illegible] بجهت [illegible] مزیج [illegible] هر [illegible]

یکبار [illegible] طبیخ [illegible] **دبیلة** [illegible] القنبه

[illegible] انسان [illegible] در [illegible] آب فقط [illegible] دم [illegible] آب

[illegible] از [illegible] دار [illegible] من

[illegible] سیاه [illegible] دارچینی [illegible]

[illegible] دارچینی

[illegible] تمام [illegible] **استسقا** [illegible]

[illegible] اقسام اخلاط رطوبات [illegible] اعضا [illegible] طبیعت [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] اعضا [illegible] سام [illegible] اخراج

کند [illegible] اعضا [illegible] مزاج [illegible] اعضا [illegible] سام [illegible]

[illegible] فضلات [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] استسقا [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] مزاج [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] مزاج

گرم [illegible] رطوبات [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] رطوبات [illegible]

یا سبب ضعف [illegible] ضعف [illegible] بزرگ

[illegible] فضلات [illegible] اعضا [illegible] الحالة [illegible] جمله

اسباب [illegible] استسقا [illegible] ضعف [illegible] اصل استسقا [illegible] ضعف [illegible] اصلی

[illegible] الحقیقت سبب اصلی استسقا [illegible] استسقا [illegible]

قریب [illegible] استسقا [illegible] **الزقی** آنست که رطوبات [illegible] در فضای شکم [illegible]

[illegible] شکم

[illegible] **اللحمی** این مرض [illegible] رطوبات [illegible] اسباب [illegible]

چنان [illegible] رطوبات [illegible] خارج [illegible]

[illegible] اعضا [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] الخارج

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعضای شکم [illegible]

[illegible] شکم [illegible] رطوبات

[illegible] جگر [illegible]

[illegible] شکم [illegible]

[illegible] جگر [illegible]

[illegible] جگر [illegible]

آب [illegible] شرب آب

[illegible] اخلاط و اعضا [illegible]

[illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

[illegible]

استعمال [illegible]

[illegible] **علامت** استسقا

زقی [illegible] شکم [illegible]

دیدن بیست بکم باشد که والا اندادن بکم بوقت تنبیه باید جهت او از تنبیه اعتبار و اینکه بعضی را گفته اند که اکثر هم آنها
کرده و لفظ آنکه بیان و ده عادت شرب باشد بعض وقت و کتب باید کرد و ده های او بیان آن اینکه کرده و این قسم اعلال
انفصال رگ و آنکه ایشان را من بعض کرد و هم چنین از ترشح کردن از عوارض حادث شریف می باشد ضم الماقسم اول از
نفس اینها بود از انفصال عرق حادث کرده و شاید نوشته اند که انهم که ایشان بکم شود و بر ریه بیماری باید نفس از جمله آنها به بود
تنگی نفس نیز حادث شده و بیماری از آنکه باشد و نفس را در ریه و سینه هم دردی پیدا باید در که از او قات صرع بوده هم چنین نفس
سینه و مقدم این آنکه را حیوانی که از نبض و غیره است باید در برابر آن بیماری که شاید که این باشد اینجا که
سبب ضعف کرده است و بود و غیره و انتشار و صدا هم دارا از اینجا که نبض و بیماری و منی اوقات یابد و این سینه
که از ایشان را مقدم اینجا که سبب استسقاء که از شدت و ارتعاش باشد و انتقال است اینجا که در دو گاه و مقدم کاه پیدا اید و او اولاد
ضعیف و حال باشد که استسقاء که از کبد باشد علامات آن ظاهر شود اینجا که سبب باشد که بیماری دو چیز است از اینها کبد و آنها
ورم در پاها ظاهر شود و سینه تنگی پیدا آید و مسیل از آن دو چیز که بیشتر می کند و ضعف زیاد شود و علامات
هر ورمی از اسباب آن هم باعلامات آن ظاهر شود و هم چنین علامات هایی که از اعضا بیماری و حال کبد
مقام ظاهر شود که آن شاید که رجوع شده است به اعضای دیگر و تنها شاید است به مقدمات که دلیل آن شد مثل بیماری و با تب ضعیف
استسقا باشد و پیدا کند و همه انواع استسقا نیز کنند و بیماری و ضعف و تنگی از قبیل کبد در باب سکر بود اطلاق
با بعضی تا اعادیر و تکند **علاج** تدبیر مطلق استسقا بنفع ماده ... و دفع هر نوعی که بود که مرا کان باید
و تقویت و تسکین و اصلاح اعضاء که تعدیل و تبدیل مزاج و تقویت کبد و معده و تنقیه و اخراج دو چیز هایی از کبد و اشباه اینها
اکثر چیزها از آنها لیکن اینها سبب این مرض است بر این نوع **اما رفع** ماده این مرض به صحت بود **اول** آنکه از آن خارج کند
و آنکه طعام و غیره نیارد که تنگی شود بعضی را اندازد تا بگیرد که از آن ماده منقطع کرده و حیل و تحلیل و عده و اینها
از تنگی و طاقت شده اند تا هر باید مصالح که در اغذیه از آنکه در بدن بعضی ضعف و نفع اندک است و علاج پیدا است
بر بدن و تا آنکه نشود یا آنکه یک طبیعی و غیره که از اول یا اندرون یابد که کاکم و کاملک و بعضی بر بدن تا در آن
و اشال اینها و عدا در غلیظ و انفع نرهند در ترشح با آن تا آن مرض و بیشتر شد **دوم** آنکه ضرر او اسهال و ادرار و قیء
و مثل آنها که تا کم ساخت بعضی ماده اینها هم بعضی و طبایع و غذاء از بیشتر علاج و غلبات و ترقی و رفع و غذاء و دفع و بعض از آن
نیز با این نوع بوده است بعضی و هر دو را طبیعت عن زبانی کرده و بعضی که یک بعد و اینها از طرح اولاد آن باید کرد و
و لطف و انا استفراغ باید تا فوق برجای ماند **دوم** آن که در دفع این ایشان اسهال و ادرار و غیره باید تدبیر بدن و مثل

منفعل

منفعل انم و در نهم تعفن از آن نیم و آنکه حیله لسانیه در حیوان و مردم است با تحقیق و عمل مردم ایشان از آن ها و رسمی و بعضی **ما اقنیس**
که بعضی مردم ایشان از آن و رسمی و راب و بقدر هم نوعه الدرهم باید و از نوع این ایکند **دیگری** منفق علیه قرص از آنها
و در باب التحقیق و بعد مسهل را از نفع اکثر صفراوی باشد با هلیله زرد و نیز زعفران و انیسون با روغن بادام و شیرخشت و مانند آنها بود
با انیسون و غاریقون و هلیله سیاه و اکثر ایشان بود با بعضی از اینها تا بعقد غاریقون دیگر عده رفته این مرض بیشتر شود
طبیعه و لطف که بعض عظیم نافع بود **سیم** آنکه با بوی غذاء را لطیف کند و بعضی آنچه در هر حال کم و ایشان نیز کند ... ازیرا
و انیسون در شیر کرم و سرد کرده و مانند آن تقل از همه بود و مقدم آنکه کم شود که بعد غالب باشد و از آن دیگر کم بانی
معده اینها ماده تاج و کبریت نشستن بیان و با به دیگر کرم کرده با آبهای شور و طبیخ خار نرم بیاید تن را سخن
و بعضی جاهای کم سرایت نشستن به ضماد خفیفه فرو نشستن بر تمام و بعض عضو بیرون کم **المسایی** تدابیر آنجا بود که
بعد استفراغ آنجا که تعجیل باشد غالب اینها که نکند تا آنکه از ماده و از شیر و فلفل و تقویت از آن کند و بعضی از آنها که در آن
کننده چون الزنجبیل و حب الحدید و الزرنیخ تقل را بعد از ایا هلیله سیاه و با نضج کرده باشد و تقویت و ادویه های
استسقا و غیره و در هر جمله ادویه آن عوارض آن و اطفال آنکه و بعد از تفریح غذا با الفریون و اشعر و ایشان کان استعمال
غیر معتبر تا استعمال نرجس از آن و غیره و بلد مرزان و بعضی از آن و سید ایضا اکنون مزاج کرده که در جگر
تعاویذ و قیء با سکنجبین و بعد از آن تعدیل حال و غیره که کرده اینجا که تنه با سکنجبین و با انکندی و طلاها و ضمادها
و طبیخ کرم و کبد و بعد از تفتیح و نضج ماده و گوشت که بعض از آن بانار جبهت ایشان با بعضی با دام و کاه ا بعدی
که بمثل عصیر و بعضی از غیره و کاهو و تقویت آنکه بعد از آن بیرون همه از آنکه بالخاصیه نافع باشد اندرون چون بول
شتر و بزغاله و بعضی با بعضی در پیدا شده بعضی و غیره و بعضی که اینها اسهال و ادرار از جمله
کننده است و علامات آن اصلاح حال ایشان است مثل شراب و عصیر و غیره کردن و لیکن تنگی را ایشان غلیظ و بعضی که از
و با بیرون حتی بعضی تنقیه ضماد از تعفن بکار داشتن و نیز نکردن و الحاصل و بعد از آن بعضی چیزها و ایشان دارند کسی
و آنکه بکرد و دادن کم کم از آب و دهن نافع بود **سلهو** طبیب گوید که شخصی را مرض کرم بود به مقدار صحت و بعد از
برای ترشح با سکنجبین است و بعضی دیگر ایشان تمام صحت یافت **شیخ ابو علی** گوید که مثل این مردم کم دارد
و علت او سه طول شده بود و بالا رفت و استسقا از آن بعضی بعضی باشد و بعضی عادت که اکثر بود مردم
تعجب کنند و بعضی صحت یافت **شخصی را** در بیشتر اعضا و چشم ها نیز زیادتی شده و مردم استسقا پیدا شده
حال آنکه بعد از آن صحت یافت و بنا بر آن مدتی بود با ما و بعد ...

دیگری مزاج بود حضرت فی بودند که عصاره برگ کاهو ... [illegible]

... [illegible] **حالت دیگر** [illegible] ...

استسقای لحمی [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کودکی** [illegible]

[illegible]

حکایت دیگر [illegible] ... استسقای لحمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **صاحب تجربه گوید** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیمارسینه

بسیار ... [illegible] ... اسهال ... [illegible] **دیگری** جوان سیاه چرده ... [illegible]

را استسقای زقی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **دیگر آنکه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شخصی را** استسقای زقی بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمل کنند و بعضی اطبا این تدبیر نیز کرده اند و مرهم قوی تر یک کالبد را بر نهند تا گوشت کرم اب بیاد ترشح و صفاقی
بعد که اندمال شرب یابد ازین مرکب ابدان را از علاج دیگران بحکم توان گشادن که نهم روز بعد فصد بشقیقه ادانت سرفا
درد سر بشود و بعد ها الفت ببرد و کر اینها بولاد تضییق کنند که سر ادهبات را باید نیز باید کرد علاج بیان او
بیا نیست بود و بسر دیگری قیفه ان ابر انچه شوند تا اهوا بید بیرون ببرد و بحکم ترشح ها بدان بستند تا منع بود
عرق نزند صاحب کامل الصناعه گفته که اطبا آن بود که ان نیلوفر ببرد که علاج نیم بواسیر و مرا صل جداگی کنند
کوبیده بر پشت نابینه بران استوار کنند و حکم که ابد ابیرون کنند و بان سر نابینه را استوار ساز تا منع بانفع آب
غلبه یکبار تحلیل بزود و این تدبیر نیکو است لیکن بنا دا اهوا باید که رعایت کنند عرق تخمدیکی شود **مستخفوا**
این مرض سنگی شده بود و اقوی هیکل بود و این مرض اکثر بود از نسای او و سینه تا باه و بعضی از ادنی بودی و مرا عقدها
و اثار اطو ای علاج این تغییر با انیده خلاص شد و ابجا که سبب سفتن عضو ثابت باجابه شرح اهتمام در اصلاح ان نیز اسکی
بجز مرهم که بر ندهم کبد گفته شد و هان نوع ترکیب علاج مرض باید داشت و ابجه تنقیحش از انبیه شد تا مرضی باید
اشاده باشد که تا من اهمانا نافع باشد اگر بیرون کرده شن مرضان تا مر بانقه اما با القد الکند و تعقیب صافی در وقت
ادرار اما جایز باشد **عصرت** تند تا دیر جزر شد کرده و در جلد البیات بجهید و این مرض او طارا شد
معنی امانعقد عرق ان بعد که بتر پشتم بسیار آورده ندارند اغلب بجمانیه و صافی ادرار کرده کنده کردن باد
و درهن تند و آن کاندار کرد کرده که به دو انگشت عرق ادبیرون ببرد و اندام بعد که بر بالا و ازان انشست نیاید
ره هن کرده و مرهم نوع اهید چنانکه ابا انک الغط تند بانداده کردن بدنیم سربر ان و سافر ان
ندید بدهی بعیت ترکیب ندا طبیب صافی از ان بیرون چنانکه باطن شداب اغرمان میلاد قیر بیر تر بخت
بهمین نعت است اجاکه نسیا انا القاف اند بفتها مقام علاج شکل تحد حضیضا القشد بر بعد ار بهجین اول آن
که به چنانکه اکدام مقدم بود در علاج مقدم که شند مراقات تو هم و مخالفت نمایند بعد و بیان شیم که نیهار کم حضی
در هر مرضها سبب دار تنگ شده و ابستقات ادوم کم و ان ترتیب تقدمانند و مانند تکیین مراورت بود ماند باشند
مرض بعدی هلاک شود **جرات** تندی چهار نوع انداز شد و بقله تیغ بکلام داد و بر اه به همرا ونست بد حرکت
و هوا ابیات بیمار و نعمای سخت و حرف و ان اکثر او قات بیمار و تب و چند ستیم شدی و ملق تمای یا هاونه تنها
ورعی تا ابجو یکه که بعد هر قیه تا اطبیه بر او تبتمیا اسقاط شد ان غلبه مرض بجوی بسیر و بلو و سینه ای اند هر هرون در مرهم حکم بکرد
حضر نیجر اماد شایعلی و حرارت آن بر بعد تعلا ادبیه بعد ادویه نیکه تعد تا منع تحرات کرده و هنای این مرهم اید و ماده

بدین تبریر بطریقی که بعد دم که می شد تا بتمام صفات **المحمی** انت که در طوبات لغی ها ثابت باخون در تخلل ازما قدم
اعضا در اید و عقل که گوشت همه تن چون تمام خیر شود که انگشت برا دران انقیه متمیز سنگ چنان بیاید **سبب ابی**
اکثر تضعف جگر باشد و ان سبب قوت بود ضعیف حدو و این ضعفها اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعفها اخوه مگها
و اعضا باشد ساده طرح ضعفهای ذکر کرده باشد که سرها قوا تغلیج تن ببرد و مزاج اعضا هر نوع بلند به اند و هضم
ثالث انکه ابتدا باشد و ان نعوذ در اعضا تمام بماند در گوشت ها ابجن ان بتمام شود در طوبات ان رحیب رسیم
کرده باشد که سرها و ضعیف در تغذیه کار عادت شود انقیه تحلل ثبات ان دران سرها که بعید بنی دان دلیلی
با اعضا ابا نعدارند در رطوبات ریزان کنند بر او انسه ها دران اعضا ادیشان کرده و باشد که دما ماند ان الطاف امضا ان
حادث شده و ان سبب سرد در بعضی جا بعید بولهع شود در باطن در باطن منتشر شود **علامت** خاصه
لحمی آنست که انگشت را فم شدن لکن نرم اعطا یاها بسیار یار باد سرکم و جفیما سعادان در بدر یکه ستها
بعد مرتبه را عضا امر نیز بوجی در بعضی جنبی که لازم بود که بیان کنند بعضی دیگر باشد علامات اشتا ان عضو هم ظاهر شود
و ره گاه این مرض حکم شود و غلبه کند بر عیناد بر باد ماند چشمها تا باد بیشود و باشد که بعضی جا یا بر پشتان
غلبه و دم بتر کرده نه دانا ادان ببرد و انجا اکثر غلبه کند و قرع با قوت بود و مکن که بتفید ثابه و چون امتا این مرض
عام است جمیع بدن تعدمع هضمها ابجا ضعیف شده علاج هم شکل بود و از انجهت بعضی بر ترتیب اقسام ادانند و ما سبب
التجربه بد ترتیب جمله و تنقیه دیده معیار ان لحمی و هلاکت سفتن ازین علامت شده ها در مزاج اعضا ظاهر و جود حرارت غریزی
بوده تبدیج **علاج** در نفعها کل اطباعت که در نفعها کشته شد لیکن ابجا که سبب با ان بهیان ان عضو نفعی اول بر اس
باشد با امرم و مقلع لطف نفس تعتمد بر نیکی کشاید امها باشد با سه تفاک حفر بر بنت باد الکمد بنتقا علم
تقلیل غذا همه کردن ابکال انجا بجوی نیست و این علاج با سبب عیات بکلی انکه ماده سبب ضعف فقره حکم شود دیگر
انکه سعلها ای ماب تقع بر ماند دیگر انکه جا ابجه هیز تم غلبه با اتش منتشر کند و هم کثیر بشود و سبب بود و هر گاه و کثرت
و هر اینها ابجا نیز چون ابال کاده رها عدد بیرون نشتر است سطر بر انجه تر بیع هان نوع عرقشت ساند بر گروهی قبر باشد
حب الشفا از این همه جو غایت نافع است و هم چنین قی عرق ز کردن ابجا که تعدیل این باشد فضلهٔ مسهل قوی
جاری باشد و بتعدیلات و راز الدان باید کرد شید و سبب اند تا ابجا تب همان نوع نقره در شق حل خوبی لیکن
ابجا استفراغ همه اینها بسید محصور باید کردن و ابجا همه ابسید نشتر بر ببرد امثال این بدان قوت معده تباید
و ادیاری نیز او همه بعد بعد حال الا ابجا که فی باشد و انجا که معده و جگر ما افزاید بقوتها اما نانه تحلل اعضا سبب سیلان

یرقان
یرقان

باشد دفع آن باید کوشید اول ابتدا بعلاج [illegible] چنانچه در [illegible] این مرض تشنگی
بیشتر کشیده [illegible] گرم [illegible] ترنجبین [illegible]
[illegible] این ماده در [illegible] ایضا
[illegible] ظاهر [illegible] بکار [illegible] کباب [illegible]
[illegible]
[illegible] این مرض کند **طبیب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **عمر ثقا** [illegible]
[illegible]
[illegible] **کوهک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **المطبل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سبب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامت خاصه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]

دوم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **یرقان زرد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامت**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدن بشدت مخالفت شود و کمی اشتها و حمی لازم و عارض شدن بدن و ... صفراوی و تشنگی ... و سقوط اشتها

و غلبه تشنگی ... دلالت کند و اما سبب ان ... ظاهر ... اسهال ... صفرا ... [illegible]

کند و اگر ... باشد ... صفرا ... علامت ... بحران ... [illegible]

و این قسم چون ... شود لیکن اگر ... بحران ... [illegible]

سموم ... اتفاق ... باشد **علامت** [illegible]

... بحران ... باشد **استفراغ**

... [illegible]

... **علاج** [illegible]

کسی ... [illegible]

... علاج [illegible]

باید ... تعدیل ... [illegible]

صفرا ... [illegible]

واقع شود ... [illegible]

صحیح است ... علاج ... [illegible]

... [illegible]

بعضی ... [illegible]

بدن باید ... مزاج ... [illegible]

از سموم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بجانب کبد ... [illegible]

... [illegible]

و اشتها ... [illegible]

دباره گفته

و باید که ... طبیعت ... [illegible]

... ماده ... [illegible]

... نافع بود ... [illegible]

... [illegible]

... نافع بود و بعضی ... [illegible]

... **عرق را** ... [illegible]

ضعیف ... [illegible]

عظیم ... [illegible]

... نافع بود ... [illegible]

... **عرق را**

... [illegible]

... [illegible]

و ... نافع بود **حصبه را** ... علاج

... نافع بود ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نافع ... [illegible]

... عظیم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باب هیجدهم در باب اسهال

بیم صفرای ... [illegible] **کودک** [illegible]

کی با اطفال ... [illegible] ... کودک ... [illegible]

... [illegible] ... اطفال

... [illegible] ... حرارت ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... صفرا ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **باب هیجدهم** در اسهال ... [illegible]

... [illegible] ... **اما ترکیب** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **اما امراض** ... [illegible]

۱۶۷

... [illegible] ... **سیاه** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **بیان آن** ... [illegible]

انتیمون کیدیم ایان [illegible] ... بالعتیون
معلیل ... [illegible] ... عقید
... [illegible] ... کوده
... [illegible] ... ایرا
بایا ... **شربت** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **علامت** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بالمرتو

... [illegible] ... **علاجی**
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
باید **انجیر** ... [illegible] ... **اما اسهال** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **اما سفوف** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **اما اقراص** ... [illegible]
... [illegible] ... **اما معاجین** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **اما اشربه** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **اما ضمادات** ... [illegible]

بر معدی کرده بیرون نیند و بکسی ندا نجیر و اطلیل و مد بر که جتنا شد و بول سلاب بیرون شد و همکونه بران رونند
و هم چنین بسند کرا شود اطلا انجیا سا انند هستر بود و اشقولوتند بیرون کر بیچ کسی معلوم است منفعت بسیار بخشد
بکسی که متصل دیرکا مغز کشند سند بیچ اکا اظاهر بدیم و شراکرده بران پاشند بیرون شد چنانکه در اطلا نشاد سر و کلانند
و بلتشا این مقام نافع بود و هر یاست که سر شود تکرار کنند و کفته اند که ثابت کیفیت انشا آلات مقدم دا
بلتشا المعده و هم چنین سبعانم و ابنت و مالیدن ان نجیر نبود رشتنیا سعیبانیک نقلیه هلک **اما اغذیه**
شوربا های مرغ جوان فربه که بخود مغز و با ملک برنج و کلا که بر ده آن باشند بریاج پخته کرده شیر کرکری یا منفصل
و کرفتو انقل است و کوشت مرغ فربه دران جوشیده و نان که خمیر رشته باشد با سکنجبین خلاکرده متصل یا باشد قلب
یا اکبر شیر کره یا انجیر یا بدین بوده و سیاه یا دو شور که کلا کبر بدران باشد انجیر در این بیماری ادکر شده و هر به سوکه
بر عجین نجود و شیر دانسته و **اما بدها** سبوهای خشک و شراب ها نجیر شکر خرپینه و بادام خرپینه سندیان شکر
حنیره اکور شربا انجیر تراانجیر خواهند بر الطعام بن نکو بود و اکو شبه طعام انچه کاکه و مهم بلی شیخ اسند اما شفراع
بلغم شغل یا سیدان ادمیه و غیره کاخانه که شد منتهب دانند بکار باید رشت بعضی اند بر اوایل سوی و کیفیت
ملاحظ کردن **انجیه** و دراین مرض نماسبت اداعلیم باشد اندشیخ کوید طول و مزاج بیکه بیک سکوید بیم مرجند
سرعرضا انعل الحدیدکم کرم بر بلتشا نجیر یا ابحق یا به بر بر و چنین کرد نفع تمام یافت **حب النیل کبید** مرا این حال
بعد و جوابید یم که یکی راکو ید که مرق بسیار خشم بهتر و سنجبین انعسل الله راج الماء بر بعد آغ کی چنین کردیم
در انداک منفعت دیدیم و این تدبیر بغایت مفید و مستعمل و نافع است **ابن بیطار** کوید شربت دوی در سکنجبین
بزوری بعد منفعت تمام بخشد هم چنین خوردن بده که سیر یا سکنجبین مفید باشد و شیخ کوید بر طحول و تقلیق
یا انفصل مستعمل و منفعت یا بینت مفید بود و بعضی از اطبا علاج کفته اند که حکو بعدما و نکو شتا دشمند کرده
با سکنجبین و همچنین بیرزا رخشد کرده و تعلیق خشک کرده و بود و با سکنجبین با شتا که نفع بیرون و هم چنین ما کنر
خفاش را خوردن مفید بود و کفته اند که داغ بران ناز برون حجز تو باد جبلده و کن ناتش بیرون بسیاری نافع اند
نافع بود و من دیدیم مریضی را که هر که این مرض بودی جو لا مغز با مرافوق مزاج کرد و ضاعم که شیرین بیکنا
سنجبینکم کوفتی با شیر و نوشیدیم و کرد ابیر که بیاد مریان کشتا ند که بعد بودی والد حو العقد
انا نجاب بوسته و ازان معانه بکر بیرون کرده و خط کفا نشر بیکو بود و در برایه دکر بر تمام سیه
و سراب کافی شی انجیبه بعد سنجبین نبیر بادیج شیرینی کیشیدیم بیاد ... بر اثر بیشتر مداد سینه بیاد

کدروان میبرن تخمه یکنده اند ده در مقدار چرن از ان نشنی به مزیض یخت با ساتشی دیکرا بر مرض اود اطا اندکشید **مجربه کرد**
دیدیم که سیر زرانچه داغ کردی و چرک بسیار از ان نشنی و نعت با شنی و طریقه این علاج این بود که در صباح چهار شنبه
احما میکن انجیرین و خرمی بعض کشتن شکل یا که درحاشیه مکتوب شود بنام مریض و مار بیها بکار فقط مفید بعد
نفع مفید و از ابر بیچند عدد نشنخ بیبین ونهند و انکنتن اتش بر کبر آن نشد و مریض ابر بیشه بانفعل بانندو تد تنها
اوا عکم کرد بیشتر نشنی با بحکلک تاریر سپر از شیب بیدید جلو بیچا انچه عادم انحو است بسند بدها بار بری
بیرامن دعای شقا انحا است و ماده بر انکشتا ه هسته اهسته سیر مستعجل انچه کار الحرکتی کرد و با هنکی تمام ان بوده
و ان هنکام و مر بیشه نشنی با بحد که بنیرا مرهم نیچ انفنخ و و ده نه نشنی نیز خلدی نیز بایه بدید با به سپر زمر بیض و
بوست عمل جدید و انکه اثر عظیم بدید بیاید مرض اقلیسه این سین طاقت سیاه و اضطراب غشی کنند و ابوی
اوایل بیعنده دادن طبقی آوردند و ان تحلل ایست که بصوبه یکی مم بده و انم مجربیت و ان اینست که در حاشیه
مثبت است و بعضی کفته اند که بوست بیخ کبر را در شیر بکا اند نیز نرم تیر اشنعچون ترانه تیم کنند و از ابر سینه
کنند و هم چنان بود و هم سپرز منهادکنند و بسن در بهرات تضعیف دیدیم که این علاج ترک طبیبی بعدی بعد
و انجون تتقیه کرد و بعد مریض بوقت بد وجهد در مسه تعدی ابی منها دست بیک بار بادی به بدی بید ملاتند
مستتر شدوا درنا باری برابیجیا نچه پیدا شی بدمد بر شاد سیما ندیه مریض ججال میعددند شد حلو
اعضای او بعد طبیا پیدا کرد و بدر ها که انکشت دست سپر زرند و دیکر نشد اما از حکت باد بعد طلبان
سیاه بطرف با سبل کرد و منهد انکه خطو پر سیمتای بالا بر کی آمد و تا نه سیکر قبض بعد از ان ششماه ابد ا
سهلاد سیلا منتد انا تمام صحت یا قشا ما دیدیم سپرز ان شل بطرف شل و ماده انحل ساختن او دادر هم نهادات
بعد تنقیه بکسی بود در مرض نافع یا تیم **در مرحه سیرزن** بادی سب معدت نیچ غلیظ در سپرز نفخ و هضم
دو قطعا بر یج باد انکیز بود و انیراده هم او باشد نه در بریکفتا ه هم و فی سیار و ابن و در مریض خالی
سپرزبان کنند که انجا اهیچ کران باشد و مقدد بیتر بود و اند ست قشار ستی در و ه زیاده نشود و ملا
غلیظه غلطه در بیان عباده بد بمند بسیا و ظاهر باشد و مناعندان در جو کات سبک بحشه و بیرون کله بنالد بعد
و هیچ علاج دیکر بیتر بالی بر اتفا فاکند نافع بود و علامات هضم مح العقد ابر سیکه بر این بادکا هی بود حد
علاج اجا بالفر در استعمال الحلالات فیه جانچه مرد دم صلب هم شد نافع الیه تکبید میشنک انقده نفاله
بکم خوردن و استعمال یخ خوردن بر تشنکی صبرکردن و ماوا بکاو شراب کمی خوردن و تریخ بلا تدرو کسیتی

بسر طعام خوردن [illegible] و بعضی را [illegible] کم کند [illegible] **باب نوزدهم** در احوال روده
از ترکیب و وضع و منافع و امراض روده‌ها و اسباب و معالجات و علامات آنها اما **الترکیب** و **الوضع بدانکه** روده
عضوی است عصبانی و در وی [illegible] است و با [illegible] واقع شده [illegible] روده‌ها
هر از اینها [illegible] تا بر وضع [illegible] کنند [illegible] است تا از امعای
مقدم [illegible] انتقال کند [illegible] و هم بدین [illegible] **اول** روده
[illegible] متصل و [illegible] روده [illegible] است [illegible]
[illegible] و در هر [illegible] روده [illegible] مانده
[illegible] **دوم** [illegible] که [illegible] تا [illegible]
[illegible] **سیم** [illegible]
و آن روده [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] روده [illegible] کند [illegible]
[illegible] روده [illegible] فی
[illegible] انها
آنست که [illegible] بیشتر از آنکه [illegible]
[illegible] انها
با [illegible] روده [illegible] الامعا
که [illegible] است [illegible] الامعاء الاثنی عشر [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
این کنند [illegible] **چهارم** روده [illegible] روده
[illegible] است [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
[illegible] کرده
[illegible] **پنجم**

با [illegible] روده [illegible] و آنرا [illegible] برگشته
و [illegible] کشیده تا [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] روده‌ها [illegible] شوند [illegible]
[illegible] روده [illegible] **ششم** [illegible]
و آن روده [illegible] است که [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] است [illegible] شود [illegible] باید
کرده [illegible] روده [illegible] است [illegible] روده‌ها
[illegible] روده [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible] است [illegible] روده [illegible]
[illegible] شوند
[illegible] روده [illegible]
[illegible] **اما امراض امعا** و اسباب
و علامات و معالجات آنها **اسهال** سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و اخلاط
[illegible] **بدانکه** سبب [illegible]
که [illegible] اول
[illegible] که
[illegible] الاثنی عشر [illegible] آمده

[illegible] غلبه [illegible] طبیعت [illegible] دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط [illegible]
[illegible] و اعضا [illegible] **سبب** امراض کبد اسهال الدماغی باشد که جگر [illegible]
[illegible] طبیعت اعضا از آن متنفر کند [illegible] دفع شود [illegible]
و طبیعت جگر [illegible] دفع کند [illegible] دفع کند و باشد
که سبب [illegible]
[illegible] اسهال الدم [illegible]
[illegible] اسهال الدماغی باشد که [illegible] دفع شود و سبب
[illegible] اسهال الدماغی [illegible] طبیعت از آن متنفر کند [illegible]
[illegible] شود و باشد که [illegible] و طبیعت [illegible]
شود که آن ماده [illegible] طبیعت [illegible] اسهال الدماغی
[illegible] دفع شود
و باشد که [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]
[illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غلبه رابع

غلبه [illegible] شود [illegible]
[illegible] غلبه [illegible]
[illegible] اسباب و دلیل [illegible] ظاهر شود اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] عضو دیگر [illegible]
با سهال دفع شود [illegible] ظاهر [illegible] دفع شود علامات [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] جگر [illegible]
اگر [illegible] علامات [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] جگر [illegible] مزاج گرم [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] مزاج ظاهر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] جگر [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] اخلاط [illegible] علامات
[illegible] ظاهر شود [illegible] جگر [illegible] طبیعت [illegible] علامات
[illegible] جگر [illegible]
[illegible] با سهال دفع شود [illegible] جگر [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] جگر [illegible]
[illegible] غلبه ظاهر [illegible]
ظاهر شود [illegible] اختلافات [illegible]
[illegible] جگر [illegible] غالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]

فالحاصل هرچند واضح فرق میان اسهال کبدی و معدی [illegible] موضع اشتباه آنست که [illegible] با ثبت [illegible]
بیشتر باشد و علامات آن کمتر بود [illegible] غلیظ [illegible]
باید فرق میان اسهال [illegible] اسهال [illegible] سیاه که از اخلاط [illegible] شدن [illegible] آنست که خلط [illegible]
باشد [illegible] غلیظ [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] اخلاط [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] علامات [illegible]
[illegible] کبدی [illegible] قوی [illegible]
[illegible] غلبه [illegible] علامات
[illegible] اسهال [illegible] مرض [illegible]
[illegible] غلبه [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] دلالت [illegible]
و آن هنگام علامات [illegible] اسهال [illegible] ظاهر [illegible]
علامات [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
که [illegible] مستقیم است [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] علامات [illegible] غلبه [illegible]
بیشتر [illegible] علامات [illegible] ظاهر [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
[illegible] علاج [illegible] **اما علاج آنکه** منع اسهال [illegible]

[illegible]

[illegible] **یکم** استعمال [illegible] که [illegible] اسهال [illegible] ضعیف [illegible] **دوم** استعمال [illegible]
[illegible] **سیم** استعمال [illegible]
[illegible] **چهارم** استعمال [illegible] **پنجم** [illegible]
اسهال [illegible]
[illegible] **ششم** [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] اسهال [illegible] علاج [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] اسهال و غلبه
[illegible] اخلاط [illegible] علاج [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] **طریق علاج** [illegible]
[illegible] **اما آنچه** که [illegible] اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible] اسهال [illegible]

سهلات عاجز اول بود چون هلیله و کابلی و امثال آن ... که سبب این بود منع اسهال ... باید [illegible] نشاید
که اسهال باید کند و ترکیب ... در جمله احوال لازم باشد و کاهیکه ... [illegible]
تدبیر ... [illegible] ... نافع بود ... [illegible] ... نافع بود کاهیکه اسهال ...
اول ... [illegible] ... مسکنات ... [illegible]
تمام ... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
بعد ... [illegible] ... نافع ... [illegible] ... نافع [illegible]
هر ... [illegible] ... السحجاز
و ... [illegible] ... کبد ... [illegible]
... [illegible] ... اسهال ... [illegible] ... الفضل
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
... [illegible] ... نافع است
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
دادن نافع بود ... [illegible] ... بتن ... اسهال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... غلام ... زمستان ... [illegible]
اسهال ... [illegible] ... که
... [illegible] ... که
این اسهال ... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
بعد که اسهال ... [illegible]
... [illegible] ... علاج ... [illegible]
و دفع ... [illegible]
... [illegible] ... شراب

ریکل

ریکی باسهال ... شراب ... [illegible] ... نافع بود
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
... [illegible]
اسهال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]
... [illegible] ... جلاب
... [illegible] ... عود قرحا ... [illegible]
اسهال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نافع بود ... [illegible] ... که
از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسهال ... [illegible]
... [illegible] ... نافع
بود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

و تعفن و نهایت ایشان در هرات بیشتر می بعضی ... بیشتر رسیده و بسی ضعف و قصور هضم در او پدید آید که قرحه ای
کرده منفعت نداد بلکه تولید سحج بوده از تغیر استعانت که این تدبیر در هم بعد از یک سال بیست روز باقی ادقات
روزه انجیر و مثل آن بر سر آمعاء نیز بخوردن انواع ... که بیشتر غلبه کرده و چون قطع با این کسی نیست مگر
تقلیل آن و تعدیل مزاج طبع با بد و ثمر تن در اعتدال آید که اسهال ... و علاج اسهال که کان وانچه در علاج سحج و قروح
امعا گفته ایم و همیشه علاج کرده بعضی اصحاب تجارب گفته اند که شیر شغال بریان کرده و اسهال کهن را نافع بود
جالینوس گوید بغیر تو و تعدیل آن چون بنوشید سحج چنانکه شد گفتم تو وجود برودت کشت از جهت او بریان
کرده بخورد نافع بود که خورده شسته او را با شراب بخورده باشد ... باشراب بی آب ... بخورد نافع بود
و کشت از سعد شیر و خشک خورده و دوم آن با سیب ... نافع بود خصوص جماعتی که در سحج
سعد باشد از گوشت و گوشت کبوتر بچه و دراج و کبک که بریان کرده و بعضی کشنیز که بر سر آن می نهند و نفع ادویه قوی بود لیکن
در اول که خورده را مایل از گوشت است تعدیه غذاها و در امعا بعضی گوشت ... را آنچه در جمهور اطبا سید است
و بعضی آنچه اینجنین بریانی که از گوشت ... و آلتقات بطبیخ گوشت ... از خورده است و بعضی
اندرون شکم کنند و قت ... بر جانب آن ... که نافع باشد و بعضی دوده ... که
و بعضی که ده ... سعوف ... که اسهال نافع بود و بعضی ... از خورده است و همچنین
مجرب است ... و بعضی ... سعوف ... مکافی
دیگر بیشتر ... نافع بود و بعضی ... نافع بود ... ازو بوده است
... نافع بود و شیخ گوید ... جامه ... که در آن
کهن را البته باز دارد شخصی را در حالی که ... تمام ... اسهال
بسیار ... بعضی ... بنا بر علاج ... هر روز ...
و تجربه است ... سال ... و مضیق شدن و هم ... سرو شد
و در هرات ... که هر سال ... اسهال ... روز
بیشتر ... ضعیف ... علاج کردی ... روز
... سحج و قروح امعا سحج ... که در سطح ظاهر
... ظاهر ... که در سطح ... اعاده

اورا نیز بسبیل مجاز سحج گویند و بعد از این مجانبان قوم انتشار عظیم باشد بمرتبه که هر گاه سحج مطلق گویند این معنی باشد
خود سحج ظاهر را بر بعضی ... کنند و این سحج هر گاه بیشتر ... کنند ... باشد که قرحه
اند و قروح و سحج باشد ... اسهال ... که از قرحه ... یا سحج ... یا اطلاق ... و انچه از امعا ... سحج قرحه
و دیگر ... بلیه ... و سطح ... سحج ... سحج ... بوده باطل ... بوده
بر امعا ... یا آنکه بر سطح آن ... است و جمله از اطبا ... اغذیه ... گویند ... سطح
ظاهر ... از آنکه بوده و اندرون ... نیز ... بیشتر اندرون
... آن ... که ... امعا ... اند ... و باز
... سطح امعا ... و این ... که ... و اغلب ... که در ... اصلاح
... که ... آن ... بعد ... از ... اسهال بود
و اکثر آن بود و خود بعلاج ... سحج و قروح امعا ... که ... و قرح ... امعا ط
... که قرح ... در امعا ... که ... اغذیه ... در اطعام
... ... امعا ... و صفرا
... ... که ... و علاج ... ادویه
... تکمیل ... ادویه ... که
... که ... اسهال ... بخارج
... که ... تمام ... جمع ... شکم ... بعضی
... شیخ گوید ... علاج ... بسبب ... که ... در مقابل ... امعاء
... ... سحج ... و ... شود و انگاه ...
... ... علاج ... سحج ... بعضی
... اصلاح ... انواع ... و بیشتر ... بوده
... و ... که ... و جمیع ... اصل بوده
... علامات انچه در ... که ... از ... و از
... که ... اسهال ... که از ... طبع ... یا احداث

دنبا همیاز و علم علامات دیگر و جمیع محل آن اعنی بهلله مینبت سیح یا بوجع بود و بیرون خون دیم اند ابراز شناسند
معتقد نفس دافع لبوردیم و جواد و خواطه کدان رطوبتی بسته و بهر بیست بوده استدات جد بر از دم باید و سیح که
و بسیار شفیم انداکه او وجع نیز باشد جمیع رودهای بالابین پیشتر بود از غلیظها اشکم هیچ وقت بود و هر دو وجع
سادس یاخ حیقه البعد و طبیعت عصبیه در افنا و جع امعا انب و جع و عمل تو ان شناخت هم چنین بیان سیح ها
کدان بیشتر بود و آنچه آنکه از رودهای بالا باشد یک شکل باشد از غلاظ امعا اکثر غلیظ بود و هم چنین شده اقلا
جو اسافل بیانصه اندر به آید آمیخته باشد و هم چنین بر سبیل نقل باشد جمع معالجه از اسحاق منشور ثفل که
ترشیا نوع باتریعه یحتمه باشد سیح بود امعا طبع حاله ثقل بود و ظهور قیح با صدید بهر باشد از امعا نادر باشد
دان اکثر از انتهای امعا بیلد با ودیم که در احشا نیز پدید آید و کاه که سفت ر ودان را عادر از کرده یکی کرد و از ان
با امعا سرایت کند و قرحه دان شود و اسهال العرق سرف که صدید بعد ف قرحه جراحت بود و ازین نشان ان باشد که
افت نقرا امعا رسیده علاج اصلاح تدبیر این دو مرض حفظ قوت نیز ثبات باشد نیکو بهد منطبعله و قت
بعد وسعاب اعضای رئیسه و معده تا فقد افته نفع نقلات و تقویت قوت و تعدیل مزاج سعر و بیشتر یلایق حال ایشهر ها
این کلیات همان عاصله همیان التعقو بتا و اسلاح تر بیج ان منع اسهال البسه ولت سیرتیب و تدبیر
این آنست که اول بنگرند که موجب اسهال مرض چیست او را رفع کنند و بسیار باشد کافزای طبی بسیار این امعا
خصوص سیح بعد و عقد ریش آنکه کس بود تا سه روز باد و بند طعام ندهند سهال از اغذیه اختیار باید کردن
کرما دمانکه بود و معتقد لیتان بیارا حیوانات حضوص ازانچه که مانع اسهال باشد بعده را قبض نیز چنین سید باید
کردن تا بروامر اقاه ربرشکل که کند بعد نفع امعا را بیعت بیان شود و بطریق بیانات کدارویه الضعف البطن حلوی از اسهال
لاعلاج شیم نرم سازند و در هم صرف کنند وا بهیبا بیهاست اما اثر نخستین شما عقلی این با هسته کی بهسته باشند
تا الطایف ان در انجیدو آید اکها ما زلغات بلت تسبکر حقنه اصلاح مجامعه کاملت با ان بیا بند بعد هر بلت ان
اعدا اشاسد کفتن انکه شوده خلق ونشا طالم بعد و مرمی را تحیها تا غوس بحکات عجیب سلامطم کلانداروها
و صوانصح خرم دعواهر تقلید و طریث بتا هم عطرهای کا انجیبه بیا ارواح تقویت عظیم دهد تعمال جمیع چهار درم
صمغ دوده و ارعیه ها نافع بوده اعلا سه نرکان بعد و هم چنین عصاره که را ریخ تا نه انا ایسلیه ولختعه ها
کردن بان و قرص کاه کدار نحاس خر و زعفران هر یکی درم و نیم صمغ کثیرا نشاسته بریان هر یک نیم درم دهند
استقوا باسه تا بلهند و ادا دن درجح وا سهال العرق تمامات نافع بود و انکا که حج هم باشد بعد معالجه تا شاهتر را میرز سفرن

بازنگ

با سنک جهره و جمله بر یان کرده در ابغاسته تا الغایه بعد ابعد دمز و غن کل و امثال نافع بود و بعیران فضل
بوده در ابتدا گرفتن ختوق اعواء کانک شرا ببگفته دادن در اسهال اهم وقروح امعا نافع بسیار ببجهد اگر دیوانه بوده را
بروغن کل انک جو بچه بوده وقع سنگ نا بهم آینه تروش هم عظیم نافع بوده ومعع اهل امل نا پیدا کند اگر
بلکه با شرابگفته سنک تا لکند ویا آهن تابه دستن عفو تراشو کنند ولکنها بکهه بود تخم مرو در این ثبوت
باشد عکارا ومعه در اسهال بعیشه دادن در جمله اسهال نافع آید و هم چنین سنگ تابه که بطحیر و صمغ زنتا
بریان کرده بر آن تحیشه دادن در جمله مفید بود و هم چنین پوست خشخاش ساییده و سرشتها بیضها باسیر بوده لعق
قرص معده ان قرح که بعض حیاتک اعنی نقلمه یکرمال انعقاد ده بکرم منشا دیکا سهال الغف را اطلاق عظیم
نافع بود کد آن بکلکل رستن فضب بیابی نفع نماید احتقان بدین کل آمدن خراخی تا بیا نسنک تا بعلکه
هم نا بیخیبا ادکه معتقد که از طبیخ جو بو بخ ودر به بریان و کتان دو در در دو لسان الحمل وظرف پوست خشخاش
تخم و بربط و حقنه و تخم برنج وانک روغن کل پا اندر بیه بیا هر ریا شد نافع بود شیخ کوید بیرو
انتفع سفرات بود بعد رضه کوح صمغ بریان و دم الاخوین و بحور الطین سرو در بالاضافه نافعی افتد
و جمله حقنه ار بر اول رودهای یعقوب فضل غلیظ با بید نعد خون و مهرات و در آید بیرون فاقه را سپاط داد
بود مخلوط باقی بوده و قرح رحمای تا ما و لتنقیه با بیح بیعد یکم عمل امایات امام صفرا خیار شنبر و لب کاهی تن
الشعلب و انک زعفران با بیه ادن در خلط الم سوداوی بطبوخ هلیله زرد و سیاه و تولیتها اشنه با یغیر پر ونه
انجا کد هیچ یکی شود قرحه رنگ بود دهند یک شا نعوکور نشر مه و ورد یا بیند سالح ماده ام لعیلابرماله بیع فتفرا
تمیلوت با بیح باید و انکا ده قرع سنک تا با اهنتا بسنک تا به آهن تا بیداد امن نقاوانکه دیخ مطلق
نطابیحقا لیسانعه یکیا دستا بیعدامن وان اغذیه و چوکه ازین ادویه بیه بطعریق یا برسا نخود اقر بود و ازو
جاده بیقشه و بهخ شسته نرم کرده و بریان کرده در طبوح خشخاش بحبه و صمغ و تشته بریان افه اه کنند اگر
حاد تفلیه بوده هم و قبیح ادب بالعقیفه دادن مفید بود و اگر جواد تب نباشد بیران باشد ادهند
نافع بود و بدیعه ببرزکه اوتات نافع بود و بیز تخم رجله تخم بریشته بیلد و از ان بعوقت نوالی دادن نافع
بود کربیات واکل بیز ما یهکوش به بعد با نثبیه بود و در وسنزی وعدلانک شقادیم و بهیه تا باید
و بیکا دانسته باکه بیم تولج باشد در معالجه از جیکر ان اطیون و انزو و تخم العرفه سا دو ابیه شما اخلا با شد
دادن نافع بود شیا نه روزی کرم هم توان خورد و حقنها که سابقا ذکر شد مفید باشد خصوص که ملتفه بوده ها

علاج آن باشد که در حفظ اعضا [illegible] النبض [illegible] و غلبه [illegible] روغن [illegible]
و سیاهی [illegible] از آن [illegible] و لا [illegible] و اطلاق [illegible]
[illegible] بکار [illegible] آن [illegible] حال [illegible] معالجه [illegible]
باید [illegible] اطلاق [illegible] کنند [illegible] نماید [illegible]
[illegible] انحصار [illegible]
[illegible] کنند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کرده **زحیر**
تقاضای [illegible] دفع [illegible] و هر بار چیزی
کم [illegible] و بعضی [illegible]
امان زحیر خون آن بود که [illegible] سنقیم [illegible] دفع [illegible]
[illegible] شود [illegible] بلغم [illegible]
و [illegible] اطلاق [illegible]
و [illegible] ان [illegible]
[illegible] **امام الاطلاق** که [illegible] بود [illegible]
و [illegible]
چنان [illegible] علاج [illegible] شود
علامات انچه [illegible] چیزی [illegible] تقاضا [illegible]
[illegible] شود [illegible] باشد [illegible] قبل از آن
و [illegible] نوع [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده [illegible]
ان [illegible] از [illegible]
کرانی [illegible] از [illegible]
یا [illegible] تقدم [illegible] بلغم [illegible]

اشتها کند

اشتها کند انچه از خشکی و خشونت ثقل باشد [illegible] کنند و ثقل و [illegible] چون [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] علاج [illegible] کنند [illegible]
[illegible] علاج [illegible] کند [illegible]
علاج آنکه سبب [illegible] کنند
و [illegible] و [illegible]
[illegible] **ترک پنجاه ساله را**
که این [illegible] علاج [illegible] شد [illegible]
این [illegible] علاج کنند [illegible] علاج [illegible]
باید [illegible] و [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
بیان [illegible] الفعال [illegible]
بکار [illegible] و [illegible]
[illegible]
و [illegible] از [illegible]
[illegible]
شسته [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
بیان [illegible] کنند [illegible]
کرده [illegible] باشد [illegible] باشد
و [illegible] کتابه
و [illegible] و کل
و [illegible] کرده [illegible] کند **ابوزید**

کودکی یکی را دیگر [illegible] علاج کرم و اگر تقاضا [illegible] چیزی [illegible] کرده را [illegible]
[illegible] تغییر کنند [illegible] فایده [illegible]
کند انکه [illegible] بالفعل [illegible] کرم بالفعل و [illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم انکه [illegible] تکیه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کرم کرده [illegible] کرم [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بالای طعام [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] کرم [illegible] علاج [illegible] نافع [illegible] انکه [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] تخم [illegible]
[illegible] انکه [illegible]
[illegible]
بدانکه [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] تنقیه
[illegible] علاج [illegible] **در ماز خرازان** [illegible] نافع
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] کنند [illegible] الراز
[illegible]
[illegible] علاج کرده بود **شمعیر را** [illegible]
[illegible]

تقاضا [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح و شام [illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] تخم
مرغ و شیر [illegible]
تخم [illegible] غلام [illegible]
[illegible] علاج [illegible] **و درامر زنان ایشان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **غلام** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم [illegible]
[illegible] **کرم شکم** [illegible] کرم [illegible] که
[illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] کرم [illegible]

یا دوده باشد و باشد که بسیار شوند و اطبا او را بنابر تشبیه که کرده اند تخصیص کرده اند بعضی کرم کوتاه و سفید و پهن
چند کرم کوتاه که قوی تر باشد و سیم پهن و کوتاه و سفید که آن را حب القرع گویند و حقیقت آن است که آن از هر دو نوع
در قطعات و اجزا پدید شوند و حب القرع غالب با چند جلد غشا مغشا متصل گردد بسیار حرکت بطی دارد و این کرم ها
آیند با ثقل و چهارم حیوانات باریک چند که آن را کرم سرکه خوانند این در معای مستقیم پیدا شود و گاهی با ثقل بیرون آید
علامات آنچه مشترک است سیلان لعاب است از دهان و کم رنگی اندام و بیرون آمدن اندرون کثرت آروغ و در
شبها بیشتر بود و حرکت غلبه و طوبت به هر روی دهان در شب خشکی آید در بعضی حرج شدید و طوبات زیاد
شدید که کرم قلیل و بدی خلق و ملالت دایم و در خواب دندان بهم سودن و سیاه شدن خواب او را زها گردن و ناگاه
در خواب بیدار و برجستن و نا مربوط گفتن در نقل ظاهر و فقد کلمات غلط بسیار کردن و گاهی رنگ زرد بیدا کردن
حرکت و در نرخلاف حرکت اندامهای کرم جلد را سبب سعی بخارات عفن و سمی آنها دماغ و دل و بعد نفیس آن
متفرق طعام اکثر احوال و غلیان در دهان بیجیدن ناف و حرکت آن جمله حرکت کرم با اعدد را طوبات حرکت
آنها بعد از سند سلخ و آنها اما ترطوبات طعام را فرو دوی زنده دوی و گاهی کم و بعد کرم بیرون از بعضو
معده و دیگر نیز که بیدا آنست که منقطع و بیجیده و شهها و شب حرکت که خدا ابدی کرم و بعد از تبخی
بیشتر واقع شود باشد که نفع یک عضو باشد که آنرا سیلان خاد بدا اما شقاق و شخوت بیدا باید مانند سیلان
دشمن دنوشتن قلق کند و صاحب او خواب بیداری و تب شبانه باشد و شتن گاهی سرع و گاهی تره و باشد که کرم
که آن انتقال هم باشد که کرم پهن انده و اطباع حیوان غلبه کند که شکم او بیجیده مستقیم و آنچه حب القرع و کرم
کرم عضوی بیشتر آنست که از روی غذا ظاهر باشد و بعد از کرم جاری آن شقین یافته هر جوی که ساعد از او درتن
خلو معده از انامها که با تضاعف و قوی تر قدید است چنانچه چنان باشد که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم
بود و سعده شیفته و هیچ برازدی آن نباشد آنچه کرم پهن عضو و بعضا بیدن معقد است باشد که کرم
از در معقد عضو شود چون غلبه شود اکثر با انبر و آن آیدکه اکثر با ادلی باشد که کدام کرم حادث شده
چهار دار که با پیر بعضو حرکت کند که اندامهای او کم شود و الشیه کرده بر بار دیچ و شکم اما انداکر بلا
لبد شود و کرم خادم بیدا آید کرم دراز است کرم در سوی آن لب شود و حرکت بیدا آید مانند کرم پهن و یا
کرده حرکت و هر کاه از نرسانیدن کرم بیچیدهای ععب سعی و بخارات کرم پیدا شد از روی پیدا آید
دلیل افتاد کرم دراز با حب القرع بود دیگر آنکه کرم با اولهای حادث کم و سیلان غذا در حرکت آن بدو اما

مزید کردن

مزید کردن بخارات آنها و بد دماغ و باید و از آنجا که بسیار در ثه و گاهی بدل هر بید و مطوبات سهل ملاقات آنها و هم سعد آید
و سنقل گفتن و هقان و محقق مقل لکند **علاج** نخست کرم کدو را بطن است گفت از اسباب تولد باید و از اجتناب نماید
چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت میوه ها و امتلای طعام و بعقب و کنند و در دهها و غذام و کردن شهای نیم پخته و شیر
و هر بید و معنی بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بسیار جماع کردن بعد از آنکه ماده او دور کرم ساختن بعضی بقراط جز مستقیم
ادویه که کرم تلخی او خاصیت آن فعل بنا بر آن تن آن نباید باید و دیگر بخاصیت او موانست ساختند بعد از آن که کرم را زدند
با باتات سلب تا شقل یا سکه دار ائفع شود و عفونت کرم در دهن و سرفت بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات خبر آرد
بالطبع از تخمه پرهیز کنند و مقل کرم را از غذای بقره و معدد از معد واقع است و مادرهای آن رسانند و او
نکند و بدن بر دو رساند ادویه آنها را بخار و مقو بخصیل بیکو بود **طریق** آن بوده است آنست که مریض چند
روز تنها و لرز بیشتر کرم سعی سیاه بالا بیا آن بخوره تا کرم ها در غذا دوای بیشتر بعضی تساد شود و مستقیما باعفن آنکه عقل آن
ساده رشد و اکنون قهقهه تعداد آن پی کرسکی نیکو تا هضم نحوه بدن در دیگر کنند تا کرمان غذا از تعاقب طالب شوند آنگاه
دادو حب نکل ایشان بسیار یا بعضی کرم پهن ترمنی نحو بر آن ترسده و بر سبحوی مقدم و گوشت بقل کباب یا شبیه آن یا بفقط بپزند
و ابخره بود اگر مساویه از بیا لار آن که عفن از اکرده و جلسه غذا بر آن تاثیر دارند یکبار دستفق چنین لرد کرده
ناجوعان قبل به حلوا با امضای ستخوان و کرم ها از بسیار دامل از جوع مقرر شود اکرد تا از بیلو کوشت مقوی و حرکت شیر
کنند و عسل چند تا دیبر جوزی بیاید بعفن آهسته در نحد کاهی انگیز بیند تا بجوی یا دو سقرا حبه شود و ان هملیون کرم تساند
بعد داد در با اکر بعضی دارد تو ادو بعضی پهن بیقند کنند مقادی مناسب هند اگر حقنه نیز بتواند بخار و دهای لاینی بکار برند
و در غذا نیز که تو نیل با سکر کرم بود و علل مانند آنکه عماد ار بیاید و عداب باشد بعد گاهی بقتل نشانه بیم هانا
در ان انشا بیشتر بود اما که حرارت است بیشتر بعد از آن بود به ایستد که کرم چنان باشد او را با سهلات مناسب مثل کنجبین ارایج
معتدل و مرکز دارد و با کالی و الحقوق با ایهادن و داد دیگر کرم هم در سند ترکیب دو قنولن و قسط و بهمنه و قنیبل و بنیوی
و بنوه دار با بیج سفر و افتیمون و تخم کرسنه و شیح و ترمس و کرفس و ترسه عظم دو هر کیت بیاب سبک محمره و سنه نیز
و سیر و کبر بسفعات تخم حنظل و منصل و ترمس و قسط و زنجبیل ابهل وانده و عود من و تخم در سعتر و ندادر و شقاقل و تخم
شوکت و دارالفرنج ایرسا و کل اکر بند بعا سبب بهرت تا کرم کشنیز خشک دسته با کرم راست کنند و سلطان سنان و تخم حرف
و مرکه کبریت و عصل و ضبر و ملت شقاقل و فلفل و طبیخ پوست بیخ توت و بعد خرد و حنظل و طبیخ پوست انار ترش خوب
ترکیب نافع افتیمون و شیح ارمنی و قسط و بقل و برگ کاکلی اکاده ترمس و بعد مشک عطر شبح هر یک سد درم ترمس

تخم سیاه هر یک یکدرم تا شش درم بر جوشانند و بعد از آن صاف کرده با سکنجبین بنوشند و بعد از آن حقنه کنند
معجون نافع بعد از آن این شربت بخورند چند روز تا کرم بتمامی بیرون آید و سکون یابد و خشک نماید که بسیار نافع کند دیگری
ایارج فیقرا پنج درم و افسنتین هر یک سه درم تخم حنظل ... تخم جلبه و یکدرم این جمله بکوبند و هر روز چهار درم بخورند
با آب بخورند دیگری برنک کابلی و قشر رمان هر یک ده درم و مغز جوز هر یک سه درم ... شربت بیرون آید
معجون دیگر مغز و مغز ... تا بعد از ترکیبات و قوت آنها دریابد ... تجربه کرده ایم تخم هلو
که از آن پنج درم از انار ترش و مغز جوز ... کرم کدو دانه با آب انار ترش و مغز جوز کوفته بخورند
و بعد از آن طعام از آن حقنه ... کمتر از شش درم ... که کرم کدو دانه را بیرون آرد
و بسیار کرده اند چون ... که نیم شربت شد بالای طعام ... نافع کند
فقط ... مسهل ... نافع ... کرم ... تخم هلو با برگ آن
بخورند تخم هلو ... نافع بود کودک ... کرم ... تخم ... سیاه
و ... کرم ... که کرم ... با انار
خون ... مقعد ... کرده ... نافع باشد
صبر زرد پنج درم ... با ... کرده ...
... کرم ... کثیر ...
... بالا ... کثیر ...
... کثیر ...
... نافع ...
... کرم ... بیرون آید
... دیلم ...
... کرم ...
... کرم ...
... نافع ...

کرم را بیرون آرد و کرم ... حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون ... و افسنتین و ... و بسفایج
و ... هر یک ... کنند و ... آب ... و روغن زیت ... کرم کدو دانه را
دفع کند دیلم که ... پنج ... تخم ... تا ... به
... دیلم ... کرم ... بحار ... ضماد نافع
... تخم حنظل ... کرم ... بالا ... حب القرع ...
... کرم ... دیگری
... نافع ... دیگری ... تخم حنظل ...
... دیگری صبر و افسنتین و تخم حنظل ... حقنه
... طلاء مجرب حب الغار ... کرم ... برگ
... کرم ...
... کرم ...
... کرم ... نافع ...
... کرم ...
... کرم ... دفع ...
... کرم اسهال ...
... اسهال ...
... نافع ...
اسهال ... اما اخراج کرم ... کرم ... تخم حنظل
... کرم ...
... حنظل ... نافع ...
... نافع ...
... حقنه که کرم را ... تخم حنظل ...
... کرم نافع

بود و غذاهای لزج [illegible] خصوص [illegible] و انواع چند [illegible] باشد [illegible] سفر [illegible] به سبب [illegible]

بسیار باشد و علاج هم [illegible] بود **مغص** سبب [illegible] ورم [illegible] و پیچیدن ناف [illegible] از اجزا

که در [illegible] باشد [illegible] حرکت [illegible] معلوم [illegible]

و [illegible] از [illegible] اخلاط [illegible] یا غذاها و حبوبات [illegible] بادانگیز [illegible]

ماده [illegible] صفرا یا بلغم [illegible] غلیظ [illegible] بود که [illegible]

[illegible] علامات [illegible] از این [illegible] بیشتر بود [illegible] طبیعت

خواهد که [illegible] کند [illegible] این قسم [illegible] اسهال [illegible] کند [illegible]

که [illegible] علامات [illegible] ظاهر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بود که [illegible] اسهال [illegible] قولنج [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] چیزهای [illegible] قولنج [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] بود [illegible] کردن [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] باشد [illegible] تدبیر [illegible]

طبیعت [illegible] لازم بود [illegible] قولنج [illegible] علاج قولنج [illegible]

[illegible] از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] شکم [illegible] **قولنج**

این [illegible] که [illegible] بود [illegible] بیشتر [illegible]

این [illegible] غلیظ [illegible] شدن [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بدن [illegible] باشد [illegible] غلیظ بود که [illegible]

[illegible] بود [illegible] شدید [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] باشد [illegible]

بسیار [illegible] چیزهای بادانگیز [illegible] شود [illegible]

که [illegible] باشد [illegible] طعام

[illegible]

[illegible] مزاج [illegible] باشد [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کردن [illegible] بدن [illegible] ثقل [illegible]

که [illegible] ثقل [illegible] بیشتر [illegible] هر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] بلغم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] علاج [illegible]

از طعام [illegible] غلیظ [illegible] بیشتر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible] که [illegible] شدن ثقل

[illegible] این [illegible] بلغم [illegible]

[illegible] و [illegible] قولنج [illegible]

[illegible] باشد [illegible] که [illegible] شود [illegible] که ثقل

ثقل [illegible] ثقل [illegible] شود [illegible] باد [illegible]

[illegible] که [illegible] ثقل [illegible] باد [illegible] اعضای [illegible] مثانه [illegible]

ورم [illegible] شکم که [illegible] ثقل [illegible] [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] شود [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] شود [illegible]

[illegible] باشد که قولنج [illegible] غلبه [illegible] کند [illegible]

[illegible] باشد که قولنج [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] کردن

[illegible] قولنج [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] شود **علامات** [illegible] شکم [illegible] حرکت باد

[illegible] بادانگیز [illegible]

[illegible] شکم [illegible] بود [illegible]

ان درجه‌ی سکون باد ... باشد و صعوبت وجع چنان بود که [illegible] صاحب این علت [illegible] قرار
نتواند گرفتن و از تشنگی [illegible] حرکت [illegible] بسیار بود [illegible] باید [illegible]
[illegible] سید ... باشد و [illegible]
اسباب خشک کننده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... و غلبه [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible] **اما در اسهال** [illegible] باید که [illegible]
چیزهای [illegible] کنند [illegible]
[illegible] چیزهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]

از بیرون بر شکم هم بغایت نافع بود و جالینوس گوید نافع بود و جرم روده کرا [illegible] اختلاف کرده و بالطبع شطب به
خلانیدن هم نافع بود و هم چنان که خوردن هم [illegible] بلیکن با چیزهای نرم مادر [illegible] بود و [illegible]
دکو [illegible] که کرات [illegible] و از کرات [illegible] از انبار [illegible] کردن [illegible] که [illegible]
در این [illegible] کرده تعلیق کنند [illegible] بعضی [illegible] [illegible] که [illegible]
کو [illegible] تعلیق کنند [illegible] سرکین [illegible] کرده [illegible] و در
اشتداد وجع عظیم نافع بود و [illegible] بعضی [illegible] قولنج [illegible]
و دیگر [illegible] قولنج [illegible] [illegible] تمام دارد
[illegible] و در [illegible] جالینوس نافع
بود و [illegible] قولنجی [illegible] هر سال [illegible] کنند [illegible]
که در قولنج کنند [illegible] که [illegible] عضا
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] **دیاجهلش** [illegible] که [illegible] و [illegible] حال
[illegible] کنند
و [illegible] نافع بود و [illegible] از طرف
بالا [illegible] نافع بود [illegible] باد [illegible]
اخراج لازم بود **جالینوس** گوید که نافع [illegible] طعام و شراب [illegible] تحلیل
ماده [illegible] تحلیل نکرد کنند
و [illegible] نه بیند
[illegible] طعام نافع [illegible]
[illegible] **جالینوس** گوید [illegible]
[illegible] کرده بود که [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] حال [illegible]

دراین باب [illegible] که [illegible] تسکین عظیم نماید و در
[illegible] وجع [illegible] تحلیل ماده نماید لیکن در حین شفاه
[illegible] باید [illegible] که [illegible] بار دیگر را نکنند
[illegible] کنند و باد [illegible]
کنند و [illegible] کنند [illegible] جالینوس [illegible] عظیم بود [illegible]
قولنجی ثود هرچند [illegible] کرده بود که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اندک
[illegible] نافع بود **حقنه نافع** [illegible]
[illegible]
[illegible] نماید
[illegible] کند که [illegible] بود
[illegible] و [illegible]
[illegible] **دیگری** [illegible]
[illegible] بود
و [illegible] تسکین وجع
[illegible] بکار برند **دیگری** [illegible] تحلیل
[illegible] **دیگری** [illegible]
[illegible] بکار برند **دیگری** [illegible] و وجع
[illegible] قولنج
[illegible] توان کرد
شیاف [illegible] شده

دلیله چهیوه را با آن الایه بمار نشد و ریحان ها را بن بندند تا الثیه را حفظ کنند از الاریغی **دبکی** که در رفع صعب نافع
بود جند بیدستر و زعفران و افیون با زرد جه را بوده سعد معجون ساخته بود آرند با ریحان حقنه کرد یک کیک بالعصاره رطب
الحماض ... شیافها و حفظ ادامانها معتبر بود **کمادات** مجربه ترکیبی خشک کرک ... و ... کوفته [illegible]
... سبوس و نمک ... ترکیبی کاه نان شبا ربیحیون و کلا آنجنه و خاکستر آنجنه ... ترکیبی هادر ... مذیج
بنا تخوا و تخم کرفس و حلبه و تخم شاهتره ... با ... بعضی معلومها بکار برند **ادهان** که حفظ
... در حقنه کردن بغایت مفیدات دهن ... روغن ... و ... و ... بابونه و شبت که حمل
آن روغن نیت بود یا کرچک و بیدنجیر قولنج را از دوم کرد نفع ... کرده در روغن خروع ... شد و ذکر نا شد
بسیار نافع بود **مطبوخ** حلال بادنجیر و کمد با الیون تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان ... جنطیانا
... شد و صاف نمایند ... الدقیه از ... نایده ... و ... روغن بادام تلخ
اضافه کنند و ... از اصول ... اضافه کند و با روغن خروع ... بسی نافع بود **اغذیه** ... شیر
کشک ... بزرکی ... کم ... سیاه ... بشند ... روغن ... و نمک ... و ... کرده
و کنند ... با ... حمله با بعضی ... بهتر ... یا ... و ... نافع بود
احقنه تدبیر قولنج فعل ... بعد از آنکه ... نافع ... تعدیلات حقنه کنند
... بکار برند نرم وکشاینده ... خشکی ... نماید ... اخلاط
... باز ... ادامه بود ... کردن ... نیکی ... معتاد
ده ... انجیل ... روغن ... کنند ... روغن
ما دن نافع بود انگاه تدبیر رفع اثقال ... کنند **حقنه** لاین ... تخم کتان و حلبه و بابونه و خطمی
و سفتاده ... شد ... روغن کرچک کوفته ... برند
دیکری که در حرارت و ... مزاج ... یک دم ... حقنه ... حلبه
... تخم خیار ... سپستان ... ترنجبین ... شیر ... شد
و صاف ... و ... روغن بادام بکار برند
و ... بجوشانند ... آب ... کار ... باشد
کرچک ... بیرون ... کنند

و بعد دفع اثقال اگر ... سهل ... بعد از آن ... بعضی ...
صبر ... و ... نافع دانسته بعضی ... و ... سپستان ... بادرنجبویه
کرچک نافع باشد ... اشاعی ... بکار برند ... تسکین ... احتیاج افتد
... دادن **اشربه** شراب ... العاب ... کتان ... شراب ... العناب و ... شراب
... و ... تخم کتان ... ترنجبین ... آنجنه
... کل بادام ... صباح ... تخم ... تا ... بود تا ...
هر صباح ... نافع بود **اغذیه** ... شیره ... و ... سبوس ...
و روغن بادام و ... کرده ... دست ... اکثر القعاد
نافع ... دفع ... ثقل ... باشد ... نرم ... بعضی ... نافع
... **شیاف** لاین ... زهره ... اکام ... سابق
فقط ... باید ... باد شیر ... زهره ... و ... سعید
... باشد ... کردن
... روغن ... نافع ... روغن بادام ... العاب ...
کرچک ... کتان و روغن ... نافع بود ...
... روغن ... نرم ... از ... باشد
در ... اگر شد ... تدابیر ... احتقانات ... شیافات
... طعام ... تهبای ... نرم ... مزاج ... نرم کردن
ما اکثر تدابیر ... بیان شد ... النفع ... و ...
و طبیخ ... روغن ... ترنجبین ...
الثقل ... طبیخ ... مزاج ...
... بعضی ... اصلاح ...
وصل ... رمضان ... تدابیر ...
بالای ... طعام ... قولنج ...

ناك در اوّل از طرف راست و بجا نشانیدم شد و سحر کاه طبیعت علیل و تند خود دم دو شد بدرد و صعب که بطاقت
بعدم صبح الحال اطبا اعلاء قلب واصفا نتیجه بیشتر فرموده شد مگر بعد از آنکه بیان صغراوی بودن نوع شده ... دم ایل ... بدا
نکیبن و در نهضت مخراست و در جزیه بیشتر نشستوانستم خوابید و از انواع اغذیه دکثیره داشتم و داشتنی نتوانستم کردن و هر چیز
سیاه رنگی که بر مزاج دخل و هیچ شد بنیکره کدام برداشت در بعدی بعد بیشتر انتهای دست شد که اندک کردم
ندانستم که مرض از کجا بر آمده و تحلالذ به طلقی ماست نصف کردم در ساعت انتقا بعد تحقیق شد که داشتم
و داشتنیات به مقام خود دانستم پس قدری عقرات کار بعدان دیگر حبیدم حیثم من رمضن شد یکی از دو مرغ
ابهاء الشکر با ...خ مرغ ... بر علاج ابر کار ... کتان ... کردم در ... که ... نافع بود و آن
حقرات سرخ را ... دخته در مجیع ... شد ... بالعمال ... شد ... رایج
علم در تمام بدن سر ... که صبح تا صباح همه اعضای مرا در بستگا ... یکدیگر ... بطاقت
... کار ... کردم ... شد **شخصی**
کمال فرنیجی ... اگر ... بعد ... طبیعت علیل ... بود ...
... بعضی ... نافع ... باشد ...
... تمام ... گرده ... بود ... کردنا ... دردی و ...
هم ... نصف ... وجسمان ... تدبیر ... بود
... مسخ ... بنامه ... بتشا ... ثبت ...
... بکم ... شد ... شد و نیستیار
... تمام ... علاج ... وقت ...
ادان شود ... **جوان**
بیست و پنج ساله ... بود ... خوب ...
... و طبیع ... دیگر ...
... بود ...
... اهل ... شد ... تمام ... زلیجاد
... **دانه یکردا** این ... بعد ... اعلی ... کوب

ابحثنا

ابحثنا باید بعد مصافی و دار سیر تنگ سرخ بناه ... مریعات ... نافع بود ... نفع آن
قبه بدش **انجیر** ... مخصوص لسان بود که تا کشاده شد ... مغفله و حفظ قوت ... ی
چرده ... با ... شود ... که ... با ... دفع کند ... بسهل
حرارت ... سیل ... انجیر ... نباشد ... کرد ... بغایت
نافع بود ... **شیاف** نافع بود ... و نمک هندی ... خیر
... باید ... کند ... کیم ... بر بدن ... کند ... کتب
مریض ... راست ... کند ... کند ... تقریب ... مجمل
مانده ... **دیگری** ... سرخ ... بیرون ... کند ... **دیگری**
کد ... بنا ... کند ... کیم ... نمک هندی ... بود
... برکاد ... سعت
حقنه نرم قوی ... از طبیخ ... نرم ... بسیار ... مدد
ابن جمیع ... کفتاق ... کند ... بود ... نا ...
... **دیگری** که نکبن ... سعی ... نماید ...
ابن ... باید ... بر ... تنها ... وصل ... دمنم
بان ... نم ... بعد ... نماید ... استا ...
سلایه ... کشند ... نافع بود ... بعد ... وم
نفع ... بالاسری نافع بود ... کند ...
واستفادکرد ... و تعلیق ... لیکن ... بیدابد ... بعضی ... دشت و قتیله
الحال ... نافع بود ... کند ... کامات که در ... کشم
شده ... کند **طلای مفید** ... انجیر ... هندی ... کاد ... خم
حنظل ... شیر ... بالاس ... هر ... تا ... نافع تا
نشیب ... **اثری نافع** ... بعمل ... آب ... که ... ده دو
دو نم ... آب ... کرد ... ا

[illegible] غلیظ [illegible] [illegible] باید اگر
[illegible] **انجبار** [illegible] مصر استان
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طریق بود
[illegible]
[illegible] **خفقان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ضماد** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **تدبیر** [illegible]
[illegible]
[illegible] که التوا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] تدبیر نماید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **باب [illegible]** [illegible]
[illegible] [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و روغن کافور که [illegible] بسایند مفید است و جمیع مرهم‌ها که [illegible] نافع بود و طلا کردن [illegible] با هم آمیخته طلا کنند

و داروی باریک [illegible] بعد از استعمال [illegible] و امثال این‌ها [illegible] کنند [illegible] طبیخ [illegible] تقدیم نماید

علاج ماده [illegible] کرده شد [illegible] مستقیم [illegible] کنند [illegible] ترتیب آنجا

مرهم [illegible] که [illegible] بهمان [illegible] اتفاق [illegible] که از [illegible]

کنجد [illegible] نافع [illegible] طلا کردن مفید بود [illegible] که جمیع [illegible] سبحان [illegible] علاج

هر روز [illegible] باید کردن طلا کردن [illegible] مرهم [illegible] باشد

شقاق مقعده سبب آن [illegible] بیرون [illegible] از کند [illegible]

که [illegible] ازاله [illegible] بود که [illegible] کنند [illegible]

و [illegible] بود [illegible] شدن [illegible] انفتاح [illegible]

[illegible] سبب [illegible] بود [illegible] اسباب

دیگر [illegible] بود [illegible] که [illegible] لازم

[illegible] بود که انفتاح [illegible] و مزاج [illegible] کند

[illegible] مزاج [illegible] اختلاط [illegible]

[illegible] علامات [illegible] بود **علاج** [illegible] جمع [illegible]

[illegible] و [illegible] بچیزهای [illegible] بچیزهای [illegible] چیزها

[illegible] نشاید [illegible] بایدار **اما انجا** [illegible] کند

مزاج [illegible] بالای [illegible]

[illegible] که [illegible] طلای [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] طلا کردن [illegible] نافع بود [illegible] باید [illegible]

[illegible] علاج کردن [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]

باشد [illegible] باید [illegible]

[illegible] علاج [illegible] کردن [illegible]

نوعی

[illegible] بود [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible]

[illegible] باید [illegible] که [illegible] قسم [illegible] علاج [illegible]

[illegible] نشستن [illegible] طلا کردن [illegible]

که از [illegible] نافع بود **دیگر نظام شرح** [illegible] بود که از

[illegible] ذکر [illegible] کنند [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد

علاج [illegible] نافع [illegible] **بواسیر** جمیع [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] انواع [illegible]

[illegible] که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] که [illegible] کند [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] نافع [illegible] که [illegible]

اما آنچه بسبب ضعف جگر بود و تدبیر آن ما بیشتر گفتیم اما آن علت بسیار پدید آید و معده او مزاج با بیشتر و بعد از دفع
شود و دفع و ضعف بسیار معده او را این علت باشد و سبب آن ضعف بسیار دانسته آن هم این علت پدید باید و اما علاج آن
چنان باشد که معده را که شماع علت معده هست از این علت قالب و شدت آن باد باشد و موجب اسهال آن بود
که در کنار امعاء هم معده و سیل بواسطه تدابیر مجری با سخافة آنها ما بیکر بود و افتد و بعد از غلظ در عرق باشد و از سلم
آن سر دفع شوند شدت و طبیعت دفع آن از آنها مجری ضعف بسیار بعد از آنها حادث شده تنقیص باشد کما قال الحکیم الیه
لا جرم بجا تدبیر دفع باید حضور بعض و بعد حال آن که بیشتر مواد آنجا بایستها تقنین در آن مزاج حادث شود
باشد و اما تحصیل بر غذا سیاه باید بر بیرون آن سو شده که بعضی آن در روده ما جمع آید بعضی کاهل از عرق فی
نفس لا باشد زیر بود و اگر آن از آنها معده بیشتر علت سبب تدبیر بجا آن تحاله آن ادلیم و شی آید ما بود اگر
با غذا در تقلب شود مجری ضعف و جرب و رشید گشت جهل کاهل آید و آن را با نوبه بود **علامات** باد با اسهال
قوی بود اما اقوی بود هر گاه بادت شد را زانه و اما در نفخ و غثیان و سیل بود و باشد که نفح گیرد و باشد که ماهی کثف
سینه دگرمی و شراسیف حدیث آید و هرگز بود و گاه کثرت هم بود در آن جوالی باد بسیار دفع شود و باشد که شکم
باد گیرد و رها نشد مجرم آید و باشد که در سیاه اصل دو آن شود گرفته اما بود و باشد که سبب اسهال خون شود و گاه
آن در شدن در بعض بدن باشد آنها را از که وقع مانع سیف شود و افت باید در نفس آید و در اوقات بسیار که ده جنی
بر بعضی بیش تحلیل شده بود در قصد و حال نظر اختلاط بید آید و اگر بسیار شدت امراض هم گفته بود که ا فی مقعد
بجهد اما بلوغ اعتبار اخف کرم و سرد و سیاه باشد با سر اطراف و بدن سرد شود بود و الحقت بر اطراف و سرد شود گفته باشد و گران
بیشتر که و ضعف قوی جامع اینجا بیشتر آن باشد و ضعف هم بیشتر باشد و بعد جامع ضعف بسیار شود باید و قلت
اشتها سرد و هضم اینجا بیشتر بود و سبب بطل اعضا آن بسیار گران و کوفتگی باید و باشد که جو بعضی بود و سبزی
گراید باشد که سیاه معده بر سیاهی و خلط و تا هم باشد که رنگ سرخ گرم بود و سبب شود و ماده شود و بیشتر آن پدید آید
و باشد که سبب غلبه سرد و بخارات از آن نشده آن در ده و سرد بود تپش گیرد و باشد که را ماده ضعیف بدن رنگ
گرم در دم بضعف در دو در سبب ماده ده که از جهت نشست شود بحجت کم شدن بخارات بود در ده و سیدنا
الفاضل و باشد که از سبب بخارات بر هم بر بدن از دماغ مثل و معالج پدید آید **علاج** باید که ابن مسکن کاهل
که سبب قولنج ماده باشد که آن بود از سبب علتهای مانع حضور بود و هر گاه سبب آن علت حادث شود از جهت
آن الا آن که معده رشید بیم شخص که سبع معاده داشته باشد و بسیار آن پدید آید و هر گاه خون از آن تناول نباید مزاج

امتحقت بود در جوف خون باز السیار دیر او را صحیح کوفتی شدت بسیار بقوت که کرده مسکنی که تنی و کبود من الاخون انگیز
و رشت نام باطن و اگر نه بر آن بار آن بماند ... ما سر ده انتشار آنده علاج برای تخفیف مواد مسکنی امراض آن
در بدن معده آنکه اگر چه بسیار در واقع شده که مواد اثقال از بیماری با سقاط کرده اند بر طرف شدن اما اسهال بر طرف نشده و
بشاد بعضی از مواد که با بجا منع حبس شده در بدن تنفیذ شده و آن با امراض دیگر پدید آید و باشد که سبب آن حق ماده
باقی بر اطباع بر بدن معده دیگر باید مواد بسیار تحلیل کند و تدابیر که جهت این مرض مطلق بیان کرده شد ما نده و حجر بر این نیست **اول**
تنقیه جنبات منفصل مانند سابق با بطن و صافی دست بیان مرض اما استفراغ خود با تربیت باید از اسهال قوی
باید که ماده غلیظ بود و علم انشاء مرض مستولی شده و بایستی استیلای آن بود و بی اسهال نافع بود معتاد و حبس شده
و از آن بیم مرض دیگر بود و بی استفراغ خون از طریق با سهل مطلق باشد و در بدن نیکو بود و اگر جهان مزاج طبیعی
سبب جلد اسهال مثل مطبوخ هلیله و بلیله و الم و سقمونیا و افتیمون و غیر مجری مواد از آن باشد و اگر بود طبیعی سبب ثم
تنقیه مطبوخ هلیله و افتیمون کفاف بود **دوم** اصلاح حال کبد و معده و امعا یا جهر در معالجی سبب شده
چه اکثر ضعف معده مزاج این اعضا شده و هر گاه مزاج این با صلاح آید قوی تعدیل بود و اختلاط ماده مرض کم گردد سخن کم شود
در مزاج معده انقبول ماده از امتناع کند و منع مرض اسهال شود و لیکن در این تدابیر اشتراک علاج لازم بود **سیم**
تحلیل ماده اسهال است به تمام شده تمیز منفرد بود و باشد و مطلقا سائل و بخصوص مواد اهمیت غلیظ در اکثر ایام
و لا شک این تدبیر بعضها بر ما بقیه مطلب بود آنجا که مرض بقوت نباشد منفعت این اسهال بیشتر و تدبیر آن ظاهر شود **چهارم**
رعایت مغذیات بطریقیکه در امراض مواد دیگر معالجه کرده شد به جمله علاج از مواد آن معده و آن مستی شراب نرود
شراب قوی از سیر و بیان مطلوب جهت اسهال موجب مرض شدن با شعله بود و غذای لطیف رطب چون
کوشتهای از نخود و شهای چه مکه آن و جوهای کم و شراب و بالجمله هرچه غذای چرب باشد الا آنها سفید
بود و فواکه سفید ... کند ما مجرب در بعضی آن در اکثر این مرض نافع بود و حال آن بود که چون سعده ضعیف
بخارات به رای علت بسیار دهد بر بالای طعام و میوه الشیر جز بکه منع و تسکین خارات حقیقت سعده و اخشا
ما بجهت کلف و قرص مسطکی بکار برند و حلوای الفلوک ادویه و حب کم آن کم کنند مر این اسهال سماع
النفخات و بالخاصیه نفع این مرض کنند لیکن بر سبیل استیاد تعجیل بجا تقلیل آن بقدر لایق باید زیرا تن و قوم بین
مداومت تند و تخم و حرج بود و در این باب خاصیت عجیب دارد **پنجم** بود و شهش ما مانند استاد علیه سکار برد و اسما
جرامان است که با بجا کاهی تناول کردن که در بعضی طا شام آن و تنه شده و مانند کهر با نمایت خفیف که با آن تواند

كه [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصل [illegible] [illegible]

كردن [illegible] [illegible] قطع كردن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قطع [illegible] [illegible] آنست كه [illegible]

[illegible] [illegible] **ششم** [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بايد كردن

كه قطع [illegible] **اما ادويه** كه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] بايد كردن [illegible] **اما ادويه** كه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

كنند [illegible] [illegible] [illegible]

بالقوه

بر الاوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **اما ادويه** كه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **هفتم** [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قطع [illegible] **هفتم** [illegible]

بايد كردن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **هشتم** [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ونفسه نافع بود و ان اعمال جلیه که ذکر شد اگر هر سالی یکنوبت واقع شدی [illegible] چند سال بودی **شخصی** دیگر را
عادت شده بود که هر گاه [illegible] بر وی استیلا یافتی [illegible]
کردی [illegible]
[illegible] حضرت او را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **منفعت** [illegible] **مرهم** که در بواسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگری [illegible]
[illegible]
اما جمعی [illegible]
[illegible] **دیگری** [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند [illegible] **دیگری** [illegible]
[illegible] چند روز [illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ابزن** که [illegible]
[illegible]

وعرق [illegible]

وعرق [illegible]
[illegible]
[illegible] **هفتم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دهم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بدانکه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شخصی**
[illegible]
[illegible] **خارش مقعد** [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** آنکه
[illegible]

تنقیه لازم باشد و بعد از آن تقویت معده کردن بقرص‌ها و طلاهای مناسب [illegible] و جماعت ممنوع باید
بود [illegible] بایست نرم کرده و طلا کردن بطلاهای [illegible] خصوص که با گرم بسیار تشنه باشد باید که در آب
گرم نشسته باشد و باید که [illegible] غلبه [illegible] عظیم نافع بود **سستی شرم** این ضعف [illegible] کرده و ضعف
[illegible] بگیرد و [illegible] سبب این بیماری [illegible] چیزهای
[illegible] معده [illegible] علامات رطوبت [illegible]
که [illegible] اعضا [illegible] بعضی [illegible] است که [illegible]
و گرم [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] **علاج** اگر [illegible] تدبیر کنند [illegible] تحلیلات [illegible] حفظ [illegible]
که سبب رطوبت [illegible] تنقیه رطوبت [illegible] کم [illegible]
اگر از اسباب [illegible] علاج [illegible] تقویت [illegible] کردن **باز گرفتن**
[illegible] حاجت [illegible] باز کرده [illegible] سبب این [illegible]
عضلات [illegible] **علاج** [illegible]
کند [illegible]
[illegible] **مار سیت**
یکی در [illegible] ترکیب [illegible] مزاج [illegible] اسباب و علامات و معالجات اما **اما ترکیب و وضع**
مزاج [illegible]
[illegible]
انفصال [illegible] کرده
[illegible]
لازم آمده است [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
غذای [illegible] کرده [illegible]

ناخوش کرده و کاهل [illegible] کرده [illegible] و اعمالی
که کرده [illegible] سفلها [illegible]
و مزاج کرده [illegible]
[illegible] که [illegible]
و محافظ او بود و منفعت [illegible] اعضا است و بحقیقت [illegible] اکثر اعضا [illegible]
[illegible] اعصاب که [illegible] اعصاب [illegible]
[illegible] **امراض کلیه** و اسباب و علامات و معالجات اما [illegible] مزاج گرم سبب آن [illegible]
[illegible] طعام و شراب [illegible] **علامات** [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] **سوء مزاج سرد** سبب این [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]
[illegible] کرده [illegible] **علاج** [illegible]
مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
اول [illegible] بود [illegible]
[illegible] **علامات**
[illegible]

باید که قوت جسم ضعیف شود [illegible] **علاج** اگر سبب کثرت
جماع باشد [illegible] باید [illegible] چیزهای مرطب [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
مزاج [illegible] خصوصا [illegible] گرده
حیوانات [illegible] کرده [illegible] چیزهای [illegible] نافع بود [illegible]
که جهت [illegible] مزاج گرده [illegible] نافع بود [illegible] مزاج
عضو [illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] چیزهای [illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] **ضعف گرده** این علت [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف گرده [illegible]
لیکن [illegible] ضعف [illegible] کند علامت
ضعف [illegible] **علاج** اگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **باد حوالی گرده**
علامت آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]

کرده

[illegible] **سنگ گرده** [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] چیزهای غلیظ
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible] گرده [illegible]
[illegible]
[illegible] چیزهای غلیظ [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ گرده [illegible]
[illegible] ضعف گرده [illegible] سنگ [illegible]
گرده [illegible]
[illegible]
[illegible] **علامت** [illegible] گرده [illegible]
[illegible] گرده [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** اگر [illegible]

اسباب قولنج را منع کنند ماده او را بقیه [illegible] بقیات [illegible] ساختن و انعقاد [illegible]
غلیظ را منع کردن [illegible] تنقیه کنند [illegible] غلیظ [illegible] اغذیه لطیف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کم [illegible] لیکن [illegible] نباید شود [illegible]
تا باید که بیم [illegible] [illegible] دهند [illegible]
مجاری ماده [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ذبح کرده [illegible] [illegible]
کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
کاه [illegible] **آبزن و نطول** [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] کوما که بسیار [illegible] کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ورم کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ورم [illegible]
[illegible] **اما علامات** [illegible] ورم [illegible]
[illegible] [illegible]
ورم عظیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

دشوار بود و نکند باید اسید سلامت بود آنکه بخون مخلوط بخشد ببری بقوام بود اسید جز نتوان بخشش و اکر
از کرده بجانب شانه کشاید و جانب روده دفع از طریق بکر و بول و بقیا یا بنوع دیکر از جمیع دفع طبیعت بد باشد
و علاج دشوار پذیرد اکر بعضا ازین کم کشاید تحت بد بجمع آنکه طریق اندرو بکوار ایلاوس انتشار شد باید تکامل
و لوازم آن کرده و اصحه جمع شود و بماند بیماران بدین تباه هلاک کنند **اما علامات** مطلق ورم سرد
کرده آنست که ثقل باشد و کرانی بسیار بود و سایر اعراض کم باشد اکنه آن بلغم بود انفعال کرده سوی ضعیف باشد
ثقل و تمدد علی الالتهاب بود و بیرون اخلاط بود از آنکه هم و هوا که نم لمس باید پیشه روی تهیج کند و باشد
که قلم بدن تهیج کرده مخصوص بود آنست که قلة کرانی نیست لغمی بود حضرة بنده بود و مکان دیع ناخن
در جانب پرده کرده و بند و بعد اعضا در پشت کشاید و اندکی دو کرانی در انبار در نا معروف ضعف سبب نیمه
و باشد که مقعد پس در پیشاب حصول از آن حادث شود و این ورم از اول صلب بود و بلغم صلب شود و کاه باشد که
سبب ورم ضعف قوا کرده و اب انحراف تیز باده شده سرد و قی باز ماند جهت هلاک کند و در مطلق این اورام
آنکه بیم مریض با بعضی عضو ورم مفتتن دشوار بود و هرکاه جانب خالف اند بیند پیدا آید که جز کرانی از آن محل ورم
افتاده است و بر پشت خیمه دا و اطلاق بشد و درم کرده در استان اعتاب سرایت کند و تصلیت بکر و جوی کرده از
جانب اعتاب جانب و قوت صلب شانه و سرایت شود و هرکاه ورم عام بود بر هیچ جانب بتواند خفتن و در ماه از هر طرف
محسوس کرده باشد که در ورم و لحق انجو بالالتهام باز کیرد و علاج ان بو بیر کرده و کفته اند که شیدی غفلت
بول باشد لازم آنکه اسهال کند با استطلاق و بیضی را مع ننده اعضا با الفی و حقنه و صلاح و جا باشد عقد وصلات
این مرض بود جهت تفریح کردن و اوان باشند **علاج** جماکه اصل طیلم در تدبیر این ورم حفظ آنست از
صلب شدن و در تعدیل قوام ماده ان بقا باشد که شیب زیاده بر مرها تسلیم ادرام اعضا بلیغ با بعضی سدن تولد
سدادات و سخت کردن شیب بیرون طبیعت آن تحلیل لطائف و تخفیف کثائف حواد انعقاد به ثقل باشد باید که
انفعل بود رکعه و موانع قوی از آن باز نماید بر جمیع مواد داند باکثیف کوما انتقال که هیکی بود و تعال
ان تنایجا اطبا در این باب بغایت لقیا الانفعهما اند که آنرا بر حله رجوع تحلیل و اوزنا که تحریم کرده تجربه
نموده اند اجا ضربی بر خلات که اکر نه نیز اسید خشته نمادند اند تر ملکه بیان سرد باشد و استعمال اورده
حاده ملطالطائف مادند بجهل را زاد مفتاح را بر تطوع نمایند و قوانین را ها از ذا تقات ریخ بود که
در ورم سعا سکر بیان شد **و بالجمله** در تعدیل قوام مزاج این ماده و اصلاح ورم فیدی و جز بهاء کنند

اولا که

اول انکه ان مدرات قوی مادام که نضج کرده سنا انقبا با و جهان قدم عدم احتیاج سنکند شهد و جهة
تعریک کردن ان سواد و اوسا شیذ بحمل بر عیون زود رتبه با تن بر بعضی ثبت نعیاضا و علمه حکمه و کم ابد هند
دیکر انکه سهل قوی اسهال نه هند جهت تفریع محل از حرکت ماده و ماده تو نه اخلاط او اعتبار قلم واند
اعلال بجانبالیل ساختن در معصیت کردن و داباین سفرته بود **دیکر** انکه جزهای بسیار کم قیز طعم و ترش حفت
و شور و طعم و در ماه معتدل بهار مامتی ابدا کیفیت ماده سبب ورم با **دیکر** انکه مر فیهمه شانع ماکول قبل
اما این سبب الغه کشند **دیکر** انکه حکات که کوفت بحبال ماند و در حسنه مدبه جهة الغد حلیل الی اجتماع
ملالت دنا لبعجه فوج محل و انکه اد قوت معا لیکن در ورم صار سطح سبع منتهد بجلوی یا لیفی این تا بیرکنند
دیکر انکه پوست شکم را نرم بدان بند بجربه و اعضای لانقیه جهة نفع تن و ایمنی تحلیل بعد تعلیقه تحلیل مواد ذایه
معزو بالدماده مفرا بعا **دیکر** انکه مزاج ادات و نطولات اند نه انطلاها بعد اعلاهم مرا حرکیفیت
قوت بالفعل یا بالطبع باشد بر هزند و غالیات انقد الاهم و اند انکه ان تصلب نشده ورم این شود بمطلق و علامات
نضج انکاه اکر محلل باید بجز تحلیل ننماید اکر نضج باید نضج دهند و سبب از انفجار و تدابیر یاک کردن محل فرود
ان بعضو بکیمه دا او اسام و انکه کفته شد مرحوم حاده و در تنم سختن ورم صلب اورام صلبه دیکر علاج اسپید
جون کرده دوا باشان انتزاک دمصلب و بسیار است و اکثر تدابیر هر باب تدبیر یکدیکر شده ماقی قوانین لابد ورم
شاید امتحا نماید **نوع کلی** سبیان یلحج بود که از کردن سنک بدید آید و یا منفجر شدن ورم آن باشد
و یا کشتن خلط تیز سبب کنند و بران دا دن تم کنزه بود **علامات** انکه اظاهر شد الانقیح دهند و بجهتها سرخ رنک
بعد دبول دکر بود دقیع چون بعداد بو و در قطن و ناحیه و و نشسته بند و تشکی غالب بعد با شد که در وی کرم کاهی
کشفه هر سه آنکه قوتی در مجری یخ که هر بشد کما اند در بشا نه سا آید و هر جا و بجود او بود علامات در هر الی تا فه
نه کاه سبب بول دادن محسوس کرده در هر بود ضم بول بعسر بیرون آید هر اعضن و هر بیشتر شود و معده برفر جهد کوشت
کرده باشد با بر جمیع علامات مذکوره جون کوشت باره ها با بول کاهی پدید آید و اطرافی سرد باشد و اکر درده برده کرده
هم باشد این علامات سابقه با شکم و نسکوه و جزوی محل ریم علامات ثبت باشد **علاج** در جمله تنقیه باید کردن
بقی بتوانند هر بوده و بسیار باید که این تنقیه بحقنه بود و اینه دیکر تنقیه جهت که شکند ماده و باز ماندن انوا از
محل سمع اکر خون نیاید باید که معتدل با بیارد خلیل با نسبد و با انفی که قصد در این باب تدبیر و مجبلی بود و اکر
در هر تو قوه بعد باشد با هر بود جلیوف سنا که در مجری شکه وهم فاسد ان بود و بعد این تنقیه لازم ادستن

طبع بشبهات سوا و اطبا نسخهٔ الفعایل سازند اگر صفرا باشد ملین قوی که تنقیه در آن باشد و از هر چه طعم غالب تند
و تیز بود شدید نه عفن نه شسته باشد و بیکند و از معلولات مغلظ نیز نقطها استعمال نکرده و نکوشند کم و لطیف خورند
غذا العروق ملکه بسبب عزرا باید آن اکتفا کردن تا ملعبه و مکرر قرص کافور مطبوخ با شیر کرده بیفزایند بعض ادام
موافق بود و انعاج و حرکات شعریه انواع ریشه لمعنی نفسه نها نیند اطباکه وجع صعب باشد از عفونت
شلیم بیز ید بافند و در حقنه مزوجه که هم گرانند داخل سازند شلیم بعد و قرص کافور و شراب خشخاش و ماء الشعیر
مخلوط در این نکتین و تنقیه فرو صبح نافع بود و شراب الورد و شراب عناب امیا بلیه بعد تخم خشخاش و خیار و تخم خرفه و
در اتحاد ادویه خصوص به وجع و بالغ کردن بنی بعرق بزرد ساند و مبتلا اعضا و بعث یک ساعت بعد از این استعمال
و حمام صباح جوانب که انضاج در بلغمی و گاه در او نیستند مادت موافق آید و همچنین که کباب بکرد و باشد
که جهت تنقیه حلاب حصل یا منجما باید آمد کافیکه حاذق باشد و شیر خام با آب محیمار بکوفتن جدید و هرگاه
محل از تجویف پاک شود تغیر بعضی ساید محلول یا ادویه بعضی ساید چنانکه در شه بکر فروح ماقل خصوص فروح
اسعاد او سلم سفوف و اعضا کنند آنکه در این علت جهت آبدن فوق بیتن و ملین در تقریع و تسکین شیر ماده نافع
بود لیکن در اواخر چنانچه باید ماشی مها از وقیه هر آبدا و اما تخفیف منضج مقام باشد در اوسط شیر بزد در او آخر شیر
کافه باشد و بعد نیکی مخلوط با ادویه مختلف شراب منقبض و غیره و اطباکه حلیب پاک نشده باز استیله
مرهمیها در این سار قوت مثانه و بخار بعد لازم سازند و حرارت نیاید نانیه قوی و بعد از آن علت شود و
جمیع موضع کلیه و لسیه و حفظ نیفتد در ابتدای ابجا بیاشند و بعد مرضا باشد و اطباکه مزاج گرم باشد کلیه
میراث کرم ترهم شاید که فی بعد با شد و در جمله از تقویت اعضا و رئیسه غافل نشوند اطباکه تزهد سفید شود شیخ
الرئیس اصلاح ... شاید که جمیع باز جزئی کلیه اتفاق افتد در مرهمات آن نیز باید کردن
منفصل کرده از علاج کلیه نافع آید باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه و از ترکیب و وضع و مزاج و منافع
و امراض و اعراض و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج و منافع مثانه که قرار
و موضع ابدا عرض شد عضوی است مستور عصبانی بعد تقوی و هر ظرف ماننده و شکل او ... مستدیر است
و در زیر جیب ... و موضع محل از اعصاب مانند و محکم ... تا کار ... مخرج انها بر ...
لیست با نظام و ... و مبدأ او صفائی است ... کرد آب در وی غلبه جمع شود تا ... حفظ
کند ... تا آخر کیسه اگر باز شود ... مثانه کشاده ... است اطباکه مثانه در سینه ...

راشد و درون

باشد و در بیرون مثانه باز نشد و چنانکه ابدا ذکر کرده اند در تقیا کند و مثانه آبدا است هم و بیرون از کیدان هر دو
سفید اول بعد سفید که در میان صفات و عصب مثانه غلو قاست کشاده شود اند و ان سفید هار ... مراد
هر دو طبقه اند و اند اطباکه نرم و تنگ بجهت بیرون شدن بول است و اطباکه هر دو سفید کی بعد اند در تقوی
اند در بیرون کشاده او با اجابت ما اند و این محل سفید برونیه باشد از این کرمانی اند که نرم و بیرون مثانه غشای کیمیا
چون بر ده می این سفید مخیله بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود بی باز کشتن باب جیب بند البته کرده و
مثانه را گرد ذات که در ماء و بیرون شدن بول از آن منع و در حال آن را در آن کردن سر خ است و منافی آن را ملیم و بدیع
جهات که مرحال در بیرون پاک شود و از بول و بر دهان مثانه که از بیرون می آید مفصل است که الیافات از هنا
کرده دهان مثانه اند و الیاف نرم داشتن بول و در بیرون کردن بوقت حاجت این مفصل باشد پس هرگاه که مرحم خواهند
که بقوت انبساط این الیاف مفصل سست شود و در دهان مثانه کشاده شود و مزاج مثانه بمزاج عصب
نزدیک بود و نفع مثانه قبض آب و نقع عصب آن است که در جمله کشاده شدن باشد اما در کیفیت بول نافع
اما امراض مثانه و اسباب و علامات و معالجات سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد
از این تولید از جمع بجهت تخلیط اشیا و بیشتر و بعد بر خوردن و اشتیاق بعد فقره مزاج ایشان بر تنقیه و خواه
فضلیه با ماکول و حوادث از آنها اگر مجری تنقیه نیک بود بسبب تخلیطات دفع و اضعه کرده و حوادث حاذق
به بیاید در بیرون آن این سنگ را در آن بجهت آنکه مخرج بول ایشان از مثانه کونا به بود و بیرون آن بلغم
بیش باشد و این سنگ کاهی بعد روح بعد و کلاه نم باشد و بزرک تا اکثر می باشد ان عقید
بول بعد متوار بیرون آنکه کاهی به بند شدن بول بعید اکثر کودکان عقید بیان حکم کودکان در شکم از تنقیب در
را بنا و دست بردن مرغوب به علت تقنیب و انتشار تقنیب مانند بیرون در بیرون مثانه جهت رحمت بکی
و شانه در آن ... سنگ مثانه را جهت اشتیاق و دم مثانه و مبتلا که بول بجهت تمام باز گیره و بیان رسد
که از روی ... بیل تقاضای بول شعله پیش دارد و در غیر این حال هرگاه مرطوب مبتلا شود از علاج چیزی
تقاضا باشد جهت معالجه کردن سنگ اطباکه علاج ... باز جیب ... مثانه و غیره کم شود باید دانست
که سنگ در مثانه بکر بعد و حکم نبیب در بعضی از آن بیرون بیاید بیک بار و مثانه بیرون ... در کانت کنند شده
سنگ مثانه از بیماری لات کند ... جرم سنگ و کوچکی بول و عدم آن در البته باشد بعد علامت سنگ در علم
سفیدان در باشد که بکیار و ... باید جهت ... از سطح مجری اطباکه بول ... آید با نقاع

سرینها و بالا برکشیدن بهم رسانند از دهانه بیشتر چیزی و بول کتابیه هم چنین [illegible] انگشت در مقعد با [illegible]

تا تحلیل سنگ سهولتی حاصل کرده و این احوال هم دلالت کند که سنگ در مثانه است **علاج** اول تنقیه کردن بدن

جهت تقلیل ماده و باز گردانیدن [illegible] سنگ از دهن مثانه و عدم [illegible] که در سنگ گرده ممکن بود

[illegible] بلینات نرم دارند و بعد از آن تنقیه [illegible] جهت سهل [illegible] کردن و غذای لطیف

اندک دادن و از اغذیه [illegible] مثانه را باید [illegible] ممکن کرده

و سعی باید [illegible] مزاج [illegible] که در سنگ گرده گفته شد با [illegible]

و ملینات استعمال نماید و [illegible] ابزن [illegible]

علت در مثانه [illegible] استعمال ضمادات و نطولات [illegible] مثانه [illegible]

در تحلیل [illegible] و نافع بود [illegible] و تکرار [illegible]

ضعف نباشد [illegible] که در سنگ گرده [illegible] مثانه [illegible]

بیان تراکیب [illegible] سنگ و پاک کردن گرده و مثانه [illegible] نیم [illegible]

[illegible] نیم [illegible] درم [illegible] نیم [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] **دیگر**

[illegible] سادی [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] مرهم [illegible] درم [illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible]

[illegible] مرهم [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ کرده [illegible]

شود کلان را [illegible] سنگ گرده و مثانه نفع [illegible] و چهار

درم [illegible] **شخصی** [illegible]

[illegible] سنگ مثانه [illegible]

[illegible] مثانه [illegible] سنگ مثانه را [illegible]

[illegible] سنگ گرده [illegible]

[illegible] سنگ گرده و مثانه را [illegible]

[illegible] **عوسقه را** [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] **شخصی را** [illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **کودک**

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ مثانه [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]

تشبیب مانند تشنج تعقیب کند و حبس و ضربان گاهی و بعد ما انگشت بر ثان با ارحن روانه کند که زودتر خواه
باید که مریض ... بنشیند و یکی از پاهای او را بگیرد و بعد تخته ... ببیند که ... باز رود و گاه
مریض را هموار در ... ضبط کند که هموار شده ... بیرون ... باشد که ... از آن
و قطع کند ... آورد ... که با انگشت ... در زانو ... ناهموار ... از آن ... باز ...
ملاحظه کردن چنانکه با ادامه ... ملاحظه کرد ... که ... ورم ... باشد
... بکار دارند ... بر آید ... به ... رسید ... بزرگ
... بر ... خطر ... بوده ... بر ... باشد
هلاک شوند ... جراحت ... و ... علاج ورم ... شکل
و کلان ... تا ... بر ... اصلاح ... ورم ... که در جوان
... بود ... **جراحی** ... که ... آورده
... بزرگ ... **ورم شانه** ... افتاد
... انتقال
ماده ... ورم ... **علامت** ... کم ... درد
با ... غالب ... ورم ... و ... باشد
هر ... و اگر ... بلغم ... قطره ... باید ... راست
باشد فی الجمله ... بر ... خلاف ... نظام
تب و ... هر گاه ... ظاهر ... ماده ... باشد
... علاج ... باید ... ورم ... باید
هم هلاک کند و ... ورم ... ضعیف شود
... **علاج** ... علاج ... و اصل ... تدبیر ... حار
آنست که ... فصد ... ادامه ... بکار برند
... ورم ... نرم ... ابتدا ... سخت
... نرم ... شانه ... ضماد

کرده

اگر وجع قوی ... ورم ... شراب ... بالا ... **تسکین وجع** با آنکه
که ... ورم ... شیر ... شراب
با شراب ... لعاب ... شراب ... مفاصل
منفعت ... لعاب ... با شیر زنان ... بر ... نمایند
و ... ورم شانه ... با ... غلیظ ... مالیدن طلا
... ورم ... شانه ... سفید ... تخم کتان ... بر قطن
... ورم شانه ... بکار برند ... بادام ... دارند
و گاهی ... ورم ... شانه ... نافع
... ورم ... کنند ... نیکو ... از هضم
که ... ورم ... مالیدن ... کتان ... و گل
... ترکیب ... کرده
... شراب ... مانند ... شانه ... است
... مانند ... بادام ... و ... غلط
... بکار برند ... باید ... ابتدا
... مذکور ... کنند ... نیز ... در این
... ورم ... بادام ... گرد
... ورم ... بادام ... نیز ... و ...
... ترکیب ... هر یکی ... ورم
... کنند ... ورم ... بکار برند
... ورم شانه ... ماده ... بلغم
... باید ... کرده ... باید ... فی الجمله
... که هر گاه ... ورم ... سبب ... گرمی
... مانند ... کرده ... بیرون کنند

باشد در احلیل محکم باید فرو کرد تا در جهد و سعی بیرون آید و اگر همچنین نشود و در علم کند افیون و اندک زعفران در روغن
گل حل کرده طلا کنند بر بالای کمر پس علاج استعمال دیگر ادویه باید و بعد از علاج اینجا سبب بهم رساند و احتیاط باید کرد در آن
و اجتناب از جماع کردن و ترک غذاهای غلیظ و سرد و نفاخ و شراب نباید خورد و هر چه ادرار کند از آنچه ذکر شد پیش از آن
بالای ناف طلا کنند و از آشامیدن آب سرد احتراز نمایند و تریاق و مثرودیطوس و امثال آن از معاجین باید خورد
تدبیر دیگر آنکه در آب گرم نشینند و روغن بر اطراف مالند و اگر تب نباشد گرمابه رفتن نافع بود و اگر
سبب حکم کرده باشد باید که تا آن علت که به این مرض انجامیده دفع شود پیش از آن بیرون آید
اصلاح او کردن و اگر چه نفع نبخشد لیکن بالاتر از آن به زودی بیاید که دم سرد نیز نافع افتد
علاج باید کردن بیش از آنکه در ابتدا باشد مذکور شد و غذاهای گرم و روغن ها که ادرار کند نافع بود و شراب
کاسنی و بنفشه نافع و تریاق که مقعده گشاید مفید باشد عسر البول سبب شدن او بیماری است دافعه
سبب بیماری اجزای جسم آن از خون و مزاج رطب بارد و غلیظ و تنگی مجرای بول که ادرار باشد و مانع آن
سدد در مثانه و انسداد آن که در بیماری عادت شده باشد که یابد و از آن علامت در بعضی آن مانع
آن که در علت بیماری که بدن لاغر شود و یا در بدن فاسد گردد که باید از اشتمال مثانه و اجزای آن دفع باید
باشد که مانع آید و از آن در مجرای بول افتد و سده نشود و بعضی که از سنگ و ریگ که در آن مجرا
افتاده باشد و یا از ورم و غلیظی که در آن حادث شده باشد و یا خون و بلغم لزج در مجرای او
باشد که منع بول کند چنانچه ابتدا در مجرا افتد و درد کند و نتواند بول را بیرون آورد
سبب آن زحمت در اعضای دیگر شود و علامت آن که بیماری بول کم شود و تنگی در مجرای
علم و علامت ضعف مثانه که اندک اندک بیرون آید چنانچه
کند و بشد که در اعضای مجاور مجرای بول درد و سستی بپیدا آید و تنگی مخرج باشد و تب
ثقل شکم و باد بود و گاه بود که خصیه بالا کشیده شود و بیماری بسته گردد و نفخ در مجرای بول کند
کند علاج اگر سبب سستی اجزای مثانه بود از مزاج بارد رطب یا غلیظ باید که چیزهای گرم
و ادویه مسخن و مدر بول از خبث الحدید و غیره ضماد کرده و بر مثانه و چیزهای گرم بر زیر ناف
و ادرار بول آید و تا آن ابتدا و اشیای که اسباب آن مذکور شد به جای خود آید ملح مفید
سالیدن و پیچیدن و نسبت و اینها کرده شد و عرق ها و گرم کردن شکم و مالیدن روغن ها مفید باشد

دق تفتق

دقیق فوق بیست و اشنان و نخود و تریاق کبیر و تریاق فاروق و تریاق العقرب و ماء الاصول با طول و بلاد ...
مدر بود و تریاق اربعه و امثال آن و بالیدن روغن بابونه و روغن سوسن و روغن ناردین و آنچه مذکور شد مدر بود
و تحلیل و تنقیه آب غلیظ و حقنه مدر و کرم و نشستن در آب گرم که در آن بابونه و شبت پخته باشند و نطول کنند
و تنقیه پیش از آن که غلیظ نباشد و بابونه در آب گرم جوشانیده نشانند و مرهم حل کرده و گرم کرده
و شراب ریحانی و بنفشه و با حمام و گرمابه و در آب گرم نشانند و ضماد گرم بر مثانه سفید بیضه
کرده و نیم گرم بر مثانه که کشیده شود و هر گاه مثانه از بول پر شود و درد کند چنانچه جهت دفع بول او شکسته
و کفگیر نسبت به کرده بر ناف مالیدن آهسته و اندک اندک بول رفتن و سیلان شود و اگر چنین خون آمدن دفع کرده
هر ایام تا ظاهر بیرون باید کردن اینجا که سبب که گفته شد علیم بود که از عروق مثانه سده کشاید تا النعیم ابن کرده
سعال آن دفع کند و در آن تحقیقات بایستی مناسب باشد و در آن چیزها که نافع است و مسکن درد که در کتب اطبا
و بر طبقات که گفته شد و با تنقیه و ضماد کردن و اگر این علت حدوث مثانه بنفش دفع شود باشد علاج نافع شاید
که ذکر باید باید اینجا که سبب ضعف مجری کردن با اختیار باشد و ترک آن باید کردن و روغن مقوی و مفتح تحلیل
السده اینجا که سبب آن در مثانه باشد علاج نیز هم مثانه باید که از نعیم مثانه بود یا مجری مثانه یا مقوم سنگ در مجری
علاج بیش از که گفته شد باید اینجا که سبب آن مانع غلیظ باشد در مجری سستی و در مجری مثانه بول کند
و ضماد و تنقیه بعد از آن که گفته شد اینجا که در حقنه نرم که بیرون آید و در آن باشد اسهال تا آن که شیاف نافع
نافع کرده و ضماد و بعد از آن شیافات مدر در حقنه و ماء الاصول و البزور که بعد از تب و غیرها و ضماد دیگر
حلبه و بابونه و اکلیل الملک و کرنب و شحم و پیه اسد با ایلاج حقنه و مقعد و بول کبوتر و روغن بیخ
کرده و ضماد نافع دید که با بکر گرم کرده روغن بابونه گرم کرده لعاب بزر کتان بگیرند و در مجری تحلیل و تسکین دهد و با ذوق
البزور و روغن در آب گرم بیزند و تنقیه نافع بود و در اول تنقیه کرده و شراب ریحانی و نیز شیر خورد مفرح کند
در آب گرم نشستن و در آن حمام ایستادن و تریاق مدر و خوردن و در اینجا باید دید و چون سده باشد مفتوح باید کرد
و کرده آن و امثال آن نرم و حال بول معلوم باید کرد اینجا که اسباب آن غلیظ بود و در مجری اندک آمدن بول و آن منع دید و غلبه
بلغم و تقلیل آن سبب غلیظ از آن شراب ادرار کند و مدر و غیره تنقیه نماید آنگاه شربتی که مقوی مثانه و تسکین وجع سبب
با ابدال کرده و در احلیل بکار برند سرکه بر آن شستن تیم و از بابونه بوده تریاق و روغن عقرب تریاق کردن و در آب
نشاندن و شیاف و ضماد و که جهت سستی نافع بود و بکار دارند و تب روغن الاصول در این ... دادن

دیده شود بعد از آن در بالای شرم با وجع شدید و حمی و احتباس در این باب نافع است فصد باسلیق شرط علاوه بر ضعف نباشد تا قضیب
در احلیل که ادرار نیم ... نافع افتد و شیاف منفعت کند انتی و هم چنین تریاک و قرص شوکران در آب ترب با کافور و دیگ
مخدر سفید که با علاج در شراب یا عرق بید جوشانیده در شیر خر و خشخاش و چندان بخار احتقان کرده شود و با یکدیگر مرهم
حقنه نرم که بعد از آن مثانه را سرد و شیر خر حل کرده اجابت کند بسبب شدت نحوت بر آمدن مجری و تقدم و موجبات آن را
کرده بعد علاج مستوری که در حلق نمایند اینها که در آیند و گوشت تا به بعد علقه در مجری با ادرار عده شود و علاج آن
سبب و علم علامات دیگر بیان علامات کند علاج او یکم باشند لیکن در ثقل و حبس الماء بعد ورم و رعاف و اینها عمل
و علامات اینجا در تحلیل و قلع ثقل نافع است تدارک کردن ممکن بود و هر کاه بینی که گوشت با ثقل و علامه تیره
که مجری باید کشید آن جمع آن بشد که اثر شیر غضب حلق که ادرار بحسب سنگ میکاهند و بعد علاج ادرار معلوم کنند
در بالای آن دست نشود و کنند و بعد از آن سنگ نفع نماید چنانچه در سه بیست نفس در مجری که گفته شد اینجا که
سبب حرکت گرم مجری و بهم نشستن اجزای آن باشد باید دید که چه سبب حادث شده تفرقه عام است در بدن شد
مزاج گرم شده و بعد از آن علاج باید نمود و خطر کند بار بعضی نفس با شیاف و آنچه نافع است بعضی آنکه
حقنات جلاب یا اطریفل سنجد به مکث و بعد از آن علاج تبدیل و تعدیل باشد باشد اینجا که سبب شرحه مجری با ادرار
اعضای مجاور شده و بیرون شود و باید بعد از آن با آب دهن تضمید خطمی از تنبل انجیر ابیار داخل کردن که کان انجیر
اسان بعد از آن غمز بحد آنان بن نماید و کرده که بکار فرماید در آن تن و اکثر اوقات هم تدبیر آن نفع عظیم باشند و انجیر سپس
با ایشان تا آنکه نافع است سرخم خیار بن و تخم خیار ست که بعد و بیستم تخمی بخاری بعد کرده آن بالخاصیه
مفید بود در مثانه این حکم با احتقان کرده شود و بعد با انبات آمدن و با مثانه کشیده احتقان کرده شود و با قدر برد
شراب بعد آمدن و مانع جمل بر این دانکه عشر ان باشد یکجا بجز بعد بیست بعد مانکو کیبوتر پیه یا کشتند چنانچه بخاری
ایکه بعد از آن بیک بعد مسنه این را مشکل اندهم چنان کرم تلحا سیل نشوند سه دهند و شیاف کاغذ آلوده و مرهم جنم
نانخواه نافع بود و چکانیدن ادرار مشکل بعد از بعضی سعالیه بخیر مال که در احلیل انحنا بست نافع آید که ادرار بعد که شیاف
با یکی آن شکل در احلیل فرستند با شاخ زعفران در پنبه ریک با دعنی جمع تمام با جبه و بیست مرهم تخم حسک نافع
هم این صعفتر با ادرار و تنقیه حیوانات با چکانیدن و نشادر سفید بود آنکه به نیت مریض کشیده بعد آید ب
آنچه که سفید قطعا ادرار بشد این ترتیب کبید سپس و هم سپستان با آنکه جمع کنند سنه است بر جس
انگشت بعد آن مشق بعد از انعی انبساط بجای آن که سبب و از کشیده شد بخوانند تا اثر لیکن پنقطه گاه چکاند که در مرسند

بنام انکس

بنام انکس گرده گوشت چنانکه محمد کاتب گاه که سر مومیایی بالقاط املاح بر آن موی و سنگ بعد چنان منع کنند
که تا بدی آن انداخ آن که هر دست داده و انداختند با قی ...الفتلا که نوانند در احلیل فرستند آب نیکو تحلیل
بعد از آن که سخت سنگ که کدام انعقاد و تشنیف نافع بود و گرم شیر با یکی در مرهم که از آنکه بک بشد ... حب
کنند که با ادرار و مقعد کنند سفید بود در مرهم بزرگ که اهم نافع بود شخصی را در بحران تیز عیان کرده بر سند
مثانه ام در روی چنان آن آب بر نشسته بود که قریب تر نم بعد آن او برابر بود طبیبی او را ما سنجی بدان شربت
دیار بن بود بعد بجهد در نکشود و قریب بیست بعد بجا نشسته آن بالخلاص یافت در مثانه بجای خود باشد
انعای عنق مثانه سبب آن سیلان مزمن با افطار باشد بجهت حال که بیاد و کسی که حقنه صنعی علامات آن و شرایت جمیع محل
و تغیر حال وضع ثقل بول دلالت کند در این تعبیر چنانچه بود که هرگاه اتصال بجای چشمان طول کشد بیشتر با مثانه
عادت شود در هر ادرار با آنده واسطه سیل بعضه مرضا اوقات اکثر اوقات در بقیه ابتدا رعده آنچه مزاج خلع بجای چنان
با طول کشد که در بعضی از آن طول انعقاد بجا اجزای انجر و بیم آن در بول بسیار نفع نموده باشد که با مدتی غلیظ
در وی حرکت کنند و اعراض در آن جلو بجوید علاج مزمن با افطار موجب تقلیل آن باشد تدبیر آن صعب بود
و اکثر میسر شود از انجا ی او اینها یابید و مدا بات و تبخیر کم بر شادی آب مرهم چنانچه بجای خود قرار گیرد و در بول الحلیل
نعد تنقیه منفع بابد کند و بعد از آن تنقیه آن که مدت با سران تنقیه مثانه شد و بعد از آن اوقات هر چه نفع تنقیه آید و دو ر
باید بعد معدا آن ماه مرهم بعد المخصر بجویند کندر با جبه و مرهم معجون تخم خیار شنبر انا اینجا که سبب آن باشد
انعلاج ریح مثانه نماید ریح مثانه معنی آن امتلای از مستفرغ بعد مقعد البول تعلیج پر بوده باشد که باد از آن بسیر
انحلال کرد مثانه با آلیه صبر بالغ و پیچ منتقد محل بادی است ورم حرکت با سرعت و بعدی نفع بول اشاهد حیران باشد
در مثانه علاج آن تدبیر چیزهای بادانگیز و حقنه بعد از آن الاصول با بعضی و جوع و ضماد ریح مثانه باد هاله با مکس
جوال بعضی تدبیر و شرف کمیه بعضی سداب با مرهم و حقنه بعد از آن عرق کمون و معجون الخبث و معجون فلافلی و ماء
العسل و کمون و شاه اما آن بالای عانه مالیدن با دکان ... و بعضی قی و دلنیدن تکمید بعضی چیزهای با دشکن و شیاف
خایه گرم شود کرده و بعد بخار بجای معجون ماء حضرین احتقان کرده و بعد با روغن حجامت و بعد از تضماد
با انگم اثابت آن درد با تکمید ساده بخور بشنند و هرگاه با بعد بجز بشد علاج آن نماید قرحه مثانه
سبب آن سعت همان انواع بود که در قرحه کرده گفته شد علامات آن بانتفاخ ریم است در بول با ریخ قضیب
و کش آن و اعلمه بود با آن دبیدی در بعضی تلید و قیح با شمه ریح بعضی مبین خروج بول که در مثانه انعم و

منشأ آب ناخن ... آید و به ... بول ... باشد و علت ... و ... و امراض ... نوع ... و ... علت

آن باشد **علاج** تدبیر این ... کلیه و ... که بر این موضع ... آنست که ... تنقیه و استفراغ ... و ...

... نرم ... کوشند و استعمال ... التهابات ... با ... نافع ... و ... بکار دارند

و مقدار ... که مغز بادام بسیار ... بر ... باشد ... که ... بسیار ... با ... کرده ...

اصلیه ... اندامها ... عضو ... غیر ... باید ... چون ... کتاب ... دادن و ملاحظه

جانب ... کتب ... بسیار بادام ... ملاحظه ... تنقیه ... در ... کلیه

هم ... عضو ... بحکم ... تنقیه ... عضو ... اول ...

و ... دعوی ... که ... اضافه ... که ... قطوراً

عسارة ... اضافه نمایند ... آن ... عسارة ... نماید

جرب مثانه علامات آن ... مثانه ... بول ... و ... در ... ابتدا ... بول

... بول ... باشد ... **علاج** آن ... علاج ... کلاه

مثانه ... آن ... حاصل شده ... بسیار ... با ... سر ...

و ... دادن ... کلاه ... داخل ... مغز بادام ... اند

باشد ... شیر ... کرده ... شیاف ... و ... شراب ... مثانه

... بعد از ... الحاصل ... بیشتر ...

و ... علت ... ازاله ... باشد و علاج ... انواع

باید که **سوزش ادرار** ... مثانه ... مجاری ... کرده شد ... بعد از ...

مزاج ... صفرا ... و ... جهت ... شیر ...

... مجاری ... مثانه ...

... علاج ... تنقیه ... ان ... اطعمه ...

... ان ... سبب ... آن ...

... **علاج** آنجا که ... علاج ... سبب ... که ... مزاج ... صفرا باشد

... تدبیر ... صفرا ... باید داد ...

... و ...

... سکنجبین ... سرد کرده ... غذا ... کشنیز ... اسفناج ... و ...

سرد کرده ... القلب ... که ... بادام ...

... که ... اطلاق ... چنین ... اصلاح ... ساکن ... نافع ...

نا ... سکنجبین ... سرد ... بادام ... که ...

... غلبه ... دادن ... اسفناج و کشنیز ... دادن ...

بادام ... که ... بسیار ... گرم ... کند

... که ... دادن ... گرم ... نماید

... غلیظ ... که ... بسیار ... گرم ...

... جماع ... از ... کثرت

جماع ... اصلاح مزاج ... باید ... و از این ...

... که **عود قبل** این علت ... تجربه ... کرده ...

... که ... شاب ... مقتضی ... **لمون**

خون معرف ... **سبب** ... حرارت ... باشد ...

... حرارت ... غلبه ... حرارت ...

موضع غلبه حرارت کرده ... که ... باشد

... مثانه ... غلبه ... سبب ... بعد از ... علت

... باشد ... گرم ... بسیار ... باید ...

... از ... تدبیر ... از این ... باید ... لیکن از ...

... **علاج** آنجا

که ... باشد ... الدم ... الدم ...

... باید کردن ... سبب ... تدبیر ... کرده ...

... غلیظ ... بادام ... در ...

... که ... آید ...

کفته اند که هرکاه شخص [illegible] که دهن [illegible] آنچه [illegible] کشاده شده است تدبیر [illegible]

[illegible] **جوان** کرم [illegible] مزاج

کثیر [illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج

[illegible] علاج

[illegible]

[illegible] **بسته شدن خون در مثانه** هرکاه [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] **جالینوس** کوید که از بسته شدن خون [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سلس البول** [illegible]

[illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

قوابض

قوابض [illegible] مثانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثانه

[illegible]

مثانه [illegible]

مجرب [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible] مثانه [illegible]

[illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible]

[illegible] **دیابیطس** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible]

بابی سوم بود و باشد که سبب ضعف ان ضعف مثانه کرده بود و بواسطه ... تنها کوشت ان از جراحت کداخته و دبی جهة حفظ
ابتر لذکره ان که در انتشار نکند و مقدار خود از ان بکیرد و چون ان مثانه و معده محتبس ضرورت تقدیر طالب ان بود و
بجهة ان الطبیعه که ... لازم ابقد ... ضعف مثانه بلطفی دفع ... ستقاب ان برآورده و ... بود
سبیل ان تقدیم ... اماره ... لازم بود که ... ان التی ... بنشد و هرکاه ... پیدا کند
حکم ... ضعیف ... پیدا آید ... جهة ... رطوبت ... شراب بیک
و ... باج و غلبه کرده کرده **علاج** اصلاح ... و تدبیر ... کرده و ... ان ... باب سیم
نفع ... و ادویه ... کبد ... و ... ان ... و ...
و ... اشیاء ان کوشت ... ولا ... و کشنیز ... رطوبت ... ان
... که ... تفصیل ... الاعطش ... ان باید ... اولی ...
بالطبع نافع ... طلا ... کشنیز ... بعض ... دهر ...
و ... نافع ... که ... اکسیر ... کشیدن ... کنند
و ... نافع ... و ... ان ... نافع ... بالطبیعه ... احمد ...
و ... فی ... بحرارت ... و ... آید **تقطیر البول**
حقیقت این علت ... سلس البول آنست که ... بول بادامه ... نزول ...
با ... طبیعت ... بدفع ... و ... سلس ... مانع ... قطره قطره ...
و ... ان ... و ... که ... مراتب ... نافع
جهت ... سلس البول باشد ... بود ... البول ... بادکردن ... معتدل
فم مثانه و ... ان ... کرم ... نباید شود عدم
اسباب دیکر ... مثانه و ... بواسطه
... ان ... حرکت
بادی ... مثانه و ... مثانه ... کتاب ... اوراد
میل ... دفع ... طبیعت ... اشتداد
و ... مثانه ... تقطیر ... وعلاج

و صورت الم

مخطف عادی ... عضلات ... پیدا کند و ... نماب بول
ارسال ... کند ... بول ... انجام ... عضلة
... **علاج** اعاکه سبب ... کوشت ... ان
... باید ... چیزها ... کرم ... حمام ... داد
... چیزها ... کرم ... نافع ... چنین
... کرم ... سبب ... ما ... دفع ... سیم
تضیب ... دفع ان ... کردن ... چیزها ... سیبهای ... دفع
باحتیاط ... کردن ... ان ... باید ... باد ...
... مثانه ... البول باید کردن
باب بیست سیم در بیان احوال الات تناسل ان ترکیب و منافع و علاات از و اعضاء ...
عضو ... و اسباب ... **اما ترکیب** و منافع ... ذکر و قضیب ... **بدانکه**
ذکر عضوی ... عضله ... و ... الیست که از
... آید ... بیاد ...
این ... عضو ... اعصاب ... هاء ...
... بول ... عرق ... و ...
عضلات ... قضیب ... هرکاه که ... عضله ... باز ... کند
قضیب ... هرکاه ... قضیب ... بیکدیکر ... باز ...
... **ما ماخصیه** عضو ... علوق اکوشت غددی
... قضیب ... است ...
اعضای ... و ... خفی ... است ... است
... تغیر ... و ... لوا ...
آید ... خصیه است ... سفید ... ماده ... باشد و ان
... کیفیت ... ان ... طریق ... جمیعا آمیم

طبیعت خصیه او را ضعیف کرده اند چون طبیعت [illegible] را ضعیف سازد و از انجا باو عیب آید و [illegible] و اکثر مرهم را
خایه داشته [illegible] باشد و کیر که [illegible] بود و [illegible] است [illegible] گویند که [illegible] این ورم
خصیه بود و [illegible] است و [illegible] خصیه [illegible] بود [illegible]
آمد و انجا [illegible] شده [illegible] بادی [illegible] ان [illegible] شود و [illegible] آید [illegible]
ان باشد و [illegible] است و [illegible] **اما علامات** [illegible] تنفل [illegible]
[illegible] بیاری [illegible] که [illegible] الت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بالغ شدن [illegible] ابن العضا [illegible] بود [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] ان اعضا [illegible] **اما امراض**
[illegible] علامات [illegible] **پدید آمدن** باد [illegible] این علت چنان بود که بادی
در پوست نرم [illegible] شده [illegible] که [illegible] باد [illegible]
و انچه [illegible] باشد [illegible] باشد و لیکن نرم [illegible] بود و درد
[illegible] باشد [illegible] شده باشد [illegible] بعضی [illegible] باک
و از [illegible] **علاج** اما که سبب [illegible] شده باشد و آمدن [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] اصلاح و اکثر ان بود که [illegible] اصلاح آید [illegible] روز [illegible]
و اما که سبب [illegible] باشد [illegible] کرم [illegible] ازان باک باید کردن
و [illegible] اصلاح [illegible] **دراز شدن** کیسه خصیه این [illegible] کرم و بسیار [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] کرده
[illegible] **علاج** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] آید و اگر
[illegible] اصلاح [illegible] اصلاح کردن
ورم خصیه این اکثر [illegible] بود [illegible] اسباب [illegible]
کسته [illegible] شود [illegible] موجب ورم گردد **علامت** [illegible] واقع شده

[illegible]

[illegible] در [illegible] باشد [illegible] توان کرد
[illegible] چون ورم کرم [illegible] وال [illegible] کنند
و اگر [illegible] بعد [illegible] ورم [illegible]
باشد [illegible] اعضا [illegible] ورم [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ورم [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] **علاج** اما که ورم کرم باشد اول
[illegible] و [illegible] غذا [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] کنند
[illegible] **شخصی** [illegible] کرده [illegible]
[illegible] عظیم باشد [illegible]
[illegible] ورم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ورم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] کتان [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] بود [illegible]
[illegible] کردن [illegible] ورم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرم باید [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] باید کردن [illegible]
[illegible] باید کردن [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] بود [illegible]

[illegible] **برز شدن بیضه** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **قرحه مذاکیر** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **خارش قضیب** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **بزرگ بودن بیضه** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **ابو علی** [illegible]

[illegible] **فتق** [illegible]

از انثیه معتبر باشد و آنچه داخل آن مطلوب است آن باشد [illegible] بعضی [illegible] که [illegible] فتق
[illegible] خصیه [illegible] باشد که سر هر دو جانب مانع شود و [illegible] فتق اتفاق [illegible]
افتد [illegible] آن باشد که [illegible] بسیار باشد که [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] جمیع [illegible] فتق [illegible]
اتفاق [illegible] علاج مشکل [illegible] فتق [illegible]
و دیگر عادی [illegible] علاج پذیرد **علامت** آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست بر [illegible]
کرده و چون دست بردارند [illegible] و حرکتی [illegible] بسیار کند و باشد که خصیه صاحبان [illegible]
بر باد شود و نشان [illegible] آنکه [illegible] و آنچه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و هیچ [illegible] و آنچه [illegible]
باشد [illegible] دست بر [illegible]
حرکت [illegible] باشد که
[illegible]
[illegible] باد [illegible]
با [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **علاج** اصل کلی [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] چیزها [illegible] فتق [illegible]
کوشت [illegible] کرده
[illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] از [illegible]
کرده [illegible] علامات [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] فتق [illegible]
از علاج [illegible]
از [illegible] **شخصی را** این مرض بود و خصیه [illegible] شده بود

و یرقان [illegible]

یرقان حادث شود چنان [illegible] که [illegible] فتق [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] باز [illegible] فتق [illegible]
[illegible] و اصلاح [illegible] **طریق مفید** [illegible]
و چیزهای [illegible] فتق [illegible]
بود [illegible] باشد [illegible] ممکن بود [illegible]
[illegible] **طریق دیگر** [illegible]
نافع بود [illegible] اخراج [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] فتق [illegible]
[illegible] **دوم** استعمال چیزهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخراج [illegible]
[illegible] **سیم** [illegible]
[illegible] فتق [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
کردن [illegible]
[illegible]
چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible]

پیاده بان سبب باید که دیدن نامحرم انچه که منتشر شود و مواد بجا اشتغال کند به پیوسته بیرون از المنی که عقلی و غش اعتبا[ط]
کردن تا اثر حبس غش شود و مبانکه زیر کردن و غذاهای لذیذ غلیظ از انواع که مذکور شد و غیره ذکر شده با پرهیز و دو
در منعها النزاع و قبض بیرون بکم و سوار شدن بر جای اشباه افتادن با آب بودن و بر بالای سوار باید شدن و جمعها العرق
بردین سوار شدن و با اعضای حاجت رو به نمینی راست تن باید کشیدن به بستن چوب بر اسب مرتا ... ده و مثل
چندانکه انسوم ومنع شود و اگر تا حقنه شربت بخوانند از اعمال که تسرع لعوق بیشتر معطره باید و در این شبها سیلاً
اندکی کم کرده و مرتب شیرچه بیان نعناع و طلای که مذکور شد بکار دارند و بسبب منی هی سید که اثر تنگی و ظاهر شود چنانچه
تا ده شش سه چند بکیسه بسیل کنند و انجا که دیر شوند و چیز کش دان باید مختصر و اطراف را با باسلیقون و چرم مرهم و روغن
مجهار شیرنگ داده و دیشب چنانچه مقتضای موضع بود باید که بکیسه نرم تر در نهاده و اشیاء ابهم مغبوط کرده را
عمل انتراع مرات دیبا بنقیان که انده ساکتی که سالکی تیلدا الا ساعات شد با این نوع دست تعدیلاج آید
در بسته چهار ساله که یاران الابستعمل و بدن با و حید که اکثر اوقات سواری بر خرطوم و ... که ضعف قوت بیشتر است سیگره
و کما بیکه علت ممکن باشد ... بود شد مخصوص که محکم وساوس و طوبات دیر جانان باید در اشتاوانی بعد از ساعات
معدسین بیرون و دیر جنبش و مجری به رعایت قوانین محکم و صحن چیب به مخرج و صحن مکان محفظ عمر از نرم و آمدن ردو
و بحو بدان سایه نرمات کامل که ترجیح باید بودن بتجربه حاصل اشود **کثرت احتلام** هر که این
امرورو با تفاق اثنیه طبیعی بسیعی و چند ندیب انداز منصف آمد و بعضی بر هم زا نیا نا انداکه هر روز جاع بکند
اینجا بکین بیرون باید و بیاه بجز با نوبت اتفاق شود و بعضی بر اکثر شبها که نیست واشالا ایدی و سببای کثرت احتلام کرم درنیقد
سو به ان تو ... بخارات بدن با عذاله بخواب دیرینه آن انجا رحین که ... مجامع و سلیت اکثر من خیالات منقلب ایشان در
ضعیف شد تعلق ماغ انعصا الانجا و منع پلیدان انبیه ان حرکم بالعضو ... یک سبب ضعف که جوانان صنعا
و ار اکثر بزاج بودن باشد که دماغ ضعیف بود در جواب این ضعف با ارانه علیه کثرت انجاکات بیشتر رامیه بنا آنچه راغلب ..
کثیر الاحتلام بعد از اسباب ضعیف شوند سرعت الانزال و بعضی بهم سقیفه شوند کم شعف کم ... بجماع با جنابات
که بعضی زنان ان ثقه و با جنابت دیر ملقی شود و منع ذلک در خواب محتلم شوند و صحن جهله ... بجهت ایشان بود
کرم درنقی شدند انه سیل ... بالطلبه بر انها بتی شدند لکن چنین که این کثیر الاحتلام باشند **علاج**
اصلاح تدبیر اولی علت تنفس شما عضا ... و ... که ده و ... بالضد و ... ضعیف باید ... کنید
بعد التقاء ... اکثر ... در مقعد ... بیرون ... همچون ... پنج انگشت وجه

بر بشد الندی

بوات بالبدن متعفن منسلکی و حتی الامکان وقتی ... را بیوند و اشکال ایشانرا که سادوست نغو اکبر و عدد
منقعل به وقت خواب معض به آن غذاهای که نفیخ نرم و جرب که کم حضوصی شیر بریخ و حب الشمار و ماء تربیب دانی از
مبردات مضوهی طرفیه کوکنار نخم و سیمین ... و اشتال ... دو دهن کوکنار ... تا اصبح سوا ... مثل کثرت
احتیام ... کثرت در حقیقت که بیت باد معقیت **تشخیص** سی الزمر بوده اکثر شبها و معقیت باشند ... محتلم
معدریت مکر که در بیرون انک هم داشت وعده بیکثرت ضعیف بوده و با همین ... و ادلیها مسنعی بود
به بالای طعام های لذت لب نرمه از تر شبها و سیر سیارها و بیرون سخ کرده نافع بوده و امعده و اوامل طایلاً
با کجفکه و بقیای ... نرم خوردن ... نشاط زیاده کرده که سال با اثر زنبه سیار ... بوده که سقیز کبد علامه ... ایش
ده شلاق حنفی بیدی وازاین ... قوت مقعدیم باشد چنانچه مستعده سالم و ممنع نخواست واذ دهر بودن تاکه
بو تقدیم در ... گمان پیدا کردی **سرعت انزال** با اثر ضعیفی بکثرت سبب این علت ضعف قوی باکه اشعه بود
بسب غلبه رطوبت و غلبه ... لذت و ستی که مده و سعله و کمال که جماع عضای ... ضعف دماغ و تعامل صذب
محل سفل ... ضیمام ... امات ... و ... بلکه با صفف ... نما و الذ ... دماغ و اعصاب دیدهم ضعیف باشد
ودنا انواع کم والان ... تر بزناند و بعضی یا بیعلت ... بالا ترنیه بوده که بجهت دربایست محل قبل سخ الانزال
شمه معین ... النساء بدم ... مقاعد ... از عین که ... مبین ... بود ... بعضی ... عادی
و یک سبب ... معطر و ... دفع ... بود ... آمدن ... تنگی ... شاهد
بجد بران **علاج** انچه مجربست تنقیه ... ضد بیست بقی ... نسخه ... کثرت احتلام
شد انچه در ضعف ... نکنیده شود **تشخیص** جند ایجاد ... و بر ... پنج انگشت
با انقضا ما ... نرم و ... نفع ... عظیم ... کردن
... دماغ ... نفع عظیم ... نفع
در ... نرم بوده ... اصلاح ... تعضو ...
بحریکه ... بر ... الحظر ... با استعداد ... ضعف ... بازکشیده
کنند ... خیالات ... شهوات ... نارسیده ... بیشتر
و بدین ... کنند و ... حرکت ... بقوت ... محل ... اسیل
انزال تا باید که باز ... در ... عظیم ... نمود و حاصل ... محبت

منی میان زن و شوی که آن موجب بچگی و تولد و نظام امر معاش است چه بیا آنکه چون انا با هم حدیث و نم ضعف
لکن بسیار هم بچه نسکنند و باید که این مثل سبب تقویت مذکر کنند **خون آمدن با منی** سبب ضعف اعضا
خصیه بود که هر دم تمام عنقا خشک باد و عید فربند **علاج** تقویت کردن خصیتین و اعضای خصیه است
در معنی مسکی و اطعمه شاالان **عدم نعوظ** مجرب سی باد بود که هر گاه او را احتلام شدی بیداشتی که اعادت
کرد انک سعفر بان آمیخته اند و بان رحت دیگر ذات **عدم نعوظ** این علتی بود که صاحب این کثیر الشوق بود و
بعت انزال بار انارد با اختیار بر وقت آید خلاف بلوا وقت دم با اعلام هندو داشت که معنا احتیام بود او
مین انزال بول با منی واقع شدی بیان او منت بین هجت بار بت شده سبب علت بیط سستی شدت عضل عضو باشد
انزلاط لغت عد بر حالت دیگر مکن بود که معنلم شانرا نزطلان سستی کرد و روحه بارد و نیز نکم در این
باب مد تجلند **علاج** در تقویت عضل مقعد باشانه کو شد با لیف ادهان نفوذ در ایجادی تا بنوی معادی
غلبه تکفید مقیل انسجرت بطلبه برانداع کردن و نعوظ حصین و مالیدن بر مقعد و مذاکیر و در وقتیکه
غالب بود تزه کی کردن و یا به مقعد بسعادت کردن **کثرت نعوظ** بشهوت بنا اکثر سبب نعوظ مطلق بادی بود
که انتفاخ بی بانجا اغذیه و غیره با انگیخته شده با نجوع و منا انتقضیب جلا بد و معده و عین نام و ایشر ابی بحه طب
لغت علاجها بیشتر سل کند و از ا بر سانند و معده و باد بام اعصاب و بر ابطال انتقضیب در آید را از در حله
و عمق بجهد سانند و تلذذ و استقلت واستداع از احاصل آید باعث بجه عنف باد سوی دل نواسع
عزمیه بود که جاطحه غلبه حی و بعضی بها انک و عنت نفع و کثرت تعقد سیل التذاذ و حرکت متوجه بدم و
کرم با انعلبا بیتیم شد معدان منی انک کند و بخاری از آن بجبر انعوابی نعوظ با غلبه شهوت و بر هیت صبا
بعد با مانع کان و مانع شود قضیب سست کرده کن سبب انطرانی قضا و بر و کنند حرارت باعث بر ایجاد عنا
با زکر دانیدن ریح دیگر کم کنند مظل باد و استاد انفا و باعث بر ثقله بر ابع عین شهوت دامعا قضیب جهت شغله
بوده رجعن هضم طعام جانچه مستور شده رقلیل بانوش انو با لجوع و جگر بر آمدن و انا فا کرده و امعاء
سحقه تن بسکنه ی از بطبیعی که در انوا امنی حاصل کرده و بنا بر انست که در اطعمه آب ایا نعوظ بسیار بود
و چون از خواب بر خیزد باشد حرکتی تقلیل یابد و قضیب سست شود و بسیار واقع شود که کعبا این چون این حالها
در یابند شغول فی الغنیمت شمرند و نا گاه در میان هم ادکا بان انا شود بر این نوع اغذیه کند ابطا طوبت نقلبه
غلبه شود باد انگیز باشد لعانت تلم نمانید و چون این معانی ظاهر شد واضح شود که کثرت نعوظ بی شهوت

اسباب الفاظ

اسباب الفاظ ماستنی باشد و سبب آن غلبه تولد بادی انگیز کننده بود اندامون غلبه غلیظ و لزج و عفونت ی
که در حوالی و عیه حادث شده باشد و مس لدان باد حرارتی بود در اعضای مجاور در شارک او عیه بخار انگیز و گهی
از تحلیل اند هر گاه این باد بقوع حرارت با یمن تحلیل بزید نعوظ بطرف شود هر گاه در تحلیل آنک شود دیگر
شد انگیزد و نعوظ آید و حقیر کاه انتفاخ در امل دیگر بمعده هم رسد و باشد که باد برا ستر با حیی مراغب انفعال
کرده و گاه بود که این باد نعوظ آورد و بر نیابت غلیظ باشد و تحلیل نیابد و بجهت قضیب ایستاده باشد و بد علاج
دائمی کرده و قضیب از آن سالم شود و این را تو قضیب گویند که تکاشفت بود است غالب و کثرت انکسار اموری منتظر
بیان و اغذیه باد انگیز و سیاره بیت با نضیبه جلد و در این علت با شد چون این علت کهنه شود ذکر باد
منتفخ شود و انتلام که بموجب شدید دوام او عیه شود و شکم از انجمله باد کرده عرق هیچ آیجاد انطلاق
شود **علاج** تنقیه خلط سبب بود بر تکرره مسهل مسهل حنظل علها و که حرارت بخار انگیز از آن ساحل قوه
باشد از طلای اعضا و ها منت برهانه و قطن و بین منجر اسرب بیشه مجوجین بنفا ماد ترمیا معالجه
داشتن بر بالد کتیرا بر و بیلو فر بر و خشخاش بر انفا و بعضی کافور برک کتیرا در بر شیاف انفا و باشد که
بحکت و بابونه و نطول الطبیخ امانا به بکوپد که بیاس مرب ون اعضای الا بین نانع البدا انجاج تکر
چیزهای شهوت انگیزد و در نجفی در سقی بجد امراض نفسانی در این باب بسیار بعضی معطا و ستم بالفا معانقه
بر بینه غذیر حسد بود و بشد انعام و جنک درتم و سیر کرده حلال کردن نافع بود و بیشیا از نیح تکو بماد کر با غلیظ
تر باشد نعوظ بیش تر کرده درابا اعمال با الغذیة با بد برقطن تیر ابرنم کرد بالیدن نافع بود و انجا که اده
سبب ریح انده معی قال باشد عضد نافع بود سعاد از آن در بیداد کردن و بر قطن و حوالی آن گاه ونا فه محجمه انشبر
انکندن و خیار لکه باده اکید و تکمیلات باد بکن کردن در بهانه و سنطقه سرکه وگلاب و عصاره کاهو و خرفه
و طبیخ عدس و طلا کردن **جالینوس** گوید که بر این علت انا ده بلغم دم اشاده بر داود انضد جلنجو کوهم دیخ
بیخ انگشته بلو ختد انیدم مدر شراب حافظ و بابونه بر قضیب او طلا کردم نافع بود و کفشا انک جماع و نیح
و آمد کافی بایشد امد داین دو بر شانید بعد اشد و هم چنین امراض نفسانی و تکرر سماط و یکبار امداد بر
سر انگندن بر بعض نافع بود و گفته که در بقطن و ماده تیز ابرنم البدا نافع بود **اعوجاج ذکر** بوقت نعوظ
سبب با قبله الاعضا گهی باشد و آگهی عین مثل شده باشد بر آنکه چون قضیب عضو عصبانی است باید و باید که
از اطراف البدان ند عضو بر آنکه در بین حنات که بعضی جهت طول معنا آن بجهت جبری بکران میل بر قضیب

[illegible] بوده اند و نافع بود و اسباب آن [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible]
[illegible] شبق کاذب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف قوت باه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الادویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاغذیه [illegible]

وحینئذ خورده شود منیا ... ان مخداب بسیار ... [illegible] ... تا بجیل بکر مفتول
بیکر عسل ... [illegible] ... مغز ... حیوانات ... [illegible] ... مغز
کدانه ... [illegible] ... گوشت ... [illegible] ... گوشت گوسفند
که خورده نیاید در ان بسیار باشد گوشت مرغ ... [illegible] ... مغز
که کوکنند ... [illegible] ... مغز ... [illegible]
سن که ... [illegible] ... معجون ... [illegible]
تان با ... [illegible] ... بادام ... [illegible]
... [illegible] ... نیمبرشت ... [illegible]
اگر ... [illegible] ... **اما اشربه** ... [illegible]
... [illegible] ... بسیار ...
... [illegible] ... **النجح بالید** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... **حقنه**
نافع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **بیان**
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **الجیر** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بسیار

سیلان آب

سیلان آب و از افتادن و بسیار که بدن ... [illegible] ... بیاید خورده
بچیزهای سرد ... [illegible] ... ترشیها ... [illegible]
... [illegible] ... مزاج
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **شخصی را** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ضعیف الشهوه ... [illegible]
... [illegible] ... مرغ ... [illegible]
... [illegible] ... ضعیف الشهوه ... [illegible] ... عظیم
... [illegible] ... عظیم ... [illegible]
... [illegible] ... عظیم ... ضعیف القلب ... [illegible]
... [illegible] ... **باب بیست چهارم** در بیان ... [illegible]
از ترکیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... **اما ترکیب و وضع و منافع** ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بیان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... پیدا آید
... [illegible] ...

ان همان است که در اعضای متکاثفه سبب شد که گوشت منفرج گردد و شکل [illegible] فصاده [illegible] تر
شود و نجویدن هم مادام که نشد تمام بالیدن نشود تمام گشاده نگردد و منفذهای هم هر چند [illegible] گشاده که در حین
فارغ شود با هستگی هم باز نشیند و قبیح حال الا قلیل [illegible] بعضا یالش لیکن بعضها ایشان که جگر [illegible] و کرده
به سینی ثابت [illegible] ایشان هم [illegible] لیکن [illegible]
ایشان [illegible] تمام [illegible] هم است تا ایشان در [illegible] جمع شود
جهة تولید [illegible] ایشان تنگ بود [illegible] ایشان [illegible] واقع شود دیگر بار فارغ شود
[illegible] که از نکار رجال مردان ضعیف [illegible] کتاب [illegible] دهیات [illegible]
[illegible] الا هم [illegible] بعقب [illegible] طرف [illegible] طرف [illegible] استقبال [illegible] آید دهن باز
گشاده [illegible] که [illegible] تنگی بود که [illegible] اصل [illegible]
[illegible] فضلات [illegible] **ولیشان** گوشتی
بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] بیان [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] الا [illegible]
[illegible] **اما المزمنه** [illegible] **بدانکه** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] بود [illegible] حیض
[illegible] [illegible] حیض
[illegible] مزاج [illegible] [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] **اما الامراض** [illegible] علامات
[illegible] **دشوار پذیرتر علاج و بکوشش** [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] [illegible]

بمزاج

بمزاج سوا [illegible] حاصل [illegible] مزاج [illegible] باشد
[illegible] مزاج بارد [illegible] بواسطه [illegible] زاید [illegible]
[illegible] [illegible] بیجهة [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مزاج حاصل [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
[illegible] کیفیات [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] **بدانکه**
[illegible] [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] فضلات
[illegible] **علامت** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کیفیات [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] کیفیتی [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] علامات
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]

قوی‌تر از بروی فرو کنند و نیز بران ثابت بماند چنانچه در مثال البرقع بقدر درهم رسد و ملاحظه کند اگر بوی آن [illegible] خود
باید [illegible] باشد و اگر [illegible] علامات [illegible] کهنه شود و انچه [illegible] فهم افتد
هم بسبب آن [illegible] غلیظ [illegible]
شود [illegible]
معلوم کرده و عدم علامات دیگر اسباب [illegible] التدبیر [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
تغییب [illegible]
[illegible]
هر کدام [illegible]
[illegible] مزاج اعضا [illegible] معلوم [illegible]
باشد [illegible] باشد **علاج** اگر سبب
[illegible] اسباب [illegible]
کیفیت [illegible] باستعمال الاضداد ان کیفیت [illegible]
[illegible] باصلاح [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] صحیح [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
نفع عظیم باید [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
بان [illegible] اسهال [illegible] امثال
[illegible] اسهال [illegible]
و امثال آن [illegible] الاسهال [illegible]

و آن

مانند [illegible] حرکت عنیف و دویدن
و بر جانب [illegible] خراب کردن و [illegible] تضعیف [illegible]
[illegible] اصلاح کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] تضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لیکن در بعد از ... مخصوص ... [illegible] ... نشستن در آب ... مانع ... مذکوره
علاجی تمام باشد که ... [illegible] ... اشتغال طبیعت ... بعضی امراض
از اول ... [illegible] ... باید که ... [illegible]
اختیار ... باید که اگر ... [illegible] ... ب
ادویه که بالخاصیه ... [illegible]
آب ... بعد از آن ... [illegible] ... جماعت ... [illegible]
... نافع بود و همچنین ... [illegible] ... حیوانات دیگر ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **بدانکه** ... [illegible]
در این باب ... [illegible] ... **یکی** ... [illegible] ... **دوم** ... [illegible]
مجامعت **سیم** ... [illegible] ... **چهارم** ... [illegible] ... **پنجم** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

دارد تا کردن

دارد تا کردن انبساط کند و از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... **افراط حیض** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
پس ... [illegible] ... **اما سبب** افراط حیض ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
علاج اگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رحم بود و علامات قرحها [illegible] و اسهال [illegible] وقت الام

افضل علاجها بود اعتبار باید کردن [illegible] و سایر حیل [illegible]

و اگر [illegible] باشد [illegible] [illegible] و [illegible]

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible] طلا کردن [illegible] بود

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ان یکون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نافع [illegible]

[illegible] مجوسی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طلا کردن [illegible] مفید بود [illegible]

[illegible] طلا کردن [illegible]

نافع [illegible] طلا کردن [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] [illegible] جالینوس گوید در جمیع انواع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ادویه مقویه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] منع طلا کردن و چیزهای

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] المسیب [illegible]

و درد رحم و منع فضلات دم که ماده حیض آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ادویه** [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ثابت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکبرا [illegible]
[illegible]
[illegible] **مجرب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سیلان رحم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامات**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نافع بود و ایشاکه سبب حکه بود بطریقی که در اول شیرینیهات سبب حکه شد علاج باید کرد و اگر سبب خود خشکی ایشاکه سبب سیلان رطوبت
مقعد استرخاء و تحلیل انسج هم بود همان نفع که در ازالة الصیقا و ریزههای بیارا ساخته در شرحش نباید لکن انجا چون عفونت فضلات
لحمی هر منضج منفعت است در تنقیه اول جوا بجد بهمان ادویه قصد و مجامات انچه مناسب عفونت و نزاج بود و مد جلد سائل
در نافع بود و مناسب حب الشفا و اشیاء ان تا معتضد نیر بعد تنقیه اعظم مفید بود و بغدا ما صح قوا قوابض استعمال کند
کردن **رحا** انجا الثی بود شبیه بالبثور و اکثر احوال ان چون بزرگ شدن شکم و پستان و نمک کرد طبیلین پس
و آن رهوها و حمل و امتلا و حیض بهم الاکثر هم بعلع سابه ساز نفر شان اسید و ارتفاع بمحمه باشد که او بود که اشغال
بجماع انچه سال کند و اکثر دوا اطفر چنانچه بر زانین بدیا آید سحابه چه بلحمی چند و بادهای بسیار چون ابدو حکم
حال بود حال اللحم وقت بیان این علت معلوم است که حکم انجا سابقه بعد و شرشته و حرکتی که پیدا باشد
انجا باشد و دست بآن تمیز کند چنانکه در سیر القنیه **ذ ن** مختصه انجا است سال است و بایلین نرم کرده
بود و مسیح ساء لاب و باز سمع کرده ملاین بود و کما باشد که چیزی چون کف ماء بیرون آید با طیا آید در حیض
ظاهر شده از رحا که نیز بود و سبب این علت قوی هم بود در استیلا و غلبه آن در ضعف قوت ما که منی و سبب عین
عیرم و انتمال هم دم انجا حبه ماده و قدرت ساقن بران بواسطه مانع که انقلا بران حینا که طبیعت آن طلب
فرا تحصیل مقصود غلیه مجاری بعض کیفیات ادوات **علاج** تنقیه متوالی بعد بحیات ادویه و رفته تلطیف
مقام علاج که در سیر القنیه و لطیفات ذکر شد اکثر انجا تقدیر این علت بود **جمع شدن اب در رحم**
انچه که صیقل باشد و بحرکت حرکت شکم قرار گیرد در رحم از انکه دم بانضمام الثی شبیه بانتفاخ و نفخ پدید آید
و گاهی حرکت اندم بالا بیرون بسیار این هم از ان نوع تولید بعد کرده باشد **علاج** ادویه که بجذب از رحم حیض بود
اغلب نافع بود در تنقیه و تفتیح گوشت و معالات که در استسقا ذکر بود بکار برند و تعالیم سیر القنیه مخصوص از
زنی که رحم و باشد که از بیرون جعد حول کردن نافع بود **جمع شدن** باد تعلیق در رحم انجا لثی بود شبیه با تنفاخ لحمی
و با آواز نفخ و متران و مانند که هر کسی از ان باطن بطرف دیگر حرکت کند و بعضی کند و معده از چیزی خارج کشی
را بنا بود و باشد که بجانب مقعد برآید از انکه بر کنکین باید و با نفخ کند و بسیار بود که سلطان در این علت
عوارض علاج قبول کند خصوصا که باد در میان نوبها و رحم باشد سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و ان
اغلب انجز بر بانقطا باز و دلالت ان خود باشد که انسهالی که چون هم رسد و مزاج هر دو بران ستری که
مقام قطیل ماده سبب هیچ تدبیر کرده خورند و بخورها و بادهای الکرم بر این علت امات منابع بعد که چون بر بیرون آید انجا

بشونکه

اشتغال کند در سیر المقتات از ان تجربه باشد **علاج** ان مثل علاج رحم ساده و استسقای لحمی باشد لکن انجا چیزها
در تحلیل بکار باید و احتیاج بعد در رحم چنانکه تنقیه بایارج و حقنها و چیزهای بادشکن و حقنها که نافع بود و
باد را جهت برام علاج باحتیاط **انقلاب رحم** سبب باز گردیدن رحم یا تغییر وضع آن عظیم بود که رحم انقلاب یا زد
ده عضو مابعد وضعیم قوی بود و فطر چیز و کمال بعد اشتن و اشکال ان صلاحا در یا عظیم بود که بکبار بادی بار
یا رسم عظیم یا قلب دلیوت لغزانیدن بود که در ابطال از ان است اند درون لغزانیدن با شکه در ابطال از پشت و یا ند
در ون لغزانیدن باشد که در ابطال تفریق خورده خورده کرده دار بالقوه قوه نرم آید **علامت** این علت اهمیه
تمام بر وجد ان نقله باشد آن است که در شکم و معده و پشت در حال ان درد عظیم باشد و چنان باید که چیزی
در دهانه رحم جمع شده و کمال ان زمان بیگشاید بدرد صاحب علت اوایل انگشت تا بهر ابتدا صاحب ان علت اخت
سبب عادت کرده باشد که بالکلیه در ضرب ابعد باشد که بعضی دیگر انقلاب کرده باشد که تولد در بار انکه در محسه
نزاحت کاهیکه قدم بالای ان الحاق که بعد بالای احوال تنفس نا پدید شده و جزای باشد ستعد دم و اتوا
دیگر کنا ره مانده و منقرق آن **علاج** انجا که رحم گیر شد در اصلاح بایستی بعد و یا بالای ایثار خارج
خورده شده بجای باز ایستادن ان ممکن نیست ایشاکه بخلاف این احوال بعد تحت و معاصته نرم مرو ان نقل
باز بایستادن نزاحت معطوف شود بعد بیرون اینه بود آید مثال ان باید نخورد تا بیشتر بعد در تحمل اطلاق
را بنای ادوا انهم باز گیرد و ماننده چیز نرم نرم بیرون باید بجده رحم ان باحتیاط باهتمام بجای باز
بعد از ان برآید با روغنی بدیدا اسرکه منزوج ترکه و بخور چون بطار تیز بود روغن ادنابر که بسیار میلوخ آید
طرف ان بین احوال احتیاط کند تا بر ادویه معطر دردوا و لغو تمسعد را با محجه انگشت بر حال ان انعکاه ادویه
یعنی معطرهای خوش بوی باشد و بر فرج خود باز برگشتن رحم بجای خود آید و انچه که رحم از ان کرده باشد ترغیب
آید و در سبب باشد و در و نیز همین شکل باشد و در نیم بیشتر اطلا کنند و پشتی که از ان شربه یکیه برآید سر
کلنا باید که دانه تیار هیزم ادرار بوسیله باشد ترکه و باشد نیز رحم بفرج و اطلاق نشیمه و پیشه معطر قوی بود بیند
و هر باشد بحیری بشند و تا کی بعد بر همان شکل بحال خود باشد و مقا شد باها و قد بنوک نیشی که بجهت او اسب
در روی چیزهای هم دلقزاند در سر باشد و معتاد ان بر بند خصوص که باشد و نخم مرغ بر حالی انعکاس آیند در قطع
جیبا که معلوم شد که فتجلد قرابانست احتیاط در اینجا تا بهر حکم تا بان نشیند بعد معده های دیگر تعالیجها
تا بعد قلق و انفع حالات بکار برند و بعید و ان سلک دیگر علاج کند و بعد و هر نیز بدان و مفید بود ایشاکه

که علامات لعرانیه باشد ترکیب که منسلب آن بود و امن لازم باشد و در خواب و صفات علامات و اغلب اختلاف و اسمه بود

این تنگی نفس [illegible] بود چنانچه منع و حرکت کند سبب [illegible] نفس که بود و هن [illegible] و سیلان [illegible]

[illegible] بود از اصل خلقت و یا کو شتی بود [illegible] و بعضی مانند [illegible] از اصل [illegible] و اما اسباب [illegible]

[illegible] اگر اصلی بود [illegible] با اصطلاح [illegible] کویند [illegible] که بود که [illegible]

که [illegible] باشد که اکثر [illegible] بود که [illegible] باید [illegible] و این [illegible] باید

[illegible] چنانچه [illegible] انواع امراض بسبب اختلاط ماده [illegible] **ذف**

[illegible] و [illegible] که و [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود [illegible]

و اگر [illegible] بود [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] **الم الرحم** این [illegible] بود و سبب آن [illegible] بود [illegible]

مجامعت [illegible] قلیل

[illegible] **علامات** آن [illegible] لازم بود [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** این [illegible] بود

ملالات

ابو علی سینا بلخی از حکمای ایران

[illegible]

۴ ر ۳ / ۱۳۴۳ / ۱۳۴۴

ملالات [illegible] بود ملالات [illegible] بود

[illegible] بود ملالات [illegible] اختناق [illegible]

[illegible] علاج این نوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

اختناق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علامات** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **باکره** [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] نیست اما قول او [illegible] اینست [illegible] [illegible]
[illegible] طلا کردن و [illegible] استعمال کردن [illegible]
کشته [illegible] [illegible] مفید باشد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
طلا [illegible] کردن [illegible]

کمی شیر سبب آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] باشد **علامات** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible] پستان [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شیر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] باید **بسته شدن شیر** در پستان انجاکه سبب [illegible] طلا کردن
[illegible] [illegible]

انجاکه

انجاکه سبب [illegible] طلا کردن و ضماد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
چون [illegible] باید دادن و لیکن [illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ضماد کردن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
نافع آید [illegible] **کوفتگی** [illegible] [illegible]
[illegible] ضماد کنند نافع بود **آماس پستان** علامات [illegible]
[illegible] **علاج** انجاکه [illegible] نافع بود و ضماد
[illegible] [illegible]
[illegible] ضمادات [illegible]
[illegible] زعفران
[illegible] طلا کردن نافع بود [illegible]
[illegible] ضماد کردن [illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] طلا کردن
[illegible] طلا کردن [illegible]
[illegible] ضماد کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ضماد کنند [illegible]
[illegible] در پستان [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] عسل [illegible] بجای [illegible] بیشتر بود [illegible]

[illegible] علاج کنند مفید بود و اینجا

[illegible] که [illegible] و طعام کم لطیف دادن [illegible] اما قیاد

[illegible] نافع بود

[illegible] علاج کردن

نافع بود [illegible]

[illegible] **اما دلایل** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اما تدبیر** [illegible]

[illegible]

چهار ماه

چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن آن لازم بود [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سیوم**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رحم چنین ضرر رسد صورتهای بر علیه بار رحم ... دایم و ... بیرون ... باشد ... حالتیت ... [illegible]

هر کجا در طبیعت ... صاحب و ... نباتات نافع بود ... [illegible] ... منصف

زعفران بوده و طبیعت ... [illegible] **بیان** معجون ... [illegible]

مادر چنین ... [illegible] ... آید بین ...

نیز نافع بود ... [illegible] ... کرده اند که ...

در ... [illegible] ... عظیم ... [illegible]

مکشر ... [illegible] ... بیاید ... [illegible]

داد ... [illegible] ... بسیار ... [illegible]

بر منع ... [illegible] ... نفع آید

و ... [illegible] ... نافع بود

تکمید ... [illegible] ... نکرده

و اگر ... [illegible] ... ابدا

بعد ... [illegible] ... سیب

خال ... [illegible] ... کچای

پس ... [illegible] ... اگر بجهد

بجره ... [illegible] ... بعد منع

لازم ... [illegible] ... بسیار بود و که

... [illegible] ... کم

... [illegible] ... باید

... [illegible] ... بجسد

... [illegible] ... بود که

رحم کند ... [illegible] ... تکلیف

وجود

... [illegible] ... علاج بیرون آید

با ... [illegible] ... آید

... [illegible] ... سید بید

... [illegible] ... رحم و

باد ... [illegible] ... کند

در ... [illegible] ... ملک

اید ... [illegible] ... صبر بود

و ... [illegible] ... آید

هر ... [illegible] ... علوی

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

... [illegible] ... کنده

و ... [illegible] ... بروت

در ... [illegible] ... بجه

و ... [illegible] ... عادت

و منع ... [illegible] ... اعضا

خصوصا ... [illegible] ... **و اسباب** ... اسقاط

... [illegible] ... اسقاط

... [illegible] ... بود

... [illegible] ... کوفت

... [illegible] ... حیلی

با ... [illegible] ... کثرة

استیلاء ... [illegible] ... از آن

و ... [illegible] ... و بالجمله

دستی اسهال ... بعد تدبیر دفع امتلا ... از اسباب بحالت کند ... علاج اسقاط [illegible]

علاج ... [illegible] ... و مادام که امری ... که حمل

... سقط ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

حرکت کردن ... **اما تدبیر منع مولود** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

مذکور را

مذکور را هم این خاصیت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... و انکبین و اشباه

... انواع امراض ... **باب بیست و پنجم**

در بیان امراض ... **در دردِ پشت و تهیگاه** ... سبب درد پشت ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و این قسم خارج ... **اسباب** ... [illegible]

علاج ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... البدن

... آید و اگر ... غلیظ بود ... [illegible] ... قلب
[illegible] ... بران
بران ... [illegible] ... اصلاح ... [illegible]
[illegible] ... حال
[illegible] ... بان
[illegible] ... مذکور بالند
[illegible]
[illegible] ... کند باید ...
[illegible] ... غذا
[illegible]
[illegible]
نافع بود ... [illegible] ... طب
[illegible] ... اصلاح باید ... [illegible]
[illegible] **جوانی را** ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... زیادی
[illegible] ... بیشتر بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کردن ... پشت** [illegible]

سیل کنند

سیل کند ... [illegible] ... غلیظ ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... کثرت استلای ...
[illegible] **النقراط** [illegible]
[illegible]
اسباب ... [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **درد ... عرق النسا**
[illegible] ... عرق النسا ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]
[illegible]
عرق النسا ... [illegible] **علاج** علاج ... [illegible]
[illegible] ... علاج
[illegible]
[illegible]

نکند و اینجا که گفته شد [illegible] استفراغ [illegible] شود و در تقلیل [illegible] بکوشید اما اینجا که در اوایل

[illegible] تقلیل [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] **ما العروس** [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند

[illegible] کند نافع بود زیرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **وجع المفاصل معروف** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مجرب** علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکماء هند** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] **شیاف نافع** [illegible]

[illegible]

[illegible] **وجع المفاصل** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مانند این علت آن بود که در مفاصل [illegible] اعضا [illegible] اندر فصل
طبیعت [illegible] در مفاصل [illegible] اعضا ضعیف [illegible] ایشان
[illegible] باشد که ماده [illegible] انگشتان [illegible] شوند
[illegible] که در میان [illegible] انگشتان [illegible] سبب
[illegible] اسباب [illegible]
این مفاصل [illegible] مواد [illegible]
[illegible] **علامات** [illegible]
هر ماده [illegible] مزاج [illegible]
[illegible] سبب [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
انتقال [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
[illegible] تعدیل ماده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ماده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **طریق حکماء هند** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شوصه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **عروق** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگری** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان** [illegible]
[illegible] **دوالی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **داء الفیل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دا اندامی ببرند با ان بندگاه قدم کرمی در سر پای باشد **علاج** ضعیف [illegible] علاج قوی و مالی نباید و قوی بعد از
تنقیه [illegible] قوی یکی بود [illegible] و بسیار [illegible] از اطراف [illegible] معلما الاصلاح کرده
که ابتدا از ان شده [illegible] **نقرس** وجع [illegible] وجع المفاصل که در سر پای پدید اید
[illegible] را ابتدا [illegible] از انگشتان [illegible] از انگشت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قدم [illegible] باشد که علم شود در تمام سر پای و بالا بر آید [illegible]
[illegible] مفاصل [illegible] مفاصل باشد [illegible] وجع مفاصل [illegible]
[illegible] علاج [illegible] وجع المفاصل واقع است سبب [illegible] ماده [illegible]
ماده [illegible] که در وجع المفاصل گفته شد [illegible] ماده [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible]
علاج این [illegible] وجع المفاصل است [illegible] مجربات [illegible]
[illegible] علاج [illegible] تنقیه [illegible]
وجع المفاصل گفته شد **درد پاشنه** [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible]
نماید **باب بیست ششم** در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات گزنده [illegible]
[illegible] سموم و حیوانات [illegible] علاج [illegible]
[illegible] سم [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] سموم [illegible] کیفیت [illegible]
باشد [illegible] سموم [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] کیفیت

غالب [illegible] کیفیت
[illegible] **الما**
سموم [illegible]
[illegible] **سنکیا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنکیا [illegible]
[illegible]
[illegible] سنکیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کالاکوت** [illegible]
[illegible] سنکیا [illegible]
[illegible] **بچناک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمای
یونان [illegible] بچناک [illegible]
[illegible]

ـ

این هر از اصناف بخار ضعیف ... ازانها ... [illegible]

... [illegible] باشد ... **مهوات** ... [illegible]

کوهها و جبال ... [illegible] ... انجا ... اصناف

هر ... [illegible] ... تجربت

او ... [illegible] ... بود

... [illegible] ... **هکمنا** ... [illegible]

... [illegible] ... بخار قوی

... [illegible] ... شمسی

... [illegible] ... **سنوا** ... [illegible] ... باید

و بنا برای ... [illegible] ... **بدانکه** ... در زمین که

... [illegible] ... چون

... [illegible] ... اگر ...

کدام که ... [illegible] ... تجربه

باید **شیخ** ... [illegible] ... خوبی

... [illegible] ... سموم ... کرده

باشد ... [illegible]

باید لکن ... [illegible] ... حکمای یونان ... [illegible]

... [illegible] ... حکمای هند

این سموم ... [illegible] ... باشد

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بیش

... [illegible] ... حکمای هند ... [illegible]

دگاهی نشت

[illegible]

و کاهلا ... [illegible] ... سموم ... [illegible] ... بود

کو وقتیکه ... [illegible] ... مفاصل ... [illegible]

... [illegible] ... سموم ... [illegible]

... [illegible] ... بوداند

امامواهای ... [illegible] ... سموم ... **بلادر** ... [illegible]

... [illegible] ... **کچلبش** ... [illegible] ... افرودن

... [illegible] ... چشم ... [illegible]

... [illegible] ... سموم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **حوزماثل** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... تریاق

... [illegible] ... **فربیون** ... [illegible]

... [illegible] ... سموم ... [illegible]

بود **هرب** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اگر ...

... [illegible] ... سموم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... **بازیرون** ... [illegible]

... [illegible] ... از آن ... [illegible]

باشاند لسع هوام را نافع بود و گویند چون بکوبند و با سرکه ضماد کنند بر زخم هلاک شوند شبرم از یتوعات است
و در سیم از تری و خشکی گرم و خشک بود در چهارم چون بیاشامند هوام را نافع بود و طلای آن عظیم [illegible]
بود و با خمیر ضماد نیکو باشد سقمونیا گرم و خشک است در چهارم اگر در خوردن وی تشکی عظیم و غثیان و اضطراب
و رانت و اسهال مفرط و مغص ... بیاید عرق سرد کند و حکم ... و نیم درم او قتال باشد
دفلی نفاد و ... گوید چها ... چون ... غلط ... نکنند ... میباشد ... گرم و در سیم
و خشک در دوم ... تریاک ... بود ... باشد کبکیج انواع بود که ...
کاهو ... گویند ... از ... چون ... هلاک سازد و گرم و خشک بود در سیم و ضماد ...
و لسع حیوانات ... سداب بری گرم و خشک بود ... بسیار ... و ...
هلاک سازد هرنک ... البنج گوید ... خشک بود در سیم ...
... سرخ شود ... ظاهر شود ...
... گویند ... هلاک کند ... قنب شهور بود ...
... از ... بیاد
... ظاهر شود ... هلاک کند ...
سازد ...
... بیروج الصنم بیخ نبات ... گرم و خشک ... از ...
... ست ...
... هلاک سازد ... شوکران ... بود و
در ... سرد و خشک بود در ... خفقان سبب
و هلاک کند ...
... کرم دانه شهور است ... گرم و خشک بود در سیم
در ... خربق سیاه گرم و خشک در آخر سیم ... محلک [?] مویزج
... گرم و خشک ... مویزج ...
...

نوع و چیزی که ... باشد ... گرم و خشک در سیم ...
قریب ... کندش ... سیاه و ...
سفیدی ... گرم و خشک ...
...
... بوست ... خشک
...
... خانق الذئب
و خانق النمر ... دادی ...
جز گرم و خشک بود در سیم ... نافع بود
... سترك ...
... فسطر ...
...
...
... عنب الثعلب ...
... زعفران گرم در دوم و خشک در اول ...
... صمغ زیتون ... اشنان ... گرم
در دوم خشک ... سورنجان ...
معروف ... حنظل ...
... عصاره
بادکنجیز ... عصاره ...
...
... سمه ...
...

[illegible] صیادان آنجا

بیخ او را [illegible] آلوده کنند [illegible] هلاک شود **پوست بیخ**

[illegible] هلاک کند [illegible]

[illegible]

[illegible] **انار دو رست** گویند [illegible]

[illegible] **بزنقطونا** [illegible]

[illegible] **بچیبال** [illegible]

[illegible] **پیاز موش** [illegible]

[illegible] **الجزم**

[illegible]

[illegible] **الموم** [illegible] **سم الفار** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سیماب سنگ** [illegible]

[illegible]

حجر احمر [illegible] **زرنیخ**

[illegible] **دیک بردیک** [illegible]

[illegible] **الماء** [illegible]

[illegible] **اسفیداج** [illegible]

[illegible] **حجر** [illegible]

[illegible] **مرداسنگ** [illegible]

[illegible] **اهلنان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم و خشک بود [illegible] **زنجار** [illegible]

[illegible] هلاک سازد **زعفران حدید** [illegible]

[illegible] **دیره الحدید** [illegible]

[illegible] **زاج و شب** [illegible]

کرم و خشک بود [illegible] **تیزاب** [illegible]

[illegible] هلاک سازد [illegible]

[illegible] **الهموم**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مهر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیضه** [illegible] **زهره** [illegible]

[illegible] **ذراریح** [illegible]

[illegible]

[illegible] **ادبحر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **حربا** [illegible]

[illegible] **جرد** [illegible]

[illegible] **سلامندرا** [illegible]

[illegible] **عنکبوت** [illegible]

[illegible] **ضفدع** [illegible]

[illegible] **ضفدع زرد** [illegible]

[illegible] **کرم سبز** [illegible]

[illegible] **طرفه‌...** [illegible]

[illegible] **سوس و دوزک** [illegible]

[illegible] **کوشت** [illegible]

[illegible] **عرق ذباب** [illegible]

[illegible] **جلد کوشت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]

[illegible] **صنف دوم** [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **صنف سیم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible]

[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قسم دیگر** [illegible]
[illegible] **مباکه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **عقرب کژدم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره دارند و اندر کژدم دو نیش و ذنب باشد و مطلق کژدم که عقرب است از گزیدن
بدین جمع همه تن گرم شود و جای نیش سرخ شود و آماس و درد سخت کند و اضطراب پدید آید و اختلاط عقل پدید آید و گاه هم چنان
بود که پندارد که برف بر وی می‌بارد و تحلیل [illegible] و نبض [illegible] و اختلاج کند و فواق و غشی غالب شود و قی [illegible]
نیش را باید [illegible] و استفراغ باید و در همه تن درد باشد و [illegible] شکم [illegible] که در [illegible] بر
[illegible] بود و باشد [illegible] و اگر [illegible] چشم سیاه شود و [illegible]
و تشنج [illegible] کند و اگر زخم [illegible] بالا بوده باشد [illegible] باید و [illegible] زبان سخت شود و درد [illegible]
هم تشنج و این هنگام این علاج باشد **جالینوس** گوید اگر زخم بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد تشنج و اگر
بر رگ باشد خون سخت پدید آید **نوع دوم** عقرب [illegible] بود و آن در [illegible] بسیار باشد [illegible]
[illegible] **نوع سیم** [illegible]
[illegible] و شکل او [illegible] و گویند [illegible] گرم [illegible] بسیار
[illegible] تسلیم [illegible] پدید آید [illegible] شود [illegible]
[illegible] سخت [illegible] کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باید کردن [illegible] علاج [illegible]
[illegible] و حرارت
و علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible] باید [illegible] سیم
و غیره **عنکبوت** [illegible]
[illegible] دیوارهای خانه [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] **جالینوس** گوید [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] آرد
[illegible] سیاه [illegible] گویند

و بعضی را طول

بعضی [illegible] انگور [illegible] گویند و بعضی [illegible] در میان [illegible] و بعضی [illegible] که کبیرا
[illegible] و بعضی [illegible] سرخ [illegible] سیاه [illegible] نقطه نقطه الوان [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] رنگ
سرخ [illegible] گویند و بعضی [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بعضی [illegible] دست [illegible]
[illegible] گویند و بعضی [illegible] سیاه بود و بعضی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] باید [illegible] شکم باد کرده
و [illegible] شود [illegible] حادث
شود [illegible] باید [illegible] علاج [illegible]
[illegible] گزیدن [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible] باید [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible]
آید [illegible] باید [illegible]
حال [illegible] سیاه
[illegible] خراسان [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] **جرارة**
[illegible] عنکبوت [illegible] باید [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] راست [illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] **زنبور** انواع است سرخ [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] باید

[illegible] عادت شود [illegible] وضعف [illegible] و باشد که هلاک کند و باشد که از
[illegible] و باشد که [illegible] باید و باشد که جای [illegible]
[illegible]

ساس [illegible] دست و پاها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]

[illegible] خرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شپش کرکس
[illegible] ولیکن [illegible]
[illegible]

[illegible] پلنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سگ دیوانه [illegible]
[illegible]

علامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تقویتی

[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] نفع عظیم رساند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]

تنگی نفس میکند و [illegible] سکته [illegible] بعد بچهار روز کشند و چون کسی سگ دیوانه شده باید که چیزی
[illegible] بعلت [illegible] ساعتی [illegible] حیوانات [illegible] گوشت [illegible] کند و اگر نخورد بمیرد و دیوانه بود
[illegible] بالا [illegible] گوشت [illegible] سگ دیگر [illegible] کند
دیوانه بود [illegible] و احتیاط [illegible] باید کرد **دکر گرگ دیوانه** علامات جنون [illegible]
کز [illegible] سگ دیوانه باشد لیکن سم گرگ بدتر باشد و [illegible]
سگ [illegible] علاج **کفتار دیوانه و شغال و روباه و آهو و غیره**
علامات [illegible] دیوانه بود [illegible] جنون
دیگر حیوانات [illegible] حیوان دیگر [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] **الماتریاقات** [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] **وهنگرا** [illegible]
[illegible]
و [illegible] سیاه شود [illegible] انجیر [illegible]
حیوانات [illegible] سیاه [illegible] پنج انگشت [illegible]
[illegible] کرک
گویند [illegible] که
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الماتریاقات معلف** [illegible]
از [illegible] جمیع سموم [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
تمام [illegible] سم [illegible] شند

دفع کنند

وی

دفع کنند بعلاج آید و [illegible] فی الساعة [illegible]
[illegible]
[illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
دیوانه [illegible] که
بعلاج آید [illegible] **الماتریاقات** [illegible]
[illegible]
سم [illegible] **الماطریق** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الماطریق** [illegible]
[illegible] **دوم انکه** [illegible] سیم
انکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] **بانکه** [illegible]
[illegible] **مقاموت** [illegible]
که [illegible]

باید که مقدار از او نشفه فانه مجری بود هفته برابر فیح کرم نباید کنند تا سالی بر نیم دانک سعید تجاوز از آن
نباید کرد اگر مزاج اولی مقدار معتبر داده هر روز استعمال کند معتبر بیا افتد وتا طبع تعهد و باید که در ارق نه داد
چیزهای که بخل و نفع مناسبت و فرونان کنند معتبر زرنیخ شد فاسد و جیره دار داشتا لا اثنا معتبر کنند تا چیزها که خست
از او در حرکت سیاه آورند شد حرفه کجند و تا بعد هم چنین است چیزها که با حاسیر باشند بیجه خود حل و با استخوان واد
چیزهای که حسن باز اصل برباشد شد خربوس سایر شربت های سخت کرم دار چیزهای که در جمله این منفعت و نکننده
فوغنان باشد شد ترشی و سیر سیاه و تنهای تیز طعم و خربزه شیرین البته تا بجهد بعد از اینها ماند و واجب بود هرگاه عادت
مستقیم نیکو شود و استعمال انقال از سعر فینا شد و دسن سبحه هفت ماه که عبادت سه ده روسن خود را علاج کرده بودم
دم بر آن بعدم هر چه خواستم از اینها خوردم و منفعه داشت در سعا بابین و با سعا انداده تسیوها که سخت شیرین باشد و خربزه
ترش شیرین و جز آن شیرین بسرم گرم مزاج را نافع باشد و ترشها معتدل تر و سرد و مزاج سرد و ترمزاج را طبع بود و مردم سرد
و خشک مزاج را میوه های شیرین باید ترشی و سرد و معتدل بود و گرم و ترمزاج را از هر میوه انکه با تیمه بود تا در چه خوار از حرکت
خفیف و قوتش بر مطبخ گرم و تر بعد از کلما و افتاب گرم و از تغلیلات معتدل و اشربه قویه سعد و غیر سعد که و منفعت بعجات
و اکثر استفراغات تجمع و علی معتدل در کنند طعامهای حجیمه نرم خورند معتدل و شیر و برنج غذای مواف افزایشان را
و طعامهای بر معتدل کند خند و سر بیادام کو شتها و جمیعه جوان و از شکلات معلق تجنب و بیرون بعقب کرد امروز
غسل باید بر کرده و سر را کاملی کوکبه سنتانبر ... مغتسل شب بود و انهار شد خفر ... بود و افراط آن
بغایت مضر باشد و سبب عادت بسیار مضرت کند منکه بر اولاد در تعظیم مر این با جسا اصل آید **مدا انکه** چون کسی
و اشیاء از اجتماع برنج خوردن فاطان بود سبب آنکه یاده در بر کنند و غلیظ شد در بخشند بیرون ماده قرار
یافت غلیظ نیکو بزید و از انتقال معتو دیگر امن شوند **اما طریق** خوردن بلاد بیخار بود که ببینند بلاد و کفت آن
بوستکنند یا آنکه برادر بیخ کبریشه شود سبعه جید بلند بر عادت و منفعه نیکو کنند معدوایی جعبه احتیاط
کند قبل از غلط ان با احتیاط سیر و معنی از آلوده شود و منفعت باشد تا بیرون از منقط کنند تا اسم نکنند و منفعت نیکو حافظ
یافت بتعمین نگشت مجمع را اثر بیرون سازند هر روز به تا کج شد وجیزه و اکو طبع مدارک کننده از این با استعمال کنند کرد و روز
استعمال کنند نمی کنند سبب هفته بیان نصفه هفته دیگر دو ثلث خورند و هفته دیگر تمام خورند تا اصل روز
از این زیاد ساز نمائکا اگر نفع باید و کفادت باشد بیانه و اگر زیاد طلب بعد دیگر تا بلاد در سائند و حلیه
به بلاد و از این نکنند تا اگر مضرت کند تا هفته بلاد و خوردن ادا خوردن چون هرگاه انقیاد نفع رسانیدند و دیگر خوردند

بجز تکرد شد غایت احتیاطات و الاین بیم کسیکه در حله دایجه بلاد در سایه نفع عظیم یافته اکا و قوت نیامد و محکم کودی
تا حو الا بر جز و سرد هوای عادت نموده در بدی که حقیقت کردی و بجز از این تربیت بقا باشد بر عزیز برسید و حیات بجز معلوم شد ما
دعوی کجند معتدل شیر خیال که الی نافع بود و تر شبهه ابنیات و خوار معتدل نه و میوه ها و حبوبات و ترشها نافع نفع رسید و قبل اما
اما خوردن زرنیخ بر سبیل تجربه از اقل یا اکثر معتد بها الطول و سعد بی با مطبقه و بی یا دو نیست باشند تا هفته بعین قدر
بنا شاید و بیرون بعد از آن هر هفته که بیس زیاد کنند که در هفته بر یک دم رسانند و از این نکنند و زرنیخ زرد
تجربه غیر موقدی منصولت و بعضی جز احتیاط اهلیه به کلمه صبح اوقات بر آن حق نموده خورند و ابتدا اقتصار نخود کی
بکنند و در هر روز سال القدر معسم تر اند هفته اگر در اول تدریج منجد الکم در عرض کنند افتتاح بجز از این نیز تربیت جز
در سال سال الحجرات انها با تربیت معتدل بود و با شبات طعام جا بر باشد و سیر معتدل و خشک بالای باید بود دو باره باشد و نقل را
بمنع خورند و حیاجو بود و شیر نیما نافع بود **هندکسرا** ادا اعلام با فواید شده شد زرنیخ کهن و سرخ انزلاف
لا تری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم بلکه های سعال و سستی اعضا و ضنات بالجمله ابها جمله اضافه عادت شد زرنیخ سرخ رنگ
بطرف که در صحت در سال القیر شدند **اما طریق** خوردن زرنیخ هم احتیاط تدریج است ابتدا از قدر باقلی بود باحتمام
معتدل سال اس بیم در هم باشد بعد بجز از آن هم شد زرنیخ بود در سخت کی اینه کرم سم القار را کفکه و چنان خورند که گویا نه
و این بسیط بجز از و بیرون انکه بر بعدی **اما طریق** خوردن زرنیخ آنکه مدفوع بود **یکی** انکه صبر بخورد چنانکه در سر
مرده افیون **دیگر** انکه اویه معتو به با تمام کنند که نفع غالب ان باشد و با نفع و معدا مستا بتر اکسید ابر جز عامی
باشد لکن شیر بجمع بجنب الی اقع باشد و سردی بعد مشکی از اسب غلط خشکی تو مسلمین از سر فرا بادین مذکور خواهد
شد **اما طریق** خوردن او سرفع بود **یکی** انکه بجز کو شتا از ابتدا بی عادت کنند **سیوم** انکه طریق حکمای هند یا
مسعا بین کنند و عادت نمایند **دوم** انکه بمشوره حکمای هند تعبیر بانکه از اصول انعم مقوی مثل بیخ هلیله
و بیخ کبریه بیخ مامیران و بیخ حرفا شد و شیطرج سیاه و حمل اللعل و جمله کوفته و از ملحها و مقوی نافع نیست مثل هلیله کابلی اجزا
دیگار جو به سعالی بیسته کو هی و دخان الحیار و اسفند و بیک هلیله جمله بیم کعب راز حجامی مغفره میان مطلقا خلاج چون
تا بخواه و سیاه و حجه مستعمل و حنا الدم ملیوه و زنبیره و تخم هلیله و تخم ... انیسون اجزا از برابر یکی ان بجز و با
موری خمیر که و مدقه بیوه خورندن کنند و سعنعه شا که جمیع انها سیت و طعم باب داده تجنید و سه علمای سیاه بزرگ
مدان نخم نماید در سه برابر بگیرند تا هفته سال که اول مطلع نوع انفالات را بین انها بیان کرده در طرف بیشتر کاه مانند
الخالصان نماید و معتد شد و دقیقه این را باید و بعضی اضحاب قوم نضیج انفع بیان کنند که بر بیخ را بابه نمایم

دردم انداند اهل ما ر به چند بی دا فضای بر نج بر چند اگر سرخ دیدیلت تا چون با ما رتار دستها تا بر سبیل عادت
خورند عقیب عظیم باید دور وقتیکه چوکیان کلب بکنند ترشی نفع ابو ایشان انا این لیمدانه بعد و بر هزران قریب
ندیم باشد **اما طریق** احتیاط از دید سموم حیوانات چو بودی اول آنستکه بر سمی فی دها متکند تا هیچ حشرات
نیابند لحق معضی بوش باشد اگر میر نوره بخور دره تجهالت نقط عادت نکند که از تعین و آکش سموم دنوش معضی از دو آرد
اگر این نیز نوش بتجربیات تقویه عادت کنند مثل سیعا دوی نا در زهر سطلت بحیوان بحو من الطین القاد وقی اگر نرات
از حوه باید که قوت آن بلف باقی بو نحیب غلص هم نا بیجمیع ذلك اخفیقای و زهر بند پنا هیر الفناد ذکر سو در هم طعام
و شرابی که بغیر سمند امتعمونید و علم هر طعام و شراب را اول سیک ادراك نمایند اطمحو ریدلیکن سعدا انکه خورند [illegible]
مالم باشد و طیم نقل سموم و هر حیه سخت شن انتیزبا نو رنیز بی باشد اعتماد بدان باشد که این کیفیت الم سم را بی بوشند
مزاق سلیم معقول شقیم چون ذرع انطعام سموم چند و لحظه تا مل کنند و بعد باید و از دو بر بحد بیکی و ز نبور سود
مکبر دا شاالان از اکرلات تم توان یافت سعد نیه را بجرکیان ود این مالات که انیدا مثل الافعای ابر نام بسیاد
و نقل ایشان خورند چهة انکه بر نام و نقل را مقاوم اکثر سموم ما نند چهة انکه کان کیمیای سموم آبی ملك بانیك
بند و انایی را مس باشد انطعام این و لا بحشرات نیز از بی بیر نفر تعظیم دانند ا نجا که مرد و مقام حیوانات سرشی
ساکن نباید شد و ده فصول لیکن و تتحرکت دمفریه حشرات سکونه در مواضع ایشان نا لا حرکت باید یابه یا
مضیکه ایر برکه ده آن کنند و ایا ما که کج و ساند چه کرده باشند نطبیعه و دو از مقام چیزهای که حشرات گریزند ما تر
و بخور انکه حیوانات نفرت کنند که ده لا انم بو دخصوص ب نا کاه که حرکت اکثر حشرات ممران نیز است و کرده باید کسیکه
اد بامر مده دا ره جمیع ما بامضرت نرسانند جمیع حیوان نسی که دا و نکو ده اکنیتر احتیاطا با چیزها جز بالند که حشرات
از بوی آن نفرت کنند اگر حیوانات سلیم خوا کرده که به دطادر و هدهد تعلق و کلات در بر ضان بسیعه کنند و در آن خند
مغاوحت و احمد سقام خود نگاه دارند حشرات نا اینها گریزان باشند و انچه ظاهر باشد اینها دفع کنند و به مواند و انفع و ضا
که بجر به باشد اخصوص وقت خواب و شبانگاه از دعید انچه مجربات این الکن حواس چه بر قت انام غلو نظر انداز
حرکت باشد تمام به نیت حفظ از بلیات و مضرات هر گیت که تمام کنند با شاه بر که ده مقام خود به به دافقط که
ان جمیع آفات سالمان باشد و اعوذ از و مه الغیث اندام و ذلیلات سیاه لیته فیلات سند کرده و رفتا که
ختم جهنم کردی سر بود مه بسوال تنجتنی و بحق تا نزدا این وقت تمام علی سیاسطی چه بر قت انام غلو سر کرفت حوا شد
به نیت حفظ از مضرات و هرکت بعد ما بخت سیعه دم و دستها ابم نیز زند محکم تر و خنجا فیه نو ب

نقد خوا بکند

شهد خوا بکنند ان عقرب بدملك شد ما بین شو نده منصوصا و ازد بکم حشرات بعضا منفعت این دا در انواع حیضا تجربه
نموده دیا فتیم که تا با خلاص تمام تجربه بکنیم و نفع این باد سما بعد از که بد و حشرات و حیوانات مضر چیزهای سموم
از نوع ابقادان بخورها که بعضی ابقا از دست بدا رند بنهند بکو بعضی که تمام بخورند هلاك شوند و دیگرها که بوی
رده ان بشنوند کریزند با بمیرند و دو روش این تجربه بیاید شده اگر بر سم سم شو ند یا بخورند جمله فرار نمایند گویند
که از نباتات حنظل ما را بکشد و ابر بعقرب بکشد و ابکه حنظل دران اغشته باشد کیك را بکشد و بخور برنج کشی
چند برنج بی مانند برند کیکان بالجمیع شوند اگر چه خار نیست بجوبیاند که کیکان برا و جمع شوند و اکثر ابجار بعض
موش بکشند و معدد کنند و برنج بکس و آکه اکنید برنج دو بهم یا تیر یا نکنند و بهند مکان که بر او جمع شوند
بمیرند و ابعض ابخل ملد و هدا و آنصم بمیر و اند و ده کاه و کنده رکون که حنظله در جواخ نجد حشران کنند همه
بمیرند و عقافی نمردند نب و کلب کفته شده در بحث سوم **اما ادویه** که حشرات و عبان بان بخور یا از بوی آن گریزند
سیر دینار و بیه پوست تبین شاخ نبو و ایل حلتیث بد به نعناع سکبینج شك انجیر سرکه کوکرد و در سرکه حل کرده
تیز ابه و دعف بخورد و ساخته جمله کنند تا وانچه بوی آن بیر مانند کنیج و قطران پیاز برك غار اثیم شود کوفته شاد در
یا از برنج در سرکه حل کرده ادویه که از دو ر از حشرات و مفنیاة است گریزند چو بیا تا برنج و سن سلم سرست
دکرده و دیم و بوی بیفکاه و نکو ختیم نقل اکنون و سکبینج حب الغار برگ رو ید جوهر انکشتا نیوده شود بقوه ما
برنج اکنان بسیا سیعه تر بو ستیه خیر ترنج ماز غار بشت عقرب و نجد بوزد الخبیث بو ستا بیج لفاح بجمله کو هو بیر حلتیث
کند نا بنج ملوك و بنا به بیر شاخ حیوانات نه شر اپیاز کبریت بتك بو مشت ند برنج بخم شلغم شلغم خردل **ادویه**
که بخورد مانند چهة نفرت حشرات مو ذیات که نکن و خبز خرکه شیر در سرکه بعض نیت کما اخته شیمه بو دغن
نبتیجه کرده بیك سوی یانه کوفته بعض زیت اغشته و حب ثا نیله بار سرو و حب الغار بالحیا الغر بر ابرك بسیار
یا برنج اکنمان یا احیا السلبان یا بنج تربت یا برنج سو نمه بایك تنها یا مرکب کوفته بعض زیت بین نا نیده اکر روغن
یا کاه و کوفته تنها با النفیه و کیك ما را بو شی نکرکس و کبته که ده ایشان ذکر شده در ما سبک با النفیه و کیك
د و د شوند و کو بیده برنج اوق الحبه بو ده مانند کوفته انو لع نک نمعصات خانه یا با خطمی ابخر ان بو دمانند
نشو منکند و کسیکه سر زبان و دهان کوفته باشد و ننو ر کوچك و ابلکنه ما شر کنند و این را تجربه کرده اند **اما**
طریق علاج کسانیکه سم بایشان رسانیده بخوردن و غیران **طریق کلی** دراین باب نزد اطبای
یونان آنستکه چون مرد باید که سم وا رد شده باشد غاز انکه فوق آن در بدن یا کنند و تو صعیه سفه باشد

مکرر تریاق است که قسم را بشکند و معرفت نفع آن شناسان کند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل استفراغ اما شکل
طبیعی شت یا بعرق یا بول و مقدار وی چند کم است که طبیعت بدان بر جا بعرق یا بول کند یا تریاق کل بخورد پیش از جلکه و
پلیدی خورش یا کرم و سکر و طبیعت بر نکته آن اسهال آن امر سکر یا بعرق یا بول و جا بدم یابند و یک درم مقدار ربع
و ا ماء البهاء و سعد اسپیغاج و شیر آن بسیار دهند تا معرفت باقی سم را بشکند و تدارک ما فات نماید و هر یک بخورد
کند انکار تیر را دیگر باید فرمایند و بجهت عرق شیر سکته آن خوانند و بکوبند انجیر و معرفت سموم را باشد اند خصوص
سمهای حار و ببقیه کمال و مطلع و مخفف اگر غذا خواهد شیر کتان بشکند اعضای تریاق طبیعت دهند علیه ایجه
تنها با دم که سم را کند و باشد که غذا را ببند با تنفس و ماء نافع بود و انجا که قسم خود و قسم باشد و اما سببه استفراغ
فرمایند مثل التحیهای مذکوره اکنون اضطراب بجهت بیاید وقت باقی بعد اسهال فرمایند بجهت تریاق و هرزان بدن که شیر
دهند که حرارت سموم شور بود و بر فرج و سحر کار دهند سبیل آن فرمایند اگر نکبین شیر خواهند که لعاب بکار دهند
خنثه و اسقوطع منه الا انفس کنند بر سله تمکر و بدماغ نیز اثر این نفع للهاضم تریاق ممه و صبر آنها را بیدا و را
بیدار دارند که آن بخوابید یاد بعضی آنکه در ایجا سم نیز اثر کند اگر بخفیف کنند با آنکه خود سری نفع او
و باد دمند عن اوسد و جنبانند و او را مشغول دارند و قم حدت اورا التبد و هوای بیکن اورا عطسه نفع دوش
مانند بیوبا و غنا نای مطرب تریاق عسر به شکند عبرالو به بنشاندن که اول افراط به سعی یا اسهال بسبب نوم و ما بر آن
فهمند تریاق تا بدین نفع آن بیک عمده بعضی از ایشان نکبین انجوم سم تریاق نوع بناید اگر تقی اخص سموم دیابر جبر اوسن
سیله پلنجشت بعد از تم تریاق مع نفع کنند بر مجمع و طلوع آن سم را نفع الا انجم کنند و کم سازند واز هجوط
تریاق تدارک باقی نمایند که اعضای آن را بعلیه علم راستند یا آن اصلاح کنند و درم سم خیزد بکار تقطیع را اتفاق
انعلیه ملاباب شناسند **اما طریق کلی** نزد حکما و هند آنست که تحقیق نمایند که سم و آنچه سم نفع است از انواع
پیش یا بیادات چه عادت با آنچه نفع کند چنانچه معمول آن بود سم خوانند بر شیر گاو و زود سبب شود نجور آنند چنانچه
از حضرت علی مطلع بر هم شنیده اند که بطریق پای کشند و افیون سیاه تند برین ترتیب که حکم حضرت باری بخوری شود
و جنبی که سمی سم را قسم دهند را ایشان را شان یا تحویل اند و بر جمع انعقاد و اعضای ایشان آنچه که زهر
خورده باید از کز یمیه سه روز بخند که بدو بهم او ناپخته اند و کند که کسی به زهر بمرده بیابد سه روز سفر چون است
و تمام بزهرها است چون اندازه ... کند بعد اصلاح یابند و او کیا بجو کیا شنیدم که بعد از اطلاع چون افیون بخورند
بر که داد بر جیب بدل کشته بود و جا بدن بود تا شد و آن بهر حال مقوی و از تریاق فربه باهنک و اصول خواستند

سعتر را بود

سامی بر بخره و تشنه چون دیو اهل سخن گوید و انکار در افیون با دیگر که تخم نده و کسند سید چند بان سم که کدام زهر و کدام
ما دیگر جراحت بجهت ربا باین شخص یاد رشد انخفض بالتبان سم گوید که من فلان تم و چه نوع وارد نام آکنون در افیون الجلیس
کنند که بیرون شود و بر آن شخص بیرون بیاید که هشت کس ما دیگر آنند داست و انتعاب غضب بدن دیگر عوض الحد
تا انا بجا برون نماید و از آنجه بر جا پای ... تعیین سره و حاکه کسی سید منقل کند و بها شتا بین شخص بر سر بخره و دمان
حیلان بیاید و هلاک شوده و من بیدین یاد معقرب و هلاک گردد یاد دلیم که با افیون مبشر به بعدها خلاف شده است
انچاکه با افیون و دیگر بنکو نشد شیر خام کار دمانانه چنین از دما فید باز اصطبعه و سد اخطر همان اثر و سخن تا شد
و انتظار رنک و قدام و تمیز آن بکنند و آنکه تعلیم شیر آب تکرار نمایند که شیر فی الجمله صاحب بدل یکی از آن
نفرت بکند و معرفت نماید که بدیزان حکم کرده پس تریاقات قوی و بر شیر که دهند مثل شک دیر خام و بعد از باد
و جانکه در سر سیماب و فلفل و زنجبیل انجیر و غیره سموم سرد غذا آیین شیر دهند که تا از سر برون شود که در اثنا خلط
بیابد و معرفت بیابند که کارنانه ببیاند هند انجا که قوت باقی بر بدن تمام سم نفع شده اند که هر یک از شیر کار
دهند تا ... بیرون برد انجا که حرارت سموم شود به بدن بشدت نفع آن کار دیگر نمک که به دهند با تریاق قوی
دهند و باید قوت فرمایند انجا که دیر بخش شد براندل شریاق قوی بالتمثیل چنانکه بر سر فلفل و اشباه آنها اگر زخم کم بود
انجل الکاهی بر سر بیخ بیاجید انجا بیابند که ابتدا نکنند انجا تریاقات می باشد انجا که بیوع بیابند و بیر هائی تیز
شده و فلفل و زنجبیل شده در پیش و عنبر بدین شیر طعام در شیر کرکدن یا پوست کرکدن یاد بر شانح کاو کوهی یا
کوهی یا در پوست انجا باید که سه بیخ کنیا کنند دهند و سعتر را بیابند الصموم دیان شیر گاو یا کوهی بخندقان شد اگر
در سیلان انجمل کشند هر بوده اگر شیر انقده بیابند سیان بر انکاو سم یان یا هر چه بایست الدم یا مجموع تشناسند
و باشد که ابن دیاز نه دانه اثر بیخ علتهای تریاق مثل اعضاء دیر کوفته و بیفکورد کالاجزاء سعاید سیاه شان و جبله
و کنند که انجمله علاوک در آن شناسند هر چند سلعت دها فقاده این کنار نده اگر سم آورده ان معد بیان بود
در شیر و سکه یا القه کنند و بعضی از تریاقات قوی دهند و بر لهاة نوع مل و حفظ احتیاط نمایند اگر عرق سیاه
دهانه بالفه الحلوا بیخ بر عرق و چنانکه انده بیافتد و خالص آن بی عمر آن از تریاقات و سهلات سوما
تا اجل بعضی ابهات نمایند و نکذارند که تخم در ریشه شود و سیلان اتنا سال و چه و احتیاط نمایند که سرهای
هر اما سهل حد آنها بر **علاج بلیش خورده** همان طریقات کند که کند لیکن آن ادویه دافع آنچه از سود آن است
شک و فلفل با دو زهر به علقه شیر و سیر و زنجبیل و عسل و بیش و عطار و هر چه بعد از کوشت بلوی و شی بر سینج

کبر لیمو مختوم و معجون انار و تباشیر و امثال آن بدهند و هرچه ترشی باشد ندهند و نقل زیاد کامل از ابدان الطین مدید **علاج**

ترشیدن خنده و اینچه بران باشد از صبح ناشتا در معده است که رشیدن کاه شود بادی چوب در اب کرده

تا بندند هر صبح روغن کاه بجای شکلا ابدان و شاه بیخ برو و بکوبند و مفید و با منتهر حیوان در صبح

تا آنکه آرد انسان دست و بیب سرد نارنج و لیمو که کتاب شاطبعه دیگر چیزهای نرم و خنک با اعتدال معقدنه نافع

بود **علاج** شعور ناخنده و اینچه بران باشد تبوعات چون علاج ترشیدن بود در شکم تیغ چون بیب و ابوعلاج

و سماق بیب و ترشی مضرات ندهد نکند **علاج** چیال خنده و اینچه بران باشد سهلات تب و قی و دوت

بعضی کاه و سکه و شدیدی پخته بیاید آنرا و کفهای دستها و نکم را روغن نیم گرم گرم کردن و معمول باید بود دهن

و اسانا اندر صبح کادی نانه داده بیاید از اطلا و اسهال **علاج** جامه خنده و اینچه بران باشد انحناء اوردن هندبا

علاج چیال خنده لیکن بعد بعضی خوردن دادن نیم و انیسون و معجون با بینه و ناقوبه و مثلکم و ریشکم شماد کردن

شاطبعه و ابدوغ و غذاهای چرب بدهند و بالمجمل نیکو و بعضه و ترشی لازم بود و ماکه ترشی انگ بسیار علاج آن کنند

علاج مغلی خنده و اینچه بران باشد نفع او نیم و اولات بچیزهای چرب و شیرین و ترنج ابدا کردن و زنج کنند و شحم و دنبه

طبیخ و شیره بادام و ناتبر نکول است با طبیخ های بیدی و جند نبات بدهند و شیرین و حیوان بسیار معده خنده و مثل با

تابکرده و حمل تنقیه بیرون کردن باید و شیرینی بعدا زاحتقان ملینات نافع بود و نیز اسیون و کزهن و سقر و امثال آن بجمله

بقدر شوربای چرب موافق **علاج** ایونی خنده و اینچه بران باشد تعبا انعماد او را تقوی بعدا بعد عن

کو خنده با بجای دارکم و سدرد مشک و نیل و ابیه چیزهای چرب و شیرین دادن بروغنها و بکو و محوبهای شیرین

نیکو بود و مضیوحیاب کردن و دانه زعفران در طعام و شراب دادن و شربتی که خوردن معزها نافع بود شربت ترنج چون

با بلندی و دارچینی معید بود و اطلین و شیر بعلو شیر خوشبو عرق زعفران و شیر و سر نبات به بعد مرتب کنیج

بعضی تنفیه و سنا با ابرنجد علاوه بود و با اینکه لبغشان نیز و گرم کرده با سنعوق و علاج در البیع و سوگاه

خورده و معجون که انقضا از ماست شیرینی و بعض شیر الاطلس داده بود بعد از آنکه نیکو شده بسیار دید بدره که

سرچینی سنا و سعالیجه بوره سرخ و لوبیا و صبرها آسیب و اولاد آن لازم بود و شراب دوقی سرپیتان

و کهر قدیمه و شاد ایندن نافع بود **علاج** بلاد خنده و اینچه بران باشد تنوع کنند چون سکنجبین و انار او ان

است کرده و نعوذ بجد و روغن دانه کتم و سیب و بمالد اعضا از مقعد باسم اسماه و شربت از صبح چرب بادی و فحما

چنانچه هندو روغن که غذا انفع بوده و مرود در قیت خوردن سیب و انار دو فهر در صبح کادی سانیده معید بود و بهتر نباشد

بطرز کند **شخصی** جز عظم الت تناسل بدست وی منی بجا اعادت باشد و به وی دیده و دوم کرده بود و بر پشت و پیشه

با اضطراب شدید نیکو و فرموده تا روغن بخورند و باعث آن البیع بود و او هرچه تند بخورد و عقل زایل شد

و بیخ چوب بدهند کفچه جوشیده جوشاند کنند و تاکه آن خورده بود و دی را بر پشت کرده و مومی شد آمرارت

و بعد هیچ سیاه بصلاح آمد جز آنکه اگر بیان سینه منشور او بکوشد **علاج** هم خوردن همین علاجها که بروی بیان شد

شیر کلام است اگر زنی حامله باشد بدو حمیه نکند و بعد از آنکه بعد از ترتیب شده باشد و بشتر از چشم مانع بود و در اول

مفید بود **علاج** نتکا خنده و اینچه بران باشد معجونات و ادویه قوی و انکه علاج نوعی بود که انکه اینها

عرض تیغ و تنوع شیرینی بدهند معد و تا قبا پالوده کنند **علاج** ستم الفار خنده و اینچه بران باشد از اعجاز که صفاه

است که هر چیزی بعد آن کرده بر فقح عددی آن جزهای چرب و شیرین بادام الاصل بسیار و شیره بید و بادام دهن

مبالغه کنند اگر بکنند سرد و شیرینی غذای شیرین بیابد و بکند غذاهای چرب چند روز و سیب و سبز دو شراب کنند

انفع است تا فاکه آن تکرار کرده و معید شوند و چپال البیخوب با هم بدهند و با عسل اگر صبح افتد علاج کنند

علاج نهر خنده و اینچه بران باشد از حیوانات حلال علاج باید بود **علاج** ذراریح خنده و اینچه بران باشد

انحیوانات و برنج و مغز شیرینی گرم داشتن بعید بود که کبیرا اگر سبک دیوانه بکرده و دانه زنج حوصله آید شیره ترابه

دیدن کرد او را سک دیوانه گزیده علاج الصلاح برخاست بدانچه خلق عامه بود بتحیل با ادویه و بالجمله خانه ترود

بود و بسیار است نان و ملح و کاسنی و دیگر که بر وی بیش نهند حرارت و بود و حقنه و از هر قوت بیابد و اضطراب

بخشی بکوید و بخورد تا بعد از بسیار سانیدن تدبیر و بر طرفش بخشید و پیرا پیشتر چکانیدن و بر طبایع و ما

نایند و کاسه و صبح کادی داده بعد از سیاه شدن و ماست کاسنی شیر کاهی الطعام سیاه شده بود و بعد وادوییه و

برش کرده او را و کم شد ابامنشا سنفهان و ماخوذ الامر بیست انگشت سر را پاره و سیلی بقیه اند هر از آن آوازهای مخفی

علتها که بود است تا کو فتح و تسفه سیاه بعد از پیشت جلد بر طرف شده اگر چیزی تا از دل و شاید کند

شاید شاه و اعصابها خنک سفید باید و نیز بکوید و شیر شاید باشد و حقنه به ملینات مجرب اورده ران بخش و انفع

بود و طبیخ انجیر و شراب بنفشه و حقنهای چرب نافع بود و حبس صبر و ترنج و بلبل زنجبین بیکه کنند و با منضم مرموان

بسیار نافع بود **علاج** ار منیمری خنده و اینچه بران باشد بعد قرفه تنقیه و مسهل بعضی از بیان حیوانات

شیره مغز و طبیخ سرطان نهری و گوشت مار بشت رعض او رعض بط و حیل که غذا بعد گوشت را سیرو آمد بعد از

بخاه دهند و طبیخ خرگوش و اهوه و شیر و شراب موافق بود و چیزها که ترشی و دل نشانه را قوی دهد و جلاب و امثال آن

بوده و بیشتر اعمال در دهن [illegible] و حب [illegible] بوده و بعضی از [illegible] تریاق کامل
در شیر حل کرده تمام بخورد **علاج** مار گزیده [illegible] کرده [illegible] و اسلم [illegible] مار سخت قطع عضو
بود و داغ آن اگر در آن خطر [illegible] بوده [illegible] قطع [illegible]
شد [illegible] بالای [illegible] و عجب [illegible] حجامت زهر را کشیدن و تریاق [illegible] بعد از
[illegible] تمام زهر کشیده شود [illegible] از آن سیر خام بسیار کوفته با
روغن گاو و طلا کردن [illegible] که [illegible]
[illegible] علاج [illegible] تریاق کامل [illegible]
[illegible] ذکر کردیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
علاج زهر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] عقرب گزیده [illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] علاج [illegible] **شخصی عقرب را**
[illegible] علاج [illegible]
علاج رتیلا [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] تریاق [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع [illegible]
[illegible] تریاق کامل [illegible] نافع بود **علاج**
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] تریاق نافع بود [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible]
نافع است [illegible]

قبله کرده اگر در حال محل نیم داغ کنند بعضیها بنابر سوار بود [illegible] داغ کرده هم
این نفع دهد و صبیان را نیز مفید بود و داغ سر [illegible] نافع بود [illegible]
که چون حیوان [illegible] بیاید [illegible] داغ [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کنند که [illegible] نافع بود [illegible] الشفا [illegible]
[illegible] نافع بود و صبیان را نیز [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تضعیف کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شخصی را** [illegible]
[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible] **باب بیست هفتم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **الاسماجین** [illegible]
[illegible]
[illegible] **معجون** [illegible]
[illegible]

نمایند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و باهم بسیار سحق نمایند که تمام باهم نیکو آمیخته شود
و ترهیا انچه باشد جمله نشف شود و [illegible] در عسل ریزند در ظرف چینی [illegible] و بچوب حلوا کری
از این بالای خاکستر نیم گرم [illegible] کنند مدتی تا جمیع اجزا یکی شود انگاه در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو
نگاه دارند و بعد شش ماه بکار برند شربتی قدر فندق کوچکتر با اقیتق نیکو دارد و در حفظ
صحت و تقوی بدن اثر کلی دارد و قوه این هم بمرتبه طبیعی برسد **مفرح شاهی** از مخترعات مصنف زاد
زهر حیوانی ده درم جدوار پانزده درم زعفران پنج درم ابریشم محرق بادرنج بویه هشت درم
ریزه لعل شش درم گاوزبان سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید [illegible] جمله با ان سرشته شود
جمله را کوفته و بیخته بعرق بید سرشته [illegible] خشک کرده [illegible] نگاه دارند شربتی یک مثقال بود **حافظ**
الصحة مصنف [illegible]
را [illegible] **تریاق** عنصل
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باب مذکور سرشته [illegible]
[illegible] **تریاق کامل** از مصنف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و نگاه دارند

[illegible]

نقل کرده [illegible] باهم [illegible]
خشک [illegible]
[illegible] **تریاق الطین** [illegible]
[illegible]
کرده [illegible] **مزید العمر** مخترع مصنف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **کهدا چولا بری** [illegible] از اهل هند و حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هلیله و بلیله و املج [illegible]
[illegible]
[illegible] **ترکیب** [illegible]
[illegible] کنند
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** از مخترعات اهل هند [illegible]
روغن [illegible]
[illegible]

و نگاه دارند و روزی یک مثقال بخورند **حلوای جوز ماثل** از اهل هند نافع بود مر بیماری سرد را و مقوی باه
مقدار یک رطل شیر گرم کنند و در آن جوز ماثل بپزند تا آب برود پس با عسل و قند بپزند و نگاه دارند
با سه درم بیخ خام و سه مثقال عاقرقرحا و سه مثقال دارچینی از هر یک بکوبند و با آن بیامیزند
مجموع را بعد از آن با شیر گاو بپزند و یک مثقال زعفران بر آن ریزند و نگاه دارند
ده مثقال بخورند **معجون الخبث** از اهل هند خبث الحدید مدبر ده درم هلیله سیاه
بلیله آمله هر یک سه درم نمک هندی شکر پنج مثقال فلفل دراز زنجبیل هر یک ده درم
جوز بوا الطیب و ... کوبیده به عسل و شکر مجموع را برشته و بپزند و نگاه
دارند شربتی دو مثقال نافع بود **معجون سیماب** از مصنفات اهل هند
... هر یک ده درم کوبیده و با سیماب ... شربت از وی یک مثقال
... **برشعثا** از مصنفات ... هر یک دو مثقال فلفل ...
زعفران ... **معجون کبریت** از حکمای هند ...
... هر یک سه مثقال ...
... مثقال
... هر یک ده مثقال ...
... ضعیف ...
... باید ...
هم توان خورد ... **درس** مدر بود
یک ... **اجزای برود رس کبیر**
... هر یک ده مثقال ...
... یک مثقال ...
... **اجزای برود رس وسیط** ... هر یک شش
مثقال ... هر یک ...
... **اجزای برود رس صغیر** ...

یا کبیکج

... مثقال ... مثقال ... بیاض ... شکر ... و نگاه دارند و بعضی ... قوة باه
... شود ... دارند و ...
... شکر ... و بعضی ... و این غلط است چه
... بکار برند ... کمتر کنند
... ضعیف ... اجزای **سادس** ... کبیر
... مثقال ... هر یک ... درم
... بکار دارند ... و بعضی
... **سفوف مقوی** از مصنفات ... هر یک
... نگاه دارند ... کیک ... سرخ
... **سفوف اطفال**
از ... هر یک ...
... نگاه دارند ... و از آن ...
... **دیگری** ... هر یک ...
باد ... **اسهال ... جبال** از ... کرده ...
... بکوبند ...
... هر یک ...
کلال ... شربتی ...
... **حب مقونیا** از مصنف
... بکوبند ...
... شربتی ... دو
... **حب هلیله** از مصنفات ... بکوبند ...
... شربتی ... مثقال ...
... **فیروطی سهل** ...

[illegible] **نوع دیگر** [illegible]

[illegible] **قیروطی اقوی** [illegible]

[illegible] **حب سهل سنبل** [illegible]

[illegible] **مسهل سلیمانی** [illegible]

[illegible] **مسهل ایوب** [illegible]

[illegible] **ملین معتدل** [illegible]

[illegible] **جوارش** [illegible]

[illegible] **ملین خلط** [illegible]

اما اشربه [illegible]

[illegible] **شراب شرف کبیر** [illegible]

[illegible]

سکنجبین [illegible]

[illegible] **سکنجبین اصولی** [illegible]

لکن انعقاد که ابا دوید از ترکیب انعقاد که بجانب غذه بستن یکسان کرکفته بعجمات شده بالایند و بقوام آورند

بشیرینی با لیمو مبین فروکرفتن مصطکی ده کاملا طعام را بیمای [illegible] شیرینی نیم عقد بود و هفت زنبهای نابری میگ

شربت خشخاش المقالات [illegible] نیم کوبیده [illegible] کرده [illegible] الخبیثه الثنیس که دو دوغ اول

شکر کوبیده [illegible] شربت [illegible] از اکبر بند

و بقیه بقوام آورند [illegible] **شربت زیبوف** از اعمال عراق ذنیح نیم من [illegible] کلاب الغنتشه برکه

و صباح [illegible] تا نیمه شود [illegible] غلیظ [illegible] شیرینی با لیمو

[illegible] نیم [illegible] نافع بود **شربت مصطکی** اعمال عابا [illegible]

[illegible] کلاب [illegible] نیم [illegible] نیم [illegible] مصطکی [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] نیم [illegible]

نیم عقده **دیکری** [illegible] بقوام آید [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible]

کوارش فواکه [illegible]

[illegible] کلاب [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible] **قاطول اطفال** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اما ادهان** دهن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شش نخ [illegible] با تمام [illegible] کشته در آن بریزند نگاه دارند

دهن صمغ [illegible] نیم کوفته [illegible] آب بریزند

[illegible] نیم کوفته [illegible]

[illegible] بالایند [illegible]

[illegible] آب [illegible] ابن [illegible]

[illegible] نافع بود [illegible]

[illegible] **دهن المفاصل** [illegible]

[illegible] بالایند [illegible]

[illegible] مفاصل

دهن الاوجاع [illegible] نیم کوفته [illegible] بالایند [illegible]

[illegible] بالایند [illegible]

[illegible] **داروی البلاد فرنگ** [illegible]

[illegible] مصطکی [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] **دیکری** [illegible]

مصطکی [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible]

[illegible] **حب تخته** [illegible]

[illegible]

[illegible] **اما تینوآب فاروق**

[illegible]

کن و جمله را نیم کوب در قرعی آبکن انقدر که دو دانگ قرع را شغل کند و چهار دانگ خالی ماند و بر دیگدان حکمت با رگی
و برکرد القرع انجا که محل وصل انبیق است بگل الحکمه در اندود و بیچ بالا دهن انبیق تا قطرات بیرون تراید و محل وضع
قطره انبیق دهم در دهن قابله بگذار و بگل حکمت محکم کن تا هوا بیرون نیاید و اندکی قرع باز کند تا ادم کبریت بس
متصل آتش نرم در زیر دیگدان بکن چندانکه تقطیر چنان شد انگاه آتش نرم تر کن انبیق را با چوبی بزند و شیشه را
نگذار با هنگ اجها تقطر کند و چون آب تمام ایستاد شد و چون قرع بپیماید انگاه آتش را تدریج تیز تر
کن چندانکه رنگ بخار سرخ نماید و قرع و قابله و انبیق تمام سرخ شود با بخار انگاه قطع آتش کن و بگذار تا قابلها
سرد شود انگاه قابله را بپالاید و نگاه دارد در شیشه قرع ان کن چنانچه تقدیم رفت و نظر نکنی بر سرخا اگر کرم نه
و منفعت بدن انها انکه الکسالت و جرب و بخارات بر اعضا و عفونت انرا نام کرده از انها حاصل شده است
حاد و عرق باشد و ان که بساند ده این منهج نوع است **یکی** انکه از اب انه رفع نو کرده و نکرار تقطیر کنند و
بوقت الحاجه بخار آتش بکوب دهند **ویکی** انکه نمک طعام را تقطیر کنند و بکیفیت از خطر ایشان در جای دیگر قلاد
اتان تیز آب بریزند و با هم تقطیر نمایند و بعضی از ابر تیز تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود و چون نمک را با ب
دار و قبه تقطیر شود و تدبیر این چنان کنند که نمک را با برگ کرم کرده با سیاط بر ان کنند چنانچه حل انشود انگاه
ابتدا در نظر تقطیر کنند و جای خالی در بدن و عیب رسد آب شود تقطیر کنند این حل حاصل شود **دیگری**
از انواع تحلیل ابست کشور نمک از غلظت بشده انقطاع یکی و جز نمک چنانچه تدبیر ان گفته شد تصفیه
باید کرد چنانچه تصفیه در غالب آب مرکب کرده باشد منظم از ابر دست آن است عیان در طعام آب بریزند
کم کم چنانکه جمله در نیم بریزه شود دایما و قلیل است که بر این تنوان کردن و الا بر آن می تر بود و مجید بر اهل التنکل کرده
مقدمات آن در تیز آب بریزند و تیز آب جدا باید که الیت مقدار احکام کشته باشد تا آب بملو بر این سیلی
کلا که در سرخا کرم هفت تا تیز آب کرم شود مقدار بیتر انو کشته جمله را حل باشد بعد از آن تمام مرا آب نرم
تیز آب بر وی بریزند و بفیله کند و بجنبد هر چه بکیفیت اعضا نشد با الحمرها منجمد بیتر است برجا شود
غلیظ ان سرخ و سبز ان بر الا اندازه ما انداخته بکیر درمان نیست با الوقت که تیز آب سیاه حاصل شود و قوی
حباب در او بماند مخفی که ان مقدار ان باشد و منقبض شود و بیان عیبر کرده و اکنون جون بیست اعضا رسد
سرخ کنند و بعد بر او اسفنگ کنند و هر کجا که خواهند استعمال کنند و همچنین بالدادکر نرم تر خواهند باب صاع
از آن نرم کشته انقدر که خواهند و بکیر آب را در ابر اسفنگ نرم شود و اگر حلت و ... بعضی را یا الحار تا خفته

درهم اوراو

تحفه معالجات در این محل کشته منفع تمام دارد **نوع دیگر** از تیز آب تیز بجنزد نصف که در زاج سیاه طالع شده
در نقره ای آب بیحد بعد از آن از انبیق با شیشه تحدید چون قرع انگاه این زاج دوازده درهم با نشت نصف آن و ان
بیاد و که شوره باشد بیست درهم نشاسته کن بدستور تقطیر کن و مصباحانه مصنوعی و ترک آتش نرم بدو کرد سروی
بخودی خود تنگی بعد از تقطر کرده و بعد بر آید و نگاه دار که منفع قوی اگر خواهی نقره تصفیه کنی و الاغراض انهم
تلف هم جای ایشان و با نقره بعد بر آن بعضی از اعراض و جهت استعمال هم چنان معدلات بکیر اگر خواهی آنرا اختصار دهی
باب بیست هشتم در بیان الفاظ غریبه که مستعمل اطباء است و تعبیرات معقول و بیان اطبع المعالجات حق
و تقسیم و تبیین و مثل وکیل بعضی که در بیت **اما اوزان درهم** شش دانگ بود و نیم دانگ دو الغ
بود شش حبه بود حبه بود **مثقال** یکدرهم و نیم درهم بود **قیراط** نصف دانگ بود **خمس درهم** یا انکی
نصف و ثلث و دو جو بود دو قیراط ربع درهم دانگ و نصف بود **درهمی** نیم مثقال بود **یکی قنان**
معیت و چهار و هفت درهم و سبع درهم بود که جمع آن هفت بیت درانیه بود **سیر** شش درهم و دو دانگ بود
وان چهار مثقال و دو دانگ بود که سیر شش درهم و سبع درهم بود **رطل بغدادی** یکصد بیست بود
ملعقه نصف و نیم بان تا نزده جهار مثقال بود وان در بعضی مثقال بود یکدرهم **سکرجه** که ان را بعضی
پیاله گویند شش سیر بود **اوقیه** بوزن ده هفت مثقال و نیم بود و بوزن سیم ده درهم ثلث و سبع درهم
سکی بود **بندقه** ده نیمی بود **رطل** دو سیر بود **باقلای مصریه** بجهل و هشت جوات **باقلای یونانیه**
بیست و چهار جو بود **ترمسه** دو قیراط است **جوزه** ... ده درهم است و نیم و بعضی چهار مثقال است
اربو لوسه قیراط است **کیله** شش ده درهم که بر آید **قفیز** بیست و پنج من نمک کیواه ده دو ثلث
خرنوب شامی حبه قیراط است **بخت** بسیار الغیان بود که بر سر ... ماده ... چنانچه مغز های سر بر آید
بوان مغزها در سر و پاک بید ده ... و اراب بکوب تر کنند و سرکه کار داری تا به در کهای کبر بد وانه هر طرف
او بنجانه انکشت بود انگاه ان از این خاکستر بالای این آتش کنی و چندانکه بر پخت و بجد دیگری و سر دیگری بر ربع
و هم چنان آتش کنند تا از ان ظرف نیز بر آید و ان دیگر را انگاه بر دارند و سرد آب در آورند مغزهای پاک از سیاه
ان بر دارند و با ب کم بکوبند و مغز و ان و الوق چنانچه منفعت بد نکانند و بر ته در بیان از نفع تو باخ
انو یا کان از سیاه مغزها جو دارند که مغزت مغزها انجا در بر نمی **غنت** بپنچ چنان بود که بنهال قطعها
سازند و در سرخ مرغ را سرخ کنند و سفید جای او را بر آورند و بند تا بر محل دار کنند و نمک بهم زنند

بارها می‌پزند و بسیار الک کنند و [illegible] بگیرند و هم بار دیگر بگیرند و نیز آتش نرم دهند تا از غلاف جدا شود و
بارهای پیش از آن پاک کنند و نگاه دارند [illegible] از این سان [illegible] کمتر بود و این مثل [illegible] پیش گفته
ساخته اگر چه کمیاب شود [illegible] استعمال نماید **پختن** هر چه چنان بود که [illegible] از قطعات خرده نماید و [illegible]
کوفته [illegible] نرم [illegible] آنگاه بر آورند و در سایه خشک سازند و بکار
دارند آنچه سخت باشد [illegible] **پختن** [illegible] چنان بود که [illegible]
که [illegible] و بسیار [illegible] کنند و سر آنها [illegible] برند و نهند که
هیچ [illegible] و بعد [illegible] گیرند [illegible] نمایند چندانکه [illegible] شود
[illegible] در سایه خشک سازند و بکار برند **سوختن**
[illegible] آنچه خواهند [illegible] کنند و سر آنها [illegible] سازند و آتش کنند چندانکه [illegible]
و آنچه [illegible] شود [illegible] که از گل سرخ ساخته باشند
کنند و سر آنها محکم سازند و آتش [illegible] نهند [illegible]
بر دارند **سوختن** قلع و آنچه بدان ماند [illegible] چنان بود که [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بر دارند **سوختن** [illegible] چنان بود که [illegible]
[illegible] و [illegible] آنگاه بر دارند [illegible]
بکار دارند **ساییدن** [illegible] چنان بود که آنچه صلب بود [illegible]
[illegible] شود [illegible] آنگاه سحق کنند و آنچه صلایه [illegible]
[illegible] صلایه نمایند [illegible] **سحق طلا** چنان بود
که [illegible] سحق کنند
[illegible] کنند [illegible] صلایه نمایند [illegible] آنگاه [illegible] کنند
آتش [illegible] **سحق نقره** چنان بود که [illegible]
[illegible] سحق کنند [illegible]
هم [illegible] **تنقیه** [illegible] چنان بود که [illegible]

صلایه کنند تا نیکو نرم و هموار گردد آنگاه خشک کرده [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] بگیرند و هر گاه [illegible]
ظاهر [illegible] کرده [illegible] بکار دارند و [illegible]
[illegible] **تنقیه** [illegible] آنچه [illegible] صلایه [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] **تنقیه** طلای [illegible]
باشد که [illegible] چندان بکوبند که [illegible]
[illegible] گیرند [illegible] بکوبند [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بالا
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] **تنقیه** نقره [illegible] چنان بود که [illegible]
[illegible] نقره [illegible]
[illegible] نقره [illegible]
[illegible] بکار برند **تنقیه** [illegible]
بود که [illegible] بکار دارند **تنقیه**
[illegible] **پروردن احجار** [illegible]
باید که [illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] **شستن احجار** [illegible]

شستن ان مقرر بود ... بعد ازان ... است و ... چنانکه ... و انچه ... باشد ازین ... است و علامتها

بوجه اکمل اعمال بهتر که در ... اضافه کنند **شستن شنجرف در تیغ و سیخ** چنان بود که ... سماق و سرکه

هموار و صلب ... هموار ... بقطع صلایه ... کنند و در ظرفهای ... و چون پاک ... بسیار ... شوید

... کنند و انچه ... ساخته ... بکار برند **شستن کلها** که در ان ... چنان بود

که ان ... غلیظ ... کنند ... روغن ... چنانکه ... ظرفهای پاک ... بگیرند ...

خشک کرده بکار دارند **کشتن** ... چنان بود که ... ساخته ... کنند و ... بول

... کنند ... بکار دارند **کشتن قلعی و اسرب** هم بدین نوع بود لیکن اینها

... **کشتن طلق** چنان بود که صفایح سازند ... سیاه ... بهر دو ...

... کنند ... سیاه و سریع الانحلال ... خشک کنند ... ملک

... بکار دارند **کشتن نقره** چنان بود که از اسفایح سازند ... کبریت ... بالایند ...

... نرم ... چنانکه ... شود و لیکن ... سریع الانحلال ... [illegible]

بسیار ... کرده ... دارند ... شدهم نوع از کشتن ... بعده

کشتن سیماب چنان بود که ... کنند ... کنند ... کنند

... تمام ... شود ... ما دام

خشک ... تمام ... شود هم نوع از کشتن ... سیاه

ان ... کنند و صلایه کنند چندانکه ... شود هم ... **کشتن** ... چنان بود که ... آهن ...

بگیرند ... بیاید ... در ... و ... ادب

... کرده و ... بکار برند

کشیدن روغن ... بود ... کنند ...

... کنند ... نرم ... روغن ... جدا ... و ... شود

... کنند ... حکم کنند ... قوی ...

کنند ... کنند ... بمانند

... روغن ... ان

کشیدن روغن

... باید ... **کشیدن** ... انچه ... باید کشیدن و انچه ...

... کشیدن ... [illegible] ... کشیدن ...

و ... **کشیده** ... روغن

... چنان بود که بگیرند ... روغن ...

... **کشیدن** روغن ... بود ... بگیرند ...

... کنند ... روغن ... بگیرند ... روغن

... کنند ... تا ... روغن

... باشد ... روغن ...

... روغن ... کنند ... شود

کشیدن روغن کنف و خشخاش چنان بود که ... کنند ... انچه ... بود ...

... **کشیدن** روغن ... بود ...

... روغن ... بود ... چون

... روغن ... **کشیدن**

روغن ... چنان بود که بگیرند ... نرم کنند ... باشد ...

... کنند ... بر ... کنند ... بود کیان

... کنند ... از ... انچه ...

... کشیدن ... **کرفتن روح هلیله** چنان بود که ... علیه

هلیله ... کنند و ... کنند ... هلیله ... کنند ...

... هلیله ... آب ... باشد

... کنند ...

... هلیله ... **کرفتن روح** ... حنظل ...

... هلیله ... چنانچه ...

... از آب ... **اما الفاظ عربیه ... است**

اندوای اباک کرکتون شد ران بیالاید بر عضو انکند و باشد که هم چون بر عضو انند چون لطلا و چند لعده بر سر جبهه

سعاع کرم **ضماد** عبارتست از دوای ار طوبت فی الجمله که اکثر از هیچان بر عضو انند چون ضماد کلام یک سود

و نیز باب حیات حزیت بالنه ضماد کنند جهت دفع اسهال صفرا **کماد** عبارتست از دوای خشک یا گرم یا رطوبت که از اکرم کرده

آنکه بر ابر نکند و بر عضو نهند و باشد که عضو را بر هنه بر ان نهند و باشد بر بالای ان بند تا بر ثیاب انجم چون کاه

دیگ کرم و نیز بر نیشتفا **نطول** عبارتست از دوای که در ابها بطبخ از ان بر عضو سطل یا اهسته بریزند تا بر جا

ان دوا [illegible] **سعوط** عبارتست از دوای خشک یا تر که در بینی

کنند یا دوای خشک را [illegible] بر بطحه نام **نفوخ** دوای که به بینی با اندازه دمند **قروطی**

موم روغن باشد [illegible] دوا ها [illegible] کند لکن قوام ان [illegible] بود **نشوق** دوای تر بود که به بینی بر کشند

قطور دوای که قطره قطره بر عضو چکانند **غطوس** دوای که بجوید و باد [illegible] در بینی [illegible] آورد

شموم بو کردن [illegible] **بخور** دوای که بر آتش نهند تا [illegible]

ان دوا انند **غلغلغه** دوا های [illegible] سام

[illegible] **سوخ** عبارتست از ان که [illegible] [illegible]

کند **لطوخ** دوای سیال که [illegible] بالاید [illegible]

[illegible] **نقوع** دوای که در [illegible] **سنون** دوای که بر دندان [illegible] **حلوب**

عبارتست [illegible]

لعوق [illegible] **ذرور** عبارتست از دوای [illegible]

[illegible] **حقنه** عبارتست

[illegible] **شیاف** عبارتست از

دوای اباک که غرغره کنند **غرغره** عبارتست از دوای

اباک که [illegible] **شیاف** عبارتست از [illegible]

که [illegible]

[illegible] **محمد** [illegible]

که [illegible]

حمل [illegible]

[illegible] **فتیله** [illegible]

[illegible]

امثال باقات نباتی

جدوار [illegible] سیاه و سفید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند [illegible] ابن بیطار آورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **زراوند** [illegible]

[illegible]

[illegible]

زرنباد گرم و خشک بود در سیم [illegible]

[illegible] **زنجبیل** گرم در سیم و خشک در دویم [illegible]

[illegible] **سکبینج صمغ** صمغ [illegible] گرم و خشک در سیم [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذو فرا** [illegible] گرم و خشک بود در سیم [illegible]

[illegible] **سیر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **فلفل گرد** [illegible]

اورا بلغم حبس نمی‌کنند بکوبند و بیاورند و قوی اثر کرم ساز و ماحساب صحیح دو انبیک کوکنار سفید کفته
شد و انا بعضی دانند که حکمای هند چون در سو یا ساند اولا او را با نقل نمی‌کنند و میگویند که با بی کشته شود طلا کرد
از او را که برابر عقرب و قی بود عظیم نافعست و تجربه کرده و او را که با هر زاب اسهال بلغمانی نرم نافع بود **پوست**
بیخ کبر کرم و خشک بود در سیم و کویند که دفع نقرس کند و منافع و ربیک و نفع کند و اکر هم تر بیخ
بکو است جهة سموم و لسع و بیخ پوست پیخ کبر جهة اکثر نفخ وارند نافع بود **مصطکی** صمغیست معروف کثیر الا
کرم و خشک در دویم بود و بعضی بواد تقوی یابد که رنگ او لیمو زرد از سفیدی و خوشبوی بود و با سقا و او
ترا بی منافع بود و با بها اینها از اشراب با کلفل جهة لسع عقرب بود نفع نیمه عظیم نافع بود و هم الیه الفصل او از مرکه
و اشباه او **مخلصه** اصناف بود و میکاینه شام و شام و غیرها و انت نوع بعضی ازان بود که کم باشد بسیار
دارد و تلخ ما ازاب دو بود یا بعد بعضی دیگر قیاس کر دیفی بدو نیکی الا بیج که براوار کرده منصوص سم مار
و مضرات بکیقالان بازند بیابانند جمیع لسع و نفع مار نافع بود و کویند در بنا کاه کو و یا چون از ان زدیده
و دو زهر حیوانات در بعضی اوان بعد که حکما این را است بتوی و هم چنین بود و دانه چیزیکه در میان نا دهر کاتی
بکند کویند که از چوب و دانه مخلصه است **افنتیی** غیر است در هند برکه ان برک سفید دانه عوض ازین که
کویند دانه حیوانی و طبیعتی بظلی حرارت ایشان و بعضی بادو سی و طرد بیو که بعضی کند و کرم بود در دویم
یابس جهة باشراب بیاشامند نفع بین معقرب نافع بود و با سرکه ضماد نفع بارانافع بود و مرضو کاه دارکم ساینه
و مستعمل او با دهند و بلند کاه دبیر اسهال بود و کم حکم کفته ساقی او کرم و ترد بود جمع این افعال
اقوی بود **انیسون** بزبان ایشان بری است کرم و خشک در سیم نافعست جهة اکثر سموم و لسع چون با خمر بیاشامند
یکدرم تا نیم **مورد** مورد مرا ملطف خشک در سیم اثر اولی ملطفه خالی بکند درخت او برسیابند عفونت
هوای انجا او باید با بیخ برک و عصاره مرد طبیخ ان ببچون بیاشامند نفع بشلا عقرب ان نافع بود مفضی یا شراب
اذریون نوعی از اقحوان است و تخم او چون باز شود بود زرد او لیمو نشاند بنابر آنکه بدنه برک او طول الاف
بود و بار نیز میکویند باشد بسیار افزاید و سرخ بلد کرم و خشک در سیم بود و ضعف بدن و از جمیع لسع و سموم را نافع
بود و منفعت بر است از نفتر یک درم باشد **حلتیت** صمغ انجدان بود و بعضی کرم بود در اول چهارم و خشک در دویم
مطبوع ان ادعیه کلیه نفع بر حدو هم را نافع بود و با بیت طلا کردن و با شراب یا شامیدن نافع بود در دوی بیانی
بود کرانجدان است و او را انکاه کویند و بیخ ان را محروث کویند و ترتیب این نافع باشد و بعضی ملینست و کاید و مان

بشراب

دو مثل
شبیه برایلی **فقسوم** بری او دانت کرم و سرد لطف سیم بود و بعضی با شراب بیاشامند جمیع سموم را نافع
و کثیف بود و انا فراشان هندیه بکنند و برد و انا **ایرسا** بیخ سوسن است کرم و خشک بود و با دمیدن بدیم هزار بود که صدف
و خوشبوی باشد و از سرش بیرون آید و نیز ایشان کالرا بکنند و نیز اصطلاحا آورده و سرشتی بسفارقیه که بعضی
درم و میانه چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسع را نافع بود و سهل آب بدهد و سرد و بلغم باشد تخم دی قریب
منفعت عظیم باشد در سموم و لسع و مساله و تخم و در بیخ سوسن بانی در اهر این منافع بود شراب در دو مثقال بر بیای بیخ و قطر
و کشیز تر بود **تخم ترنج** انجه میان ترنج ترش بود و اقوی بود از شیرین جمله کرم در اول و در دو خشک کننده
منافع است عظیم در وی یکدرم ان با شراب بیاشامند منافع شکند با جمیع سموم و نافع بود و در ونق شو و بیو هر بعفرت
و اللدام نافع بود و پوست ترنج در ترنج دافع با بیت قریب تخم دی باشد مکونی و مسانی و از ان شایسته و کوبیده انرا ضماد کرده
بر نیش افعی و عظیم نافع بود و پوست ترنج از تغربات قلبه نیز بعید که اطبا این را تریج کویند نافع بود و لسع مار و جرات دشتی
کرکس و سائر حیوانات را انزا با طلا و مزین نفع و سیاه تر نافع بود **بلسان** درخت درخت بلسان ثمر حب
که در مصر بر دیه و مفع و خارج امین الشرکوبند و در مواضع دیگر ندیده و کویند که ان طعام ضعیف است و دق
بعضی ان شیرین است و بیابان بسا و خوردن شربو طوع کند و حب او را با من تیز بنظر ینبانند و طبیعت ازان ترنج
کند چنانچه در بیماه قریب دیلی حاصل شود ایی دوغن بلسان بکند و سپاه بدان تیز بکند و مسان او ورق
وی سیاه و قوت قوی باشد و ان بلو و بجاده غن اقوی باشد و اسی والطف بود انکه حب بعضی سو سعدی حرارت
و روغن بلسان تا نیم درجه بود و بیخ جمله در سیم بود و بعضی روغن بلسان بود که نیز بعکس میتهند و روغن دیگر
علامت خالص آنست که چون بزبان زنند زبان را بکند و در او بی چیز جو و فتی باشد و نیز سریع الاختلاط بود
در آب و خال الکه در مه ابچیان میآمیزد که یکبار است اکر بشم باشان لا یعد بشوید هیچ اثری آن در آن نماند
اکر قطره ان را بر شیر بریزند شیر را ببندد و کویند که چون قطره از آن بخورند سرخ شو کردن و خانق
اعضا و اعتدال ان باذ و اندها اکثر مفرحه نافع بود عظیم و نفع عقرب در حلاوت وجوع هاشمی نافع
کویند در ابی با اکثر سموم منافع منشنکند **نانکار جونی** بزبان هند غیر میکویند که نبات او بو مثل زنیی
بین مثل نرم هم جای کیات نبات بعضی بعضی بود و بعضی است ان مینهد و یابد و کرد و
منفعت او آب با انسیاره سود و اکثر در سیاه نار بود و در آب و مذا یابد و اقوی بود از
ان بعد و سبزی پیوسته ایابد کرم و خشک بود در اول بیم و سر با و فوق عرق دستهای ان با شراب بیاشامند اکثر

نفس را نافع بود و طلای عصیر وی هم مفید بود و اگر با شیر آشامند سهل الاخلاط بود بکشد و سموم را باطل کند کالا
جنیرا بزبان هندی سیاه شیطرج بود و آن ساق باریک بود و برهنه نبات شود گرم و خشک بود در سیم و نبات
ماده بجز نفعه چون با می بیاشامند جمیع سموم را نافع بود و طلای وی عصاره وی هم مفید بود حنظل اما استعمال
آن فقره قدری بود بهتر با عسل بود حنظل که در طاهر البال یابد نبات وی بقدر یک نیم باید ندیم بود
و دوا و شبیه و درفعجز و ما لسان الحمل خود و ساق وی بود و لیکن با عقد بود و بعد از انگشتی بهند ساند بسیری تیره زند
با برنده وی سیاه و آن دیگران بر روی وی بذر جعله گرم در سیم و خشک در دوم بود حضوصی و تریاق عظیم نافع بود لسع
عقرب را و در دم با هر حشی که لسعی و کلب کله آن را نفع بود جوز گرم بود در سیم و خشک در اول و در دوم جید با آب
سداب کو ثر بخورند جمیع سموم را نافع بود و با پیاز نمک و خما و معز کلب را و بعضی از آن بخورند با طعام و تنها
مضرت بلامر و بعینا الدر شو کان و سنگ عجز یا بیس به قدر و برنج دو دوزنگ کم کند و با الخفقان منفعت بود
کاو باز دارد پیاز گرم بود در سیم از آنها بدفع عدا یکی نیفتد که دیوانه و آشا الاف نفل اکعن نافع بود
و بعض هندبا بانخام مرغ تابادسموم و کلا معنی بتشهای ایضا برند و معز شادیا یک را نافع بود برشیاوشان در کنار
آبها خصوص چشمه سارها و نهرها بسیار بروید بکثیر بر اصل ما نسا و برگهای او از سری بسیار هیوند و نبات بیخ
باشد و برگ او مایل بسبزی بود و کل او بار نیارد و ساق وی سیاه بود در حرارت و برودت معتدل باشد از برای آن
یکدرم و نیم سائیده با شراب بیاشامند نیش مار و هوام و عقرب را نافع بود پنج انگشت یکی بر انگشتان
بیاشامند یک نیم درم مقیع را نافع بود و ضماد آن عضو سایع و دیوانه را نافع بود و از دود آن هوام بگریزند و تخم
وی نفع بزرگ نیاید جعده که منبع آن معروف باشد لیکن تحویر طبیخ جعده نافع بود نیش هوام را و طلا و شرب
خصوص نیش عقرب را علوک علفی بود که در کوهستانها بسیار بروید و برگ ابهامی افتد و منفعت شود و
ان شلیل سای بود و چون خشک شود سفید شود برگ آن بن بنفشه چون بر انجبار و خیار و تخم آن چون تخم لاله کوهی
و منبع تخم سلطان قریب بود بسوی ریشه بند که قوت بود و علف آن از آنها بهار آید در روغن پرورند معروف
در سرکه پرورند و با طعام خورند گرم و خشک بود در سیم یکدرم آن را بخورند اگر لسع را نافع بود بیرون ده
ضماد لسع عقرب و زنبور بود و خوردن وی گزیدن انکوت را نافع بود دارچینی مفرح قلب و مقوی قوای
بدن و با انجیر کوفته ضماد کرده بر لسع عقرب بود و منفعت بود در دفع سموم هوام نافع که در روغن آن نافع بود
بار درخت چنار چون تازه بکوبند با شراب بیاشامند نیش هوام و مضرات لسع عظیم نافع بود و با تخم کوفته ضماد کنند

و عفونیات باشد و رطوبات و بلغم و خشک در سیم زفت انچه طبیعی بود با ادویه بخورند با جمیع سموم مقاومت
کند و با نمک بر نیش افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع بود حب الرشاد تخم تره تیزک بود و از آن هم گویند
گرم و خشک بود تا سیم ضرر بود و با عسل ضماد کردن نافع بود نیش هوام را و آنچه در وی حشیش بکریند ثمر حسک
بری حسک نباتیست خوکیه و برگ آن شبیه است به برگ خرفه در پهلوی طاق گرم و خشک بود در اول چون ده درم
از آن با شراب بیاشامند نیش افعی را نافع بود حماض علفیست ترش و برگ آن پهن و بزرگ بود و آن را ترشه گویند
خوردن آن لسع عقرب را مفید بود و چون تخم آن را با خود بهم بیاشامند اگر عقرب بگزد مضرت نکند گرمی آن اندک بود در سیم
ثمره درخت گز سرد و خشک بود چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع بود تخم درخت گز / مختلف از آن تخم کولک گویند
بکاهش ماند و تلخ بود و آنرا فعل اکنجینی باشد اندک بود و چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد
وی نافع بود و علیه لسوع را خصوص عقرب بود و ضماد کاسنی هم این نفع دارد کرنب انواع بسیار بود چون برگ
و تنبیط و بری و جبلیه گرم و تر است در اول و عصاره آن کرنب با شراب بیاشامند نافع آید نوش ماضمر را اکراث
که کندنا گویند و بعضی تره گویند گرم است در سیم و خشک در دوم عصاره آن و طعام و بخار آن خوردن نوش را
نافع بود مقل ازرق چون یک مثقال مقل ازرق بیاشامند جهة لسع عقرب و هوام نافع بود و دو مثقال سهل
بلغم بود سیسنبر نباتی معروف گرم و خشک بود در سیم بوئیدن آن مقاومت کند با عفونات جهة لسوع
نافع بود و ضماد یکی بود لسع زنبور را شربت وی یکدرم باشد یک چنین نانخواه گرم و خشک بود در سیم
طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند و هر سا که کند بعض بعد از آن نیش هوام را نافع بود و هندیان نانخواه را اجوایا گویند
و بنابت معتقد باشند سداب بستانی گرم و خشک بود در سیم چون یکدرم از تخم وی را با شراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند و منتقل بود با انجیر و جوز کوفته خوردن جهة نوش نافع بود و ضماد او و بنی مفید
بود کنجد گرم و خشک بود در اول و خوردن با عسل آن نافع بود و منفعت برابر با سموم بود در ایج بود دار ما دار کوبند
جز کر بود که دارد شعار سیما بوده الیمن ترو می دو ستم دم برامت بلاسو و خد ایح را بعد بصلاح آورده
تخم سرو کوهی که آن را دو گویند گرم در اول و خشک در سیم بود چون یکدرم از وی با شراب بیاشامند لسع
هوام را نافع آید و از بخور وی بسیار سرد و سطح هوام بگریزند که ثمر سرو سطح با جمیع سموم مقاومت نماید زنبوره
بری نباتست خوشبو بود گرم بود در اول در دوم و خشک در سیم بود چون با شراب بیاشامند نیش هوام را نافع آید
سیاه تخمه سنبل یکدرم از آن بیاشامند جهة لسع رتیلا نافع بود و بعضی از سموم را کم کند عنب عضا فرنه

انگور که شب با مهتاب مانده صاف شده باشد بگیرند و آن را در کشند نباشد اکر نیک اکثر هوام را نافع آید خصوص مار
خوهید و شپش و کیک و زنبور و دانع عصاره آن تریاق اکثر سموم بود و نعم اثر آن بدل برسد و منع نفوذ سموم
کند و تریاق که با او ضم کنند او را نعد بدل ما دو و اعضا رساند که او ابن تریق طلا کردن نافع ایخصوص
بر کلو با کینه خنک تحکما بعد و علم نجدد او الحال ساکن کند و خیدان سعفا دوبه تا اثر نوع افعانی کند

کافور بهترین او قیصوری بود و جود آنرا است سرد و خشک بود در سیم و آن تریاق سموم گرم بود و مفرح قلب سود
و ملطف روح باشد بالخاصیه خوردن آن بجری آورد و منی خشک کند و شهوت را ضعیف سازد **لیمو** پوست
و تخم او گرم و خشک بود در دوم و در سیم ... اجزای او تریاقیت نیکو بود و عصاره پوست او بیشتر با تانیث با اکثر سموم
مقوی قلب بود و دوستی او تریاقیت بیشتر از تخم باشد و مقابل و قمع سموم هم نافع بود **ماردارو** بیخ نبات بزرگ
برگ نبات او به برگ انجیر شبیه بود و بعضی گفته اند به برگ ... بود و بار او چون خوشه انگور سیاه و کوچک که ما ... بود ولی
و آن بیخ را چون در تری قطع کنند رطوبت غلیظ چون شیر از یا تازه بیرون آید و بدبوی بود و لون آن
بیخ از سفیدی به زردی گراید منسوب ... خشکی و آن ... و عظیم ... البیضا کنند
معتقد ... سفید ... و رنگ او ... سبزی ... که ابدبرک ... تعفن تریاق
و آن مستعمل باشد جمله گرم و خشک بود در سیم یکید ... باشد و یحیی ... با شراب بیاشامند نافع بود ... لسع
جمیع هوام و مار که سایر ... طلا کردن مفید بود و ... سم ... بالعامه ... نافع بود و ... مضرت
... و سم ... الحیوانات کم ... چون ... السایله بالطبیخ ... حیوانات
را نکین دهد **درونج عقربی** گرم و خشک بود در سیم نافع باشد سموم و لسع را شراب و ضماد او خصوصا
با انجیر ... و مقوی ... بود ... مفید بود ... تعلیق ... بدهد
حب الغار گرم و خشک است در دویم چون با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع بود کند و تریاق جمیع سموم بود در سیم
بود و ضماد او با ضماد نیکو بود جهت لسع زنبور و عسل **فودنج** طبیعت جمله گرم و خشک در سیم بود چون با شراب
بیاشامند جهت نوش ... و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن ... بکند ... گزیدگی ... سم قاتل
با نعنا آید ... اثر آن هوام بگریزند و گویند ... یا مطبوخ ... نافع بود
نعناع بحقیقت پودنه ... بستانی ... بسیار ... که پودنه ... کنند ... که
معلوم شد بسیار خوردن آن ... بود ... نافع بود ... هوام بگریزد و عصاره آن خوردن ... را نافع

بود **تریب** تخم او ... دیگر ... باشد و تخم ... گرم است در سیم ... آن ... جهت اکثر سموم و نهوش
نافع بود و عصاره ... همین نفع ماند و آب ... با عقرب ... و کسیکه بسیار ... بخورده باشد ... عقرب
بگزد ... **تخم شلغم** گرم بود در سیم چون نقیع آن ... بیاشامند اکثر سموم و نهوش را نافع بود
تا السع ... و ... سم منع نماید **قرطم بری** کاجیره ... چون برک ... او با شراب بیاشامند
... عقرب را نافع آید بعضی ... اگر ... او را ... در ... هیچ ... نیابد
... هیچ ... **بادرنجبویه** که ... و ... شبیه ... گرم بود ... چون با شراب بیاشامند
سم ... عقرب منع کند و از بوی ... هوام بگریزند و ... بود که ... بوی باشد ... از تخم
... بوده باشد **دیوند طرنیلقه** ... با شراب جهت جمیع سموم و نهوش ... نافع آید **دارچینی**
طبیخ ... مطلق نافع بود جهت نهوش ... نافع ... **شبح ارمنی** که در سنه
... گرم ... عقرب ... نافع و مضرت سموم
کم کند **صبیب** ... نافع آید ... سموم ... کم سازد
... و طلا کردن ... عصاره ... نافع ... و ... اما ...
انجیر ... سموم ... نافع بود لسع عقرب
... و طلا ... مفید بود ... عصاره ... طلا و ضماد کرده
نافع باشد ... با شراب ... سموم و نهوش نافع بود **کاهوی بری**
... چون ... با شراب بیاشامند لسع عقرب ... نافع بود **خبازی** طبیعت جمله سرد و تر
... لسع زنبور ... تخم ... جهت
سموم نفع کند و لسع ... نافع بود **اغافیقون** ... گرم ... بود ...
... جهت اسهال البلغم و سوداء ... نافع بود و
... با شراب بیاشامند لسع اکثر هوام مفید بود **اماتو باقات** مختوم ... طبیعت ... سرخ رنگ
... با شراب ... سموم ... و جمیع
... نافع بود ... سم ... که دفع شود
... سم منع ... **طین ارمنی** سرد ... خشک ... نافع بود با شراب ... تریاق

جهت دفع و مضرت رطوبات بدان بیهوی نافع اید و نفث الدم و قروح معده و سل و عفونت اعضا را با ماء الباقلی و مطبوخ
نفس و با شکر بر نیش عقرب و زنبور طلا کردن و الخنازیر دهد **نفط** سفید و سیاه ان مشهور است سفید لطیف
مدت نفوذ بیشتر باشد و گرم و خشک بود تا چهارم بجمیع لسع مگر و طلا کردن عظیم نافع بود **مومیائی** گرم بود در
دویم و خشک در ان بالطبیخ مثل و الخفاء باشد جهت سموم نافع اید و قیر طلی باشد جهت لسع عقرب بغیر
و قیر طلی باشد بر هم الطوخ نافع بود و ازا **بوته زنکوی** گرم و خشک بود در اول دویم خود محرق و غیر محرق
ان جهت خناق و خطر را شال الاذ نافع بود و کتمان نیز همین نفع دارد و با به خیل جولی کوفته نهادن نافع بود عض کلب
چون با آب بار عفن باشد مضرت ذرایح بازدارد و الخفقان مضرت خوف کاوی طرح دفع نماید **کوکرد** جمله
کرم و خشک بود در سیم جهت کرم کدو نیکو الرسع باشد عظیم نافع بود و الدمعان که داد یا با بول الصبیه با عسل ضماد کرده
و بان لعضله الشافی شرب و یا با علل البطم که اهشر بر لسع بنهند بغایت مفید بود و طبوع زاد را بر بعد کوکرد شیر
سی نافع بود **امانز یاقات حیوانی** که زهر بیش و بهترین ان بود که بزرگ باشد و بهترینا ساعت زنبور بود
چون بسنگ یا آب بسایند چون شیر سفید رنگ شود اگر چون نابیده بر ادویه بربند معدنی سفید ازان بر آید و دو دانک
از وی مشک با آب شیر یا گلاب یا شیر یا خمر یا با بغوص یا آب لیمو بیاشامند زهر اگر لسع و سموم را دفع نماید اگر کسی
معتمد نیم دانک خورد از وی عادت کند هیچ زهر بروی اثر نکند و مقویت قوی و منع خون ریختن از اعضا و رفع
عفونات شان عالی دارد **مشک** عجب جای که حاصل شود اما نوشتی و حبشی و هندی و بحری و بهتری تبتی
جهت انکه اهو ان از سنبل و بهمنین بچره و مع ذلک انچه ز خندد بنک و سبب بوی بلخه تر بود انچه مرا ناف اهو کیره
هبزار بود که خود در صحرا ازان افتد بخته باشد و طلق ازین یا قسم باز ان عضو بیش و هندی و غیر النبل
کابول بیش ابه سیم معده دارد امن باشد جهت ترش اهی و بیران بر زند بغایت نافع بود و با نطرون جهت
عضو بالبلیت نافع بود و کمتر ان بیشتر است جهت ان بیحر و واکثر سموم نافع بود و حکما هند کسی که هر کرلعیوان
نکر و دوم حله ادا تریاق ان لسع باشد چون بیاشامد و طلا کنند و از ان که بخورند سموم دهد بحدانیان تریاق
سموم و لسوع بود شراب و طلا **ذبل** که سنگ ذبل خوش جون باشند جهت سکنه باشد و از کار ترقه مرآید در دو ذیل
حیه در سلت تریاق لسع صغیره و سیلور شبیر کرکس نهد و اکثر هم ضرر ازکن بیشتر باشد و ضرر ان با نهند بلا عنه علیه
اخر اشاسند جهت سموم نافع بود و ضماد لسع بود و بلسیون و اسپرک جهت شراب بر لسع طلا کردن مفید بود
شاخ کرکدن جهت ظرف ازان سانده و هر چه و لسع و معضو بیرون ان ابه طعام هر زند عظیم مفید بود

و طلم مسموم

٢٥٠

طعام سموم دیر ظرف کفته ... تو نیم بود تو شیر ان بکند **انفحه** بیفیر ما به بود که از شیر دان حیوانات شیر خوار
گیرند جمله گرم و خشک باشد و گویند نانع بود و جمله تریاقات نیکو بود نسبت با کل سموم و کسیکه شوکران و غیره بخورد
و اشال ان خورده باشد بغایت نافع بود خصوص انفحه جلد معده دفع شود سموم نیز از انفحه بود جلد بلید خورد
مدبر فی اوبر در حضر ... از انبار در این ابواب بر ابو لوبیات بود و ان مه قیراط دایما کمتر مستعمل باشد و از خواص
انفحه است مقدار شیر با اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده بسته شده و غیره بسته شده
باشد و مستعمل ... و الفد بهر چیز بجوشانند و تنخیر و سریع النفث که احیانا از ان بهر کاو باید وقت بر اده
ملخ ام العجین ازین صاحبان دیو نعاینت نافع بر ... طبیعت کرم و خشک ... در اخر سیم بعد الملعقه یا به از ان
بیاشامند نافع بود لسع عقرب و رتیلا و زنبور و غیرها را کس این بلبله المیلان نافع با شراب نافع بود اکثر سموم
باشد و نافع ابنیه بهر کاو دارا نیز ترتیب این نافع بود **خون تیس و کوزن** انچه گیاه مخلص و تریاق تعذیه
تریاق و نیکو بود اکثر سموم را نافع بود و اجس لعد را خوردن باشد و انچه از خونه تریاقیت عن او بیشتر بود و طلا بر ان
بر لسع و معضو مفید بود **مراره تیس و کوزن** جمله مرارات گرم و خشک بود در چهارم و خوردن این دو
مراره جهت جمیع نهش نافع بود و طلا کردن ان نافع بود بر نیم من اکثر زهر خورده را نافع بود خصوصا جوفی که سیح تا
می خورده باشد **قضیب ایل** سحق کرده از اجزاء جهت لسع افعی بیاشامند نافع بود و همچنین عنبر از اجوار
چشم ایل بیش دو چشم ایل دو سنگ است که چون اب آورد در انجا منعقد گردد خصوص و سنگ مار خورده
باشد کیا انکه یاد کرده ان بیاشامند نافع اید جمیع سموم لسع را **سلاحف** جون برف کنش خشک دار تیس
بر لسع برند و ان بسته گرده از سلاحف گوسپند جهت زهر جی باشد نافع بود و طلا او را نیز مفید بود **لبن**
جامع لجایع مختلف بود بحرارت غالبه مشبه حرارت معتدل و بروده و رطوبت معتدل و جبنیه و مائیه شیرها
در تریاقیت شیر بزکوهی است که انفعلس و شیخ و سایر تریاقات چرند معتاد ان شیر گاو و کوهی بعد شیر گاو اهلی که
از تریاقات بود بعد شیر ان که سموم قویه مستعد باشد و مطلق شیر نافع بود هر زهر خورده و مار گزیده و انکو طبیعه
و ذرایح دار سنبل بهر خورده و مار عقرب یا کار خورده شربیش شوکران و اشال ان خورده نیم و بیش حار و اشال ان
جهت معیج ادویه سمیه و کال و محرقه نافع بود و حکما هند شیر کاو تازه را معتقد و طلا اکثر نیم خورده
و مهلوک بیان کنند **لحم** گوشت بزکوهی و گاو کوهی که از تریاقات است جهت اکثر سموم و لسوع تریاقیت نیکو
دانند و کسیکه خورده گوشت افعی نیز جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع بود و با شراب بجهت کلب کالسا مفید

بود **گوشت ضفدع** به گمان ودنبه نجیه باشد ضد لسع اکثر هوام نافع بود وچون شکم او بشکافند گرم

بعد لسع ضفدع وطیم نابه نهند وتکرار سی مفید بود **گوشت افعی را** بعضم افعی بجهت نافع بود **گوشت**

اکثر حیوانات کرنده بعضم جراحات ایشان بستن نافع بود وچون گوشت ایشان بعضد کرنده او نافع بود چنانچه حکم جمیع ان

ردیوانه جهت بعض ایشان وکه چند گوشت مکو ابن عرکه لسع کند باشد ایشان بایشان گرم بایشان اکثر سموم را مفید بود

وگوشت حیوانات مکرر او ولد نباشد به کبوتر خانه نفع کبوتران به بیان کند نیا تیغ ناوه دو گوشت

نعقعق که مار نیش کند بجهت اکثر سموم ولسع مفید نجیه وخام وطبیخ گوشت افعی ایشان جمیع سموم نیش

وشرب بر لکم سازند **شهد** طبیعت عسل گرم مغذی است در درجه دوم بجهت موکل کند ناو نافع

بود وما بعض کل بیان باشد از هوام مفید بود ونجیه باشد جمیع مفردات نافع بود بیماری ریق کند

اکثر زهرها برآورد ودر سموم چون تخم بیکانه ای سموم ... کند طبیعت اکثر کند در سکنات تدبیر نان و دوغ

کاه وکنه جنانکه به انهار ... ونیز او گوشت ... کرکس وما و چهار

نیا ... سموم ولسع هوام چه بخورند بعضها اللذواهیه

نیا ... خورده اجزا وروغن اماقی باشد

والله اعلم بالصواب ۱۲۵۹